

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6323

فهرست کتاب طب کبیر مشتمل بر بیست و هفت باب و چهار صد و هشت فصل					
و خاتمه جلد اول مشتمل بر دوازده باب و صد و چهار فصل و بیست و هشت فصل					
باب اول	فصل ۱	فصل ۲	فصل ۳	فصل ۴	فصل ۵
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۶	فصل ۷	فصل ۸	فصل ۹	فصل ۱۰	فصل ۱۱
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۱۲	فصل ۱۳	فصل ۱۴	فصل ۱۵	فصل ۱۶	فصل ۱۷
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۱۸	فصل ۱۹	فصل ۲۰	فصل ۲۱	فصل ۲۲	فصل ۲۳
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۲۴	فصل ۲۵	فصل ۲۶	فصل ۲۷	فصل ۲۸	فصل ۲۹
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۳۰	فصل ۳۱	فصل ۳۲	فصل ۳۳	فصل ۳۴	فصل ۳۵
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۳۶	فصل ۳۷	فصل ۳۸	فصل ۳۹	فصل ۴۰	فصل ۴۱
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۴۲	فصل ۴۳	فصل ۴۴	فصل ۴۵	فصل ۴۶	فصل ۴۷
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۴۸	فصل ۴۹	فصل ۵۰	فصل ۵۱	فصل ۵۲	فصل ۵۳
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۵۴	فصل ۵۵	فصل ۵۶	فصل ۵۷	فصل ۵۸	فصل ۵۹
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۶۰	فصل ۶۱	فصل ۶۲	فصل ۶۳	فصل ۶۴	فصل ۶۵
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۶۶	فصل ۶۷	فصل ۶۸	فصل ۶۹	فصل ۷۰	فصل ۷۱
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۷۲	فصل ۷۳	فصل ۷۴	فصل ۷۵	فصل ۷۶	فصل ۷۷
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۷۸	فصل ۷۹	فصل ۸۰	فصل ۸۱	فصل ۸۲	فصل ۸۳
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۸۴	فصل ۸۵	فصل ۸۶	فصل ۸۷	فصل ۸۸	فصل ۸۹
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۹۰	فصل ۹۱	فصل ۹۲	فصل ۹۳	فصل ۹۴	فصل ۹۵
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه
فصل ۹۶	فصل ۹۷	فصل ۹۸	فصل ۹۹	فصل ۱۰۰	فصل ۱۰۱
در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه	در امر ارضیه

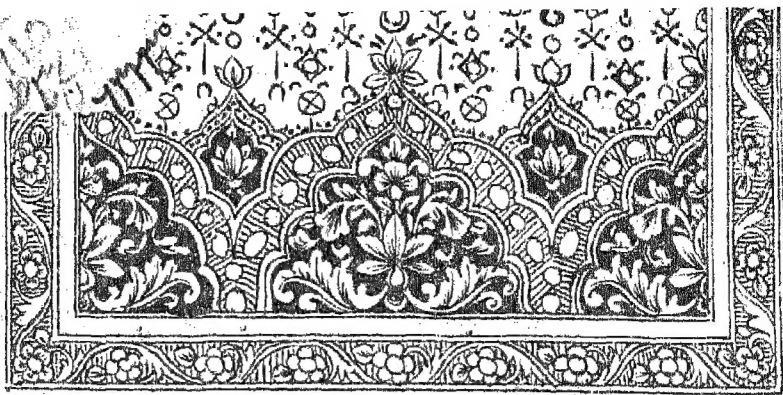
فصل ۱۳۰ در بیان	فصل ۱۳۱ در بیان	فصل ۱۳۲ در بیان	فصل ۱۳۳ در بیان	فصل ۱۳۴ در بیان	فصل ۱۳۵ در بیان
فصل ۱۳۶ در بیان	فصل ۱۳۷ در بیان	فصل ۱۳۸ در بیان	فصل ۱۳۹ در بیان	فصل ۱۴۰ در بیان	فصل ۱۴۱ در بیان
فصل ۱۴۲ در بیان	فصل ۱۴۳ در بیان	فصل ۱۴۴ در بیان	فصل ۱۴۵ در بیان	فصل ۱۴۶ در بیان	فصل ۱۴۷ در بیان
فصل ۱۴۸ در بیان	فصل ۱۴۹ در بیان	فصل ۱۵۰ در بیان	فصل ۱۵۱ در بیان	فصل ۱۵۲ در بیان	فصل ۱۵۳ در بیان
فصل ۱۵۴ در بیان	فصل ۱۵۵ در بیان	فصل ۱۵۶ در بیان	فصل ۱۵۷ در بیان	فصل ۱۵۸ در بیان	فصل ۱۵۹ در بیان
فصل ۱۶۰ در بیان	فصل ۱۶۱ در بیان	فصل ۱۶۲ در بیان	فصل ۱۶۳ در بیان	فصل ۱۶۴ در بیان	فصل ۱۶۵ در بیان
فصل ۱۶۶ در بیان	فصل ۱۶۷ در بیان	فصل ۱۶۸ در بیان	فصل ۱۶۹ در بیان	فصل ۱۷۰ در بیان	فصل ۱۷۱ در بیان
فصل ۱۷۲ در بیان	فصل ۱۷۳ در بیان	فصل ۱۷۴ در بیان	فصل ۱۷۵ در بیان	فصل ۱۷۶ در بیان	فصل ۱۷۷ در بیان
فصل ۱۷۸ در بیان	فصل ۱۷۹ در بیان	فصل ۱۸۰ در بیان	فصل ۱۸۱ در بیان	فصل ۱۸۲ در بیان	فصل ۱۸۳ در بیان
فصل ۱۸۴ در بیان	فصل ۱۸۵ در بیان	فصل ۱۸۶ در بیان	فصل ۱۸۷ در بیان	فصل ۱۸۸ در بیان	فصل ۱۸۹ در بیان
فصل ۱۹۰ در بیان	فصل ۱۹۱ در بیان	فصل ۱۹۲ در بیان	فصل ۱۹۳ در بیان	فصل ۱۹۴ در بیان	فصل ۱۹۵ در بیان
فصل ۱۹۶ در بیان	فصل ۱۹۷ در بیان	فصل ۱۹۸ در بیان	فصل ۱۹۹ در بیان	فصل ۲۰۰ در بیان	فصل ۲۰۱ در بیان

فصل ۵۸۵ از غلبه کبد	فصل ۵۸۶ از غلبه کبد	فصل ۵۸۷ از غلبه کبد	فصل ۵۸۸ از غلبه کبد	فصل ۵۸۹ از غلبه کبد	فصل ۵۹۰ از غلبه کبد
فصل ۵۹۱ از غلبه کبد	فصل ۵۹۲ از غلبه کبد	فصل ۵۹۳ از غلبه کبد	فصل ۵۹۴ از غلبه کبد	فصل ۵۹۵ از غلبه کبد	فصل ۵۹۶ از غلبه کبد
فصل ۵۹۷ از غلبه کبد	فصل ۵۹۸ از غلبه کبد	فصل ۵۹۹ از غلبه کبد	فصل ۶۰۰ از غلبه کبد	فصل ۶۰۱ از غلبه کبد	فصل ۶۰۲ از غلبه کبد
فصل ۶۰۳ از غلبه کبد	فصل ۶۰۴ از غلبه کبد	فصل ۶۰۵ از غلبه کبد	فصل ۶۰۶ از غلبه کبد	فصل ۶۰۷ از غلبه کبد	فصل ۶۰۸ از غلبه کبد
فصل ۶۰۹ از غلبه کبد	فصل ۶۱۰ از غلبه کبد	فصل ۶۱۱ از غلبه کبد	فصل ۶۱۲ از غلبه کبد	فصل ۶۱۳ از غلبه کبد	فصل ۶۱۴ از غلبه کبد
فصل ۶۱۵ از غلبه کبد	فصل ۶۱۶ از غلبه کبد	فصل ۶۱۷ از غلبه کبد	فصل ۶۱۸ از غلبه کبد	فصل ۶۱۹ از غلبه کبد	فصل ۶۲۰ از غلبه کبد

خاتمه در بیان آنکه هر یک از اینها که درین کتاب

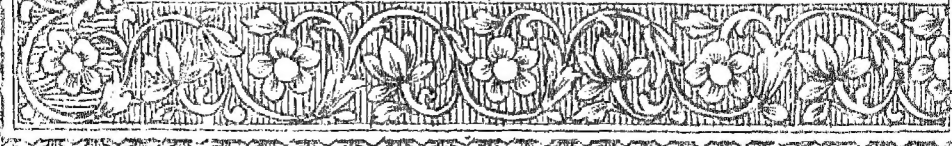
ذکر یافته در که این فصل است تا طالبان پراورده آن باشد

باب دوم در وصف طبعات و ذوق بین الراض و غیره	تمت	باب اول در حکایات
---	-----	----------------------



بسم الله الرحمن الرحيم

صبح نین کلامی که شام ناطق و شش بین که لعل اوراق محسوسات و عقولات است از تنجیم گذارن این توحید تمام دست
 دهد و سالتین مرا می که دل خرد خورده درین که مرکز دایره بدیهات و نظریات است از تنجیم ادای این فرحت و دوام حاصل است
 بسپاس ستایش حکیم علی الاطلاق است که حرکات سیریه بفضل افلاک از حرارت کماپوی شوق رویت است و مدبر الوه است
 استخوانی که از اجزای اجرام علوی و جسم سفلی معجون نسائی از اعتقادات بدیهیه و اجلی حکمت عات کلمه و عالی ترین
 صلوات صحت آیات و دلالتین الی نجات مسرت شمانا جناب فراموشی انشابت نر و اردو گاه محبت آیات سید کائنات
 شغای غلغلان احب داروی جهان آرد و جودی که استعانت نام نادم ساسی و ده ظاهری باطن باعث امری لایان عین العسلوه
 انضامها در الخیات الکملها حافظی که در کتب کلمه کبیر معجون جیات خاصیتی هماده که اگر استلای مرض ضلالت بخلوص را رویت
 یکبارش بر زبان نهد مواد فاسده شرک غفی و اخلاط رویه کفر جلی نشسته برون چید و کافض سل الله بر رویه نیست اربابگاه ریا
 من نزل الی ابدال اباد و در شمس حسرت بیکران و مطرح انوار بد و برکت بی پایان باو من الله لا اله الا الله
 اصحابه که در کتب او ای هم اسم عبودیت یگانه دوی سوزن جلالت و تجلی ابراز تبت ویت سید عالم افروز و نور و اطرا نده انقضا
 زرت و نگارنده این مطالب شگرت و زده اصغر محمد اکبر عرف محمد زلانی ابن میر حامی محمد تقیسم چنین تسمیه بدینا که این شری
 زاویه شمول بسبب فصیح عقاید دینی و کتب اعلام کلامه و اذینیه چون از علم بدان خبر بر یافت و بر علو شان این فن عالی که علی
 است بسبب شریف و جلی است پس لطیف و کلام شرافت به ازین باشد که موضوعش بدان انسان است که بعد از ان مصداق
 تقدیر مانی آدم است آگاهی حاصل نمودن شبد بر طبیعت و فضاحت این خبر جو لان فرموده خواست که درین بدین
 است فاسخ جامع الفوائد ترتیب بدین ملاحظه کتب طبع و صحت حکیم بنظیر اورد که هر چند در سبیل مستر به الفتن بسیار اعدا
 امراض مع الکلیه که راست یکن و کما فی نفس الشیخ شرح است و علامه صاحب استوفی مظهر گردیده و غیر آن نیست بنا علیه و در
 خاطر غیر خفت که اگر آن مجموعه کثیر النفع که در کمال ثبات و اعتبار است محرم افاده در استفاده بلسان فارسی است از



این کتاب در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷/۱/۱۵

بسیار مغلطه و جز آن از تداوم برده که در دوی گذشت بکار بند و بسوس کیندم و خطمی و نفیسه در آب جوشانند و
باشویه کنند و هر چه از اغذیه و دوی گذشت تناول کند و باید دانست که در صفاوی و تربید بیشتر کوشند و در
دوی و تحلیل علامت صدام طبعی گرانی سر است و که درت حواس و بسیاری خواب و در دوت طمس رطوبت سحرین
و درین و در ماندن مرض بطور نفیض و بیاض غلط بول با غلط بول یا در بیست یکی انکه ماده کثرت پذیرد و خود بخود منخوش شود و در
انکه از دفع طبیعت شکر از کثرت بودن آن است که بول مشابهی باشد و بزرگ صفا بود و آنچه از دفع طبیعت بود
نشان وی آنست که در روزهای حیران قد و پس از آن غفلت و راحت رود و در عیال جهر نفع ماده و اما در اصول
و منصفیات بلغم چون بادیان و اصل السوس و کفند و مانند آن نبخشند و پس از ظهور نفع ایارج با سرفه چلی سبیل سحرین
و تخم غفلت قوت داده و دهند تا بدن پاک شود و بعد ایارجات و ششیا را که خصوص در تنه سرانند بکار بند و در طبیعت
جی که در تنه خصوص است بهتر تر بدانیست مصطکی سحرینا نمک هندی از هر یک بحسب احتیاج گیرند و کوفته و بخیه صعل انجینه
بعد از خود چهار سازند **صفت حشیر** صطکی تربید غار لقون طبع هندی انیسون با عسل آب
یک اترج یا آب فلفله سازند و وقت تخنق دهند و دهه بسیار سستی را و ایضا برای تنقیه سر از ایارج و کجین یا از خود
و غار و خا و مرزنجوش و صغره که در عسل و مرزنجوش باشند غرغره کنند و پس از تنقیه سر تبدیل مزاج نمایند با صغده
و نظولات و کدوات و شموکات که در بار دافن ذکر یافته و با بونه ثبت و اکلیل الملک بختانند و در سر نشوند و طبع
سدا شد با بونه و مرزنجوش بود و در غنای گرم و دینی و گوش بختانند این را قطیر گویند و او را قطیر را قطر و در سر
آوردن را عطوس گویند و این دو نوع را یکی انکه بیدستر و زنون در آب خفته را آب خفته را آب مرزنجوش حل کرده و دینی بختانند
دوم انکه گندش و تر بد و چند بیدستر با یک ساید و در خاله کنند و هرگاه که عطسه آوردن خواهند میند و غذا همان است
که در بار دافن گفته شد و خود آب و شیر و عظم که با رخی سکرانده گویند او را نیز علامت صدام سودا و نقل سیرا شکرانی
از کودت و سیرگی رنگ و بخوابی و وقت و بطور نفیض و وقت و بیاض بول و این تا انگاه است که ماده خام با زیر که
بعد از نفع تمام بول سیاه و غلیظ القوام بود و چنان تمام بدن نیز از علامات تنقیه سم السودا و در بدن منقش باشد و
باید دانست که نقل و صدام سودا و نسبت بلغمی که تیرا علاج به نفع ماده و طبع سفای است و اسطوخودوس و سبب و گاه در
دبار بخوبی را آلوده نیستون و تر چنان خفته و در انجینی نعلیکب ان السودا بطی النفع من سایر الاغلاطه و اما بعضی خفته
تا سه روز نفع بلغم ماده روز نفع سودا تا با نازده روز مقرر کرده اند لیکن در همه حال و بجهت خیال راست نباید که
ظاهر هر حال هرگاه ماده خفته شود و ظهور آن از سیاهی و غلیظی بول پدید آید تنقیه ایارج و بطور انیسون کنند
و یا این بانیستون صعل انیسون سفای غار لقون اسطوخودوس ایارج و تربید و آب بادیان و در جازند و بقدر
احتیاج دهند و پس از تنقیه تمام به تبدیل مزاج با بونه و اکلیل الملک و مرزنجوش با روغن گل یا سمن انجینه صفا نمایند

و طبع باطن و اکلیل و صغیر و شیح و کوا و زبان و برگ چقدر و دخال بر سر ریزند و زگر و غلظت و گوشت و مانند آن بوند
 و زغنه ها اگر گرم تر چون روغن بایرون و سوسن و زگر و زنجش یا روغنهای سرد چون روغن خفشه و زیتون مرکب ساخته بمانند
 و اگر سودا طبعی بوسی باشد بهتر تبدیل به چغندر و قلیل الی ارادت بود و میل برودت داشت باشد بکار برند و اگر سودای استراقی باشد
 دست از تخمین کوتاه دارند و بار و طب متوجه باشند باین اغذیه بیض نمیرشد و اما گمان و تهوع و درج که همراه خود
 بچند باشد موافق است پس این اکل غذا چون کی ساعت بگذرد جوارشات معتدل و مغز خود بر خورده بضم بعد از خوردن
 طعام اضطجاع بر بیلوی چپ لازم و ایندیز که این عمل بواسطه اشتغال بکار برعهده مواد و بضم است و ترک ریاضت
 واجب زمانیده و اینجا که سودا استراقی باشد غذای نیز حسب آن باید و علالت صدر عیسی است که در وقتش بود و
 در سر قد و محسوس شود بی نقل و در گوش دوی عارض شود و علاج به تحلیل و بلع غلیظ که در محقق است علاج شبت
 و بر خافت و صغیر و زنجش و زاریانه بر سر ریزند بیکرم و سداب زرد زاریانه بپوند و بخل و بقیه بید شریعت آورند
 قال تروا الاطمان شیمی الصداع الحاکین من بریح غلیظه و صبر و کندی بیش و زعفران و بخل و بعضی مشک باب مزج خوش
 حکم کرده و بیتی بچکانند و به سلامت بپیم طبع را ملایم سازند تا ماده که مولد بریح باشد ستفرغ شود و گوشت اما گمان همراه خود
 و کمون و و اجینی و این طعم بچند تناول کنند و اینغیرهای با و انگیزه بر نیز نمایند **قسم سیوم** و صدر عیسی و این شکر است
 بد آنچه از مده بود و از رحم از کله یا از ساق یا از قدم یا از عضله یا هر دو ساعد و کف یا یا از کعبه و یا از طحال یا از
 حجاب غریز از نر یا از صلب **نوع اول** و صدر عیسی و سبب مشارکت معده عارض شود باید دانست که برگاه
 که سود مزاج سافج در مده لاحق شود و یا مجتمع گردد و اخلاط در وی باشد که صدر عیسی سبب مشارکت که بنامین
 مده و سبب مشارکت گردد اما آنچه از سود مزاج سافج بود و علائق غلبه صدر عیسی است در شکم سیری و وقت آن
 در پی شکم لیکن و صدر سوزن سافج حارگاه باشد که در حالت گرمی هم نبشت بود بواسطه استیلا و حرارت
 و دیگر علامات شود مزاج و اراض معده و تفصیل ذکر یافته مطالعه نمایند **علاج** اصلاح حال و تبدیل مزاج معده
 بحسب حرارت و برودت بچغیرای که در مده مرقوم است و آنچه از اجتماع ماده علائق نیز از نشان آن ماده پوشیده
 مثلا اگر صفرا در مده گردد و علائق غشیان است و زردی چشم و قلعی و بدن بچشمین معده و تشنگی و پس از صفراوی
 تشنگی یافتن **علاج** قی بکنجین و آب گرم کند و پس از آن در تظفیه و تسکین حرارت سرد مده و گوشت و اینغیر
 برود و بعضی از اینها نوت دهند و غریات سرد و صدر صفراوی بالاند گوشت و مقویات بربوب قافیه چون سبب
 و غوره و انار و زعفران و اگر تریه و قبض بیشتر مطلوب باشد طباشیر و کلسرین و کل یا کلسرین و در رجب آمیزند و رب
 است که اینغیری بایت کشند و لفظ بچغیر شاندلی از نر یا چیزی دیگر یا رب آید و گاه باشد که چون بخت آید یا رب
 اینچندان تمویز نمایند و باز خوشنمند تا غلیظ شود و اگر گرم در مده جمع گردد و علائق نفع مده و تقدم غده و کثرت لعاب و مده بر

در مده
 در مده
 در مده

در مده
 در مده
 در مده

ع

و بسبب قیامی رات این در غرض ترش آمدن علاج قی کشنده بطریق شبت و بجل اصل سوس کشنده
 و بهر اسهال آب یا بچ تناول نمایند پس تقویت دهند معده را بملطفانه بخی خوردن جواریات گرم و اگر
 سودا در معده جمع آید عاقلش خرقه معده است و کثرت اشتها و بی سودا و سخت یافتن علاج نفخ ماده کشنده بطریق نفخ
 و مانند آن پس از نفخ تقویت معده نمایند بقیاس سودا اصل کچی در اخراج سودا مخصوص و کثیر القیام بلیله سیاه بصفای طریقه
 افیتون یا یقون مجرلا جور و مشمول مقویات از سر کیم مقدار سبب آب با و بخوبی به هم سازند و بحسب حال بدند مقویات
 که بیارسی محمود گویند بی اصلاح بکار نبرند اصلا بطریق اصلاح مقویات است بگیرند سبب یا بی اندرون آن که واکشند
 و مقویات در گمان بسته در وی گذارند بانی کا و اکی با از اجزا استخروج پیرا زنده پس از او خیر گیرند و در تنویر دهند
 تا که خیر سرخ شود معده بر آورده بکار برند و این سبب این بی نیز سبب قویست اما اگر با نفقه صلایه عاقله کار مشوی سبب
 و از اصلاح دیگر سبب سبب ساز و آب بی صلایه کردن یا با بچ یا بچون حکم دارد و بطریق اصلاحش بسیار است و بختی مقوی
 کفایت رفت و اگر بیل در معده متولد شود علامتش بچ معده از سکون صلا بکون بچ معده و باطنه نفخ ضرر
 یافتن و در وقت فصل بودن از تارک سر استه نمودن این علامت آخزه در سایر اقسام صلا بکثرت معده با یافته میشود
 و با اذات یا فروغ بالمعده علاج تحلیل نفخ کشنده ماده تنه که بچ است متفرع سازند معده را تقویت دهند
 و بهر سبب فراغ آنچه بچیم گفته استمال فرایند و بهر تقویت و تحلیل کونی و نو بچی و مانند آن تناول کنند بسیار باشد که
 تقویت و تحلیل از استفراغ بی نیاز سازد و اگر ضعیف فم معده صلا شود علامتش است که در تنه شکم پس از میانه شدن
 از خواب شب صلا از دیو پذیرد علاج هر صلا نان در آب غوره یا آب کاس یا سمان یا نار دانه تر کشند و
 چند بخورند لایحی علیک القوافضات المذکوره بقوی المعده و سبب لا لایحه و بفتح الصفراء و هرگاه عرنج معده
 با وجود وضع سرد باشد نان امین از ترک کردن در حریمات با منسون و کون و ناخواه و زعفران و عود و زعفران یا لایحه
 و تناول نمایند حتی بحصل القبض منع تخمینی اینجا که ارموضات مانعی باشد چون سعال و خزان و جلا که از فم و آ
 شیرین و کلاب یا فنه باشند ترک کردند نوع دوم در صلا که بکثرت رحم و کلیت بچ یا قین و قد بچ بدین
 و تحال و کبه و حجاب یا جزو مرق و صلا حادث شود و سبب نوع آفتی است و عضوی از این اعضا و سبب که یا براط
 ارتفاع بخارات صلا لاحق شود و هر یک از علل است علیحده مثلاً آنچه از رحم بود علامتش لزوم و بچ از رتدم سر
 بلکه در وسط یا فروغ و آنچه از کلیت بچ علامتش لزوم و بچ است و در مخرج سر و آنچه از طحال بود علامتش وجود و بچ است
 در سایر سر و آنچه از کبه بود علامتش ظهور و بچ است و در بچ و آنچه از حجاب حاضر بود علامتش از است که در وسط
 سر بود یا بل تقدم و بیان حجاب یا جزو امراض معینه خواهد آمد و آنچه از مرق بود و بچ در قدم نزدیک صید مرق در
 امراض صفای گفته خواهد شد و آنچه از کلیت یا بچ در مخرج ترین اجزاء سر و بچین سر

در بیان علل و اشیاء
 در بیان علل و اشیاء
 در بیان علل و اشیاء

و او را در کنگ برآمدن خون از دیگر محال دانسته که جوع مغطر و انقطاع ماده غذا و بواسطه تحلیس حرکات بدن متحرک
 این صدام گردد و بی آنکه استفراغی کرده شود و رازی گفته که این صدام بیشتر بزنان عارض میشود و گفته اند که
 و بیش تر تریخ خون است از خالص حیض **علاج** اغذیه مرطبه بید الکیموس چون یک شمشیر یا کافور بر حریر
 که از نشسته و بر رغن بادام ساخته بود و یا از اللحم که از گوشت گردن بزغال شیر خورده تربیت داده باشند تا مال کنند
 و در هنگام مرطب مثل روغن بادام و کنجد بر سر بدن مالند و در پیش منقبه و کمر و بطن و در بینی بچکانند و مغطر ساق کافور
 و صندل و یاقوت برین هواستمانانید **قسم ششم** در صدام عرضی که تلخ حیات است و علامتش آنست که چون تب آید
 صدام عارض شود و چون تب زایل شود **علاج** این علل تب است و عند انشاء بحسب سبب و تسکین گوشت
 به آنچه ذکر یافت **قسم ششم** در صدام ورمی بدانکه آنچه از متورم شدن دماغ و تشنیه داخلی عارض شود و آن را
سکرم گویند و این در فصل علیحد گفته خواهد شد و آنچه از ورم غشاء مجلی است و پوست سر واقع شود علامتش تنگی و آل
 سبب است چنانچه بارها ذکر یافته خواهد شد **قسم هفتم** در صدام جماعی یعنی صدامی که تب جماع
 عارض شود و این بر سه نوع است یکی آنکه از کثرت استفراغ منی لاحق گردد و استفراغ منی به ترین استفراغ
 است و قوی تر است از استفراغ دیگر طوبات و این نوع صنفی است از صدمی است غلبه و علامتش نفهم
 افراط جماع است خاصه اگر بزنان لاغر و نحیف بود زیرا که قدرت جماع در تن بسود و کمتری پیدا یابد **علاج** این نوع
 همان است که در پیش گفته شد و ایضا آب شیرین اندک گرم غسل کردن در روغن بنفشه و بنفش کشیدن و شیر کافور
 نوشیدن مفید است و دوم آنکه از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع هیچ بخارات است و علامتش
 استلا و بدن است و سایر علامات غلبه اخلاط علل آن **ح** تنقیه بدن کنند بحسب خلط و سپس از آن تقویت سر کنند تا قوی
 بخارات کنند سیوم آنکه اعصاب متاذی گردند از حرکات جماع و بدان سبب دماغ متاثر شود و در هر سه پیدا یابد
 و بیش تر ضعف اعصاب است و این نوع بخارات قوی تر عارض نمیشود و علامتش آنست که بعد از جماع بدن بلرزد
 و ظاهر شود و حرکات و دریا بعلیل که دماغ و منی منقبض میگردد و کشیده میشود و اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود کشیده
 میشود و بخلت و اگر ضعف دماغ بخلاف باشد کشیده میشود و بعد اتم و باشد که افیت دماغ و تقیاض منی سبب کثرت و موت
 بخارج **علاج** هر تقویت سر که مبداء اعصاب است بنده بیدستر و روغن بنفشه یا بنفشه یا بنفشه و گوشت بره
 بمصلای خوشبو ساخته مانند آن اغذیه تطبیبه تناول کنند و در دماغ طیب بچکانند **قسم هفتم** در صدام عارض
 بدانکه شراب حبیب یا نوشچیدن خاصه اگر گفته و غلیظ و کدر بود بواسطه خمار و بر سر لاحق گردد و اگر دانه
 و آنرا در فصل شراب شروب که منضم نشود و در صدها بانه و بخاروی مرقی شود و بسوی مایه و صدام آرد و بخار این مایه
 علامتش آنست که بعد از نوشچیدن شراب پیدا یابد پس اگر طوب

و اگر اتفاق در جبهه و مانع افتد علاجش امر است و علت اصلی خطر عظیم و باختر طریق علاج همانست که ذکر یافت و علاج
کسر عظم و ارتعاشات یاد کرده شود **قسم دوم** در از و هم در صرع بعضی و این صداعی است عظیم الاقلین شدید
که مانند بیهوشی خود صراع بر تمام اجزاء سر محیط باشد و لهذا بعضی فرود کوبند و در مابین و جدان صراع حکما را اختلا
است اینجا شیش بوعلی سینا مقرر کرده است و هر صراع مثل لایب ثابت نرم و هیچ صورتی که ساقه لادنی نمی آید
بعضی صورت و انقباض و انبساط شش و الحاح و الازله و الاستقامت و محس کل ساعه کان اسیرین عظیم
و سبب جذباتش تفاوت و این صراع را شش سبب یکی بخارات غلیظه که از اخلاص جدا شده بود مانع آیند و دیگری که کل
ضعف است از این که داخل قوت آن و محیط هر دو مانع تحس شوند و اخلاص که بخارا از وی جدا شود و یا در سینه باشد
فقط یا در دیگر اعضا دوم اخلاص را نه تنقین شوند و در آنکه مذکور سیوم غلغری که در نفس مانع عارض شود چهارم غلغری
تبعیم و هم بار که در اجزاء اندرونی سر پیدا می شود سبب غلیظه که در شش فرو برده بود و این صداع را عموما خصوصاً
بشع علامت است یکی آنکه با دنی سبب چون از حرکت ضعف و شرب خمر و تناول منجرات و ملاقات سخفات و استماع اشیاء
بیز و صداع دوم آنکه بخارا از روشنائی مغز بود و تایدی و تنهایی و راحت و سکون درست دارد و هنگام شدت و جوش
نمی آید کشود سیوم آنکه در اصول چشم وضع و تعدد محسوس شود و این وقتی است که سبب در حجاب داخلی بود و چهارم
آنکه وجه متعده بود و رنگ متغیر چون دست برهنه نمازی شود و این آنکه ماده در حجاب متعده با و از تغییر
روی استدلال توان کرد بر نوعیت غلط نیم آنکه ضریان نباشد و این بر تقدیر است که سبب صداع احقان بوده
و تحت العشاء بود فقط علاج بعد تقدیر سبب و عورت غلبه غلط مستقر سازند غلط غایب یا دلیل تقیه تقویت
سر را حجب واجب نشان غلبه غلط که ذکر یافت و این صداع مقدمه نزول اما و دست **قسم سوم** در صداع
بحرانی که در رز و بحران واقع شود و این در امراض حار و عفنه بیشتر باشد علامتش آنست که در ایام باجوری بود و
که بول سیم و رقیق بود علاج یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده مجبیل ماده و توجیه طبیعت مثلاً اگر صداع
با نشیان و تقلب النفس و در او بودی کشند بسکنجین آب گرم بطبیعی اصل السوسن اصل الخیار و جعفر و اگر در شکم ترازد
و نفخ بود و پوست شکم سوزان و مضطرب باشد طبع را ملایم نمایند بقرق و آلو و غاب و سیان و در دیاب نیز بیرون کرده و در
و شیرت باشد شرب لویا نمزندی یا شرب و در مکرر آب سرد یا کرده و اگر بهر لیکن غاب و سیان و آلو و برکت خنجر
و کشک شیر و نیلوفر و منقشه و زیتون بچوشانند و ترنجبین و زردغن که بکشد و کبابه خنجر باشد و اگر غلیظ نفس شش
و سرخی و فیالاسرغ یا از رم همی بنید برغان آوردن که شش تدریس آنست که باطن بینی را بخیرانی در غرض
و سر که بر سنگ گرم یا شست گرم بریزند و جاری که از متصاعد شود و در بینی کشند و اشیا بر سرخ بر بسته و نظر
دارند اگر مقصود حاصل شود و اینها و الاغوش بری و تقاح او فرود کندش با یک ساینده در مرار

و اگر اتفاق در جبهه و مانع افتد علاجش امر است و علت اصلی خطر عظیم و باختر طریق علاج همانست که ذکر یافت و علاج کسر عظم و ارتعاشات یاد کرده شود
قسم دوم در از و هم در صرع بعضی و این صداعی است عظیم الاقلین شدید که مانند بیهوشی خود صراع بر تمام اجزاء سر محیط باشد و لهذا بعضی فرود کوبند و در مابین و جدان صراع حکما را اختلا
است اینجا شیش بوعلی سینا مقرر کرده است و هر صراع مثل لایب ثابت نرم و هیچ صورتی که ساقه لادنی نمی آید بعضی صورت و انقباض و انبساط شش و الحاح و الازله و الاستقامت و محس کل ساعه کان اسیرین عظیم
و سبب جذباتش تفاوت و این صراع را شش سبب یکی بخارات غلیظه که از اخلاص جدا شده بود مانع آیند و دیگری که کل ضعف است از این که داخل قوت آن و محیط هر دو مانع تحس شوند و اخلاص که بخارا از وی جدا شود و یا در سینه باشد
فقط یا در دیگر اعضا دوم اخلاص را نه تنقین شوند و در آنکه مذکور سیوم غلغری که در نفس مانع عارض شود چهارم غلغری تبعیم و هم بار که در اجزاء اندرونی سر پیدا می شود سبب غلیظه که در شش فرو برده بود و این صداع را عموما خصوصاً
بشع علامت است یکی آنکه با دنی سبب چون از حرکت ضعف و شرب خمر و تناول منجرات و ملاقات سخفات و استماع اشیاء بیز و صداع دوم آنکه بخارا از روشنائی مغز بود و تایدی و تنهایی و راحت و سکون درست دارد و هنگام شدت و جوش
نمی آید کشود سیوم آنکه در اصول چشم وضع و تعدد محسوس شود و این وقتی است که سبب در حجاب داخلی بود و چهارم آنکه وجه متعده بود و رنگ متغیر چون دست برهنه نمازی شود و این آنکه ماده در حجاب متعده با و از تغییر
روی استدلال توان کرد بر نوعیت غلط نیم آنکه ضریان نباشد و این بر تقدیر است که سبب صداع احقان بوده و تحت العشاء بود فقط علاج بعد تقدیر سبب و عورت غلبه غلط مستقر سازند غلط غایب یا دلیل تقیه تقویت
سر را حجب واجب نشان غلبه غلط که ذکر یافت و این صداع مقدمه نزول اما و دست **قسم سوم** در صداع بحرانی که در رز و بحران واقع شود و این در امراض حار و عفنه بیشتر باشد علامتش آنست که در ایام باجوری بود و
که بول سیم و رقیق بود علاج یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده مجبیل ماده و توجیه طبیعت مثلاً اگر صداع با نشیان و تقلب النفس و در او بودی کشند بسکنجین آب گرم بطبیعی اصل السوسن اصل الخیار و جعفر و اگر در شکم ترازد و نفخ بود و پوست شکم سوزان و مضطرب باشد طبع را ملایم نمایند بقرق و آلو و غاب و سیان و در دیاب نیز بیرون کرده و در
و شیرت باشد شرب لویا نمزندی یا شرب و در مکرر آب سرد یا کرده و اگر بهر لیکن غاب و سیان و آلو و برکت خنجر و کشک شیر و نیلوفر و منقشه و زیتون بچوشانند و ترنجبین و زردغن که بکشد و کبابه خنجر باشد و اگر غلیظ نفس شش
و سرخی و فیالاسرغ یا از رم همی بنید برغان آوردن که شش تدریس آنست که باطن بینی را بخیرانی در غرض و سر که بر سنگ گرم یا شست گرم بریزند و جاری که از متصاعد شود و در بینی کشند و اشیا بر سرخ بر بسته و نظر
دارند اگر مقصود حاصل شود و اینها و الاغوش بری و تقاح او فرود کندش با یک ساینده در مرار

و اگر اتفاق در جبهه و مانع افتد علاجش امر است و علت اصلی خطر عظیم و باختر طریق علاج همانست که ذکر یافت و علاج کسر عظم و ارتعاشات یاد کرده شود

یونانی نندیان است و چون از او را می شناسیم است شمشیر با سم الوض شمس گشت علامت سرسام و موی تب دایمی
 است و اگرانی سرور و آن شدت و پر خجسته و روی و نندیان مع الضحی و خوشنوت زبان و عظم بنض و سیلان
 اشک و از روشنائی متغیر بودن و از بدنی خون بر آمدن و سیلان و موع علا روی است خصوصاً اگر از این قسم بود
علاج در ابتدا یعنی سر روز از نشتر و ع نصف قیصال و دیگر که کند بحسب تقاضای حاجت و خون موافق قوت
 بلیل گیرند و بر ساق محاسن نهند مع الشتر و طبع را بطبع فو که و شراب آکو و تر مندی بکشند و اگر درین طبع
 یا اشتر به تر بخین آمیزند بهتر باشد و هر آن کار حقه لین که نفوس خیار نشتر و روی حله که باشد معینه او بهتر ترید
 و مانع سر که در روغن گل و گلاب بر سر گذارند که و صفاه و غبشه و نیلوز پیوند و باب که و خیار و نشتر و سر که و
 روغن گل خنجر سازند و پاشویه استعمال نمایند و آنجا که بخوابی باشد قدری شراب ششخا بر آن داد و میاز روز
 شتر بی از نبات و گلاب و عرق مید مناسب بود و در فصد و تلکین اجمال جایز تر اند و در خون بر آوردن از فراطنه
 خاصه اگر چیزی بیچاره از غذا نتواند خورد و تا طبیعت سبب قوت خون با وجود عدم اعتدال بر من مرض نادر باشد
 بیان ناخیز بر مار اشتر اگر کف افکند بیشتر طی که قوت قوی و منتهی مرض نزدیک باشد و آنجا که قوت ضعیف بود
 بعید فزوده از شیر ز ماش مفسر و کد و اسفاناج تا ذل فرایند با شیر و با دام یا کرده **قسم دوم** در تر نفیس
 خالص و این نفت که بیش صفرا خالص بود و علامتش شدت حرارت تب است و سبکی سر و دیداری و خجسته چشم
 و صفت روی و زبان و سرعت بنض و کثرت نندیان و غضب و بد خلقی و قسا و عقل و اضطراب **علاج** خجسته
 تر مندی و عذاب آکو و نشتر و سبستان و تر بخین و شیر شست طبع را ملایم کنند و حقه لین و غبشه او بهتر ترید و تر طبایع یا
 یا آب انار و خوش و آب که و آب تریز بنوشند و سر که و روغن گل و پوست که و خیار و غلبه تلکین مید بر سر نهند و
 بر روغن غبشه و کد و نیلوز که بالای برف سرد ساخته باشند سر را جرب دارند و غبشه و کد و نیلوز و غلی جو شانه بر
 ریزند و اگر میداری صغیر بود تخم کامو و پوست ششخا و اندکی بابونه در ادویه نطول بغیر آیند و شراب ششخا ش
 میل نمایند و یکی و تر برید و تر طبیب کوشید به انجی بارها ذکر یافته و خواهد یافت و عند السعال و عدم آن و عند
 شده العطش مرغات مرعید از شراب و اکلا و تقسیم از ادویه برید و تر طبیب تر سبب نخلات و موی که در آن
 جنبه ان ویری است **فایده** بابونه و نطول برای مقادیر ششخا ش است نه بهر نفی و اگر از آن است
 که قلیل المقداری ندازند تا مسرت نکند و صلیخ ششخا ش باشد طریق گرفتن آب میوه یا دانه های انار باند و آب
 بستانند و خیار بکوبند و غبشه بر و تر بر اسر بر بند و بوی کادو یا مانند آن اندر نوش همیشگی و بوی کادو حاصل
 شود بستاند کیفیت بر آوردن آب که و کد و ما و غرق کوبند آن است که کد و سر
 شیرین را در خمیر را و جی گیرند و در تنور نهند تا که بخت شود پس بر آوند

قسم دوم
 در تر نفیس
 خالص و این نفت که بیش صفرا خالص بود و علامتش شدت حرارت تب است و سبکی سر و دیداری و خجسته چشم
 و صفت روی و زبان و سرعت بنض و کثرت نندیان و غضب و بد خلقی و قسا و عقل و اضطراب
 علاج خجسته
 تر مندی و عذاب آکو و نشتر و سبستان و تر بخین و شیر شست طبع را ملایم کنند و حقه لین و غبشه او بهتر ترید و تر طبایع یا
 یا آب انار و خوش و آب که و آب تریز بنوشند و سر که و روغن گل و پوست که و خیار و غلبه تلکین مید بر سر نهند و
 بر روغن غبشه و کد و نیلوز که بالای برف سرد ساخته باشند سر را جرب دارند و غبشه و کد و نیلوز و غلی جو شانه بر
 ریزند و اگر میداری صغیر بود تخم کامو و پوست ششخا و اندکی بابونه در ادویه نطول بغیر آیند و شراب ششخا ش
 میل نمایند و یکی و تر برید و تر طبیب کوشید به انجی بارها ذکر یافته و خواهد یافت و عند السعال و عدم آن و عند
 شده العطش مرغات مرعید از شراب و اکلا و تقسیم از ادویه برید و تر طبیب تر سبب نخلات و موی که در آن
 جنبه ان ویری است فایده بابونه و نطول برای مقادیر ششخا ش است نه بهر نفی و اگر از آن است
 که قلیل المقداری ندازند تا مسرت نکند و صلیخ ششخا ش باشد طریق گرفتن آب میوه یا دانه های انار باند و آب
 بستانند و خیار بکوبند و غبشه بر و تر بر اسر بر بند و بوی کادو یا مانند آن اندر نوش همیشگی و بوی کادو حاصل
 شود بستاند کیفیت بر آوردن آب که و کد و ما و غرق کوبند آن است که کد و سر

درم نباشد و در دماغ لیکن اعراض همچون اعراض درم بدید آید چنانچه برسام حیات دران میشود لهذا برسام
را در اعراض جنب ضبط نمودیم **فصل ششم** در اثر لفظ سیرانی است و فی الحقیقه قسمی است از غلبه سینه
که هرگاه در اجزاء خارجی سر و درجه و داف و حرالی عیون حادث گردد بدین نام خوانند و باشد که درم بزرگ
شود و در اعضاء داخلی سر چون دماغ و حجاب اخلیه تحت متعدی گردد و باشد که فرو آید تا سین و بازو مشتمل شود
و بحسب مجموع درم اعضاء داخلی سر اعراض نیز مشتق اومی پذیرد و از غایت تعدد کار به اینجا میرسد که سر شکارند
علائق شش چون علاج برسام دمی است و بهر جذب خون از باطن بسوی ظاهر نگریستن بر اشکای سرخ
مفید و علامات و علاج معنوی دیگر درام آورام گفته شود و ما در این خون حادث است که با صفر مختلط باشد لهذا گفته
اند که قریب است بجز غیر خاص **فصل چهارم** در سرد و دوار سرد رقیق بین همد و سکون و ال هلاکیت و تاریکی
است که عارض گردد و نصارت را هم گام بر جاسن و باشد که بهیاستو علیل بر قوط و نادر باشد که ساقط شود و بهر
نقل عظیم در کوهش طین در هر دو گوش نیز از نشان این است و گاه باشد که بزوال نقل بخامد و منشی سرد شیر
است لهذا با هم لازم می باشد لکن تخیر لازم نیست و هر مقدمه الدوار و دوار است که آدمی خود را و دماغ را
و جلد بسیار در دو گوش پندارد و نتواند ثابت ماند استاده و باشد که ساقط شود و رقیق و قلت و کثرت
لرزد و سرعت مفارقت از حالت بحسب کمی و بیشی سبب از است که غده ضعف ماده و از نیز ضعیف میباشد
و تا حرکت قوی نیست عارض نمیکرد و گاه بظاهر من احوالهم اکنون بدانکه جانیوس در دوار سرد فرق میکند و از قیاس
چون دوار شده شود و منشی که سقوط انجامد و گویند و باید دانست که صدور و در چون من شود و خاصه در
خون است که بصیرت یا سکت انجامد و گاه باشد که چون صداع زایل شود و دوار افتد و بالعکس از آنکه سرد است
الاضح مقدمه دوار است ذکر وی قبل از دوار باین غیر اثنی نمود و این فصل باید و منقسم است **قسم**
اول در سرد و سبب کلی سرد است که روح فضائی در او غلبه دماغ و رگهای ری بر جری بیسی نافته می تواند
سبب ضرورت دماغ سرد شود و مندر گردد و سبب متاع نفوذ روح در دماغ از مساکت سبی که صدور آرد و است
یکی آنکه خلط یار و غلیظ مختلش شود و بعضی متاع روح پس هرگاه از اسباب تنه چون طاق و آتش و آتش است
سبب بخامد او مانند آن سرگرم شود و خلط که در زیر خونت پدید آید و بعضی اجزاء سخته و میستیس شود و بنجایر بان
این مرض میگردد و در النوع سبی است سید رضی لا ینظر است اجتماع خلط بارد و دماغ در تحت صداع غیر
مفصل مذکور است و هیچ فرق نیست در اخلاط غلیظه و رقیقه حیث علامات مکرر اکثر نقل از لوازم غایب
است **علاج** نخستین تنقیه تمام بدن کنند علی سبیل التدریج بخت های قویه و مطبوعه ای تنقیه کنیم و سبب است
که غشی تنقیه و قوت زد و پس از تنقیه تمام بهر تنقیه خاص که دماغ است ایاریات و بوی غرغره و مسکات و شرمات

نصف

نصف

نصف

نصف

نصف

جمع شود و علامتش آنست که ابتدا آن صدام حکام دوازده قدم و تالیاف رخ رسد و باشد که اگر ماده
کثیر بود تا مؤخر سه سجد بنجا زد و دوباره باقی علامتش نوعا نوعا اندنچه در مؤخر منجمده ذکر خواهد یافت و بدان نیز بارها
ذکر یافته پوشیده نیست علامت جلد کالی انیسون رخ با دیان خیکرفش تربد منظور دوزخ و نیت ساجده شش غایت
هر شست دو بگیرند و آنچه کوفتی است بگویند و جلد را بچوشانند و صاف نمایند و مغرب هر طم و نیک سرخ و دوزخ بچوشند
و صبر سقوی درین رخ بفرمایند و مضمون کند و کند که بحسب احتیاج در قی و شرح مظهر و خات مسهل کوشند
و پس از تقیه تقویت دهند مده را با بارها و بهر تحویض هم بکار بندند و فیصلات و توارشات صادر و هم انکار یا
بار ده متواله شود و مده از انظار بارده و علامتش علامات آن اختلاط است و باشد که تهرن آید که با اختلاط
یعنی آید زیرا که مواد بسبب تقریر دوزخ و مده استخرج نمیشود بالقوت و باشد که بر جمع مادی عارض شود
اما این نگاه باشد که مقدار رخ نسبت از فضای جوف مده افزون بود و علامت این علامت اختلاط بارده است که از آنکه
اختلاط بر می است و در مضمون و مقدمات این و آبش که خیرهای با و شکلی بایکند و با فیرین شیدا که سرخ شراب است
که در دوزخ چون که شتر چشایده باشد و سیلوم آنکه اختلاط خار و هر جمع آید و مضمون شجاعت و است و شکم می و مکنات
آن در سیری و سایر علامت صغری که در مده گفته شود پیدا یون علامت رخ که بچوبین آب گرم پوشیده می کنند و بطریق
بلبل یا با انجبین قطع و آب انار که با شخم می نشیند و باشد طبع اطایم کند مده تحت طبع بلبل بلبل زده و انار
سبکات تر سندی تخم کاسنی هم را جویند و سازند و سازند و تر بچوبین آمیزند و مده و اگر سقویا بهر تقویت مظهر
سر و دار و سازند بهر مکنه و سر و دار و است که چیزی بالای مظهر یا تقویت اجزاء میامیزند و بچوشند
صفت ما انجبین بر قوت رازی است که بر سر رخ جوان که صبح باشد و میل و زانند اگر که است و باشد و بعد از
انداختن نیز باشد و اورا روزی چند خیار و کشیر تر و برگ کاه و برگ سبب و چنانچه وقت شام میاید و در
دو یک یک مکنین با گلنایج بچوشانند پس از آنش ذکر کنند و بر سر و در ظل شیر تازه ناکش و در ساقه بچوشند و انار
یا آب غوره انور ریزند و بچوب تر و زیت انجیر که پوست او کنده باشد و سرشش کوفته بچوبانند تا به بند و چس که با
صفت است اندازند و بیاورند تا آب صفات از آن بچکد پس بجای این آب را بچوبت نند و اگر که در بر گیرند
پس چون گفت قطع شود صفات سازند و با سبب این که بچوبین میاشانند و در طول این الود و بچوشند
صفت شش آنست که هر روز رخ بلبل شیر بر مضمون بگیرند تا به پس گرم کنند و یکدم نیمه بایند و آن محل نمایند و بچوشند
تا به بند و پس از آنکه در مظهر و مده و در دم نمک اندرانی با یک ساقه بچوشند و بچوشند
بکند زده که با س آید و نیز تا آب از آن روان شود پس در مکان یا زینل برگ خرم صاف سازند و یک محل نیم از آن
در یک ساقه بچوشند و نیز تا به شش نرم بچوشند و کف بگیرند که فقط آب بی صفت با یک ساقه بچوشند

و بد آنکه بعضی مردم باشند که اندر تن ایشان خلطی بیدار باشد لکن تا بیدار نشسته مانند خلط آرمیده بود و درگاه
 نموده و قصد خواب کنند و از غریزی اندرون تن بهمضم و بپزینند خلطی شود و لکن قوت حرارت بدان در فانی و خلطی
 بخوابند و بخار را بر انگیزد و آنچه مذکور بر دماغ آیند و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند و خواب نشود
 و از غنودن راحت نیابد و اینهم نوعیت از سهر سبب این کیفیت خشک و از جان بیشتر افتد بیان علامت را و بد اندرین
 مرض بر شپ افتاده ماندن خوردن آب طعام فراموشی کردن هنگام شرب آب نفس زدن هیچ که قدری آب و نفس
 در آید و سر زرد و باقی که در رضای خلق مانده باشد از راه بینی بر آید و این علامت سخت بد باشد و باید در آگاه باشد
 که بول و براز گرفته شود و نفس نگی کند و احوال و باحوال افتاق جسم ماند و فیهما فرق است که اندرین علت بر بیماری
 سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و در حال افتاق رحم این تکلیف توان کرد و انضاد و احتقان چهره بیمار جلالت خود بسیار
 بخلاف این مرض که رنگ و وجه تغییر میابد و سبب غلبه خلط و مرض مذکور بوجود علامت صفر و انقار و آیسر شدن و وجود علامت
 بنیم و زانطیس فائده گاه باشد که بطریق ندره مقدار بنیم و صفر مساوی باشد و در تصویرت زمان خواب طبیعی مساوی
 شود و نه زمان بیداری طبیعی و کدک یکدگر اعراض علامت تیز تر است که اگر ممکن باشد سخت فصد کند و بر ساق
 حجات نماید تا ماده از دماغ فرو آید زیرا که اخراج خون است و از غایت کلی آیس بگرند اگر بنیم غالب باشد یا با جاد و غایت
 و ترید و مانند آن بیرون کنند و اگر صفر غالب باشد بطیوخ بلید و همچون خیار شیر و صفویا مستقر غ سازند با جمل
 لیغرس و زانطیس بر کافیه و حبس و ات و قلت و کثرت خلط کامیده و از دوده بکار باید بست و پس تقصید تبدیل مزاج
 نماید با طلیه و شربت و قطره و غیر ذلک بحسب واجب و تقاضای مشاهده صائت اینجا که سبب علت املائی طعام با و معلوم
 شود که طعامهای غلیظه بسیار خورده است تخمین می کنند و معده را پاک سازند و اینجا که سبب مرض املا و شراب و سی
 متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل شود پس بطلان خمار مشغول شوند و این مقدم در سبب تیز بخار باید داد
فصل ششم در مورد که شخص اخذه و مدر که و قاعض سیمی است اکنون بدانکه مجود است که حس حرکت آدمی
 یکبار زود گرفته شود و یا خنجر اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر صفی و انحراف واقع شود آدمی بر جان حالت با جمل
 یا ز کرده اگر مفتوح باشند چشمها ز کرده اگر پوشیده بودند و شخص مجودی است که در روی چشمها کشت ده باشند
 و معنی شخص همین است و از آنکه مجود و نه نمی افتد اخذه و مدر که خوانند و مجود را یونانیان قاعض نامند و معانی است
 است و ماده انحراف خلط سودا و اگر بطن زود دماغ سد و باشد نه جوهر دماغ لکن سبب است بهر اخراج دماغ
 میرسد از آنست که حس و حرکات جلا باطل میشود و علامت این علت است که نبض واقع شود و علیل از عدم نفس و عدم
 حرکات موتی ماند و زرق و مجود و سبب است که سبب هرگز بدان حد رسید که منع نفس کند و انضاد مسبوت و منع نفس
 البین باشد و خواب مجود که در اکثر متفوج البین مجود و انضاد مقدم نوم فیل که تدریج با سترونی بخار از آن سبب است

تجدید

فصل

و مایه سبها باشد حق گویند و آنچه در کتب سبیل دقیقه بود بلا و تائید **قسم سلیوم** در فساد تحلیل آن بود و وجه
یکی آنکه حادث شود نقصان و ضعف در امور تجلیه دوم آنکه باطل شود خیال بالکل و امور تجلیه یعنی فعل خیال آنست
که ضبط و نگاهدارد صور محسوسه را که حس مشترک درک کرده باشد و آن صورها در حس نه که محسوس باشد و نه
چون محسوسات از خواص غایب شوند استحفاظ صورها بهمان کیفیت تواند نمود اما علامت نقصان فعل خیال آنست
که آدمی خواب تابانی رویا گویند کمتر بیند و اگر بیند چون بیدار شود کمتر یادماند که لک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد
و علامات بطلان وی آنست که خواب هرگز دیده نشود و اگر احوال آید و شود هرگز یادماند و صور محسوسات را بجز غیبت
فرا محسوسات متکلم نمیکنند و چون از ذهن بآید فرا محسوسات میماند که چه گفتیم و کذا لک چیزی می بیند و همین که از نظر غایب
فرا محسوسات میماند که چه دیدیم **قائده** در ابتدا از نظر فرق در حافظه خیال کمتر میشود و بنا علیه تقریر می نماید
که حافظه آنست که حفظ کند معانی خیریه محسوسات را که ساز می شده است سوی او از هم باین تجلیه صوری که
و معانی کلیه آن زیرا که فزانه معانی کلیه عقل فعل است و نفس نا طبقه درک آن معانی است و کما خیال ضبط صور محسوسات است
کما مضی و اسباب علامت و علاج این قسم همانست که در نقصان ذکر گفته شد مگر آنکه فساد تحلیل اثر از بیست و نعل میشود
و فساد ذکر اکثر از بیست و نعل و وضع اولیه و استخوان مر وفات و نظرات و غیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم است
و نوعیت از فساد تحلیل که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا چیزی را که وجود ندارد در خارج متکلم شود
که صورتی که نصفش انسان و نیم باقی فرس بود یا اثبات کند آدمی را که بی سر است یا در سر او و نفس علی بدو است
فساد از بطلان و نقصان نیست بلکه از قبیل تشویش است پس اینست که سوزن فرق عارضه ای است که می شود بر مقدم
و مانع از آنست که مقدم سرگرم میماند و تخمین خشک میشود و الوان و بزرگان متخیل میگردد و فرق و رسانج و مادی بارها از آنست
علامه و رسانج هر چه بدل از آن غربت نباشد و نیز در کلاب فرق پیدا آب سحر و یا کرده نباشد و اولیه و ادهان
و نظرات که در سیر صفاوی گفته شد بخار بر بند بر مقدم سر و در احوال نخستین متفرک است و بطوریکه پیدا مانده آن
و پس از تنقیه تبدیل گشتند **قائده** قوت نفسانی از دماغ نبش میشود و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد
و انفاخت حس حرکت میکند با فون اند معانی و این قوت بر دو قسم درک و محرک قسم اول در هر که و آن نیز بر دو قسم است
یکی آنکه درک باطنی ظاهر بی باشد و از احساس ظاهر گویند و وی پنج است باطنی ظاهر و آنست که درک آدمی
باطنی است و از احساس باطنی گویند و وی پنج قسم است و در اینجا مقصود بیان همین احساس باطنی است پس
تفصیل احساس ظاهر بی که بعد از انفاخت در سیر و اخت به آنکه قوت اول از احساس باطنی حس مشترک است و آن که
که هر چه حس ظاهر بعد که شود و مردی دیگر و بدو این پهنش مشترک گویند و محل و مقدم بعین اول دماغ
است و قوت دوم خیال است و از آن حس مشترک است زیرا که حس مشترک چه در یاد و چه در عقل موهوم

در کتب سبیل دقیقه بود بلا و تائید
قسم سلیوم در فساد تحلیل آن بود و وجه
یکی آنکه حادث شود نقصان و ضعف در امور تجلیه
دوم آنکه باطل شود خیال بالکل و امور تجلیه
یعنی فعل خیال آنست که ضبط و نگاهدارد
صور محسوسه را که حس مشترک درک کرده
باشد و آن صورها در حس نه که محسوس باشد
و نه چون محسوسات از خواص غایب شوند
استحفاظ صورها بهمان کیفیت تواند نمود
اما علامت نقصان فعل خیال آنست که آدمی
خواب تابانی رویا گویند کمتر بیند
و اگر بیند چون بیدار شود کمتر یادماند
که لک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد
و علامات بطلان وی آنست که خواب هرگز
دیده نشود و اگر احوال آید و شود هرگز
یادماند و صور محسوسات را بجز غیبت
فرا محسوسات متکلم نمیکنند و چون از
ذهن بآید فرا محسوسات میماند که چه
گفتیم و کذا لک چیزی می بیند و همین
که از نظر غایب فرا محسوسات میماند که
چه دیدیم قائده در ابتدا از نظر فرق
در حافظه خیال کمتر میشود و بنا علیه
تقریر می نماید که حافظه آنست که حفظ
کند معانی خیریه محسوسات را که ساز می
شده است سوی او از هم باین تجلیه صوری
که صورتی که نصفش انسان و نیم باقی
فرس بود یا اثبات کند آدمی را که بی سر
است یا در سر او و نفس علی بدو است
فساد از بطلان و نقصان نیست بلکه از
قبیل تشویش است پس اینست که سوزن
فرق عارضه ای است که می شود بر مقدم
و مانع از آنست که مقدم سرگرم میماند
و تخمین خشک میشود و الوان و بزرگان
متخیل میگردد و فرق و رسانج و مادی
بارها از آنست علامه و رسانج هر چه بدل
از آن غربت نباشد و نیز در کلاب فرق
پیدا آب سحر و یا کرده نباشد و اولیه
و ادهان و نظرات که در سیر صفاوی
گفته شد بخار بر بند بر مقدم سر و در
احوال نخستین متفرک است و بطوریکه
پیدا مانده آن و پس از تنقیه تبدیل
گشتند قائده قوت نفسانی از دماغ
نبش میشود و بواسطه اعصاب در جمیع
بدن منتشر میگردد و انفاخت حس حرکت
میکند با فون اند معانی و این قوت بر
دو قسم درک و محرک قسم اول در هر
که و آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه
درک باطنی ظاهر بی باشد و از احساس
ظاهر گویند و وی پنج است باطنی
ظاهر و آنست که درک آدمی باطنی است
و از احساس باطنی گویند و وی پنج
قسم است و در اینجا مقصود بیان همین
احساس باطنی است پس تفصیل احساس
ظاهر بی که بعد از انفاخت در سیر و
اخت به آنکه قوت اول از احساس باطنی
حس مشترک است و آن که که هر چه حس
ظاهر بعد که شود و مردی دیگر و بدو
این پهنش مشترک گویند و محل و مقدم
بعین اول دماغ است و قوت دوم خیال
است و از آن حس مشترک است زیرا که
حس مشترک چه در یاد و چه در عقل
موهوم

چون سیر و نیاز و گند ناسیبا رخوردن اتفاق افتاده باشد **علاج** اگر در خون انقلاب یا بند نخستین رگ قیال
 زنند پس بنگند که خون سیاه حزن است یا مایل سبخی یا سبغ حزن است یا بنگند سیاه باشد بنگند تا رنگ خون
 متغیر نگردد و یا ترسند که ضعف خواهد افتاد و خون مذکور دلائل میبندد بر آنکه ماده محترق با وجود ممکن بدون درد مانع
 شده است در بدن هم و اینجا که سیاه مایل سبغ بود بقدر اعتدال بیرون آرند و افراط نکنند و اینجا که خون
 وضا بر آید توان دنت که ماده و عرق مانع محصور است و چیزی از آن در بدن منبسط نگشته پس عوض قیال
 پیشانی زنند تا ماده از نفس عضو بطریق اسهل منفع گردد و بنصف صاف از نفس قیال آید و اینجا که استفراغ مع الاما که مطلوبه
 بود خاصه درنا اگر احتیاج است سبب با و باید که بعد از نفس استفراغ کنند خلط غایب طبع حاد جسم که در دوران خلط
 بود در قسم اول تفصیل ذکر یافته لیکن تا تطبیق مانع و خلط مکرده باشند سهیل نمانند زیرا که ماده مبهولت نخواهد بود
 اما در تطبیق است که اسفید با آنکه از گوشت مایان فریه و بزغاده و بره و سمک رضاضی ساقه باشند و فلو دجا
 که از نشانه و شکل و تخاش رخ و غن با دام تربیده باشد شادول کنند و تفریق سر نمایند بر وزن ای مطبوع حکم و طریق دیگر
 در صدار گفته شد و غایت اثر تطبیق است که در سوران مینی تری ظاهر شود و ایضا طبع شیرین تر نشود و بنفشه و نیلوفر
 و برگ کاهو بر سر سر نیزند و منترخم کاهو و تخم که و در تخم طبع نهی و زهر نیلوفر و بنفشه با شیر و شراب یا کرده بر سر
 ضما کنند و اثر بر طبع که بارها ذکر یافته بنوشند و با شیرین در حمام متدل غسل کنند و در مواضع سرد و تر
 بنشینند و ریاحین بارده و طب و گلاب بپا بپوشند و خواب بیشتر نمایند بهر حال نیک میسر آید و هر چه مضرا باشد
 چون ریاضت و فکر و جماع و مانند آن ترک فرمایند و پس از تنقیه باز به تطبیق بکشند تا زایل شود از دماغ بویست که از اجزای
 و استفراغ لاگشته باشد قسم سیوم در اینجا با مراقب است که خلط حاد سوداوی جمع شود در معده یا در
 ماسار یا در طحال یا در ران پس متعاضد شوند بخارات مظلمه از هر عضو که محل ماده باشد و بدینا رسند و محدث
 این مرض گردند و از آنکه ماده مذکوره در هر عضوی از اعضا زهر بوره که کلن میگردد نفخ در ران و بپسندد لفظ ران منسوب
 ساخته اند و جهت لزوم نفخ بالخیار یا نفخ و نفخ مزاجیه نیز گویند **فصل** مراقبت بنفشه و غشای مستطین گویند
 که از خارج بر رو احتشاشیده شده و گاهی لفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه در امر اضحفاق گفته آید و احتشاش
 اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و ماسار یا و طحال اما در تقسیم بحسب خلق ماده با اعضا متعلق میشود و بر چهار نوع
 یکی آنکه ماده در معده باشد و ماده مذکوره در اکثر پیدا میکنند درم و در قومه مخصوصا درم بارد و اختلالی که در طب عامه
 این ماده و در معده واقع است باین الیها از خوف اطباء بیان نکرده ام دوم آنکه ماده در ماسار یا حاصل شود و در
 کرده و سیوم آنکه در طحال حاصل شود و پیدا کنند درم یا چهارم درم در ران جمع شود و بواسطه حرارت باطن مراکم گردد و بسبب زرد
 خرا و متورم سازد و مراق را یا نه پس متعاضد شود و از وی بخارا سیاه بدینا رسیده تا رنگ زرد بر نفسا و بدین سبب

فزع در غم بفرایید و بالا گفته شد که ماده در هم رفته می شود و در غم می گزیند و در غم
مرض می شود اکنون بدانکه علامت انقباض است که اگر غم ترش و سوزنده بسیار آید و باشد که سبب غلظتی را در غم نیاید
و با وجود کثرت اکل بدن بهره کمتر شود در معده و راق بر ج و حرقت و متدها هر شود و سینه تنگی کند و از دم لب
سیاه یا زرد شکم نفخ نماید و غایب نرم شود و این هر دو نشانه در دکنه و کسنگی کاوب نفوذ بود و نشانه بخارا می کنند بخارا
و اینها در شکم احساس قضاغه انجریه و پاپه که حاکم ابات عند طاقا بخارات سوزنده نیز پس انچه سبب و احتمال بود و در
علامتهای مذکوره گواهی میدهد غلظت طحال بر سبب ایت وی و انچه از دم معده باشد بحسب نفخ و دم و دلیل حرارت برودت
از حیث عطش و تی مراری یا اشتها آنها شاهد حال بود و کنگ سد و اسارتها از انچه در زرب گفته شود پیشینه و نیما
و بودن علامت مشرک دلیل اشتراک است و خصوصیت علامت مذکور را بودن علامات مثبت عضو دیگر را در مصادقت است و گفته
ماده در نفیس مراق است خاصه اگر در شکم در هم فاش شود و انفعال معده سالم بود و غلظت در جلد سبز زرد می شود
یا کم بیش بحسب قضاغی مزاج که با سلیق زنده تر طریقه خون غالب باشد و ما قوی بود و بقدر قوت خون و قوت و باید که بیشتر از
زنده را خون غلظت استخراج شود و این قاعده در سایر امراض سودا و کذا القصد بود و یاد دارند و اگر با انقباض همراه باشد بقدر انقباض
در شکم کاسبنی و غلبه قلبی و تر جلیق نبات نبوتند و شرا غلبه و شرا غلبه است و غذا اما انقباض یا شرا غلبه است
با و ام و اگر حرارت نباشد برای تقویت ششها و تخمین خوردن فقط و اگر در جلاب بالک و کاذب و از اینها یاد کرده و در غم بهتر است
و چون مزاج در زرد ضعیف ماند آن سیر و انقباض و قلیل الفضول جبهه الکیموس و غذا سازند و طریقه و عطف و دم با و باید که بیشتر از
که ماده در معده یا در اسارتها یا در راق بود عند الاصلیج سهل سازند ماده بجزیرا ملایم که با ششها نافع بود و چون قوت سیر
و طبع با در بخوبی که در ان امتیون و امتیون یاد کرده و گفته اند که امتیون نبات مفیده و انیون یا مراد که گفته اند و در انجا
که ماده در طحال بود فقط بهر سهال او در قوت و در زیر که در سهل ضعیف ماده طحال متقل شده و معده یاد و در غم انیون و در غم
میگردد و در شکم است که تنفیط طحال با و در کینه پند ماده را ماندن هستند و عضو دیگر که در جلیق و دیگر را اما به اندامه
که در معده و راق با اسارتها یا با غلبه صرف استخراج سازند و سهل باید بود اگر عند الاحتیاج و آن است که در غم
واجب کند که ماده تنفیق فرماید و تمام بدن منتشر فرماید پس در نفیس و تنفیق با سهال واجب میگردد و اما در سایر امراض
منع است و در ترشش نفع بیشتر کما لا یخفی مگر کسی را که قی با سانی شود و ماده در نفیای معده باشد
فائده اگر ماده بلا در هم در سراق بود و در غم بکل و سبیل و صعلکی بیکم بر جایگاه معده
خصوصا بر غم معده مالیدن و بخاله گرم نمیکردن در بطبخ یا بر نه و اکلیل الملک و برگ اتری غلظت
در تحلیل بر این سهولت است و نمیکند و در سبب بیکم یا بسبب مفیده تر حصول اقرب و تحلیل و کنگ ملک بر
بر عضوی که ماده باشد و تنفیق و تقویت آن عضو منجی که در جایگاه خویش ضبط یافته است و بعد می تواند

باید داشت که اختلاف احوال بالبحر یا بحسب محل ماده بود یا بحسب امتزاج خلط دیگر یا خلط سودا مثلا اگر ماده در فرا
 میانه دماغ باشد که محل تنبیه و تفکر است فرد تنبیه باطل شود و فعل او هم باطل شود یا اگر ماده در اخر ایشین دماغ بود که
 محل خیال است خیالها باطل نماید و اگر ماده در هر جزا دماغ باشد خیال و اندیشه باطل و فعل هم تباه باشد اما اختلاف بحسب
 امتزاج خلط دیگر خیالها باطل نمیشود و خداوند علت نشناختن تنبیه و اگر بگویم یا میزد یا سودا خداوند
 مسلمان و ازبیده باشد و بار گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که عارض شود کیفیت آن خلط شکست و آثار و علامات
 این بدان ظاهر است **مصل** یا از مرقم در انواع دیوانگی یا دینم از تنبیه یا بحسب مایه است و این بحسب مایه است
 که چهار قسم است چهار قسم بیان کنم **قسم اول** در تقرب و علاقه است که یا غایت ترش بود باشد و در یکجا پیش از یک
 قرار گیرد و دایم متردد و پیوسته گردان باشد و از مردم گمان برود که در قصد شستن من باشد و بدان سبب ذراته و وقایع
 و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه به برون آید و بعضی غذا و ندان تقرب نمی ترسند لکن غایت ترش و دستان
 و زرد رنگ زبان خشک و غرض الحرات بسیار باشد که بر مردم حمله کند و در صحرای مانند چهار یا به چهار چار
 و یا میگردند و گاهی به هر دو سان و غیر بعضی سبب کثرت مشی و رسیدن ایشان که اندام میگیرد و راهها باطل و شب گردی تمام
 خراشیده میگردد و از ملاقات خا و سنگ گنونا به آنکه در وجه تسمیه غیرض اخبار اختلاف است شیخ میفرماید که قطره حار است
 همچون پشه که بر سر آب بیرون و حرکت از دور و دیکر است و چنانچه پیش از این ترتیب میی و در ساعات غوطه خیزد و ظاهر
 میشود و چونکه مبتلا باین علت بهرین اشکات متحرک میباشد مرض مذکور قطره سمی شد و گفته اند قطره سمع را گویند یعنی
 کر که از نیده موسی را باز آنکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند و هیئت چهار یا میگرد و چون کرگان آواز میدهد
 برین استیسم گشت از آنست که در وسط و علت الذیب نیزش گویند و در وجه تسمیه در جبری دیگر هم گفته اند در پنجاه
 قدر پسند افتاد علما چون بر آنند اگر واجب باشد و بعد از تمام نفع مستغرق سازند ماده را بطبیخ انشیمون
 و مانند آن پس از تنقیه تبدیل فراغ نمایند بنظرات و لو همان سر و در طب و دیگر تدبیر بر در طب است از آنکه ذکر باز
 باید که در ترتیب مبالغه کند و از اغذیه هر چه لطیف و مناسب باشد تناول نمایند و بهر اقتضای فکریه تعلیق خوابیدن و حلیه
 و انفع الفکر کما سبق و واجب است شیخ رحمه الله میگوید هرگاه هیچ علاج سود ندهد باید که هر دوی در نند و در تارک سرداغ
 دهند که این عمل مینماید و قوت فغانی را بهر شش آورد و علل را قسم دوم در مایه ها است و اینها در نند و در تارک سرداغ
 گویند و رازی میگوید که بعضی مایه ها بهرین مایه ها چکرده اند و علامت آنست که مانند دو گان باشد هر چه باید شکسته
 و بهریت فقهیه آن کنند که اندر مردم افتد و نظرد و نظرد و میان نماید بلکه شباهت به نظر دو گان یا قسم سوم در او الک و این است
 از مایه که چون خداوند مایه گاهی بهرین مایه ها چکرده و گاهی بهرین مایه ها چکرده و گاهی بهرین مایه ها چکرده و گاهی بهرین مایه ها چکرده
 بهر آنست که چون مرعین مذکور کسی را بگذر و قتل میرساند مانند سنگ پدانه و باید که با دقت مایه ها چکرده و گاهی بهرین مایه ها چکرده

نصف

جلد

نصف

نصف

که اندر دماغ گزیده یا بخار سودا رسیده آنچه از احتراق سودا بدو نشان دهی آنست که صاحبش متفكر خاموش باشد
 و اگر احوال نامعین آید چندان گوید که سانس را از روی خلاصی ممکن نبود چون بعضی آید و دیگر فرزندین و بدن را غشور بود و گرسنه
 آن بسیار بی گزاید و آنچه از احتراق صفرا بدو نشان دهی آنست که مغز او اضطراب باشد و سرعت بیشتر آید و چنان باز
 سرعت شرات زایل گردد و صبح و غم و هم از نشان نیست و صبح خلق را اگر بیدار کند که از غم واقع شود و ذوق در غرض و در بر
 دماغ آنست که در ورم دماغ لزوم همی شمر است بخلاف این که بی تب میباشد علل آن بعد از نفیج و ترشیم
 بدن کنند سبب و بعد از تنقیه سردست از مرطبات باز ندارند و اگر غذا و پس از تنقیه لازم است که تقویت دهند
 دل را بغير خامسایه اغذیه موافقه قسم چهارم در صبر او این لفظ نیرانی است یعنی خون مغز و بدن غلبه که گویا
 مانیا یا ترشیم مرکب است و علامتش آنست که ابتدا کند بیداری مغز و دلیل مضطرب الحال و سر سیمه یا دانه زوبان
 ترشیده بیدار شود و نفس متواتر تر از جواب ملابن سوال گوید و فراموشی کار باشد و چشم سرخی و اگر از چشم
 شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است و اشک بی راهه برون آید و قاروره شبیه درین بود و گاه با
 که بول باز گرفته شود و دست اندازند و باز زنده بماند اما از بی عقلی نتواند گفت که چه میباشد و گاه باشد که بر اندامها زنده
 افتد علل آن بهر جذب ماده از سردی اسطمنه تصاعد آنچه هر چه در سرم صفراوی مذکور است بکار بندن و
 ترتیب بیشتر کشند پس آنرا جدا میکنند و نفس بطن را از آب استیاری که از اضطراب که باعث از دیار سبب است
 محفوظ ماند دوم آنکه ماده از دماغ مغز بپاشند و سوم آنکه خود را یا دیگری را با یک سبب از دماغ نظیری را به رایت و حلق
 از بجا انفسها در جالات و اساطیر است که الیهم خلقون انفسهم من الانشجار **مفضل** و از و هم در اختلاط عقل نیز این
 عقلی را انجیر است و آن آنست که حادث شود و افعال عکسجه تغییر و تحولش بر سبیل بطلان و نقصان دهن
 لایکون الامم الحرات و انمفضل موافق مبتدا رعلت منقسم میشود به **قسم اول** آنکه مبتدعات دماغ باشد
 در این برشش نوعی یکی آنکه اجزاء دماغ خاصه بطن و سطش که محل فکر است متعلق شود از مرده سودا و علامتش آنست
 که علیل مغز و فاسد الطن بود و آنچه در انجیر یا ذکر یافته دوم آنکه متعلق شود از سودا و صفراوی و علامتش سستی و اقام
 است و اقدام تهور را گویند یعنی شجاعت مغز سلوم آنکه متعلق شود از سودای دمی و علامتش طرب و شجاعت و اختلاط
 که با چهارم آنکه متعلق شود دماغ از مرده صفرا و علامتش التهاب است و اضطراب و در سر و منجر جز است ظاهر شدن و رنگ بدن
 زرد بودن و چشم آنکه متعلق شود از بلغم غصن جاد و علامتش اختلاط مع الزاذه است و آنکه علیل بهر لحظه بروی خود دست
 یا کند و سرگران باشد **قسم ششم** آنکه شرات و بی حست سازد و دماغ افتد و محدث اختلاط و بدینان شود و علامتش
 سبکی و خشکی دماغ است و لزوم بیداری و علامت مواد نابودن **قسم دوم** آنکه مبتدعات دماغ نبود و
 یا ران یا رحم یا دیمی یا غیر آن باشد علی سبیل الخصوصیت پس تنادی شود و غرض از این اعضا بر دماغ

تفسیر
تفسیر

و سن دو ده هر چه در باب وی مضبوط است استعمال نمایند اگر اعراض بتمیزید و در وی بکار نبرد
 بکار اصول باید شود و هر تبدیلی هر چه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود و نوع ششم همای باشد
 نگاه باشد که در روده که در موله شود و بخارات روی خفیه غفله از آن جایگاه بدماغ برآید و بصورت آید و علامت
 و علامت ششم که در فصل دیگران گفته این نوع مقتضی در صرع اطرافنی سینی انکاده وی در ایامی است باشد پس
 بخار ریخی از آنجا بسوی دماغ متصاعد گردد و در صرع آید با حداث انقباض و تشنج در دماغ و سبب تولد ریخ وین
 اعضا است که ماده صفت در بعضی که این اعضا چنانچه روح حیوانی در آن جایگاه ناخته تواند شد و بواسطه ناخته
 ناختن روح ماده مذکور و خون که در آن جایگاه است سرگرد پس ریخ بار و موله شود و باشد که هر روز یا
 سردی ماده بدان رسد که با انقباض بار و شود مانند ابدان موتی پس سردی ماده بخار نکند از عضو وین
 و بواسطه اعصاب بدماغ رسد و رگوبت را که در بطون دماغ است غلیظ سازد و بدان سبب بخار روح نفسانی
 خفیه است و در صرع واقع شود و میتوان که موجب سده فقط بر ماده نبرد و یا نخبه گفته شد که سبب سده و متفرک کیفیت
 سیه ماده و منقصر شود دماغ و بدان سبب بخار روح سده حادث گردد پس آدمی در صرع میماند
 تا که از حرارت وجودی و توجه طبیعت بر دوت و غلظه از حرارت زایل شود و اثر کیفیت ردیه نقصانی گردد و باید است
 که اعلا است و سببکی زمان صرع بحسب سبب است مثلاً عند کثرت ماده و قوت سبب که در سر اندک است سر
 افتد و پیش از یک ساعت یا نیم ساعت فرصت از آن حالت نجات یابد همچنانکه سبب باید با ظهور نماید و صرع که بدماغ و اطراف
 نجات از وی محال است یعنی خفیه ماده و ضعف سبب باشد که ماده با حوصت باشد علامت صرع اطرافنی است
 که قهوه انده علت با خبر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت کرده بجان دماغ بر می آید استهسته قهوه و اعصاب
 و هنگامی که در پیش چشم نماند و مانند پراشک نماند و رنگی سیاه شود و نشان دست و پا متقلب گندند و در دیگر اعضا قهوه
 پدید آید و ایضا از دیگر نیت فازه و خمیازه بسیار آید و بول زود و دوبار آید قال جلالینوس ان صبیاریه اعضا
 نده العسله من برص ساقه فاضله بحسب شعبه سهام بارده متصاعده الی دماغه و ایضا قال رایت من المصر و من یحیی
 با ارتفاع شئی بار در من ابهام و جله و جلی و نقصان رجلا کانت به نوده العله من شط پره فکان یفرق کان یک
 در خون فی النبیج بالجملة وین زمان هم بسیار شاده افتاده علامت بحکام نوبت بر تر از آن موضع بسیار پدید
 اینجی حکم اینجی و کیفیه دیدار نمی شدند نه در جبین عضو لوع العقب و در از البر و علی گری سبب اعصاب
 با و ت با و ت شش با و ت که بالقوه متخلف چون قهوه و غیره در خون ناخته و کند بر آن جایگاه و اگر کرم کرده و کاه گفته شد
 بر اگر از حرارت فعلی فوی است از تخمین نافه و نافه باید که در آب گرم روغن بالونه میزند و آن عضو را در روغن و از آن آب را شستن و نشستن
 یا انکه اش و زرد بروی دارند یا بخار دماغ گرم گفته بر کاه بر روی مال شود اما در وقت غیر نوبت تدبیر است که تنقیه بغم

کنند به نجات بهتر بخین و تقویت از باغ سکینجین حنفی و شراب سطرود و سنبوستند و سدای مشک و غیره بزنند و در غن
نوشج و مانند آن بماند بر سر و لب از تنقید بدن و تقویت و باغ بهر نفعین عضو که در دل در فیه است و فاضل با غسل
یا اگر کرده طلاء کنند بر آن و در غن زیت و در غن بید بخیر و سدای خیری و شرط بماند پس اگر مقتضی صلی شود و اگر از
دماغ دهنند بر آن عضو با غسل طلاء در غن و حمام و شیر بخیر و کیک صناد نمایند تا که قوت یافته و دماغ یا قوت یافته باشد
مدتی تا ماهه فاسده علی سبیل الترشیف نفس عضو مستقر می شده با و ایضا قبل از آنکه دماغ یا وضع ادویه غرق کرده باشند
بر عضو مستقر الاوه حیات کردن مع الشرط و بلا شرط طایفه تمام دارد خصوصاً هنگام نوبت و شب و روز که در قیام و خواب
نشود و آنست که قطره سرب بر سبته دارند و صیدای دیگر نیز بسیار و صری که ماده روی در عضو دیگر باشد چون تیر
و صلب و مانند آن علائق از آنچه گفته شد پوشیده نیست قسم معلوم در صرع که سببش مع غلبه و از غلبه بود
یا قوت صرع باشد و این قسم بر دو نوع است نوع اول در صرع لسی و علائقش عقب و قوی است علاج
هر چه در غن مغز حیوانات لا سبب گفته شود بکار برند و ایضا اگر در دم تخم باریان زده در دم گفته شود چوب
صافی نمایند و یکتقال بزاق اربعه در وی حل کرده بدهند و بعد ص ص تر باق اربعه حبثیا روی حبثیا مرکبی
طویل هر چهار مساوی بمانند و کوفته و بچینه بسپارند نوع دوم در صرع قوت مس دماغی باید دانست بسیار باشد که
شخصی احسن دماغ قوی تیر باشد و بدن سبب کیفیتهای بد و در بابد و سخت و بخور شود و غشوی تن انقباض نماید
و سببش صرع پدید آید و علائقش از صرع قوت مس دماغی توان یافت علاج شراب فحش و مس و طعام که در
گنده چون کله و یا چو گوشت گوساله و ماهی تازه تا اول کنند و اندک طعام باقی و نیم شکر و پنجم سه و اندک انبوت
بر آنکه نوعی است از صرع که آنرا یونانیان ایسیا گویند و ترجمه وی شش و نیم حرکت است و این بهترین و قابل
اصناف او علائقش آنست که حادث میشود از شش و نیم حجب اعضا این علل است باقی اقسام که در آنها شش
تأثر صرع است علاج خلط فاعل انحرض یا بغم بود یا سودا عجب آن در از ادوی نموشند و باز از
شش و نیم که در باب دی آید ترجمه نمایند و نوعی است از صرع که آنرا حبثیا نام البصیان و صرع البصیان
و ام البصیانین و زرع البصیانی گویند و بدانکه اظهار تحقیق لفظ و تعریف ام البصیان عبارتست از غش
میکوید صریح است که بابت گرم بخور یا سبب تشفی عارض شود و در و بول سپید بیاض و بعضی بر آنکه گویند
است از صرع که چون بکودکان عارض شود بدان نام خوانند و حکیم ابو الفوت در فتنه و بنویس نام البصیان متعلق
صرع را گویند و از آنکه و نوع وی در بصیان بیشتر است بدین نام سبب شست و شست و شست و شست و شست و شست
آنست که در دماغ ایشان طوبت پیدا و اصل خلقت پسند باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه است که بعد از زاده شدن
راش در ام پاک گردد پس از تنقید آن طوبت فضیله خلقیه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از زاده شدن و استخرج او را در

بهر نفعین عضو که در دل در فیه است و فاضل با غسل
یا اگر کرده طلاء کنند بر آن و در غن زیت و در غن بید بخیر و سدای خیری و شرط بماند پس اگر مقتضی صلی شود و اگر از
دماغ دهنند بر آن عضو با غسل طلاء در غن و حمام و شیر بخیر و کیک صناد نمایند تا که قوت یافته و دماغ یا قوت یافته باشد
مدتی تا ماهه فاسده علی سبیل الترشیف نفس عضو مستقر می شده با و ایضا قبل از آنکه دماغ یا وضع ادویه غرق کرده باشند
بر عضو مستقر الاوه حیات کردن مع الشرط و بلا شرط طایفه تمام دارد خصوصاً هنگام نوبت و شب و روز که در قیام و خواب
نشود و آنست که قطره سرب بر سبته دارند و صیدای دیگر نیز بسیار و صری که ماده روی در عضو دیگر باشد چون تیر
و صلب و مانند آن علائق از آنچه گفته شد پوشیده نیست قسم معلوم در صرع که سببش مع غلبه و از غلبه بود
یا قوت صرع باشد و این قسم بر دو نوع است نوع اول در صرع لسی و علائقش عقب و قوی است علاج
هر چه در غن مغز حیوانات لا سبب گفته شود بکار برند و ایضا اگر در دم تخم باریان زده در دم گفته شود چوب
صافی نمایند و یکتقال بزاق اربعه در وی حل کرده بدهند و بعد ص ص تر باق اربعه حبثیا روی حبثیا مرکبی
طویل هر چهار مساوی بمانند و کوفته و بچینه بسپارند نوع دوم در صرع قوت مس دماغی باید دانست بسیار باشد که
شخصی احسن دماغ قوی تیر باشد و بدن سبب کیفیتهای بد و در بابد و سخت و بخور شود و غشوی تن انقباض نماید
و سببش صرع پدید آید و علائقش از صرع قوت مس دماغی توان یافت علاج شراب فحش و مس و طعام که در
گنده چون کله و یا چو گوشت گوساله و ماهی تازه تا اول کنند و اندک طعام باقی و نیم شکر و پنجم سه و اندک انبوت
بر آنکه نوعی است از صرع که آنرا یونانیان ایسیا گویند و ترجمه وی شش و نیم حرکت است و این بهترین و قابل
اصناف او علائقش آنست که حادث میشود از شش و نیم حجب اعضا این علل است باقی اقسام که در آنها شش
تأثر صرع است علاج خلط فاعل انحرض یا بغم بود یا سودا عجب آن در از ادوی نموشند و باز از
شش و نیم که در باب دی آید ترجمه نمایند و نوعی است از صرع که آنرا حبثیا نام البصیان و صرع البصیان
و ام البصیانین و زرع البصیانی گویند و بدانکه اظهار تحقیق لفظ و تعریف ام البصیان عبارتست از غش
میکوید صریح است که بابت گرم بخور یا سبب تشفی عارض شود و در و بول سپید بیاض و بعضی بر آنکه گویند
است از صرع که چون بکودکان عارض شود بدان نام خوانند و حکیم ابو الفوت در فتنه و بنویس نام البصیان متعلق
صرع را گویند و از آنکه و نوع وی در بصیان بیشتر است بدین نام سبب شست و شست و شست و شست و شست و شست
آنست که در دماغ ایشان طوبت پیدا و اصل خلقت پسند باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه است که بعد از زاده شدن
راش در ام پاک گردد پس از تنقید آن طوبت فضیله خلقیه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از زاده شدن و استخرج او را در

و قروح و دسره ضرر است که صرع واقع شود و اینچنین صرع بسیار باشد که بی علامت برسد و آن وقت بلوغ خود را
زایل نمود بشرطیکه سه و دیر نرفته باشد از آنست که بعضی گفته اند که صرع شیر خواره را علاج نکنند اما اگر حادثی در تقسیم
آن طریقت جهه کند می نماید بخیرگی و خورا و بود و ظاهر است که با انتظار بهنگام بلوغ کودک امر بفض و اشکن ملاء رایت است
نکته چندی توقف ضرورت است زیرا که بسیار باشد که آن طوط و اجبت التقیده در رحم با بعد از ولادت بسبب قروح و اورام
علت نیز رفته باشد و اندکی از آنکه باقی مانده باشد صرع آرد و در آنکه است بحال طویات با بقی خود بخود نقض شود و باید دانست
که صاحب بسیار علامت نوشته است که ام الصبغیان که در کان را عارض نشود مگر با صحرای حرارت فزع و زایل میشود با شعال
میر است اندک از صرع صفر او ششمرده و علاج واحد بیان کرده اکنون بدانکه صرعی که بچوکان افتد بدین خوانند
و نام نیست که او در حیات بخیر صرع صفر او می بگذشت زیرا که بعضی جهال بهین فتنه که صرع کودک خود و بام الصبغیان و سستی و علاج
آن صرع را بلوغ صفر او می سوا می بریزند و اگر استحال نکند و پاک می سازند و این غلطی محض است بلکه باید که استدلال با حواس
کند و بحسب هر سبب معالجه می گویند مثلاً اگر تا صفر پیدا بود و آنچه در قسم اول در صرع صفر او مذکور است بکار برند و ایضا چیزی
سود و تر و بی چکانند و شیر بر سرش و شیر مادر بچایت نیک است و در جایگاه سر و بدارند و اگر علامت بلغم ظاهر شود و این
سبب را اندک آنچه در صرع بلغمی است همان نماید و هر چه که باشد و یا نیز در معالجه شیر که بسیارند و از ما شربت یا شکر یا زرد
و بر بچه می خورد و چون از زرد و تفنگ مانده آن کودک را از استماع آن محفوظ دارند و گدازد که چیزی را و بیکه موجب صرع بود
فما من کلام ابر قلسا و فکل منی نیز از اسما و صرع صرع صبیحا را فافون نیز گویند معنی فیا بطلان من حرکت است
و ابر قلسا مشتق از اسم قرص و منشی ام الصبغیان است و در وجه تسمیه صرع بکامی اطفال را افکند است قال الطبرانی الف
لان من الحصر و من من یکمن و غیره بکامی است که کلامان و قال الفاضل العلامی انما سمی به لان الکلمه کما تویا لوجها بالکلمه یا
و هو الذکر من عود الیه بمعنی قانون صبیحا است بیان تدبیر علاج النفع که در سایر اوصاف بکار برند هنگام نوبت باید دانست
که صرع زبان بخیا پس باید که گردیده و دهنه باشند از کرباس نرم و بنیه اند نهاده هرگاه صرع پدید آید آن گردیده
را اندر دهان و دهنه تا زبان خائده نشود و دهنه اش کشاده ماند و ایضا اکثره و چند پدید تر نرم بماند و بکنجین عسلی شیر
و در حلق او چکانند و ایضا گندش و خرب سبید و تخم خطل و عصاره قندار الحار و پهل شویز و تخم زعفران و غیره و چند پدید تر هر چه
ازین ادویه بهر سبب می آید و باینی مانده و عود فافون یا پیش بلغمی و دکنند و اگر بسیارند و در بینی و دهنه روا با
و این همه بهر آنست که زود مفاقت آید و عود فافون یا که عود صلیب نیز گویند بر بازو بستن عقیده سایر صرعیان را ایضا
اگر تیره هر سد و بوییدن سدابانه حالت صرع و برون آن عقیده است و گدازد که بخیرهای سخن که در صداع بار و ذکر افتاده
کمید سر کردن و مفاقت است **فان** بعضی طبیبان گفته اند که اگر عاقر و حاکو بچند و در بینی مصروع و مندر اگر
کند امید به شدن تون داشت و بعضی گفته اند که هر چه که پس از رسیدن او می بپست و پنج سال پدید آید شجره زایل شود و خاصه

خوب

و در حلق او چکانند و ایضا گندش و خرب سبید و تخم خطل و عصاره قندار الحار و پهل شویز و تخم زعفران و غیره و چند پدید تر هر چه ازین ادویه بهر سبب می آید و باینی مانده و عود فافون یا پیش بلغمی و دکنند و اگر بسیارند و در بینی و دهنه روا با و این همه بهر آنست که زود مفاقت آید و عود فافون یا که عود صلیب نیز گویند بر بازو بستن عقیده سایر صرعیان را ایضا اگر تیره هر سد و بوییدن سدابانه حالت صرع و برون آن عقیده است و گدازد که بخیرهای سخن که در صداع بار و ذکر افتاده کمید سر کردن و مفاقت است

اگر زبان داغ نباشد: الجذصره مرضی است که در سبب آن مسلمانان را در حفظ خود و احوال ایشان اعات بیان نمیران
 که در هر انواع صرع مضرت اندکی چیز برای کسریع حرکت و بران و گردان نگرستن و بیجا بلند کردن اندر گویا
 و هب با وقام کردن و سراسر و در گرازم و جلع بسیار در خواندن بسیار رویدن و سبب متعین نشیمنی آن سخت تر
 و طماخا سخت چرب و فشره بکین و زودوستی و آواز هر چه در عدد طماخا غلظت و گوشت جانوران بزرگ و شتر
 و گرب و گند نا تر ب و سیر و میاز و باقی مدس و جلزله از زبان دارد و داد و ایچندبانه خبری بدهد که گرسنه با فاسق
 است که صرع را بچندبانه غسل کردن باب کرم و داغ راست و آب سرد و اخلاط را بفتشاید و در همه صرع ای تشهیر
 احمد جانوران و هر چه از شیر میزند و افق است و هر چه بخار الکلی و بیل و غرول زیا بخار است و اخلاط و داغ بر آرد
 اما در صرع و اینگونه و گویا مفید است اخلاط را از داغ خود آرد و از گویا بار سایه بران بزد و گویا کرد و در هر
 و صری سوخته اندازد و متعین بر زوخت با آن صاعه اگر بسیار بنخید و بر آنکه سچیدن و بخوانی مغرور یا نیز مضمر
 است و اگر باز و پیش مصروع دود کشته صرع بنخید و اگر گوشت بسیار بخورد هم آن باشد که صرع نولد کند و اگر
 پوست بر خورشیدن اندک کشته و در آب شود و صرع بنخید و چیزهای خشم آورده هم اگر خضوبها اگر خضبات غایت ضرر دارد و در
 طبایر که گوشت شیر خشت داده اند اما شیش میگوید اما با احمد با فصل مفید هم و سکه و آن علقی است
 که نگاه افتد بیکار راه قوت حسی و حرکت که از داغ با اندامهای آید سبب شود و سایر بدن بچار شود و عاقل باطل
 باطل گردد و اگر کاسخ حرکت دم زدن و دیگر غلظ و دیار پشت از اندامه بدو باشد که حرکت دم زدن نیز محسوس نشود
 و سبکوت شباهت خود و برده و فرق و سبکوت و حوتی در آخر این فصل تفصیل گفت آید و آن که سبکوت از دم غیر نفس است
 سبکی شسته باید و است که سبک این علت است که بیکار و اینگونه شریفه داغ سبده افتد تا دم و عمل بعد و اینگونه تفصیل
 انقباض که داخل رخ است و پوشیده و تا که فضا که داخل غلظت و فضا که داخل جام است و بر و اینگونه حفظ بطلان
 میکند اما در فضا داخل نمی گویا این تمام نشد داغ است مخصوص است اینگونه شریفه و جویات سه و در این گونه داغ
 و تجار و فضا و دی محسوس شود و از راه و لطمه با غریز یا سودا اما صغیر بدون توهم سبب است اما داغ بختی که سبک است و در هر
 عینه اندیشه دوم آنکه داغ منتقبض گردد و از رسیدن سر کشنده یا از ازم در حق نقطه و ضرب غیر موم باز بخا بنامه یا گلیت
 ردیمیه چنانچه در صرع ذکر یافته اما انقباض داغ که عودی سبک شود انقباض کامل که از شدت فرازم شدن داغ
 بجای روح بتکامل رسد و دشود و گندک است ازیر اگر گنده ناقص بودی که ششادی و بصورت و سهولت علت
 بضعف و قوت سبب او بفرایید که سبک است از اذات قویه لم تیر از اذات ضعیفه لم یسمل بر اذات صغیری
 سهولت آن دشواری آسانی دم زدن اما پدید آمدن کف در دم و علت غایبی قوت باشد و اگر کف صفت بر آن
 نکند آرد و نیز نکند و دم زدن و ششبری که در حلق و نیز زدن بی بیرون نشود و در این گونه و باقی بر کف و ششبری

[illegible]

برگزور متقیه تو جگر کند کن بر نغمه هر روز جلای از این سون و رازیانه و کافور آن هر یک سه درم و نیم و موم توان داد
و غلظت غلظت آب یک کاسه بهر یاید سوزید در این چینی و مانند آن یار کرده و صحر زاکر امیکوید خلطیت انداخته و قلع و قمع و سخت
سرد مندی استیم با باد و شنبلیله و مقدار یک باغله اندر شراب جلاده بدهند و آنچه بدان تنقیه داده کش پس گذشتن روز
چهارم با نغمه با چهار درم ایا رجات و چهار است که ملایم باشد و آن کر زو کرفته باید که در هر تنقیه یکبار یا دو بار تنقیه نمایند
سوانق قوت و مزاج علیل و پس از اخلاقت تابست و چهار روز همین تدبیر ملازم باید بود و بدو درم و درون نیم
یا مار الاصول است و بعد و بلای قلع رجوع نمایند و پوشیده نیست که در اغلب و سکت یعنی اگر گشتاید فقه و قلع و قمع و قتل گردد
و که لک بسیار باشد که ماده فای سکت بخامد هر که اسبب تباهی خون فصد بسیار حاجت آید و فصد را مستویا بیم باشد
که اگر و فصد تاخیری رو و فای سکت پدید آید نه گفته اند که اگر با سکت یعنی نشان غلبه خون نیز ظاهر باشد فصد را مستقیم
باید تا بر هر تدبیر و اگر ماده خون بود که در بدن غالب آمده باشد خیار خیار بالا گفته شد علامت است که رنگ روی سر
مایل بکبودت بود و شاید با لکه گلوی گسلی اخفه کرده باشند و بیستانی عرق آید و در همین و گاهی متغی نمایند و نفس بغیر خرو
باشد و باید دانست که سکت و موی خون گشتاید بقای منتقل میگردد و لانه لا تخلف السکوت منتهی باخزان الدم علامت
اگر امید نجات متوقع باشد و حال از هر دو درگ قیقال نه و فون بسیار بیکر نه و اگر متوجه در واجب است که با ارادت
که اندازد و این گویند که این پس بر ساق حجامت نمایند که زده و پس از فصد و حجامت بسن و نمایند از آن صواب
باشد و سبک بخین و آب گرم غرغره کردن سرد مندی و فصد معتدل استعمال نمودن مفید و بعد از این تدبیر هر وقت
سرد مندی کل و با بون و سر که بر سر نه پس اگر با حقه معتدل استعمال نمایند تا ماده باقی سست شود و بهتر باشد
در چون سکت بکشاید در قطعه تدبیر کشند و بر جلای شکایت بقصد در زنده و بیکر چون گشت و بهتر بود و در این حقیقت که اند
طبیعت را و اگر ماده سودا بود و علامت و علاج آن از باب صرع و من و دهها بیکر نه و گشتاید و سبب حفظ ایشان
از احد ظاهر است و که علامت سیم و دو هم در سکت بقاضی علامت و علاج آن سبب است و در اول انقباض
اسباب نموده شد و در فصل صرع و کابوس بیان اسباب مری و غیره با بقاضی و من و فصد و کافور و فای سکت
از آنکه گاه با سکت نشاید پیش برده جانوس بگوید که معاج سکت را با فقا و رو و سوانق و فای سکت کرد و از آن میان
سبب علامتی که فارق باشد و میامسکت کالموی و آن قوام است و لی الا شیم خف زده و در نهایت باید باشد
بار بار یک از این نای بار یک بگویند بر این برده میرواید بستاند و مقابل سوانق یعنی که اندازد اگر حرکت کرد و شیم بار علامت
جاست باشد زیرا که تنفس سکت دلالت کند که امایر عمل نمایی باید کرد که شاید حرکت اینها و تنفس مردم و اگر از آنجا
دوم آنکه در طرف کفایت رفیق البرم بود آب اندازند پس نفوذ بر سینه او نه و قمع فای سکت و فای سکت
و آب حرکت محسوس خواهد شد سیم آنکه بر فسیلین و باید در حجاب و اخیل و فای سکت و فای سکت و فای سکت

و فصد

کابوس
است

نفس
سکت
فای سکت

نفس

خلقت شریانی واقع است که تا بقای حیات متحرک است سپس بنحیض واقع گشته بدین طریق اینند و تفصیل کند که
متحرک است یا نه چهارم آنکه اگر حد و روشن بر روی نماید و این اندکی با چشم کند و جایگاه روشن چشم وی باشد و نظر کند اگر در چشم
چشم صغیر ناظر بر سنگ است و در آنکه در جایگاه تاریک چراغ روشن کند و به جای چشم که در آنکه اگر عکس چشم ظاهر شود و نه اما هرگاه
جسد مضمض پذیر و محتاج باشد لاله قدام فصل برده در دست خفا و در شرفا که عضله او تراست و عضوی که حرکت او بدین
عضله با آنکه یکا یکد و نیستی حرکت خویش آن عضو بود و در آن نیز زایل شود و اطلاق این عقدان در حرکت حرکت و کثرت
سبب است و ممکن است که حس بر جای با حرکت باطل گردد و هر آنکه آفت اندر آن حرکت افتاده باشد نه اندر حرکات خویش
گاه باشد که سبب از شعبه ای عصب افتد و عضو که بان شعبه تعلق داشته باشد متحرک گردد و باقی اندام سلبا باشد
مثلا نخچه یا مری یا زبان یا مثانه یا با استقیم یا انقباضی از انقباضی یا خروید از اخرا و اعضا متحرک شود و در
باقی بدن هیچ حس و سالم بود و گاه باشد که سبب اعضا نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و در نخاع نیمه بدن از سر تا
پایان متحرک گردد و این نوع استرخا اگر متحرک نشد فایده گویند و فایده لفظ از دست زیرا که تصنیف گویند که
بقا بقا بقا شقی ای است و بعضی گاه باشد که سبب اعضا نخاعی یک شق بدن باشد و در نخاع نیمه بدن
متحرک میگردد اما اعضا سلبا است می باشد و باشد که بدست روی خود شود و از هر آنکه حس سلبا است و از نخاع است
و از هر گاه گردن بر روی آن که قابل صاحب الذخیره و نیز یک بعضی است که استرخا و بعضی بدن فایده طلوع سلامتی
در یک گاه و گاه روی نیمه سر نیز یک باشد فایده مع الفقه می باشد و فایده استرخا که قابل صاحب کامل و گاه باشد که سبب
در اعضا نخاعی هر دو شق باشد و در صورت تمام بدن مغاوت میشود و نیز اعضا سلبا است و این نوع استرخا را بنام انقباض
گویند و در این استرخا ایضا می تواند که پوست رو جوش شود و گاه در آنکه انقباض می شود که هر گاه استرخا تمام باشد
یعنی سبب منابت همه اعصاب دماغی و منابت همه اعصاب نخاعی باشد سبب بود و ایضا باید که دانست
که قدام در فایده استرخا هیچ فرق نکرده و علی سبیل الترادف استعمال نموده و سبب کلی اندر این علت
در راستی کلی آنکه قوت روح حساسه و محرک اندر اعصاب و عضلات که است و بی است گذر نیاید و سبب که در رو
افتاده باشد یا سبب قطع عصب دوم آنکه اگر چه سبب لایحه الفقه و نباشد یا مطلق سبب نبوده باشد
و قوتی باشد مذکور که در هیچ گاه نیست لکن بعضی اعضا از اثر قوتها منفصل گردد و سبب و قوت فساد در
خارج آن اعضا سبب است و در خارج یا گرمی است یا سردی یا تری یا خشکی لیکن کمتر است که
که حرارت حس و حرکت را باز دارد و در کتب است و بنا بر حال مدتی که میاید هر کجا وجود استیلای حرارت
در پوست بر اعضا حس و حرکت بر جای می باشد یا سبب نه افراط حرارت و پوست بجهت بر جای می باشد
که مانع حس و حرکت قیاد است و این در خارج و در پوست که در رو را در کتب است و استرخا که سبب است

سازد بود بیشتر از یک عضو اگر تجاوز کند و طلع دی سان باشد عصاره در رگهای گرم زایل شود و تری آنها را
آتش گند و آنها عصب را بر تنه نشانند و اگر بر عروق را غلیظه و تیره سازد و قوتها را از فرد آمدن و عصبها و عضله
باز دارد و در هر یک چند قبول سست کند که ضد فزونی روح است پس معلوم شد که سبب سست شدن اندک یک شق بدن
پایند بیشتر از آنها اند اما گفته شد که اگر یک ستن و بر پیشین عصب سبب سده علی العموم گفت است یکی آنکه عضوی
بپزند و یا بخوبی جاری عصب که راه فرد آمدن قوت و سده و حر که دست سست شود و آن عضو بدان سبب عجز است
گرد و این سده عارض است چون بند کشاید زایل شود دوم آنکه عروقی غلیظه قوت اند عصبها اندک پس منفذ قوتها
سست شود و باید دانست که غلیظه قوام این مطلب بدان درجه نمی باشد که در جرم عصب نماند تر اند شده زیرا که اگر چنین
بودی استر خانقادی و یا بخوبی فصل شش به تفصیل گفت آید یک ملتواند که آنجا که ماده مختلف القوام بودیم استر خان
پدید آید و بعضی در شش و بعضی دیگر هر که هر چه در قوت بود در جرم عصب نماند شود و هر چه غلیظه است در طول مجاری
نیز آید و در هر شش سیم آنکه اند خنک یا اندر اعضای دیگر اسرار دارد چه در آید پس باید دانست سبب انقباض
منفذ قوتها بگوید چهارم آنکه بر اصل عصبی نقطه با طریقه رسد و بدان سبب عصب سده شود و منفذ قوتها سست گردد
پنجم آنکه مهره از مهره های کردن یا از مهره های پشت از جایگزین و بدان سبب منفذ قوت است سست شود لیکن باید دانست که اگر
مهره را بر استخوان چایس کند بلبه از منفذ انقباض است زیرا که قوت که منقبض میشود پس از مهره
مایل شود و عصب از خنک سست است نشانه میگردد و با انقباض در منفذ سست شود و اگر مهره را پیش با پس
میل کند سبب سست شدن منفذ در میوه قوت تمدد عصب است آن انقباض آن سست شد که عصب منقبض شود و از منفذ
یا از فرد غلظت جوهر عصب محکم آنکه عضوی از بندگاه منقلع شود سببی خارجی یا داخلی چون حرکت لرزه که
ترکند را با قوت که هر دو طرف عظم فصل از وی در طول او با انقباض در منفذ عصب پیدا شود و هر چه ثبات سبب انقباض عصب
ساکت روح سست میشود و علامتها باید دانست که از اقسام استر خانقادی است عصب سست و بیشتر
بماند خواهی که از آن درون تر و در نشان شش عصب است که متصل و قوت سست یا ضربه یا در یکی از عضوی
شود اما آنچه پس قوت سست یا ضربه حادث شود بعد از زمان طولی نشان توهم عصبیه و انقباض و منقبض شدن
از علامت فنج است و علاجه که استر خانقادی از زنده اعضا فنج ظهور و جمع و از دم تب توان دانست پس اگر دم را
و جمع بیشتر میباشد و تب اگر دم سرد دارد که در تب نرم و لکله اگر اما عصب سست است پس نشان است بیشتر از آن وی
بلاده باشد و اگر دم نرم بود نرمی تب به شاهد نیست و در ریا نیز میباشد و در یک حرکت زیاد میشود و استر خانقادی
سبب تب نرم بود علاج بپزیر است و علامت استر خانقادی و ضربه زدن از فقرانی و ضلعي قطع عصبی جوهر عصبیه و انقباض و
زاید و در هر فصل اساس کردن نشان غلظت عصب است و قطع ظهر و تب و در دم و در زدن اسرار داخل بود و فنج

و با جین دیگرها خزانده سبکجات و فیر هر چه بهر سدان را مارا لعل هلی کند و مقدار یک با قاعه بنوشند و غرض
و طار کردن انگور و بنایت مفید است خاصه اگر سردی غالب باشد با باد و شبها با مارا لعل بربند که زود دفع
کند و بعضی گفته اند که هر روز یک مثقال اراج فیه او نیم مثقال پیل گرد بشنند با عسل و بهر چند با اندر دهنه دیر با
و اثر بیشتر کند و هر شب نیم مثقال پیل و چند بیدست و وقت خواب دهند و محمد زاکر گفته است که اندر بخت غالی بنماید
بر آن باید کرد که بهر قسمی استغرافی کند بحسب قوایا تا ماده کمتر کند و هر روز چهار شش یا دو در دهنه با اراج تر کس فرات
بگرداند و در وقت خواب بماند تا اعصاب گرم کند و اینها که گشت و منی است که غالی با حرارت و طبع بنزدیک
اگر فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد خاصه آنجا که بیاری حامی البیان و اهر المون و حمان بود
باید که آغاز علاج فصد کند بهر آنکه خون مرکب همه اخلاط است در حال ماده کمتر شود و بسبب حاصل پیل و پیل
که ماده بلیغ صفت بود و احرار لون و حرارت و گرمی و بدن نباشد بهر تعلیل صوبت مندر بنماید که در سوراخ است
که پیش فصد یک ساعت بیشتر تریاق باشد و دیوس یا بنجر نیایا یا انرد یا الیه شراب کهن یا اندر مارا لعل و عسل
بدهند پس فصد کند و آنجا که در مزاج گرمی پیدا بود و فصد کند یا کمند لکن واجب است که شش و استسین و استسین و استسین
مثلا سنجین بنوشند و زیر بلع تناول کند و در وقت کل و در سر که بخت بر سر بنماید پس از آنکه حرارت را بیل شود
بعلامت فاج تو به نماید که قال شیخ اذا اجمع الفالج و الطمی فاخر الفالج و استسین مع الفنجین نعم الدوا
فی نه الوقت قال جالینوس اذا سالت الطوبات من الداع الی الاعصاب فی الفالج و انقود انفسه فکذا فی الوقت
و نه بجی مزاج الحجاب السليم ففقد و قال شیخ قد عرض للشیخ سلیم ابن یحیی عن شمس الدین عیسی بن علی بن ابراهیم
انه فی تلج و انما یکشف مغلول سر و بود و شق سلیم گرم باشد و و وجو دارد یکی الله روح انسانی بود است
انند او یک شش که مغلول است آنچه درین شق نافه است حجاب شق سلیم مندر نه کرده و درین سبب است
سلیم گرم شود دوم آنکه باشد که شق مغلول سبب قوع ضعف و در شق حجاب خون نمود پس با فصد
نفید و فایز حجاب شق سلیم متوزع شود و شق یقین کند لانه حاطه و حال که بعینیت که استقال او بد
سخته که بان علاج میکند و در بعضی محدث شود و جو شید فایت که اندر دوا و حجاب صبیح با ف و در بیشتر است
فاکده تاگر سنگی صادق نشود غذا نخورند و تا تشنگی سخت بداید یا آب بنوشند و اگر حجاب یک با
العسل اقتضار و زرد تر باشد و در اندیشه هر چه تصفیه و مناسب بود تناول کنند شق فایز با مارا لعل
و آنجا که قوت ضعیف شود و کجک یا ن کرده و دیو و دراج و نه و در مزاج حجاب و فایز و شق فایز با مارا لعل
فردا در روز دهنه و دی تری که در کبرترین اشیا اعتصارا اما دانه امها لکن در تعلیل فایز است و بدینکه با فصد
و در بعضی سازند و آنجا که حرارت در بدن یا بهر زیر بلع بیخ نیست بلکه هر حرارت را فو می نشاند و هم شق حجاب صفت میراند

باید که بهر قسمی استغرافی کند بحسب قوایا تا ماده کمتر کند

گفته است شیخ و منی
کرم شود فایز و در وقت
پس تا آخرین فایز را
یعنی اول علاج است
باید در وقت
و در وقت
فایز را

باید که بهر قسمی استغرافی کند بحسب قوایا تا ماده کمتر کند
باید که بهر قسمی استغرافی کند بحسب قوایا تا ماده کمتر کند
باید که بهر قسمی استغرافی کند بحسب قوایا تا ماده کمتر کند
باید که بهر قسمی استغرافی کند بحسب قوایا تا ماده کمتر کند
باید که بهر قسمی استغرافی کند بحسب قوایا تا ماده کمتر کند
باید که بهر قسمی استغرافی کند بحسب قوایا تا ماده کمتر کند
باید که بهر قسمی استغرافی کند بحسب قوایا تا ماده کمتر کند
باید که بهر قسمی استغرافی کند بحسب قوایا تا ماده کمتر کند
باید که بهر قسمی استغرافی کند بحسب قوایا تا ماده کمتر کند
باید که بهر قسمی استغرافی کند بحسب قوایا تا ماده کمتر کند

[illegible]

راده اند لیف با عصب باید و خود را جای کند و بدان سبب چنان عصب زیاده شود و چون شش قوی در وقتیکه بطریق قدرت
 صغیر تر پنج خون شش استلال آید و شش که از پسین گرم بدید آید بواسطه آنکه ماده که از اجزای تب که گرفته شده است بعد از عصب
 فرو آید نیز از دفع استلالی است بخلاف آنکه عصب گرم در وسط افکار طوبت اصلی افتد که از انواع شش بایست عکاسها بخیر از این افتد
 نشان در وقتیکه یکبار که عارض شش و شش و نقل کس خصوصاً عند الحركات و تعدد جله و در بعضی نفس و غلیظی قاروره و سبب رنگ بدن تپل
 بگشت و نرمی و در کلس بود و شش کی بسیار خواب و سستی عصب پیدا باشد و ایضا تقدم تدبیر مولدین از خواهد نیست و انچه
 از سودا افتد نشان سودا که باراد که رانته گواهی است و انچه از ورم و موی افتد یا اعیاناً از ورم صغیر می آید و از ورم مذکوره از جگر
 نقل و جمع در موی و ضربان و حرارت و صفرا و دین و در هنگام از ورم جنس بر ورم پشت نشسته و انچه از پسین گرم افتد بواسطه
 سیلان عصب در عصب نشان و تقدم تب گرم و از انکه در کلس بسیار پیوسته و از انکه در وقتیکه از پسین تب بواسطه افکار
 و طوبت افتد است که شش و عصب تب ریج می افتد خاصه انچه سببش فناء طوبت بود و حال شش بران گواهی میدهد که روز بروز در زمان
 است علاج و بعضی نخستین بهر نفع داده هر صلیح اما الاصول و مندر با کلمه کین یا کرده و بعد از نفع تقیه می کنند یا با نفع غیر او
 آن که در ورم افشای رخ داده یافته اما باید که استفراغ تب ریج و بعد نماند با دویه که سخت قوی نباشد و حکم تب ریج استفراغ و سایر
 امراض عصبیه بر آنست که عصب با عروق نیست تا ماده غده جذب و با دویه بر آن آید بلکه با دویه عصب سبیل ترشح متفرع می شود و سبب
 واجب است که استفراغ نیز تب ریج کند تا هم ماده بر سبیل ترشح و قه بعد و قه برون می آید و توت نیز بجای باشد و سبب تقیه
 و غده های گرم چون بر غده تب و سداب یا سیمین باشد و گاه گاه بعد تب و تر و زین و عاقره ها اگر دین و غده های سینه
 بهتر عمل کند و غده تحبب تقاضای رقت بخمی که بالا ذکر یافته است توان ادو و سودا و ترید از نفع تقیه کنند و بعد از تقیه ترشح نفع
 و تقیات سودا باراد که رانته و در انچه سببش نور عصب بود انچه در استفراغ ورمی گفته شد بهر چه در او رام عصب گفته آید یکبار
 بر بند و در اوقات هر خط در استفراغ و نظایه مرید دارند و در انچه از پسین گرم بکشی گفته شد واقع شود و قی و اسهال کفایت کند و این
 نفع است سبب سبب و شش بایست که استفراغ تب ریج گویند علامت تقسیم لاغری بایستی عضو شش است و اسباب تحفه
 چون استفراغ غایب و قه بیداری و کس سبب سبب و تب حاد و حرق بخندین اتفاق افتاد و ایضا از نشان تقسیم است که تب ریج
 افتد و چون بر عضو شش و غده جانند بزودی خشک شود و بخلاف استلالی که واقع میشود و عضو و سبب رقت جذب می کنند
 تا که ماده طوبت اصلی نیست نه شود و در مانع و عصب بر نرفته گردد و شش بایست نمی افتد گفته اند که لایبر الانی البیان و ششمان
 بطریق اندک و بطول الزمان علاج در تطیب بدن کوشند و بیشتر غایت مری عضو مافات مصروف دارند و انچه ان
 باشد که شیر خور شیر بزازه با مادر شیر و لعاب بیدانه یا شربت باشد و شربت یلوز انچه در ورم که و با دوا م شیرین یا کرده
 نباشند هر چه از اینها میسر آید و یا بچه برده و بزغال یا اسفناخ که با در ورم با دوا م بچه باشند تا آنکه دسک خراشی و حسد که از افکار
 گفته ام و فکر سچید و در ورم با دوا م ساخته باشند بهر نفع است و در انکه شش و قه و قه و قه بر بدن خود و بر عضو شش

[illegible]

بخارند از خاریدن لذت نیابند و اینهمه مقدمه که از باشد ایشانها که پس از وقوع عارض شود نیست که بر وی در چشم
خداوند که از بروی خداوند تعالی مقرر وی هیچگاه بر خاسته و با که چشمها از دوازدهم نیم زده و اینهمه قوی است که اگر از بعد از
بود و باشد که رنگ سیاه یا سبز نماید و این نگاه است که استلای و مانع و عروق سردتر از او و میجا بدان حد رسد که نفس را
منه کند زیرا که در تصویرت بر اهل اندام اثرات غریزی و ترویج مستوی می شود و سردی بر رطوبات و رطوبات می باشد و اینها
و جلد پس اگر از این شش که در جبهه این حرکت تمام در فعل مستخرج شود عارض شود و کوفت و سوز و دیوان اگر از این مستخرج شود
در بعضی باقی باشد لاحق بگرد و غشوت و گاه باشد که در دو عقد آری افتد و پیافندان نماید و گاه باشد که در دو عقد
شانه افتد و بر این متنبس شود و گاه باشد که عقد بار شانه چنان کشیده شود که بعضی را بجا بکشد یا سرگی کشاده شود و بر
خوان گردد و گاه باشد که ماستقیم غضای شش به شکل کشیده شود که نقل باشد متواند و گاه باشد که بعضی را در سبب
سست و در سرگی توینج افتد و در غیر ضل اندیشتر حالتها بولی همچون آب کشک باشد و گاه باشد که عضله و عقد او به بار
با کشیده گی پیچیده شود چنانکه از اجزای سیران شود و بالا گفته شد که علامتهای تعدد و استلای بعضی همچون علامتهای شش
استلای و در می باشد و هیچ انواع که از از اینجایی و در دو خاصه از بودن و در میان دو کفست خالی نباشد و سایر اعضا
که گفته شد ظهور هر واحد از آن حجب و توریج و دست که کشیده می بیند از آنکه تعدد در اکثر از سردی در سبب و است
ضماد و در غنما که اندرین نوع بکار برنده باید که پس از این نری داشته باشد و اگر عرق کشیده شفا می کند و بر پند
وی سرد شدن نه شد و باقی ته اسیر از آب شش بخوبی که مستوفی در کرافت فصل سبب و یکم در عرشه آن
وان در رفت رعد و اینتر است یعنی لرزه و علت مذکور می اسم از هم و در واقع می شود و در اعضا هر که که آلت
بزرگ است و در دست بیشتر افتد و با در سردی دیگر اعضا را که کمتر افتد و در کثرت وقوع عرشه در بدین در طفرات
نزد که است و فرق در عرشه و امتحان است که حرکت در امتحان ظاهر می شود و در حالت نیستی فواید عضو سست
و در خواهر حرکت چنان و شش که در حالت سکون ظاهر می شود و در از سکون ساکن بود و عضو سست بیشتر سکون است و اعتقاد
که در عرشه غیر متواند اکنون به آنکه سبب که اندرین مرض سه نوع است یکی فیضی قوت که در غنما سبب است که می دم
هر دو یکی و این علت را به سبب نوع بیان کنیم نوع اول آنکه از ضعف قوت محرکه اندرین دو که یکی با یکدیگر از اینها افتد
سازگار که جمیع بسیار کند فاعله بر ملا آمده و در اینها از اعضا غیر متواند است با دوازدهم از غنما که از جابجا که بند و در کثرت سبب
دیوار نقرن با هم و در با افتد و از اینها غنما در سبب خجالت مغرطعلق شود اینهمه سبب غریز یا تشوش قوت محرکه عرشه
می رند با باید نیست که خون منصف است و حیات و غضب و فرج تشوش نظام هر کات قوت حیوانیه ظاهر است که قوت انسانی
تایم قوت حیوانیه است لیکن غضب از زمان و تشوش حرکت قوت می تواند شد که با فرغ غلط با و اما غضب تنها عرشه
نمی آرد زیرا که ضعف را و غضب خلی نیست بلکه مشعر بر قوت قلب است از آنست که در غضب که با فرغ

مرکب نباشد رنگ وی سرخ میباشد و در انچه با فزع مرکب بود زردی باشد **فان** غضب فزع گاه باشد گاهی
شدن یا عارضی دیگر عرشته گردد و این وقتی است که اضطراب قوی و روح افند و بدان سبب حرکات وی مختلف شود
بسیار هم حرکات متشنش گردد و گاه با که غضب فزع و ظفر که بر او بود و در وی اضطراب یافته و با عارضی دیگر مرکب نشود اما عرشته
آرد و این انگه است که در بر پوست حرکات فزونی بود زیرا که گاه از اثر غضب فزع آن حرکات که از او از انچه خارج بود و بر او
عضله از او عرشته پدید می آید و عرشته که بعضی جوانان در هنگام قریب جماع آن از این قبیل است **علاج** انچه پس عارضی
افتد پس از آنکه سبب بقوت دل و مانع منقول شوند و انچه از پس جماع افتد تدریجش سر جماع آن خاصه بر امتداد پس
از آن بهر تقویت هر چه در باب قوت باه در اندازد ضعف گفته شود بکار بریزد و انچه از او فاضل فسیل یافته و پس از آنست
که بهر چه نیکین از آن حاصل شود عمل آرد به بطوری و امیدواری و تخیر و مانند آن هر چه شایسته السبب باشد و انچه نظام قوت
جماع افتد تدریجش تقویه خلط فزونی است **نوع اول** آنکه از ضعف آن حرکت افتد و این سه گونه است یکی
آنکه سوزن از بار عارض نشود و عصب بدن سبب عصب از روح متاثر نشود و انچه با ایستد سرخی آرد و عصب تر خا
غیر تمام زیرا که درین صورت قوت محرکه اعضا را جذب می تواند کرد با غلبه صفت شگاف نمی تواند داشت پس آن عضو
سختی و تقلط طبیعی میگردد و بالضرور در حرکت چاد به قوت محرکه متبطل عضود واقع میشود حرکت متضاده و عرشته بخلاف
فایده که استرخای تمام است و قوت محرکه بر جذب اعضا قدرت ندارد و عرشته پدید نمی آید تا که قوت بر جذب اعضا قادر
نباشد مع ضمه فاضل عن الامساك قبل سوزن از بار عرشته که به پیران و شایخان افتد و عرشته که از او فاضل نشود
آب غایت سرد و از نوشیدن آب و غیر قوت واقع شود و نوشیدن آب و غیر قوت آنست که حالت ناشتایا بر
ریاضت یابید حمام خاصه اگر شکم تنی باشد اتفاق افتد و عرشته که از بسیار شراب حیوانات شود و عرشته فاضل عن الامساك
و الامتانات الا که رسته بل من جمیع الاغذیه بخاره کانت او بارده سرد و المان بالظما و الحرارة الغریزیه و اجمادها
و غیره که اغلب الکثیر علی النار القلیله فیضف العصب الروح و القوة عن تحریک الاعضا علی الجری الطبیعی و یجذب العرشته و
الاسترخاء غیر تمام العمل الباردة و در حد و شایان و ارض از شراب کثیر و جمیع دیگر نیز بیان کرده و فرغانه الطویل ضبط آن
نه نموده و دوم آنکه از امتداد و انواریدن طعام و ریاضت ناکردن یا نه عصبه فاضله غیر تمام از اخطا و غلبه از عرشته و بدان سبب
قوت محرکه تمام یافته نشود و قدریکه نفوذ کند عضود را ببالا کشد و از آنکه فاضل العرشته باشد و از آنکه حفظ نمود و بالضرور عضود
طبیعی خود و تقلط غلیظه که در آنجا متعلق است پیوسته یا علی سفل بود و از این حرکت متضاده عرشته پدید آید و عرشته سوزن از
بار و سده عصبان فایده که یافته **علاج** انچه غلیظه و مستغرق سازند و از عرشته و از این غلیظه و از این سوزن از
عصبه و عرشته یا با قوت سرفتن استغرق در امر ارض با سرفتن پیوسته عرشته شده و بهر تقدیر عرشته از او و عرشته سوزن از
قوت غیر ارضی اما قوت ارضی از عرشته من لا دوریه القویه و الاستغناء عن القوی لان کل بده یجمل القویه

عنه

نوع

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

عنه

لطیف و فواید این علم از انعام دارد و کنگر مصطفی و ملک العظمی روح خاندن خاصه اگر برون نماند باشد
و صاحب ذخیره غنی زبید که ترتیب صواب است که چون چهار روز بگذرد منتقال یا بارغ فقیر ابرسبیل شبها بخورد و پس
از این هفت هفته نیز استعمال نماید و خداوند عزت اندر خانه نشیند که بسیار روشن باشد بلکه مایل بنارگی باشد و در این غنی
کفایت میکند و فایده اندرین است که این چینی سخت روشن نبود و اندر خانه تاریک تکلیف باید کرد و صورت
اندر وی دیده شود و دیدن به تکلیف نیست اندامهای روی را راست کند و پیوسته جز بر اندر و آن باید داشت
که خیلی مفید است و علامت که طبعان منهد و گمان از نموده اند و صفت آن بزرگ است است که گوشت حیوان چون
و گوشت کفار و کاه و کوی نیز نپس گیرند از استخوان جدا کرده و باروغن ریت اینچه بس در بدن و فک او
نهند و گوشت آنها را درین باب بقیع نهند و باید که پیوسته روی را بسبب که بشویند و چنانچه خاصه بر و پشانی را و گردن
چسبای لطیف چون جاساز و فواید و دوشستی نیز نه بهتر باشد و اینچنین مسکه که در مکی کشیدن نیز مفید است
نیز که که ظاهر از راه یعنی خواهد بر آورد و در دل مسکه که سائیدن و علامت کردن نیز سودمند است و کنگر که بر گوش
فهره اسفند چوبداری است و در مسکه بر بنداش کز و مسر بخار آن دارند و بدانند که فواید شنجی سخت عسله انهم باید کرد
بسبب تحلیل و به شکر باید شد و کربا گوید که اندر زرا یا این قدیم می آید که خداوند فواید را اندر خانه تا یک است
بنا خیر و روشنایی نه بیند و چنگاه از آن جایگاه بر آمدن نهند و احتیاط کنند تا با اندر سد میج چون دمویه بخورند
و هر باید و فواید نماند تا غرغره که بسبب طعام خورد و هر هفت نوری یک با او نماند تا اندر بینی او را بخواب کند
بر هم نتوانند و میت و یکصد قطره روغن جوز یا روغن جبهه انخرا عظم کرده اندر بینی بچکانند بقایق و اندر جانب
شش قطره پس با بونه و صقر و بونه دوشستی اندر اقباب سرستبه نیزند و آن آب اندر دوشستی اندر دوشستار بخار
دارند و کلیم اندر کشند تا عرق کند و بر کند تا عرق بسیار در آن آب پس عرق نه در آن با بکشد و سر روی خود
بخارند تا سرخ شود پس روغن جوز یا روغن جبهه انخرا گرم کرده اندر سر روی و صدغ پس کردن و باند و یک است
آسانیس و پند و باز اقباب گرم کنند و سپهر بخار روی دارند چنانچه گفته شد و عرق شفت کند و روغن باند و بانیست
را بکشد و باز بعل اند چنانچه اندیک روز ده بار این عمل کرده شود پس هر هفت روز دیگر همچنین بکشد و هر روز آب پس
بدین علاج نیک نشود توان داشت که علاج پذیر نیست و البضا خورد کربای گویند طعام از وی باز گیرند تا آن گرم شود
و مگر حتی که در محروبی بخار اقباب دارد که با و ده شد و روغن مطاب روغن سداب یا روغن جبهه انخرا اندر سر و گردن
نیز کرده و اگر تب آید پاک ندارند و جالبوس گوید که اگر فضل را بایند تا بچوب غبار شود پس با روغن طبا کشته سیج دار و اندر
بر ابرو نیست و اعطای و اندر علاج این علت بیشتر بخورده و سوط است و اینجا که در استحال ادریه سوط بد ماغ المی
رسد و روغن خفته و شیر تازه و شیر زنان با اندکی شکر اندر بینی بچکانند و نیز قدم سر نهند و اندر خیرض گرم کردن هر که را

کردن و منقله ماه سفید است و تخم بر پس کردن نهادن ماده را از دماغ سیردن و در و چهار را اگر بجای آب
 ماده اصل و منقله برسانند و خاییدن و نقل نیز نان است **فائدہ** طبایا اختلاف کرده اند و بابت مایل علت
 یاد و شش غیر مایل و هر یکی برای خود دلیل می آورد لکن جز آنست که در لقوه تشنجی موز ماه شش غیر مایل است و شش مایل
 صحیح اما در ستر خانی گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیر مایل مورد علت و گاه بالعکس بود که اقل شارب
 الاسباب و از نشانه که بدان معلوم شود که انت و یکد ام جانب است یکی آنست که بطلان یا نقصان حسن آنجانب حد
 اختلاف و آن شش گویای هر دوم آنکه اگر شش غلیظ است را کنند بر شکل طبیعی خود از شش و دیگری بی تلف است
 و شکل نهایت طبیعی گردد و ابد آنکه لقوه که بجانب پافتد عسر تر باشد و شش آن پدید آمدن لقوه است که شخت
 در استخراج روی و پدید آید و پس است روی نقصان و اختلاف در یک نیمه روی بسیار اند و قال ابن الزی فی الحارثی
 ان القوه اذا امتدت ششها بر جی بر او باید و انت گاه باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود پس آنچه در شش
 است استر خارا را و آنچه غلیظ است تشنج در صورت یکطاب رزی ستر خنی میگرد و جانب و دیگری تشنج پس یک
 شش علامات استر خا پدید میآید و شش دیگر شش تشنج **فائدہ** محمد ذکریا میگوید هر که مستند لقوه باشد از شش
 اند علت لقوه از میگوید و در اویدم اند که بر جز جیات کند و در شش تشنج موز ماه بود و در اویدم اند که بر جز جیات کند و در شش تشنج موز ماه بود
 از آن که شش تشنج و در علت لقوه پدید آمدن و در اویدم اند که بر جز جیات کند و در شش تشنج موز ماه بود و در اویدم اند که بر جز جیات کند و در شش تشنج موز ماه بود
 از دمان و میر خت و سبب آنکه روی نوز شش آن بوده که علت آن در هر دو جانب بود هم و گفته بسیار دیدم که شخت لقوه
 پدید آمد پس که نوز گشت و دیگر میگوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز پاک شود و اگر از چهارم بگذرد
 سکتی سیرن آید و هر لقوه که اندر دوماه زایل نشود و در ارگش و هر چه ششما گشت زوال آن عسر باشد **مصل**
ست و چهارم در شش تشنجی بریدن عضو آن حرکتی است غیر اختیاری که نداشت شود و در وضعی از بدن
 چون قلب سده و عضلات کشید و اعصاب و عروق رحم و مانند آن هر عضو که منبسط و منقبض تواند شد متغایر شش
 که مانند تشنج و انقباض میگرد و اعضا عالی که حرکت میثوند باراده چون دست و پا و دروازش آن حرکت اختلافی است
 که سیرن و متواتر باشد و سرعت ساکن شود لکن اگر سبب قوی بود میثواند که ساکن شود باز متخلج گردد یا اختلاف
 بی سکون زمانی طویل گشت کند و هر چو که باشد حرکت عضله متخلج مخصوص بجهتی نیست بهر جهت متحرک میگردد و مایل
 لغوی متخلجات رسته که در آن پیوسته عضو مایل با سفل می باشد و شخت و تورع و سکون و فعلی ندارد و سبب
 سبب این علت با و غلیظ نجاریست که از استحباب رطوبت غلیظ حاصل شود پس سبب غلظ و سبب نافع بودن آن است
 که بالای روی باشد خاصه اگر پناه سیرن بر دگفت متواتر بود و نوز اندر اندام سبب قوت و دفع وی گشت
 و سبب جامه افشاده و اضطراب و بواسطه تضییع طرب وی متضرر متخلج شود تا که سجات نماند حرکت با و غلیظ و سبب متخلج بودن

و طریق گرفتن این رگها حمایتان میدانند لیکن این عمل خالی از خطر نیست لهذا گفته اند که اگر گیرند دست بر رگها
نشاید داشت و زودتر از آنکه مردم طاقت تحریکش داشته باشد فرو گذارند و الا خطر بزرگ باشد **فصل ششم**
در زکام و نزله که عند الجمهور آمده که از دو بطن مقدم و باغ بسوی بینی فردی آید مسحات بزکام و آنچه بسوی حلق
افتد موسوم است به نزله و بعضی اطباء نزله را مخصوص استه اند باده که بسوی صدر و ریه و بعضی آنرا که بجانب بینی فرو
آید و رقیق بود و منقبذ بینی را گیر در زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند و از آنکه سبب اعطت و احدی منصف که در حلقه
برود با هم مشترک اند نسبت این علت با دماغ همچون نسبت ذرب آب امده زیرا که اینجا که در ذرب سبب ضعیف
غذا نیک نگوار و بدان سبب طوطها و موده گرد آید پس قوت دافعه موده آنرا دفع کند همان پنج هرگاه رطوبت
بسیار بجانب دماغ بر آید دماغ آنرا نتواند گراید و قوت دافعه دماغ آنرا ناگوار آید دفع کند و سبب دیگر این
مرض پنج است یکی آنکه خارج حرارتی از رونی دماغ رسد و طوطها را که اندرونی باشد بگذارد و جنبه اندیشی
و خلق فرو آید و این بخان باشد که در قایا دیگر باید باز و یک تش توفقی است یا در فصل تابستان در خانه گرم که
هوای بیرونی مدوی گذرند و اندر شود یا چیزی گرم چون مشک بنده بیدستر و عفران و مانند آن بمیند یا در غنهای
گرم بر سر مانند بیدین اسباب رطوبتها بجنبه و بینی یا خلق زرد آید و ظاهر است که هرگاه سر گرم شود و رطوبت
که در دست تحلیل یا بر دست فرغ گیرد و بجهت ضرورت خلل در بدل آن فاصله دیگر از بدن بسوی دی بخیزد و گاه
بخیزد الهم بن الی انوار علامت این مقدم است و حد و سرخی در هر دو چشم و خارش و سوزش در بینی و در هر گاهی که از
گرمی باشد چون تب بد فرو نترشد علاج فصد کنند و سهل اگر بدن تملی بود تا ماده بدن بجانب سر از مقاعد بدن
بازماند و بجهت تسکین خارش و لزج و بجهت تحلیل رطوبات جلده را کثیف کنند و ساق باند سازد و بدن سبکتر نماید و اگر سبکتر نماید
باب دیگر که در اغیار تسکین حکاک تبرید دماغ و غنهای سرد چون فشردن ریلو فرو کند و استنشاق فرامند و آنچه که در مرض کرب
در ریح سیلان کوشند به بخیر کافور و بخیر خا که در سر که کرده باشند و طریق بخیر کافور است که آبگینه بر آغز نهند و کافور بر
آبگینه پاشند و بخاروی در بینی می کشند و از آنکه کافور بمرطوبه البشیر یا بخیروی رطوبات حار با خشک میکند و فسرده میسازد
و بدان سبب سیلان باز میماند و کذلک بخار منقوع فی الخلق که بر جره نهند و بخاروی در بینی کشند همین عمل کند فایده
فائده جللی که در جمیع انسام زکام با دایه و باید دانست که اصل اند علاج کافور کم بایز نیست که با دایه و بخیر کافور است
که قوام او عند ال گیر و بینی بخیر گرم و رقیق بود و غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه سرد و غلیظ بود و قوی شود تا با اعتدال
باز آید مثلاً در زکام گرم و رقیق اش جویده غایب و سیان و قشقه و تخم خشتا ش در وی بچته و شراب خنجر شرب غایب
منفید او از درخت نامت سه روز بچ حمام و شراب نهند بخیر کشاکج که یاد کرده شد و تا زکام رایل نشود و از خوردن
تختر باید بود و بزور که از آن مشغول است و بچهره که از آب سوس گندم آرد با قند و شکر آید و در غن با دام و شکر ساخته باشند

سسته گردد و آنچه مینه که تحلیل میرفت بواسطه راه یافتن و تحلیل نداشتن تراکم میگردد و در طبقات کشته بسوی
منخرین باطلق فرو برند چنانچه آنچه که از ترع بسوی اینین متقاعد شود و طوبت شده و در زیر و اینها چون سبب
سود و فزونی بار و دماغ میشود و ضعیف میگردد و غذای قوی خود را نیز مضاعف نمایند و پس با ضرورت و فواید آن فزونی
را دفع میکند علی سبیل الفضل و عکسش تقدم سباب مذکوره و باید دانست که در زکام سرد از سباب غایبی بود
یا دماغی چشم روی پرگه خود میباشد لیکن گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی یا حلقه فرو آید مطبوع بود و سبب کبود و اگر ت
آید از پنج بخار سرد تر است و باید و عدم تغییر رنگ و کثرت احساس نقل بحسب که سابق بود یا مادی کمتر و بیشتر باشد
چنانچه اگر از کربانه علائح نکند که کرباس گرم و بخار گرم و به تفتیح مسام و تفتیح عضون مجام در آید و
چیزی که مسام بکشد و ماده را بنزد سرانند و به تفتیح سیلان چیزی که دماغ را گرم کند و سده را بکشد چون
لادن و عود و قسط و خونیر و دیگر که تر کرده برایش بنزد و بخاری در بینی کشند و جام اندر دوت فزونی و دماغ
بند است سبب غرض شود و بی واسطه سباب غایبه و وجه وقوع زکام از برودت در قسم ثانی گفته شد و عکسش کل طریقی
و نقل سرد کسل بدن و چیزی که گرم ففع یافتن و هر چه مخصوص برودت است ظاهر بودن علائح تشخیص میکنند
لکه اوقات و نظرات و ثمرات مناسب و بجا تیر هانت که در قسم ثانی ذکر ایت و باید دانست که در اکثر امور و سبب
از سباب داخلی و خارجی است که نام زکام و نزله و کندی زکام که سبب دو سبب بود قوی باشد و غذا و دوز کلام سرد را
از اندیشه بسوی سبب باشد و تخم گمان بریان کرده و کوفته و با کین برشته و قدری فلفل بادی آنخته و حریره گندم و مانند
آن و دیگر ترچه کف خشک بریان نیز فضا است ختم آنکه تمام بدن در سر عملی شود و با وجود آن بدن از بخارات قطع
شود و امثال دماغ غیر اید پس کلام و نزله افتد و اگر چه در ضمن این قسم
از بعد سوانح تقریباً بادی نیز ذکر ایت است و این قسم خاص را با زبان کردن اطاعت شخص پیدا کند لیکن تبعیت صفا
اسباب و علامات عدول از این چند نیکاده و ایضا غالی از بعضی نماید و نیست چنانچه مشهور و معروف و تقسیم را بحسب اقسام
ماده چهار نوع نهاده شد نوع اول صفراوی و علائش آنست که صداع و سوزش سر و چشم و سیلان آبکشی دهات
و عطش پیدا بود و در طوبت که از بینی برودن آید رقیق از در رنگ و سوزان باشد گویا آتش است که سوزان منی را
می سوزد و علائح بهر استفراغ ماده دراء الفواکه و غیره و ترخین بار کرده و نوش نهیم و نفع خطا انکبا کینه سینه و ترخ
نفته و با بوز و طبیی در برگ کاه و پوست خشخاش و انجا که ماده رقیق بود و تراب خشخاش منفع دست و سبب غایب از انجا که
باز می آید و میگر گاه اگر احتیاج سبب باقی بود و تراب خشخاش داده شود و با این سبب در صفات سده افتد و خطا و ابرار دفع
خشخاش کند و حضرت دهد و در صورتی که سده بکشد و دماغ قوت دهد و بخارات را دفع کند و با وجود آن دماغ گرمی
نیارد و آن نیست که تر که جز و در طاس و حلالان و غیره تر کنند و بداند که در غیر ضعیف و استمرافق ترین اغذیه است

در سبب غایبی
در سبب دماغی
در سبب غایبی
در سبب دماغی
در سبب غایبی
در سبب دماغی
در سبب غایبی
در سبب دماغی
در سبب غایبی
در سبب دماغی

و آنچه در قسم اول گفته شد هر مقید است نوع دوم در موی و غلاتش سرخی چشم است و نقل را مثل کدو و اسفرا بر خرابی
 نیاید و در اوقات غم و اندوه و در موی و غلاتش سرخی چشم است و نقل را مثل کدو و اسفرا بر خرابی
 فرو آید بر رنگ سرخ نودن علامت ج قصد قیال کند بخیرهای ناب طبع را بکشد و ما را شیر خوشند و هرگاه
 خلیفه مطهر شود و شراب غایت شراب ششاش توان داد و هرگاه از استعمال منافع یا بی استعمال آن پس دیگر ماده از
 سیلان بازمانده بود و احتیاج سیلان بخیر کند به آنچه و صفه ای گفته شد و از آنکه ماده خون نسبت بصفترا خلیفه تراست
 باشد که هر قیاس کنیز سبیل و سندر و در و در بخیر بفرایند و الکباب بطبیخ بپزند و در بخوشش از جمله نفعیات
 در نفعیات آن نوع سیلوم در لبنی و این سالن این نوع است زیرا که مزاج خلط غلام مزاج و مانع است و هر
 که مناسب مزاج عضو و اوقات بود و غرض کمتر است بهر آنکه دلائل میکند بضعف سبب علامتش گران است و کورت
 حواس و طبیعت این و هر چه غرض و نوشد نره آن نیاید و در جواب ده گام تناول غذا زبان بگردد و درین نوع قیاس
 در حکام می افتد زیرا که خیشوم برای تصفیه و تحسین و از مخصوص است بشیر طبع پاک بود پس به و در وی بلغم غلیظ
 بند شود و حکم نفعیات معتد گردد و علامت بهر ملک طبع زوداد اصل السوس و خیر شکب بخورشانند و در بخیر نفع
 و از آنکه بهر جیره که از بسوس گندم و مغز بادام عمل ساخته باشند مقدار و زرد و غرض آب جلاب نوشیدن
 لان الماء فیج الماده و بطبی النفع و نیز به السبب و اگر احتیاج به نفع افتد شبت و با بونه و مقصود و در و اکیل الکباب
 و در قسم سادج باردیه تفصیل ذکر یافته است بحسب آن بکار برند و اگر سده افتد و ماده فرو و نیز و در سرخ
 و کافه و سبیل و در سندر و در مزاج بخیر کند و در عمل تخم سپندان است و حراق تخفیف را در ماله است
 و عامه بهر شتیه گویند و قال شاع الاسباب لمرق ای حراق الخرق او الصوف او الثوب الذی یسبی یصنع ارضیه
 و هو الثوب الاحمر الذی یكون بالمرق و الخراسان نوع چهارم و در سودا و در حد و شش کمتر است اگر کاهانه شود
 از سایر انواع بهر تر و علامت وی احسان شکلی است و در هر دو چشم و نقل و صداع و سرد و در مین نره خیری خوش
 یا نقی و حکام بپوشیدن اشیا بوی و دو و عفت آمدن علامت ج بطبیخ نقی و خطمی رنگ کاهانه و بر که الکباب
 کنند و انقباض طبع مذکور بر مقدم سر نیزند و ما را شیر که در وی خشتاش بخشد و هر جیره که از شتاش و در و در
 با دام ساخته باشند تناول کنند و اگر سده افتد شکار و میوه و سندر و در بخیر کنند و باقی تناسل بر چه مناسب است و از آنچه
 با مانده گشته عمل آرند بقیه بهر آنکه ماده زکام و نره بعضی گرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی سیر
 و سوزان و تلخ بود و بعضی ترش اما غلیظ بعضی شور بود و بعضی ناخوش طعم بعضی نره باید دانست که در اکثر این
 خفت و دهلت و انداخته از بهر آنکه از و آنچه نشود و لایزال و در میان بی ای بسیار میگرد و چون ارض چشم گوش بینی و فضا و در
 در جمیع الکلیه و ریه و در آنچه نشود اسهال و کاه و تولیع و ماخذ آن زیرا که بهر آنکه ای زود آید در انقضای هر عملی که مخصوص

نوع سیلوم

نوع چهارم

نوع پنجم

در این مبحث با بصیرت است که بنگار نیزین ساخته باشند طبع ادا می کنند و هر چه ماده را با دارن کنند و نوی باشد توان دار تا خلط
یا در دفع گردد و اگر احتیاج نصیب باشد و حال علیل و مشاده علیل تقاضا کند بکشد و پس از استسراع بهتر تر به فراتر
باشد علیه و نظرات و در غنهای سرد و نوبه نمایند **باب اندر اراض چشم** باید دانست که چشم را اعضا غیر لغز
و در وی اعصاب شهر این آورده متفرق شده و آن مرکب از هفت طبقه و سه طبقات چنانچه هر واحد بحسب ترتیب مع التشریح
علیه بیان کرده شود **فائده** زن خاصه چشم کم و تراست و آنچه چنین باشد فزاع بود اما نشان گرمی فزاع
چشم است که سریع الحركت بود و در گهای وی ظاهر باشد و رنگ وی سبزه گر آید و ملس گرم نماید نشان سردی همه
در خلط این باشد و نشان تری است که در مصل بسیار کند و آنکه بسیار آید و بزرگ باشد و نشان چشم خشک است که کوچک باشد
و آنکه در مصل بود و در زرد زنده باشد و مصل باید دانست که گرمی و تری چشم مریز که تری و مریز که گرمی است
گرمی و تری چشم سیاه فزاع از سید لونها و لهذا نزول اما در سیاه چشم بیشتر افتد و آنکه در غلبه که بیش سیاه چنان باشد
چشم شعله و شعله مندل باشد اکنون بدانکه اگر چه باعتبار سیاه بزرگ سیرا تمام از چشم بیایم مخصوص است لیکن
باعتبار اصول مختص است و در هر چهار جنس چنانچه نخستین اجمال گفته شد و بعد از آن جاری هر طبقه و هر طبقت را تفصیل دیگر بیان نماید
از چهار جنس یکی سرد فزاع و دوم باماده سیم و تفرق الاتصال چون جراثیم و شیبها و اما سیاه چاهم بهایا که در
ترکیب از چشم افتد چون تری و سرد فزاع چشم و مانند آن و علاج نیز بر چهار جنس است کی تبدیل فزاع ساده و در
تنقیه ماده سیم بدیر تفرق الاتصال چهارم اصلاح ثبیت چشم در زایل کردن فزاع که در ترکیب از چشم افتد اما بهیچیک
سازج برادر آنگه که فزاع غریب بود مثلا اگر گرم بود و آب غلبه و آب کاسنی و آب کاه و گلاب و سیبیده تخم
مرغ و مانند آن استعمال نمایند و اگر سرد بود مسک یا میران و دوح و فلفل و مانند آن بکار برند و اگر تری و دوح و سیبیده تخم
و انیسون و مانند آن کنند و اگر خشک بود تری و شیر و مغز بادام سوده و سیبیده تخم مرغ و گلاب بخیول و مانند آن نمایند
و در اغذیه و اشربه نیز بحسب بیهین رعایت فرمیدارند **فائده** بدانکه استسراع ماده چشم بیفتد و توان کرد
یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و تند و دهنده و از آشپا بدکار و بخار انگیز بریزند و دوم آنکه اگر تن متلی باشد نخست تن را
از خلط پاک کنند سیم آنکه دماغ را با دوی تنقیه دماغ پاک نمایند و حجامت کردن و درگ تیفال و دیگرانکه اندر سر است و نشان
اندرین باب بقدر است چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرستند و بطریق دوم تا از چشم پاک کرد و دیگرانکه نیز و دیگرانکه
بدانکه اگر چه استعمال عطوسات در تنقیه چشم اثر تمام دارد اما نخست آن پاک کنند و اما ماده و در آنکه برین علاج مشغول
نباشند که چشم است بخیم آنکه اگر گشته چشم است بخیم آنکه بخیرای مریز یعنی آنکه آوراده را از چشم فرو بالاند و در
استعمال دوحات و فلفل و چشم نیز تقدم پیش از آنکه باشد اما آنجا که برین پاک باشد هیچ ضرر ندارد
چشم آنکه اگر ماده از عضوی چشم می آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و بدیر آن عضو مشغول گردند و علیل نظری

در این مبحث با بصیرت است که بنگار نیزین ساخته باشند طبع ادا می کنند و هر چه ماده را با دارن کنند و نوی باشد توان دار تا خلط
یا در دفع گردد و اگر احتیاج نصیب باشد و حال علیل و مشاده علیل تقاضا کند بکشد و پس از استسراع بهتر تر به فراتر
باشد علیه و نظرات و در غنهای سرد و نوبه نمایند **باب اندر اراض چشم** باید دانست که چشم را اعضا غیر لغز
و در وی اعصاب شهر این آورده متفرق شده و آن مرکب از هفت طبقه و سه طبقات چنانچه هر واحد بحسب ترتیب مع التشریح
علیه بیان کرده شود **فائده** زن خاصه چشم کم و تراست و آنچه چنین باشد فزاع بود اما نشان گرمی فزاع
چشم است که سریع الحركت بود و در گهای وی ظاهر باشد و رنگ وی سبزه گر آید و ملس گرم نماید نشان سردی همه
در خلط این باشد و نشان تری است که در مصل بسیار کند و آنکه بسیار آید و بزرگ باشد و نشان چشم خشک است که کوچک باشد
و آنکه در مصل بود و در زرد زنده باشد و مصل باید دانست که گرمی و تری چشم مریز که تری و مریز که گرمی است
گرمی و تری چشم سیاه فزاع از سید لونها و لهذا نزول اما در سیاه چشم بیشتر افتد و آنکه در غلبه که بیش سیاه چنان باشد
چشم شعله و شعله مندل باشد اکنون بدانکه اگر چه باعتبار سیاه بزرگ سیرا تمام از چشم بیایم مخصوص است لیکن
باعتبار اصول مختص است و در هر چهار جنس چنانچه نخستین اجمال گفته شد و بعد از آن جاری هر طبقه و هر طبقت را تفصیل دیگر بیان نماید
از چهار جنس یکی سرد فزاع و دوم باماده سیم و تفرق الاتصال چون جراثیم و شیبها و اما سیاه چاهم بهایا که در
ترکیب از چشم افتد چون تری و سرد فزاع چشم و مانند آن و علاج نیز بر چهار جنس است کی تبدیل فزاع ساده و در
تنقیه ماده سیم بدیر تفرق الاتصال چهارم اصلاح ثبیت چشم در زایل کردن فزاع که در ترکیب از چشم افتد اما بهیچیک
سازج برادر آنگه که فزاع غریب بود مثلا اگر گرم بود و آب غلبه و آب کاسنی و آب کاه و گلاب و سیبیده تخم
مرغ و مانند آن استعمال نمایند و اگر سرد بود مسک یا میران و دوح و فلفل و مانند آن بکار برند و اگر تری و دوح و سیبیده تخم
و انیسون و مانند آن کنند و اگر خشک بود تری و شیر و مغز بادام سوده و سیبیده تخم مرغ و گلاب بخیول و مانند آن نمایند
و در اغذیه و اشربه نیز بحسب بیهین رعایت فرمیدارند **فائده** بدانکه استسراع ماده چشم بیفتد و توان کرد
یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و تند و دهنده و از آشپا بدکار و بخار انگیز بریزند و دوم آنکه اگر تن متلی باشد نخست تن را
از خلط پاک کنند سیم آنکه دماغ را با دوی تنقیه دماغ پاک نمایند و حجامت کردن و درگ تیفال و دیگرانکه اندر سر است و نشان
اندرین باب بقدر است چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرستند و بطریق دوم تا از چشم پاک کرد و دیگرانکه نیز و دیگرانکه
بدانکه اگر چه استعمال عطوسات در تنقیه چشم اثر تمام دارد اما نخست آن پاک کنند و اما ماده و در آنکه برین علاج مشغول
نباشند که چشم است بخیم آنکه اگر گشته چشم است بخیم آنکه بخیرای مریز یعنی آنکه آوراده را از چشم فرو بالاند و در
استعمال دوحات و فلفل و چشم نیز تقدم پیش از آنکه باشد اما آنجا که برین پاک باشد هیچ ضرر ندارد
چشم آنکه اگر ماده از عضوی چشم می آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و بدیر آن عضو مشغول گردند و علیل نظری

ان اتصال چاره که تری گزیند رنگی صعب بنظر آید و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران و تو یا سفیدان
و سنا و نیل مدعی و صبر و مانند آن هر که هر دو را در یک فراع او بران چشم سخن مانند است چشم زبان دارد و هر چه
مدی مخالفت است و این نوع است که یاد کرده آمد و در او تری را که فراع چشم گزینم است بدین سبب بیشتر ظاهر
دارد و تری از چشم زبان دارد و در او که تری گزیند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر چه که توت
یا به ماده یابی یا بتول کند و بسلامت ماند و این اصلی بزرگ است در اکثر علل چهار چشم بکار باید داشت و بتدریج
آوردن این است چشم را بیل کردن است که اندر ترکیب اجزا چشم افتد بعضی بقیه و استفراغ بود بعضی با نوع حیل
که هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید فاعده قانون علاج چشم است که نخستین نظر کند تا با در چشم هیچ است
یا نه اگر ماس با صدمه باشد نگاه کند تا ماده وی کدام خلط است و علامتها کدام خلط ظاهر است و بیشتر مگر نه تا در تمام بدن
است یا سست فقط پس اگر اندر همین باشد غش استفراغ عام کند سبب خلط پس استفراغ خاص که شقیه دماغ
است متوجه شوند بعد و شقیه عضو خاص که چشم است مشغول گردند و هر چه پیش از استفراغ کلی است چشم
ببرند و در اصل چشم استعمال کنند اینجا ماس با صدمه صدمه یابد بود یا در چشم و اگر چنین کند رنج زیادت شود و
خیانتی بزرگ حاصل گردد و تدریج سبب اگر چه تفصیل گفته خواهد شد لیکن اینجا نیز اجالا گفته می آید مثلاً از اینجا ماده
در چشم رطوبتی غلیظه یا ماده با دناک باشد نخستین شقیه عام کنند سهلات مناسب پس زبان سبب صدمه یا زده
و قوقا یا دماغ یا پاک سازند و بعد باقی را از بال اندر کشند و چشم را آب حلبه و شیر تازه بشویند و چون بنشیند تن پاک
شده و ماده بپختن آغازید در او با سوانقه و چشم کشند و گویا بکار برند و اینجا ماده رطوبتی رقیق یا خون با صفرا آمیخته
بود غش نشد هر گویا که مشاهده و آب بنشیند بعد سهل دهند پس زبان ماده را از سر فرو کشند و اینجا ماده رطوبتی
گرم یا به چسبند و محلل شود و در او اینجا ماده خونی بود و فصد کفایت کند و باشد که چون غلیظه بود و در گاهی چشم از مقلی گردد
و اگر چه تشنه کرده شود اما پیری گویا بر حال خود باشد و اینچنین محال است خام نمودن رقیق آن طعام لطیف خوردن بنفید
است و یا باج نفیر واجب قوقا یا بلع خوردن و سوزاندن شیان اگر کشیدند ضحاک محلل نهان خون غلیظه را رقیق کند و کسی
که بر ضرب خمر ملون غش باشد بداند که اگر مقداری شراب جرب بنوشند خاصه عقب حمام دماغ را گرم کند و سبب
بکشاید و خون را لطیف کند و در او رطوبت میزد و نورانیت وی را بظلمات تبدیل میگرداند و باید دانست گاه
که چشم را مظهر نباشد لکن با تهاجیر چشم می آید و غش علان ظاهر نشود در صورت صحت که شخص کند تا ماده را بر سر
تحف و مایه می آید از رواج تحف چشم آن بر کنند مثلاً آنچه بر سر تحف آید علتش سرخی چشم و روت و اگر سریشانی
و پیری گویا سر علاج در گویا در کشاید و شریان صدمه ببرد و دماغ دهند و صدمه متوجه نیز مفید و آنچه از
در رنج تحف آید علتش دغدغه بینی و دماغ و چشم و بینی است و در بسیار آمدن علاج دماغ را

موافق استعمال نمایند مصطکی در اینج موضع آنها یا باز می کشانند همی نمایند و از غذایه قلیا و مطبوعات گوشت طپور
 و مانند آن هر چه نافع بود اختیار کنند و در مادی خواه سبب تر خوار خون بود خواه بلغم تخشیل فصد کنند بعد و منفعیات
 سهولت کار برند **فائد** در موی نفع فصد ظاهر است اما در بلغمی اگر فزونی و قوت و کسب و فصل سال مساعد بود
 نیز فصد عظیم نفع است زیرا که خون در یک اخلال است بلغم نیز درون می شود و در فصد آنها فصد را مستفاد کلی گویند و حال
 مطلوب تخفیف بدن است از آنست که شایع است که علما و من الاطباء یا مرون با فصد فی ابتدا و الفلح دام بقدم
 فصد در اینجا چنین امری بهتر است که سبب آمدن خون رگها و صحت پذیرند و پس از آنکه متعینه به و اکند سبب است به گها
 غریک مواد استخراج آن باسانی باشد فضل در اعلال طبقه شیمی که با فکلی آن طبقه از اطراف عشا در قوت دما و از
 آورده و شراین واقع است و شیمی از آن گویند که استعمال وی بزرگی چون استعمال شیمی از چنین گفته اند که شیمی است
 تشبیهی است که با شیمی دارد از کثرت و قوت و شراین در چون طبقه فکری که در کثیر الاوراد و منفذ غذا و دیگر متفاب و طبوبات
 برادر و موی درین متفرقه و باشد که موی فساد یافته و بدان سبب فزونی جلیدیه فاسد گردد و زیرا که شیمی غذا از شیمی
 اخذ میکند و نصیب خویش گرفته باقی را صادر کرده بر صاحب برساند و زجاجیه غذا و خود گرفته و باقی را صافی نموده بجلیدیه
 و فساد یافته غذائی که از جراحی آید نیز فاسد می باشد که شیمی نرم شود و بدان سبب عصبیه مجوده مضغه گردد پس در
 بصارت ضعف پیدا آید و علامت بودن علت درین طبقه است که در موی چشم عصبیه ای قطره سرخی به پیدا می شود و عمیق
 چشم در جالی که شیمی هم محسوس گردد و علامت فصد کنند و بر مواضع مناسب می چسبند باقی دوه و بجز جراحی مایه عصب
 بکشد و باز بزرگ پسند بر رگ سان الحول و بزرگ آب است و با هم کرده و یک جو شانه پس حل کنند در دو
 مضض و قلی از شیان انقباض و چشم چکانند و طبع که آنرا به از ما گویند بگویند و اگر با آب اسفنج و آنکه سرکه و روغن
 کل بیشترند و چشم ضا دکنه فائده شیان ابض در کین حدت خون سبب مثل است لیکن نبات اندک یا نه که
 حضرت تغیر آید زیرا که بسیاری خون را خام میکند و در تمام چکاند از آنست که قبل از تغیه استعمال وی مضر است
 چنانچه بالا گفته شد **فصل** در اعلال شیمی که در اطراف عصبیه مجوده ناشی شده و در زجاجیه و جلیدیه از او را
 شتمل گشته تا آنکه که با بن جلیدیه و مضغه واقع است و از آنکه استعمال در برین و طوطا نه اخر و شایع است که شیمی
 و گفته اند که از آن شیمی که گویند که گها بسیار است و عشا رقیق درین نمانده شده و مانند شایع شیمی متعینه گویند بعضی آنها را از مضقات
 نمی شمارند زیرا که اثر و اثرات طبقه است که در پناه دارد و چیزی که بر آن خنثی شده است و شیمی که در یک پس طبقات نزد ایشان نیز
 شش شایع است و در امراض چشم علی وجهه از اعلال طبقه نیست بهر سبب که این موضع رسیدن مستر خرا و از داخل استعمال کنند
 خواه از خارج دوم آنکه طبقه که در موی است و در گها و شرانها بسیار دارد و بدین سبب مواد بسیار بر موی زد و دم در
 بیشتر زمانه و حال آنکه جلیدیه قریب از عصبیه مجوده که مجری روح و نور است متصل واقع شده این نگران بود که حضرت

آفت این طبقه بجلید و عصبیه مجریه متدی شود و امراضی که این طبقه مخصوص است پنج است یکی پنهان کردن
چشم ظاهر شود و بسیار است که باقی مانده است که بر قانی که بی سبیلان اشک بود و چشمش منطبق بود و نقطه
سجالات اشک با سبیلان اشک بود که ماده وی در شبکیه باشد و وجه سبیلان اشک است که قدری از صفرا بر طبقه شبکیه میریزد
و طبقه مذکور هرگز نمیگردد که چشم است بغایت متادی میشود و آن صفرا را بسوی جلیدیه میریزد چنانچه میفرستد غذا را و از آنجا
ترشح میکند و بر طبقات دیگر پس بر طبقات راستون میگردد و با اشک بر روی آید علل آن ح فصد فیعال کنند اگر
احتیاج باشد پس بطریق اولی این را نرم سازند و بعد از تقیه شایان بعضی در شیر و شیر حل کرده چشم بچکانند و آب
و آب کاسنی سپیده و ضیاء و روغن گل چشم ضا و کنند چون حدت و لذت ماده نسکین گیر و بر تحیل باقی انبیا نمایند
بطریق مختلف و خطی و با بون و اکلیل و غلات دوم سده است که در آورده این طبقه واقع شود و بدان سبب از جاجیه جلیدیه
غذا منقطع گردد و از آن جهت غذا از شبکیه میرسد و از شبکیه بر جاجیه و جلیدیه پس بر گاه و شبکیه سده است
از رطوبات مذکور غذا منقطع میگردد و با ضرر در علامت و نوع و این طبقه است که چشمها را در آورده و خشک باشد و رطوبت
در چشم ظاهر شود و در یاد بهما در چشم المی علل آن ح رگ زنده بر محل طبیعت و قیض سده و سبب این بروری و مانده
نوشند و هرگاه سده بکشد چشم با صلاح آید برای از اذیت و برقی مرطبات در چشم بچکانند و در طریق بر بدن
تا که چشم بر حالت اصلی آید اما قبل از انفعال سده و ترطیب حرت نفسی ندارد بلکه گاه باشد که سبب از زیاد امتداد عروق
و تمدد آنها مودی شود و بر عظیم عکس سیدم است که دهن گلی از رگها که متصل شبکیه است کشاید و خون بسیار از آن رگ
بر آید و بر تخم نرید و عصبیه و زنیه بخان از زیرش سالم بود و بدان سبب تخم تورم شود و فقط سجد یک سپیدی بسیار می آید
و ظاهر است که اگر ماده در زنیه و عصبیه هم نبودی باض حدقه را بنوشیدی و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان بریزد و فقط و یک
یک یا بر در حجب زرش خون با سبب چشم کشیدن تغیر گردد و گاه باشد که ماده هم بر تخم نرید و هم بر اجفان درم
هم اند و تخم پدید آید و هم اند اجفان و از آن سبب انبرض و شبکیه است در علل این طبقه نموده اند و الا با اعتبار نظر است
بعضی از امراض تخم و بعضی از امراض اجفان جدا میکنند لیکن اگر شبکیه درم انفجار عرق رقیق بود که متصل است به تخم یا جفن
در صورت شبکیه هیچ خصوصیتی ندارد و باید دانست که درم مذکور اگر کبود کان عارض شود و در هیچ گویند و اگر نه بر کان
و لاجرم گردد شایع خوانند و این کبود کان بسیار اند فایده تورم سپیدی چشم نشان بودن ماده است در تخم و
انفخاج اجفان انقلاب وی بسوی خارج نشان بودن ماده است در اجفان و انفخاج اجفان گاهی بدان حد میرسد
که یک بر هم نتوان زد و چشم نتران و دیدگاه باشد که یک اندرون بطور و خون بسیار از او بر آید و گاه باشد که بر اثر یک
پدید آید اینجا که ماده گرم بود علل آن ح فصد فیعال کنند اگر لازم بود و عقب سر را بر دو کف حجامت نمایند و
بعد از آن خون اگر مانده باشد بطریق اولی و ترندی و ترنجبین نرم سازند و استفراغ نمایند ۱۹۱۱

در صورت شبکیه هیچ خصوصیتی ندارد و باید دانست که درم مذکور اگر کبود کان عارض شود و در هیچ گویند و اگر نه بر کان و لاجرم گردد شایع خوانند و این کبود کان بسیار اند فایده تورم سپیدی چشم نشان بودن ماده است در تخم و انفخاج اجفان انقلاب وی بسوی خارج نشان بودن ماده است در اجفان و انفخاج اجفان گاهی بدان حد میرسد که یک بر هم نتوان زد و چشم نتران و دیدگاه باشد که یک اندرون بطور و خون بسیار از او بر آید و گاه باشد که بر اثر یک پدید آید اینجا که ماده گرم بود علل آن ح فصد فیعال کنند اگر لازم بود و عقب سر را بر دو کف حجامت نمایند و بعد از آن خون اگر مانده باشد بطریق اولی و ترندی و ترنجبین نرم سازند و استفراغ نمایند ۱۹۱۱

جهت حفظ قوت و تحلیل غذا فرامید نبات از اول روز تا روز سیدوم یکبار چهارم شیر و شیران نقطه چشم بچکانند
بیرونی بسته و عدس و حنظل و تخم انار و برگ کاسنی یا تخم اوتهایا مجموع کوفته و بر روغن گل سرشته بر چشم
گذازند و بعد سیدوم یا چهارم روز ششانی که از دور و یکبار ساخته باشند و شیر تازه یا در عاب اسفول یا بیدانه حل
بر پشت یک نهند و پس از یک هفته در روز صفر و شیرانیا سحر لیل و در روز غایم یکبار بر بند و چون با حنظل و افه صفر
استحال کنند و آنرا که یکیش شود و چشم کشاد و معتد را و این تدابیر سودمند در روز غایم عمل آرند و در روز یکبار
باید پاشید یعنی بحد و ترسانند و آنجا که در آخر غلت یک بخار و یک یا بگذرانند و شیران است به بخار نه صفت
در روز یکبار یا از زوت بشیر خربزه و شسته صحن عربی نبات چهار بار بر کوفته و تجریر خجی یکبار بر بند و دیگر توی تر
از اول از زوت مدبره درم نبات سه درم شسته یک درم کف دریا نهدرم و در روز غایم آنست که در روز یکبار یا و
اصغر صغیر ساری بهم آمیزند و نوعی از و رویش که نادر افتد و روی آنست که آدمی در چشم مشکلی باید و ضرر آن شدید
که بی طاقت کند و مع ذلک سرخی و اما سرخ نباشد و لیکن پوسته سر و چنان نماید که سوزش است علامت
در ترطیب نران بدن و چشم کوشند و آنجور را از دهان باز دارند و علت چهارم سستی است بعد از حد و تفتیق
عین و این مرضی است که در چشم نران شود و وجه شکی یا غلط باشد و ضرر آن گاه لازم باشد و اما در غیر همچون
سر و این وجه را سه سبب یکی آنکه در گم آن شب یکیه متصل است سده افتد پس نران و آنجا نباشد و بخار
حار از و جدا شود و طبع جهت دفع آن بخار و تفتیق و از آن شب یا نهار را حرکت آرند و بخت و نهار را و نران علامت
برای تفتیق بسیار دهند و بر جده غلیظ و آب پاشند و خون یک درم دوم آنکه خون کم شود و بخار کم از وجه لرد و نران ارد
اما ذکر ناه علامت برای تکیلی حرارت خون مبر و استمال کنند و اگر ممکن باشد خون نیشند سیدوم آنکه فصد و شران
گرد آید پس اندکی از آن فصد با طرف شران گراید تا که بشکلی رسد و صداع و تیره و بعضی گویند که هرگاه این فصد
بشکلی رسد تفتیق و ضرر آن صد غلظت می آید و ظاهر است که اگر گاه ندک و بسیار باشد تفتیق و سر تفتیق چشم لازم بسیار
فایده فصد که در شران کرد آید از دو وجه میران نیست یکی آنکه فصد غذا محول بود که در شران آید دوم آنکه از
آورده با فصد بطریق شعبی که در میان آورده و شران آید و شران آید علامت که در تفتیق و تفتیق است علامت نیست
یعنی اگر نند اگر واجب بود و سهل دهند و تشرش نمایند و طریق تشر شران و شران که تشران با تفتیق و تفتیق شر
است و باید که در علاج اغیرض اجمال کنند و در تشر با دت نمایند تا مودی گردد و با قات غلیظ کاهل است و در با دت
ان نزول لاد و الا نشاء الی الله بر البیضیه فحجب البادیه فی التبر و شران اجمال فی السلاج صفت قططوری
که در و را مگر کنند و حرارت را دفع نماید و ماده را در و ساز و بگیرند آب صلی الرامی و شیران یا شاد و فصد و
بشیر و شیر و شران بهم آمیزند و روغن گل آمیزد و چشم بچکانند و آنجا که ضرر آن نبات رنجه دارد و از آن فصد غلظت

در روز یکبار یا از زوت بشیر خربزه و شسته صحن عربی نبات چهار بار بر کوفته و تجریر خجی یکبار بر بند و دیگر توی تر از اول از زوت مدبره درم نبات سه درم شسته یک درم کف دریا نهدرم و در روز غایم آنست که در روز یکبار یا و اصغر صغیر ساری بهم آمیزند و نوعی از و رویش که نادر افتد و روی آنست که آدمی در چشم مشکلی باید و ضرر آن شدید که بی طاقت کند و مع ذلک سرخی و اما سرخ نباشد و لیکن پوسته سر و چنان نماید که سوزش است علامت در ترطیب نران بدن و چشم کوشند و آنجور را از دهان باز دارند و علت چهارم سستی است بعد از حد و تفتیق عین و این مرضی است که در چشم نران شود و وجه شکی یا غلط باشد و ضرر آن گاه لازم باشد و اما در غیر همچون سر و این وجه را سه سبب یکی آنکه در گم آن شب یکیه متصل است سده افتد پس نران و آنجا نباشد و بخار حار از و جدا شود و طبع جهت دفع آن بخار و تفتیق و از آن شب یا نهار را حرکت آرند و بخت و نهار را و نران علامت برای تفتیق بسیار دهند و بر جده غلیظ و آب پاشند و خون یک درم دوم آنکه خون کم شود و بخار کم از وجه لرد و نران ارد اما ذکر ناه علامت برای تکیلی حرارت خون مبر و استمال کنند و اگر ممکن باشد خون نیشند سیدوم آنکه فصد و شران گرد آید پس اندکی از آن فصد با طرف شران گراید تا که بشکلی رسد و صداع و تیره و بعضی گویند که هرگاه این فصد بشکلی رسد تفتیق و ضرر آن صد غلظت می آید و ظاهر است که اگر گاه ندک و بسیار باشد تفتیق و سر تفتیق چشم لازم بسیار فایده فصد که در شران کرد آید از دو وجه میران نیست یکی آنکه فصد غذا محول بود که در شران آید دوم آنکه از آورده با فصد بطریق شعبی که در میان آورده و شران آید و شران آید علامت که در تفتیق و تفتیق است علامت نیست یعنی اگر نند اگر واجب بود و سهل دهند و تشرش نمایند و طریق تشر شران و شران که تشران با تفتیق و تفتیق شر است و باید که در علاج اغیرض اجمال کنند و در تشر با دت نمایند تا مودی گردد و با قات غلیظ کاهل است و در با دت ان نزول لاد و الا نشاء الی الله بر البیضیه فحجب البادیه فی التبر و شران اجمال فی السلاج صفت قططوری که در و را مگر کنند و حرارت را دفع نماید و ماده را در و ساز و بگیرند آب صلی الرامی و شیران یا شاد و فصد و بشیر و شیر و شران بهم آمیزند و روغن گل آمیزد و چشم بچکانند و آنجا که ضرر آن نبات رنجه دارد و از آن فصد غلظت

فایده

بر صد غنیمت تمام کند صفت تخم کاسنی تخم کاهوز هر یک در دم خفصن سه درم انیسون نیم درم حمله
 بسایند و بجای آبل برشند و بر دوزخ که هر یک بمقدار درم بود حلا نمایند و بوجه غنیمت چسباند و بگذارند
 تا خشک شود علت پنجم آنست که درین طبقه تفرق الاتصال افتد پس نوزیکه در مجبورت در جمیع اجزای ششم منشر گردد
 و در طبوبات مختلطه پس بشارت یکبارگی معدوم گردد و انیض را انتشار النور فی جمیع الاجزاء العین نامند و آن
 به فحصل در غلظت طوبیت زجاجیه و زجاجیه رطوبتی است صاف غلیظ القوام سفید رنگ با اندک سرخی نمایانند
 که افتد و آن زجاجیه میست و این طوبیت بر صفت منور حلیدیه تا آنجا که اعظم دایره حلیدیه اشتعل گشته اما حلیدیه
 غذا بجلیدیه متوسطه و بیابان این طوبیت صغیرین جایزهای ششم است از روی علاج بهتر و حصول اثر و دوا دخیلی
 بود یا خارجی و بر قدر اطلاع به مرض این طوبیت و بدانکه طوبیت مذکور خفص است بدو مرض یکی آنکه غذا نتواند
 مر این طوبیت را و بسبب رسیدن غذا و استیلا یکی آنکه رگها که بجاری غذا است سده افتد دوم آنکه در رگها
 خشکی واقع شود و بواسطه شتر است فراغ یا اکثر عموم یا ترک طعام و مانند آن هر چه موجب قضا و طبوبات بود و علت این
 مرض آنست که مریض نتواند حدی که در اندین و پندارد که در حد و شمار یا سنگریزه افتاده است و جزیل قاصد ششم
 نتواند و هر چه ششم در غرور و دامنک ششم نمایانگر آنچه که از سده بود که در جراحی و تملق و شکر باشد که چشم
 بغیر از رگها باشد که منقرض شود و در دوا کوشش می پسیری ششیده و طعم دهن بنیره گردد و دوسوع و پنجاه چیزی
 در کوشش و غیر طعم دهن از خاص عدم غذا است که بیش سده بود و تحلیات آنکه بیش بیست باشد که جفان و غرور
 عیون میباشند و از آنرا سبب هیچ ظاهر نمی باشد علاج اگر سبب عدم غذا سده بود و جراحی سده و در اسهال
 و نفیس کوشند سنگها که باه با و این طوبیت بادیان بیش از غرور استین و تخم کوش همراه شربت دینار بدهند و آنجا که ماده
 حار بود طوبیت تخم کاسنی و پنجه یک غلبه موزیر منفی و شاتره همراه سکینین ده دهند و بودند از ماده حار
 از نوارات آبیای که بر معدول تلبیب برین نای بر کوشی با چیده مضیه و در غن نقیضیا کرده چشم ضا کنند و
 اسفیل شیرین باریزه و ششیم شود و در غن پیچ چسبند و اگر سبب عدم غذا بیست باشد و ضار غروق ملکی غنایت
 تلبیب غروف و اندک شایسته زبان بر سر دوشند و در اغویه لطیفه توسع کنند و در غنهار و طب در بینی چکانند و
 بر سر ماییدن شود و دوم مرضی که ششم بغیر و درم بزرگ شود و مریض در حرکت ششم بطل احسان کند و زبان
 در ششم منزع میگردد و از اصل کوفت خارج بر آمدن و بزرگ شدن ششم که بین و جبهه باشد مسمی است و العین همچون زجاجیه
 است یکی آنکه رگها که بجار غذا این طوبیت است وسیع و فراخ گردد و آن سبب غذا و شتر مقدار سده و در طوبیت
 نه که متمیل نرفته انجای خود بالنظر و بنیاج منزع شود و انقیصا و انقباضی که تمام احشای و صیحه و فی
 و بر آن که منقرض کند عارض شود و علایمی بر آمدن تلک غلیظ است که اندک از طوبیت داشت باشد دوم آنکه

طبقاتی که حوالی این رطوبت بواسطه کثرت غذا فرو بر گرفته و چنانچه در زمان پدید می آید عند احتباس محض سبب حمل باشد
یا بدون آن و تقسیم اخیر از امراض شدید نیست و قداد این نوع از امراض زجاجیه مورد بحث است لکن عام جمیع
طبقات العین علل آن جهت تقیه مرصه و حجات غایبه و بشروبات و تعفجات سهله علی کثایند و بد تقیه عام برای تقیه
چشم خیری کننده و میزدنده ماده چشم و فرو آورنده اشک باشد چشم کشیده و چون مله در داخل و آب یا زرد است
و آب کفرش و کشیان سماق و بداند که تقلیل غذا انفع اما شجاعت قطع در ماده و ایضا جویط را در آخر امراض چشم مفصل
مع فوائده گفته خواهد شد ان شاء تعالی **فصل** در اعلال رطوبت جلیده و این رطوبت اشرف از چشم از آنکه تعلل
تحقیقی لطافت بدست رباتی اجرا می شود وی اندک اندک در وسط واقع شده است تا در پناه باشد و از آنکه او جاده و حوالی
چون برین جلیده نیامند و چون که در شکل است بر دین خوانند جلیده برین است و بر و زرد باید داشت که مقدم جلیده به پناه
و مغرک و در خوا و در طبل و در اندونفخ تفرطح قد کشش اندک و وقوع اشباع را موقوف بزرگ باشد و مری نور در اشرف
و افز بود و فائده طول موثر که شبل و عصبیه مجوفه بهندام اندر شود و در پیشیده نمائند که امر اضی که بدین رطوبت بخاک
افتد بسیار است لیکن بدان که مریض پس انفضیل را نیز بدو قسم تحریر نمایم **قسم اول** آنکه بشاکت افتد و بخاک گونه است
نوع اول آنکه تغییر در وضع رطوبت افتد و وی بر شش صفت است بحسب بیان رطوبت بخوبی از جهات سه صفت نخستین آنکه رطوبت
مختلف میل کند یعنی در غور رود و سبب انقباض رطوبت زجاجیه آید پس بدین غذا انجلیده به بواسطه وقوع سده و شکلیه
در هر دو از اینها محمل خود نگذرد و کثرت صفت دوم آنکه رطوبت بقدم مایل شود و برین گراید و این بخود و برین آمدن از رطوبت
خارج نیست یا آنکه زجاجیه تبیل شود و برین میل کند چنانچه در اعلال زجاجیه ذکر یافت یا آنکه عضلات که حافظه علایق
و بی اندر سترخی شوند و بالضرر چشم بر زخم نماید و خاصه وی که عظم و بزرگی هیچ ندارد و بخلاف مجوز که از اقبال زجاجیه
که عظم لازم وی است **علل** آنچنانچه در سترخانی را از انچه در سترخا مطلق است تا آنکه توان کرد و اصناف ازجهت آنکه
اول آن زوال جلیده است چنان و ثانی آنکه بسیار و ثانی آنکه شش نفوق و در ریح کما مضل بر و در طریقت است انچه مایل بهین بسیار
در وی بهین بر عین تر نماید از آنکه است و انچه با علی و اضل میل کند یعنی رطوبت که چشم نفوق گراید و از آنکه ناپسند
تحت آبکی بحال خود باشد و دیگر نفوق با تحت میل کند در صورت هر چیز که بدو چشم نگردد و انچه در فائده و از اول
گویند و هاجش اصل و این جهایان خواهد یافت **نوع دوم** آنکه واقع شود تغییر و کیفیت این رطوبت و این
بسته صفت یکی آنکه رطوبت جلیده متغیر شود و سبب آن خلط غالب و شکران گردد و سبب دیگر از وی یا بسبب یا بسبب
در بعضی از جهات همان رنگ نیامد که رطوبت بدان لگن بسته و دریم بهر توانی شود رطوبت با برست برین رطوبت بشارت
زجاجیه و این ذکر کرده شد سبب دوم آنکه حادث شود خشونت و جلیده به باید داشت که این رطوبت خش میگردد و تا که خشونت
در عصب مجوفه خشونت نیست زیرا که عصبه که در عصبیه بر جلیده متصل علی النصف منها و بد خشونت عصبیه است که فسط

نوع
نوع
نوع

در

بایان کنم **قسم اول** در ازدیاد حجم و مغزت افزونی این ظاهر است که اگر چه افزونی با ملک بود اما بواسطه فقدان
شفافیت که عظم اجزاء او بر یکدیگر در اطناب است شبیه بر جلیدیه تصور می افتد و در بر آمدن شعله بر مجرای طبعی نور راه
یابیده جای آنکه از او یا حجم بیشتر باشد که در ضرورت بصارت باطل میشود و خلط دارد و میگرد و و جلد و لبر این طریقت نمایان
استبلج و جلیدیه بنیابه آب عین است که مانع بصارت میشود و علامات افزونی این طریقت است که مریض چون سر و گردن
و پیش روی خود خیال کند که دریا ایستاده است و در حالت پری سده و عقب خواص صفت در بصارت غالب شود و
انگام گرسنگی و در نیمه روز انقد ضعف نباشد و ایضا مبتلا با نیرض چیزهای بیدار نیست یا شاید از میوه تر می بیند
و بهش آفت که روح بسبب کثرت این طریقت کثیف میگردد و بدین سبب که در تر حرکت کند غلطای تعلق و قوام وی
میگیرد و از آنست که حریات فریب با استقصا نمی تواند دید زیرا که در اجزاء محسوسات فریب روح را پذیران حرکت نیست که
غلط وی لطیف گردد و غلظت نخستین متعبد بدین کنند مبلورخ مانع و بعد بهر تفسیه سر جایار دهند و با کار جوشانند
و غسل روی اغشته بفرمانند تا غرغره کنند و دیگر غرغره که مناسب حال بود نیز استعمال نمایند و از اغذیه و شراب هر چه لطیف بود
بکار برند **قسم دوم** در نقصان طریقت بنفیه و مغزت نقصان غایت نقصان بصارت رفتن و غایت نقصان
و قوت صفت و بصارت **فصل** نوری که از دماغ میسوی حدقه می آید درین طریقت جمع میگردد و تا که انقباض استبلج
بر جلیدیه و فعل باصره با تمام رسد و هرگاه که درین طریقت نقصان افتد نور یک میسوی این می آید جمیع میگویند مانند و از تفسیه
زودتر میگردد و بیشتر میگردد و پس اگر نقصان بر وجه گاه است بواسطه سرعت نفوذ و در فعل بصارت باطل میشود و اگر نقصان
کثرت و انقباض صفت راه هیاه و علامات نقصان این طریقت آن است که هرگاه صاحب سر خود بخوابد
و پیش چشم خیال کند که گویا چاه و منیاک واقع است و در بهش آفت که هرگاه این طریقت ناقص میگردد
باین وی و غلبه میانش حاصل شود آن نقض و بشار مانند چاه و منیاک و این دلیل مردود بحث است از چند وجه چنانچه در شرح
و کریانست و ایضا شرح باب نیز است که قوت است که گاه بنفیه ناقص میشود عارض میگردد و در اجتماع از پیش می
این از دو بیرون است یکی آنکه اجتماع جمیع اجزاء طریقت مذکور شود و در ضرورت بصارت باطل میگرد و هیچ چیز
دید نمیشود و اصلا دوم آنکه اجتماع عام نبود بلکه بعضی اجزاء وی افتد و این نیز بدو نوع است یکی آنکه در یک موضع دمی باشد و دوم
آنکه در موضع شتافتد پس اگر اجتماع در اجزاء طریقت بعضی مخصوص است مریض در هر چیز که بصیرتی غلطه یا یکی می بیند و اگر
استماع در اجزاء طریقت بعضی مخصوص نیست بموضع مختلف باشد بحسب اختلاف اجتماع و در هر چیز که اشتباه میکند و این
کلیات است که در این طریقت عارض میشود چنانچه در نزول الحار گفته آید اما اجتماع بخیری دیگر است و
صورت که در تفسیه دیگر اما از آن که اجتماع مسبزی میبوست نمیشود که یکی در چشم و در خواب است و
آفت است و این از لوازم اجتماع اجزاء این طریقت است و باین تفسیه شرح توان کرد

در

در اول چهارم اشاع خیم صفت و هر یک بقسم علله بیان
 که در شود قسم اول در ذکر که درین طبقه پدید آید و
 علل قشر است که مختلین در مقابل سیاهی چشم تیره نمایان شود درین رنگ و درین در بشره این طبقه در بشره تیره است
 که بشره تیره سپید باشد زیرا که تیره در اصل سپید است و درین در ملوک سبب غلبه است که تحت تیره است پس هرگاه در
 تیره بشره افتد سبب ثبات که بشره واجب یکت در تیره رنگ غلبه پوشیده میگردد و تیره بزرگ شود که سپید نمایان میشود
 و از آنکه حد غلبه از سیاهی چشم در ننگه شده است بقدر مختصر نیز فارغ است و باید دانست بشره که در غلبه افتد گاه باشد
 که همچنان کس پذیرد بی آنکه تیره شود و گاه باشد که آن بشره بزرگ شود و دمته گردد و بدان چنان گردد که تیره بشکافد و غلبه برین
 آید و بیان تیره طبقه کرده شود و گاه باشد که آن بشره منقرض شود و غلبه منقرض گردد و سبب لاچاره ضعیف میل شود و سبب
 این طوط واجب یکت سه علت یکی آنکه در حدقه مختلین تیره میگردد و درم آنکه در روح تفرق می افتد
 سیوم آنکه در جلوه خشکی واقع میشود و یا خنجر در نقصان بعضی گفته شده است که اگر تیره غلبه باید داشت گاه باشد که طبقه
 ندر که سبب تیلای طوط تملی شود و بعد یکد زب باشد که حدقه متسع و زرخ شود و گاه درین به شیخ بگاه باشد که در وسط
 زیادت حجم متورم نماید و فرق درین علت و درم است که در تیره ضالم جرب نمیشد زیرا که امتداد از قیل پس و فرجه است
 و بد آنکه این مرض غیر نزول ندارد زیرا که فی الحقیقت اشاع نیست که از سبب الیه الجمهور و با لفضل که اشاع مسلم است
 اما جزو البصیر پس گوئیم که این اشاع در طبقه است در عصب نیست و اشاعی که به نزول الماء مخصوص است اشاع عصبیه
 بخون فیا خیم بیان خواهد یافت و علامات امتداد این طبقه است که بصیر ضعیف میشود و یک چشم کلان تر از دیگر نماید
 و حالتی شبیه تیره در چشم یافته میشود اما بودن یک چشم زیاده از دوی آنجا است که امتداد یک چشم بود فقط یا در
 هر دو باشد اما در یکی بیشتر از دیگر بود علل اشاع استقران کند بحیث و یا ارجاعات و غراغ و خزان و از اطعمه غلیظه و طبع
 چون گوشت کاه و بیش تیره و مانند آن بر سر ندر پس از تنقیه و حصول تقصیل در امتداد چیز که رطوبت چشم بکشد و یکس که در چشم
 است تمامه باقی از عضو پاک شود و آنچه بدین کار آید تیره با دیان است و عمل خلقت و فضل و یکسینج در شش و
 مانند آن قسم سیوم در نزول غلبه و این را دو سبب یکی آنکه درین طبقه یا طبقات مجاوره درم پدید آید و دیگر
 سبب طبقه مذکوره از موضع خود زایل شود و علامتش آنست که چشم گران باشد و در کند و اشک و در بر سطح زوال غلبه از حاد
 جلیده هم چشم غیر مستقیم نظر آید و بجهت منقله عظم مقدار چشم که درم واجب میکند یک چشم پیوسته و ایضا چشم چنان یک
 گویا تیره در حصه ایکی بر جات خود همچنان چنان ارتفاع است حصه دوم که چشم پس از زوال چنان بین بود و ظاهر شود که در
 در نصف بسیار تیره و اگر یکس از میان علل سبب شادماند و اگر او دانسته قصد کند پس از تنقیه بدن بخواهد ماده از
 نفس عضو خیر که ممکن بود و بیان این خبر را که امتداد این طبقه کرده شد چشم کشند و از خارج نیز در دال همچون زوال
 زوال گوشتند و بدین شش است که قطعه سبب بگرداند و باقی غایب چشم از وی خود مانند بسیار در وسط حقیقه

این سوراخ کند پس آن خود را در فائده چپ بنهی که سوراخ آن خود چنان گشته و ماند و در زیر فائده و پند
 پس آن متوجه السطرا بر چشم بندد و مفتاح این خود است که چشم بر شکل طبعی بماند و زوال و زیاده ای چشم باصلاح
 و ایضا چشم از دیدن مختلف حرکات که موجب انجذاب ماده است محفوظ ماند و صحت در سوراخ است که چهار از آن
 سوراخ که بر تن خواهد بود این خالی از خلقت نیست و چون مدتی تکلف گیرین عادت کن چشم باضر و بصلاح می آید
 و بر شکل طبعی خویش میگرداید و سبب دوم در زوال طبقه مذکور است که ترمیمه تو پذیرد و بدان سبب عینه و الی غیره و ترمیمه
 در فصل آینده گفته آید قسم چهارم و پنجم که آن اسلعه ضیق است برای نوایزد و باید فصول مستقلة ذکر خواهد آمد از
 ذکر اعلال طبقات **فصل** در اعلال طبقه فریه و آن طبقه است صلب طبقات مانند شلخ سپید که نبات بار یک
 و تنگ میباشد و لهذا از ترمیمه گویند و طبقه مذکور از اطراف صلیبیه ناشی شده است و بر طبقات و در طبقات که تحت است
 و قایم شده بهر محافظت و از آنست که او سبحانه تعالی در چهار تو آفریده است چون طبقات شلخ بهر آنکه اگر ترمیمه
 آنست رسد سلامتی تو ای دیگر اجزا چشم که تحت است محفوظ ماند و میتوان که ترمیمه ای ترمیمه بدین تشبیه باشد یعنی نبات
 شلخ طبقات و نواد این طبقه نیز ذی طبقات و اجزا ترمیمه که محاذی حد است سخت ترین اجزای چشم است
 اتمام محافظت زیرا که از اینجا نگاه ترمیمه بالتمیمه پر بسته است و بالای خود چیزی دیگر ندارد که در رسیدن آفات
 خارجی پناه وی باشد و مثال این طبقه با طبقات جلیدیه همچون مثال گینه فیدیل است نسبت به روشنائی سرخ یعنی با نور
 تا که آفات خارجی را باز میدارد و اما در روز نور چشم نمیکند از شفافیت خود و بعضی این طبقه را نیز صلیبیه می نامند چون غشیه
 و شبکیه و مکتوبه و تحفه از اجزای صلیبیه میباشند و در طبقات چشم و عدد معتدومی آرند و امر اضی که مختص
 طبقه است بر زشت است و ششون تو شفاق و ضمیه یا ض سرطان بره کون ماده و شفاق برده چشم و این
 و این بر زشت قسم بر قسم علی بیان کنم **قسم اول** ترمیمه و ششون و در شستی که ترمیمه غرض شود و اینست
 سبب است که یکی آنکه بیست و ششکی غرض گردد و درین دیدن سبب طبعی که خلل عضو را ملو و پر میزد و وسط و در اعضا
 منقسم شود پس در سطح اختلاف افتد بواسطه رقع و تخفیف شدن اجزای وی و منقرض ظاهر است که بر رقع صفا و صفات
 در قبول انوار و شملع نور راه پیدا بدوم آنکه خط تیر یا شور برین طبقه نیز و سبب جراعه و طو و طبقه انجرا شده و باخبر
 و در جرب روی را میخشد سوم آنکه از ان این طبقه متغیر شود باستعمال ادویه ماده و کار و علامت ششون این طبقات
 که آدمی هنگام پر شدن و گشاد شدن چشم ندارد که یک لای پر چیزی و شستی میگذرد و بسیار که حرکت بکند و اینست
 ای دیدن شکی و صفات که در اصل ششون است و اگر آن نیز فایده از هر یک باشد مقدم بر سایر موده شاد روی شلخ ح از
 که باشد بهر تبدیل مزاج حواس است و احتمال کند که ششون زایل شود و لعل نسکین یا پس اگر خلل مال یا بر علت سبب
 برده باشد نفش بهر نماند و در سطح آن غلوس یا ز شبر و بر چنین حل کرده بهشت تا ماده مستغرق شود و در سطح

فصل
 در اعلال طبقات
 در اعلال طبقه فریه
 در اعلال طبقه فریه و آن طبقه است صلب طبقات مانند شلخ سپید که نبات بار یک
 و تنگ میباشد و لهذا از ترمیمه گویند و طبقه مذکور از اطراف صلیبیه ناشی شده است و بر طبقات و در طبقات که تحت است
 و قایم شده بهر محافظت و از آنست که او سبحانه تعالی در چهار تو آفریده است چون طبقات شلخ بهر آنکه اگر ترمیمه
 آنست رسد سلامتی تو ای دیگر اجزا چشم که تحت است محفوظ ماند و میتوان که ترمیمه ای ترمیمه بدین تشبیه باشد یعنی نبات
 شلخ طبقات و نواد این طبقه نیز ذی طبقات و اجزا ترمیمه که محاذی حد است سخت ترین اجزای چشم است
 اتمام محافظت زیرا که از اینجا نگاه ترمیمه بالتمیمه پر بسته است و بالای خود چیزی دیگر ندارد که در رسیدن آفات
 خارجی پناه وی باشد و مثال این طبقه با طبقات جلیدیه همچون مثال گینه فیدیل است نسبت به روشنائی سرخ یعنی با نور
 تا که آفات خارجی را باز میدارد و اما در روز نور چشم نمیکند از شفافیت خود و بعضی این طبقه را نیز صلیبیه می نامند چون غشیه
 و شبکیه و مکتوبه و تحفه از اجزای صلیبیه میباشند و در طبقات چشم و عدد معتدومی آرند و امر اضی که مختص
 طبقه است بر زشت است و ششون تو شفاق و ضمیه یا ض سرطان بره کون ماده و شفاق برده چشم و این
 و این بر زشت قسم بر قسم علی بیان کنم **قسم اول** ترمیمه و ششون و در شستی که ترمیمه غرض شود و اینست
 سبب است که یکی آنکه بیست و ششکی غرض گردد و درین دیدن سبب طبعی که خلل عضو را ملو و پر میزد و وسط و در اعضا
 منقسم شود پس در سطح اختلاف افتد بواسطه رقع و تخفیف شدن اجزای وی و منقرض ظاهر است که بر رقع صفا و صفات
 در قبول انوار و شملع نور راه پیدا بدوم آنکه خط تیر یا شور برین طبقه نیز و سبب جراعه و طو و طبقه انجرا شده و باخبر
 و در جرب روی را میخشد سوم آنکه از ان این طبقه متغیر شود باستعمال ادویه ماده و کار و علامت ششون این طبقات
 که آدمی هنگام پر شدن و گشاد شدن چشم ندارد که یک لای پر چیزی و شستی میگذرد و بسیار که حرکت بکند و اینست
 ای دیدن شکی و صفات که در اصل ششون است و اگر آن نیز فایده از هر یک باشد مقدم بر سایر موده شاد روی شلخ ح از
 که باشد بهر تبدیل مزاج حواس است و احتمال کند که ششون زایل شود و لعل نسکین یا پس اگر خلل مال یا بر علت سبب
 برده باشد نفش بهر نماند و در سطح آن غلوس یا ز شبر و بر چنین حل کرده بهشت تا ماده مستغرق شود و در سطح

فروع سلیم است که حدقه را در پوشه با صبر و استمرار سازد البتة علاج و نفع است بینی تراشیده برداشتن
و سبب بینی کثافت و طریق کشف و سبب آنست که ظفر را با مضاررات از طمحه جدا کنند پس در تحت وی جهت باطل
ریشه و آرند و سبب اصل سازند تا یکی بر خاسته آید و زوی از وی باقی نماند ملحق بپس آنرا بریده و بر آورند و کما
قطعه احتیاط و زنده نگه داشتن پس کوشش بریده نشود زیرا که اگر قلمه منقطع گردد و وصله لازمی حادث شود و باشد
که طوبت بقضیه سایل گردد و چشم که را بشوید پس بر کمال واجب که ظفر را از طمحه جدا سازند تا از قطع وی باز نماند
و زنی است که ظفر سپید و عصبانی وصل می باشد و طمحه سرخ و طایم بود و باشد که ظفره نیز سرخ بود اما سرخ و طمحه سرخ
و حکم باستیصال بینی مباد و در آنکه خروی از ظفره باقی نماند بهتر است که اگر قدری باقی مانده خوف است که باز بخرد و باید
که این نوع ظفره بر دو چیز است یکی آنکه با طمحه پیوسته نباشد بلکه متماز و جدا بود و دوم آنکه طمحه چسبان باشد حاصل
آنکه آنچه تمایز بود و سهولت و آسانی بر داشته میگردد و از مضاررات بلا تکلیف اما آنچه طمحه چسبان باشد نیز جدا کردنش است
که نخستین موضعی از جانب ظفره قطع کنند تا در آوردن آن را که ظفره را از طمحه جدا نمایند فعل شود پس جهت در آمدن و
بازنی که سخت تر نباشد بر بند و اینده قوانین و زنی بره اشتن جدا کردن ظفره بر کمال وائق پوشیده است فاعلم
بعد از کشف ملک زیره بخانید و آب وی چشم بچکانید تا داغ شود پس زده بقیه مرغ بر وزن گل آغشته بر پشت چشم
نهند تا سوزش نباشد و لغز مایه هر وقت حدقه را بچکانند تا یکبار بر طمحه ملحق نگردد و دیگر در یکشاید و آب زیره و ملک
خانید آنرا بچکانند و از پس روز با صلیقون در کشتائی و غیر آن می کنند تا پنج تا ده راباک کند بسیار باشد که نماند
از طمحه تمام کشف نتوان کرد و در تصویرت حدوات که هر چه کشف توان کرد کشف کنند و بپزند و باقی را که مانده باقی
و غیر آن تدارک نمایند و هر چه چشم اندکند از پس گویا به بایک شید اما چون نماند که کشف کنند تخمین تن و دوا را
پاک کنند با ستقران بانی حضرت باشد فروع چهارم ظفره است تا در الوقوع ذی الطهاره و بطهاره که ظاهر است
از طرف طبقه طمحه میریزد که مستحکمی باشد و طمحه را و بطمانه دی و حجاب که محیط چشم و بقیه صلیب بر رویا باشد زیرا که
از طرف طبقه صلیب از درون و طمحه کشته بر رویان زده است و در موضع که مبداء این ظفره است ظاهر شده اند گفته اند که درین
موضع سجده نشوند زیرا که صلیب قطع خواهد شد و قطع صلیب پیدا میکند که از ولا یخفی ان الکذا من الامراض الحاده التي
نیقض فی الرابع بالبر او بالهلک قسم چهارم در سبب این عملی است که در کما چشم سرخ و متلی گردد و از خود غلیظه
بخارات کثیفه و اندر چشم خارش پیدا آید و این مرض باعتبار محل وقوع بر دو گونه است یکی آنکه مایه در گها باطن ملحق
و بدان سبب که مایه در کما سرخ و متلی و سوزن گویند و بر ظاهر زنی غشائی همچون ابر سرخ فام پیدا آید و از آنکه گها
ند که زاده اخل تحت روینده است درین نوع در دماغ عرق و ضربان پیدا می آید و عطاس برنج می بارد و مکرر چشم در
میکنند دوم آنکه مایه در گها ظاهر شود که از خارج تحت ناشی شده است حاصل شود و بدان سبب که مایه سرخ و متلی بر خاسته



و دستکاری کنند و انرا بر بند و بریدن سبیل را بتاری لفظ گویند **صفت باسلیقون** زرد یا سبز یا قهوه
 آفره از یک دودم یا میران عروق هر واحد اندین **دودم** نخاس سوزنه ملخ انورانی سازنج سفیده صاف
 فاضل و اقلیل سبیل تو یا هر واحد ازین هشت دودم قشر طبله بلخ مجین عصاره مایه اهر واحد ازین سنجیدرم شک
 نیدرم کوفته و بحر خجسته کل سازند و حسی باسلیقون لوی است یعنی دارو لگو گانه **صفت ششیان** و سبیل
 از قش را بر دودم عینی زرد و چوبیش پنج منقول و صبر و ششیان مایه اهر چهار مساوی بسانند و ششیان کنند
صفت ششیان سماق که سبیل و مرد را سود دهد بگیند سماق چندان خواهند و اندر آب صافی تر کنند و ترشی او
 بسانند و صافی کنند و در آفتاب گذارند بهنجی که گرد و غبار نرسد تا که غلیظه شود و ششیان توان ساخت پس ششیان
 سازند و بکار برند و طریق لفظ است که کمال افق تر گاه سبیل کشند یعنی از سطح چشم بلند تر کش پس بر افش
 قطع کنند و صید برداشتن و جدا کردن رگها اندک و بر دودم است یکی آنکه ریشه های استوار گیر المقدار سوزان را بر یک
 زیر این رگها در اگر پس هر دو کتله رسته ها گرفته بالا کشد تا بجای رگها بر خاسته شوند دوم آنکه بصافی رگها
 را بر دودم هر نوع هر چه مناسب جل باشد بکشند و چون فارغ شود نگاه کند اگر کی باقی مانده است آنرا نیز بر دودم
 تا شقیه زدی نماید پس از لفظ ملک و زیره خائیده آب می چشم بچکانند و بفرمایند تا ساعت چشم را اندر یکدیگر
 تا یک طعن نشود و زرد تخم مرغ و درون گل بنیه پاکیزه بر چشم نهند و بر فاده و عصاره بر بندند و زرد و دیگر گل
 سرخ خشک آب جوشانند و چشم را بکشند و بدان آب بشویند و سبیل را بر دوشن گل جریب کرده اند چشم بگردانند یا اگر
 بداند که یک یک بر تخم میو است بشکافند و دیگر باره ب زیره خائیده بچکانند یا که با یکدیگر زرد تخم مرغ بچکانند
 خواه یک یک بر تخم میو است باشد یا نه و بعد از سبیل و باسلیقون اندان استعمال کنند تا بچشم بکشند اگر سبیل را مایه اهر یک یا یک
 استعمال ترند پس سبیل را با زیند **فصل در صافی صافی صافی** صافی صافی صافی است و صافی صافی صافی است و صافی صافی صافی است
 نزل که سرش سرخ باشد و اندکی که زدی مایه صید میکنند و منزل ضمیمیم بکسیر آن دوک رسیان رسیدن گویند
 و نوعی است از سبیل که در اکثر عقب مد گرم لاحق میشود بواسطه آنکه در معالجه رمد از اطل کنند استعمال مبر و بدان
 خون غلیظه گردد و جدا کنند و مسلم به شوند و ماده از تحلیل بازند و با نفوذ و حجم دی به تحلیل میفرایند در گاه منقح گردند
 و علامتش آنست که چشم سرخ باشد غیر تورم و بر سطح وی رگها و سبیل متلی ظاهر گردند و الم دایم باشد و اشکیا لایه
علامت نصد کنند و طبع را طایم سازند پس اگر حدت بیشتر از غلظه بود و ششیان بعضی بکار برند و الا آچار است از
 استعمال نیز که غلیظه را لطیف کند و ماده را مستغرق سازد و چون احمر لین و ریشانی و زرد و زرد **صفت** زرد را و دیگر بکار
 یکدم تو یا هر دو کتله رسته ها گرفته بالا کشد تا بجای رگها بر خاسته شوند دوم آنکه بصافی رگها
 که با سبیل نچند و ششیان سبیل و زین بگیند سودمند است در گیشانی در گ گوشت چشم نردن بقایت

سینه صفت ششها اسود که با اصل اسودد که بر تپه افتاد یا منفرج صفت عربی هر یک ازین دو تپه دم مس سفته
بچه دم در افرون هر یک ازین دو یکدم و نیم کوفته و بختی آب کبر شند و ششها سازند قسم چهارم در انتفاخ
و انتفاخ نظا از شش آبارسی او بر دیده شدن و اما سیدن او غایب و سبب علامت درین بخت غایب که انتفاخ
در دم بارد و برض بلعین مع کله فی الاثر و تخمین است که اطلاق دم بر انتفاخ بر سبیل مجاز است و اما در دم و انتفاخ
فرق بین کرده اند و گرنه چنان بودی امتیاز انتفاخ متحرک از دردم و متحرک و بی حرکت و این علت بحسب نوع سبب
چهار نوع بیان کرده اند یکی که پیش از رخ بود و علامت وی است که ناگاه پدید آید و هیچ گرانگی کند و اندک گوسه چشم که با
بختی سوزشی مانند آن که از گردیدن پیشتر اکس میشود ظاهر گردد و خالی از حرکت قلیل و فشار اندک نباشد و رنگ
آن همچون آغاس ملغی باشد و پیشتر اندک راستان و چنانچه علامت جع تا در دم و سیوم نگذرد و سبب است که
بطلان بر نرسد هر که ماه ریج زود تجللی پذیرد و فرو بخورد و اگر اندک تجلیل نیاید لطیف تدبیر کند و آب گرم چشم را
بشویند و آنجا که مشکین شروع و حکم مطلوب باشد و هنوز ابتدا بود ششها برض که دردی افرون نباشد و در راضی
استعمال باید نمود و هر دو دود و صبر و ششها مایه و اکلیل الکات صندل و فلفل و مانند آن بخت چشم بکشد و در
زور راضی صغیر یا هر کس که بخت چشم استعمال نمایند و صبر و صندل و فلفل و در آب سبب انتفاخ و علامت
و اندک بخت متداول نمایند و منجات بگذرانند و بر شب اگر احتیاج افتد اطریف کجا برند و دم که پیش نام بود و علامت
که گرانگی نیست بر روی در باشد و چون بران عمر گذرانند ازانی لطول بدارد و برست باغ شود و علامت
جب ایاب رج دهد و سبب کجایی آب گرم غرغره کنند یا بخیج فلفل و خیار شیر اطریف باوان پس از بخت چشم
کشد و بعد از آن در راضی و ششها هم حاد با هم در کساخت استعمال کنند صفت ششها امر حاد و ششها سفته
هر یک ازین دو یکدم رو سستی زعفران فلفل هر یک ازین سه دارو نیم کوفته و بختی آب سبب ششها سازند و
انکه پیش طوبی مائی بود و علامت وی است که در و ضربان و فشار هیچ نباشد و رنگ انتفاخ هم رنگ بدن بود و چون
کنند و در خدمت غایب و وضع خود باز آید و با ششها منفرج علامت جع بر سستی زعفران و فلفل و کجا یا یا رج تقویت داده باشند
بدنه پس از بخت چشم ششها که کوره بترتیب عبوره و دیار جرجن مدین نوع اثر تمام دارد و باید که پیشتر باوان و اکلیل
و صبر و غرغره و ششها تجلیل نمایند و باز اگر کسند یا رج و صبر باوان و اکلیل در آب باوان برشته ضاد سازند و باوان
بیشتر بود و علامت وی است که انتفاخ سخت بود و جدی که منفر شود و قد و شدت باشد و در پیش ازین
که تنور را بکشد آنرا که ماده بارد الم شده و در آنجا که خاصه که سرطانی بود که در ششها است و ابطال پس از آنکه در رنگین
انتفاخ کدیر و بختی آب گرم و در آنکه در دم اندک باشد و هم اندک یک جی باشد و گاه باشد که در پیشتر
نشان داده و در پیشتر در غریب و عقب جباری ششها علامت جع بعد از دفع و طلبیاده و منجات سودا و سبب تقویت

در سینه
در ریه
در ششها
در غده
در کبد
در معده
در ریه
در ششها
در غده
در کبد
در معده
در ریه
در ششها
در غده
در کبد
در معده

[illegible]

چشم را نمیدانید صفت ذرور گشته دار فضل امیران از هر یک و انگب جبر قوی و انکی و نیم بلیه زرد
 زرد البجرم خضض از هر یک یکدم جمله هفت دار و است کوفت و جبر نخته استعمال نمایند و گاه باشد که آب
 بادیان بشیند و جوب سازند و عند الحاجة بکار برند **فصل در قدیمی الیسی** فادون خیری چون
 و خاشاک و چشم و بیان فادون جبران و چشم و این فصل بدو قسم گفته آید قسم اول در قدیمی و طریق شش فاضل
 است که هرگاه بعد از طاف غبار و با وضو شده و چشم افتد و اشک برون آید و حال آنکه پیش ازین بی اشک
 و چشم نبوده باشد تو آنست که جسمی غریب چشم افتد و علل آن چشم باب گرم بشود و از آنکه چشم از
 دانند و شیر زنان بچکانند و اگر در دو غبار است همین تیر زایل شود و الا بکلی بگردانند و در چشم بیج بکلی
 فاضل کنند اگر چشم شود بر منبر بر دارند یا قطره از جنبه بروی گذارند و ساعتی بچکان بدارند تا که قشعی برین
 جنبه بیاورد پس بکارگی آنرا برون آرند و آنچه بالاتر بود در ملحقه یا داخل بکشتن کمرده باشد یا رجه کمان یا ر
 هر بار چه که موجود باشد سهولت می بر آید اما آنچه غایب بود و دیده ایند کمرده بر آید یا که نشانه بر بار بکشد یا
 ریزند و زمانی بدارند تا که قشعی در نشسته آید و در موضع خروجه اگر دوس پس نپوشد و بار بکشد تا قشعی
 بر و چون بار بکشد بکشد و اندرون بکشد و اندرون آید و آنچه که خیری درشت چون باره از سر زنده کند
 یا جو یا زنده از نشسته و مانند آن در افتد و شستن آنرا با لقی که مخصوص باینکار است بر برون و هر سستی که بر آمدن
 ممکن باشد باید بر آورد و بر اثر آن شیر زنان یا سبیده بقیه مرغ باید بچکانند از حضرت این فاضل چشم دوم
 در کماندن جانور و چشم باید دانست حیوانی است که مانند بلکه فرد و تران که در باردی یا یک دارد و هرگاه در
 چشم افتد بر حده قشعی آید و شستن میکند و نمک و بدان سبب مایض میگردد و آنم شده به اندام چشم سرش میگردد
 و طریق بر آوردن بر دو وجه است یکی آنکه طین فارسی یا یک سانه چشم بر کنند و آنکساعت است دارند که این
 حیوان با طین بیاورد پس آنرا خرد یا جنبه برون آرند دوم آنکه خشتین چشم را آب گرم بکشد تا سترخی شود پس
 بکشد و میل سورخ دار کرد و الا اضلاع بود و بر موشش چشم به مند بقوت تا که آن جانور از کمان زایل شود پس
 سواد با اضلاع میل نمایی بایم بخارند تا که جانور برون آید فاضل و طین فارسی کلی است که بدان سر مشوبه و بر مایض
 کل بر شوی بگویند و این سه نوع است سپید و مایل و بنیری و چشمه و آنچه مایل بسیار نخی است بهترین است
فصل در ضرر به چشم افتد و سبب آن حرمت یا دم بدید آید و علل آن چشمه گفته و جغریعات خفیفه و مانع از خروج
 چشمند و اگر احتیاج باشد حجامت را نیز کار فرمایند پس از تنقیه بپوشانیم سبیده بقیه بعد زردی و در غش کل شیر
 و چشم نهند و بعد از آن که ماده درج یا به در و در سبکین بپوشد و سرخی زایل گردد و اما بگوید چشم باقی باشد
 کشید و تو بچکانند و ازین پنج طلاسازند بگوید و در شود و سنگ پیل عبارت از سنگی است که بپیل یا بند یا بید

واندک بر سپیدی و آنچه بر سیاهی است پدید میناید لکن با نماندن انحصار الغنیه و آنچه بر سپیدی سرخ میباشد و بداند که
 طوق سیاهی چشم بآزای اکل السود گویند و میونانی را خامون چهارم انکه بر سیاهی چشم مانند شر و صفت بدید آید سپید
 گویا قطع فرود صفت است و این بآزای صوفی گویند و استراحتی نیز فرمودند و در یونانی استقامت و صفا و مانند ترجمه ابقیوا فاصبر
 است و ترجمه صفا و استراحتی قسم دوم در قرصه که باطن فریادند و این بر سه گونه است یکی که عمیق و صفای الون
 بود و در فردی بکار و در اندک دیگر کمتر آرد و این را یونانیان بوثرود گویند و ترجمه وی چیست انفع المیم یعنی منای عمیق
 دوم انکه نسبت بوثرود منفرع تر بود و در عین کمتر و این اجازه گویند و میونانی فرموده یعنی عمیق دوزخیه میونسید این را
 فلفرو صا گویند یعنی مولد و دندناک سیدم انکه بر کسب اکتد و شکر نشسته بیشتر آرد و اگر مدت او دراز گردد و طوینهای چشم
 از وی بیالاید و نزد بعضی بیکه پهل است و این ترجمه نهان اسم سمی است که در نصف چهارم از قسم اول ذکر یافته یعنی
 استراحتی و ابقیوا و صفا و ناوخی است از قرصه شاذه غریبه که این قسم خارج است و از اوقات اسوق گویند و صرف وی
 است که گاهی بسیار آرد و در موضعی چشم که می برای شبها و اگر گاه خوشتر بدیدی آید مثال شبکه و این در تمام دیگر در اکثر
 طبقات را و متعلق میشود به بیل و لایفح العین نهاد و این علت شبکیست فاحش سائترین ترن است که در نظر
 بود و ادم عقلی و در صفت که داشته باشد و بکار تفتیش چشم قادر بود و آنچه بخشیش بود مدت است خاصه اگر در حد و مقابل بود
 باشد **حللج** هرگاه این علامتها که یاد کرده آمد انری پدید آید و حال شبانه و نه غفلت کند و باندازه وقت بوزن
 بر آید و در هر تفسیر باز و دیگران هم از فیهال قدری خون بر آرد و لازم دارند و بطبع بیل و ترندی و بنیاد شبر و مانند
 آن طبع و اطمینان سازند و اگر بطور بیل و با قدری ریا بقیه و در صواب باشد و سهلالغیر به فایده و یاد کرد و در اینجا
 که قرصه چنان گوشه کسوی بینی است نزدیکتر باشد و از خواب جان بایزاید که انظر بله ما نایم و در گوشه شکر شود
 و آنرا نه شور اندو اگر گوشه کسوی گوشه دست نزدیکتر بود جان بایزاید که این گوشه بر این باشد نایم هم بالای
 و او از بلند و قی و عطش بالین است داشتن و اغذیه غلیظه خوردن زیانکار است این را بیشتر باشند و اگر در قوی
 معاده گرم و سوزان بود و باور باشد ششیاف انفع و سپیده یاضیه یا در شیر زان و در چشم عکشته و در تنها
 چکانیدن زنده آید اگر در زو و خنجه شود و صاحب غشول فاعلم انان فصول باب اکل لک چشم چکانند تا که بپزد و دریم کند و پس
 از آنکه دریم ظاهر شود و به جلاد پاک شدن از حشیشات آبار و دروز از دروست استعمال نمایند و اگر در عیش بوده باشد
 و در آن سبب تفرز نشود باید که آب غلیظه منقول بر رسل بکار برند تا که دریم رقیق و نازک شود و آسانی تواند آرد و بعد از آن
 قرصه پاک نششیان کند و مانند آن که مناک قرصه را بپزند و گوشت بیه یاند استعمال فرمایند و پس از آنکه
 قرصه بر شود ششیاف احمدرین بایک ششید و از پس او ششیان کل اغبر و اگر حاجت آید پس از همه
 ششیافها و در همه است ششیاف انفر کشید و صواب باشد و اگر از قرصه اثر بماند بعد از فرشتن آنچه بهر زاب

آنچه بر زبان آید از شرح مجددی مخصوص است بعل آند و اگر چه بلند شود و مبرهن گردد علاج بدار با مایه که
 قابض و قوت دهنده باشد و درشتی نیز اید صفت در و بر انزروت نشاء شد م اندوت مرا
 سپیده رصاص از هر یک دوم این هر سه باریک افته و بحر خجسته استعمال نمایند **فصل در مایه های**
 که بر سیاه چشم اند و گوشت یا تکی اگر بر ظاهر قرنیه بود و رقیق باشد و این قسم انزو غام خوانند و حاک
 دوم آنکه در قرنیه است و غلیظ باشد و این قسم اسمی ندارد و بحر میاض و باید دانست که این مرض را سه سبب یکی آنکه
 نخستین ترحه اند و بواسطه پیوسته بته ماندن چشم را فی ظویل در خرقن فضول و در سیر و به تحلیل یافتن آن بسبب
 عجز و ضعف اکبر ترحه فرستد و اما میاض باقی باشد و این نوع از علاج کام زوال نمی پذیرد و مقدار انزروت ممکن
 می بود و آن قرنیه اذ افترت فی اتصالها متدل اند بالا حقیقاً بل قبی انرا الا نظام فیها کانی الحبله و لاطعی فی ازانه
 اولک المشر و هم آنکه در موجب میاض شود و این چنان باشد که در علاج خطا اند و سبب غلیظه ماده و عدم تحلیل
 بواسطه ایلام بلغات و مشرقه الانطباق فضول بسیار حاصل شود و به میاض انجا ند سیوم آنکه شقیقه و صدام موم
 محدث میاض شود و بسبب اجتماع فضول درین نوع نیز پوشیده ماندن چشم است زیرا که در صدام موم پوشیده
 دانستن چشم غیر ممکن می آید و هر گاه چنین باشد فضول که بحرکت الطبائی و انقباضی تحلیل میانست از تحلیل باز میماند
 و قطع میگردد و علاج اگر سبب باقی باشد نخستین در از آنکه سبب گوشه باشد یا آنچه مناسبتی او بود و الا نه غیر
 فی حد ذاته غلبه حاجت دارد و نه با سهال اگر انجا که ترسند که بسبب تعال و اروای نیز زوایا غیر حرقی
 از اید و ماده جنب کند که در خیال سیسل بنظر ظاهر و سهال جواب باشد اما بعد زوال بسبب انقباض است
 انصاره متغایان انهمان زنها و عصاره منظور یون با عسل بزاید و سیاه باشد که میاض رقیق تر بماند بر غیره
 انچنان باشد که یک یا کثرت بر زبان هندگیه مان زبان درشت شود پس بده را بر زبان بماند هر با دو این
 کس بر میر کند و اگر میاض غلیظ بود و اروای قوی تر بر کار بر بند چون کس سوخته و بوره و نوش در و ملک اند
 و کفک دریا و زرد مسک و خرّم صغیر و کبیر و خرّم مسل و بهر تلیف و تلین فضول قبل از استعمال در و حکام روند
 و بر بخار آب گرم انجا کشند و چشم کشاده دارند تا که روی سرخ شود و عرق کشند و عقب آن دو انگار بر نه مانع نشینند
 اما انجا که خوف جنب و او بود قبل از تنقیه دست علاج زنها بر نذر در و مسک کشنی آنکه در وی شکمی افتد و این بابی
 در و شکیان گویند صفت سرطان جری و در بخار آب سبک و کفک یا و سر گین سوسمار سنگدان خزر که بمانی بخاری گویند
 و تو یا جری و پوست بیضه شتر مرغ و سپیده از زرد و زبال مس و الگینه شای دم و اریدنا سفید و عقیق سوخته و سنگ
 سبز نو که در بران تیز کشند و در ابل سفال کلین اقلیمای زرد و تریمای هندی وین و جهان تلین میو یا و مس سوخته و تو یا کای
 و محمودی از هر یک دوم و اند زنده دیگر که در نوشته ط اندازی بوره ارسی از هر یک چهار و الگ فرشته و شیر زنجیری

[illegible]

ان شاء الله تعالى
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٥
 في مدينة القاهرة
 في يوم الاثنين
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٥
 في مدينة القاهرة
 في يوم الاثنين

اربعه زین بعضی مشهور میانه بشکافد و قشریکه ماتحت دست بروز نماید زیر قشور فوقانی و سبب مانع آمدن زرداراک
عنبیه رنگدین مشهور که سبب ابر سپیدی خود نماید و بدان سبب بنوعی به نور و فراق بینهایت که با نفوس زینیه
در سپیدی چشم مرضی و ضررانی باشد و ایضا نموده که بواسطه صلابت جوهر زینیه تحت المیل ملکین منخض نشود و بخلاف
نور که ضررانی و حمزه سپیدی چشم از لوازم است علاج در مکرر سرخ بنفش از آنکه گنبد بهار شکافگی و زینیه غلیظ
که در علاج پذیرد شایسته و در مراجعت نکند و چنانکه قلابض بود و خشونت نداشته باشد چشم شکر تا بهین
و تکلیف جمیع و نشاید اجزای چشم از یاد فراق رمانع کند و عنبیه را برآمدن مذکور چون شایع منقول و اقلیم انفره و شایع
و صحت سوخته و مانند آن و نامقرن استیادین باب کحل الکیرین است و معنی الکیرین شایع است و قبل از آن صفات
الکیرین در سر شایع مساوی لوزن هر دو را با یک سبب اما طریقی یار اگر گردانیدن توانست که زمانه غلیظ چشم منهدم
بشدند و زمانه در سرازند مقدار خایه چشم و اگر احتیاج افتد قطره سرب که مواز بنجی درم بود بر پشت رخا نهاده
بر بندند و اگر بعضی آن خط را از سرمه باریک پر کنند و بر بندند بهتر باشد زیرا که ملایم است و ایضا سرمه را در نفوذ
خاصیتی است همین اما هرگاه لپهای ننگان درشت و غلیظ شود ممکن نیست صلاح و متوقع نیست فلاح لیکن چه سوار
از مانع پذیرد و از زدن را قطع میکند تا شکل چشم قبیح نماید بدلا لا تکلوا من الخبز فصل در حول و امراضی است
که آدمی برشی واحد که بد چشم خود دیگر داند که در خیر است و علت مذکور از مختصات امراض جلیدی است چنانچه در
گفته شد ادیم که هرگاه مابین جلیدیه هر دو چشم مخالفت تمام افتد هر چیز بنیاید و مخالفت تمام است کیکی با سفلی
گند و دومی با فوقی یا یکی با سفلی فوقی یا یکی با فوقی دومی بر حال خود باشد اما زوال جلیدیه که بر است و چنانچه در حول
بهر آنکه در عصبه خود هر دو چشم از جمیع نور مخالفت نمی افتد و این مقدار را بنحی واضح بیان کنم تا علت حدوث حول بر حق
خاطر نشین شود باید دانست که از پیش داغ و دغدغه عنبیه است و از پیش داغ و دغدغه دوزنی بیرون است و چون در میان
اندا این دوزنی را حلتی اندکی گویند و حس بومیدن همین دوزنی است و از میان یکی هر یک عصبی میرا رده است
میان آنها است که این عصب با محور گویند و چون این عصب بدان مقدار است که سوزنی باریک در و تواند اندک و این
که از سوی راست به جانب چپ زده آمده است و عصب چپ بجا باشد و هر دو یکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته چنانکه
جوف هر دو اندر هم گشته اند و یکی گشته و از فسی پذیرفته و ظاهر است که چون در حول یکی شود تجویف و فترت و اختراجه
و این تجویف را جمع الزم گویند و اعصاب مذکور از اینجا باز جدا شده اند و هر دو در حال گشته نوعی که آنچه از راست آمده
آم بسوی راست باز گشته است و چشم راست زده آمده و اینجا از جانب چپ آمده بود و طرف چپ برگشته و در چشم
چپ اندر آمده و لب هر دو اینجا فترت شده است و در طرف جلیدیه که موضع بهتر اندر آمده و اینجا از اماله عصبیه است
بجانب چپ است و عصب بجانب چپ گفته شود فال جالینوس است و درت همین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب است

چشم چپ آمده و عصب چپ چشم راست نزدیک هم بر ملا اعتماد دارند اکنون بدانکه از جمیع منافع مجمع النور کی است
که هر دو چشم را یک موضع بود که چیزی دیده باشد با چنان باز سازند تا یک صورت دو نمایان محل چیزی را
با چنان باز میسر از هر دو چشم مجمع النور است بهیچانگاه که حدیث یک چشم تجربی آید و دیگری فروتر رویا یکی برتر
یا فروتر شود و دوی بحال خود باشد که چیزی در نماید و این از هر آنست که هر دو عصب که مجمع النور اند که گشت است
از آنست که یکدیگر نگذاشته باشد و بدان سبب در شکل تجویف که مجمع النور است مترا فقه سبب الا اعصاب که هم پیوسته
است و چنان باشد که چیزی مجمع نور از دو جای میسر شود یا یک عصب جای بلند تر چیزی آید و عصب دیگر از
جای فروتر بدین سبب که چیزی در نماید و اینست سبب اولی اکنون مطلب میم بدانکه حول بر چشم است یا آنکه موادی
بود و لا علاج در دومی آنکه حادث شود و حول حادثی تباعدا را که بود و کانفت در اکثر نگاه باشد که نزدیکان را
بهر نوع که در هر دو نوع است نوع اول در اینجا بود که کان عارض شود و این را سه سبب است یکی آنکه صرع
افتد و بدان سبب اول عصب متعقب شود و طبقات چشم و عصب متعقب نیز منجذب گردد و چشم بالا یا فرو میل کند
و هر چند صرع زایل شود و این نیز چشم باقی ماند دوم آنکه دایره در خواب اندین و بیشتر دادن تدبیری نماید و در خواب نیز
مثلاً پیوسته بر یک جانب بخوابد و بعد از آن چشم میسر میاید و سبب که سبب لطف لای و دایره از جانب و در آنرا باقی میماند
این بیت در چشم وی ملک گیر و میوم آنکه از وی بینی یا مانند آن که یکبارگی در حرکت که لطف اتفاق افتد و
بدان سبب بدان جانب برگردد و سبب لول از چشم همان جهت منقلب شود و تا بدان جانب بخوابد و است یا بدین جهت
که اینست خواهد بود و در وسط عصب و عصب که موجب انقباض است و شواخی روی نماید و با انقباض بر همان محل بماند
علاج در دیگر چشم باطلی بود که بر دو جهت و علاج روانند زیرا که انقباضی انقباض سبب میزند و علاج بندد
و قدیر آنست که بر آن گوشند که لطف تخلف خلاف چشمی که بدان جهت چشم مایل شده و بخود متوجه چیزی میگردند
بر چند بطریقی چشم را بدان طرف مایل خواهند کرد زیرا که چیزی سرخ که در کان اخفش میاید
بسیار چشم بخان اخضر که طرف گوش است مایل شود و برین نیز دایره را که بر آنچه صرع چنانکه تا که پیوسته
بسیاری در کترین عادت که بر آنش نام علی العیاس طرف کانل و در جفا خلق که برین نیز دایره را که بر آنچه صرع چنانکه تا که پیوسته
برتر و در جفا خلق که بر آنش نام علی العیاس طرف کانل و در جفا خلق که برین نیز دایره را که بر آنچه صرع چنانکه تا که پیوسته
نوعه بواسطه که سبب را نیکه چینی بر حالت اصلی را میسر میاید که دایره را اندکی بلند و در آن نیز دایره را که بر آنچه صرع چنانکه تا که پیوسته
را که با چنان که عصب چپ لوله باشد بخوابد و از دایره را که بر آنچه صرع چنانکه تا که پیوسته
افتد و این نیز سبب یکی آنکه عصب اخضر که عصب متعقب شود و سبب لول و بدان جهت میل کند و سبب لول و بدان جهت میل کند
امراض حاده و در عصب اند و علائش را طبع نظر را در عصب که است و شواخی را بر شواخی و شواخی را بر شواخی و شواخی را بر شواخی

گرفته بود و آن بروی نهند تا بطوبت جگر را ادویه مذکور جذب کند پس آن دوا را از روی جگر بردارند و با یک سائز
 بدارند و در چشم کشند مرمانند و قال الشراح ان غزاله دار غفل والوح فی کبد النیس و شوی و اکتل بالصدید الی
 نخرج منها الی الشار و هذا علاج عجیب فوق الموصف و ان را که خون غلبه و اردرگ تیغال و رگ
 گشته چشم زدن سود دارد و آنرا که غلظت روح باصره سبب بدون در آفتاب موجب مرض شده باشد
 تبریش ترطیب مع استخین استعمال نمودن است و از آن غلظت بریزید و هر چه از نفاذات بود که زدن
فصل در هر چه که باری زد و گویند و این غلظت شکری است یعنی در روز روشن هیچ چیده نشود و در شب و در روز
 بتواند و بد سبب هم آنست که روح باصره بنایت برقی شود و تعلیل کرد و بعد از آن سبب را که گرمی قباب می را تحلیل کند و در
 روز غلظت بصرت باطل شود و هرگاه شب آید یا بر بود و بواسطه سردی روح می شود و با صبر به حال آید و بعضی حکما گفته اند که سبب
 هم غلظت ترست که در دماغ حاصل شود و به تیزی خود روح فانی را ناسد سازد پس گرمی روز و گرمی دمی نیز آید
 و فعل با صبر را باطل می سازد **علاج** در ترطیب دماغ باری دهند و خارجا و باطنی شکر و فخران و در دماغ بنفشه و
 روغن که در دینی چکانند و آب ریاس شراب نیلوفر و غرا بنفشه و مانند آن بنوشند و در آب سرد غلظت زنده و اندرون
 آب چشم کشانند و به ترطیب روح اغذیه غلظت که از وی خون غلیظ پیدا شود و نازل کنند چون هر دو یک
 و با یک گوشت کاودن که بر آب بچیده باشند و مانند اینها **فصل در اتساع و انقباض** و در اتساع و انقباض این دو لغت
 اختلاف است یعنی بعضی اتساع را بگشادگی عصبه محصوره و انقباض را با اتساع قبه عنبیه بعضی بگشادگی این عروق
 گفته اند و از کلام قدما باین هر دو لغت تراوت مستعاد میگردد و اما آنچه نزد جمهور گفته نمیشود از اینهاست و معتاد نیست
 است است که اتساع مرض است و انقباض عرض و بعد نیست که تراوت این هر دو نزد قدما بهجت لازم انقباض
 باشد و اتساع را نیز که هرگاه در عصبه محصوره از نهاد اصلی خود که آن بودن جوف و است مقداری از سوزن
 باریک و آن تواند در اندک ده تر شود و یا قبه عنبیه از مقدار سمیه خود را انقباض گردد و لازم است که در نور محصوره
 بر آنگه گشت و در پیشه نیست که گشادگی اتساع گویند و بر آنگه شدن را انقباض خوانند و باید دانست که اگر عصبه
 در اتساع محصوره باشد قبه اکلیل که حد فاصل است باین مظهره و قبه عنبیه بود و بصارت با کل باطل میشود
 لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا از قبه عنبیه تا اکلیل رسد بصارت باطل میگردد و تمامه و فرق در میان
 اتساع عصبه و اتساع قبه که تا اکلیل رسد آنست که در اتساع عصبه بر آنگه که نور را از چشم پیدا باشد و در از آن
 شدن قبه بر آنگه که نور را از چشم ظاهر نمیدارد و بعد از آن که شخصی که عصبه درایت نباشد و بسوی آفتاب چشم نظر کند
 پیدا کرد که تمام چشم سیاه گشته است و مانند نور در از چشم عند اتساع قبه نیست که نور تمامه با است تمامت
 از قبه بیرون می آید بعد از آن منتشر میگردد و در ظاهر است که چون نور از قبه بیرون آید و از چشم بر آنگه که ظاهر شود

سبب مقدار غشیش عجب البصار شود پس بالفرض مقدار غشیش اشکال آثار که منت بود از ربع امده سس آدمی
 تحمل کند و علامتش تقدم اسباب مذکوره است و آنکه در ثبات باشد و باقی دیگر ناسخا و سبب افندی از دبا و
 نقصان پذیر و سبب آنکه عارضه در رطوبت لایق شود و این بر چهار گونه است یکی آنکه بر رطوبت بیضه از سبب تحلیلات
 دوم آنکه سوز غشیش با رطوبت عارض شود و در خوار رطوبت و شفافیت آنها تغییر ساز و سبب حرارت قوی در رطوبت افندی
 بنوعیکه رطوبت بجز سبب غشیش بخیلان متولد شود و یا اینکه در رطوبت آید و در عدم شفافیت قوام می زیاده ماند گردد
 چهارم آنکه بر دوت و بیوت جمل کثرت و غشیش رطوبت شود و علامت این قسم است که تقدم اسباب گویای
 شفافیت غشیش در هر مایه سببی می رود و رطوبت یا سبب یا جفت اتفاق افتاده باشد چنانچه در امراض طوالت مفضل بیان کرده اند
 و اینها انقسم به سبب افندی می شود و خاصه اگر قریه سبب اضافی بوده باشد و اثری از شرف برتر نیز پیدا می شود و با وجود این
 بودن خیال ثبات بی آنکه از دبا و نقصان پذیر و با بصری عظیم مودی شود از جمله علامات این نوع است و سبب چهارم
 آنست که امری خارجی باعث تحلیلات شود و این بر دو گونه است یکی آنکه ممکن نباشد و چون حاصل گردد و سبب تحلیلات
 یا به قاعده اگر سبب مذکور لطیف و سریع الزوال باشد و این از نفس بخارات است که متصاعد شود از تمام بدن یا از مده یا
 از دماغ و باعث تصاعد انحراف و تا اول افندی می شود است یا بحرانی یا قیاضی مانند آن هر چه تصاعد تصاعد بود و علامت
 این قسم آنست که اسباب موجب گویای دهد خیال مخصوص یک قسم نباشد و بیک حال ثابت نباشد بلکه سبب نیز سبب
 گاهی ناقص شود و گاهی زیاد گردد و هم آنکه ممکن بود و اینقدر منزول اما دست و علامتش آنست که سببی دیگر پیدا نشود
 و که در وقت ضعف بصارت تدریجی می آید تا که اکثر ارک کرده نشود آب فرو آید و دیگر علامات و وزن که خیالات
 مندریه منزول از ان زن توان که مفضل منزول اما از مفضل گفته آید بعد تو اعد بعد به انت امده تعالی پوشیده مانده اگر چه
 سماج این فرض سبب در احوال طبعات گفته شده و تدبیر آنکه مندریه منزول است و منزول گفته خواهد شد اما جهت
 آسانی درین فصل نیز اسباب ساده جزئی و بی راصد علاج در مرض بیان آوردن مستحسن است و اسباب نیز بسیار
 است یکی آنکه غلط سوادی در شریان حاصل شود پس مرتفع گردد و از وی بخار بسوی دماغ و بار و آید و در شریان
 منقب گردد و علامتش آنست که آدمی تحمل کند که سطل های دو از پیش روی بری آیند و چون بند تر شود و متعجب میگردد
 علاج غشیش بدین را از غلط مذکوره یا ناسخا است با که کشته بر تری و قانونی که در امراض سوداویه ضعیف باشد
 پس اگر بهر دشت و شریان مدغین با شریان پس گوش بر تری منقب و در سبب ناسخا و مده منزول اما گفته
 آید که پس از قطع و در نیز از تقیه سودا غافل نباشد زیرا که بعضی شریان منقب می واقع اند که قطع اول آنها ممکن است
 پس اگر ایاماده بوده باشد مندریه منزول که ازین شریان خفه متصاعد شود و طریق قطع و دماغ شریان این
 سبب مانع و مضار و تحقیق که راست هم که شریان از خون گرم مملی شود پس اینهم منقب گردد و در بخارات است

بجارات سرخ از وی برخیزد و بارش افتد و علامتش آنست که ضعیف بود و گاه کاه چون زبانه‌ها در تنش متخلل شود
علاج نخستین فصلی که خون کمتر المقدار بر آید و کسب فیض طبعی و پختن خون نرم سازند و از آنجمله خون را
بر و چون گوشت کشیدنی و بسیار خوردن و پختن و در علاج این قسم هلت رواندند بهر گاه باشد که خون در مرد و
تجویز قلب افتد و غشی آید پس خنک و مرط و گاه باشد که خون مذکور در تجویف دماغ افتد و سکت آید پس واجب است
که در معالج غلبت کند و ایضا قبل از نصفه سهل ندهند و خون کمتر بر آید تا تحریک ماده و نامستقر شدن وی
چنانچه باید بین آفات ناخجاست سوم آنکه رطوبت غلیظی که شیرین و صافی باشد در معده حاصل شود پس در مقدم دماغ خورالی
چشم گردد و در گاه آدمی عطش زنده باشد یا با بالدر ماده بارده مذکور حرکت افتد و بجارات سبب یون ماده از
جداره و پس متخلل شود که چیزی را سپیدی قیاسی فرو می آید و بالا میروند تا که اثر جفتش عطش ترک عین در ریه و اینجا
ای نماید علاج آن که در معده و دماغ را با ایجات و غرغره پاک سازند و بهر اصلاح غذا گوشت مایه و انجور و
ویداجینی خوشبو ساخته تناول کنند چهارم آنکه کسب از اسبابی که در اسباب یکدیگر خیالات در همین فصل ضبط یافته نصیحت
بمطابق ضبط کرده شود و اما از جانب پهلوی از وسط و علامتش آنست که سحاب ریه یا سحاب کتور از رطوبت متخلل کند
آدمی که شخصی سیاه است و باشد که بکمان که نفس لامریت طفت سحاب شود و پوشیده نیست که این خیال لازم
میباشد تا که در ریه طوبت نایل شود و علاج آنست که از ماده کتور و اصلاح غذا نمایند و چیزی را که طوبت
را جلاد دهند چون کله‌های مذکور و ششها مرآت چشم کشند و اینجا می نمود محتاج با استقرار نیست و توکل کلمات کند
چشم اگر خطمی از اقطار در دماغ حاصل شود و سببش چیزی از جرم آن غلط یا بخار و رطوبت ریزد و وقت بعد وقت
ریزشش آن غلط یا بخار متخلل کند آن نیز که چیزی در خارج از محل بلندیش روی می افتد و باشد که این خیال ناگهانی
بترسند است لال و غلط و سبب از رنگ خیال توان کرد و علاج آنست که تحت سحاب ماده فیه کند از فیه و اسهال و قی بدین
مناصب حال مرض بود و بعد از فیه شربت شفاشن بدهد تا ماده را غلیظ کند و از ریه خنک چشم باز دارد و آنجا که در غلیظ
و بعضی ماده در معده ترسند که انقی دیگر خواهد شد باید که ماده را از طریق بینی فرو بردند بهر مناسبه و مدتی این میسرانده
را از بینی بر آمدن دهند که ماده از راه چشم باز است و بی مضرت و نومی است از خیالات که نمی واحد از مسافت میزد ششها
غیر نماید و وجهش آنست که ششهای ریه رطوبت باین بهر معبر جاری شود و هر قطره سحاب قدر خویش از جرم معبر و پوشد
و سبب از آن رطوبت که فیما بین ششها است که بسیار نماید و فیه تحت لان ششها را رطوبت که استر با عا و اما من المبررات اذا
کان الریه عبید که کتور از کان الریه قریباً علاج آنست که سر و معده کنند و از ریه و هر مغلطت بر بریزند
و جراح کشجاری ترک نمایند فائده است دیگر خیالات که بهر مغلطت از ریه و جراح می نمودن نیز که خورد و عکس آن
و نمون از ریه نیست بهر معده و عکس آن چنانکه از افام صنف بصارت و فصل صنف بصارت گفته آید

در سحاب
بفتح و بیل و عا و فیران
و با کلام

در سحاب
در ریه و سحاب
این ششهای ریه است

در سحاب
در ریه و سحاب
در ریه و سحاب

در سحاب
در ریه و سحاب
در ریه و سحاب

در سحاب
در ریه و سحاب
در ریه و سحاب

بکار برند باید که کثیر المقدار سازند تا بکسیسم مقدار زنده لبث کند و بسبب دنگی و مسموم ماده را از دماغ برون
آسین تواند فرو آورد و در اینجا که از افراط تخمین خوبی بود اطر فیض با یاری تعقیب داده بتنا سوخته و باید نشت
عوضا اگر چه در خضر مفید است لیکن فی انظر هم نیست بهر آنکه حرکت غیظه دارد و بدان سبب بعید نیست که آب در فرو آمدن
عجیب مدود و اما اینجا که نگران اخلاط غلبه نبوده باشد و تقیه خجستهش بوقوع پیوسته مضایقه ندارد و شیخ درین
میفرمید که اگر پس گوش کشان غیظه اکنون بداند هر چه زور شده شدت سیریت که در ابتدا بکار می آید و گرم الهی
اکثر از در طرز اول میرسد اما از آنکه استقلال مسهل و احتیاج از مضرات خالی از جرح نیست بلکه گاه با شکر نخت سرد
نهد و با وجود آنکه تدابیر بکنند آب فرو آید صواب ید و نیست که بلا تامل شیران صغیر را با آبی گرم کرده که بهر اینجا مخصوص بود
دماغ دهنی را که میزنند و این عمل فاصه جراحان هندوستان و درین دیا شهر متعارف است و تجربه رسیده اما لازم است
که سرشته پیریز از دست گذارند و در تلکین طبع لازم باشند تا ماده وی بکشد و شراکین دیگر که فنی واقع اند و دماغ آنها
مستعد است مسلک خود ساخته شود چشم نمک و در اصلیت که مریض مذکور از فصد هجامت و حمل و در جبهه صفت دماغ و نوجار
اگر بر سر و اما اگر جوان و گرم مزاج و غیره را با احتیاج فصد لازم دانند میتوانند که بفضله اجازت دهند که اقال شیخ
فی القانون اما هر گاه که نوزل نام شود و جملة بصارت را باطل سازد و علاقه وی تند است لیکن نخت بگزند که قابلیت قلع دارد
یا نه و با وجود قابلیت با سده عصبه مجوز مرکب یا نه اگر قابلیت دارد و بی سده عصبه بود در قلع خفست او اگر قابلیت
و با سده باشد اول قلع سده کند و پس از انقاع سده قلع نمایند و بیان سده عصبه علامت غلیظ و زرد نیلین نوزل
که با سده بود و بی سده باشد و از این فضل خواهم گفت اما آنچه قابل قلع نباشد بحدن تدبیر قابل قلع سازند سیریت کند
و قال صاحب طب العلاء الکلبا لیکن بصیرت حسن مایقین بحسن التدبیر و آنچه قابلیت قلع دارد و است که سبب صفای
معدل از دست بود و چون بیمار طبع زنده روشنائی مستطیل شایع کند حس کند که از چشم وی بر می آید و هر گاه چشم با دست
بماند هر آنکه گی داشته را از آداب مذکور محسوس کرده و آنچه چنین نباشد قابل قلع نبود و استام فیه قلع بسیار است
و هر یکی با اعتبار تفاوت لون و قوام با سیمی سیمی است چنانچه یکی غامی و آن طربی است شیهه یا بر سیاه که متحرک نشود و دوم
زیتونی است و آن طربی است مستدیر شبیه سیاه و این قسم تر جز شیخ سیوم حق و آن است که مانند قطعه که نماید و نشسته
مستدیر سازد و حرکت کند و چون چشم دومی ما پیشند و بکشایند در ذات آب مذکور هیچ تغییری پدید نیاید چه تمام است و آنچه
دوی است که رنگ آن شبیه بود برنگی که از آسمان گون گون میزد و این آب در اکثر نخت و بچیت و حرقت زیش بفضله سیریت
سیار و اصلاح آن تند است لهذا قال الشارح و لا یخرج فی القلع یختم منشر ترین که استکان کثیر و استحکام
پذیرد و غلیظ نمیشد و لعل کند و در تقسیم صاحب مرض میتوان دید دیدنی ضعیف و گاه باشد که صفت با صره که شود و گاه باشد
که زیاده گردد و این نوع تا که اعتدال عصبه قلع نمی پذیرد چشم غامی چشم ابغیر بروی چشم انحراف چشم اخضر و چشم

درین دیا شهر متعارف است و تجربه رسیده اما لازم است
که سرشته پیریز از دست گذارند و در تلکین طبع لازم باشند تا ماده وی بکشد و شراکین دیگر که فنی واقع اند و دماغ آنها
مستعد است مسلک خود ساخته شود چشم نمک و در اصلیت که مریض مذکور از فصد هجامت و حمل و در جبهه صفت دماغ و نوجار
اگر بر سر و اما اگر جوان و گرم مزاج و غیره را با احتیاج فصد لازم دانند میتوانند که بفضله اجازت دهند که اقال شیخ
فی القانون اما هر گاه که نوزل نام شود و جملة بصارت را باطل سازد و علاقه وی تند است لیکن نخت بگزند که قابلیت قلع دارد
یا نه و با وجود قابلیت با سده عصبه مجوز مرکب یا نه اگر قابلیت دارد و بی سده عصبه بود در قلع خفست او اگر قابلیت
و با سده باشد اول قلع سده کند و پس از انقاع سده قلع نمایند و بیان سده عصبه علامت غلیظ و زرد نیلین نوزل
که با سده بود و بی سده باشد و از این فضل خواهم گفت اما آنچه قابل قلع نباشد بحدن تدبیر قابل قلع سازند سیریت کند
و قال صاحب طب العلاء الکلبا لیکن بصیرت حسن مایقین بحسن التدبیر و آنچه قابلیت قلع دارد و است که سبب صفای
معدل از دست بود و چون بیمار طبع زنده روشنائی مستطیل شایع کند حس کند که از چشم وی بر می آید و هر گاه چشم با دست
بماند هر آنکه گی داشته را از آداب مذکور محسوس کرده و آنچه چنین نباشد قابل قلع نبود و استام فیه قلع بسیار است
و هر یکی با اعتبار تفاوت لون و قوام با سیمی سیمی است چنانچه یکی غامی و آن طربی است شیهه یا بر سیاه که متحرک نشود و دوم
زیتونی است و آن طربی است مستدیر شبیه سیاه و این قسم تر جز شیخ سیوم حق و آن است که مانند قطعه که نماید و نشسته
مستدیر سازد و حرکت کند و چون چشم دومی ما پیشند و بکشایند در ذات آب مذکور هیچ تغییری پدید نیاید چه تمام است و آنچه
دوی است که رنگ آن شبیه بود برنگی که از آسمان گون گون میزد و این آب در اکثر نخت و بچیت و حرقت زیش بفضله سیریت
سیار و اصلاح آن تند است لهذا قال الشارح و لا یخرج فی القلع یختم منشر ترین که استکان کثیر و استحکام
پذیرد و غلیظ نمیشد و لعل کند و در تقسیم صاحب مرض میتوان دید دیدنی ضعیف و گاه باشد که صفت با صره که شود و گاه باشد
که زیاده گردد و این نوع تا که اعتدال عصبه قلع نمی پذیرد چشم غامی چشم ابغیر بروی چشم انحراف چشم اخضر و چشم

یازدهم از روق و از دهم سر و تن بر یک غیر قابل قابل تدح کند آنست که لطیف غذا گند و کمتر خوردن و از اطمینان
 گوشت کاه و پیس و عدس مانند آن و از خوردن در شب و جماع و شراب و استجمام و از پیاز و گنداب و روغن کاه و پیس
 خصوص باهی را خاصیتی است که بعد از آب و غلظت آن یاری میدهد به بدن هر کس که طبعیان میخواهند که آنرا در سر و تن خود
 مریض را آهسته بخورند و ایضا باید که گلهای طعمه چون شیام لرات و مانند آن در چشم بکاشند و این تدبیر که گفته شد برا
 سایر اخلاص است که رفیق منشر که اصلاح وی بر خلط این تدبیر باشد و در رفیق منشر لازم است که مغلطات دهند
 و ماهی خوردند تا که آب قیوم معتدل آید و پوشیده نیست که از اقسام مذبوره بعضی زود تر اصلاح پذیرد و بعضی دیر تر
 بحدی که نظریافته احتیاج و دیر تر مطا و در مصایر تدبیر بر ضل آسان نماید و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد که هر ظاهر عند
 صاحب التجربه و طریق تدح خیال باشد که نگاه کند تا هیچ مانعی نیست که از آن باز دارد چون صمد و زکام و سعال و غیر
 آن اگر از این موانع خبری باشد سخت علاج آن باید کرد و تن و دماغ را بقصد واسهال پاک کردن و از دگر موانع
 کند روزی باید که ایر و با کوفه هوا معتدل و شمال باشد پس مریض را در وضعی روشن که سایه دارد بویانسی نه منفتحه
 و غیر مانند ماهی روزی از نور آسیند و دستها بر ساق در هم کند و در خوشترین و اگر در گند و کمال مقابل بر سر
 بر کرسی نشیند تا از مریض لذت تر باشد و اگر چشم دوم سالم بود آنرا بر فاده معتدل و عصاره بریند و بستنی نمکین این
 دو فاده است که بیار و یک طیب افانده بیار است که اگر در چشم بسته باشد حرکت کند چشم دومی را نیز
 و حرکت آرد و بدان سبب قبح و خوار شود و فاده طیب نیست که چون آب کشاده گردد و خواهد که از بیماریان
 خیرای حاضر برسد و او خبر بد نیست آن باشد که چشم دگر می بیند آنکه هرگاه که بطریق مذکور بیار نیست
 شخصی را بفرمایند از این نیست او شود و بر بیار بدست گرفته نگاه آرد و کس بدست خویش بلبالبالی او بر دارد و چشم
 بکشد و بیار را اگر مفاصده نظر بر طیب بر نهی که میل دیده بوسی گوش چشم باشد که جانب بینی است و این گوشه را مانی
 گویند پس طیب دنبال دست بر وضعی که قدح خواهد کرد نهاده نشان بدهد برای سه کار یکی آنکه تا خبر کردن بیار در
 بیار باید دوم آنکه چشم را بر رقبه بکشد تا به هر آنکه سر مت برگشته چشم باید که بوسی گوش است و بر رقبه باید بنا خج
 اندکی بر تر رقبه بود و در تر نشاید سیوم آنکه اگر از دنبال است نشان بدهد متواند که چون طرف حادوی بر رقبه نهاده خدا
 بشکافند پس بدون نشان که ثابت تواند داشت معاد است از روی تخمه زرد و پیس چون نشان در جای مقصود
 کرد اگر چشم است بود دست درست چپ کرد و اگر چشم چپ باشد دست درست و دست چپ نیز است بر موضع
 نشان کرده اند و بقوت تمام بر روی اعتماد و غم کند تا که تخم شکافند و درین انجام از ابهام و سایه بدست دوم بکشد
 چشم چشم را نگاه دارد تا بیار دیده را نتواند گردانید و اینجا که تخم بویات نرم باشد و سبب خاوت وی از دست
 شکافند نشود باید که از موضع دور را اسنچا بکشد و از تخم شکافند پس است در آورد هر چه که باشد پس از

چشم
 چشم
 چشم

خایندنی باشد بخورد زیر انگشتان آب است و اگر آب است و روز دوم اگر خواهد چشیم بکشد و آب باشد در غذاها برین
 بر دارد و بنده بکباب تر کند و چشیم بدان بشیرید چنانکه هیچ اسب این بنده چشیم ترسد و هیچ اعتقاد از دست
 چشیم نکند چشیم بکشد و باز بنده سفید و سفید و تر کند و برین چشیم هند و بر فاده و عصا به بر بند و اما اگر نازد و سوم
 بکشد به بر باشد و آخر روز سوم بکشد و زمرده باشد تا گل سرخ اندر آب چشیده باشد و چشیم بدان بشیرید و عیار با
 راست نشاندیش باشد باز فاده و گرد اگر او باشد چنانکه هر جانب و آبش باشد که بر آن اعتماد کند و
 آسوده باشد هیچ حرکت نکند و قفس سیاه را بر سر او آویخته دارند و اگر خواهد که گشت و پنج مغرول یا بر سر سیاه اندر بکشد
 رو باشد و اگر پس از دو سه روز آب مساوت کند بکشد تا آغاسی گرم نوله کرده است و از آن باشد باز بهمت
 بجای آرد زیرا که درین نزدیک هنوز قفسه بسته باشد و شکاف او قلم بکشد و اینجا بر موضع قدح گوشت فزونی
 بر آید از آب سرخ تر یا بر قاض بر دارند و فوف نکند و همت آتی است از کس سرخ که یک طرفش تراست
 و سه پهلوی دارد اکنون به آنکه حقیقت فزونی آن آب و نقد ظاهر شد که چون غلبه از بهمت فرو کند نقدی اندر سر
 میرود و از آنکه باطن غلبه می نمود که به کور و خلی آن غلبه ای او نیز و چون بهمت بر صیدارند و غلبه بر حالت حسلی
 می آید نقدی سالم می ماند لیکن و باشد که بعضی بسیار این آب را از چشم بیدار بر آورند و طریش است که
 فزونی و شکاف و بهمت که با یکا مخصوص است بر آن کشند اما اندرین طریق خطر عظیم است و آن آنست
 که اگر آب غلبه باشد و طریقه بنفیه با غلبه تر بر و کشند و لایحه معترض بیان این طریق شدیم **حقیقت**
 حسب النسب جبرده دم تربد موصوفت بهمت دم بهمتی کاس سرخ از هر یک دو دم و نفعت زعفران
 بلبله زرد و بنج دم مقوی است دم و نیم شربت در مقدار حبه هفت دار است **اطباء** و **طی** و **تقدیر** و **اوزان**
 و **اخراج** و **ادخال** و **دویه** بخارند و جوی بنفیه به بنفیه ای مقده از بنفیه اخذ نمایند و فاده که آب به موضع فزونی
 فاده اشارتی خواهد رفت هر که دم که خواسته جایگاه او از خانه تفحص کرده بر آورند **حقیقت** **مطبوعه** **قطر** **درون**
 با یک که بنای قطره برون و قفس کویند تر به سفید نیم گرفته از هر یک سه دم بنفیه بخورند **حقیقت** **دم** **مور** **دانه** **سبز**
 کرده بهمت دم حبه چهار دار است بگیرند و در صند بنجای دم آب بنزد تا به بنجاه دم باز آید بیالایند و بر آنجا
 دهنده و اگر ایاج اندرین مطبوعه حل کنند صواب باشد **حقیقت** **مخمر** **ان** که در آب است و در ده و صواب
 است و **نوع** و **اگر** در بنجیل تخم بادیان هر چهار ساری ستانده و کوفته و بنفیه اندر عمل صافی بشوند و شربت هر
 با دو ایک مقدار و باید دانست که فزونی و بنفیه و یا همین و بنفیه و بنفیه و بنفیه و بنفیه و بنفیه و بنفیه و بنفیه
 بر سر بایند و آنچه از دویه بیان یافته مخصوص باشد است در عایت حرارت و برودت و زاج علیل و آویخته و بنفیه
 و در چشم منزع و پیازها و با عمل کشیدن چنانکه آب بر و اگر در خوردن با عمل اندر چشم کشیدن سود دارد و اما

بنفیه
 بنفیه
 بنفیه
 بنفیه

قال الشيخ ما جرب لا بد ان اراس الحظان المحرق بعسل كتحليل به بيان سده عصبه و این بر دو قسم است
یکی آنکه با وی نزول الار با باشد دوم آنکه مع نزول الار بود آنچه مجوده باشد علامتش آنست که از ان رآب پاک شود
و چشم سالم نماند و با وجود این بصارت بالکل معطل آنرا که قسط بصارت از لوازم سده است و زرق در سده
عصبه در همی آنست که آنرا از گلی و الم و خشم خالی نباشد بخلان سده که در وی این نباشد و ایضا اسهال
جلد باطل کنه بخلان سده و موقوفه که بالکل باطل سازد و درم و صغره عصبه در ضمن امراض طبقاته و طبقات مشر و
نذ کو رست و تدبیر سده در اینجا گفته آید و آنچه مع نزول بود لازم است که در وی تحفیل کرده آید تا نزول را که با
بوز از نزول بی سده امتیاز توان کرد و اینجا بالا گفته ایم که سده عصبه را با نزول الار هیچ اشتباه نیست مقصود
آنست که در نزول سده یا غیر سده زرق توان نمود تا اگر مع السه بود تشنیه نقیش سده کنه پس اب
قدح نماید و زرق چنین کند که اگر چهار هر دو چشم داشته باشد خواه نزول یک چشم بود خواه در هر دو و نیز باید تا
یک چشم را فراهم بوشد و در چشم دوم نظر کند تا قبه غلبه را ختم شود و یا نه اگر ختم نشود باید دست که عصب
سلامت است سده ندارد و با تمهل قدح کند اگر ختم نشود شان سده عصبه باشد اما این زرق کلی نیست
بهر آنکه گاه باشد که سده نباشد اما از آنکه آب شده یا نظیر بود از رویت اشاع حد مانع آید و باشد که با چشم
بود که روح را به چنان مدخل نماند و ظاهر است که موجب اشاع قبه بعد تحفیل چشم دوم اندک روح چشم منقوضه
است بچنان چشم منقوضه و چون نظایب مانع اندک روح شود که بسبب قبه را ختم می یافت سده لال بر وجود
عصبه اندک اشاع قبه قطعی نباشد لهذا اصواب دید در آنست که چون توانمند قدح کنه تخمین و یا با پاک سازند
و صفحات بکار برند تا آنکه با فرض سده باشد زرق شود و قدح سود دهد و اما اگر کمال حاصل نزول الار را که با سده
بدوی آنکه سده را زایل کند قدح کرد و آب را از قبه دور نمود و با وجود آن بصارت نشود توان داشت که در عصبه
واقع است خاطر جمع باید داشت و پس از مدتی که علیل را تشویه توان کرد بد آنچه داده سده و عصبه میگردد بافتن
رجوع باید کرد تا بصارت بکشاید علاج سخت تر تا یا و یا یا بر فقیر او مانده آن استقران کند و اگر گوش
چشم زخمه و زبور بر صدر غیب باشد و ماده را سوس قدح فرزند فصل و زرق رقت ران و نزع است
اصلی و عادت و زرقه اصل را نعت سبب یکی کثرت روح یا مرم دوم صفات و نوریت آن سیم مضم عصبه چهارم
نوع عصبه به پنج قلم بر حسب ششم صفات و طوبت عصبه هفتم قله سواد و غلبه اما زرقه حادث راست
سبب یکی تو طوبت عصبه به سبب تو طوبت عصبه یا از وی زنجامیه بود یا درم عصبه عصبه و تشویه و تشویه
و ظاهر است که چون زنجامیه زیاده شود یا در طبقات مذکوره درم آنکه عصبه به منقوض می گردد و بر دوت سوس میگردد
و جان سبب عصبه از زرق منقوضه و لا یخفی ان قرب الجلیه الی الخفاف یغلبه بالغلبه عصبه و فصل عظم و زرقه

نوع عصبه به پنج قلم بر حسب ششم صفات و طوبت عصبه هفتم قله سواد و غلبه اما زرقه حادث راست سبب یکی تو طوبت عصبه به سبب تو طوبت عصبه یا از وی زنجامیه بود یا درم عصبه عصبه و تشویه و تشویه و ظاهر است که چون زنجامیه زیاده شود یا در طبقات مذکوره درم آنکه عصبه به منقوض می گردد و بر دوت سوس میگردد و جان سبب عصبه از زرق منقوضه و لا یخفی ان قرب الجلیه الی الخفاف یغلبه بالغلبه عصبه و فصل عظم و زرقه

دی است که رنگ غنیه را مخفی سازد و علامت و علاج و اسباب مذکوره در احوال طبقات و رطوبات ذکر کرده ام
اصیاج از آنجا که غنیه را نکند و بر سر برآورد که سبب تر جلیذ و غنیه زیاده و رطوبت باشد که اگر در این وقت در غنیه و رطوبت
غبار و رطوبت چکانند و اینها چیزی که مناسب جویند و علاج و در احوال و غنیه و رطوبت و اگر در این گرم و رطوبت چکانند
منبع عربی و سایر روغنهای بارور و اینها سر و سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند لای نه و الاشیاء تحت الطوبیات
و متشققا ما باید که در غنیه کل در غنیه چکانند خواه سبب رطوبت بود خواه حرارت سودمند است دوم آنکه
مزان طبقة غنیه متغیر شود از رطوبت غلیظه و بدان سبب یا ای دی چنانچه است نماید و دلالت میکند برین حال سیاه
زیر که می بینیم که اکثر کودکان قبل از اینها و رسیدن بلوغ سبب غلبه رطوبات و خامی آن از رطوبت چشم میباشد
و هرگاه بماند و حرارت قوی میگردد و بعضی رطوبات مذکوره تحلیل میمانند و باقی نماند و سبب علالت مذکور
حدت سیاه شود و این نوع غلبه ذکر کرده ام که نشانه سستی است بر حسن العین و فرق با این نوع و در وقت که از انوار
از رطوبت باشد است که بر زردی زلالی ذهاب بصیرت و دل وی و قوی و در احوال نمودن خیالات ناشایده باشد
اکنون بدانکه علامت زردی مذکوره است که از اسباب سیم اول چیزی پیدا شود علامت با ابراجات زیر چون ابراج
چنانچه سیم و ابراج را غنایا استخوان کنند و غرغره را پاک کنند استعمال نمایند و مسخحات عطسه آرند و هرگز
مزان چون ای گرم دهند و زعفران باریک ساییده در چشم کشند و باید دانست که رطوبت زعفران در سود حدت
تخصیص است زردی و از هر سبب که باشد و کدک اگر میل را در غنیه زردی در پس چشم کشند و در
صفت این گفته اند که حدت زردی را سیاه میاز و سیم که رطوبات رطوبت و غنیه که باعث صفت است تحلیل
رود و بدان سبب زردی نماید و دلالت میکند بر وی علالت که چون رطوبات آن تحلیل میاید و خشکی میگیرد و سیم
در وی غالب میشود و در همین وجه است که چشمها پیران و بیماریان که معارضه خشکی متکلی باشند بواسطه تحلیل رطوبات
اصلیه که در آنهاست از رطوبت میشود و از آن که این نوع رنگ قرنی را تغییر میاز و ابطال بصارت میکند
این را هم در اقسام نزول اما بیشترند اگر چه فی الحقیقت جفاف است چنانچه امتحان بطول در دستفا
طبیعی است و سبب هر چه امتحان بطول از آب باشد نماند و فرق میان این نوع
زردی و زردی که از نزول اما بود است که درین نوع خیالات نمی باشند و قدح سود
بهر وجه که ممکن باشد فصل در ضعف بصیرت و آن عبارت است از آنکه
در فصل بصارت خلقی راه باید مثل هر چیزی را چنانچه که است بالاستفاده بفرماند دید یا از مسافت
دور که با مره سالم تا آنجا کار میکند و در یافت که چه چیز که با مره چنانچه مطلع شود یا در بصیرت

چون غنیه را
بجاست رطوبت
غالب بود و در
در احوال و در
وقت برین
رطوبت
چون غنیه را
بجاست رطوبت
غالب بود و در
در احوال و در
وقت برین
رطوبت

بالا صفحه

باید که در تطریب بود یا تخفیف ششم که مکرر جلیده باعث ضعف شود و سبب مکرر این طریقت رطوبت غلیظه است
 است که در رطل سیلان کند و قدری از آن در جلیده فرویزد و علامتش آنست که جلیده مکرر میخورد و مکرر
 چشم سیاه گردد و چشمی که بنید مجسوسه در می نطبع نشود و لیکن با وجود این کیفیت از نزول الماء و انتشار این جوهر و چون قلیه و اگر در طریقت
 برترش که در طریقت کم شود علاج استفراغ شود و قطعه تدبیر نکالان در بنید و جلیده جایگاهش تصفیر گفت این هم اکثری نیست و در
 خود نماید از سبب قلیه و تبسای بر آن کردیم که از بند مسافت چیزی بزرگ خورد و خوردن این طبیعتی است و سببش آنست که عصب
 بخورده منقبض شود و تنگ گردد و ضیق و انقباض عصب را سبب است یکی ورم دوم به سیم و چنان و ظاهر
 که چون عصب تنگ گردد در نور بر مقدار طبیعی نمی آید بلکه بحسب ضیق منقبض و قیق تر میشود و با وجود هر شی از مقدار
 خود نور در تنه نماید و فرق در آنکه وقت بصیرت قلیه است یا از ضیق عصب آنست که وقت که سبب ضیق
 قلیه باشد دردی هر چه بقدار خود بنیاید زیرا که روح با صره در قلیه سبب ضیق مکان هر چه کثیف و قلیل
 الحجم است لیکن پس از منقل شدن بوضع القادار العصبین که بحجم النور است بر مقدار طبیعی بازمی آید
 سبب است عصب و هر چه بقدار خود بنیاید علاج اگر سبب منقبض عصب بیوت باشد که منشعب و منقبض سازد
 عصب را و تجویف وی مسدود شود و به ناقصه در تطریب کوشند و اگر سبب منقبض طریقت بود و تخفیف و تشف
 و تمقیه متوجه گردند و عام است که طریقت مذکور محدث درم شود یا نه و هر چه بگوید باشد اگر ماده رطوبتی با درم است
 و اجنبی بکنید استرخا و عصب و بدان سبب بعضی اجزای وی بر بعضی منطبق میگردد و بخشی که بجای عصب باطل شود
 نشود زیرا که اگر تمام مسدود شود واجب میسازد و می چنانچه در آخر نزول الماء گفته شد و اگر طریقت مورد بود و درم
 اجزا عصب یا اعضا مجاوره اعداد ضیق در مجرای عصب بنیاید و هم آنکه خورد بزرگ نماید از سبب آنی که
 نه بنایت قریب بود و نه بنایت بعید باشد زیرا که اگر بصیر بنایت قریب بعید بود و هم کس بزرگ بنیاید چنانچه
 اکثری که نزد یک چشم آید چنان و سیم معلوم میشود که دست بر بخش است و سبب خوردن چیزی صغیر که
 از مسافت متوسط آنست که هر جسمی رطب غلیظه شفاف چون آب و بطور ذجاج حاف غایب خود مانین بعد بصیرت
 و بدان سبب نور چشم منطفئ شود و حجم آن صیم و بواسطه انعطاف نور و قوت پذیرفتن آن بطن جمل انعطاف آن
 بزرگ بنیاید و از آنست که سوره ادرا بام سورا برای غلظه هوا بزرگ بنیایند و در اهرام و قریب آب
 خطوط زیر بطور صافی کلان محسوس میشوند و لبها در ضیق عصب و توسل بینیک
 گرفته اند **علاج** بهر تفت مده و سبب یا رجات دهند تا رطوبات که باعث مرض
 است زایل شود و پس از آن برای پاکی طبقات خیم کمال مد و چون با سیمون دمانه آن و چشم
 کشند تا جسم حایل بخارج پیوسته تحلیل یابد یا در هم آنکه از مکان بعید که در ایام صحت از آن مسافت با صره کانی می باشد

در چشم نور است

میدانند که جسم حساس نیز انکار و وصف دارد شود اما از تن و یکسری فیزیکی پدید نیاید سببش است
که روح با صره نفس و رقیق باشد زیرا که سبب رقت نامکان بعد حرکت فیزیکی که با استقلال و استقلال
و متفرق میشود پس در مثل وی ضعف و نقصان می افتد و نه از عرض عسر البرر علل ج به ترتیب بدن گوشت بره و
بر غلاف دهیکان فربه و بعضی غیر شست متادل کنند و آب شیرین بگویم بدن بشویند و استحمام نمایند و در غنایا و طبعه
چون در غنایا و که بر سرده اند و با جلد و غلیظ گوشتند بهنجی که شایسته فزونی بود و دوازدهم آنکه از مکان
بعید بتران موضع . . . قریب نماید سببش است که روح با صره با بخارات آتشی باشد پس هر چه که دور تر
حرکت کند بخارات که باقی آتشی تحلیل یابد و بدان سبب با صره بالاستقفا تواند دید علل ج بهر بخارات یازدهم
و نهم و نیز از طوبت افزا تر کنند و کل و ششانی در چشم کشند و این اقسام از بعد اخیره تا ن سبب رخیالات
ضمیمه نموده است و از آنکه با ضعف با صره مناسب داشت نفیر حقیر و فصل ضعف شمرده چنانچه در خیالات نیز
بر این رفته فصل در ذهاب بصیر و عا میر و جوسر نظر ذهاب رفتن است و مطایر حفر اکطام دردی نهان
کنند و این علت بر دو قسم است یکی آنکه در موضع تاریک زمانی می کشند و بر ششانی می کشند و بدان سبب رخیالات
در طوبت که در ششانی متفرق میشوند و تحلیل بر فتنه تحلیل نروند و با نفور بواسطه انفعال سبب مطلق محل
بصر کثیف شود و نور غلیظ شود و ایضا برای اجتماع رطوبات غلیظ و غلظ رطوبات اصلیه و کثافت طبقات مجاری
سد و شود و گاه باشد که با اجتماع فضول رطوبت بعضی غلیظ و کثیف و گاه سرد و وضع بصیر نماید دوم آنکه
زمانی طولی در جای تاریک کشند و از آنجا که یکبارگی در ششانی بر آن آید و بدان سبب نور چشم که جوای ششانی
است بقوت منفرد خود تا بنور خارج یا بنور پس بواسطه قوت اندفاع نور قوی تر منفع گردد و چون در قیاس
اتساع افتد نور منقش شود و ایضا در ششانی طلب میکند نور بصیر را که ضعف باشد چنانچه سبب نماید نور خارج
را بواسطه قوت ضعف وی علل ج آنجا که مکرر نور با صره مجاری یا اسوداد و بنفیه سبب باشد که محال مطلق
چون با سلیقون ششانی حرارت داند آن در چشم کشند و از آنکه بهر چه طوط باشد استحصال
و آنجا که بر آمدن از تاریکی بنفیه سبب باشد بهر ششانی است که بر ضوی آفتاب می کشند و بر تنه رنگین که اسوداد گویند
بر وجه خود بسته دارد و اسیرت اسیران زده بر براده وی نظرمی کشند و بنور نماند ششانی که طعمان نور
و از اصول و جمیع بر بنفیه فصل و غرض و اطباء را در مطلق این لفظ اختلاف است بعضی بر آنند که چون طوط
و بنفیه در اصل خلقت رقیق باشد یا طوبت بعضی در اصل خلقت کثیف بود و بدان سبب جمیع اقارب ضویر و
ناقص شود این غرض را غرض خوانند لهذا گفته اند لا یکنون الامولوده مع الانسان و علامتش آنست که در روز
روشنی با صره ضعیف شود و هنگام غروب آفتاب و در روز ابر هیچ فتوری نبود و با صره قوی شود و گاه باشد که

در چشم نور است

ضعیف بود و اگر چه از روشن باشد اما در سایه نباشد و دیدن لیکن در شعله ضعیف گردد و بجهت ضعیف و چشم
 و لذت بدین نام سستی است و هم بدین علت شب به رانها سرگرمند و نمی بخش درخت و چشم سستی است و اعلام اند
 انقباض و لیکن بهر فتواید اخوان طبقات تا قوت و چشم را برنگزین برود ششانی اگر دکان از رخنه چشم کشند
 بنشیند و اختصاص اتحاد دکان از رخنه چشم برای لطافت و قلیل انار است و اکثر اهل میگویند که چشم سستی
 که با ضعف باصره ندانوت و تری در اخوان پدید آید و این را اندک توان کرد و علاج موافق و علامتش آنست که چشم سستی
 بدن کند و پس از آن تغییر نماید و پس از تنقیه بهر قوت چشم و تحفط و طبایط و باکی طبقات و زیاده بادوت و تری
 سستی و سرمد اصفهانی و خاکستر کس و خاکستر کس در چشم کشند **فصل در قمر دران جبارت اگر کمال**
 و ضعف که عارض شود باصره را بسیار نگرین سبوی برت و هر دو ششانی غالب و غیر عرض گاه باشد که
 باصره باطل شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد که بدین حد رسد لیکن استیاء و بعد و رانها در یافت بود و ضعف
 نور از نزدیک تواند دید و هر رنگی که بنده تحلیک کند که بروی سپید است و این هر که سبب است نظر بر سببی در
 وی ریاض مستقر و راسخ شده باشد پس هر چه بنده پندارد که بروی بیاض است و در وجه حدوث قمر دران چشم
 گفته و قریب به بواب نماید آنست که چیزی را می سپید و اضواء ساطعه شدت لطافت و شیش روح باصره معتد و متغی نماید
 چنانچه نور از تاب نور چراغ را مطلق میگرداند و از آنکه متادای ایام در روح این کیفیت راسخ میشود و ایضا در
 خیال نمک میگردد اگر چه از نگرین استیاء از میانه اما قدرت وی در بصارت باقیست تا که اندک وی خود را پدید
 علامات خرقه سیاه بر وجه او نرزد و جامه سیاه پوشند و عصب سیاه در چشم بر بنده نهی که نظر مستقیم بر
 افتد و نیکوترین تدبیر آنست که چیزی که از موی سیاه می باشد و استرک و سیاه با استعمال می کنند بهر چشم
 تا سبب سوز نور را جمع دارد و سبب تقیه که در میانش از دیدن استیاء مانع نماید و ایضا بهر غلظت و انقباض
 و از آنکه گشت برودت غیر چشم و دشمنه اگر سبب مرض نگرین سبوی برت باشد و برای فوت بصیرت و غفلت و از آنکه
 گشت است مانند بام خاصه اگر مانع بود و کوفته چشم ضما کنند و بجهت تحلیک روح و طیل طبقات و از آنکه گشت و
 انقباض مسامات از آب گرم کشید نمایند فاسد گاه باشد که از نظر بر برت کردن رمد حادث شود و در این است که
 بواسطه کثافت طبقات و انسداد مسامات و بخار را چشم تحقن شود و اندر اینجا تسخیل گردد و سبوی مواد در وجه
 و علامتش تقدم سبب و از دیگران آنکه در فصل رمد حجب سبب شود و اگر یافته مهر بودن علامات حجب چشم مسام
 و غلظت بخاره و مواد حادثه آن تدبیر حلاله بکار برند مثلاً شکر در برگ سیرا قشر خشک آن و زعفران خشک و آبی
 و یا بون در آب چغندر و بر بخاروی الکباب کنند و ایضا سنگ سیاه گرم نمایند و خمر قطره را بامی وی اندازند
 و بر بخار آن سرنگون دارند اگر بخار سببی مس گرم کرده و خمر بر آن باشد و بخاروی چشم رسد و بر سر باشد

سبب
 سببی
 سببی

بهر باشد و در تفتیح تمام و تحلیل مواد و تقویت چشم اسرع بود **فصل در سل العین** سل در وقت نزول
لاغوی را گویند و در غرض گاه باشد که معده بغایت لاغر شود و قریب باشد که بکلیها بران منضم گردد و گاه باشد
که غلبت بر سر زوال صفاد و قنطاریات باضره بالکل مصل گردد و اما بدانکه ضعف بعضی از لوازم این علت است
و اصلا مختلفه نمیکند و از آنکه غرض چون پیشانخانه اند اسباب علاج دیگر دارد و چون بچوانان و لغت گردد و غرض
ششم بیان کنم **قسم اول** در سل العین که پیشانخانه اند و هم کثیر الرقوع و سببش آنست که طریقت اصلیه که
در جواهر اعضا اینها مستقر است ناقص شود علاج اگر چه تا در انقسم بواسطه تعدد استخوان طریقت اصلیه
کمتر متوقع است اما که از یاد گیرید به حال توجه به طریقت واجب دانند و احتراز از نجسفات لازم الحاکمیه **قسم دوم**
در سل العین که بچوانان آنست و به قلیل الرقوع اما بدانکه علت مذکور چون بچوانان آنست و اکثر امر در چشم باشد و
ناور بود که در هر دو چشم بود زیرا که سبب این نقصان طریقات اصلیه نیست بلکه از بی مرضت و لا یخفی ان العلیل
بازن خالصها که احتامی قول الشرف بالاخص احتامی باحد المتساویین عن کلیها فیما یقدر و بهیچ سبب است
که در اکثر نزول اما بدانکه چشم می افتد و مادر بود که در هر دو چشم مباحوث گردد و کاه خانی موصوفه اکنون بدانکه سبب
انقسم آنست که در زبانیه یا جلدیه یا فیضیه بیست افتد و سبب حدوث بیست بسیار است یکی آنکه استفران
بسیار بود و بیست سید باشد دوم آنکه زمانی طولی غذا یا بهر یا بهر بعضی یا قین شده میشود و سیدیم آنکه در عروق
ششیه شده افتد و به ان سبب غذا بر طریقات نوازند سید چهارم آنکه توجی چشم ضعیف و عا جز
شوند از وقت اختیاج عارض بشود در استعمال مخدرات زیرا که شش مخدر سبب بر وجه دوم اند
قوت غازی را که افعال جالینوس فی حیل الیردان کثیر ان الناس عالمهم الاطباء فی اوجاع العین بالافرن
و غیره من الخدرات فلما افعال هم الزمان اصاب بعضهم غمول البصر و بعضهم سل العین و اگر چه این قول سابق
هم ذکر کرده ام اما برای کثرت فوائد اعاده نمودیم **علاج** آنجا که سبب مرض شده باشد در
استفران تفتیح سده گوشند و بعد به طریقت مزاج جمیع بدن و سر کنند و آنجا که سده نبود در طریقت مجرب و باطریقت
و از استفران تفتیح احتراز نمایند **فصل در حرقه** اگر چه بیان این در علل زجاجیه و جلدیه به قدری کرده ایم
مکنون اینجا جهت کثرت فرایده کار میکنم براسه بدانکه این مرض را سبب است یکی آنکه ماده ریجی یا خطی را از اجزای چشم
و به ان سبب قنطاریاتی و متعلق شده بران سوگراید و علامتش آنست که حرقه در مقوله عظم حجم چشم پیدا باشد و اگر خطی
تقلیر شود و سبب علاج حجب ماده سبیه و زرقه که شش مجتهد و مسلمات و پس از تفتیح چشمتی که اشک
آورد و قابض باشد و باشد چشم ششند تا قوت دهد و از نمود قبول ماده باز دارد و آنچه بدین کار اند
ششیان سماوات است بدین نوع **صفت آن** ساق و آب چرخش اند و صاف نمایند و آب صافی را فقط

برداشتند باشند و انجای را چنانکه واجب بود بر زره و ملک داغ نکرده و مراعات که پس از عقد و کشف لازم و بجا
 آمدن حساب اتفاق را حق کرد و علاج تدبیر این علت دستکاری است آنجا که یک گشت ده بود میل انداختند و یک
 را بر دارند و موضع بریم رسته است یا ضاره بر دارند و از هم باز کنند و اگر یک بر تخت بر صدمه رسته باشد
 دست بسته است باید داشت تا یک سیاه کشیده شود و هر یک که می باشد که طبقه قریه با یک بر آید و چشم از جای بر
 گردد و آنجا که هر دو یک هم بریم ملحق شده باشد و میل انداختند تا یک بدو ضاره اندکی بر دارند تا استکی
 و باقی که از داخل ناصور گویند یک این را از جانب قاصد یک از آنجا که با یک دوم متفرق شده است
 فکانه مقدار که میل تواند در آید پس میل را آورد و یک با بال بر دارند و بمقراض جدا سازند و هر چه که باشد پس اتفاق
 اتفاق نیره و ملک خائنه آب وی در چشم بچکانند تا داغ شود و نیره بر وزن گل چرب کرده میان هر دو یک که از آنجا باز
 بهم نروند و بر پشت چشم زرده بپخته و در وزن گل هم سرشته اند تا ملایم دارد و در فروخته اند و حضور را
 تقویت دهد و چشم را بعضا بسبک بپزند و روز دوم بکشایند و با آب زره و ملک خائنه و چکاند و زره
 بپخته و در وزن گل استعمال نمایند بر پشت چشم در روز سوم اگر ممکن گردد و سیاهها که جراحت را بر دارند
 اندر کشند و لکها دارند تا بار دیگر اتفاق میفتد و اگر هنوز شبان کشیدن صواب نیست هم بر وزن گل زرده
 بپخته علاج کنند تا بوقت شبان رسیدن **فصل** در مدیکه نمند اتفاق است پیش از آنکه با اتفاق
 انجاء متبرک وی گرفته و از آنکه ذکر مرده بحث وی سزاوار بود و در اینجا ذکر آنست تا آخر فصل و در
 سیمی با انفس مقیه باز آنکه شتره کوتاچی چشم یک است و در اکثر یک بالا متقلص میشود و یک اسفل مطلب
 میگردد و خارج خیاخ یک بالا با اسفل غریب و حجب تقص تمام بیاض را یا بعض وی را نتواند پوشید
 و این چشم را بخیم خرگوش مانند گفته و خواب خداوند این چشم را خواب خرگوش گویند و حضرت این
 حالت ظاهر است که بواسطه ترک غبار چشم و عدم انطباق اجفان واجب میکند ضعف و بصارت این
 مرض بر چشم کسی که در اصل خلقت ماده که از وی یک مکنون میشود ناقص باشد و آن سبب یک ناقص خلقت
 گردد و لا بر له دوم آنکه عارض شود سبب نداشت و اسباب محدث آن شتر است یکی آنکه یک بریده شود و گاهی
 علت اشهر از آنکه دوم آنکه غده در یک پدید آید یا گوشت زاید بر وی خواه گوشت افزونی از آنکه بود
 که در اینجا باشد خواه نمود وجود بدون قرصه روئیده بود سیم آنکه سببی از اسباب یک بالا بریده باشند
 و در وزن آن نوعی که باید اتفاق نیفتد و بواسطه سرخیاط شتره پدید آید چهارم آنکه سبیل عارض شود
 و هنگام نظردی که یک انجاء گردد و آینده باشند قدری از آنها بریده شود و هم بر آن بسته بگذارد پس سبب
 تشخیص که از آن مال قرصه اخذ گردد و سبب روئیدن گوشت زاید یک نماند و سبب انجاء با آنکه گفته اند

فصل

در مدیکه نمند اتفاق است پیش از آنکه با اتفاق
 انجاء متبرک وی گرفته و از آنکه ذکر مرده بحث وی سزاوار بود و در اینجا ذکر آنست تا آخر فصل و در
 سیمی با انفس مقیه باز آنکه شتره کوتاچی چشم یک است و در اکثر یک بالا متقلص میشود و یک اسفل مطلب
 میگردد و خارج خیاخ یک بالا با اسفل غریب و حجب تقص تمام بیاض را یا بعض وی را نتواند پوشید
 و این چشم را بخیم خرگوش مانند گفته و خواب خداوند این چشم را خواب خرگوش گویند و حضرت این
 حالت ظاهر است که بواسطه ترک غبار چشم و عدم انطباق اجفان واجب میکند ضعف و بصارت این
 مرض بر چشم کسی که در اصل خلقت ماده که از وی یک مکنون میشود ناقص باشد و آن سبب یک ناقص خلقت
 گردد و لا بر له دوم آنکه عارض شود سبب نداشت و اسباب محدث آن شتر است یکی آنکه یک بریده شود و گاهی
 علت اشهر از آنکه دوم آنکه غده در یک پدید آید یا گوشت زاید بر وی خواه گوشت افزونی از آنکه بود
 که در اینجا باشد خواه نمود وجود بدون قرصه روئیده بود سیم آنکه سببی از اسباب یک بالا بریده باشند
 و در وزن آن نوعی که باید اتفاق نیفتد و بواسطه سرخیاط شتره پدید آید چهارم آنکه سبیل عارض شود
 و هنگام نظردی که یک انجاء گردد و آینده باشند قدری از آنها بریده شود و هم بر آن بسته بگذارد پس سبب
 تشخیص که از آن مال قرصه اخذ گردد و سبب روئیدن گوشت زاید یک نماند و سبب انجاء با آنکه گفته اند

بروانند و انقضای صاحب کام و نزد او و طوبی زواج را بیشتر حادث شود علاج بحسب واجب هر تنقیه بدن رنگ
زنند و آوازه نشسته دهند و جهت تطهیر بر مژده و گوشت طریقه را تقصیر در زنند و از مغلطات بر سر زنند و در
کوشند و استقامت مانع نتوانند و یکی بطریق حشایش محله مفید انگارند و بعد از تنقیه با سلیقون اگر بکشند تا ماده
از طوبی به تحلیل رود و اگر ازین تدابیر مطلب حاصل نشود علاج بدستکاری کنند و ظاهر است که معالمان که تدبیر بد
میسر آید دست قطع جایزند و هرگاه بدستکاری از رنج و خطر بیرون نیست لهذا شایع اسباب جهت ترغیب بکار
ادویه مرقوم ساخته که ای صلابه لا یتحلل یصدق الخیر فان الخیر و اسه طمانت تحلیل بالکویه و قال علی بن عیسی رضی
الرجل شریان و کمر و ملاحجه بالجدید بصورته فیاکوه بالاطار المحلل و الذور الافر فرید و براتاما اما استخاک بدستکاری
حاجت آید بهر عدم نفع تدبیر مذکور باید که در مقام وضع رطوبه را بشکافند و در عرض غویان شق بدن مقدار باید که بشو
رسد و احتیاط نمایند تا مباد که شق از شخم تجاوز کند و بافت قویه ایجاد پس چون شق بمقدار باریست کرده شود
و شخم پدید آید آنرا بخرق کتان بگیرند تا از دست نفل و پس با شنگی بر ستاد و چا و سوی بالا همی چسباند تا که تجامع بیرون
آید و بعد از استیصال خرقة در سر که دکلاب تر کرده در موضع شق گذارند و اینجا که شخم مستوصل شده باشد و قدری
باقی باشد باید که یک سائیده بر روی زنند تا باقی را بخورد و زیر را که اگر چیزی باقی باشد از شخم و بر آورده شود و در جای
سخت تر از شریان باشد زیرا که حادث میکند و برج شدید و درم حاد و ان قیبه سختی می پذیرد و پیشم را از زن شدن
مانع می آید و باید دانست که دستکاری اگر چه تنجی که باید بجا آورده شود لیکن از شخم که جز اولیک است بر آورده
میشود خشکی در یک طرف رخ می گردد و نوعی که باید منظم نمیشود فاعله در هر مرضی که عاقله که مانع از طلق انقضای باشد
پدید آید نخستین در زوال آن عارض کوشند و این قانون در همه جا از کرات فصل و عقده که بر یک
بالا حادث شود که پیش رطوبت غلیظ شود و ای دست که از شکر یک ریزد و در وسط تحلیل آنچه لطیف است باقی بخر شود
و لهذا بقعه سیمی است و عقده بر سه نوع است یکی اگر مانند سلسله شود و از موضع خود راست و چپا و بالا و زیر
زایل میگرد و علاج اگر این عقده غایر نبود پوست که بر عقده است در عرض بشکافند و کنارهای شق بصنایات گرفته
از روی عقده بکشند و متسلط زنند تا غشائی که بروی محیط ظاهر نماید پس آن غشا را با سبکی بکشند
تا بقعه بر روی آید و هنگام بر آوردن احتیاط کنند تا غشا مذکور شکافته نشود زیرا که اگر آن غشا خاص که بر عقده
محیط است بشکافند غشا بالاستقصا میسر نیاید لهذا بعضی گفته اند که پوست بالای عقده را هم در عرض بشکافند
در هم و طول تا در اخران عقده سهولت افتد و اگر غشای بود یک را بخارج بر گردانند و باطن یک از اینجا که محل عقده است
بشکافند و با عیاضی و نجی که گفته شده بر آرد پس زیره فائیده آب دی و چشم کشند و عقده بزرگ را تا تصاق
نقیه دوم اگر سخت باشد مانند سنگ ریزه از موضع خود حرکت نهند هرگاه از عضو جدا نیست بلکه ملزق

کدام علاجی است
که تحلیل شود
و اگر ازین تدابیر
مطلب حاصل نشود
علاج بدستکاری
کنند و ظاهر است
که معالمان که
تدبیر بد میسر
آید دست قطع
جایزند و هرگاه
بدستکاری از رنج
و خطر بیرون نیست
لذا شایع اسباب
جهت ترغیب بکار
ادویه مرقوم
ساخته که ای
صلابه لا یتحلل
یصدق الخیر
فان الخیر و اسه
طمانت تحلیل
بالکویه و قال
علی بن عیسی
رضی الرجل
شریان و کمر
و ملاحجه
بالجدید
بصورته
فیاکوه
بالاطار
المحلل و الذور
الافر فرید
و براتاما
اما استخاک
بدستکاری
حاجت آید
به عدم نفع
تدبیر مذکور
باید که در
مقام وضع
رطوبه را
بشکافند و در
عرض غویان
شق بدن
مقدار باید
که بشو رسد
و احتیاط
نمایند تا
مباد که شق
از شخم
تجاوز کند
و بافت
قویه ایجاد
پس چون شق
بمقدار
باریست
کرده شود
و شخم
پدید آید
آنرا بخرق
کتان بگیرند
تا از دست
نفل و پس
با شنگی بر
ستاد و چا
و سوی بالا
همی چسباند
تا که
تجامع
بیرون آید
و بعد از
استیصال
خرقة در
سر که
دکلاب
تر کرده
در موضع
شق
گذارند
و اینجا
که شخم
مستوصل
شده باشد
و قدری
باقی
باشد
باید
که یک
سائیده
بر روی
زنند
تا باقی
را بخورد
و زیر
را که اگر
چیزی
باقی
باشد
از شخم
و بر
آورده
شود
و در
جای
سخت
تر
از
شریان
باشد
زیرا
که
حادث
میکند
و برج
شدید
و درم
حاد
و ان
قیبه
سختی
می
پذیرد
و پیشم
را از
زن
شدن
مانع
می
آید
و باید
دانست
که دست
کاری
اگر
چه
تنجی
که
باید
بجا
آورده
شود
لیکن
از شخم
که جز
اولیک
است
بر
آورده
میشود
خشکی
در یک
طرف
رخ
می
گردد
و نوعی
که باید
منظم
نمیشود
فاعله
در هر
مرضی
که
عاقله
که
مانع
از طلق
انقضای
باشد
پدید
آید
نخستین
در زوال
آن عارض
کوشند
و این
قانون
در همه
جا از
کرات
فصل
و عقده
که بر
یک
بالا
حادث
شود
که پیش
رطوبت
غلیظ
شود
و ای
دست
که از
شکر
یک
ریزد
و در
وسط
تحلیل
آنچه
لطیف
است
باقی
بخر
شود
و لهذا
بقعه
سیمی
است
و عقده
بر سه
نوع
است
یکی
اگر
مانند
سلسله
شود
و از
موضع
خود
راست
و چپا
و بالا
و زیر
زایل
میگردد
و علاج
اگر این
عقده
غایر
نبود
پوست
که بر
عقده
است
در عرض
بشکافند
و کنارهای
شق
بصنایات
گرفته
از روی
عقده
بکشند
و متسلط
زنند
تا غشائی
که بروی
محیط
ظاهر
نماید
پس
آن غشا
را با سبکی
بکشند
تا بقعه
بر روی
آید
و هنگام
بر آوردن
احتیاط
کنند
تا غشا
مذکور
شکافته
نشود
زیرا
که اگر
آن غشا
خاص
که بر
عقده
محیط
است
بشکافند
غشا
بالاستقصا
میسر
نیاید
لذا
بعضی
گفته
اند
که پوست
بالای
عقده
را هم
در عرض
بشکافند
در هم
و طول
تا در
اخران
عقده
سهولت
افتد
و اگر
غشای
بود
یک
را بخارج
بر گردانند
و باطن
یک
از اینجا
که محل
عقده
است
بشکافند
و با عیاضی
و نجی
که گفته
شده
بر آرد
پس
زیره
فائیده
آب دی
و چشم
کشند
و عقده
بزرگ
را تا
تصاق
نقیه
دوم
اگر
سخت
باشد
مانند
سنگ
ریزه
از موضع
خود
حرکت
نهند
هرگاه
از عضو
جدا
نیست
بلکه
ملزق

مترقی است لهذا شایع سبب گفته اند از تب من الدل علاج هر تین عقده آب گرم و تریخی استعمال کنند
 بروی و چون ملایم شود و اخیرون و لوب حلیه و تخم گمان استعمال نمایند تا تحلیل کنند پس اگر تحلیل نیابد صواب
 آنست که روی را بکندارند و آب من وادویه حاده متعرض نگردند زیرا که در قطع وی بیش از غلبه فائده دیگر مقصود
 نیست و خطر بسیار است هر گاه کسی مخصوص ندارد و تا بالاست تقصا توان بر آورد و از آنکه قدری باقی میماند
 از غیر وی تا نپایا عموئیک و باشد که محدث درم عظیم شود بعضی اطفال تجویز کرده اند که پس از تقیه نام در قطع ماده علت
 سبب مرام عقده را بمقراض بردارند و زمانی تا شایسته خون را بند کنند تا بخوابی دیگر میل کند و هم یک از دوا
 ایمن باشد سیوم که در سطح جلد منبسط باشد و از آنکه باشد متبثت بعضی در رنگ وی یا چون رنگ قوت سرخ
 باشد یا چون رنگ ابوجان علاج در هر اندک مدت استفراغ لازم دارند تا ماده کثرت نگیرد و از اطعمه غلیظه
 احتراز واجبست تا درند و بوجوه البجوه در علاج این باین متعرض نگردند زیرا که استحصال وی متعذر است و
 ایضا بقول الحاکم نمیکند برای غیث و در آن ماده مانند سرطان متعرض پس واجب آمد که دست از دستکاری باز دارند
 تا بآفت قوی تر از عقده ناخامه **فصل** در شتر منقلب شتر زاید بعضی بر آنند که شتر منقلب شتر زاید است لیکن حق آنست
 که شتر منقلب را گویند که در موضع زده موی بر وید و سر وی اندرون چشم منقلب باشد پس هر چه که چشم حرکت کند آن موی
 منقلب علقه را بخجلد و آنک بر آید بهر این چشم منقلب ضعیف شود و برای قبول مواد مستعد گردد و وسیل در مده و حله و حله
 پدید آید و شتر زاید است که موی زاید در باطن یک بر وید و زودتر از طبیعت قره و حال این موی زاید از دو
 بیرون نیست یکی آنکه مستقیم راست باشد و مقلد را بخجلد و هر آنچه در شتر منقلب گفته آمد از مضرتها درین نیز پیدا
 باشد و دوم آنکه بسوی خارج منقلب بود و چون چنین باشد مقلد را نمی خجلد و چشم را ضرر نمی رساند ضرری
 چشم منقلب را که بر حده سیل باشد صاحب بر ظاهر اشیا خطا حساس میکند و که آید بی منکات
 اشاره زانده علی بایست که آن بناتهای غیر موصفاها الطبعی وید آنکه سبب این مرض طریقت عقده است که در یک
 و نزدیک قره جمع میشود اما طریقت مذکور از لاده و حره و طوطه خالی میاشند زیرا که اگر نه چنان بودی موی را
 بر نیز اندی و باطل کردی و ممکن گشتی که از وی موی رستی علاج نخستین استفراغ باید کرد و ماده فزونی
 را با دویه مناسب از تن و دماغ بیرون کردن و با یابج و مانند آن غرغره نمودن و آن را که گرم فراج بود
 بر بامداد و بلیله پرورده یا اطر فیل که یک باید داد و پیوسته بلیله زرد که کالی اندر دهان داشتن و فریدن و آنرا
 که سرد فراج باشد مصطکی و قرض می باید خائید و کوز بواندرون دهان داشتن و فریدن و غیر بوییدن
 و از پس این تیر علاج کسکاری است و دستکاری اندرین علت نیکنه باشد سیکه دار و کشیدن و دم
 موی فزونی را با موهایی طبیعی چسباندن سیوم دارغ دادن چاهم و دخن چشم تنبیر کردن اما دوا

و این عریض
 است از دلی

چشم منقلب
 که اشک از زایده
 باشد بهر چیزی که جواب
 باشد و باشد و درین
 آن در غیر فراج فزونی
 هر چه می باشد

کشیدن میراست که نیز باشد وقتی یک بود و چون با سلفیون دروشانی و شیان انقضای حواله با سلفی
موی فرونی ناموی طبعی چنانست که بجز موی لائق موی طبعی و فرونی را اکروده کنند و هر دو را بر هم رویانند
با کشت و چندان که دارند که بر هم نخت شود و لائق خشک گردد و عمل التزاق وقتی توان کرد که موی فرونی
از چرخد و بیش نباشد بلکه کمتر از چرخد بود و چنانکه التزاق توان کرد صحن است و کثیرا عکس کرده وصل و بن
این حکم را در لکه از هر نوی تراست و مصطلکی کرافته و برایش التزاق توان کرد و بنی جوی است چون حب الاس
و در وی مثل است نوبت از این اما دل کردن بن موی چنانست که یک را بر دهن سو اگر داند موی را بر کند و
آنی سوزن مانند که مخصوص با اینکار است سرخ نمایند بن موی را دل کنند و هر نوبت پیش از دو موی بر کنند بلکه اگر
یک سو بر کنند و داغ دهند و لکه انداخته شود پس سو دیگر بر کنند و همین سان داغ کنند صواب باشد و اما بقله
یک سو بر کنند که چشم از گرمی الت داغ مخصوص نماید از این انقباضی بر آید که داغ الکی این سوهای مجین سر و موی غیره را
در چشم بر کنند تا مشرت داغ چشم نزد و پس داغ سپیده عین بار و غن گل بر بند بر موضع داغ و تا اثر داغ
و رنج آن زایل نشود داغ دیگر کشند و از یک سو ترین نماید که بعد از تفت بکار بر بند و از داغ مستغنی سازد و است
که موی فرونی را بر کنند و جایگاه او را بنوشاد و بخارند و انضا خون صفرا و سبز سحری خون را در اغلب و زهره بدید
و بعضی وجه شیر را در این که بر موضع تفت بماند موی را از روئیدن باز دارد و گفته را با اجاب سفتل
سرشته طلا کردن موضع موی را سرد و خدر کنند و ادویه دیگر نیز بسیار است در اینجا بهین قد رسیده شود و اما در
چنین باشد که موی فرونی بگیرند و از موی سسریک تازوی باریک دو تو کنند و بدین سوزن انداخته چنانچه
دو سو موی سوزن اند آید بن موی چون حلقه برون باشد آیت زوی دیگر هم از موی سر اندرین حلقه
کشند که بکار آید و این موی دوم را هم دو تو کنند به نخی که حلقه این موی دوم اندر حلقه آنکه در سوزن افتاده
باشد پس سوزن را از باطن یک سو نزدیک موی فرونی بجا بر کنند که موی فرونی به سبیل موی فرونی اندر
حلقه این موی کشند که در سوزن است و سوزن با هم یکی برون و کشند تا حلقه تنگ شود پس یکبار کشند تا موی
فرونی بیرون آید و اگر موی فرونی از حلقه جدا و بجای آید بدین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه
نخستین را در موی سوزن قرار دهند و دیگر باره همان موی فرونی را اندر آن حلقه کرده بیرون کشند و ایضا تا اگر
حاجت آید که دیگر باره سوزن زنده بر موضع نخستین بیاورد بهر آنکه منفذ فرخ نشود موی را فرو نماند و است
پس باید که سوزن را در دیگر در چلهای موضع نخستین زنده و هر گاه موی فرونی را باز آورده باشند آنرا بر سو
اصلی بجا نهند چنانچه معلوم شد و نخست بر زنده سوزن بماند چنانچه بار تا فرو نگیرد شود و موی اندر وی ماند
و این دو سخن را فاضل گویند قاضی و اگر بجای موی سر رشته باریک چشم محل آید میباید و قال صاحب

بریزاند و این غذا مخصوص همین مریض است زیرا که اگر تمام بدن عام بودی موی تمام بدن ساقط نموی و نیز
نقیصه می یابد که ماده عام باشد اما اثر وی بواسطه سخافت جرم ملک که سریع الانفعال و جز آن متحقق نباشد
و علائقش علامات غلبه اخلاطین است موی حرمت و حکم **علاج** بحسب خلط استخوان کند و تبدیل فرایند
و پس از آن بخیرای که نسبت اهاب بود و تکلیف نمایند چون لازمه و حیرانی خسته فرمایند و دهان کند و نیز
صنوبر و سنبل دوم که مجاز به یک ضعیف شود و بدان سبب غذا از وی بازماند بنا به درخت که وی را آتش سوز
بریزد و فرقه بریزد و باز نمیداند که نادر که سبب کرده نشود و علائقش است که عقب سسرم گرم و سیات عاده
علاج تبیری کند که قوت جاذبه بر آید و بهر تطبیق با غذا و جید الکیموس خوردند و استخوان نمایند
از استغفات بکجا است باز دارند و مرطبات مرغوب انکارند پس خیر که اشک بنارد اما بخیمای موی را کم کند
جذب غذا یاری دهد که چون با سلیقون در دست نالی **صفت** کل در دست نالی شایسته
از هر یک یک نیم درم فلفل و فلفل زعفران شحم فلفل از هر یک نیم درم زنگار صبر پوره از هر یک یک درم اقیقیا دوم
جمله ده دارد است بگویند و غبار نمایند سیوم که طوبت در موضع کثرت کند و بحث اهاب یا استرخشی است
سازد و بخارج و منافذ را وسیع نماید پس با ضرور موی برون ریزد و تخفیف تواند ماند و علامت وجود و تخفیف
و است **علاج** بهر استخوان غنیم ایا جات حبوب دهند و ریافت شانه ویداری و تعلیل غذا و هر چه خوش
مخصوص است ابل آند و آشپاده و موی چون اسهال و اخضر چشم کشند تا طوبت از نفس ضعیف پاک شود و چهارم آنکه
مانعی کند وصول غذا را بسوی اهاب و این مانع از در برون نیست یکی آنکه خلط غلیظه و ساسم بحسب بد و رخ
موی را فاسد سازد و آنچه را که ماده موی است از آن گذاردن باز دارد و این فنیس و انقلب است
علاج بکشد تا آن خلط غلیظه غنیم است یا سودا یا خون فاسد یا موی صغیر یا طبعی که با وی در طوبت رقیقه
بود و حقیقت سبب هر واحد از رنگ ملک توان دریافت مخصوصا بعد از آمدن آن و اینها را با برایت
چنانچه بارها ذکر یافت پس استخوان سخت خلط توان کرد و بعد از تهیه اظلیه که در او انقلب سبب هر نوع مضبوط
است طلا باید نمود پس از زوال سبب وصول تبدیل خیر که مژه بر ویاند اکتحال باید فرمود دوم آنکه سبب است
وصول غذا آن باشد که ساسم منند و بنه شوند و منعدم گردند بواسطه مال جدی یا جرات یا حرق و رانند
قائده چونکه موی بر بیکاری میداد **علاج** انتشار الخاب درین محل بیان نمودن ایت نیست و اما
رین بدن موی جلالت که انکشت را به پیه بط یا روغن زیت یا روغن دیگر که بر کشته ویرا در زیر زبان سخت
ابر و طلا نمایند موی بر ویاند **فصل** در بیاض اهاب یا عیسی پس شدن و مکنان و سبب غیر ضرر طوبتی از وی
علاج سخت بدن را از طوبت پاک کنند پس برگ لاله خشکی که آنرا با زنی تخمین گویند یا روغن زیت یا روغن

حاره است و آنچه مذکور در غیر غرض می تواند از باطن بخلاف اخلاط غلیظ و از آنست که درین نوع جرم یک
 غلیظ و آن هفتی باشد و انهای لطافت السبب صفت برودن منقبضی کل بقضه کشیز زبان کرده صمغ کشیز از
 یکدم نشسته درم جگر بخور است کوفته و خجسته پنج فوٹ سرکه سرکه و درند یعنی در در که بشنند و در ساقینک
 کشیز بخان پنج کرت کشند و باز ساینند و در جریر بریزند و بکند از نه و برود عبارت از آنست که او چیشم یا و چیشی دی
 به پروردن ستوم اند صورت وی همچون صورت دانه بخیر باشد و بعضی دی بر بعضی مرق بود و سید را ساق
 از اس باشد و آن معروف است به بینی و بر نامیان این را سوختن کس که در سوختن سبب در وقت ایشان
 است یعنی بخیر و این سرافزون گوید یعنی از آن نام که فضا بخیر مشتق میباشد غرض این
 جرب و یکب نیز شفاق مانند شفاق چون بخیر پدید می آید و بعضی در وجه شقیه مشتق و بی اشتقاق است
 مشابه دارند باطل این نوع بدترین اقسام سابق است و از احتراق خون فاسد عارض گردد و قال الشافعی شوره
 اکثر شسته داشته صلابه و غلظت و اطول ماده اکثر وجودانی بدن علاج رگ زنده و بهر طرف
 مطبوع فیمون دهند و از آنکه ماده غلیظ است و کشیز استخراج بفیات متوالیه باید کرد و بعد از شسته نام بر کشید
 شیان امر حاو است نمایند و کشیز طرز و باقی که از آورده گویند بخیر شیان نام یک بر شیت اصلی
 پس از یک سینی فرا شیدن شیان اینفوشیان بار و دینج الکاحل فایند تا اثرات بشانند و تره را که از
 الکاحل حاصل شده مثل ساز و آورده الهی است بمضغ مانند که سروی همچون سرینار باشد بجام اندکیا بود
 و بر وی شکر کشید پدید باشد و انقسم بدتر از اقسام کشه است و بهر جهت فایده نشود فایده اگر فزون گردد و بهر
 انقسم ماده سودا ویت که شقیه خورد و در بخار فاساد و یونانیان انقسم را خوشتر گویند و بهر جهت
 است علاج بمضغیات سودا و تقیه بدن کشه پس محبوب و یا با دیات نفس مانع از ابله ماند و فایده تریزه و مانع
 و بر یک بخیر یا با این بخیر شند و قوانین سابقه که برای تدارک حک مثبت گشته مرعی و این فصل در برود
 و آن بطریقی است غلیظ که در یک گرد آید و غلیظ شود و بقیه مانند یک کشی ترا و یک را بنای برده گویند
 و این علت بیشتر ظاهر یک اند و از آنکه ماده این کیفیت حسه فایده است کاهی و در یک اند و کام
 سخا و درون بخارند علی ستمه از با به علاج بهر نفع اده بخیره و تاب حله و تخم گمان فوٹ سازند و
 اشت و فوٹ و رایتج و صمغ البطم در سرکه و عکالزیت گداخته ضا و نایند و اگر ازین تیر تیر تحلیل نماید
 و شکاری کشند و آن بجان باشد که بعضی در عرض یک بشکافند و بخر فوٹیل برده را برین آورند زیرا که
 نیست بلکه تیری و جد است و پس از آنرا مال در در صمغ استعمال نمایند و اگر شکلات بزرگ اند میان
 او بد و زنده و در در صمغ بر کشند و آنجا که برده در باطن یک باشد یکبار که داند و از بنای شکافند

بر دارند و ترش بگویم منقیده فصل در صلابت الاجفان و غلظت صلابت الاجفان است که حرکت
یک و انشاع و انقباض بنحو ای و عبرت باشد و بهر جهت پیدا بود و این لجاجت و غلظت الاجفان است
که در این یک بال غلظتی حادث شود و بهر نحی که متوجه گردد که جرب است و در یک متقلب سازد و بهر نحی ظاهر نماید
و غلظت مخصوص یک بالاست بخلاف صلابت که گاهه یک یک بود و با تخصیص و گاهه در هر دو و سبب
بخار را غلظت یافته است که در اجباب صلابت اینس باشد و در احداث غلظت با بل بطرت می شود و هر از ادع
و اگر بخیران بودی سلاق واجب بودی و شاید از حدت سبب این فرض چهار است یکی آنکه حرکت مضی دماندن
سما شده شود و عرق بر آن آید پس هوا را سوزان آب سرد یکبارگی با جفان رسد و بدان سبب بخار را
که رقت و احداث پذیرفته بود و در غم سیلان سوی ظاهر کرده و جفت شود و زیر پوست را تحلیل و سیلان باز
و ناخن این البرودة الغلیظی نه الماس دوم آنکه از خواب می دارند با غث این کفبت شود و اینجنان باشد
که بخارانی که حرکت یاری تحلیل می یابد و حالت بواسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و بسوی سر متصادف شود و در بخار
تخصیص گردد و خاصیت های سوا که در انحراف غلظت و در مسام کثافت بیشتر حاصل است سیدم آنکه ماده جرب مودی
گردد و غلظت و این جفان باشد که از ماده وی اجزا لطیفه بود و قیسه لاده تحلیل رسد و اجزا کثیفه بلایع باقی ماند
میان هم آنکه ماده رسد مودی گردد و با این فرض متکا در علاج وی که وضع الطیبه بارده نماید بر یک ماده را غلظت کند و شام
کثیف سازد و علاج نخستین بطریقات منقبضه ماده را انقباض و در پس ستر غ غایه مطبوعه افتخون و بلبله
کافی و بهر سهیل و ملین در قیق سمام با بونه و اکلیل و نفثه و برگ نخل می چوبشاند و در بخار وی سوزگون
دارند و بعد از تنقیه چشم را از دست بماند و ناخن این انفرک سبب حراره فتنه الماس و تحلیل لاده و انحراف
الطیقه المسکته فی الاجفان از آنست که پس از دیداری چون چشم بماند سبکی پدید می آید و نوعیت از انقباض
الاجفان که از اجوسته العین گویند که کمال صاحب الاسباب فی ذاکات حله بل ماده یسری بهت العین
و چون چنین باشد ترطب کافی است و احداث تنقیفیت و بهر ترطب تمکید اب گرم و تطیل بطیخ اشیار
مرطبه و در این سربادان ترطب یکبار باید است چنانچه بارها ذکر یافته فصل در سلاق و آن سطر کشتن
در سرخ شدن یک است خاصه که نه ای یک که کفایت سطر میشود و از آنکه ماده این علت با حریف بود
یا مایع بودی خارش از لازم است و چون مدتی بزیادتر اندک کند خرگان بریزد و کناره یک که بتازی
اشغال الاجفان و منابت الاهداب گویند میوز و متفرق شود و متساوی در چشم نیز نقدی کند و مرض کور
و اگر عصب حادث گردد بواسطه افراط استعمال مبروات و این را به دو قسم بیان کنم یکی آنکه مبتدی
بود و ضعیف باشد و این را جز این پیدا باشد که گوشه های چشم و یک بخار و حره قلیل پدید

آید علاج از آنکه ماده هنوز ضعیف است بر استفراغ مار الفواکه و مانند آن کافی باشد و بهر قس ماده باید که سستی
در کلاب ترکند و صاف نموده و چشم کشند و بار چندان ترکند و بر یک نهند و وقت شب بقدر الحاح و بر کلاب
بار و غن کل خام یا کرده بر یک ضما نمایند یا میاض مضیه بار و غن کل آمیخته بر خرده طلا کنند و بر یک گذارند و
هر صبح استعمال نمایند تا در تحلیل ماده و فعل و ایاری دهد و دم آنکه نرم شود و غلیظ گردد و حمرة و انتفاخ
بکمال شود علاج رگ قیال در گیشانی زنند و بر ساق یا کابل حجامت کنند و بهر تین مطلوب غلیظ دهند
غاریقون سردار در ساخته و پس از تقیه شبات احمر لین التحال نمایند و آب گرم تمیذ کنند و بر بخار و سی سوزن
دارند و بهر تنقیف و قبض عضو و تسکین ماده و تششع ششم نارضا سازند با منفعی آمیخته تا تحلیل و جلا نیفزاید
شود و آنچه که از آن بدرد کمال رسد و دمه و انتشار الابداب حادث شود و انتفاخ را متفرق گردانند باید که پس
از تقیه و التزم بر بریز التحال نمایند شبات و نزع و احمر لین و بعضی مجموع شبات مذکوره در آب بادیان
سائیده استعمال باید نمود و حکم عجیب شبات فرجوره بهر آنست که بواسطه حصول اعتدال حدت ماده میفرزاید
و با وجود آن تحلیل نیز باید **فصل در محل الاجناس** یعنی پیش که در خرگان افتد و این بر سه گونه است
یکی آنکه سخت خورد و سپید باشد و درین خرگان پدید آید و این را بتازی جیان گویند و دم ترک باشد و در
بهرت مایل بود یا غیر باشد و این را تقام گویند بعضی بر آنند که آنکه باهای بسیار داشته باشد و بی تقام
گویند و گرنه قمل خوانند و در این قابل و تقام و قمل فرق است سیوم آنکه ماده وی غلیظتر و بیشتر باشد و یا سبک
وی پدید بود و آنرا خرده گویند یا بجمله ماده این مرض رطوبت غفلیست که پس از نفع طبیعت ویرانیا جلد
بصوی اصل وی دفع کند بواسطه کرده داشتن طبیعت عفونت و وسخته آن ماده را و از آنجسی آن اصول
مواضع مده القبول الفضول التي منها نفعی الشرر باید دانست که بجز ماده غفلی غلیظ دیگر صلاحیت آن ندارد
که از وی قمل تولد کند زیرا که صفر است و بهر اثر است و طعم تلخ دارد و این کیفیت مضاد مزاج قملی است و از آنست که جزایح
کشنده دیت و سودا و باطن مضاد مزاج حیوة است لانه با رویا بس و چون مطنون به است نزع طبیعت فایده
رطوبت خواه فضلی و فاسد بود و خواه صالح باشد هرگاه حرارت غریزی غریزی روی تعفن کند آن رطوبت صلاحیت
پیدا میکند و چون صلاحیت حیوة پیدا شد از مبدای فاضل منعی حیوة در وی اجرامی باید و ک صنع الله العظيم علاج
بدن را از ماده بد پاک باید که پس مانع را یا با مزاج نفع واجب قویا و جبهه و خرده که از این مزاج فقیر و مرعی عمل
ساخته باشند صاف باید نمود و تقیه وقتی توان کرد که نبوشید آن را با اصول ماده و نفع و طبیعت یافت باشد پس
از تقیه باطنی تقیه نفس عضو باید کرد و اینجا باشد که حیوانات را از یک جدا کنند اگر نتوانند و پاک باقی گذارند
مکث شبست جرت نایده باشند بشوند و پس از غسل شیا و محلی و قاتل التحال نمایند مشکاب یک و مرزین نیم حصص

کلاب ترکند
چشم کشند
بار چندان ترکند
بر یک نهند
وقت شب بقدر الحاح
بر کلاب
بار و غن کل خام
یا کرده بر یک
ضما نمایند
یا میاض مضیه
بار و غن کل
آمیخته بر خرده
طلا کنند
و بر یک گذارند
هر صبح استعمال
نمایند تا در
تحلیل ماده و فعل
و ایاری دهد
و دم آنکه نرم
شود و غلیظ
گردد و حمرة و
انتفاخ بکمال
شود علاج رگ
قیال در گیشانی
زنند و بر ساق
یا کابل حجامت
کنند و بهر تین
تولوب غلیظ
دهند غاریقون
سردار در ساخته
و پس از تقیه
شبات احمر لین
التحال نمایند
و آب گرم تمیذ
کنند و بر بخار
و سی سوزن
دارند و بهر
تنقیف و قبض
عضو و تسکین
ماده و تششع
ششم نارضا
سازند با منفعی
آمیخته تا تحلیل
و جلا نیفزاید
شود و آنچه که
از آن بدرد کمال
رسد و دمه و
انتشار الابداب
حادث شود و
انتفاخ را متفرق
گردانند باید
که پس از تقیه
و التزم بر بریز
التحال نمایند
شبات و نزع و
احمر لین و بعضی
مجموع شبات
مذکوره در آب
بادیان سائیده
استعمال باید
نمود و حکم
عجیب شبات
فرجوره بهر آنست
که بواسطه
حصول اعتدال
حدت ماده میفرزاید
و با وجود آن
تحلیل نیز باید
فصل در محل
الاجناس یعنی
پیش که در
خرگان افتد و این
بر سه گونه است
یکی آنکه سخت
خورد و سپید
باشد و درین
خرگان پدید
آید و این را
بتازی جیان
گویند و دم ترک
باشد و در
بهرت مایل بود
یا غیر باشد و این
را تقام گویند
بعضی بر آنند
که آنکه باهای
بسیار داشته
باشد و بی تقام
گویند و گرنه
قمل خوانند و در
این قابل و تقام
و قمل فرق است
سیوم آنکه ماده
وی غلیظتر و
بیشتر باشد و یا
سبک وی پدید
بود و آنرا خرده
گویند یا بجمله
ماده این مرض
رطوبت غفلیست
که پس از نفع
طبیعت ویرانیا
جلد بصوی اصل
وی دفع کند
بواسطه کرده
داشتن طبیعت
عفونت و وسخته
آن ماده را و از
آنجسی آن اصول
مواضع مده
القبول الفضول
التي منها نفعی
الشرر باید
دانست که بجز
ماده غفلی غلیظ
دیگر صلاحیت
آن ندارد که
از وی قمل تولد
کند زیرا که صفر
است و بهر اثر
است و طعم تلخ
دارد و این
کیفیت مضاد
مزاج قملی است
و از آنست که
جزایح کشنده
دیت و سودا و
باطن مضاد
مزاج حیوة است
لانه با رویا
بس و چون
مطنون به است
نزع طبیعت
فایده رطوبت
خواه فضلی و
فاسد بود و
خواه صالح
باشد هرگاه
حرارت غریزی
غریزی روی
تعفن کند آن
رطوبت صلاحیت
پیدا میکند
و چون صلاحیت
حیوة پیدا
شد از مبدای
فاضل منعی
حیوة در وی
اجرامی باید
و ک صنع
الله العظيم
علاج بدن را
از ماده بد پاک
باید که پس
مانع را یا با
مزاج نفع
واجب قویا و
جبهه و خرده
که از این
مزاج فقیر و
مرعی عمل
ساخته
باشند صاف
باید نمود و
تقیه وقتی
توان کرد که
نبوشید آن
را با اصول
ماده و نفع
و طبیعت
یافت باشد
پس از تقیه
باطنی تقیه
نفس عضو
باید کرد و
اینجا باشد
که حیوانات
را از یک جدا
کنند اگر
نتوانند و پاک
باقی گذارند
مکث شبست
جرت نایده
باشند بشوند
و پس از غسل
شیا و محلی
و قاتل التحال
نمایند مشکاب
یک و مرزین
نیم حصص

است که درین فرکان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریشش شود دریم کند پس ورشت گردد و باشد که
 شکرکان بریزد و دوا بخاک عفونت سودا و برآمدن بخاروی جیشیم سبب باشد رنگ سفید غیر باشد و آنجا که
 عفونت ملغمه برآمدن بخاروی سبب بود و رنگ وی سبب بود و علل آن خست بدن و از خلط فاسد
 پاک کنند پس میان همه پاشیان و نیزج بکشند و پوست ساق ازین میوزند و بار و من کل میوزند و طلا سازند
 و آنجا که گشتن باشد بموضع شطرنج باشد شکر بخاند همچنان جرب را ز سر و دروشنای کشتید **فصل**
 در سلع که بر یک پدید آید و آن چیست نزدی از پوست و گوشت جدا و در اعتنا نیست خریطه مانند
 علل آن پس از تنقیه بدن مستحکمی باید کرد و آنچنان باشد که پوست یک پاشیا بکشاند برنق ماسر مضمض
 نیشا و سلع نرسد و بعد باید که دوا سلع و غیره غشای وی برون آید و درست و تمام دوا بخاک نقی مانه برون گاو و
 داروی نیز بپوشاند تا تمام برون شود و اگر غشای او جرب بود و در طبیعت از وی برون آید علل آن عسر گرد و
 سوادت کند فائده قولول و شری و سلع مخصوص بیک عضو نیست چنانچه در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه
 مخصوص واحد خواهد یافت اما درین محل نیز بیان کردیم بهر آنکه بعضی تدابیر این امراض که در مضمض اند
 دیگرانه و مخصوص همین جا که لا ینجی **فصل** در کبودی و نسری که بر یک پدید آید سبب خیم علل آن جرب
 باقی باشد و مانعی نبود فصد کند و سهل دهند و صندل و مر دار سنگه و بکاب سوده طلا کنند تا بر ارض نایل شود
 پس سنگه پیل سوده طلا نماید و سفال برهم سودن و طلا کردن مفید است و کبودی زایل نماید و تخم کزک
 باب سوده طلا کردن از کبودی دور نماید و تفصیل در آخر کتاب مفصوط است بهر چه زوالی خضر مخصوص است
فصل در غریب باید دانست هرگاه در گوشه چشم که بجانب بینی است ورم عارض شود پس اصول
 غریب گویند و داده که در مضمض می شود مختلف الاعمال است گاه باشد که بسوی بینی بکشد و از مضمض که میماند
 و بینی است ریم از راه بینی برون آید و گاه باشد که در پوست یک بکشد و غضروف یک باشد که در پوست
 که انگشت بر یک مانند ریم برون آید بسیار باشد که استخوان را اند و زیر گوشت تباه کنند و بسیار در غریب
 از غریب که سر کند و باد و بود و مبتلا است آن چشم پرست در دمنده باشد و گاه باشد که از استخوان و بینی بد
 چشم نیز پدید آید علل آن خست رنگ تیغال زنند و سهل دهند و دماغ را پاک سازند و تعلق
 چنانچه تا عده علل آن است و پس از تنقیه بدن شیان غریب بکشاند و باید که قبل از استعمال شیان
 را از ریم و گوشت فاسد پاک سازند مثلاً ریم را به بنه کشته بردارند و گوشت فاسد را قطع نمایند و قطع
 بردارند است یکی باین دوم بد و آنجا که غایب بود از یک اجدای باشد گوشت فاسد قطع باین کنند و آنجا
 که غایب بود و یک فصل باشد بهر قطع هر از بخار است عالی نمایند و ظاهر است که اگر ریم و گوشت فاسد جدا

فصل

جرب

غشای شش گوشه ای چشم و یک سبب محله طوبت مالک و رقیه است که بر عضو نرود و از آنست که انگشت نوبیری گیرد
 و در عضو مازت مرفعی و لذت پدید می آید سبب دیگر که باشد که بر روح انجامه **علائج** کاسنی کوبیده و بر دهن گل
 انیزه و ضماد نماید و عصر می در چشم کشند تا طوبت رویه را مستقر سازد اگر همین قدر مقصود حاصل شود و نه
 والا تعدیل تدبیر کنند عینی از اطعمه برگزیده و حلوان و نان پاکیزه و انقضا نماید و از قوای کاهنده بخیر و صبر و تفکر
 فرمایند و مکی و تربیب گوشه استمال حمام و ایم و روخات و نظولات و اغذیه و اشربه مطبوعه و این بهر آنست که مازت
 بهر استقرا و هیاهو نشود و لذت وحدت سکین باید و پس از حصول تربیب بگزیده اگر طوبت مالک و مروت فضا کنند
 و اگر خفته دیگر باشد سبب آن استقرات و هند و پس از تنقیه بدن تنقیه نفس عضو نماید بکشیدن با سلیقون کل غریز
صفت کل غریزی سره اصفهانی نموده بخیرم تعلیم اطفال و فقره شاد و عید می بخورند و توبای هندی مس سخته
 از هر یک و در دم پوست بلند زرد سافه هندی فضل و از طفل نو شاد و صبر تقوی حضرت کی نفعان سرطان
 بحر از هر یک که دم زخیل ندرم کافور خیرام مسک است جبه زقل و دو دانگ جله نوزده دار و است کوفته و پیچیده صلا کنند
 تا بچوب بار شود **فصل** در غده که در گوشه چشم افتد هرگاه گوشه چشم که سوی بینی است زیادت شود و با زاطا از
 غده گویند و منقرض است که فضا که از چشم بر صفت انگشت یا لایه اندر گوشه باز دارد و بدان سبب غریب تولد کنند و
 دگاه باشد که ز غایت غفیم منع البصائر **علائج** خلط غالب از بدن مستقر سازند و پس از آن مرهم زنگار یا شیان
 روی استمال نمایند پس اگر فانی شد و نه و الا بر سبیل قطع غفره مقطوع سازند و باید که پس از قطع از فنی
 و آن بر جرات اصلی استصال رواندازند تا مودن غفده و صول است که بعد از قطع در وره صفر باشد تا ماسبقه
 را بخورد و برای دفع اذیت قطع زرده بضمه بر دهن کل انچه طلا نمایند و بر هم منهدل سازند **صفت** شیان
 زنگار صفت غریب اسپیده از زین زنگار از هر یک دویم هر سه دار و بایند و باب سداب بر شند شیان سازند
 و الله اعلم **باب** در امراض گوش **گوش** دوی غضویت غفرونی و مرکب از گوشت و عصب حساس
 و شفتش است که بواسطه خروج در جرح شود و در نفقه غفیم حرجی نفوذ کند و چون مصادم عصبه گردد که در صحنه غفروش
 است و قوت سامعه در دست او را که اصوات حاصل آید و این باب شش است بر شت **فصل**
 در جرح الاذن عینی در گوش دوی حسیب و چشم است قسم اول آنکه ریح خارج نماید که اجزا از ناریه
 تمام از وی منفارند مگر در گوش ساکن شود و سبب تد و محدث الم گردد و علامتش آنست که وجع ناخس بود و گوش
 و چشم سرخ باشد و بیاض حساس کند که گویا شعله آتش از گوش بسوی سر بر آید و خشکی دهات که بیاضی ملازمه
 گویند نیز از علامت چشم است و تقسیم چهار گونه است یکی آنکه موده بود و از آنجا خبره را صاحب
 متعاضد شود و علامت بودن موده موده است که نم موده بسوزد و خشکی شدید پدید آید و باب سرد و نوشیدن

خفت روی نماید و چشم بر آتش باشد علاج اگر شاهه واجب است که با سلیق زنده و بقدر حاجت خون
برون آرند و بطبع اینک سبب را نرم نمایند و اغذیه مناسب برده تناول نمایند و انضا بهتر بریده معده و منع
نقصه انداخته شیرینی که از خنک شدن و تخم کاه و کوشش سرنگ سافه باشند بخورند و برای تبرید عضه و خون در
انچه در خون کل دست چندم که نیزه تا که در خون بماند پس در گوش جکانه و آنجا که درشت باشد و هم شنج و ششی
و اختلاط دهن بود باید که انیون در شیر حل کرده بچکانند و از خارج صندل و دانه در کلاب و آب شیر تر و آب کاه
سایه هلا نماید فاکره بر تقطیر انیون در شیر انزام کنند که دوام وی گرانی گوشش می آید و انضا انیون
در روغن کل حل کرده بکار برند زیرا که سبب خلط دهن نیست که انیون در موضعی مجید و بدان سبب درد
بیشتر کرد و خلط شیر که در وی رایت جای غایب است نسبت بهین شده و التکین است بواسطه کثرت آب
دوم آنکه ششی در ایام که اتفاق افتد بدان سبب طبات و مانع گرم شوند و انچه از آنها جدا گردند و چون خوار
الزنان انچه در و با انفصال از بخارات مذکور مستحیل بریاح گردند و در گوشش ساکن گردند و علامتش آنست
بر دو گوشش و در هر دو چشم و در روی لب و جرات در یاد بیمار و سوراخهای بینی خشک شود و کرب و بقرار
و عطش پیدا باشد و چون با سبب مضمضه کند در اعراض خفت پیدا آید بخلاف آنکه شیش در معده بود
که تا آب سرد ننوشند تخفیف حاصل نشود و تحقیق از مضمضه درین نوع بهر آنست که حرارت در اعضا
محسوس است و انضا تقدم سالیست هروی است علاج روغن گل در چند سر که بخیه بکار برند و خرما با سر و کوزه
بر گوشش که دارند و در تربیب و تبرید و مانع کوشش باطلیه و نظرات و مروحات و غیر آن چنانچه در صلا
ضبط یازدهم آنکه ملاقات آب گرم با آب چشمهای گرم بر گوشش سبب احداث ریلح حاره شود و وجه حدوث
ریلح را انضاب آبهای مذکوره بر گوشش یا از غوطه زدن در آن آبها جهانت کند در ملاقات سالیست گفته شد
خصوصا آب چشمهای گرم که میاه حیات گویند چون کبریتی و نظرونی و لیمی نبات سر را گرم میکند و حرارت غلیظه
وی را و احداث ریلح حاره میدهد و علامتش آنست که تقدم سبب گواهی دهد و سبب باشد و در
کوششها و سرگرمی بشده بود و موخر سر یا وسط آن در دکنه فاکره سبکی علامت شش که سالیست
ریاحیه علاج بهر ماده مواد اگر واجب دانند فصد کنند و ساقها بر بندند و کف پا باندند و هر دو انچه
در کین جرات روغنهای سرد چون روغن نعنه و نیلوفر و بید و تخم کدو در گوشش در بینی بچکانند و با جمل و تربیب
و مانع کوشش شراب و طلا و اچهارم اندوضع ادویه حاره محدث ریلح شود و در آنها الا اختلاط و الرطوبه
و علامتش تقدم سبب علاج فصد کنند و طبع نرم دارند و جبراک ضد آن ادویه ضعیفه بود و علامت نهم
درم بر جبار غلیظه و صمان مستکن شود و برای بر آمدن خلطش نباید در جبهه پیدا کند و آوند که کج اختلاط روغن

فیه

فیه

در گوشش که دارند و در تربیب و تبرید و مانع کوشش باطلیه و نظرات و مروحات و غیر آن چنانچه در صلا
ضبط یازدهم آنکه ملاقات آب گرم با آب چشمهای گرم بر گوشش سبب احداث ریلح حاره شود و وجه حدوث
ریلح را انضاب آبهای مذکوره بر گوشش یا از غوطه زدن در آن آبها جهانت کند در ملاقات سالیست گفته شد
خصوصا آب چشمهای گرم که میاه حیات گویند چون کبریتی و نظرونی و لیمی نبات سر را گرم میکند و حرارت غلیظه
وی را و احداث ریلح حاره میدهد و علامتش آنست که تقدم سبب گواهی دهد و سبب باشد و در
کوششها و سرگرمی بشده بود و موخر سر یا وسط آن در دکنه فاکره سبکی علامت شش که سالیست
ریاحیه علاج بهر ماده مواد اگر واجب دانند فصد کنند و ساقها بر بندند و کف پا باندند و هر دو انچه
در کین جرات روغنهای سرد چون روغن نعنه و نیلوفر و بید و تخم کدو در گوشش در بینی بچکانند و با جمل و تربیب
و مانع کوشش شراب و طلا و اچهارم اندوضع ادویه حاره محدث ریلح شود و در آنها الا اختلاط و الرطوبه
و علامتش تقدم سبب علاج فصد کنند و طبع نرم دارند و جبراک ضد آن ادویه ضعیفه بود و علامت نهم
درم بر جبار غلیظه و صمان مستکن شود و برای بر آمدن خلطش نباید در جبهه پیدا کند و آوند که کج اختلاط روغن

و سبب بر چگونگی است یکی آنکه از معده بسوی گوش در قی شود و ماده در معده قائم باشد و علامتش آنست
که غشیان بدیده آید و دهن پر آب باشد و صدراع به نسبت بدانچه از ریا حار افتد کمتر بود و چون گرم بر سر نیند
حاصل آید علاج تنقیه می کنند پس از آن و غشهای گرم چون در غش رسد آب و بیدار بخیر در گوش چکانند و اگر در غشها
مذکور در آب پیاز و سداب تر سازند یعنی بشیرند عمل بیشتر کن و اگر تنخین و تخمیل ریا ح زیاد تر مطلوب باشد
خند بید تر و زنیون نیز درین و غشها میامیزند و بچکانند دوم آنکه فضول بارده که در سر باشد حرارت ضعیف درود
اثر کند و بدان سبب ریا ح بارده از آن فضول جدا شود و گوش آید که گوش که در گوش است که دو طنین پیدا بود
و سرگران باشد و صدراع رخت دارد و علاج تنقیه می کند یا ریا ح و فراغ و پس از تنقیه نیز یک پیر قطره در معده گفته شد و اینجا
نیز بچکانند در گوش سیوم آنکه ملاقات هوا و باد با سرد و سام سرنگ شود و جلد کیف گردد و بدان سبب نیز مقلد
بدنی در جی مختص شود و تر که کم گردد و نتواند برآمد و مجاورت دماغ برودت گشاید و اجزا از ریا ح جدا شود و ریا ح
شود پس آن بخیره مستحیل ریا ح بارده نشود خاصه اگر بخیره مذکور غشها بارده بوده باشند چون بخیره میرود و این
و از اینجا بجانب گوش فرا آمد و محدث آنم کردند و علامتش آنست که تقدم ملاقات هوا بارده گواهی دهد و ایضا در گوش
در باد بجا چیزی شبیه حرکت باد و جمع و تقسیم بر صورت تدوین باشد که بکنه عضو را بطراف بغض نیانچ واجب
میکنند ریا ح ناره لطیفه که مقدار وی زیاد تر از جوف عضو باشد بلکه درین بدانند و بداند که گویا چیزی
است و گوش درمی آید و سبب اخل وضع تعدوی واجبند علاج بهر تنخین و غشهای گرم جانند و بچکانند
بطنج شست و طبع و بایونه و اقلیل و ورق غار و فرنجش و نام و تصدیم نظیر سازند و در حمام بر طاق گرم گوش
گذارند و بخار بطنج تلغم در گوش رسانند و خردل بکوبند و بر غشها گرم بشیرند و فقیه سافه در گوش نهند و بطنج
او و به نظول یا به پیچ که در زیت شیرین تر کرده باشند تمکید کنند گرم چهارم آنکه تنخین آب سرد بر سر یا غوطه زدن
بترقی که در ملاقات هوا بارده گفته شد باعث وجود ریا ح بارده شود و بدان سبب در گوش پدید آید و علامتش
تقدم سبب است و در فرسرد و بیدار بودن منجمی که حرکت متعبر باشد علاج روغنهای گرم بر سر انداختن
مور و ایضا در گوش چکانند پنجم آنکه وضع او بیدارده در گوش باعث تولد ریا ح شود و علامتش تقدم سبب است
علاج هر چه متضاد آن او بیدار بود استعمال نمایند ششم معلوم در وجه الاذن که سببش ملاقات هوا و علامتش
آنست که روی سرخ بود و در سرد و گرانی پدید آید خاصه حکام بخود و در گوش با خبر بایستاید
باشد علاج درگ قیال زنند و آب نو که بطبع را نرم کنند و روغن گل در سر که بخیره در گوش چکانند ششم چهارم
در وجه الاذن که سببش سوء مزاج حار و صفراوی باشد و علامتش آنست که روی و سر گرم باشد و صدراع پدید آید
و هوا باردار است و سببش اگر سافه است گرانی سبب باشد و اگر ادای است گرانی باشد اما خفیف لطافه الصفرا

۵۲
و سبب بر چگونگی است
یکی آنکه از معده بسوی گوش
در قی شود و ماده در معده
قائم باشد و علامتش آنست
که غشیان بدیده آید و دهن
پر آب باشد و صدراع به نسبت
بدانچه از ریا ح حار افتد کمتر
بود و چون گرم بر سر نیند
حاصل آید علاج تنقیه می کنند
پس از آن و غشهای گرم چون
در غش رسد آب و بیدار بخیر
در گوش چکانند و اگر در غشها
مذکور در آب پیاز و سداب تر
سازند یعنی بشیرند عمل بیشتر
کن و اگر تنخین و تخمیل ریا ح
زیاده تر مطلوب باشد خند بید
تر و زنیون نیز درین و غشها
میامیزند و بچکانند دوم آنکه
فضول بارده که در سر باشد
حرارت ضعیف درود اثر کند و
بدان سبب ریا ح بارده از آن
فضول جدا شود و گوش آید که
گوش که در گوش است که دو
طنین پیدا بود و سرگران
باشد و صدراع رخت دارد و
علاج تنقیه می کند یا ریا ح
و فراغ و پس از تنقیه نیز یک
پیر قطره در معده گفته شد و
اینجا نیز بچکانند در گوش
سیوم آنکه ملاقات هوا و باد
با سرد و سام سرنگ شود و
جلد کیف گردد و بدان سبب
نیز مقلد بدنی در جی مختص
شود و تر که کم گردد و
نتواند برآمد و مجاورت
دماغ برودت گشاید و اجزا
از ریا ح جدا شود و ریا ح
شود پس آن بخیره مستحیل
ریا ح بارده نشود خاصه اگر
بخیره مذکور غشها بارده
بوده باشند چون بخیره
میرود و این و از اینجا
بجانب گوش فرا آمد و محدث
آنم کردند و علامتش آنست
که تقدم ملاقات هوا بارده
گواهی دهد و ایضا در گوش
در باد بجا چیزی شبیه
حرکت باد و جمع و تقسیم
بر صورت تدوین باشد که
بکنه عضو را بطراف بغض
نیانچ واجب میکنند ریا ح
ناره لطیفه که مقدار وی
زیاده تر از جوف عضو
باشد بلکه درین بدانند و
بداند که گویا چیزی است
و گوش درمی آید و سبب
اخل وضع تعدوی واجبند
علاج بهر تنخین و غشهای
گرم جانند و بچکانند
بطنج شست و طبع و بایونه
و اقلیل و ورق غار و فرنجش
و نام و تصدیم نظیر سازند
و در حمام بر طاق گرم گوش
گذارند و بخار بطنج تلغم
در گوش رسانند و خردل
بکوبند و بر غشها گرم
بشیرند و فقیه سافه در
گوش نهند و بطنج او و
به نظول یا به پیچ که در
زیت شیرین تر کرده
باشند تمکید کنند گرم
چهارم آنکه تنخین آب سرد
بر سر یا غوطه زدن بترقی
که در ملاقات هوا بارده
گفته شد باعث وجود ریا ح
بارده شود و بدان سبب
در گوش پدید آید و
علامتش تقدم سبب است
و در فرسرد و بیدار بودن
منجمی که حرکت متعبر
باشد علاج روغنهای گرم
بر سر انداختن مور و
ایضا در گوش چکانند
پنجم آنکه وضع او
بیدارده در گوش باعث
تولد ریا ح شود و
علامتش تقدم سبب است
علاج هر چه متضاد آن
او بیدار بود استعمال
نمایند ششم معلوم در
وجه الاذن که سببش
ملاقات هوا و علامتش
آنست که روی سرخ بود
و در سرد و گرانی
پدید آید خاصه حکام
بخود و در گوش با خبر
بایستاید باشد علاج
درگ قیال زنند و آب نو
که بطبع را نرم کنند و
روغن گل در سر که
بخیره در گوش چکانند
ششم چهارم در وجه
الاذن که سببش سوء
مزاج حار و صفراوی
باشد و علامتش آنست
که روی و سر گرم
باشد و صدراع پدید
آید و هوا باردار است
و سببش اگر سافه است
گرانی سبب باشد و اگر
ادای است گرانی
باشد اما خفیف
لطافه الصفرا

سوم
چهارم

در حرکت درین نوع نسبت بدوی بیشتر میزد و اگرانی کمتر علاج چینیات بطن دهند و ششای ایضاً و ششهای
 سرد و گوش بچکانند و اما با و اگر چه و صندل و کافور با یک شنبه تر و کافور صندل و عاینه فائده هائین بطن و صندل
 جهت اعلا و دفع ماده است اما در سانسج بهتر است که تا ماده را بسوی سر متوجه شدن نداده و بدین سبب از حد
 ورم محفوظ ماند **قسم پنجم** در وجع الاذن که سببش سوزناج یا در سانسج یا غنی بود و علامتش آنست که تقدیم تدابیر
 میرود که ای ده و باد و گوش سوزش نباشد و حرکت نمود و بجز با اگر گرم خاصه اگر گرم بالفعل باشد انتفاع حاصل
 آید پس اگر مادی است اگرانی پیدا باشد در سرد و گوش خواب بسیار آید و سوراخ بینی تر بود **علاج** در مادی قفیه
 و مانع کند چها و یا راه با پس از قفیه روغنهای گرم چون روغن ترب و قسط و نار و دین و زنبق و گوش بچکانند و بجز با
 محل چون بویس با بونه و شنبه و در گوش و عاقره حاکمه نمایند و در سانسج اصلین به قفیه و وضع حملات نیست
 سخفات و مداخلات کفایت کند فائده در روغن زنبق آنست که روغن بچکانند را یا سپین ایضاً ترتیب کند **قسم**
ششم در وجع الاذن که سببش ورم گوش بود و این بر دو نوع است یکی اگر گرم بود دوم اگر سرد باشد نوع
 اول در وجع الاذن که از گرمی افتد و علامت وی آنست که در و و فرمان شدت باشد و سر و وجه کران بود و توده و با لب
 رنجه دارد و روی سخی باشد و این ورم بر دو گونه است یکی اگر قفیه در اعضا و خارج از قفیه باشد و این ورم
 حس می داند و از آنکه از و مانع و اعصاب و کینه الحس منبسط است و جبهه شدت نباشد و فله انقباض ورم عصب سیم
 از آنهک محفوظ میماند و همین دو فائده این نوع خطر کمتر دارد **علاج** از استعمال ادرحات امتناع کند و اما در
 بموضع ورم مخفی سازد و اگر موضع محجم بود و پس از و در زیر کرب در روغن زرد که کهنه بود و خپت بر ورم
 ضا د سازد تا تحلیل کند و اگر از آب است او در سخت بود و در در آب شنبه بریزم ترکند و اگر آب بود
 نمک گرم که بر نهند دوم آنکه ورم داخل قفیه افتد و سبب مجاورت عصبه سمع نیز متورم شود و این نوع
 تا که بقیع اگر اید بصورتی باشد و شدیدا خطر است و وجع مغز واجب میکند بچکانند و اگر کثرت در و
 غشی و اختلاط عقل می آرد بسیار باشد که بسرام انجا و کاه باشد که در جهت روزنهایک سازد و خاصه
 اگر مریض جوان بود و علامت این نوع که اندرون قفیه باشد آنست که سمع کران شود و در ششیدن متورم
 و متصل بقعر گوش در دندت باشد و قاعده وقت در یابد مریض صوبتی منقطع باشد که بر دست صفت
 و مانع و صفت ماسک سایر اعضا را شگ معلول شود و از جنی طبیعت برآید و باید دانست که درین نوع
 تب لازم نباشد و خلط آن ورم که خارج قفیه بود که در نهیاش گرمی بوم **علاج** چکانند و ششای
 سازند و ششای ایضاً و گوش بچکانند و در گوش که می مشهور و از ترکیبات منسین بن احتی است اما فائده با شنبه
 و آب غلبه و آب کاسنی یا نموده و شیر زیتان و گوشش و ششند و اینها تدابیر برترنگین و وجع است

است پس اگر تکین یافت فهو المراد و اگر نه علامات منفی چون غلبه تخم گان و مانند آن در گوشش چنانکه تا که
 منقطع شود و بیم بر آید و در دوا این که در وصفش نمر و صندلین و اینها کل رمزی محض است سفید این بوش و بند
 بر رهنه با حباشیر که فور جلد ده دارد است از هر یک قدری مناسب بگیرند و با بعضی عصاره باره بکشند
 و بنایق سازند بر شکل نردیسی سربار یک و پنج آکنده بود و باید که شش پهلوسازند تا هفت حاجت برود و
 ساینده شود بر سنگ فاسد ۵ درم گرم یا لونیت یا صندلوی و علامات هر یک سبب وی باشد چنانچه
 بارها ذکر یافته نوع دوم در وضع الاذن که از درم باره آید و این درم طور آفر او خارجیه گوشش میباشد و در صحن
 با هم در خارج و هم در صحن هر چه که باشد عصبه سمع را از وی که نندی نیست زیرا که غشاء مذکور قیامت صلب مخلوق
 است و در غشاء و داخلی بروی محیط اند و ما به علم غلیظ است ممکن نیست که درین غشاء نافذ شود و حال آنکه طبیعت نیز
 این منشی میخواهد بلکه پیوسته بر از او و احداث است باذن خالقها و علامت این درم آنست که گرانی و تپه و پدید آید
 و ضربان رشتت و جوع و در سردی نفس و تب که از علامات ماهه دارد است هیچ نباشد **علاج** بهترین
 ایارجات و دهها و چند و غرغره فرمایند و دروغن شب و نوبت و گوشش چنانکه در اشیا محله چون آرد حله و با بون
 و را میانی و شمع و زیت آمیخته ضد نمایند و بدانکه درم سودای را نیز همین سان تدارک کنند و از آنکه این درم صلب
 در ملین وی تا دانه نمایند با صندل مناسب **قسمت** منقسم که از قرح گوش غرض شود و علاش نقد
 درم است و بر آمدن بیم **علاج** اگر قرح حدیث العهد بود و مرهم امیض بر وزن گل حله کرده چنانکه نخستین باید که
 که قرح را از بیم پاک سازند تا اثر او دیده و طبعه سفید آید و طریق پاک کردن آنست که بنه کنه در او غسل آلوده و گوش
 نهند تا بیم بیرون آید پس از آن مرهم سفید و مرهم رایتج و در روئیکه از انزروت و دم الاغون و گندم در دهانه
 تحت التیس ساخته باشند فیه اوده استعمال نمایند **مرهم امیض** بگیرند اسپیده و صاص یک
 شمع یکجمله روغن کل بارون بکنند و در صندل و در روغن بکه ازند و اسپیده در باون از ازند و اندک اندک از آن
 شمع که افتد بر سپید بریزند و بسته میکنند تا که سرد شود و همه با هم آمیزد و اگر قرح دیرینه و پر پرک بود و مرهم
 مصری در مرهم با سلیقون کبر مرهم و مرهم که در وقت الحید استعمال نمایند و آنجا که سیلان و رطوبت بود
 فقط و نه نباشد اگر غرض با یکسبب باشد و در شراب کنه آمیخته و گوشش چنانکه تخفیف نیست و آنجا که با سیلان
 مرده باشد باید که با حفظات بیابان نیز چیزی که محل در قرح و نفی قرح باشد و آنجا که الم قرحه مقصود و در دستگیر
 مطلوب شود خاکستر نمون روی بکار برند که تخذیر و تخفیف خاکستری بیشتر از دوات وی است لازم است
 که با این خاکستر قدری ضد پیوسته بریزد و کب سازند تا اصلاح اینون نماید **مرهم مصری** که حاصل
 سرکه کنه و هر چهار مساوی در آب بنیزند تا القوام غسل آید پس شمع و روغن کل بنیزانند و بکار برند **مرهم**

باسلیقون کبیر شش رطل زیت چهار رتبه مرارتنج عسلک الالباط از هر یک دو رتبه زیت و در رطل موم
 را در روغن زیت که اند و چار دارو با آن را در آن حل کنند و مرهم سازند **صل خل خبث الخلد** خبث الخلد
 در سه که تر کنند یک ماه یا زیاده تو بعد از خبث الخلد بکوبند و با سرکه نشویند و خشک کنند همین سان خبث زیت نشویند
 و خشک کنند بعد در سرکه که نه نیز نماند تا بخواهم شسته آید پس بر دارند و بنظر قطره در گوش بچکانند **قسم هشتم** در روج الاذن
 که از توله دیدان در گوش عارض شود و این دو سبب یکی موده غده دوم قرحه که زخم شود و نفوذ پذیرد و علامت
 کرمان گوش آنست که خارش و غده غده حرکت کرمان محسوس شود و ایا نایگان گرم ببردان آید و گرم مذکور سبب
 انتقال ماده بر دو گونه یکی آنکه سپید باشد اما سر سیاه بود و دایم حرکت و الاضطراب باشد دوم آنکه اغبر رنگ بود
 مشابیه بگشسک **علاج** در قرحه گرم گوشه و این بنیان باشد که سرکه و بوره و صبر با صغاره نشینان یا ششم نظر
 یا آب برکت نقالو طبعی که غشله گرم از اینها که سبب در گوش بچکانند تا گرم گشته شود و پس از قرحه شدن تبیر اخراج
 او کنند و وی چنان باشد که از صورت فیه سازند و بدین یا بپوشش آلوده در گوش در آورند و کرمان یا برون آنند
 یا که شش یا یک یا نه در بینی دمند و چون عطسه خواهد آمد دهن و بینی به بندند تا قرحه غشله گوش منصرف
 شود و گرم برون فیه و آنجا که قرحه باشد در قرحه دیدان و نفوذ قرحه متوجه نشوند بعد مرطبات استعمال نمایند **قسم**
نهم در روج الاذن که سببش در آمدن هوام بود و گوش چون مورچه و هزار پای و مانند آن و علامتش آنست
 که حرکت هوام بعد از آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند و جمع غلبه کند و چون باز آید در دسلان گردد
علاج آنچه در تبیر دیدان که شست از قرحه و اخراج بخار برند **قسم دهم** در روج الاذن که سببش در آمدن
 آب بود و گوش و ظاهر است که چون آب در گوش در آید و بزودی بزیاید و در پنج گوش احداث در م نماید
 و اجنبی بکند و در و باشد که با وضع یا نیز و گرم شود و بچوشد و ششهای باطل یا ناقص سازد و این فصل
 از آب روی که شکیف کیفیت دو و بود اسرع المصولات و علامت در آمدن آب در گوش و موم و روج
 گشتن آنست که پس از سیاحت و شناساری یا عقبه سحاح دور و زنگنه شسته باشد که بر جمع غلبه کند اما اگرانی
 سح از همان وقت محسوس باشد بیهوشیم **علاج** در استخراج آب گوشه و این چند وجه است یکی آنکه
 گفته شد خود را یا با بر زور اخ همان گوش نهاده و در همان سمت مایل کرده بر یک یا با بسته و می بید تا آب
 دوم آنکه شخصی دیگر آب را بکشد بدین یا با خوب بپوشد آنکه تبیری کند که آب خشک شود و تحلیل یابد و اینچنان
 باشد که شلخ یا پشت یا بروی که مستحلی بود بستاند و قیاریک و جب از وی بگیرند و بکلیفون آنرا درون
 گوش در آورند و اگر آلوده بر پیچیده بکنند تا هوار داخل نماید پس بچوشد و در وی آن شلخ پیچیده و بر روغن
 یا همین یا روغن زیت یا بر روغن که باشد جرب کند پس با این طرف آنش بپند که بر فروزد و ظاهر است که چون

که چون مزاج آنرا خواهد سوخت گویا تشنه اند و در گوشش از خواب که در آب را بنویس خارج منجذب خواهد ساخت
 و فانی خواهد نمود که گاهی در فی الدماغ السطح چهارم از استغنی قلیه سازند و در گوش نهند و بیار بر همان گوش منجذب
 و از این طریق از ابرون اند تمام آب نشسته شود و از این اندر و جل فصل در طرش و در صمم طرش نقصان
 است و در بطلان سم و صمم فقدان و کم شدن تجویف صمغ و گاهی بر سیل مجاز هر یک مقام آخر طلاق می آید
 و بعضی اطباء آن سم را که طولی العهد و فرس بود و در تحنوص کرده اند حدیث قریب العهد را بطرش با حمله
 نقصان و بطلان سم بر نیت قسم است که اگر بودی بود و لا علاج له و وجه علاج ناپذیر فتن است که از دور
 بیرون نیست که اگر نوشتم تمام آدمی که خلقه یه یه با اولاد است که سده خلقه قویه بطلان ندال نیگیرد و ایجاد سم
 از طاعت نشتر امکان تحصیل گرا و از آن تحلیل و ذلک شخص بالذات و لایدر که محمول الارسطه و القواط و دین
 سده خلقه و آخرین فصل تحفیل گفته شود قسم غیر تویه که سخیل العلقان آب پوشیده نیست که اگر از
 گویا باشد زیرا که از ادراک صوت خارج حرورت و کیفیت ادای آن علامت و لفظ مجهول محال دوم آنکه کبر سن
 موجب کبری میشود و بواسطه ضعف قوی و استیلا بر و در پس بر اعضا اصلیه این نیز لا دور است که لا یخفی علیک سلیم
 آنکه عصبه منور شده و صمغ که فوت سم در دست سبب قسط یا فربه میگردد و این نیز لا علاج است لکن در الایام
 چهارم آنکه بر سیل جبران صفرا بدایع بر آید و موجب کبری شود و غیاچه در آنها امراض حاده و حیات عالمی که در
 و علامتش ظهور آن صفراست و علامات مذکوره شاید بودن علاج استقران ناکه کند بطریق علمایانند
 آن و هر چه بکشد اندام را با سفل و کشیدن و پس از تنقیه هر برید و صمغ و دوا الزمان و در گوش بکشد تا جابت
 مرا ساکن گشته و ماده دیگر از منور وضع نماند شدن صمغ دوا الزمان انار ترش بماند و دانه و سم
 از وی بردن آید و منور خالی دارند پس ای دخی شیرند و آب گیرند و در آن قشر خوف اندازند قدری سر که در و غش
 و اندکی کند زین در آن منیرند پس آن را بر اثرش افکند تا آنچه بر دست غلیظ شود و در آن در و چند کجا
 بجای آنکه سوخته و فرج ساف و عار بود و یا در طب یا با اسکالات سم افند و محدث طرش و کبری شود و آنکه سوخته و فرج
 تمام عصبه را شک کند و میسوزد و بدان سبب قوت سامیه غیاچه باید نماند نمینواند و روی و با سبب قوت
 تمام الت سم را کثیف میسازد و روح را از نفوذ مجری طبعی باز میسازد و در طب تمام عصبه است میکند و بطلان
 بعضی اجزای بر بعضی می افتد و مسالک روح را سد و دنیا زد و در آن دیابلس خفای آرد مانند حاد و مانع نفوذ
 روح میگردد و علامات نفی آنست که در عین گوش و جمیع محسوس شود و غیر نقل به و نه اما اگر سوخته و فرج
 رطب بود و در هم نمیباشد و اما این سوخته و فرج را به تفصیل بیان کنیم باید که اگر باید بود سوخته و ضرر میرساند
 و در اوقات سردی زیاد شود و اگر چه بود که میسوزد و در هنگام گرمی آفتاب

این عرض شود و علامت هر یک پوشیده نیست **علاج** اگریم سبب به علاج در گوش شمول شود اگر
دیدان موجب شود بقتل وی رجوع نمایند و باینکه امثال را که ای سردن سببین شود و با آنکه از پس ششی و
تختن از پس طلسم پدید آید و با آنکه سبب غصه اندر دماغ اضطراری پدید آید یا سقطه و ضربه بر سر و دماغ
را مضطرب سازد و طین لاحق شود هر یک و در خوردن فراخ تیر و سر و علاج باید که وسیله طین و دوی از دوحال سر
نیست یکی که متعلق به دماغ و گوش بود قطره دوم که متعلق است معده و دیگر اندامها افتد اما بشارت معده بسیار افتد
و آنچه ماه آن در سر باشد و اکثر ارم لازم باشد بخلاف آنکه از معده و دیگر اعضا بود که یکبار در میفریزد **فصل در علاج**
خون ایگوشتن و این بر سه قسم است یکی که بر سهیل جریان یابند رغات و علامتش آنست که در روزی جریان افتد و در
مرض خفت پدید آید از بر آمدن آن و باید دانست که در این قسم بحرانی راجع است که تا علیل ضعیف نشود و خوف غشی
پدید نیاید بنه کشد تا سودی بماند عظیم گردد و دوم آنکه رگی زنده درون گوش نشکند یا دهن رگ کشاید بر ط
امثال است پدید یار سیدن صدمه و ضربه قویسیم آنکه خیزه زانیه بگذرد زیرا که از فاصل نیار است که چین بگذرد از صدمه
و مانند خون در آن شود و علاج آنجا که سبب بود غشیان فصد انگار غشی باشد و آنجا که صدمه یا ضربه موجب باشد
و مشابه و اگر بنه ایضا فصد نمایند و بحالت ضای حال خون برود آنجا که مسح الحی سبب بود غشیان در
از آن حضرت مسح گوشند و در عهد انواع پس از سبب هر مرس خون خیرای قاضی الدم در گوش چکانند مراعات
حرارت به برودت فراج مثلا اگر تب باشد و حرارت بود از زور و در سر که بخوشانند و اندکی کافور در آن سرکه کشند
بجکانه و آب سنان لعل آید غرض که مایه اوقا و دوی یار کشند همان عمل کنند و ایضا از آن صحیح آنکه خوش بود و
سرکه بخوشانند و چون خنجه شود از زعفران و آب ی سبانه و چند قطره بچکانند خون باز دارد و اگر در
حرارت نباشد آب گند ما همراه سرکه بخوشانند و بچکانند و اگر معتدل خوانند اندکی کافور درین آب گند یا بفرایند
و لا تخشی ان بار الکرات بحبس الدم لانه من کما و یات **فصل فی الکلاله و الاذن و الحلق و الکف و بر شکست عضو**
غضروفی از آنست که بعضی حکمی حکم استخوان گردانیده و کل آن یصلع و الاغذیه بهر آنست که شکستن و
کوتاه شدن غضروف را رض گویند و شکستن استخوان اگر سبب این عرض یا زکریه است یا ضربه یا انقباض
که بر سر گوش را **علاج** فصد کنند و طبع را نرم کنند و طبع را نرم نمایند و صبر و مردهات و اوقا و دوی را
ضماد سازند از آن جانب عضو که به جانب شکسته منقرض شده تا ضاده که رویت را سخت کند و عضو را به جهت اصلی باز پس
گردانند مثلا اگر انگار از داخل بسوی خارج بود ضاده جانب طبع بنهند و اگر بسوی داخل از ضاده جانب داخل بنهند و آنجا که
من الضمغ بود و از اجزای بدن شود ضاده بهر دو جانب بنهند خارج بهم و داخلهم و هرگاه کار بدینجا رسد که از موضع کسوف بر سر
مروم مخصوص اعضا غضروفی بر آنزال و ضمغ و دقت و شمع و دیه بطریم سازند دیگر از آنکه لغزش شود

210

(Signature)

51

کتابخانه

١٥٠

...

2000

مفتی محمد شفیع

100

10

مصطفیٰ

و اینجور هم مخصوص با اعضا غفروفت زیرا که غفروفت عضوی صلب است بهر اندازه مال اینچنین عضو و دانستن
در غایت جفاف می باید تا وی را از صلابت خویش بجات اول رو کند **فصل** در افکاح الاذن یعنی براندن
گوشش از رخ و این را سه سبب یکی جذب قوی دوم ورم ضابطه سیم ورم ضابطه ضابطه نوح نقد کنند و سهل دهند
و پس از آن گوشش را بر جای وی بپزند با سبکی و بر فاده و عصاب بر بپزند و تا سه روز نکشند تا که مستحکم شود
و اگر پس از دو استحکام الم باقی باشد برای سکون حرارت وی و نرمی عضو این تیر و طی بماند تا در و زایل گردد
و پیریه بطبستانند و یکد ازند و باب برگ خطمی در برگ اسفنج و آب براده که در دم بماند تا پنج مرتبه است
فصل در اورام رخ گوش و این ورم ردیت بهر آنکه واقع شده است در عضو غفروفتی که سبب غایت
نفاذ نیامد و نشاید که شش او بد مل متصل باشد و اگر شش وی بشود و بسبب و اختلاط عقل باشد که از شدت الم بجهت
انجماد همچنین است حکم بر آنکه که در موضع افتد را سلقین اورام که در اینجا بجا واقع شود است که بر سبیل جریان
نیک باشد علامات در دمای شکر و گرانی موضع متده لازم است در صغری وی و در لعل و سوزش و عدم گرانی
و در بلغمی نرمی ورم و گرانی و قلت حرمت و در سوداوی صلابت ورم و قلت ورم و در جمیع اقسام نخستین
شقیه بدن کسند بجهت واجب با سهال و نقد و بعد از تحقیق تیر پای مرضی در و نشان که حار و طب بود و خدا سازند اگر چه
در ابتدا بود و از آنچه بار و در او رخ باشد احتراز نمایند بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتدا رخ
است بهر آنکه این گوش محلی است که نقد و مانع بدنیجای ریزد پس اگر رادع بکار بر نرفت است که آن نقد بسوی مانع
که عضو تریس است باز پس گردد و آنچه خدا در اینجا کنده است و با بونه و تخم کتان اگر بار و غن کل و شش سبب
و دیگر خدا سازند و برگ کزب بار و غن زرد بجهت همین عمل دارد و در آماش سحرانی در جذب داده گوشند تا مانع
بیشتر متخذه شود و هر حیل که ممکن باشد از بجهت بر نهادن و فریدن و اضحه و حله بکار داشتن و آنچه از اول با درشت
باشد خرقه آب خوش بیکم ترکند و بر نهند در دساک کنند و هر گاه معلوم شود که اماس نیم خواهد کرد و تحلیل نخواهد
پذیرفت و اگر پخته باشد بر نهند اما اگر اماس سوداوی بود و رانده اجیرا سر و چون مردم کافوری و آب غلبه اسفنج
استعمال توان نمود اما اماس زیاد شود و رخصت با استعمال بار و ات و دین ورم بهر آنکه که ماده سودا و غلیظ است
بزودی روع نمی باید و سبب بار و ات از و یاد هم گیر **فصل** در جرات و شقاق گوش و این روع را
تلاع الاذن گویند و مرض مذکور اطفال را بیشتر افتد جهت سستی ایشان **علاج** میان دوستانه و بر رخ گوش
حجامت کنند و بهر تکیلیت حدت و ماده آن موضع را بشیر حرمت بشیرند تا ماده و زرد و آب از لوازم این شقاق و آب
قروح است پاک شود بعد از آن مراد سنگ و قبیل نرم کرده باشد **فصل** در افتادن چیزها در گوش بهر آنچه
در گوشش افتد عرق استخوانش همانست که در وجه الاذن بهر آنچه آب ضبط یافته اما اگر سیاه و گوشش افتد اکثر

هست لاخواب الموادیهایی که اگر چنین تدبیر فزونی منقطع شد و با کل فانی گشت نهوا المراء والا و این تر
 بکار برند مثلاً تو بال خاص قلندریس نیز پنج اهر با سر که اینرند و فیکه آلوده بر فزونی بکنند که کار این مسکنه و اگر
 امر بنایت صعب بود و ازین دو انیز بهر دو حاصل نشود و دستکاری کنند و دستکاری در پنج است یکی آنکه فزونی
 مذکور را بجزاشند و نیم آنکه قطع نمایند باین طریق خراشید نشی بر دو وجه است یکی آنکه باقی انبوه بماند که مخصوص
 باینکار است و در احاطه میماند بجزاشند تا که مقرر شود دوم آنکه از می اسپرشته باشند در عقود یعنی گردان
 و سر این رشته یعنی آردند بآست سرب که یا باینکار است و از خاک برون آردند پس این رشته را می گردانند
 مانند نشان را سبب بر عقود رشته گوشت زاید تمامت مقرر شود و بعد از آن که این فزونی در شود باست انبوه
 مانند یا این رشته هر چند که باشد بر هم زنگار استعمال نمایند تا آنکه گوشت زاید باقی بود با کل فانی شود پس
 از آن مرهم سفید لاج بکار برند تا مایل گردد و اما طریق قطع باین است که بار بار بر سر کشیدند مقابل چشمه انبوه
 و در ج سورخ بینی از دست چپ بکشاید و از دست راست بکار بر یک تیر گوشت افزونی را بر سر و تیر
 که تواند برید و در قطع بماند که تا گوشت زاید هیچ نماند و اگر در بخشجی از آن گوشت زاید باقی باشد شش مرتبه
 مذکور را عمل آرد تا مابقی منقطع گردد پس از انقلاب ادویه اکاله بقطعه بکار برند و در فیش است که انبوه در حال
 باصل ریش بماند و بالای پارچه پرچینید و بالای پارچه ادویه اکاله را سارند پس آن انبوه
 باصل ریشه را در بینی در آورند تا مقصود حاصل شود و سبب بخوبی انبوه و تخلف ریشه منضم
 نیز است ده مانند قسم دوم آنکه در جری بینی عارض شود و نرم ملایم بچشم نت رگها با یک بسیار
 باشد این در مرکز اثر ارجل گویند و سفایح مانند جبهه مشابه بودن باسی بر میان زیر اکامی اند که نرم ملایم
 میباشد و با بیای بسیار بار یک دارد و در افرات است و نه استخوان و صاحب کل گفته که ای بر میان را چون کسی
 خواصید که می اندک از بیایهای خود سورخ بینی خود بند میازد مانند این درم و بدین تشبیه باین نام سنی
 گشته و از خواص این درم است که چون در داخل بینی پیدا شود رگهای سبزه و سرخ متلی بار یک اندک ای نامی
 و بیان در خارج چیده می آیند و گاه باشد که مقرر شود درم زرد آب و طوبت از وی سایل گردد و
 گاه باشد که این درم سبزه طایفه گراید و شکل بینی را فاسد سازد و نشان آنکه درم سبزه طایفه مایل شده است که آناس
 سخت تر شود و از آنجمله که بود و در نسبت باین کمتر گردد و رگهای آن موضع هر چند شوند کشیده کرده و در باطن لب
 جنبه او محسوس شود و علاج حق تقیه مانع کنند بجهای و ایار جها و بر درم طایفه مایلند و در فانی
 و عکازیت و در اسنخ العاب طایفه یازرگان سرشته و این درم طایفه میکنند تا که درم نرم تر شود و پس طایفه
 بموضع دفون بر آردند باطل چنانکه انداخته سرطانی بود باید که در علاج دی معرض باین نشود و ادویه کال نیز در

مرقه

در درازنه زیرا که اگر درم سرطانی متفرغ شود اندامال و متفرغ است و باشد که از شدت الم سودی گردد و بوم
 حجاب دماغ و ملک ساز و سیل اجابت است که بوم سرطانی بهر تعلیل صلابت ورم قیر و طی نهاده دارند و چنانچه
 و برای تنقیه سودا و مجروحان باطنیخ افیمون سه می دهند و تسمیم آنکه خلط غلیظ لزج و در مجری بینی فرو انداز
 دماغ و بند ساز و مجری را بر می که بر او زیادترین تواند رسید پس آن خلط هاجا منعقد شود و از غایت غلظت
 صلابت میان نماید که گویا گوشت زاید است یا غده و علائقش آنست که در مقدمه متصل مجری گرانی باید مریض
 علاج بهر تعلیف خلط مطبوخ اصول دهند و بعد از آن برای استفرغ حجاب یاره و قویا یکا بر بند و بطریق انجیر
 غسل در می منجه غوغه کنند پس از کشادن سکه جریان خلط آب جعفر و اذان انفار و سداب در بینی بکشانند و بطریق
 بایوند و زنگوش و شیخ الکباب نمایند تسم چهارم آنکه مجری در اصل خلقت تنگ ضیق آورده شده باشد و بدان
 سبب باندک چیزی که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد و علائقش ظاهر است **علاج** تنقیه دماغ کنند
 و برای تخاففت دماغ تا نفوذ روی جمیع نشود و بر خیشوم نیز دستمال مرطوب بدارند تا دماغ تا نفوذ و تسم حجم
 آنکه خلط غلیظ لزج و سودا را در مصفا حجب و مانع نفوذ و هو شود و داخل در مصفات استخوان نرم میخالت که سودا
 دارد و مانند استفرغ این استخوان را زایدترین شبیه جلیقه بنی المندی موضوع گشته و منفعت سودا را است که بهر محل
 احسان سودا و ایضا افضل خطاطیه متفرغ شود و فائده الطاف و سحر بر بودن این سودا را مانند سودا را
 استفرغ آنست که هوا استنشاق بقیار ریج تقب غده آت حس نرسد بلکه اعتدال گرفته داخل شود و بدان سبب دماغ را بر
 هوا اندازد و علائم آنست که تسم آنست که تخریب گشته و ده باشد یعنی مسدود و بنود و با وجود انتقال هیچ فضا از بینی
 نیز آید زیرا که سده منع زود آمدن فضا میکند و محلی که بالاتر از مجری است و در عرض کلام متغیر میشود و چنان محسوس گردد که از
 بینی سخن میگوید اما غده تحقیق تیر کلام میشود و اگر باین بینی و دهن است سده تنقیه حجاب را ابتدا این فصل در تشریح
 بینی مذکور شده و قال بن سراجون فی کاشته و الا بطل التسم فانظر علی کلک العلیل من الفه فان کان فاعله فی المجری
 لاتی الدماغ و ان کان الکلام علی عالا فاعله اما فی المصفا و اما فی الدماغ **علاج** بعد تعلیف خلط و تنقیه دماغ
 او و بهر نقطه مطلقه چون خونیر و نونج و تخم فلفل و بول شتر در بینی بکشانند و مفردا و مجموعه و ایضا بطریق او و بهر نقطه مطلقه
 سازند و باید که هنگام تسعید دهن فرو با بیمار باب بر کند و سر را بسوی پشت گون سازد و نفس جذب نماید
 بعد تمام تسم ششم آنکه ریج غلیظ و در مجری بینی مسدود شود و مصفات سالم باشد و علائم آنست
 آنست که چنان عللیل و بینی دم زدن نفس مقبوع برود آید و یک سوراخ بینی حشمت بنیاد است **علاج** نخستین
 تنقیه دماغ کنند تا ماه که موله با و غلیظ است متفرغ شود پس تعلیف و جذب سده عطره آورند و بر بخا شیخ کزنس
 و خردل و کون و شیخ و فام و فونج و مانند آن هر چه محل بود الکباب سازند و روغن بادام تلخ با آب و روغن بادام تلخ

اسنخه دینی چنانچه قسم نهم که عارض شود سور مزاج در مقدم دماغ و در آن دو بطن که در دست یمنیه
 و سیره یا واقع گردد سور مزاج در زالدین که الت بویائی است و قال الرازی و نهاده پنجم الحن و باید در
 که در دست کم کلام متغیر نشود و علامات سور مزاج اربوه بتفصیل بیان کنم اما آنچه حار بود بقدم تدبیر حار
 بروی گواهی دهد و در مقدم سر و وجه دریا بدینا حرارت پس اگر مادی است رطوبات بنجه از دماغ نیز بر آن
 و آنچه بار و بود بر آمدن رطوبات خام و قلیل المقدار از بینی است بدست پس اگر سور مزاج مع الامتلا بود
 در مقدم دماغ گرانی دریا بدلیل و وجه بر آمدن رطوبت قلیل المقدار در بار و ضعف دماغ است از جذب غذا
 و عدم قدرت وی بر دفع فضول یا بکلیه و این نوع کثیر الوقوع است آنچه یامس بود عقب امراض حاد و بخت
 چون سرم گرم و مانند آن واقع شود و آنچه طبع بدست سیر یا طبع گذشته بران گواهی دهد و آثار رطوبت با شایع
 بود سافج باشد یا مادی بیکر سافج رطوبات نادر الوقوع است علاج اگر سور مزاج سازج بود و
 مزاج کثیف نشود فقط اگر مادی باشد نخستین تنقیه ماده کنند بعد از آن در تبدیل متوجه شوند به خیر که بدان تبدیل
 کنند اشربه و انقویه و غلولات و الطیبه و شومات و مانند آنست که مضایق و سبب بود که بقانون العلاج
 و در استتعال و در بیشتر غایت بر مقدم دماغ مصرف دارند که مکان علت است و باید دانست که در دماغ
 یبسی و در شنج که عقب امراض حاده افتد طبع پذیرائی علاج مرفوع است مگر آنکه مریض غفلت بود و نه
 از جمله نوا است و آنچه در سبیل نظر نوشته که سور مزاج حار و یا بسبب تغییر و تحول
 میرواند شدت موجب بطمان محل نال است که لا ینحی علی فطن کسب و فصل در فساد و شتم و در افساد
 تحولش تغییر است که در زمانه افتد و او را از جری طبیعی بگرداند و این فساد در ششم است اول آنکه حاشتم و دوم
 را ایک است و این را در سبب یکی که در مقدم دماغ سور مزاج عارض شود و بداند که سور مزاج گرم و خشک
 از آنکه افعال قوت نامر را متغیر و تحول میازد بوی نیکی یا بد پیوسته یعنی باید در حال کنیزری موجود نباشد و با
 که شامه را بنبش کفیتی لایق گردد که خیرای ضربه را خوش دارد و از شایع و بیکاره شود اما سور مزاج بارطوب
 تا که ضعیف از سبب دینی تغییر میرواند شدت در کف نمیکند شامه بیکری را بوی و باطن اگر چه موجود بود
 لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند باطل بسیارند شامه را با کلیم ششم بگرداند و هیچ بوی موجوده و غیر
 موجوده در کف نمیشود و علامت سور مزاج اربوه ششم در کف است علاج تبدیل مزاج فایده سبب
 دینی ششم اول آنست که در مقدم دماغ خلط و دی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احسان کند پس
 این خلط کثیر المقدار یا بکلیه فاسد قویه شکست محسوس و شامه لازم میباشد و اگر قلیل بکلیه است و
 بکلیه محسوس نشود بوی آن خلط مگر آنکه که ششمین جنبه را می قاصد گردانند و فاسد را که مشهور است

خارجی هر راجحه که باشد اما شامه درک نمیکند مگر راجحه همان خلط را القریبه و مجاورت قائده استدلال
 بر نوعیت خلط از راجحه توان کرد مثلا اگر راجحه همچون نفل سبیل محسوس میشود خلط حار است و اگر راجحه غری
 مشموم میگردد خلط عفن و اگر راجحه ذی نفاذ و نری درک شود خلط بار و اگر بوی ترش همی دریا بد خلط سودا
 علاج تنقیه دماغ کنند از خلط مذکور بحسب دوا غرض مناسبه و جز آن قسم دوم آنکه از یک چیز و بویهای مختلف نمیده
 شود سببش آنست که در فراع مقدم دماغ اختلاط گردد از مواد مختلفه الکیفیه علاج تنقیه دماغ کند و تعدیل
 فراع دی نمایند قسم سوم آنکه بعضی بویها مانند شامه حس کنند و بعضی رائه و تنقیه شامه برود نوع است نوع اول آنکه
 چیزهای خوشبو را دریا بد و استیای بد بو را حس نکند و سبب این آنست که در مقدم دماغ یا دران دوزوفنی کثرت
 شامه است ماده غلیظه حاصل شود یا دوا قوی بینی قوه متفقه پدید آید و بر دردت شامه بدان الفت گیرد
 و از انفعال بازماند پس هر چه مضاعف و غوث بود محسوس شود و با شامه است متفقه نگردد و شامه علاج
 نخستین تنقیه دماغ کند و اگر قوه بوده باشد تارک دی نمایند و بعد از آن چیزها خوشبو که تیر بود چون مسک
 و نفل و مانند آن بچسبیده بویند و در بینی چکانند نوع دوم آنکه چیزها را بد بو محسوس گردند و بویهای خوشش
 را درک نشوند و سببش آنست که در مقدم دماغ یا دران دوزوفنی ماده شریطی و موسی یا بلغمی جمع آید و بد آنچه
 در نوع اول گفته شد شامه از ادراک راجحه دی بازماند پس با فقر و در چیزها شامه محسوس شود زیرا که مضاد
 آنست که شامه بدان الفت گرفته و استیای و طبع درک گردد و بهر آنکه شامه بدان فو گرفته علاج بعد از تنقیه دماغ
 چیزهای بد بو که گرم باشند چون جنید و سبکینج و مروجهاد شیر و گندش بویند و در بینی چکانند قائده
 شیخ و تابغان و بر آنکه آنجا که چیزها خوشش محسوس شود و چیزهای بد بو جنید و سبکینج و مروجهاد سازند و آنجا که بد بو
 درک گردد مسک در بینی چکانند حاصل از تنقیه دماغ قول صاحب سبب منافع کلام شیخ و تابغان و سیت اما
 شایع غلیظه الرحمه در تطبیق این دو قول مختلف چنان مقرر ساخته که فراع عرضی استقران نیافته بر قول شیخ عمل باید کرد و
 از آنکه ممکن استقر شود تیسر جاست که صاحب سبب ضبط کرده که با هوای الاراضی متصل در بخور بینی گاه باشد
 که اندرون بینی شربه بر آید از فاصله بلغمی یا سوداوی و بود وسط حرارت باطن آنچه لطیف است تحلیل یابد و باقی غلیظه
 و خجرت شود و نفس را فراموش کند و گندک اند فراع نفصول مخاطره را علاج تنقیه دماغ کند بحسب ماده پس بهترین
 بنور نرم و در فراع بران بنهند و آب گرم استنشاق کنند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر باقی قدر تحلیل نیابد بشرط زنده
 بسببش اگر ممکن بود در هم آید چون هم آنقدر استعمال نمایند تا با کلیه فانی شود بعد بهر هم سفید علاج منحل
 سازند و باید که در علاج این عرض سستی نکنند که در اکثر سودی میگردد بنا صور فصل در فراع بینی و این
 بر شامه است که اگر طبع بود و سببش رطوبات فاسده اکاله است که از دماغ بدین جایگاه نازل شود و علاج

در سبب زکات بخیر آن جانب باشد سودمند فائده در کیفیت بتن باز و آن جانوس این ازین
 بر آنکه دست را از قبل تا کف دست و پای ازین دان تا دم تمامه باید بست و در بتن شروع از نعلین دان باید کرد
 و ازین میگویی که اینجین بتن عظیم است باید که اصل عضو را بر بندند مثلاً بازو را اسفل نعل و باید اسفل بحال
 میسین بن دان بر بندند فقط و اسفل در اینجا گدازند بهر آنکه خون که با اینجا مجذب شود میل با اسفل کند
 و جای باید و اگر عضو تمام بسته باشد اندک نقص باشد و باشد که از اینجا جای نماید باز گردد و بافت قوی اینجا
 بهر تقدیر اگر بدن از خون مثلی بود قول ازین البته اختیار باید نمود و میم که رگها و ششها را که در غشای زیر دماغ
 که مسمی است شبکیه و شبیه واقع اند از شدت اسکا خون بکشد و رگها بسته و علامت نفیس است که گشتین
 صدام شدید حادث شود و در روی چشم سرخی پیدا آید بعد رگها غافل میاید و باید دانست که خون بخفشد
 همی بر آید میسین بدفق و تغییراتین در سرخ و خالص و گرم بود توان دانست که شریانی است اکنون بد آنکه این
 رگها و اکثر امراض میشود و عقب مرض حاد یا عقب بسته و ضریه که با تشنگی عروق اینجا و در قطعی و ضریه عروق
 نسا و دماغ چون کرم و دو اگر که سبب تیر از زرات رگها است و باشد که پس نفی موجب این رگها شود
 لعلیان الدم است او ه علاج ادویه کاهو یعنی خیر که گشت را بخورد و عضو را بسوزد و خشک کند و خشک شود و اگر
 چون راج و زکات مانده آن در موضع استمال نماید باشد که بند شود و قابل استخرا و حجب استیل نه با ایا
 فائده است خشک نشسته اذ استقلت جلیت شران الاول و قال لازمی و اسب ان الذی یجب نیه بند العلاج و میگوید
 من انشکح العروق لاین شش این و عمل اینجا عروق انشکح العروق ایضا و نایکون بعد استفرغ الدم الکثیر
 بحيث یغشی العلیل فائده گاه باشد که امراض دماغی احتیاط بر رگها آوردن شود و تدریس است
 که گندیش و مومین و فزون بگویند و نیزه کاهو بشنوند و شبیه سازند و اندر بینی در آند و متقه مان آتی
 ساخته اند بهر اینجا را که خواهند ویرا کار نمایند مفصل در بخور الانه میسین دوی بد آنکه از بینی و این مرض را سبب
 است یکی آنکه بواسطه سیر متقه یا قروح غرضه متقه در بینی باشد و علاج وی تفصیل بیان یافته دوم آنکه بخار
 عفته از نواحی سینیه یا ششها آمده متقاعد شود و در حلق گرد آید و از آن دو نفعه که از بینی یا بعضی نفیس رسیده است
 بسوی بینی نافتد شود و علامت تفحص کنند که غلط متفق که از وی بخار متقاعد شود و در کدام عضو است پس متفه آن
 عضو کنند و بعد از متفه غلط داده علت است بهر تبدیل راس که در بینی مستقر شده شراب ریحانی در بینی کشند و در
 دوسه و در دماغها یا مجروح با یک ساخته در بینی دهنده باشد که این ادویه را شراب آفریند و فیه سازند و اندر
 فائده شراب ریحانی شراب صرف خوشبو را گویند و صفت وی آنست که قنقل و جوز بوا و در چینه
 و سببیه و دوسان محل آباد و بخوبی و در لیل اندازند و در چشم محصور کنند تا خوب شود

۶۰۰

۶۰۰

۶۰۰

۶۰۰

شود و سیوم اگر در طوبی حنفیه در مدخل یا در مقدم آن پادار بخاک متصل بر بینی است که رواید در اسهال و سوسوی
 بینی که آید **علاج** بهر ترقیه دماغ خوب منقیه و دیارجات دهند و پس از آن بنگینین بروری در غوطه خردل غرغره
 کنند تا جلا دهد. و قطع بطربا حنفیه نماید و بعد به شیرانی که سنبلی و قرفل و گلبدری در وی جوشانیده باشند غرغره
 نمایند و عقب آن افاده نموده پس سبیل و فرائین را یکبار باخته و بینی در منقح **فصل** در رض الاغنه یعنی کوفته
 شدن بینی و تحقیق اطلاق لفظ رض و انکسار در انکسار الاذن مذکور است **علاج** اگر کوئی خفیف بود و سبیل
 عینی پاکنده در بینی در آورند و بینی و پستی راست کنند و از فراج نیز بدست اصلاح دهند که بهشت اصلی باز آید پس
 صبر و نشاط و اوقات و مر بار یکبار خفته بلایان الحلق سرشته و بر کاغذ طلا کرده بر بینی چسباند و اگر مرض شدت بود و در
 عضو بینی شکست راه یافته یا تجویج نقد کند که ماده را از آنجا بنایل سازند تا در دم امینی شود و بهر نقطه فراج دماغ
 اطلیه و خنده سر در کار بر ندرت سر تا مباد از موضع مقارن حرارت دماغ راه یابد و سبب سام بخاک و پس از آن
 و حفظ فراج بهر شود یا نفت آبی که سمنی است بمختلج ارحم در بینی در آورند و بتدریج بگردانند تا اجرا و بینی که اندرون
 سو افتاده باشد بجای باز آید و بعد از آن چوب بار یکبار چسباند و بالای وی پارچه پیچیده بچسباند شود و حجم این فیکه
 بمقدار تجویف بینی باید پس با قیادناش برین طلا نمایند و اندر بینی گذارند و بعد از در آوردن فسیله اجرا و بینی را بزیور
 نیز اصلاح دهند و باید که فرو نشود فیکه را نهاده دارند و طلا که در کوئی خفیف گفته شد بهر ظاهر بینی نیز است حال نماید
فانکس اندر بینی زبان طویل به او خال فسیله مذکوره باشد که به تنگی نفس ایجاد و بدان سبب بیا مضطر
 شود و پس بهتر است که از رصاص یا مس انوبه سازند یا اصل ریش چسباند و بالای آن انوبه یا اصل ریش
 پارچه پیچیده و او و چیر طلا نموده عمل آرند تا مطلوب هم حاصل شود و هم بواسطه کا وکی انوبه و اصل
 ریش نفس فراغت تواند آمد **فصل** در عطاس سینی عطسه بسیار آمدن وید که عطسه در دماغ را چون
 سعال است ترشش او سببش یا خارجی است یا داخلی و اگر چه عطسه بواسطه وقوع موزی از دماغ موجب خفله و
 لیکن از یاد وی باعث افتهاست لهذا شایع میگردد که با پیچ رغانا شنیده او را بماندن فی الحقیقت و مانعش بهمان
 سیف القوه مخصوصا در ابتدا از کام و در ابتدا از پناه کسی را که نشاید دماغ او گرم شود و کسی که در سینه وی
 ماده بسیار بود کسی را که خون بینی بسیار آید یا ناخن است اما کس را عطسه سود دارد و یکی آنرا که در سینه
 اندک یا یادی یا عطسه خفیف باشد و دوم آنرا که در دماغ ماده خج باشد لهذا در آخر ز کام سوده و اگر چه
 غلیظ و بسیار بود و چون خج باشد و عطسه آید دلیل قوت دماغ بود از آنست که نزد یک بر لک عطسه نیاید زیرا که دماغ
 ضعیف شده باشد سیوم ترانرا در وقت ناز و بر بیرون آوردن و چو شمشیری در دماغ **علاج** که عطسه
 شود و مطلوب نباشد و خواهند که با دارند و فن کل خوشبوی در دماغ بید در بینی کشند و آب شیرین بگویم بر سر زنده در دماغ گرم بگویند

کوشها بچکانند و ببالگوشش مانند و حس گرم میباشند و بالنتی گرم کرده در زیر قفا نهند و دست و پا و چشم و گوش
و کام با نند و بفرمانند تا بر ستر غلظت و بگرد و تکرار و مشغولی بهجات و صبر کردن آن و سبب بولیدن در
بازداشتن عطسه باری دهد و لازم است که از دود و غبار و جز آن هر چه باعث بر عطسه بود راحت تر از نمایند
فایده اگر عطسه بکودک باشد کرده گو سفند بر آتش بریان کنند و آب که از وی بکلیک بمانند و به بینی کودک
اندر مالند و بچکانند **فصل در جفاف الاف** بدانی که غشای بینی را سبب است یکی حرارت شدید که طوبت را خشک کند
چنانچه عارض میشود و حریمات محرقه و بیم یوست شدید که با فاد و طوبت انجماد چنانچه عارض میگردد و در طبق سوم
خلط لزج که در خنثیوم بچسبید و بهمانی خشک شود و حرارت هوا استنشاق و بواسطه اندام مجری و طوبت که از
دماغ فرو می آید و بینی را تر میگرداند و با نفوذ و جفاف افتد **علامه** از حرارت بود بهر تریه و سردی
نوشند و روغنهای سرد و دینی بچکانند و از اهلایه و صند و اغذیه هر چه بار و طب بود بکار برند و آنچه از
یوست باشد به ترطیب و طبات استعمال نمایند و روغنهای و طب بچکانند و شیرستان بریشانی دوشند و آنچه
از جویج خلط بود و خنثیوم ملین دی کنند تقطیر او بان و البه و دینی و شیرستان طبات تا که خلط مذکور است خارج
پیدا کنند پس استخراج سازند از آنز و غلظت و نشو و فایده **فصل در حله الاف** باید دانست که غشای
بینی بر دو قسم است یکی آنکه هنگام استنشاق هوا سرد و حرارتی لذاعه دریا بد آدمی در بینی و دماغ و اشک بر آید
و سبب بر آمدن اشک است که از لزم حرقت دماغ گرم میشود و طوبت رفیق شده مستمع می گرداند اما حدوث
شک با استنشاق هوا بار و انگاه است که اخلاط حریفه در بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حاده لذاع
از وی جدا شده از راه بینی برون نمی آید پس هرگاه هوا سرد و استنشاق شود بواسطه سردی هوا که در وقت
میکنند احتقان بخارات در بینی تخمیس مانند و پیدا میکنند حرقت شدید و کاه باشد که مادی در دماغ بنود بلکه در محل بکار
و از آنجا بخارات متصاعد شود و بهنجی که گفته شد اعدا شد حکم نماید **علامه** تقطیر غلظت دماغ و بدن کنند با کوه
و مشرب و بکستور غلظت نمایند آن خلط را متعینا مناسبه و پس از تنقیه از صندل و کلاب و روغن گل خنجر سازند
و پسوند و آنجا که بخار از بدن متصاعد شود و اطراف غلظت شود مندر ترین استیاست دوم آنکه خارش و حرقت بینی و
بر استنشاق هوا بار و نباشد و سبب سیم یا نزل و زکام حاد یا بنور یا مقدمه رعات یا مقدمه جدی و
زدانش بر از آن سبب معروف است و تدارک کنند اما آنجا که مقدمه رعات بود و حرقت در وجه و پیش چشم و چون
برق تخمیس شود در کفقال زنند **فصل** در تدریس بر آوردن چیزیکه به بینی اندر آید و بماند باید که دار و نهانی
عطسه آور چون کنندش و درین سبب و دلیل و جذبه شد و در دل کوته بخت بر پر مرغ بر گیرند و به بینی اندر کنند
یا با بنوبه بد مند و سوراخ دومی که خالی است بگیرند و از سوی دهان نفس فرو کنند تا چون عطسه آید بوقت عطسه آن چیز برون

در وقت عطسه
باید که بینی را
بپوشانند و از
سوراخ دومی که
خالی است بگیرند
و از سوی دهان
نفس فرو کنند
تا چون عطسه
آید بوقت عطسه
آن چیز برون
گردد

افتد و عاقر و حاد و سداب کشتی و صبر نیز عطسه اند پیرشیده نیست که در بعضی جا احتیاج موی آرد و من میشود
 اما مردم محروم و از این اشتیاق حاره احتراز اولی است فائده بیان نزل و زکام هر چند مناسب ین مقام بود اما
 به نسبت صواب سباب و امر اخص گفته شد فی او اخر الفصول بعد ذکر الاختلاج و الفینجنت **باب دوازدهم**
زبان و دهان بیان هر یک فصل علیحدہ کرده آید و بدن که مجری دمی نخستین عضو آلات غذا است فائده
 ظاهر است اما زبان مولف است از گوشت سپید و شترلین و آورده و اعصاب و سرخی وی از خون رنگا و شربا
 است و در پنج زبان طبع گوشت و غذای است که لایب و آب دهان از آن خیزد و زبان را تروارد و معلوم نمیدانند
 اگرچه زبان و شلخ است لیکن هر گاه در یک غلات است ضرورت یکی بنیاید و منفعت زبان که نشانات را از انسان
 است هویدا است **فصل** در دم اللسان اما سن آن بر چهار قسم است یکی آنکه در موی بود و علامتش سرخی زبان
 است و کدورت آن احساس و روح محدودی و لایب اندک اندک غلظت و رنگ زنده و مطبوعات و نفوحات
 مناسب طبع نرم کنند و اگر از بزرگی اماس مجری مری هم آمده باشد مریخ و برده بیشتر و طبع ملین خفیه لیس و
 و پس از تلین بهر دوعاده بصاره کا هو و کاسنی و غلبه الغلبه مانند آن که بار و تابض بود و غرغره کند و ایضا
 خرقد بهین عصارهات انشبه بر زبان نهند پس از آنکه زمان آمده و اگر گردد آب کاکچ و آب کوب در لایب تخم گمان
 آنجه استعمال نمایند و نیز دیکر غلظت و در طبع با بونه و اکلیل و نعنه آب خیار شتر انشبه و قنبر فرباینه و از اغذیه
 و شربه و اعانت خرم و خید از دودم که صغراوی بود و علامات وی زردی زبان است و در دود و شش شیده
 باشد که تمام زبان متفشربود **علاج** آنچه در موی ذکر یافته و در موی جان کار بریند و نموده که در چشم
 سودمند نیست زیرا که خون بسبب رطوبت سلیکین میاید صغرا را پس از استقرار وی باشد از دود
 حدت و لذت میشود و سیوم الکلبنی بود و علامات وی سپید زبان است و بسیاری سیلان لایب **علاج**
 قلیل الحدت و مطبوع مناسب رانم کنند و بعد از تنقیه با آب و غیر غرغره نمایند و غسل تنیایا با صغرا یا با
 انشبه بر زبان بماند و البید و بون مشرو و بطور س و سلیمان و سنجو یا نافع نام دارد چهارم آنکه سوداوی بود
 و علامات وی سیاهی زبان است و خشکی پوست آن و آب دهان نبات کمتر بود **علاج** بهر تنقیه بجهون انشبه
 دهند و پس از تنقیه بجهون انشبه دهند و پس از تنقیه غرغره نمایند بطبع خیار صغره و تخم گمان و در غرغره و غسل با
 خیار شتر انشبه و باید که بصاره کا هو و کاسنی و کشتیر تر و درین کمتر بماند بهر آنکه نه تریاوه و شربا و سیلان
 از استعمال او ویر حاره **فائده** باشد که خوردن زهر با چون نون و قنبر موجب نرم زبان کند و علامتش
 و آخر گفته آید فی باب اثر الکسر سار و است یعنی کما ت و از اطله و ماران نیز کوب و دری اقسام
 است اما بدترین آن قنبر است و باید که سوز و مزاج که بوم انجامد تا که وی نیز بحسب سبب است مثلا اگر خرفی

فائده
 بیان زخم
 زبان و دهان

فصل

فائده

مثلاً اگر کسی دمی بود که زبان لعل در که و کلاب مضطرب کند در غرض تشنه و بادام و نیلوفر و کافور
در دهن گیرند و کلاب بر طبق هر سبب معالجی توان کرد با ششیا و موافقه و انچه مافوق بود محتاج تحقیق نیست تعدیل
کفایت کند **فصل** در بطلان ذوق و فسادان و این هر دو را بقسم علیحدہ بیان کنم قسم اول در باطل شدن
در بطلان نیست که هیچ چیز حس نشود و این بطلان گاه بدان حد انجامد که در حرارت و برودت امتیاز نتوان کرد پس
حس لمس زبان نیز تفرید پیدا و پوشیده نیست که اوراک حرارت و برودت بقوت لمس تعلق دارد و سبب این
مرض آنست که در عصب ساسه لینه که بر زبان و سطح دهان نفوذش است فصول طوبیه گرد آید و عصب آنرا تشنه کند
مسلم نفوذ قوت ذائقه مسدود شود و تشنه عصب فرق توان کرد در دم و دستر خوار و طبعی علاح
بهر تالیف و نفع فصول با و الاصول نوشتند و بعد بیا بر پنج فقره واجب تو قایا و مانع را پاک کنند و الصفا غرغره
سازند و بطبع عاقر تمومین و غرول و باید دانست انچه از استعمال سخنات گفته آمد الگانه است که در حرارت
حرارت نباشد اما اگر در فراق گرمی بود که بخین عضلی در بخین میل نمایند در ریاس و گسرسر بخین نمایند و در طبع وی
سکخین یا تر بخین یا مری انچه غرغره نمایند قسم دوم در فساد ذوق و مری عبارت است از تشنه ذائقه بود و گوشت
است که طی الطعم محسوس نمی شود بی آنکه چیزی نخشد دوم آنکه هنگام ذوق استیا طعمی بر خلاف طعم آن چیز که
نخشد محسوس گردد و ظاهر است که در گونه اول قوت نسبت و در ثانی ضعف سبب زیرا که اگر سبب قوی است
ذائقه آن خلط را پیوسته می در یابد و اگر ضعیف است احساس طعم وی نمیتواند کرد مگر الگانه که چیزی نخشد
پیرا تشنه بدین ذائقه متوجه میشود و رغبت طبیعت و از آنکه خلط سبب در انچه ادویت اوراک نمیکند که طعم همان خلط
را متلا اگر سبب صفرا بود و قوی باشد دامن همیشه تلخ بود و اگر ضعیف باشد محسوس نشود تلخی مگر الگانه که چیزی
نخشد و بخورند هر چند آن چیز شیرین بود و قسطنطنیه از انواع الاخره است لال بر نوبت سبب معلوم است
چنانچه تلخی دلالت میکند بر صفرا و شیرینی بر خون یا لیم خلط و ترشی بر لیم حامض یا سودا و تلخی بر لیم شور و علاح
تحقیق بدن کنند بحسب ذوق پس زبان و دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند با استعمال غرغره مناسبه **فصل** در
ثقل لسان دوی آنست که در کلام تغییر افتد و ادای حروف بهیچیکه باید نتواند شد و این عرض بحسب سبب است
قسم است یکی آنکه موفراج حازن فطره و عضلات منفرد و عضلات زبان فطره و رطوبات زبان خشک یا ساذ
پیشین است که استقامتیش لاتی شود و ظاهر است که قدرت کلام و افصاح حروف تمام موقوف بر اعتدال اطل
در عرض زبان است و علت آنست که زبان لاغر و تشنه شود و تقدم حیات حاده بر آن گواهی دهد علاح
هر چند از آل انیمین مکان ندارد و چنانچه در تشنه استقامتی عام گفته اند لکن بهر آنکه با نخی قوی تر نه انجامد و سبب
که نیز ای طب چون روغن قش و کدو بادام شیرین و لایب تخم مردی و عطمی بر پیچم مایکان و بط استعمال

فصل

فصل

غایبه و طریق استعمال مرطبات مذکوره است که در دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان مالند و بر سر ریزند و اینها
 بر گردن و قنار و پنج گوش دگن نمایند دوم آنکه غرض شود قلع یعنی استرخاد بر زبان خاصه و علامت انقباض است
 که حواس حرکات اعضای که اخذ میکند هر حرکت از دماغ سالم و بر جای باشند زیرا که علت فقط در زبان است
 علاج نخستین تنقیه دماغ کند و پس از آن لعل و نوشاد و در دل و عاقر قرحا و صقر و بوره و نمک بر زبان مالند
 مالیدن جید و ایضا بطبیع اشیا مذکوره غرغره نمایند و بر هر دو من مقل به پنج گوش دماغ دهند و من را با ناری
 فلک گویند سیوم آنکه حادث شود استرخاد بر زبان بشکرت دماغ و علامتش که در دست و پا است و در دست حرکات و استرخاد
 زبان و سیلان لغاب پس اگر استرخا قوی بود و تکلم نتوان کرد علیل و اگر استرخا ضعیف باشد در سخن تنبیه و دلالت
 پیدا بود علاج آنچه در دماغ عام گفته شد بکار برند و باد و دیر بماند زبان را مالند و غرغره کنند چهارم آنکه رطوبت
 غلیظه در زبان گردد و بحدت تشنج اسکلای شود بحیثی مقدم پیدا کند علامت انقباض است که زبان ثقیل شود
 و بنوعی حرکت کند بحال داده اما حرکت دی غیر از ده بسوی اسفل بود اسطرها و دست و ثقل داده غیر در دست پس
 بجهت مبداء بودنشان وی کوتاهی و سبیری زبان است اگر اختلاف مبداء باشد آن وی درازی است علامت
 نخستین تنقیه دماغ کند بحجوب و ایاریات و غرغره و پس از آن هر تحلیل و پس غرغره نمایند و غرغره و غرغره
 بایوند و ایضا بر تقابلی که منبت عصب حرکت باشد آب گرم بریزند تا عصب نرم کند و داده را بر طبق هر دو
 استرخا میسازد و به تحلیل داده از نفس عضو و غرض است زرد آلود بر زبان مالند و در دهن دارند پنجم آنکه حادث
 شود ثقل اللسان و غیر کلام مقبض بر سام یا بر سام که بر سام اینجا به سبب حدوث وی عقبست م دماغ انداخت
 فصول است از دماغ بسوی اعصاب بر سیل بجران علاج آنچه من شود و دانی بنده بر دگن اقال الی از وی
 فی الفاخر اما آنچه حدیث العهد بود و باز آن نرسیده نرسیده است که بر زبان بماند چیزی که عاب آرد و داده غلیظه
 دفع کند چون ملح اندزانی و نوشاد و مانند آن ششم آنکه تضر و کوتاهی رباط که زیر زبان است سبب ثقل زبان
 شود و کوتاهی این رباط با خلقی میباشد یا از اندمال قرحه که در اینجا حادث میشود و این رباط گاه باشد که
 بطرف زبان مفرق بود و دوسوی تا سر زبان پنجمی که چیزی از سر زبان خالی از آن رباط نبود و گاه باشد که سر زبان خالی
 باشد اما منبسط نماند چنانچه باید و ظاهر است تا که زبان از دهن تواند برآمد و منقبض باشد تا کام
 نماند رسیدن سخن بر دهن مراد است در است علاج رباط مذکور را اندکی در عرض از طرف زبان قطع
 کنند بمضع و در قطع احتیاط نمایند که عین نشود زیرا که اگر قطع عین شود و شریان بکشیای جرس خون متغیر
 گردد و باید داشت که قطع رباط همانقدر مطلق است که زبان از دهن بر آید و با علی شک متقلب شده برسد فانه
 کیفی علق اللسان و پس از قطع جرس خون بر آنکه زایع سحوق و مانند آن اوید یا به مفهم آنکه حادث شود

سبب خیزی ترش و تلخ الم و حرقة عارض میگردد و شدت علامتش تقدم بخوابی است و نامر بوست و مانع کربار میگردد
 یا نه باشد بدون علاج اسهبل یا قدری شکر در دهان دارند و اما الشیر منوشند و با چغندر سازند و از زنجبیل
 و قیر طوطی از روغن بنفشه ساخته بر زبان مالند و از ناشیاری و ترشش و تیر بر نیزند و در اصلاح مزاج و مانع کوشند
 قاعده زرد الخیار است که خیار بزرگ را قطع کنند و بعضی از آن را بعضی بمانند تا کف پیدا کند و این کف سبب
 رطوبت و لزجیت پس و شقاق را مفیدترین است و است دوم آنکه اخلاط سوخته و رسیده گرا آید و بخار است
 از آن مرغ شود و زبان تشنگ سازد و علامت وی آنست که از رخ دود تا کف آید و زهره در دهان حبه غلط تکلیف بود
 و اما غلط مذکور در قی بر آن آید علاج تنقیه معده کند با نخینا سب آن ماده بود و در دهان در دهان
 و باقی از ششم اول اخذ نمایند **فصل** در جفاف اللسان و این بر دو قسم است یکی که حرارت و بوسه سبب بود
 و علامت وی زردی زبان است و خشونت آن و سایر علامت صفرا پیدا بودن و بوسه ضعیفی بر این قسم است و در جفاف
 حرقة عارض شود و علاج کتاب بهد از باب نیل و شکر امیزند و بمانند و در دهان دارند و اگر پیشه رختم که و یا خرفه
 نیز آید بهتر باشد و بصاره تخم خرفه و آب تر بر زخیار و بزرگ مضمضه کردن سودمند است دوم آنکه غلط مزاج غرضی
 بر سطح زبان آید و حرارت آنرا خشک نماید و این فی الحقیقت بوسه نیست لکن از آنکه رطوبت نازک بر سطح وی غلبه گشته
 است بسبب جفاف از زبان منسوب کرده اند و علامتش غریب و لزجیت آب دهان است **علاج** خوب میبرد
 که چنان پات خرفه و شکر تر کنند پس بر سبیل مسواک آن خوب را بر زبان بماند **فصل** در حرقة اللسان
 و این را چهار سبب یکی حرارت فم معده دوم حرارت دماغ سیم نسا و ل خیرای تیر مانع با شور چهارم
 انقباض غلط خایر زبان **علاج** و جمله انواع صواب آنست که خیرای بار و چون شیر خورند و شیر
 و آب اسهبل و بهداند در دهان دارند و هر لحظه تجدید می کنند و فم تخم خایرین و بادام و فم تخم خرفه و فم تخم
 که در زبان مانده اگر غلط گرم سبب با اخراج وی نمایند استعمال غراغ و نوشیدن نفواعت ملین و بهر آنکه
 حرقت زبان از حرارت فم معده اکثر الوقوع است و چون چنین باشد هر تطفیل آن نوشیدن بر دوات ضرورت
 و لکن از آنچه حرارت دماغ بود **فصل** در جفاف اللسان و سبب وی حصول غلط طارعه نموده اند است و در زبان
 خواهان غلط از دماغ نوزید و خواه از معده و یا بدن بسوی زبان مرسته گردد و علامت وی آنست
 که زبان سبز شود و آدمی از غاریدن زبان بدندان باز نماند و چون باب گرم مضمضه کند
 نفث روی نماید و استرات پدید آید **علاج** نخستین تنقیه غلط نماید و سپس از تنقیه بهر
 تسکین لایع و تلخین جمله زبان و در طب موده و تهیه آن بر تحمیل مضمضه کن باب گرم و بهر نیز
 بشیر اندکی شکر از نخینا مضمض نمایند و طب آن بهر از شش تسکین و تیر بر تلخین و تقشیر تحمیل مضمضه نماید و بهر

فصل

فصل

فصل

فصل

سبک که در وزن کل و بدانکه ملید زرد خالیدن و بر زبان ماییدن در استفراغ مواد خار که در زبان باشد نفع تمام
 دارد **فصل** در تقشیر که بر زبان و سقف خنک شدن قین و عمر رافقه تقشیر پست جدا شدن است و سقف خلک
 کام و شد قین هر دو طرف دهن و عمود بضم عین و مخرج عراست و عمر الفتح گوشت فیما بین دندان و تقشیر بخار گرم غلظه
 تیر است که از بدن خیزد و غشا که بجلل این اعضا است سموز و خشک گشته و طوبت را که سبب وی است اتصال
 اجزا اعضا فانی سازد پس البصر و جدا شود پست باریک و علامت وی آنست که چون آویختن خود را یا کام را بخیزد جالده
 جدا شود و از آنها پست های باریک پیش پست پیاز دور و گنبد **علاج** رگ زنده و مطبوع ملید و هند و آس
 و کلان و کاس سرخ و سرکه بختانند و بدان مضمضه کنند و ادوی در **علاج** این مرض استعمال خیریت که جامع ملین بود
 مع القیض **فصل** در غرغره و سبب بشرف خون حاد است که قدری صفرا یا وی مختلط شود و درین مرض وجه نشسته
 میباشد چنانکه از خالیدن بسیار بیاورد **علاج** مضه کنند و بهر استفراغ مطبوع ملید دهند و در ابتدا
 مضمضه نمایند سبک لکل سرخ و عصا الارامی و برگ عنب الثعلب و برگ بوج کاسنی و کشیر و عس در وی جوشانند
 باشند **فصل** در تلامع و آن قرحه است که در پوست دهان و زبان پدید آید با فشار و سفتی که تمام دهن را
 و گیرد و باشد که تا طبقه داخلی بخار شود و بوی و سده فرد آید و بدانکه قرحه که در غش غایب بود و متعفن باشد تا این
 از اقلای می نماند و بهر بخشین قرحه را لکه گویند و آنرا فصل علیحه ذکر کنیم و باید دانست که تلامع بر سه قسم می آید
 ماده وی خرن باشد و علامتش آنست که بخرات و حرمت بود و خشاک در دهن موضوع است بر آمده نماید **علاج** رگ
 قیال بارگاهها و زیر زخم یا چهار رگ کشاید و بطبخ ملید و شاتره طبع را نرم نمایند و باب ساق یا بر که که گل سرخ و کوبیده
 و عسل و عنب الثعلب درین سبک جوشانیده باشند مضمضه فرمایند و کاس سرخ و سماق و طباشیر و کشیر و کلانار
 و عسل و کافور باریک ساخته بر قرحه بپاشند و اگر قرحه که ریه الراجحه و بدو باشد با دویه کاویه مضمضه کنند
 تا اجزا فاسد متعفن نرود و در طوبت و صد یخشاک نماید چون سبک که و فوشاد و رنگ یاش و ملک مانند آن و
 اینجا که از لذع سرکه تبر سبک بجای سرکه در عقوان آمیزند و دویم آنکه ماده وی رطوبت مالحه یعنی بود که بملوح است
 اینجا که و علامتش آنست که قرحه سپید بود و در و کمتر باشد و سبب آن غشا در دهن بدرم زخم مانده **علاج** رگ
 بهر اسهال صبر دهنه و با قرحه و نوزین غرغره کنند و سبک که که مایران و ملید و عاقر قرحه و در وی جوشانیده باشند
 مضمضه نمایند تا به جمع بایلن القیض و تذویب البلیغ و القیض و التصفیه سیوم آنکه ماده آن سودا و احاد محترق بود و این
 قسم بدترین اقسام است و علامتش آنست که زبان سیاه باشد و الم و خشکی و زطحات اندر پدید بود
علاج بهر اسهال مطبوع ایتون دهند و در ابتدا بهر انصاف و ملین منزه ساق کا و طلاس زرد و پس
 از آن بهر تخفیف قرحه و اندال و فرمایند تا بزرگ حواسض نمایند و بعد سبک که که مایر و پست نامر و کلانار و کافور

فصل

فصل

فصل

جوشانیده باشند مضمضه نماید **فصل** در اکلة الفم و آن قوامیت غایری ذی خفایت که بر لایحه که از اندک
 زمان بموضع کثیره منتشر شود و سرعت و سرعت سعی و انتشار بحسب خفت ماده است و سبب ای خفایت غفلت
 حریف اکال است که از سر زو آید یا از بدن بالا آید و این موضع سبب ضعف آنرا قبول نماید علما ج مضد کنند
 و بهر سهال مطبوخ ایتمون نوشند و بهر کسر سورت ماده سبب که آب سماق و آب حصرم مضمضه نمایند و اینها
 با دویه کادی که ذی قبض و تخفیف مضمض فرمایند تا اکلة از سعی باز ایستد و پس از آن فله فیهون و سوبخان
 استعمال سازند تا گوشت کنده ناسه فانی شود و قرح از چرک دریم پاک کرد پس گوشت نیک بتواند روئید
صفت فله فیهون آب جید باب نارسیده بجزو زینج صرخ و زینج زرد و قلی و افاقیا از هر یک نصف غبر
 جلیخ دار و است بسایند و سبب که انگوری آمیزند و از اراض سازند و خشک باشد بداند و عده الحاحات معل آرنده
صفت سوبخان پوست انار شیرین و ترشش از هر یک سی درم و زرد کنا رشک غده مصری سوخته عاز و قرحا
 از هر یک ده درم سماق پانزده درم نمک مندی نو شاد و از هر یک پنج درم جلیده دارد و گفته و خفته سبب که جلا س برشته
 از اراض سازند و خشک نموده بداند و وقت خوابا آرد **فصل** در کثرت لعاب و سیلان که از دهن چه در خواب و چه در بیداری
 و این عرض در سبب ایکی حرارت و طوبیت خاصه که در معده باشد و علت وی آنست که در شکم بی و یقیل غدا از دوا و نوز
 و لعاب بواسطه اشتداد حرارت در دهن و طوبیت پس فرا لعاب بسیار پائیل شود و در بیداری بزاق کشیده و در بیداری
 چه در خواب چه در بیداری و آن کمتر شود علما ج رکب اسلیق زنند و رب به و غوره و انار بنوشند و نوا که قابضه
 چون سیب و به و زعفران و قند کنند و طبع سماق و عدس و کسرخ و اطراف اس و توت و کنا مضمض کنند و کاسخا
 تازه با قدری نمک نیلوب بخورند و این هم بهر تسکین حرارت و خشیت و قطع رطوبت است دوم برودت و رطوبت
 بلغمی که در معده گرد آید بکثرت و علت وی ضعف معده است و غلظت و لزجت لعاب و ترشی دهن علما ج شربت زنجیر
 شرب و اصل السوسن بخورند و طبع دی بنوشند و قی کنند و اطرافیات و جوارشات بکون کونی و فوینجی صاع نمایند
 و سوبن گندم با قدری خردل تناول نمایند و بر نهاری بخورند کنند و کندر و مصطکی بخورند **فصل** در خرا الفم بخور
 بفتح موحده و خرا مجرب بوی بهر گویند که از دهن یا بینی آید و بخور دهن بحسب سبب بنشستیم است یکی که حرارت غریبه معده
 افتد و بر طوبیت است که در معده حوالی حنک و اوصول دندان است استولی شود و بصورت غریب رطوبات مذکور که فانی سازد
 و عفن گرداند و دندان است این شتم است که بقا دل الحام کمتر میشود و از این شتم بسیار باشد که دندان بسیار شود و بواسطه سفت
 شدن و نفوذ از احوال بسوی اتم دندانها علما ج نفوخ زرد آکو بر صبح بنوشند تا بهر دهن معده جدا
 و سیل الرطوبات الفله و سوبن شیر و آب و میوه و قدری شکر افزوده تناول کردنی بسیار و خوشنما و در بر فیهون و غیره
 سفید است و باید که در اول صبح چیزی بخورند تا حرارت معده و کرسکی نشسته شود دوم آنکه بغم غریب معده جمع شود و خرا

متعفن از وی رقیق گردد و علامتش آنست که از خوردن و درین شستن سکون نگیرد و گرانگی زیر که سبب جرب
 باکل غسل و آن زوال نمی پذیرد **علاج** فی گفته بعد از آنکه مایه شور و طبع تر و لوبیا و شنبه خورده باشند
 و بایا ج فیکرا و حب صبر طبع را فرو دارند و نفع صبر با شراب نستین مفید است و بعد از تنقیه زنجبیل بر روی پاره خورده
 و بر اطر فیض صغیر و کفنه علی سر کینجین عملی مساوت باید کرد و درین مرض غده اسازند با طعمه ناشنیده چون کباب
 و قایه بر مصالح و مانند آن سیوم آنکه رطوبت فاسد غرض حاد الکلیفیت از سر بر عود ریزد و از آن فاسد و متاکل
 و متعفن سازد و معنی عود گوشت باین دندان است و علامت آنقسم است که چون صاحب این مرض مضمضه که بجز
 ترشش و شور رطوبات از جگر آید از عود و سر جدا شود و در اشتاق آید و با دم و آن بجز منقطع نشود اگر چه چیزی را
 شود و بسبب عدم القطع است و اگر آنکه رطوبات فاسده که سبب مضمضه از عود زایل میگرد و بدل آن رطوبت دیگر از سر
 منجلب میشود دوم آنکه رطوبات فاسده در حوالی اعصاب که محیط دندانهاست متکثر باشد و اثر و از مضمضه بدان جایگاه
 نتواند رسید **علاج** بهر تنقیه دماغ و دهن با رجات خورند و برای تقویت آن تا قبول کنند چیزی را که از سر بسوی
 وی ریزد و مضمضه کنند سیر که که در وی اس و کلنا ریخته باشند و اگر شیره آنگه درین سر که مطبوع یار کنند بهتر است
 و جهت خوشبوی دهن و تقویت عود حب المسک در دهن دارند و صفت حب المسک فلفل و فلفل و فلفل و فلفل و فلفل و فلفل
 از هر یک یک گرم مسرغ صندل املیه از هر یک درم طیار شیر خرم مسک کافور از هر یک انگلی گرفته و بخیته بای بی کلایب
 حب زنده چهارم آنکه سو فرج گرم معقوف بگویند و رطوبات از فاسد سازد و این قسم از بر آمدن خون نشد و این فاضالی باشد
علاج که قیالی زنده و طبع بایله و هند و سیر که مضمضه که در قسم سیوم و کرایفه مضمضه نمایند و اگر در مضمضه
 مستحکم شده باشد بقیه که در اینجا افتد یا بواسطه رطوبات غلیظه که بروی ریزد و **علاج** آنکه رجوع باید کرد و حب صفت
 از توت سبب ادویه قویه و غیر قویه استعمال شود مثلا اینجا که سبب قوی بود و رطوبت و صدی بسیار باشد فلفل و فلفل و فلفل
 و غده ال اعتدال ماز و طباشیر و گلسرغ و اوقاقیا بخل آرند و اینجا که سبب صفت باشد از و عدس و از زکافات کند و بایک
 نخستین سیر که مضمضه کنند بعد ادویه استعمال نمایند پیغم آنکه رطوبت ادویه و جرم دندان نماند نشود و از آن متاکل
 سازد **علاج** اگر فساد در دندان باشد معینی افزوده دندان موقوف بیشتر تا تمام تر فاسد بود باید که آن دندان را منقطع
 سازند و برگشته و اگر فساد در بعضی اجزا باشد اجزاء فاسده را با باین که مخصوص باین کار بوی ترشند و بوی ترش و بوی ترش
 زنده البجر و فلفل و خاکستر صندل بر دندان مالند و تا از آن مرض بهر شو و پوشیدن بوسقوی که از آن اس و ماز و مسدود
 و در و را مک ساخته باشند استعمال نمایند و اما که دو ایت مرکب از مانده پوست نار و زاک سیاه و صغ عربی و
 و شنبه ششم آنکه عفونت شش سبب غیر باشد و این عارضه در آخر سل پیدا آید **فصل** در ورم الحلق و این با
 و سبب است یکی خون حار حاد الکلیفیه دو هم رطوبت قلیل الحارات اما علامات و معوی سرخی کام است

مع الوجع علاج رگ زنند و بطبخ ملید و شاتره طبع را فرارند و بهر مرض موده اندرا ابتدا مسخنه کنند پس بر که
در وی اس دکل سرخ و تمکنا و بنج غلبه قلب جوشانیده باشند و بر کام بنفشانند و در وقت بصره که از طایفه
و کلسرخ و تخم زرنه و شاتره و کثیر وضع و آرد و عدس و اندکی کافور و تربت باده باشند و اندرا آنها بطبخ بپزند و بنفشه
و تخم و فلوکس و یا شتر جل کنند و متعوض نمایند اما نقی را تحلیل کنند و علامت طبعی نرمی سپیدی ماس است و در و
تا بودن علاج بهر تفرقه ایانج خوردن دیگری و گرانزد و عاقر قوچا که در وی انجیده باشند غرغره کنند تا هم تقصیر تقویت
حاصل آید در هم تقطیع و تحلیل موده **باب در امراض لب** و وی مرکب است از عصب و گوشت و شریان
و ورید و فائده آن ستر درین است حفظ مضمون و حبس لب و اعانت تقلم و خوبی است و هر مرضی که در مده افتد
در لب نیز افتد زیرا که مزاج و ترکیب همچون زبان و ترکه مقده است و هر دو نهایت مری و مده در وده است
که آغاز است و نهایت لهذا چنانچه در مقده شقاق افتد و بواسیر حادث شود در لب نیز شقاق و بواسیر عارض میگردد
و کنگک بر علق و این باب شتم است برده فضل **فصل** در ریاض الشفت یعنی سپیدی لب و این مرض فساد و فتنه
است بر طبع و تغییر غام و نقصان حرارت اعضا اسر و در وی نیز اگر در مده و در لب تریت مغیره صنفیت میشود و فتنه
را مشایبه مقتدی میشود و گزیند و از آنکه لب سرخ رنگ است و از آنکه فوری که مغیره را اندک سپیدی شتر میشود
تخللات دیگر اعضا تا که سبب قوی نباشد سپیدی محسوس نیست شود و تمسیر نماید **علاج**
مستقر غات بلغم را بر بند و از تقوی و هر چه و غیره که در وی نه لزوم است باشد و نه در مده بر سر سرخه خاص
اگر بیاض مع انقباض بود و بهر قماش حرارت غریزیه و لطیف خلط بلغمی و غریزیه وین و فیزی و اسهین و خلط و درین
چنانچین فائده باشد که بیاض مع انقباض بود و این دلالت میکند بر جوش ساد و یا حرارت غریزیه منطف که
با وجود ششباب سرتی گشته **علاج** نقشر اقبل علی گشته **فصل** در شقاق و نقشر و جفاف لب سبب شقاق و نقشر
و جفاف لب همانست که در شقاق و جفاف و نقشری گفته آمد و کنگک علاج وی و یکو ترین تدبیر غنه نقشر مایه
عاب ببدانه و فطی و تخم گمان است بر لب و قیر و طی که از پیه الکیان و بطرس افتد باشند و بهر عذاب موده از اعلی
با سفل بران مقده مایه دن و روغن بنفشه سودمندترین جیر است و محبوب ترین اودی و غیره فتنه است که مازاد اسپیدی
افتد است و کثیر از یکسازند و در پیه و جاع انیزند و بر لب نهند و باید که موضع شقاق و نقشر از بهر غذا بدارند
و بهر طاک بر لب نهند پوست اندوزی تخم مرغ بران بکس باند و از سیر و یاز و فلک و گوشت آید و آب و بر و انجو
صفر الکیو و بهر سر نیز **فصل** در اخلاط الشفت و این بر چهار قسم است یکی آنکه شقاق است نموده افتد و وی
چنان باشد که موده و پیویری موده یزد و بدان سبب موده گاهی بهر دفع منقبض شود و گاهی بهر ستر است منقبض
گردد و از آنکه سطح وین سطح مده اتصال دارد و این غشای که بینها متصل است فی نفسه منقبض می گشته باشد و در

باب در امراض لب

فصل

علاج

فصل

فصل

بالفرد حرکت معده بافتلج لب گراید بهر آنکه جسم صلب چون از کبیرت متحرک شود و طرف آخر بالفرد در حرکت
می آید و حرکت نخست آنست که بافتیان و ذرات بود و قسم مذکور مقدم می است دوم آنکه مشارکت عصب که از دماغ
بر لب رسیده است عارض شود و این وقتی باشد که ماده مودی در دماغ گرد آید و بهر فرغ دی متحرک شود و دماغ حرکت
و انقباض می دهد و متوسط عصب اختلاج در لب پیدا آید و این قسم در ابتداء ای القوه و ضمه ع افتد سیوم آنکه بافت
غلیظه در اینجا گاه متولد شود و اختلاج آرد و این را قسم ثلثه در فصل اختلاج مطلق که در باب امر اض منشرح بود
گفته شد اما قسم چهارم آنست که گه بار بار یک یک در لب است از خون متلی شود پس قوی می شود و آن عارض گردد
و بخار منفصله موی را استحیل برباح سازد و الف کثافت سام آرد و ناجاران ریل از تحلیل باز ماند و اختلاج پیدا
و علامات خون ظاهر است **علاج** رگ قیال زنند و تحلیل غده کنند و در شیت مسام عضه بکشند **فصل** در شیت
الشفیق و این عرض بر قسم است یکی آنکه مولودی بود با طفل بواسطه نقصان ماده و این قسم در ایام طفولت دوام
که طفل در شیت است اصلاح میگیرد جهت نرمی اعضا و قبول دی بر هر شکل و طریق اصلاح آنست که آب منقله می در دست
شده است کند و بهیت بایت آرد و بهر آن شکل بر بندند تا راست بماند دوم آنکه تشنج استغرافی منقله می گرد آید
و لا علاج له سیوم آنکه تشنج استغرافی بسیار باشد و علایش مستقر است و در وقتها و گرم مالدین خا بنج در تشنج استغرافی
اگر بماند **فصل** در بواسیر لب و این بر دو گونه است یکی آنکه غلطی که اللون مقدار دانه انگور خورد در لب برین پیدا
آید و در وسط آن غلظت منتش بود و در تقسیم لب با فون منقله می باشد بجای دوم آنکه تومسیاهاست به بتوت شامی
می باشد که در لب برین ظهور کند و با این قسم درد نباشد زیرا که مانند سرطان عضو را می میراند و حسن را باطل میسازد
و گاه باشد که بواسطه کثرت ماده و استحکام فساد و طبع بالانیرت قدی نماید بلکه بعضی افراد وی را نیز در کبر و کسب بواسیر
لب خون سوز است که از تشنج گه بار بار آید و درین موضع جمع شود **علاج** رگ قیال در چهار رگ زنند و بطوریه
تفتیه نماید و پس از تفتیه بکنند که بواسیر سیاه رنگ است یا احمر اللون اگر سیاه باشد بر لب شتر زنند بموضع تمامه
از نفخ عضه و الفیا مستقر شود و بعد از شتر که جاننده تا خون منقطع گردد تا نه نفخ مقام الکی اما اگر سرخ بود
دست از شتر زن باز دارند و هرگز متعرض باین نشوند زیرا که ماده وی خونی است که از طرف شتر این منقله
گشته و از آنکه درین کجایم شتر را نه احتمالی در شتر جاب است عده استعمال حدید خوف است که شتر را نه بریده شود
و احتیاجش خون منقله گردد پس واجب است که درین قسم بعد از تفتیه بدن استعمال ضماد عدس و مرهم فرا سنج
اقتدار و در نه **صفت ضماد** و گینه عدس و بابونه و اکلیل خطمی و اندر آب بنزدن پیش او و به مطبوخ باجم
بجیده و بهر یک یا کین شتر و یک بار نه **صفت مرهم** بسانند و داسنج و سفید لاج و زعفران و شنبلیله یکبار
در شمع و روغن بادام آمینه قاطعه هرگاه بواسیر فرغش شود و بعلایهای نه کور زایل نکند و

فصل

فصل

طریقه
بسیار
در
نوع
شتر

صفت
ضماد

صفت
مرهم

طایفه

مردود تدبیر است که لب در طول وی بشکافند و گناره جراحت بقدر کفایت که پس از خیاضت بهشت اصل تواند
از متراض قطع نمایند و بعد به روزنه نبی که از انقلاب بر آید و ادویه قاطع الدم چون ورد و زعفران و دم الاخضرین بپزند
و بعد ذلک بر احم طحی معالج نمایند **فصل** در آماس لب و سبب وی زیادتی اخلاط و اعلاط غلبه هر خلط
بارها ذکر یافته علاج نخستین تقیه بدن کشته بحسب خلط معضه و اسهال که استقراغ ضما و نمایند نیز که تحلیل
است القیض چون مضض و با بونه و آرد جو و کلاب و عصاره حبث و انبه و زرد آرد و مرغی که بر روغن بادام و سوم خشت
باشد استعمال نمایند و آب گرم شستن مبالغه نمایند و اند بلغمی اشیا را تحلیل چون شبت و با بونه و
اکلیل طلا باید ساخت و در سوداوی انچه در باب سرطان مذکور است بکار باید بست و هیچ ضما و گرم و تحلیل استعمال
نمایند که هر که تحلیل نپذیرد لیکن از خیرهای خشک بر نهان چاره نباشد تا زیادت نشود و در غیرض تحلیل غذا و
عشا لازم باید نمود **فصل** در تور لب و سبب بخور یا خون بود یا صفرا **علاج** رگ یتقال زند و مطبوخ
بلبلطیم را فرو آرد یا مطبوخ السیمون **فصل** در زرد لب و سبب و در اکثر نقیض بخور است **علاج** گرم
برهنند و ایضا در اسنج و داز و پرو و کیوت و بغیر وی که از هم و روغن زرد و اسافه باشند آمیزند و بکار برند
فصل اندر سوزن مزاج اسافه که بر لب افتد اما اگر سوزن مزاج گرم باشد لبها میوزد و از هوای سرد آب سرد است
نپذیرد و اگر سرد باشد و بهای سرد و فکی با دوا لبها کیوت شود و حسن و باهل گردد و اگر خشک باشد پیوسته لبها
بطرقت و پوستهای باریک اندوی می خیزد و اگر تر باشد لبها فرو افتد و سست و نرم بود و سوزن مزاج تر از لبها
ضعیف کند و بدان سبب بر سخن گفتن باری تواند داد **علاج** اندر سوزن مزاج گرم خردکان آب که با آب آغشته
یا با یک شیز تر با آب کسان تحلیل نیاک سستی یا با آب عسلی یا با کلاب تر کرده بر رخ سرد نموده بر لب بپزند و با شنبلی
بکلاب تر کرده و بر رخ سرد نموده طلا کنند و صندل سفید و کلاب و کافور لب آرد دارند و اندر سوزن مزاج سرد
شک سوده بار روغن بان و عاقر قضا سوده بار روغن یا سمن و چند سیر یا روغن تر کس و روغن کوسن بر لبها باید کرد
و اندر سوزن مزاج خشک کلاب و روغن بادام خردند و عاقل سنبلی و شکر نوسنه و پیوسته بر لب روغن نفث و نیلوفر
و منتر که جرب دارند و سوم روغن که ازین روغن ساخته باشند مانند و دیگر تدبیر شفقان گفته شد و اندر سوزن مزاج
تر بلطاف لغوه رجوع باید کرد و پیچید سافه است دست از تقیه باز نمایند **فصل** در اکله که بر لب افتد و مساجد
از اکله الفرم بپزند **باب** و امر ارض **اسنان** و لثه و بدانکه احوار اخلاط است در آنکه گوشت دندان
استخوان است یا عصب هر واحد را بنامه مطالب و لیلی آورده اند اما از استخوان می شنند باریک می گویند و باریک می گویند
قابل اند میگویند که اگر سستی از تر کشیدن و سائیدن وی الم پیدا آید و الم قلیل که بعد از قطع ظهوری آید
سببش یا سوزن مزاج عصب است که با عصب دندان می کشند یا دم عمو و از آنکه این عصب با دندان اتصال تام دارد و با تحلیل میشود

که در دوفرس دندان است و اینها که از عصب تند و میکنند بجز انفعال وی از سردی و گرمی و خرد شدن از ترش میگویند
 که خدر جز عصب نباشد و خدر دندان را خرس نامند اما حق آنست که گوهر دندان استخوانست و عصبهای دماغی
 که بر او پیوسته و با وی آمیخته و این عصبها و ریح او بیشتر است پس در دوفریان دهن او بدین عصبهاست و
 و شکستگی و بازشودن و ترشیدن تمام نشدن با اصل اعتبار گوهر وی است که استخوان او قاعال جالینوس
 بل لها حس و بی تخلیع اما نه و خیر و نابت بن قره این قول اختیار کرده شیخ و با بیان وی نیز بر همین اند و ایضا خلط
 است و را که گوهر دندان از لطفه است چون استخوان و عصب و خزان یا از غذا میروید چینی چون خون و گوشت و پیر و
 فاضلات است که هر اندامی که از آب پدید آید و اگر پایه از وی برود و بدین آن باز آید و هیچ علاج بصلاح
 نتوان آورد و خلطها انچه از غذا روید که اگر پایه از وی برود بدل آن باز آید فصل در ریح الاسنان و این برین
 قسم است یکی آنکه از سردی و مزاج گرم ساذج عارض شود و علائمش گرمی فکین است و از گرفتن آب سرد در دهان
 راحت یافتن و در لثه مرغی غیر دم پدید آمدن علامت ج که در دهان گیرند و دندانها در ریح اندکی کافور
 بنشینند و در ریح گل در دهان و اشتن غصه است و آنجا که درد قوی تر باشد قدری انیون باین ریح و ریح حلا در دهان
 و ایضا که در دهان و اشتن و اسهال یا سکه یا رگ که در دهان نهادن از سنگات ریح است و دوم آنکه غلبه
 خن سبب می شود و علائمش شکر و اما سالت است و ریح فیل پس اگر سبب در فرس دندان بود در طول دندان
 الم محسوس شود اگر سبب در عصب باشد الم در غده پدید آید علامت ج که در فکال زنده و زیر ریح حجات کثیر
 علی بنیما ج که در غده است و ریح مناسبت با غده پدید آید که در ریح فکال زنده و زیر ریح حجات کثیر
 و این محل در دهان داشتن اندر آید پس بتدریج با دویه جلا شود و جستن سیم آنکه ماده صفر باعث ریح
 شود و علائمش است که در دهان سبک باشد و فریان کند و صفره نند و دیگر علامات صفراوی ظهور را بدین
 علامت ج که بر شقیه صفراوی پدید آید و ترشند خورد و بهر سنگین و تعدیل انچه در حار ساذج گفته شد و در
 دوسوی مذکور است بمل آوند و بهتر آنست که اددیه تمضمض نیگم کنند تا بحرات فکلی اثر وی نافذ تر
 شود و پس از نفوذ که آن حرارت جدا گردد و اثر وی که بر دوت و قبض است زود تر پدید آید چهارم
 آنکه سو فران بارد ساذج موجب درد شود و علامت او آنست که عقب خوردن آب سرد و ملاقات
 هوای سرد و پدید آید و غلبه کند و گرفتن آب گرم در دهان ساکن شود علامت ج انچه در سینه
 گفته آمد از نگید و مضغه داغ بکار بند و بهر تخفیه باید که فلفل یا ریک ساخته بصل آمیزند و در ریح دندان مالند
 و در طعام او سیر و ادویه گرم و زعفران اندازند فاسک سو فران رطب ساذج از موهجات نیست اما سو فران
 یا بس ساذج گاه باشد که سبب جمیع اجزاء عضو ریح انجام آنرا بر طبابت اند که توان کرد و بهر آنکه نفیس

بیم سبب روج شود و علامت وی آنست که بر سیدن سردی توی کشف گردد و خواه سردی و گرمی بالقوه
بود یا بالفعل و باین وجه ضربان نباشد و از آثار حرارت معومی بود **علاج** بهر نقص بیم ایارج و جب
جبر و مانند آن خوردند و برای تقطیع بیم و تنفید قوت و ابعث قوت و صغیر و عاقر و حاد و سرکه بچوبش نهند و بدان
مضمضه کنند و عاقر و حاد و بورق در بخیل و شیطان و فلفل باریک سیانید به مانند تر یا ق اربعه و تر یا ق الانسان
بالقوتیا در میخ دندان گذارند و بواسطه سنجید شدن ماده از دندان بسوی ظاهر کشیده می رانند یعنی استخوان
بناک کا و رس گرم کرده یا خرقه تنه که سخت گرم باشد و از آنکه جذب ماده بفراهر باعث می شود که امکان است بهرگاه و می تواند
شود و وجه ساکن گردد و باید که کمیتهی واقع شود که مضرت ناخواه و انجیان باشد که پس از خوردن طعام با چهار ساعت
گذرد و کمیتهی پس از کمیتهی دو ساعت گذرد و طعام نخورد زیرا که اگر بخین کشنده فوشت که ماده تمام با همضم
به انوضع سنجید شود و موجب از یاد روج گردد و صفت تر یا ق الانسان جنبه بیدستر حلیت فلفل و فلفل
میوه انیون جمله شش در او است مساوی سبانه و کوفته و خجیه بسل میزند پس اگر ازین تدبیر اورد و ساکن نشود
فصل اول و اگر نه بران دندان داغ دهند یا مفتحات استعمال کنند مفتحت داغ آنست که بر دوت فرات زایل کنند و آن
عضو را قوت دهد و تحلیل براد فاسد نماید و مفتحات آنست که دندان را بوسید و سازد و بدان سبب است که او
بود اکل نماند شود و ماده سنگین را تحلیل کند و طریق داغ دو گونه است یکی آنکه از زیر آتش میلی سازند و انبوه
بر دندان مالند که از پس آن میل را در آتش سرخ نمایند و درین انبوه و آردند تا دندان برسد و زانی شکایت
نماید و دارند باز انداخته کنند تا که غریب داغ شود دوم آنکه گرداگرد دندان بخیر بگریزند و بچوبی که چون دشت برین دندان
محاط اندازند بیرون نتواند پس و غن زیت گرم کنند بحدی که بوشش زنده پس مغز صغیر بگیرند و بران دندان
زیند بقدری که آن حالت خیر شود و باین عمل فی الفور روج ساکن میشود و انضا از مفتحات است و طریق مفتحت
بعینی بوسید و مفتحت آنست که تر یا ق نخاس باریک سازند و در شیر دشت انجیر آویزند و قدری جنبه بدان تر کنند و بر
در دندان چند یا بخیل که تا جمل روز دیگر جنبه انداخته باشند کوفته بر روی گذارند و باید که قبل از استعمال مفتحات
دندانهای دیگر را بر دشت چرب کنند تا قوت و در مفتحت درینجا اثر نتواند کرد و تر یا ق نخاس بخیر صفت است و گویند
که عند الطریق متساوند و معینی به کام کوفتن جدا شود و ششم آنکه مبارکت معده افتد و انجیان باشد که معده
شود از ماده غلیظ یا حاده رویه و ازیت روی در دندان پیچید آید و علامت وی آنست که در حالت تنگ بر روی دندان
دشت خوری در غلبه که بچوب شقیه محبوب و ایارجات خوردند و تحلیل نماند و درین قسم است که ازین
انگازند و در طعام کشنده ازین و شیر فریوه انگیزند و اگر اعیان قی اتفاق نشد قدری فیون دندان گذارند تا
شود در بخار رقیق باقی روی گذارند یا بهر قسم آنکه ماده رویه درین دندان کشف شود و دندان را فاسد سازد و بسیار

صفت

فشار و انقباض در وی پیدا آید و در دماغ عرض شود و غیر آنکه بجنید یا چیزی از خارج و برنج دندان و نیز
علاج بهر شکن الم و منع زیادتی انقباض عاقره و افریون و فشار کند باریک ساخته یا نیز زنان یا نشکند
و بر دندان نهند و اگر این تدبیر سود ندهد دماغ و دهن را بنجد و بلغمی گفته شد و فشار کند عبارت است از اجزا و دندان
آنکه با و غلط از سرخل شود و بسوی اصول دندان و عصبی که محیط است منقطع گردد و علامت وی وجع مده و آفتاب
از موضع بسوی عصبی علاج بهر ترقیه داده که با دزدی متولد میشود و جفت شب بایار و مانند آن خورد و بهر تحلیل
بایدان و انیسون و زیره از هر یک در می سحر شانه و برنج آنرا گرم در دهن دارند و برای تقویت صفت الطبع و
دوستی کبر و شست باریک ساخته و غسل آینه و بر دندان مانند از آب سرده و هر چه باد انیسون و نم افزایند و بر
چیزی بای با و شکن متبادل کنند هم آنکه گرم در دندان متولد شود و وجع پیدا کند و تولد دیدان در دندان چنان باشد
که در دندان است که ماکل و مواد خدرا شده باشد و طبیعتی اندر آید و متعفن شود و سختیل بدیدان گردد علاج حتم
کنند با تخم بجز و تخم میاز با سوم یا نیز با پیاز و انرا بر آتش سوزند و دود انرا بتوسط ابوبه که یکطرف آن بوی
برین در آنجا ده باشد و طرف دیگر بر دندان برسانند تا گرم بایمیرند و در دهن استند فایده اندر دندان بیخفت
دندان آدمی را باید که و چیز را رعایت کنند تا دندان وی از آفات محفوظ ماند یکی از تخمه بسیار خوردن سده که
کردن بهر نیز دوا از اغذیه سیر و الفصاد چون شیر و ماهی و از تریتب اکمل استرا کنند دم تی کردن بسیار و
کنند خاصه آنچه بر آید ترش باشد بیلوم چیزی است سخت چون جوز و بادام و نونل بدندان شکنجه آمیزند
صلوات عسل چون ناطف و جبران اعتناب نماید بجم از چیزی ای مضری نیستی کند کنده دندان چون غوره و ترش
و دومی که نیز ششم چیزی است سخت سرد و سخت گرم متداول کنند خاصه از پس یکدیگر بگفتیم آنچه بالخاصه دندان را
ضرر دارد چون کنده و جوز و خرما و جبران رغبت نماید ششم آنکه چون طعام خورده باشد خلل کند و میان دندانها
پاک نماید لیکن این خلل کردن چندان بماند نماید که گوشت بن دندان آرد و نه شود بهم آنکه هر بار دمسواک کنند و
مسواک کردن نیز چندان مستقصا کنند که آب و جلاطیم بی از وی برود و مسواک را خوب نرم و تلخ باید چون
نریون دهم آنکه دندان را دقت خواب و بنگام تی کردن بر دهن جرب کند پس اگر مزاج دندان گرم بود و دهن گل
بماند و اگر سرد باشد دهن بان بار دهن مصطکی و بهر است که نخستین بکنین بر دندان مانند بعد بر دهن جرب
و باید دانست که سرخ گوشت سوخته و کونته بر دندان مالیدن رنگ بکنین سرشته مالیدن واه عسل بسوزند یا
سوزند اندر هر ماهی و بار گوشت بن دندان سخت کند و مواد آنها را ازین دندان پاک سازد و حفظ صحت وی نماید
و شش باقیاتش بریان کرده و اندر سرکه اختیه صاف کرده و اندکی مرصافی افزوده مالیدن همین علاج دارد و ایضا باید دانست
که از آنکه مزاج دندان خشک است و اوید که حفظ صحت آن نماید یکدیگر باید و اندر سردی و گرمی معتدل مگر آنرا که مزاج

۴۹
نصف شش از کوه
از جلاطیم و اسهال
شب سازند و سوزند
بایدان و انیسون
زیره از هر یک در می
سحر شانه و برنج
آنرا گرم در دهن
دارند و برای
تقویت صفت
الطبع و دوستی
کبر و شست
باریک ساخته
و غسل آینه
و بر دندان
مانند از آب
سرده و هر چه
باد انیسون
و نم افزایند
و بر چیزی
بای با و شکن
متبادل کنند
هم آنکه گرم
در دندان
متولد شود
و وجع پیدا
کند و تولد
دیدان در
دندان چنان
باشد که در
دندان است
که ماکل و
مواد خدرا
شده باشد
و طبیعتی
اندر آید
و متعفن
شود و سختیل
بدیدان
گردد
علاج حتم
کنند با تخم
بجز و تخم
میاز با سوم
یا نیز با پیاز
و انرا بر آتش
سوزند و دود
انرا بتوسط
ابوبه که یک
طرف آن بوی
برین در آنجا
ده باشد و
طرف دیگر
بر دندان
برسانند تا
گرم بایمیرند
و در دهن
استند فایده
اندر دندان
بیخفت
دندان آدمی
را باید که و
چیز را رعایت
کنند تا دندان
وی از آفات
محفوظ ماند
یکی از تخمه
بسیار خوردن
سده که
کردن بهر نیز
دوا از اغذیه
سیر و الفصاد
چون شیر و
ماهی و از
تریتب اکمل
استرا کنند
دم تی کردن
بسیار و
کنند خاصه
آنچه بر آید
ترش باشد
بیلوم چیزی
است سخت
چون جوز و
بادام و
نونل بدندان
شکنجه آمیزند
صلوات عسل
چون ناطف و
جبران اعتناب
نماید بجم از
چیزی ای
مضری نیستی
کند کنده
دندان چون
غوره و ترش
و دومی که
نیز ششم
چیزی است
سخت سرد و
سخت گرم
متداول
کنند خاصه
از پس یکدیگر
بگفتیم
آنچه بالخاصه
دندان را
ضرر دارد
چون کنده
و جوز و
خرما و
جبران رغبت
نماید ششم
آنکه چون
طعام خورده
باشد خلل
کند و میان
دندانها
پاک نماید
لیکن این
خلل کردن
چندان
بماند نماید
که گوشت
بن دندان
آرد و نه
شود بهم
آنکه هر بار
دمسواک
کنند و
مسواک
کردن نیز
چندان
مستقصا
کنند که
آب و جلاطیم
بی از وی
برود و
مسواک را
خوب نرم
و تلخ باید
چون نریون
دهم آنکه
دندان را
دقت خواب
و بنگام تی
کردن بر دهن
جرب کند
پس اگر
مزاج دندان
گرم بود
و دهن گل
بماند و اگر
سرد باشد
دهن بان
بار دهن
مصطکی و
بهر است
که نخستین
بکنین
بر دندان
مانند بعد
بر دهن
جرب و باید
دانست که
سرخ گوشت
سوخته و
کونته
بر دندان
مالیدن
رنگ بکنین
سرشته
مالیدن
واه عسل
بسوزند
یا سوزند
اندر هر
ماهی و
بار گوشت
بن دندان
سخت کند
و مواد
آنها را
ازین
دندان پاک
سازد و
حفظ صحت
وی نماید
و شش
باقیاتش
بریان
کرده و
اندر سرکه
اختیه
صاف کرده
و اندکی
مرصافی
افزوده
مالیدن
همین
علاج
دارد و
ایضا باید
دانست
که از آنکه
مزاج دندان
خشک است
و اوید
که حفظ
صحت آن
نماید
یکدیگر
باید و
اندر
سردی و
گرمی
معتدل
مگر آنرا
که مزاج

عمل کنند و بدانکه طحال را خاصیتی است که اگر پراپران نمایند و بگویند و گرم کرده بکشد دندان کنند سردی متوجه
 را از وی زایل سازد و خون تیسریان کرده و گرم نموده بکشد نمودن نیز با خاصیت فزیل برودت است
 و بعد از بکشد روغن کل که در وی مصطکی حلگوده باشد که گرم نموده در دهن گیرند تا آنکه دندان را قوت دهد و با
 بارده آن را ساکن سازد و تریاق بزرگ و روغن بابیان مالیدن نبات مفید است و کنگر روغن خردل گرم
 در دهن و مشتق و دود حرارت شدید که بدندان افتد و اعتدال آنرا فاسد سازد و احداث جفاف نماید یعنی که
 خدیر سردی لاحق گردد و چنانچه در قسم اول بر دکنق خدر دندان بیشتر درین قسم حرارت مفرد سبب خدر
 میگردد و جهت آنکه اوسا یک روح که از لوازم جفاف است و این قسم کثیر الوقوع است و علایکی دندان است
 که آنکه دندان بمس گرم با سرخی و رشت پدید آید باشد که رنگ دندان نیز سرخی اگر اید علاج در روغن کل فزاید
 و صندل آمیزند و دندان را مالند و در دهن دارند و برگ ساق خرفه با تخم او بخانند و مضمحل در تامل و تقشیر و
 و تقشیر دندان و این عرض بر دو قسم یکی آنکه رطوبت رودید در جرم دندان نافذ شود و متغیر گردد و مزاج در روح
 آنرا فاسد سازد و بدان سبب تامل و تقشیر در وی راه باید و علایش است که حجم دندان بجالت خود باشد و رنگ
 متغیر نشود و بسبب یازدی با سیاهی علاج تقشیر و مانع کند یا یا رجا و جوب و بهر تقویت دندان تا مراد فاسد
 را قبول نماید چیزیکه قابض و مانع تامل بود و مانند چون حصف و نازدین و سعد و ماز و عاقر و حاد و مضمضه نمایند و بهر
 که در وی آس و کلن و رشب بخت باشند و باید که در مواضع خورده شده و بهر سبب کشته و در سوراخها که در
 دندان پدید آمده باشند و مصطکی و اندکی کافور با یکساخته بر کنند فایده یمن زیاد و التامل و الا و عند المضمض
 و لیکن الالم و باید که نخستین جوهر فاسد اجزاء دندان پاک کنند بمبر و تا بسوی آنچه مجاد روی استعدی میشود
 و تامل از دیاد و کثیر و آنچه که تامل در سوراخ اندک بود بسویان تیر باشند تا هموار شود و باقی آنرا چند دفع داغ
 نمایند و بعد از آن بر روغن زیت و آب مرزنجوش مالند تا دیگر خورده نشود و دوم آنکه رطوبت اصلی که ماسک مذاق اجزاء
 دندان آفانی شود بواسطه استیلای بیروت بر وی پس چار دندان متشقق و تقشیر گردد و این قسم بهشتی
 و ناقصین و گمانیکه که رنگی بی در پی کشیده یا یا تحلیل قوی بوجهی در ایدان راه یافته یا عارض شود و علایش
 خشکی و لاغری دندان است و وجود یا تقدم سبب است که آب نیم معسر علاج بهر طریق اغذیه و شیر بهر طریق تامل کنند
 و سپیدی بقیه و لعاب اسفند و شیر خرد در روغن نقشه بهر چهار یا هر چه میر آید بهم برزند و بر دندان برهنند و هم
 بدان مضمضه کنند و هر چند علاج کمتر پذیرد لیکن غافل نباید بود که فائده عظیم منج از دیاد و حصول بهبود نیز حاصل الوقوع
 است و باشد که برودت یا حرارت بر سبیل ندرت محدث انحراف شود و هر واحد را اندک توان کرد با استعمال ادویه
 مناسبه که بارها ذکر یافته بهر تبدیل مزاج خصوصاً در آخر فصل و رح الاستان بیان ادویه بارده و عاقر که بدندان

حاله
 باسی کشیده
 از دیاد و تامل
 زیادتی تامل
 و در روغن زیت
 خالص و در روغن
 سبب و در روغن

مناسب است تفصیل کرده شد **فصل در حفر و وی است که چیزی سفال و خورث مانند که در عرت گفت**
 شاید باشد بر یک سببه در اصول دندان بچسبند و متجز شود و منجمی که قطع و استیصال آن مشکل گردد و رنگین باشد
 یا سیاه می باشد یا بنر یا زرد و هم بدان رنگ استلال توان بر دعیت غلطی که بخارا از آن تصاعد میگردد و درین
 موضع اتفاق می پذیرد و عرض مذکور را فنج نیز میگویند و سببش بخارات رطبه غلیظه غیر لزج است که اندک حرارت
 داشته باشد و از معده مرقع شود در سطح دهن مرکب گردد و بر اصول دندان آویزد پس آنچه در سطح بواسطه حرکت
 زبان نزد اید و آنچه بر اصول دندان است از داخل و خارج باقی ماند زیرا که این مکان از دوام حرکت زبان محفوظ است
 بلکه وصول آن بقصده مقدر و این علت بان گمان است که زمانهای طولیل از مسواک کردن و مانیدن دندان با غافل باشند
علاج نخستین تنقیه بدن و معده کنند از غلط سوز پس اگر قرض صلب و سخت باشد با آب آهک بزدایند از
 برنق است و اگر بدان سختی نبود یکبارگی جدا سازند و پس از قطع و جدا کردن سنبلی که از یک دندان جدا شود
 صدف سوخته و صحن الیمینه پیش سوخته در شامخ ابل سوخته سخته باشند استعمال نمایند تا باقیه را دور
 کنند و دیگر متجز شدن دندان **فصل در تغییر رنگ دندان و سببش** است که ماهه رودید در جوهر دندان نفوذ کند و
 آنرا بحسب رنگ خود متکون سازد و پس بدون آنکه متغیر از سبب اگر ماده غلیظه باشد و تغییر زبان طولی ظهور نماید
 و خفیف باشد و اگر ماده رقیق بود در اندک مدت منبسط میشود و تغییر میدهد و استعمل میگردد و **علاج** نخستین
 تنقیه بدن و دماغ کنند بحسب او و غرغره او بعد از استفرغ ماهه موجب اگر رنگ دندان زرد باشد با آب
 غلب القاب و سرکه مضغه کنند پس آردندس دارد و جو و قطعی در سرکه انیسون و بر دندان گذارند و اگر سیاه
 باشد بچ کبر و انستین و انتمون و مصطلکی داشته کوفته و بچینه در روغن گل انجینه استعمال نمایند و اگر
 رنگ دندان حصی بود در روغن مصطلکی بمالند و پس مالکین دفع در روغن خضری بگذارند و قدری زرد فو و اندکی آلود
 در آن آمیزند و بر دندان گذارند و تا فترت آرد و به درین قسم و در سوداوی است که فخل تخم جدا کرده در سرکه
 سچوت مندر و بدان مضغه کنند و باید است که تخم فخل را با سازی پیدا گویند و آن زهر قاتل است و ادای از آن
 گشته اند گفته شد که تخم از وی جدا سازند زیرا که احتمال دارد که تکام مضغه خضری از آن سرکه در
 در حلق زرد و زرد فائده رنگ زرد و از صفراست و سیاه و باد بخانی از سودا و حصی از بلغم غلیظه و حصی و اطفال
 نیز گویند و این نوع سبب غفلت و از جهت متغیر **علاج** است و باشد که دندان بشکانه و ماده متجز از وی
 سر برزند بخلاف صفراوی و سوداوی که بواسطه سوراخ بودن از نزدیکت بدین آفت می انجامد **فصل**
 در تحکیم و چسبیدن اسنان و افتادن آن و غیره بر قسم است قسم نخستین آنکه بود کان عارض شود
 سببش گشاده شدن داری است و داری بسته بدو اوجع آید است و این تنقیه را گویند که دندان را

مرکز است قسم دوم آنکه متشیخ افتد بواسطه نقصان نشه دندان و پیوسته دلاغری آن و از آنکه این نقصان از قبیل قبول است که سبب تحلل رطوبت غریزیه واقع میشود درین سن لاعلاط گفته اند قسم سوم آنکه سببش تشنه و آوری باشد و نه سنجش سخت و پیری بل امری دیگر موجب آن باشد که امراض تشنه این بر وجه استی که آنکه غذا نرسد و بدان سبب در گوشت بن دندان که محیط و ممک است نقصان و ضعف پیدا کند و علامت وی نیست که دلاغری بدن و غریغون پیدا باشد و در نشه از اتم و تا کل نقصان و استرخا و فساد اثری ظاهر نمیدارد این نوع بنا بهین و کبابی افتد که اگر سنگی متوالیکشیده باشند علامت از اعتدیه بجهت پیری نیزند و بهر ترتیب بدن و دماغ اغذیه مطبئه تناول کنند و سکون و رزند و بزرگ سیری بخسند و چیزای و تر باشد و پس از حصول و بهر تقویت اصول دندان کلسر رخ و طباشیر و عدس شک و کزنازو و مانند آن هر چه قابض باشد و بود و بار یکسانند بر اصول وی باشند دوم آنکه رطوبت رقیقه است سازد نشه و غضب ممک دندان را و علامت وی نیست که نشه سترخی و متزل بود و بجزای گرم و سرد متضرر شود و دندان از به باشد و هنگام تکلم کوزه کمران بلرزد و در برخی دندان دریا به بیار سردی و کباب دهان سیال شود علامت از اعتدیه و جز آن طاری کند و طباشیر خنثی برای گرم قابض چون عاقر قضا و پوست بزرگ و کبر و حفا و سعد و شب و و و سبیل مضغه کنند و طباشیر قابض بجهت بر نشه دندان باشند و بزنگه فک نمایند سوم آنکه اماس گرم در نشه افتد و بدان سبب نشه از دندان جدا شود و علامت وی وجود ورم است و شدت و جع و ضربان علامت از رگ زنده و حجامت کنند و سهل خوردند بحسب احتیاج خیار و در ورم نشه مذکور است و پس از تنقیه در ابتدا و دویه قابض بارده چون طباشیر و پوست بلبله زرد و گلن رطوبت بر نشه اند و با لبان الحمل و فرغ مضغه کنند و در انحطاط بجزای تحمل چون کشنیر در ورم کل مضغه نمایند و بهر آنکه نشه سترخی شود و از اندرون جدا گردد بواسطه وقوع ضعف در نشه و قلت خون آن چنانچه باقی بماند نشه آنکه رطوبت مزجیه سببی باشد و علامت وی نیست که نشه سپید محض باشد و چنان محسوس شود که نشه و روی نیست و ظاهر است که گوشت سپید است و سترخی در آن سبب خون پیچیده و ایضا از آنچه در طبوبی گفته شد این قسم هم میباشد علامت بهر تقویت و تولید خون صالح گوشت بزغال و بیره و چونه مرغ زرد و زردی بیضه تناول نمایند و برای جذب خون موی نشه چیزای گرم چون سعد و سبیل و عود و سوسن و مضطکی و در در نشه بماند و نجسم آنکه ماده تیز کال بر نشه ریزد و گوشت از آنجا رود و ناقص سازد و به سبب استحکام اصول دندان غرور راه یابد و دندان بجنبند و علامتش ظاهر است علامت از رگ زنده و سهل خوردن و حجامت نمایند و از سال علی فرماید و سمانیه و رمانیه تناول کنند و از شیرینی و گوشت و هر چه خون افشاید به پیری نیزند و زراوند و کندر و ایرسا و دوم الاغری و آرد که نشه کوفته چینه بصل و سرکه و عسل و خفته

برنده نهند تا گوشت فاسد را فانی سازد و مایقی را ثوت دهد و از قبول فساد محفوظ دارد و اگر در ده غفر نهاده
 یافته باشد او به تیز تر استعمال نمایند بر آن چون فله فیرون و باید که وضع این دوا بجز گوشت فاسد اتفاق
 نیفتد و پس از در کردن دوا مضغه کنند بر که ششم آنکه سقطه یا ضربه موجب تحریک شود و علاج چیزهای
 شده و بار که بارها ذکر یافته بار یک هفته برین دندان باشند و اگر بدین تدریج صلاح نکند و بیخ اثر آید این کرم
 کرده داغ دهند یا سلسله زیر آنقره انرا با دندان همسایه بربندند و بالای آن دوییه زبر بپاشند تا استحکام
 گیرد فاکده هرگاه دندان در گوشت یا تخمیش آید و دوا سودمند و حاجت باکند و وی شود و بیخ آن
 باشد باید که دوییه استعمال نمایند تا بیخ است گردد و دندان باسانی افتد زیرا که اگر دندان بیخ حکم
 نکند در عظیم تو که کند و تب و صداع و در چشم آرد و باشد که نازک است بکند و بر نه سازد اما تدریس
 تسهیل القح است که تخم کوشن دندان را بمضغ بیاورند پس دار و بر نه تا ثوت دارد و دوی بیخ او رسد
 و دوییه که باین کار آید این بگیرند پوست درخت توت و عاقر قرحا و نرم بگویند و در سکه بپوشند و باقیاب نهند
 تا چون نکین شود پس هر روز سه بار برین دندان عطا کنند و دندانهای دیگر را پوشیده دارند و غیر یا چیزی دیگر
 تا اثر دوی در دیگران متدی نشود و توت و عاقر قرحا بپوشند پوست درخت توت و پوست بیخ کبر و زنجار زرد و
 عاقر قرحا و زرد چوبه و کشیم و بیخ قناد الحار را زهر یک است و همه را کوفته و چینه بر که پاشند سه روز نهند
 پس طلا نمایند و توت و زنجار بیخ اصر بر که پرورده بر آنجا گذارند بیخ دندان را بر دوی است کند و در دوی
 انجین است کشته اند و شیر انجیر خام هم و ریاب قوی است و برگ انجیر تر با یک ساید و نیز نانغ فصل اندر
 تدریس دندان کو دکان تا باسانی بر آید باید که بر فلک بینی محل رستن دندان روغن و سکه و سبک یا مغز ساق کاه
 و مغز آن باند و توت و زنجار بیخ تالیدن سودمند و اما بدین شیر گلابی فصیت وین باب مقرر کرده اند
 و هرگاه در انشاء روئیدن دندان در غلبه کند عصاره غلبه شولوب و غن گل بهم بزنند و یکم کنند و داشت
 بدان جرب نمایند با استکی برفک باند و هرگاه دندان پدید آید و در کون و بنا کوشش و منه جربانه
 اگر قطره بر روغن حکم اندر کوشش بچکانند و او بود و کودک را نباید که اشت که تیز با بخاید بر آنکه ماده دندان
 تجلیل خرج نشود فصل در تیز آید پس این شکل است بر دو قسم قسم اول آنکه حج دندان زیاد شود غلبه
 گردد و نوعی از درم در پی پدید آید و پس انضای طبعه او در جرم دندان و باید داشت چنانکه دندان قبول
 خدا را و نمیکند همچنان قبول میکند فصول را و در حج بفراید و ظاهر آنکه اگر قبول مقصود انی نموده و ان مقصود مقول
 نیست فانی و کلا کون الا نفوذ الاماده فی السن این قسم اول بر دو گونه است یکی که پیش دندان کرم بود و علت
 دوی زرد و سبج آوردن دندان علاج رگ نهند و سهل خورد و سبج صتیاج و بهر سرخه بر طبع بود و شفاش بپوشند

چوبه
 زنجار
 کبر
 زرد
 چوبه
 کشیم
 قناد
 الحار
 زهر
 یک
 است
 و
 همه
 را
 کوفته
 و
 چینه
 بر
 که
 پاشند
 سه
 روز
 نهند
 پس
 طلا
 نمایند
 و
 توت
 و
 زنجار
 بیخ
 تالیدن
 سودمند
 و
 اما
 بدین
 شیر
 گلابی
 فصیت
 وین
 باب
 مقرر
 کرده
 اند
 و
 هرگاه
 در
 انشاء
 روئیدن
 دندان
 در
 غلبه
 کند
 عصاره
 غلبه
 شولوب
 و
 غن
 گل
 بهم
 بزنند
 و
 یکم
 کنند
 و
 داشت
 بدان
 جرب
 نمایند
 با
 استکی
 برفک
 باند
 و
 هرگاه
 دندان
 پدید
 آید
 و
 در
 کون
 و
 بنا
 کوشش
 و
 منه
 جربانه
 اگر
 قطره
 بر
 روغن
 حکم
 اندر
 کوشش
 بچکانند
 و
 او
 بود
 و
 کودک
 را
 نباید
 که
 اشت
 که
 تیز
 با
 بخاید
 بر
 آنکه
 ماده
 دندان
 تجلیل
 خرج
 نشود
 فصل
 در
 تیز
 آید
 پس
 این
 شکل
 است
 بر
 دو
 قسم
 قسم
 اول
 آنکه
 حج
 دندان
 زیاد
 شود
 غلبه
 گردد
 و
 نوعی
 از
 درم
 در
 پی
 پدید
 آید
 و
 پس
 انضای
 طبعه
 او
 در
 جرم
 دندان
 و
 باید
 داشت
 چنانکه
 دندان
 قبول
 خدا
 را
 و
 نمیکند
 همچنان
 قبول
 میکند
 فصول
 را
 و
 در
 حج
 بفراید
 و
 ظاهر
 آنکه
 اگر
 قبول
 مقصود
 انی
 نموده
 و
 ان
 مقصود
 مقول
 نیست
 فانی
 و
 کلا
 کون
 الا
 نفوذ
 الاماده
 فی
 السن
 این
 قسم
 اول
 بر
 دو
 گونه
 است
 یکی
 که
 پیش
 دندان
 کرم
 بود
 و
 علت
 دوی
 زرد
 و
 سبج
 آوردن
 دندان
 علاج
 رگ
 نهند
 و
 سهل
 خورد
 و
 سبج
 صتیاج
 و
 بهر
 سرخه
 بر
 طبع
 بود
 و
 شفاش
 بپوشند

نوشته برای روع ماده باب سمان و کلاب مضغه کنند و جز سرد و ماز و کز و در که سرشته بر دندان گذارند
 دوم آنکه سببش خلط بلغمی بود و علامت وی نابودن وجه است علاج بهر تنقیه دماغ یا با جادو و بوسه زدن
 و جگر برای گرم شدن مضغه کنند و سده مصطکی بخامد تا تحلیل ماده نماید و سر در روغن بریان کرده بر دندان مالند
 نیز از محلات ماده است و اگر تحلیل مع القبط مطلوب بود که آب سداسیند بر دندان مالند قلم دوم
 آنکه از ویا و طول دندان پدید آید و این بر سه وجه است یکی آنکه دندانی در اصل خلقت سخت باشد نسبت
 به دندانها دیگر پس بعد از زیاده دندانهای دیگر ساییده شوند و ناقص گردند و وی بخیمان سبب قلابجات خود ثابت باشد
 و این فی الحقیقت از زیان نیست زیرا که بهیئت خود باقی است و ظهور از ویا و بواسطه انقباض دندانهای دیگر است
 علاج مقدار مناسب از وی بردارند بانی که مخصوص با نخا باشد و بمبر و چینی سوهان خاص سازند تا دندانها دیگر بر آید
 و در قطع و بر احتیاط کند که اگر علاج و کمی در وی راه نیاید و باید دانست که علقان این از ویا دهر آن گفته اند که مضغه
 استیامع از ویا و حصول میرسد چنانچه باید خاصه الزطول بیشتر باشد زیرا که دندانهای دیگر از رسیدن با دیگر
 باز میارود دوم آنکه در پنج دندان آماش پدید آید و بدان سبب طول در دندان ظهور نماید بغیر انقباض علاج
 کند اگر واجب باشد و سهل خورد و در ابتدا بهر روع جوارق یا بقصه چون آب عنب الثعلب آب گسرخ تر مضغه نمایند
 و در انتها بمحلات مناسب رجوع فرمایند سیوم آنکه آماش در پنج دندان افتد و از آنرا جالی که در آن مرکب منقطع و جدا
 سازند و بدان سبب دندان و طول زیاده نماید علاج اگر از عصبی که در حکم میارود جدا افتاده باشد و تعلق
 باقی بود باید که آنرا بدست باز بکشند تا بجل خود بشیند پس مصطکی یا یک ساییده باشند تا آنرا جدا دارد و اگر
 سبب دسبب بنده بهتر باشد تا بکام حصول استحکام تمام شیش گوزن سوخته بر می کنند فصل
 در حکمت الاسنان و این را دو سبب یکی آنکه ابهامی مختلفه روی کیفیتی چون لخمی و کبریتی و نظرونی و جران و شیدن ق
 افتد و این کثیر الوقوع است دوم آنکه اغذیه حریقه خورده شود و خلط لزج حریف از آن متولد گردد و قدری از آن
 بسوی اصول دندان آید و باشد که در جرم وی نیز در آید و این ماده اگر در بدن علم با جرب در بدن ظهور نماید
 علامت وی آنست که در دندان و در پنج وی خیزی خارش مانند محسوس شود و بدان سبب بیمار یا مجرباز نتواند مانده از
 بر هم ساینده دندان یا خاندن اشیا علاج بهر تنقیه بدن و دماغ مطبوخ انیمون و جب ایاره خوردند
 از اغذیه سرد و حریقه و دره و مالجه بر سر نهند و برای قطع اخلاط سبک بخین عضلی یا سیر که که اصول محاض دروخته
 باشد مضغه کنند فصل در ضری الاسنان فی النوم یعنی بر هم ساینده دندان در خواب و سبب ضعف
 عضلات فلین است و این حالت بیشتر کودکان افتد و پس از رسیدن بلوغ زایل شود جهت غلبه حرارت ذاتی
 و ایضا کیفیت مذکور در ابتدا اسکته و صرع و تشنج و ناله و تولد کرمان و شکم و هنگام ناقص و دروشتد

عاجل غلبه است
 سوزن بخاری
 ترش و بنده ای بود
 سوزن و فوس اورد
 خشک و کورت

عارض میگردد با بسیاری که در مطولات مذکوره است **علاج** آنجا که رطوبت و بلغم سبب بر تنه می آید
 خوردن در غرغره بکار برند و برای تقویت و بلغم و قوت اعصاب روغنها و خوشبوی تا بعضی چون روغن قند
 و خلوق برگردان جاننده و امر به این عنایت است که وی مبداء عضلات لیکن دست **فصل** در درم نشسته
 اما س گوشت بن دندان و این سه گونه دست یکی آنکه دومی بود و علامتش سرخی است و وجود درج و ضربان
 و زیادتی اما س و دیگر آنکه غلبه غریز ظاهر بودن **علاج** رگ تیفال و چهار رگ کشاید با وضع حجام نماید بحسب
 احتیاج و اگر باقیه مطلب حاصل نشود بهر اسهال مطبوخ فواکه و ملیله زرد و شاتره نوشند و بهت روع ماده
 بطریق عدس کشینر شک بگلن را در آس و صندل سرخ و فوفل و سماق مضغه کنند و شیر ذره و غلبه القلب و
 اسنان الحلق در دهن دارند و نصف کباب که سماق در و حلو کرده باشند غایت مفید است و اگر درم شکین یا زرد
 نشانه اش حکمی درم باشد باید که روغن بادام یا گل در آب گرم آمیزند و بدان مضغه کنند و نشانه را بر روغن حرب سازند
 و اگر درم عظیم بود و بهت سیرای مذکوره تحلیل نیاید از مبیضه بشکافند پس معالجی جرات نمایند و دم آنکه صفراوی
 بود و علامت وی قلت درم است و شدت وجع و حرقت و پیچیدگی سرد و ارتفاع یاقوت و از اجزاء این اما س
 که چون گوشت بروی نهند غریز از آن جایگاه کیسور گردد و پس از بازداشتن دست باز نمایند و **علاج** بهر
 اندک استقران صفرا نماید و اگر واجب آید رگ کنند و چون چنین باشد صفرا بر اسهال مقدم دارند و باید که بر سر
 شش را زنده تا خون بدون آید و این از تنه بدن و پاک شدن عضو آس و پنج غلبه القلب و سر که جوش نشد
 و به ان مضغه کنند تا نشانه را سخت کند و ماده را از انصباب باز دارد و دیگر قبل از تنه صفرا و پیچیدگی و بهت
 نیست بهر آنکه کیفیت بسیار و عضو را وضع تحلیل بنمایند سیوم آنکه لمخی بود و علامت وی سپیدی اما س است
 و سردی اما س **علاج** نخستین بهت لیکن و قطع ماده میل ذریت مضغه کنند پس به تحلیل بطنی یا برون
 تحلیل و مزه بچونش و جلب و تخم کتان مضغه نمایند و اگر سبب قوی باشد در تنه فصول لمخی توجه فرمایند
فصل در نشانه و امیه روی است که از گوشت بن دندان خون سایل شود و سبب ضعف قوت عاده نشانه
 زیرا که سبب ضعف از حرقت کردن و خون که به نصیب نشانه میرسد عاجز می آید پس عضو از خون تنلی میگرد و از آنکه
 این نوعی است اهل الانصاف با فقر و فقر می شود و خون سیلان می نماید **علاج** نیز برای تا بعضی قوی
 چون اس و عدس سوخته و طباشیر و سماق و قوطا و ماز و با یکساید و با نند و در و ششی طریقی بر نشانه
 صفت نور در ششی شب یانی سوخته و بر که سرد کرده و یک حصه نمک و دو حصه سوسنی سینی نایج سرخ
 یک و نیم حصه سکه با یکساید و بر نشانه نیستانند و طریق سوختن شب کسر و گردن سبب که فحاشت که شب را
 در صفال نشانه بوزند و هنوز گرم باشد که سر که بران نیرند تا بخار از وی بر آید صفت نور در حرجی طریقی

درم شکین یا زرد

درم شکین یا زرد

و اعصاب و دوطبقه است و اندام قابل عظم بخوبی بر خاسته و این موضع را غم مده گویند و به نهایت دهن رسیده
 است و نقش ظاهر است و همچنانکه روده با غل مده به روضه فصله مخلوق است مری برای در آمدن اشتیاق
 موضوع است و مری را خزان روده است و غشا که اندرون وی است قوی تر است زیرا که طعام که بر مری گذرد و
 خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچه بر روده رود بختی بود و نصیب ریه عضویت مری را می شکل مولف از غرض و نه با
 بسیار و این عضو را بعضی بر شکل دایره و بعضی بر صورت نیم دایره و همه بر هم ساخته است و قرار یافته و
 هر غرضی را یکدیگر بر باطنی هر غرض است و فیما بین هر واحد جزء است قلیل المقدار و بالایی این همه غضا را غیث
 غشا میگویند است و اندرون و غشای دیگر است و صلب تر و در پیش روی مری موضوع است و همچنانکه مری
 پیوسته متصل است و در پیش اتصال و از دو فایده تقس است یعنی جذب نسیم و دفع بخار و دهن نصیب ریه را
 بنا به نحوه گویند و منی از تیرید و خنای و منی مخلوق و خنجره در وجه گفته که فصل در دم الهیات و نباتات
 بپای می طافه گویند و این آماش بر چهار قسم است یکی آنکه موی بود و علامتش سرخی و انتفاخ و التهاب نباتات
 است باور و قلیل است و قله در صحت از است که نباتات عضویت قلیل اشس چنانکه گفته شد که جوهر وی غم غندی است
 قلیل الصب علاج که زنده بر مری مده میرسد که کلاب غرغره کنند و گسترش و صندل و کافور و کتان را با یکدیگر
 ساخته بر ملازه مالند و طریق دلتک او به است که در مفر فیل یاد آوری که انجام می باشد و مخصوص با اینها
 او به بر مری نه دهم آنکه صغری بود و علامت وی وجود خلط است و التهاب شدید و غلیظ شدنش با
 خشکی دهان و درد و صغری است نسبت به موی بیشتر باشد جهت حدت صغری علاج بهر طریق طبع و در وقت
 ترشید می خشک حل کنند و ترشید با ترشید در مبطون خیانت ترشید ترشید و خنجره و برای دفع بصارت غلبه
 و کاسنی و بر بوب قاصبه چون رب بنور و لوت شامی و و در و یاس غرغره کنند و اگر ترشید که با استخوان
 قوالبات حرف مده خنجره شود و جهت کثرت ماده دفع را و غات پدید می آید چنانکه بحال و طبع بود و غرغره
 بنفشه اند چون لب شیا ترشید و لای خطی و تخم مرو به اند و اگر ترشید ترشید و لسان تحمل تا وجع شکین یا به و ماده ممکن
 و تحمیل پذیرد و مری که غمی بود و علامتش رخاوت و مری و تهیج و منی وی دهم است و جهت نباتات که در دهان
 باشد که ملازه از شود چون دهم ترشید علاج خشتین و قیقه لغیم فایده خنجره فایده ترشید و اندان و در با مایه
 خنجره و بهر قطع تحلیل لغیم مری و کسب خنجره خنجره غرغره کنند و برای نصف و مده و لب لغیم ترشید و اگر ترشید
 و در انوبه نهاده برومند و مفض و نوشادر و ننگ و شب ملازه بار دارند که با موی غات القوا بل و بهر چه در
 این عضو گفته اید و خنجره است چهارم آنکه سوداوی بود و علامتش سختی آماش است و ترشید که ننگ کام
 و زبان و نباتات و غره دهان ترشید بودن علاج بهر طریق سودا و مبطون فیتون و منبه با و با مایه

کنجین انجیر سیه و ستفراغ بد فئات باید کرد برای لطیف و تحلیل پرب سوسن و بخیار شیر و ستفراغ
و زعفران بادام و لوب جلبدانکی نکات پنجه غرغره غایند و اگر خوف آن باشد که اناس سلطان شوخیه یا سر و جوت
کش نیز تر و آب هوای پخته و در دهان دارند و بدان غرغره کنند و خیره را گرم و در دارند تا از اسطوخودوس محفوظ ماند
فانکس انماهای و مالهات بحال کمال حال و در مختلف است مثلاً اگر درم است در همه اجزاء ملاطه عام
و در مکرودی و اسطوخودوسی گویند و اگر اناس به در و اسطوخوداه باشد فقط درم العینی نامند **فصل** در استرخاء الالهات
و وی نیست که ملاطه دراز نشود و فرود افتد با سفل غیر درم و بیار و باید که چیزی در جلق معلق است و چون دهن
بکشد یا در زبان بر داند و درازی وی بدیدگان ظاهر نماید و باشد که استرخاء مفرط شود و مادام که از زبان
بر نماند آنقدر فرو نتوان بر و استرخاء وی را سقوط الالهات نیز گویند و اینرض را دو سبب یکی سوء مزاج
گرم و دمی و علائق سرخی و گرمی زبان و کام و ملاطه است علاج ضد قیال کنند و هر چه در درم الالهات و سوء
گفته آمد بکار برند و اگر طبع تبخیر بود و چیزی برای مناسب بکشند دوم سوء مزاج سرد یعنی و علائق بسیاری را
دهن و حرارت و سرخی نابودن علاج بهر طریق و تحلیل با اصل و پنج زدن غرغره کنند و برای نشفت و تحقیق
رطوبت شبت و آس بار یک ساخته و در آب شحم نازین اینچه تمضمض و ترغ غایند و شب شلخ گوشت سوخته و
نوشاد و بار یک ساخته و با تمویج بر مندی انچه میل خورد دهانده بر نهند و لهات را بردارند و از آنکه ملاطه را حرجی حاصل
که آنرا حرکت را دی گویند صفت و پنج او بدان گوشت پیوسته که حوالی است از آبجانی صفت گویند و انصاف انچه
محلل صفت و به پوست سر را باطنی دارد باید که چیزی را قابض جاذب بر تارک سر نهند تا پوست سر را فراهم آورد
و بر کشته و بر تیغ دی ملاطه نیز کشیده شود و مر قلع کرد و صفت آن بگیرند نمات و افاقا و کل و در خورده که
از آبجانی همین مدخله گویند و در شش اسجیل همه را بگویند بجز اسجیل پس بماند سر که کوروی برک مورد و کوشنیر خشک
بحر شش اند و بیالایند و ادویه مزبوره دین سر که انفرته و بریافون نهند بعد از آنکه موی آن موضع تراشیده
باشند و این دو اهم کودکان را مفید است و هم بزرگان را با وجود آنکه جاذب لهات است رطوبات و مانع را که
بسی ملاطه بخلب شود و نیز خشک میازد **صفت** دوی که گوشتگان را بر دارد و ملاطه را بر سر که بسیارند و بریافون
ملاطه نماید و کل سرشوی سوخته و با سر که سرشته بر تارک نهان نیز سودمند است هرگاه لهات سرخیه یا بنج بار یک
شود و سر آگنده و غایب نگردد و دو اسودند باید که زدن و آب گرم بکشد از دگر اگر گرم غرغره کنند تا که درم نرم
شود و تحلیل پذیرد و پس از آنکه نرم شود و چیزی برای قابض چون عصا حبه القیس که سبک ملاطه دردی است نهاده
غرغره نمایند تا ملاطه دیگر نتواند ریخت و آنجا که در لهات حرمت و حرارت پدید آید بواسطه وقوع حرارت
در وسیع باید که باب غلب الثلب و کشنیر سر غرغره کنند و چون اسجیل را در برداشتن لهات

سترخیه مفید تنقید و پنج نبات باریک شود و برشش نهایت بزرگ و در استداره بر شکل انکوره گردد و رنگ
 آن سفید باشد و جهت افتادن دی بر خمره خون احتیاق پدید آید واجب است که مقدار از زاید آنرا قطع نمایند و
 و کنگره که الهات در از باشد و بخشش باریک و اطرافش شبیه با زاناب فارسی می مانند و دمای موشش شود و سحر
 گردد و هر چه بکشد هرگاه قطع خواهند که نخستین تنقید بدن نمایند و در هر دو نوع و مقام نماید برید بلکه آنچه از مقدار طبیعی
 افزون باشد قطع باید کرد زیرا که اگر بیشتر بریده شود جسم باشد که خون باز نایستد و جهت آن خون بجای اندر رود
 که حلق و شش پر گردد و طبل همان ساعت هلاک شود و باشد که در دم حلق و فراق هلاک عارض گردد و از آن است
 که دو قطع وی عدم حیات را اختیار نموده اند و اگر اتفاق افتد باید دانست که همچنان که استیصال ممنوع است چیزی
 بقیل المقدار بریدن نیز خوب نیست بقدر اللاف میانهها قطع بر دو گونه است یکی با آهن و آهن بدو اما قطع با آن نبات
 که ریفش مقابل آن نباشد و بوسیله امکان دهان بکشد و جراح زبان آنرا با انگشت خود فرو سوختن
 کشته پس الهات را از وضعی که زاید بر مقدار است باقی که مسمی است با سکه الهات در گیرد و آن نزدنی را بفرستد
 یا بمغصه برسد و بعد کتاب که در آن ساق تر کرده باشند مریض در بدن گیرد و ترخز که تا خون بسیار نرود و ایضا
 و ص کبریا افقوی و شراب جوز در شراب غروب حاضر دارند اگر احتیاج افتد بدین چیز را ترخز زاید تا خون باز نرود
 و ادویه قاضی کفچ می اندازند و ملازه اند روی گذارند تا صبح خون نماید و عصاره غوره و ریاح و عنب الثعلب
 و بی ترش درین باب مورد است و گل مغنوم با بسیر و شنید است و هر واحد ازین بعضی خون مخصوص
 اما قطع چو حیوان بود که اگر دوشب یا بی باریک ساخته آنجا که قطع مغلوب بود ظاهر نماید و کنگره نوستا در
 و اگر استعمال و وزن سیخ آنرا باریک کند و بی اندوز و زک در وزن داشتن نیز درین کار مفید است و بیشتر
 پس از سه روز یقینده و هرگاه این ادویه قاطعه کار بر نهد باید که چهار پیش کینه زد و بشنید و درین کشته دارد
 به پنجی که لعاب بر روی می آید و بر سح از دو و بچلش نرود و بعد قطع بقا فضا که نکرده بر مع آرد فاعله در قطع
 استیصال نموده زیرا که قطع وی با کل موجب انعقاد صوت و باعث بطلان بعضی محتاج حروف است بلکه
 سکه باشد که هلاک سازد و استیصال فضا امراض بسیار است پس لازم است که تا خون هلاک نباشد قطع
 نگارند و چون اتفاق قطع افتد از آنچه باید است بخاور نمایند و چیزی از زاید و نیز نگارند که کمتر برین هم مرئی
 است از آنست که قطع با بر سوده اند زیرا که در قطع بود و اینجا که نین محل مخصوصه متده مفصل در
 خضای و عبارات است از آنکه نفس را در مع یا در هر دو متور افند بر سبیل اشاع یا بقتل مجرب موضع علت فوت
 و ضعیف سبب چنانچه گفته آید و بدانند که بسیار باشد که سبب خمره باشد که بجاوردت در افعال مری نیز آفت
 یا بر چند سبب مری بود با مجاورت در افعال خمره و تقصیر نیز نفوذ نماید و ازین بجاوردت میشود که مرمت

تا بعد عظم سبب که موجب انقباض مجاور گردد و پوشیده نیست که هر عضوی که در ماده افت بود نقصان
 فعل آن عضو بیشتر باشد نسبت به آنچه سبب مجاورت متاد می شده است مثلاً آنست در آلات نفس بود و عظم
 سبب بوی که آن غذا است نیز ذات رسید پس در صورت هر چند نفس و بلع تشر خواهد بود و لیکن عظم سبب
 تشریف شده خواهد بود و کذا بالعکس گر آنکه عظم سبب فعل مجاور را نیز باطل سازد که در بحالت نقصان فعل
 هر دو مساوی خواهد بود و خنانی بحسب مریض علت بر چهار قسم است اول آنکه در لوزتین و عضدهای خارجی حلق که متصل
 بدان زبان اند و بر لوزتین محیط شده اند و درم پدید آید و این را بقول مطلق خنان گویند و علامت او آنست که چون
 مریض دهان بکشد زبان بر او آرد و درم دیده شود و این قسم سائر است نسبت به قسم ثانی که سیمی است بخنان کطیبه
 و لوزتین که از انقباض نیز گویند و باره گوشت عصبی است که در دو طرف حلقوم متصل به پنج زبان بسته است و
 و منفصل آنست که هر اعداد استخفاف از یکبارگی سدنغ شدن ندید و بتدریج فستند و قسم اول از خنان مطلق
 بر چهار گونه است یکی آنکه درم خون بود و علامت وی آنست که روی سرخ باشد و اگرگاه که در سردنوا حی حلق اندام متلی
 شوند و بچند حلق بسوزد و غره دهی شیرین باشد بجز غره خمریس اگر ماده در بدن غام بود و کسل اعضا و جز آن را غلبه
 خون گوئی دهد **علامت** اگر اندر قوت ضعیفی از سرد و دست بگ تینال زنند و خون بتدایق بیرون آید فیا بجز
 هر ساعت ده درم یا بجز درم بحسب تقاضای دقت و غرض از تقاضای آنست که غشی تفتد زیرا که غشی باخلاق بد باشد
 و باید که نیابین قصد متفرق از کشادن رگ زیر زبان و چهار رگ غافل نباشند خاصه آنجا که در رگهای زیر زبان
 استلا ظاهر نماید و هرگاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و دست از امتداد بدن نباشد و سبب قوی نبود و دست بدک
 قصد موقوف دارند و غذا باز گیرند که باز داشتن از غذا اقام مقام مقصد است اما اگر خنانی بشمارکت هم تن بود
 و قوت مساعد باشد قصد اکحل یا باسلیق بر قصد تینال مقدم دارند و خون چندان بر آید میگر که قریب پنجاهی رسد
 پس خنان در حال زایل شود و هر چه که باشد بر ساق حجامت کردن مع الشرط ضعیف است و رگ صاف زدن
 سودمند خصوصاً آنجا که سبب غلبه خون و خنانی احتباس خون بواسیر یا خون جفین باشد پس از قصد باید
 که تدریج کم زد و آردن کنند بجهت نرم یاب و نواکه دمانند آن و پس از تنقیه غره نماید بسر که و کلاب یا
 سبکجین و شراب غلاب و حبیب عدس و تخم کاه و تخم کاسنی که شیر خشک آمنتی یارب نرت و سرکه جوز
 و سرکه جوز آنست که پوست سبز بر دنی چارنفر در سوکه اندازند و از آن دروغ اما پس حلق خاصیت عجیب است
 تا که تنقیه کرده نشود غره نباید کرد و هرگاه ماده بعضوا شرف چون ریه و قلب باز گردد و ولیه از آنکه روزگار تر آید
 و زدن و رگ زدن و بزر اندین و تخمیل کردن موجب آید که در اندام خنان دقت اگر طیب بر سر چهار سو دست از قصد کاه و از
 اگر مناسب اندر زیر آب نیم باشد که قوت ضعیف شود و نفع او اداون حاجت آید و از آنکه بلع مقصر بود غذا اداون

عذاب باشد هر وقت که اماس در خارج ظهور نماید بسبب غرض از نفع اعضا برآید و آنچه بداند
 کنند نزدیک اینها جهت نفع و تحلیل طبع انجیر و مویز و حله و تخم مرو و تخم کتان است که با شیر تازه و آب
 انجیر باشند و هر چه دردی نفع و تحلیل و تسکین و جمع بود و در اینجا مفید است و در روزیم و چهارم هنگام آنها
 باشد و ایضا در نفوذ اگر در دفع گل موم مصفی بگذرانند و نبه که آب ترکند و آن موم نفع برود
 الایند و اگر در صلب بر نهند صواب باشد و هرگاه اماس سحر بگذارد و در زردی گراید و سحر شود
 باید دانست که ماده نخته شود خون ریگشت پس اگر خود بخود گشته باشد و سرگردانها و گزغره ای نخته بکار برین
 صفت آن بسیارند و در حلیت پس افکند خطاطیف و در شیر تازه و در غنهای گرم آئیند و بدان غزغره
 و اگر باز و گنار و شب یانی و پوست نار و مانند آن هر چه قابض بود در آب بچوشتند و طبع نخته که در غزغره
 اماس را منقرض سازد و در وسط شدت جمع اخرا و اگر در انجیر تا خیری افتد اماس را با شستن بخش کند اگر ممکن بود
 یا با آبی سیلانند که سرش چون بیشتر تنیده باشد و در جوف آبی انبوه باشد مضرع بیود و انرا میل نهان گویند
 اماس را اندرون حلیت بشکافند تا بیم بیرون آید و قاعده کلی آنست که از درگاه برآید این را که نفع آید
 بعد از آنکه بکشد و درون گاو بار و غزغره در آب گرم آئیند و غزغره کنند تا انرا بشوید و پاک کند و بشیر تازه
 و شهد غزغره کردن همان نفع دارد و بعد از آن که پاک شود گزغره و بچوشتن و بچوشتن آسمان گوان نیم خوراند آب
 بزنند و بدان غزغره کنند و در او ایل اغذیه برآب جو که همراه غلظت باشد قنات و در نیده پس از آنکه درم
 سرکه بریزد که از آب سبوس کند و درون بادلم و شکر ساخته باشند اختیار نماید و بکار بفرماید و بچوشتن
 است و اختیار اغذیه صفت حبی که در زیر زبان دارند و آن خاق غرضی است و در نیده و در نیده و در نیده
 بچوشتن و تخم غزغره و شاسته و طباشر و سماق و کثیر از هر یک که درم کاغذ را آبی همه را بچوشتن و بچوشتن
 و بچوشتن و صاف بچوشتن گوید اگر اماس نه حوالی غلظت باشد و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن
 بیم باشد که ماده اماس بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن
 بچوشتن است و در سر نفع صافم ماده تا دود و گرد و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن
 توان دانست که ماده بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن
 و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن
 در مده و اگر نفع تشنجی شود باید دریانت که ماده بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن
 اماس نرم شود و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن و بچوشتن

ماده تحلیل باید و باستقراغ استخراج شود و این امید و بر باشد و دم زدن آسان شود و دم آنکه ماده باطن
 باز گردد و این بد باشد و هرگاه صاف قیق بر دهان آرد امید بخت گستره گردد و اگر نگاه باشد که با وجود کف
 آمدن امید گستره نشود و این نگاه باشد که قوت شهوت بر حال بود اما هرگاه روی مریض بشود و خوشخامنه
 سیاه در حال سیر و گذر از بعضی صغیر شود و اطراف سرد و زبان بطیر و سیاه گردد نشان قرب موت باشد
 و خاق که بابت بود خطرناک است و هرگاه تب گرم روز و بجران خاق پدید آید سخت بخون باشد و هرگاه یکدم بدو
 با تمام رسد و در دم زدن سینه و تخمین همی خنید سخت با خطر باشد و این نواید و رسایر اصناف خاق زیاد
 باید داشت و دم آنکه ماده آماس صغیر بود و علامت وی بسیاری تشنگی است و تشنگی و تلخی دهان و بخواهی و سوزش
 و وجع لافرع و بخت آنکه در موسی وجع ممد غالب باشد و صغیر وی مریض لافرع باشد و بخت آنکه خاق صغیر
 کمتر از خاق غری باشد جهت آنکه سبب قوت صغیر است و دم کمتر بود و علامت ج رگ زنده بر اعانی که گفته شد در
 موسی و بطین با نفور و نو که خیار شیر و شیر خشک در آن انبیه باشد و طبع را فرود آرد و پس از تنقیه اندر ابتدا لطیف
 اندک در بروت و شیر و تخم کام و و تخم کاسنی و مانند آن که ذکر یافته غرغره کنند و بعد از روز دوم و سوم
 بجزیرانی خلل که در موسی مذکور است غرغره باید کرد و درین قسم حاجت تحلیل کمتر است و تشریف بیشتر مطلوب است
 و اگر اسهال و اسهال اسهال آب تر و شیر و غرغره نوشیدن نفع تمام میدهد و چون علت باقر رسد بوس گندم اندر آب
 بچوشانند و ببالانند و خیار شیر اندران حل کنند و بدان غرغره نمایند و اگر خواهند که ماده از باطن بظاهر منجذ شود
 زفت و نظرون و خردل و سداب بری بران حلق صفا دهند و بیکو ترین تدریس هر جذب ماده وضع حجامت از ریه
 سیرم آنکه ماده در بطن باشد علامتش تهیج روی و چشم است و سپیدی و دم بسیاری غاب و قلت و درد و دل
 و شور و شرم و درین قسم سبب بگی و دم آب طعام بدستواری تمام فرود برده میشود و لیکن از آنکه آماس تلخی نرم میباشد
 امتناع بلع منفع است و باید دانست که اگر ماده بطن رطوبت لزج و سرد بود و آماس در حوالی ملاذه و حنجره نو که کند
 و موضعه که فرود آید بر باد بوی غلیظ و سرد اگر رطوبت لطیف و گرم بود و موضعه ای اندرونی نیز آماس را باید و ظاهر است
 که در انضا و صلبه عدیه انسانه ماده که زهر است خالی بود و نفوذ نمیشود و علامت ج حقیقه نیز و یا باج فقیر است
 نو قیای طبع بکشد و بر روی غسل یا رب غلبه سکنجین غرضی و آب ترب و خردل و سوزنج و عاقره و حایا رب
 تنویر الجوز و آب بادیان هر کدام که میسر آید غرغره نمایند و اندر ابتدا باید که ریش متوت با یکا محلول طاسا زدن
 و در بختی که مرض با نهار رسد و ماده رو به ج و آرد جهت نفع و اختیار بوره و رب سنج انجیر حل کنند و غرغره نمایند و بوره و ریش
 و نوشاد و یا ریش میله و حلق اندر دهنده فاهنا غیر من غیر اجمال و اگر علت صعب بود و رگ زیر زبان زنده بر قفا
 زیر زرخندان متجا کند و اگر ضرورت افتد غسل بلا در حلق طاسا زدن تا ریش که در روز و آب از آنجا بیاید و غرغره بر کوه

غذا و رست اکنون بداند بطریکی که خلق عبارتست از جمیع جنه و غریزی و عضلات که بروی موضوع اند
 پس هر ترضی که درین مواضع افتد از اوج الحلق گویند و بدانکه اگر آماس در جنه بود و قنور راه می یابد
 در نفس نه در بلع و اگر در مری بود و امر بالعکس باشد و اینکه گفته اند انگاه است که در مری جنه سبک بود و اعلی
 متورم نشود زیرا که اگر آماس جنه غظیم باشد یا اعلی مری متورم گردد و بوزن غظیم سبب مجادرت و در فعل هر دو
 تیشا به اما از آنکه در محل ماده عارضه ذاتی است در مجادرت عرضی حدوث ضرر نیز بقاوت می باشد مثلاً اگر آماس
 غظیم فقط در جنه افتد نفس تمامه باز دارد و هر چند مجادرت در مری نیز ضعیف راه می یابد اما امتناع از بلع مستحب باشد
 و کذب بالعکس و از آنکه نفس مبدق حیات است اما جنه از مصلکات است لان اطلاق النفس للحيوان ضروری
 فی کل آن و علامات دینی است که در اکثر مردمان گشاده ماند و زبان برون می آید و دم زدن سخت و دشوار باشد
 و بحسب سبب تار پیدا باشد چنانچه گفته شد و بالا اظهار نموده ایم که ماده خالی از حرارت در ریخا یگانه نماند و تواند
 غلطی از هر چه در قسم اول ذکر یافته از مضطربین و بزرگان بکار برند همان قوانین و در ضعیف ماده بسوی خارج
 می افتد نمایند بوضع امده و محجم و در هر خفاقی که بلع نمی تواند شد چنانچه در پنج گفته آید دوم آنکه
 مریای کردن از جای بغزو و اندرون سر و در خفاقی آرد و زوال تقارر اشش سبب است یکی ضربه یا سقطه
 و دوم درم که در عضلات تقارر یا در مری یا در عضله یا که سبب بی است یا در عضله که داخل جنه است یا
 در عضله که باین مری و جنه است واقع شود و فقره را اندرون کشد زیرا که درین آلات و در تقاضای بر باطیات
 و اعصاب شاکت است پس هرگاه آن رباط و اعصاب بسوی آلات مذکور کشیده شود واجب آنکه بصورت
 فقره که بدان اتصال دارد داخل مجذب گردد و سیم تشنج یا بسبب امتلائی که در عضلات تقارر افتد و اگر انقباض
 شد چهارم با غلیظ که در مفصل تقارر در آید و از جایگاهش لغزاید و جسیم ماده حاده که در مفصل در آید و تقارر را
 زایل نماید ششم طریقت فقره که زوال تقارر نماید داخل دین نوع بصیانت بیشتر افتد جهت نرمی اعصاب و امتلا
 و در نهایت آن علامات نفرین مهره است که موضع مهره زانکه مناک شود و پیش حلقوم برون خیزد و هر چه بدو
 رسد در کتد و بیمار نتواند برداشت و چپ راست نتواند گرفت و دهان نتواند گشاد و اگر مهره نخستین
 و دومین زایل شده باشد بیمار جان روز میرد زیرا که اینها که حرکت دم زدن بدان قائم است ازین دو مهره بسته است
 و اگر مهره دیگر باشد و این دو مهره سلامت باشند ممکن است که چون مهره زایل را بجایش بر بند خفاقی کشاید
 بشرطیکه نخاع انقباض نباشد علاج آنجا که سبب زوال ضربه یا سقطه یا درم یا تشنج امتلائی یا
 ماده حاده بود یا مصل رگ زنده و طبع خفته کشاید یا بطبوعات مناسبه وری غرغره یا که ذکر یافته مکار بر بند
 و باشد که به در طرف کردن حیات کند و آنجا که با غلیظ و طریقت فقره سبب باشد اسهال کفایت کند

و بقصد حاجت نمود. مگر بضرورت عارضیه و انجلی که تشنج یا بسبب موجب باشد تا حصول تریب کار
بآخ رسد و نجات از وی متوقع نبود و بعد از آنکه سبب ایل شود بر وفقار متوجه گردند خواه با انگشت خواه
بالتی که بزبان لکام ماند و مخصوص با پنجه راست و پس از آنکه به نهالطبی آمدن چیزی را بیاض چون منایه در
واقع فاجده و سرش کشش گردان و گمان سازان و گلاب ابل بران فقره ضامه سازند تا انزیر همان سبب محفوظ دارد و طریقی
آنست که بر ششم یکد اندک لایق او به بار یکدخته و در آن میسر شدند و بر آن فقره نهید و باشد او به قاصد بر موضع خا
فقره نهید و باشد او به قاصد بر موضع خا فقره نهید و باشد او به قاصد بر موضع خا فقره نهید و باشد او به قاصد بر موضع خا
و به سبب اصلی آورد تا که از دوا مهر برداشته شود و احوال انگشت و آلت رد و باشد آنچه اگر اماسی بود انگشت و آلت
گرد و و طریقی حکایت کرده که کودکی را فقره کردن زایل شد و زنی قاصد پوست پاره که بقره اندوده بود و راقا باشد تا
و قیر یکدخت و آلت بر گردن کودک گذشت تا خشک گشتن فقره بر جای آمد و اگر بر آنجا حجه نهید و فقرت نمکند
فقره را بخند بیازد و این عمل بر از او ضعیف تر شود و به چنانچه در وجه گفته می آید در درمی اگر ممکن بود و اماسی ایل همان
بشکافند و هرگاه و رفاق زوال فقراتی چهار روز بگذرد و دست و پای خند نشود و حمل و باطل نکرد و امید فلاح
باشد پس احوط آنست که بعد از چهارم روز بقصد و جفته استعمال نمایند زیرا که رفاق کلی بدترین است و در اکثر
بکتر از چهارم روز فلاح مییازد و فلاح هرگاه و رفاق تدبیر و علاج مذکور شود و نه به سبب عدم نفوس
امید زندگانی گشته شود و امید فلاح و آنست که حلق بشکافند و این میان باشد که سر یا پیش باز کنند و بر سبب
بصهاره بردارند و از حلق از او نمایند و بشکافند و یک رباط میان و منطقه مقبیه برابر این شکاف پوست نیز بشکافند
از او که تا دم زنده و از پاکت این شود و چون زنده میسر بهره کردن و تدبیر آس فایز کردن شکاف را به دوزند
چنانچه نباشد و غرض از سبب میسرند اما اگر در رباط یا نیز آس فایز باشد این علاج هم نشاید که دو قسم است قسم می
به وجه بطم و ذال حجه رنج موعده و عامه یا با ساکن خوانند و وی آنست که عضله های و جانی حلقوم و عضله که بر دین
مری و حلقوم است و بهانه مرئی با سنجون گرم غلیظ فاسه و علامات وی آنست که سخن نتوان گفت و چشم برون خیزد
و با سبب ایل شود و هیچ چیز نتوان برد و اگر غلیل چه کند و بر بلع از راه بینی برون آید و گاه باشد که سبب تمام چیزی
فیل القدر زنده بوده شود و باید دانست هرگاه و غیرض ماده از داخل بشار انتقال نیاید به رفاق حلق این گونه
تا آن کوش طوق سرخ بلالی پدید می آید و لهذا این قسم را فوج گویند و ظهور این سرخی علامت محمود است
زیرا که انتقال ماده از باطن بشار استوده است و به آنکه حلقوم نزد الطباغات است از مقبیه و جخره و منطقه سر
محصه خوانند و جخره و من مقبیه را گویند و آن عضویت غرضی که آلت اتمام صوت و مصرفش بود و
او مرکب است از سه عضو و یکی آنکه زیر رقیه آن پیش حلقوم بر آن دیدن با انگشت بتوان یافت و او را و رقی گویند

بیشتر از آنکه بوده باشد خاصه اگر کله‌ای که درشت تاترش یا تیر خورده است شود و آنچه بر حلق و حنجره از مرده
غذا الم باشد لیکن از سرش گفتن و از دود و غبار خاییدن و خوردن تمام شود و در آواز تغییر راه یابد و در هر
که بشره باشد لزوم و وجع در وقت در آن جایگاه ضرورت علاج رگ با سلیق یا کحل زنند و برای سکن
لشع در وقت از شیر جوشانند در روغن بنفشه بریزند و بنوشند و از نوشیدن آب سرد بپرهیزند
خاصه اگر بشور متفرقه شوند طبع باب میوه با نرم سازند و شبانگاه لعاب انگیل بکرم دهند و از اغذیه آنچه
استامیدنی بود اختیار نمایند و از طعام خشک و ترش و تیز اجتناب نمایند و هرگاه بپزایند حاجت آید علاج
پزایند خنک باید کرد و چون پخته شود و بنفشه زیم بپزند آید همان تداویر که در شاق منفرجه گفته شد عمل آرند
و در آخر اندکی سکه که باب بیکم بر جود نبوشند و بدان غرغره نمایند تا آن موضع را بشوید و پاک کنید و اگر
از تیر سکه که المی سرد روغن گل بنفشه یا لاجب هم گمان بخورند و بدان غرغره نمایند و در بشور متفرقه جهت سکن
وجع بوم روغن یا لاجب هم بپزند و این چنان باشد که هر واحد را تنها یا با زردی بضمه انجیر و بیکم کرده جود
جود نبوشند و در دهن واردند و باید دانست که بشره تیر باشد هر آنکه خلقت وی از غرض و غشا است
پس هرگاه در یابند که در آنجا الم است بقصد واسهال و شربت مذکوره مبادت کنند و تهل رواندارند و علاج
وی نیز غرغره بیشتر باید کرد و از علاج خنک باید گزید و جالبه حال که از بنفشه و کثیر اوریاسکوس و تخم خیار
با رنگ و نشات ساخته باشند و بلای سبیل مرسته در دهن بدارند **فصل** در تعلق و لوج و حلق و دلوچه
را بجزای تعلق گویند و باید دانست بسیار ایهاست که اندران دلوچه رود و میباشد و چون آدمی بغفلت از وی بخورد
و لوج بدان یا بکام یا بحلق یا زبان یا بیری اندر آویزد و گاه باشد که بقصد ریه اندر شود و بر سبیل ندرت
و در آنجا می‌آویزد و گاه باشد که از کام بجانب بینی برآید آنچه بظاهر مایل بود و بطوری در آید و آنچه در تری و علالتش
است که مرصع مفهوم و تفرار بود و باشد که خون رتین در پشت برون آید یا آنکه او را علنی دیگر باشد و دلوچه
که در مری آویزد و زمان طولیل بروی گذرد و حجم آن بزرگ شود و ریاید بیا مضرت آن و کرب و اندوه زیاده
تر شود و آنچه در قصبه آویزد و سعال بکدم فرصت ندهد تا انزمان که ویرا منقطع سازد و آنچه از کام مشغولی برانده
نقل مقدم دماغ و بستگی بخونی بر آن گواهی دهد **علاج** از آنکه بتوان دید بر چندین متغاش یا با آبی که مخصوص
است در استخوان دی دمی **ع** از شنبه بکله‌ای السهام طویله العنق علی طرفها مثل فلسین مقرون جوانها
مضر که اسنان الم نشر و فانه تفرس و دنداندار بودن جوانب آن است که چون دلوچه را از وی
در گیرند از آنجا نغز و دستخیزد و اما طری استخوانش چنانست که بپایه مقابل شنبه آفتاب من بکشد و زبان بر ما
سپایه و دندان مبادت کند و رتخ دهن که مر دلوچه از خارج دیده شود پس سلیق یا کحل زنند و بنفشه

در آن که در
شبه بکلیت
خوار می‌باشد
در آن که در
خوار می‌باشد
در آن که در
خوار می‌باشد
در آن که در
خوار می‌باشد

سرد کردن دیوچه را بگیر و مضمض ساز و زمانی شناسیده بدو تا که قوت وی سست شود و شربت را بگذارد
 بدهد استه استه بدون سوختن تا که نه حلق خراشیده شود و نه دیوچه منقطع گردد زیرا که اگر دیوچه بریده شود
 و سردی بهما چنانکه شربت انداخت بزرگ آورد و درم ترک کند و باشد که بسوی معده افتد و سبب خفت و سست
 قذوف و مسج پیدا سازد و اگر پیش از آنکه دیوچه را برخواهند داشت نخستین بسره که نمک یا سرکه و آنکه در مضمض
 و غرغره کنند تا سست گردد و صواب باشد اما آنرا که دور فرود افتد باشد و نتوان دید غرغره علاج نتوان کرد
 و سرکه نمک و سرکه انگوری و آنکه درین باب نیک است و اگر اینون یا صوف سوخته و بر سرکه آمیزند و بدان غرغره
 کنند سودمند آید و طبری گفته اگر ایرسار بپایند و در سرکه یا روغن داخل نموده بدان غرغره نمایند فی الفور
 ملک سازد و هیچ دوا در قتل دیوچه بهتر ازین نیست و نیکوترین تدبیر آنست که کل سیاه و در خطبه اندازند
 و دهن مریض بدان پرنمایند تا دیوچه باز روی این کل که مالوف وی است جای خود بگذارد و بدین سوسیل کنند
 پس چون حرکت خرمج محسوس شود کل از دهن بیرون اندازند و آنرا بدست یا بمقاش گرفته بیرون آرند و آن
 از خمرغات جد شایع بسیار معلوم است اما اگر چه جمعه فرو رفت باشد بگیرند شیخ و قصوم و بنسبتین و شویخ
 و ترس و شط و غریبک کابلی و خمرسینی کل دارد و از هر یک دو درم و هر دو سرکه مخمر و ج برند و پالایند و بپزند
 تا بخورد و طعام و سیر و بیازد و بپزد و خردل و کرب باشد یعنی آنرا که فی یاسانی باشد ازین نوع طعامها دهن
 و سستی نمایند و دارو سیاهی دهنده و آن را که سستی و شوار باشد
 سهل دهنند چنانچه یاد کرده آمده است اما اگر دیوچه از کام
 بجانب بینی برآمده بود شویخ و عصاره قمار الحار و خرب در سرکه بپزند و بدین و چکانند تا استشفای کند
 و آنچه بهر غرغره گفته اند در اینجا نیز بکار بایدست و آنجمله عسلهای صخرج الحلق که آنست که سیرک بر برده و
 پاپورده مقداری بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشینند و هر ساعت آب سرد کرده برفت و ریخت در دهان میکنند
 و بداند و بریزند و باز بکنند تا بدین جملت بهر جستن آب سرد و دیوچه فرو وضع را بگذارد و بالا تراید و اگر در کما
 چندان صبر تواند کرد و کیم عشتی باشد باید کرد تا از گریز و بالا آید و اگر چنین سیر بخورد و در اقباب
 نشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بر لب نهند تا دیوچه صواب باشد که طلب آب بیاید و اگر طعام
 در دهان گیرد یا بر لب نهند تا بسوی آن بر آید نیک باشد فصل در شربت خار و ماندن طعام و کلو علاح
 اگر آن خیر نرسم بود چون گوشت دمان و استخوان تخرنده و تخم انبه و مانند آن دست بگردان و با این گفتن نیز
 کبر و آن فدیافز رود و اگر بدین کار نشاند تدبیری کنند بهر نهی که ممکن باشد اما اگر بخیر داشت بود چون
 فی راهی استخوان در دمانه آن بکنند اگر بدین می در آید چه کنند تا اندر بنور یا غیر آن آتی دیگر آید و اگر

در دیوچه را بگیر و مضمض ساز و زمانی شناسیده بدو تا که قوت وی سست شود و شربت را بگذارد
 بدهد استه استه بدون سوختن تا که نه حلق خراشیده شود و نه دیوچه منقطع گردد زیرا که اگر دیوچه بریده شود
 و سردی بهما چنانکه شربت انداخت بزرگ آورد و درم ترک کند و باشد که بسوی معده افتد و سبب خفت و سست
 قذوف و مسج پیدا سازد و اگر پیش از آنکه دیوچه را برخواهند داشت نخستین بسره که نمک یا سرکه و آنکه در مضمض
 و غرغره کنند تا سست گردد و صواب باشد اما آنرا که دور فرود افتد باشد و نتوان دید غرغره علاج نتوان کرد
 و سرکه نمک و سرکه انگوری و آنکه درین باب نیک است و اگر اینون یا صوف سوخته و بر سرکه آمیزند و بدان غرغره
 کنند سودمند آید و طبری گفته اگر ایرسار بپایند و در سرکه یا روغن داخل نموده بدان غرغره نمایند فی الفور
 ملک سازد و هیچ دوا در قتل دیوچه بهتر ازین نیست و نیکوترین تدبیر آنست که کل سیاه و در خطبه اندازند
 و دهن مریض بدان پرنمایند تا دیوچه باز روی این کل که مالوف وی است جای خود بگذارد و بدین سوسیل کنند
 پس چون حرکت خرمج محسوس شود کل از دهن بیرون اندازند و آنرا بدست یا بمقاش گرفته بیرون آرند و آن
 از خمرغات جد شایع بسیار معلوم است اما اگر چه جمعه فرو رفت باشد بگیرند شیخ و قصوم و بنسبتین و شویخ
 و ترس و شط و غریبک کابلی و خمرسینی کل دارد و از هر یک دو درم و هر دو سرکه مخمر و ج برند و پالایند و بپزند
 تا بخورد و طعام و سیر و بیازد و بپزد و خردل و کرب باشد یعنی آنرا که فی یاسانی باشد ازین نوع طعامها دهن
 و سستی نمایند و دارو سیاهی دهنده و آن را که سستی و شوار باشد
 سهل دهنند چنانچه یاد کرده آمده است اما اگر دیوچه از کام
 بجانب بینی برآمده بود شویخ و عصاره قمار الحار و خرب در سرکه بپزند و بدین و چکانند تا استشفای کند
 و آنچه بهر غرغره گفته اند در اینجا نیز بکار بایدست و آنجمله عسلهای صخرج الحلق که آنست که سیرک بر برده و
 پاپورده مقداری بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشینند و هر ساعت آب سرد کرده برفت و ریخت در دهان میکنند
 و بداند و بریزند و باز بکنند تا بدین جملت بهر جستن آب سرد و دیوچه فرو وضع را بگذارد و بالا تراید و اگر در کما
 چندان صبر تواند کرد و کیم عشتی باشد باید کرد تا از گریز و بالا آید و اگر چنین سیر بخورد و در اقباب
 نشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بر لب نهند تا دیوچه صواب باشد که طلب آب بیاید و اگر طعام
 در دهان گیرد یا بر لب نهند تا بسوی آن بر آید نیک باشد فصل در شربت خار و ماندن طعام و کلو علاح
 اگر آن خیر نرسم بود چون گوشت دمان و استخوان تخرنده و تخم انبه و مانند آن دست بگردان و با این گفتن نیز
 کبر و آن فدیافز رود و اگر بدین کار نشاند تدبیری کنند بهر نهی که ممکن باشد اما اگر بخیر داشت بود چون
 فی راهی استخوان در دمانه آن بکنند اگر بدین می در آید چه کنند تا اندر بنور یا غیر آن آتی دیگر آید و اگر

و اگر زنده باشد و بطنه در آید لعابهای و حشوی نرم فرقه و چند تا باشد که بسبب می آید از مغز اند و بعد از آنکه پس
 فی کنند تا باشد که برون نهد و اولتر آن باشد که فی بعد از آن نمایند که معده از تمام آتش میدانی برگشته با وحله دیگر از قطع
 اسفنج گیرند و برشته طول فی قوت حکم بپزند و سرشته بدست دارند و بفرمایند تا اسفنج بلع کند و نوشیدنی آب بد کنند
 تا اسفنج مذکور از ناشب مجاوز گردد و فرود تر و سپس شست را یکبارگی برگشته تا باشد که آن ششی ناشب از جای باز گردد
 همراه اسفنج بردارند که از دیگر پارچه از گوشت یا قطعه از صوف بستانند و همان سست برشته بسته و بصل آلوده
 فرورند و فی بانی بستانند و بر بزرگ زمانی شایسته جگر کنند تا که عمل از روی گوشت پاره یا قطعه صورت مخیل شود و بعد از آن
 پس شسته برگردند و بعد از آنکه بزرگ شست بپزند و نیم فائیده فرورند پس شسته برگردند از آب جیبانه و بر آرد و اگر از آب شسته
 در آن موضع یا فرود و در برون آید باید که هر روز یک گرم تخم سپندان که از آب تازی چون گوشت کوفته یا یک گرم برهند و آن
 جگر بسته شایسته آب بر روی کنند و تا که برون آید و در آن مکن باشد از چرخ شایسته بپزند و شاید از آنکه زیر که در زرد وی بپزند
 است که معده یا درده خراشند اما اگر تمام استمال جلد یا که خارش شسته برون آید و در حلق خراشیده و یکبار با باره غرغره کنند
 و بر بصل شرج حشوی مناسب و لعابهای موافق بپوشند و اگر در جع غالی باشد و امتلاهی بدن گواهی دهد بپزند تا بماند
 بد آنجا که تمام میل تواند کرد و در غرغره بماند تا آلاس تولد کنند و بجز ششای ذی لعاب غیر جاده چیری نخورند
 تا در سبب افزایه **فصل** در بلع الابره عینی فروردن اسوزن و تدبیر اخراجش است که سبب عین
 که آهن بر آب باشد یکدم سوده و صلایه کرده بگیرند و بیک تاشق شراب انگوری آمیزند و ناشتا میل کنند
 و چون نیم ساعت بخوری بگذرد سنا و یکی بخیفقال گل سرخ و غنچه هر یک در و شقال سپستان سی عدد
 همه را در یک پیاله آب جوشانند چون بنیمه آید صاف کنند و شیر شست شیر و در آب باز زده و شقال در آن حل گردد
 و صاف نموده بیکرم بیاشانند و بشیاف مد کنند و چون عمل و آخ شود شربت قند یا کلاب و تخم ریحان
 رغبت نمایند و غذا نخورند آب سازند **فصل** در انطباق المری باید دانست که در باطن مری عضله موضوع است
 علی سبیل الانبساط که مری را مقعر از معده کشاده می دارد و اطراف وی را هم نیرو بستن نمی دهد پس هرگاه در حلق
 و افره بروی ریزد آن عضله را مسترخ می سازد و مجری مری بهم پیوندد و عضله مذکور که در از او ششای خفیه
 یا ری می آید باز است از فعل خود و نتواند بسوی معده افکند پس لاچار هر چه لطیف و سبک بود و یا رفیق باشد
 چون آب و مانند آن هرگز فرو نتواند رفت بخلاف قند بزرگ ثقیل که بغایت فرود و در آن بهر است که ثقیل
 تسبیل و صلابت بالطح متعلق میگردد و انطباق را میکشاید و محتاج باغات عامریت و ششی است سبب
 سخت ذاتی محتاج بغیرتوی است تا در جسم منطبقه تواند درآمد و این علت غیر البر است بهر آنکه زوال استرغاف
 از این عضو کثیر الطول است که مطام و شراب است و بنجره که پراز طولت و نهیست مجاورت دارد امکان

و در غیاب فرغ فوات بیان نمایانند که غریق و نهوش الحیه هر چه قطع النفس باشد بعد از قادی ایام نفس در وی می
می آید و کل ذلک کذب محض باعتبار و فور مقابلهم والا نحن قهر بخروج العادات و ظهور الکرامات فاما کان ذلک
من ذلک البس لیس بمسبیه لکن بحسب اقتضای جریان العادت علی ما هم علیهم افترا صریح و قبولها مانع یلیح و اما غلبت
الکلام فی هذا المقام لما سادت بها اکثر الانام فخلوا افعال الناس کالانعام و حرروا ابدان الامرات بزعم النجاة و جعل
لهم الاثام ساقط **فصل در تدبیر مخنوق** بوسه من یسکله کلوی دی کینه فیه کرده باشند که هر عاده
قطار و الطریق هرگاه این چنین شخص را در یابد و پیرش باشد اما نفس باقی بود باید که فی القوه کند و بپرسد پس بگوید که
تا همین گفت دارد یا نه اگر گفت نباشد برگ بقیال زنده و محققه متوسط طبع را فرود آرند و یا به آخر دل رسیده باشد
و چون پیرش آید بفرماید که بر دهن خفته داب گرم غرغره نمایند و اگر گفت بیدار بود دست بجللج نشاید کرد و دفع
حیات باید برداشت و ظهور زید و مخنوق بدم از همین قسبل باید پنداشت **فصل در عصر البلیع** در وی است
که طعام و شرب به دشواری می توان برد و سببش یا ضیق مجری می است یا خنچه در بعضی خناق در در انقباض المری
گفته شد یا قروح سود فرج سازد در مجری خنچه در خنچه گفته آید بد آنکه بلع بد قوت تمام میشود و یکی جاد طبع
که در مجری رسیده است دوم و افندار آید که در عضل است و ظاهر است که افعال کامل الحاله بجمول انجامد
که فرج انقباض یافته الی بود پس هرگاه مجری را فراخی از اثر خنچه خارج از اعتدال لاحق شود قوت جاذبه که از بدن
بسیری معده جذب نموده اغنیوه ضعیف گردد و با ضرورت و زبردن متعیر شود و هر چه بخورد از اقسام طعام
غیر با بعد در سینه انزوی در گذرد و رسیده افتد خنچه آید حیسی توقف و مرور آن دریا بد اما درین قسم عسر البلیع
و صریح نباشد بخلاف آنکه سببش درم بود یا ضاعظ دیگر خنچه بالا مفهوم شد و استلال بر سود فرج که
کدام است بطواریات هر واحد توان کرد مثلا اگر فرج گوم بود تنگی غاب باشد و بنوشیدن آب سرد انتفاع بد
آید و اگر سرد بود و ضعیف این باشد و اگر طرب بود و طرب دهان و بسیاری آب دهان بران گویا دهد و اگر با پس بود
ضد این باشد و اگر مرکب بود اما هر دو فرج ظاهر نماید خنچه که کور شد **علل** ح بهر تعدیل فرج اشتهر به سبب
بنوشیدن و بادیه موافقه غرغره گفته و این الکفتین اظهد و مر دعات استعمال نمایند و علاج بحسب بزرگ بیان نموده
می آید اگر فرج گرم بود شراب نرسندی و شیر غرغره دباب سنبلی هر سبکی کرده بنوشند و عصاره برگ کاسسی
و گشت ترتر و کامو غرغره و ضد و کافور و عصاره کامو و لکله گشت تر طلا سازند و در دهن نفث و موم باشد و اگر
سود فرج بود و شراب و دینار و شراب با در بخوبیه و طبع اغنیون و مصطکی و سنبلی امتیحه بنوشند و بطبخ را زیاده
و در چینی و شربت غرغره کنند بمیخج مرکب ساخته و سنبلی و نسین و مصطکی و حبه بیدستر طلا
نمایند و در دهن خیسری و در دهن ترب و در دهن قسط با فند و اگر طرب بود و شراب

در غیاب فرغ فوات بیان نمایانند که غریق و نهوش الحیه هر چه قطع النفس باشد بعد از قادی ایام نفس در وی می
می آید و کل ذلک کذب محض باعتبار و فور مقابلهم والا نحن قهر بخروج العادات و ظهور الکرامات فاما کان ذلک
من ذلک البس لیس بمسبیه لکن بحسب اقتضای جریان العادت علی ما هم علیهم افترا صریح و قبولها مانع یلیح و اما غلبت
الکلام فی هذا المقام لما سادت بها اکثر الانام فخلوا افعال الناس کالانعام و حرروا ابدان الامرات بزعم النجاة و جعل
لهم الاثام ساقط **فصل در تدبیر مخنوق** بوسه من یسکله کلوی دی کینه فیه کرده باشند که هر عاده
قطار و الطریق هرگاه این چنین شخص را در یابد و پیرش باشد اما نفس باقی بود باید که فی القوه کند و بپرسد پس بگوید که
تا همین گفت دارد یا نه اگر گفت نباشد برگ بقیال زنده و محققه متوسط طبع را فرود آرند و یا به آخر دل رسیده باشد
و چون پیرش آید بفرماید که بر دهن خفته داب گرم غرغره نمایند و اگر گفت بیدار بود دست بجللج نشاید کرد و دفع
حیات باید برداشت و ظهور زید و مخنوق بدم از همین قسبل باید پنداشت **فصل در عصر البلیع** در وی است
که طعام و شرب به دشواری می توان برد و سببش یا ضیق مجری می است یا خنچه در بعضی خناق در در انقباض المری
گفته شد یا قروح سود فرج سازد در مجری خنچه در خنچه گفته آید بد آنکه بلع بد قوت تمام میشود و یکی جاد طبع
که در مجری رسیده است دوم و افندار آید که در عضل است و ظاهر است که افعال کامل الحاله بجمول انجامد
که فرج انقباض یافته الی بود پس هرگاه مجری را فراخی از اثر خنچه خارج از اعتدال لاحق شود قوت جاذبه که از بدن
بسیری معده جذب نموده اغنیوه ضعیف گردد و با ضرورت و زبردن متعیر شود و هر چه بخورد از اقسام طعام
غیر با بعد در سینه انزوی در گذرد و رسیده افتد خنچه آید حیسی توقف و مرور آن دریا بد اما درین قسم عسر البلیع
و صریح نباشد بخلاف آنکه سببش درم بود یا ضاعظ دیگر خنچه بالا مفهوم شد و استلال بر سود فرج که
کدام است بطواریات هر واحد توان کرد مثلا اگر فرج گوم بود تنگی غاب باشد و بنوشیدن آب سرد انتفاع بد
آید و اگر سرد بود و ضعیف این باشد و اگر طرب بود و طرب دهان و بسیاری آب دهان بران گویا دهد و اگر با پس بود
ضد این باشد و اگر مرکب بود اما هر دو فرج ظاهر نماید خنچه که کور شد **علل** ح بهر تعدیل فرج اشتهر به سبب
بنوشیدن و بادیه موافقه غرغره گفته و این الکفتین اظهد و مر دعات استعمال نمایند و علاج بحسب بزرگ بیان نموده
می آید اگر فرج گرم بود شراب نرسندی و شیر غرغره دباب سنبلی هر سبکی کرده بنوشند و عصاره برگ کاسسی
و گشت ترتر و کامو غرغره و ضد و کافور و عصاره کامو و لکله گشت تر طلا سازند و در دهن نفث و موم باشد و اگر
سود فرج بود و شراب و دینار و شراب با در بخوبیه و طبع اغنیون و مصطکی و سنبلی امتیحه بنوشند و بطبخ را زیاده
و در چینی و شربت غرغره کنند بمیخج مرکب ساخته و سنبلی و نسین و مصطکی و حبه بیدستر طلا
نمایند و در دهن خیسری و در دهن ترب و در دهن قسط با فند و اگر طرب بود و شراب

و سبب وجب الالماس بنوشند و بطبخ بنشین و در دیالسی و بلبله انچه ان غرغره کنند و در روغن نارین
 و زیتون بمانند و اگر ایمن بود و در انقباضه و نیکو و لعاب اسهال و بهدانه با هم انچه باید نوشید و بشیر تازه غرغره
 باید کرد و منقرخیم که در شیرین و بادام شیرین و فلفله و برگ خطمی بار یک ساخته و در لعاب تخم مرویه یا گیان ساخته
 طلا باید ساخت و در روغن تخم کدو باید مالید **فصل** در موضع مری خلف قصبه ریه است و از انفار نزدیک
 اند **اعطیه** و مردهات و رابین الکفصین بکار برند تا بواسطه قرب مسافت اثر دوا و اثر نافذ گردد و در روغن
فصل در درم المری دوی دو گونه است یکی که خارج بود و علامت آن تب گرم و شدت تشنگی است و این تشنگی
 در گردن خصوصاً هنگام فرود بردن طعام **علاج** در گاه اکل یا با سلیق زنند و در انداختن روح ماده شیرین
 توت و شراب نوا که با شیر تخم خرفه و آب انار انچه جرحه بنوشند و صندل و کافور و آب مس بیان و
 ضما و فایند و هرگاه ماده روع نشود و با نهار سد بهر تحلیل شراب فلفله و شراب کاکج یا مرسی یا شیر یا
 شیر انچه باید بنوشید و از جو و بابونه و خطمی با آب غلبه روغن کل سرشته ضما باید کرد و دوم آنکه
 بار بود و علامت وی گرانی و قلت روج است و بنوشیدن بیروان متفرگشتن **علاج** شربت و بابونه و
 و تخم لثان و آب بخوشاند و آب وی در مسیخ انچه جرحه بنوشند و انضا او به نیکو و ضما و فایند و در غده
 گرم چون روغن بان و بابونه و زیت بماند تا ماده را نرم نماید و بر نضج باری **فصل** در قروح المری و
 سبب است یکی بخورد و درم که در مری غارض شود و دیگر که در مری ریزد و آنرا متفرق سازد و علامت
 مری آنست که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تر یا هر چه تنگ است بود و کفایت غلبه خورده شود و در پدید آید اگر چه
 این چیز با قلیل المقدار باشد بخلاف طعام که جرب و قه بود که از وی اگر چه قه بزرگ بخورد و الم پدید نیاید
 و همین فرق توان کرد و در درم و قروح مری زیرا که در درم غارض میشود الم کم است طعام و در قروح کفایتش
 پس قه کلان هر چه کم باشد واجب میکند و در درم المری **علاج** قیرونی که از روغن کل و صوم ساخته
 باشند و مرهم امین که از زردی میضیه و اسپیده از زیر و روغن کل تربیه داده باشند جرحه جرحه بخورد
فصل در تفرق الاصل مری و این مجتاز نفث الدم ظاهر شود و باطل علامت وی آنست که در قی
 خون بر آید و موضع تفرق در گاه و امثال غروق یا قه مریات یا ضرب و سقطه بر آن گو اسهال
علاج صمغ عربی و شاسته و حل ارغنی نرم کرده به برنج فرود نهند هر چه کم دانند تا بر مری متصق شود
 و باقی ورقی الدم گفته آید **فصل** در فساد الصوت یعنی آنکه متعلق با واز است بیاید دانست که فساد
 صخره که فاعل واز است مزاجی معتدل و در مری خشکی پس هرگاه در آن اعتدال منور راه یابد و از
 متغیر شود یا باطل کرد و سبب بعدی از اعتدال و بطلان آواز بیشتر از آن باشد که مزاج در مری

که سبب حرکات قویه مستخرجه بسوی خجوه ماده نزول فرایده و احداث دم و اکم کنند و کل ذلک محدث لاجت
 علاج استحکام کنند باینکه گرمی بقیه و اطریه که از جواری ساخته باشند و صوابا که از شیر و نشاسته و
 بادام ترتیب داده باشند تناول نمایند و از تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کثیرا و مغز بیدانه و لعاب اسفنج لعون ساز
 و بلبلیند و بکیرند و صمغ عربی و نشاسته و کثیرا و خشخاش سپید و مغز تخم که و و غنچه و بکوبند و لعاب اسفنج و شربت بهبه
 بزرگ پنهانند و بهر پوسته در دهان دارند و مقصود در تقسیم از حاد و ترطیب بلبلین و تقطیس است تا خشونت زایل شود
 و ماده اعیان دمانگی بر روان آید اما اگر بخار دم باشد رنگ باید زد و طبع را از دایه آورد و ماده از آنجا مستخرج شود
 و بعلل آن مختار بر جرح باید کرد و اطریه است که نان نظیر را بکوبند و در آب پیزند و از مردم ولایت رسته گویند
 و چواری نام آردی است که نشاسته مانند سازند از گندم قسم سیم اند و از لزان که بتازی الصوت القش
 گویند دوی دو گونه است یکی از قاشی دوم اختلافی از قاشی و ایم بود و اختلافی گاه باشد و گاهی نه علامت
 بهر استفراغ ماده همچون لوعا یا و طبعی اغنیون حله که نهوشند و حقه نیز بعل آرد و با بکامه و یا با بکامه و یا با
 و سوزین غرغره کنند و اطریه ملطفه چون تلیه آبکامه و قلیه نار وانه و مای شور و طعامها که در دوی خردل و مانند آن
 انداخته باشند تناول نمایند و محال که از بایک کردن و او از داودن و سخن گفتن و خندیدن و خشمیدن و دیدن
 و بسیار رفتن و از دستها چنانیدن بپرهیزند و باید که هر دفعه مذکور بهر تقا باز خیسید و بهر سینه و چربی سنگین
 مصلحه اطرات او بر نهند و آن تحت باشد از سرب و جران و باید که بهرین شکل حقه تکلیف سخن گفتن کنند و روزی
 چند بار همین سان بعل آردن قسم چهارم اندر او از سیره و تار یک که بتازی الصوت القش و لفظم گویند و این را
 باشد همچون او از سیره که هم بازند و سبب آن را لوبی است سخت غلیظه که در خجوه و قصبه نزول فرایده علامت
 ریاضت کنند و نفس باز گیرند و اگر گشتی باز یزدن و بخورهای درشت بر سینه بایزدن و اندر کرباب عرق
 آوردن و طعامهای ملطفه منصفه خوردن و شراب کهنه نوشیدن سودا در ششم نیم اندر او از باریک که بتازی
 الصوت القش گویند و سبب آن بخوابی باشد دمانگی و افواغ استفراغ و جماع بسیار و سرما
 نیز خجوه را تنگ کند و او از باریک سازد همچون او از کوه کان و خصبان و زمان علاج بکوبه
 مستدل روده و خیرا لطیف زرد و گوار چون زرد بقیه مرغ و ما و اللحم و گوشت در این و تهر و مانند آن تناول
 کنند و اگر سودا مزاج سرد سبب باشد آنچه در خجوه الصیت گفته شد بهر میزان استعمال نمایند فائده
 عام کبابه خائیدن او از درشت و سیره را صافی کند و آنچه او از درشت و صافی دارد باقی است و مویز و تخم کتان
 و خرا و حلقه زرد و خجوه و حلقه و مغز بادام شیرین و تلخ و نیشکر و ما و العسل و میخچه و صمغ عربی و سپستان و سوزین سفیدی
 بر دهن بادام تر کرده و از دواوی گرم که نشاد الصوت را سود دهد چلیل است و اگر دوا و زرد و در گوشت

[illegible]

و جگر و رحم و خزان یا بزرگ است امتداد همه تن آنچه بشکرت و مانع بود اندر صرع و سگته باشد و آنچه بشکرت
 خلع افتد اندر تشنج و استرخا افتد و آنچه بشکرت دل شود خپان باشد که در دل نوعی از انواع سوراخ مزاج
 یا انقباض دیگر پیدا یابد و آنچه بشکرت احتشای دیگر افتد هم سبب انواع سوراخ مزاج و انواع اما من تفرق الاصل
 افتد و آنچه بشکرت همه تن باشد در نوبت تب افتد و گاه باشد که سبب سستی عضله های سینه دم زدن
 و این کسانی را باشد که بیماری دراز کشیده باشند و از انقباض نغز شده و هنوز قوت نیاافته فصل اندر
 آنکه نفس نا طبعی چپه گونه دست یکی را غظیم گویند و آنچه ان بان که سینه و شش فرون تر شود تا هوا را بیشتر
 اندر کشد و وی را سبب است یکی عامی قوت دوم زمان برداری است سیم بسیار حاجت و هر گاه
 با خرن هوا درونک احتیاج بیشتر بود و حرکت انبساط قوی تر شود و هر گاه جذب سیم مهم تر بود
 انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی و قال جالبیوس فی تشریح الکبیر یاد ام حیوان صحیحاً فاما حرکت
 فی نفسه افضل الصدر فقط فاذا تحركت حركته بدیهه و احباب جمی حرکت الفصل التي فیما بین الاضلاع و اذا اشتد
 حاجه اكثر من ذلك حركت اعالي الصدر و دم را صغیر گویند و وی ضعیف است و اسباب این ضد اسباب
 آن و گاه باشد که سبب الهی و انقباض القهار دم زدن حرکت تمام تر اندر کرد و بدان سبب صغیر شود و گاه و گاه
 اندر میان سبب حاجت قوت یاد و باز گوشت و نفس غظیم زند و گاه باشد که نفس تنگ بود و انگلی صغیر شود
 و هر گاه دم زدن متفاوت گردد و باید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری نتواند تر شود اندر القهار
 دم زدن در وی باشد سیم را شدید گویند و نفس شد غظیم باشد و قوت حیوانی تکلیف میکند تا هوا درون
 شده را بسیار تر ببرد و سیم هوا تا از بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت شود و این
 نفس نشان بسیاری حاجت و بر جابودن قوت و نابودن آتش در آلات است چهارم را شامق گویند و پاره
 دم زدن بلند خوانند و وی است که نیمه از سیم سینه حرکت کند بجز حرکت حجاب و بجز حرکت عضله ها
 نیمه از سیم و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این نوع در تب و پای بیشتر افتد نیمه از سیم را طویل گویند و دم زدن
 خپان باشد که مدت حرکت انبساط دراز تر باشد تا برای سیرینی بیشتر در توان کشید و گاه باشد که سبب تنگی
 نفس سبب در وی جذب هوا شود اگر و در بدان سبب سیم دراز شود تا اندر درازی مدت سیم اندازد
 حاجت کشیده شود ششم را قصیر گویند و این بر خلاف طویل باشد و هر گاه نفس قصیر تر از تر شود و باید دانست
 که آلات آفت است و اگر متفاوت شود و بر بطلان حرارت غریزی دلالت کند نفتم را سیرج گویند
 ردی بنان باشد که حرکت های انبساط و انقباض کوتاه شود و بی آنکه اندر گرفتن هوای اندر و سینه
 قصیری افتد و سببش بسیار حاجت باشد بهر آنکه طبیعت می شتابد تا هوای دخی را زود تر

بیرون کند و هوای تازه را زودتر بازارد و نگاه باشد که سبب الحی را آفتی که اندر آنها می دم زدن باشد
 یا سبب ضعیفی که اندر قوت باشد از غلظتی بسبب باز آید و هرگاه اندر نفس سریع حرکت انبساطی قویتر باشد
 حاجت هوای تازه اندر جذب بیشتر باشد و هرگاه حرکت انقباضی قوی تر باشد حاجت بیرون کردن هوای
 دودناک بیشتر باشد ششم راهی گویند وی ضد سریع باشد و اسباب آن ضد سببش دگاه باشد که سبب
 در نفس بطی شود و هم را متواتر گویند و وی چنان باشد که مدت میان دم زدن کوتاه باشد و سبب آن بسیار
 حاجت باشد و این از بهر آن باشد که حاجت فطری بسیار کمی کشاید نشود و طبیعت به اسبب حرکت های دودناک
 و گاه باشد که سبب متواتر آفتی باشد اندر آنها که از غلظتی بازدارد و طبیعت بدان سبب متواتر باز گردد و تواتر
 گویند که از دم زدن متواتر نشود و آنها می دم زدن مانده گردد و هم با بارد گویند و نفس سردشان سرد
 شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر دم زدن نفاک باشد شان تحلیس حرارت غریزی باشد
 یا زود هم را مختلف گویند و اختلافات نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون سبب آن دوز و هم را
 متضاعف گویند و این را بجلد هم مختلف باو متضاعف بهر آن گویند که حرکت انبساطی حرکت انقباض بهر حرکت
 تمام شود همچون دم که دوکان اندر میانه گیرستن اندر نفس البکانیز گویند و بسیار حاجت بود و هرگاه اندر
 هوای تازه که بیک حرکت اندر آید بسبب مانده و آنرا مدتی باید یا اندر آنها آفتی باشد و چنانچه آن
 که بدان حاجت است بیکبار نتواند کشیدن آن مانده که اندر میانه آسایش همچو آفتی باشد و هوای تازه که بدان
 حاجت است اندر توان کشید و این نوع بیشتر اندر ماس جلد سبز و در شنج و بیماری حاده افتد
 و علامت بد باشد نیز دهم نفس المنخری گویند و منخر باری سوراخ بینی است و این نفس چنان باشد که کن
 پرده بینی را بجنبانند و وی نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی گذرای دم زدن سبب فراق یا سبب خلطی
 که اندر گذر با افتاده باشد چهاردهم را متعین گویند یعنی به بود فرق میان نفس گنده و میان آن کسی که بوی
 دهان او ناخوش باشد است که گنده کی نفس در حال انقباض پیدا آید نشان آن باشد که در سینه غفونی
 است و آنرا که بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش بود یا زود هم را نفس العسرو نفس بخیر
 و اینچنان باشد که آنها می دم زدن اندر هوای القصرت بد شواری تواند کرد و بدان مانده که گذر
 هوا تنگ است و آنرا که گذر اگر تنگ است سبب شوری دم زدن الحی باشد اندر آنها و بیشتر چنان
 باشد که خلطی غلیظ اندر گذر با افتاده باشد و هوای دود مانده و گاه باشد که داری سبب خورده شود
 یا قهقهه نیز بعمل آورد و سبب مال نفثه و اختلاط بجنبه بدان سبب عسر نفس پیدا آید و چنانچه نگاه باشد که اندر
 ذات الحلقه فصد کرده شود و قوت چنان رون باید کرد بر آورد و نشود و اندر آن بجنبه دوشور و دم زدن و شمار

بلغم زو باشد استعمال نماید علی السبیل مداومت و در آنجا که ماده از مرفز و آید و رشح نزله کوشند فایده
در مضعش نیکو است پس در تنقیه ریه متوجه گردند بتدریج و اگر در اینجا اسهال بسند کن بهتر است اما از آنجا
ماده از سینه یا عضوی دیگر بریزد و اندک اندک پدید آید و آنجا که در ریه متولد شود علامت سوزی و تری ریه
ظاهر باشد و درین دو نوع مستقیم بنایت مفید است اما بعد از اسهال و باید که قی بدفعات کند تا ماده تمام شود
شود و در مضمورت از هر چه ماده را بضمیر بد چون اینون و سیر و تخم بنگ کسبل و مانند آن اثر را واجب است
تخلیفا که سبیل نزله از مرفز و آید که در اینجا چغیر یا توان داد تا مضع نزله کند فایده جلیله صاحب
باید که بعد از طعام تا دو ساعت نگذرد آب ننوشد و هر چه که دیر تر و کمتر تواند نوشید بهتر است و آب اندک
اندک خورد و بیکبار سرب نشود و اگر بوض آب بر مال و فصل قناعت کند بنایت نیک است و از پس طعام خفقت
و خواب بسیار خاصه در فرخت زبان و اگر شراب خوردن عادت بود در قیق ریحانی مقدار اری اندک
مضیق آید و مالیدن و پهلوی سینه بسته شود و اگر گاهی درشت مالیدن شکم و معتدل صواب باشد بی درنگ
و اگر کف دریا و نظرون بسیارند و باید که مضیق آید و اگر نماند مانگی پدید آید اندکی روغن با سمن یا روغن خربزه
و مانند آن توان مالید و هر وقت که سینه را با مالید بخت ملایم باشد و بتدریج قوی تر کند و ریاضت نیز مفید
اما آغاز با هستگی که سبیل ناخج قوی تر نماید و طعام اریس ریاضت باید خورد و اندیشتر و قهطاطع نرم باید
و ماهی شور پیش از طعام و کثیر شور که در طبع را نرم دارد و از ادویه و اغذیه مدره باید که پرمیزند تا ماده غلیظ تر
نشود و لان که در مذیب بالزریق و آنرا که در سینه حرارت بود و یا تب باشد بدین طبیب ریزم فرو و از آن در
آب منقبضه و ریسموس از هر یک یک گرم غار بنون و امحی و نیم کثیر از خه انگ کوفته و خجیه حب سازند و آن
یک شربت است و باید دانست که اندر علت ربو غار بنون و افیتون عظیم المفعفه است و از جمله داروهای
قوی اندرین علت غده صوب بدان حاجت افتد و زینخ است و را میله که تب کند و اندر مال و فصل به بند و یا
زرد و تخم مرغ نیم شربت و اگر دار معتدل تر مطلوب باشد زیره کوفانی را بکوبند و با سرکه مخروم دهند و اگر
صاحب نور انفس فر و کثیر و خفاتی شود و بکوبند بوره چهار درم تخم سپندان دو درم هر دو را بکوبند و اندر پرچ
ادویه مال و فصل به بند و در حال کثرت و جفقت بخور که ربو بلغمی را سود دهد و اگر دوزینخ هر دو را بکوبند و
بایه کرده نیز سرشته و صها کند و بر آتش نهند و درین بر بخار آن دارند و اگر سبیل قضا که در دوی بکشند
بتر باشد و از ترشیدها سرکه درین مرض توان داد و که لک کینجین خاصه اگر حرارتی پیدا بود و درین کثیر
فواخیر عظیم الفع کبر تعین مواضع ماده مخصوص است و آنکه گاهی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده در سینه
و در سینه خلط نشین دلیل خاصه است بر آنکه ماده اندر عضله افتاد و بر آمدن طوبت آسانی نیل است که ماده نزدیک است

در مضمورت از هر چه ماده را بضمیر بد چون اینون و سیر و تخم بنگ کسبل و مانند آن اثر را واجب است
تخلیفا که سبیل نزله از مرفز و آید که در اینجا چغیر یا توان داد تا مضع نزله کند فایده جلیله صاحب
باید که بعد از طعام تا دو ساعت نگذرد آب ننوشد و هر چه که دیر تر و کمتر تواند نوشید بهتر است و آب اندک
اندک خورد و بیکبار سرب نشود و اگر بوض آب بر مال و فصل قناعت کند بنایت نیک است و از پس طعام خفقت
و خواب بسیار خاصه در فرخت زبان و اگر شراب خوردن عادت بود در قیق ریحانی مقدار اری اندک
مضیق آید و مالیدن و پهلوی سینه بسته شود و اگر گاهی درشت مالیدن شکم و معتدل صواب باشد بی درنگ
و اگر کف دریا و نظرون بسیارند و باید که مضیق آید و اگر نماند مانگی پدید آید اندکی روغن با سمن یا روغن خربزه
و مانند آن توان مالید و هر وقت که سینه را با مالید بخت ملایم باشد و بتدریج قوی تر کند و ریاضت نیز مفید
اما آغاز با هستگی که سبیل ناخج قوی تر نماید و طعام اریس ریاضت باید خورد و اندیشتر و قهطاطع نرم باید
و ماهی شور پیش از طعام و کثیر شور که در طبع را نرم دارد و از ادویه و اغذیه مدره باید که پرمیزند تا ماده غلیظ تر
نشود و لان که در مذیب بالزریق و آنرا که در سینه حرارت بود و یا تب باشد بدین طبیب ریزم فرو و از آن در
آب منقبضه و ریسموس از هر یک یک گرم غار بنون و امحی و نیم کثیر از خه انگ کوفته و خجیه حب سازند و آن
یک شربت است و باید دانست که اندر علت ربو غار بنون و افیتون عظیم المفعفه است و از جمله داروهای
قوی اندرین علت غده صوب بدان حاجت افتد و زینخ است و را میله که تب کند و اندر مال و فصل به بند و یا
زرد و تخم مرغ نیم شربت و اگر دار معتدل تر مطلوب باشد زیره کوفانی را بکوبند و با سرکه مخروم دهند و اگر
صاحب نور انفس فر و کثیر و خفاتی شود و بکوبند بوره چهار درم تخم سپندان دو درم هر دو را بکوبند و اندر پرچ
ادویه مال و فصل به بند و در حال کثرت و جفقت بخور که ربو بلغمی را سود دهد و اگر دوزینخ هر دو را بکوبند و
بایه کرده نیز سرشته و صها کند و بر آتش نهند و درین بر بخار آن دارند و اگر سبیل قضا که در دوی بکشند
بتر باشد و از ترشیدها سرکه درین مرض توان داد و که لک کینجین خاصه اگر حرارتی پیدا بود و درین کثیر
فواخیر عظیم الفع کبر تعین مواضع ماده مخصوص است و آنکه گاهی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده در سینه
و در سینه خلط نشین دلیل خاصه است بر آنکه ماده اندر عضله افتاد و بر آمدن طوبت آسانی نیل است که ماده نزدیک است

در قبه شش است و بر آمل بدست و بر سر نه سخت و دلیل آنست که ماده قه شش است و در تحلیل گوشت
 است و اگر تحلیل گوشت او بود فقط بسوزد و بر او پراخته و دو دلیل آنست که ماده در حجابها خواست و بیان آن
 در قوت الحجب مفوده آید و سرخی رخساره دلیل بودن ماده است اندر شش و از آنکه ماده و فضای سینه رفته
 باشد هرگاه که از پهلوی دیگر پهلوی گردد و ماده از حجاب بدست و بر سر نه و بیمار از آن سواگامی یابد و سر نه کمتر باشد لیکن
 بهتر شود و باشد که بر بندهات الریه متصل گردد و هرگاه که گوشت شش نازکتر و تحلیل است ماده را به سهولت منجود
 باید و دست بسیار باشد که نزع شش در اصل گرم تر از آب است و بر آب غلظت شده باشد و بسیار باشد
 که نزع اصلی بی بود لیکن بسبب بگردد و مزاجی عرضی حادث شود یا گرم تر از آن گردد که بوده باشد یا سرد تر
 یا تر تر یا خشک تر و نزع بیان اصلی و عرضی آنست که علامت نزع اصلی همچون نزع طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود
 نجات عرضی که در حال تغییر نزع پیدا آید و بدانکه نزعی سینه و از قوی و عظم النفس و بهای سرد است
 یا نزع دلیل گرمی نزع است و تنگی سینه و باریکی آواز و صغر نفس و بهای سرد تر متضاد شدن دلیل سردی نزع
 و همچنین کس در سینه بنیم بسیار بود و بر بود و سر نه بسیار افتد اما خداند نزع تر را و از نرم و رگنه بود و دوم نزع
 باشد و از رگنه تواند کرد اگر قوت الضیف نباشد و سینه او تیره و متلی بود و بک چشم ماسیده غایب و گوشت
 رخسار نرم و آویخته باشد اما خشک نزع را و از رگنه باشد چون آواز کلک و در سینه اوج تری نبود و
 که سبب غلبه خشکی نفس تنگی کند و از آنکه میان بعضی امور ضروری بود و همان مشبه بر قلم را اندکی مسترخشی داشته
 و خوف اطاعت منظور گوشت اگر داده و مفوده که در عرض ریه که بیش گوشت آمدن غلظت بود و در شش و عصبها بود
 رگنه در ششها ایجا بر رگنه و نازنین مقصود بر آید بدگر رگنه نزع و از آنکه آئین مقصود بر آید بدگر رگنه نزع
 فرود آمدن و در باره چهار رگنه گفته خیمه یا کوفته می خیمه آب گرم بدهند و سبب نزع چهار رگنه تا یکدم
 و تا کمته حال حبس است اما از آب سداب تر عمل کرده بدهند و اقیل بریان کرده بدیند و به انگبین بیشتر بدند
 و نظایرون اندر آب ملکه بجهت شانه و میالانید و آن آب با سنج یا با انگبین بدهند اگر علت تازه بود نظایرون
 غلظت و اگر کهن باشد نظایرون با روغن کزبر بدند یا با انگبین بیشتر بدند و حقوق سازند صواب باشد که سنگین غسل
 و سنگین بزدی و سبب غلظت غلظت مرافق است ماده غلظت را نیز و آسانی بر آرد و سینه را پاک کند اما خاک
 از آنکه بیشتر یا نه شش یا اندر تحلیل گوشت است و از آنکه نزع رگنه یا سلی یا بطی یا اسلیم یا نزع
 چسبیس و گریه بر آب رگنه رگنه دوم آنکه شش رسیده از بخارات طبعه ممل گردند و آن بخور
 درین اعضا محبوس شود و سبب کثرت این بخار نافع هوای شش تنگ شوند نفس تنگی کند و علامت آنست
 که بعضی بنیم بود نفس نزع و تر تر باشد و تنگی بسیار بود و از آب سرد و سنگین متد بهیصل نشود

نشود علاج رک با سلیق زنده از دست چپ و در تکیه گرفتن کوشند و آنچه بدین کار آید عذاب مستعمل
است با شراب نیلوف و فستق آمیخته و ما را شیر و شربت میبندل و شراب نوک و مغز حیات و هر چه در
سوزن گرم دل گفته آید همه مفید است و اطراف ماییدن و در آب گرم نهادن سودمند سیوم آنکه سوزن
گرم مفروضه شود و بر شستن و مسح بدو گردد علاج بهر تبدیل برداشته استعمال نمایند شراب طلا و چهار
آنکه غصه آینه مستخرج شود و از اینها طعنا جز آید و ایضا در حرارت غریزی که اصل امر جمیع قوی محرکه را ضعیف
پدید آید و علامات و هی نفس بکاست و نفس انقباض و نرمی نبض نفس بکاست و نفس متعاقب و فصل
نقد او انقباض پس از مایه و نفس انقباض فصل مستعد گفته آید علاج طبع علیه با عمل منجمه تجرع کنند و
روغن بنفشه و زکس نان بر سینه مالند و شویبار یک سائیده و عسل در روغن شبت سرشته ضماد نمایند و آنچه
در فالج مذکور است بعمل آید و بنجم آنکه بیست و شش در شستن افتد و بدان سبب به نفس خود منقبض شود
بوسیله تحلیل طبوبات اصلی و این قسم بیشتر در آخر قید آید و علامات و هی تشنگی است و وقت او از چیزی نیست
نا بر آمدن و تناول و طبوبات بهر کمتر شدن علاج بهر ترطب به چیزی مرطب نباشند چون ما را شیر
و شیر تازه بز و زردان و دیگر لعابها و عصاره ها و لوق های مرطوب افزا و ایضا علیه و مراحم مرطب بر سینه نهند
و در آبرنی که از غلبه یخ یا رطوبتی و نیز فوسفات باشند در آینه ششم آنکه بر دت بر شستن غلاب آید با
هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد و زردان هر چه در شستن اعدا شود و وقت کند و این
قسم پیران را بیشتر افتد و در آینه اندک بدو و با خسته شود علاج بهر تشجین طبع علیه نباشند و
روغنهای گرم بمانند و غذا گوشت کبوتر و کبک و زرده بیهیم بر شستن سازند و صفت طبع علیه بگریزند و صفت گرم
نبشت و در دم با و این در می مویزی عدد جمله با جوشانند و صاف نمایند و بقیه شیرین سازند و هر روز بهر
مستقال اختیار نمایند بهر آنکه با غلیظ اندر منفذ های دم زدن و آید و مانع استساق هوا گردد و باید دانست
عروق شسته که مواضع پوست هرگاه اندک چیزی در آن طعنه شود با نفوذ نفس نمائند و سبب یخ عرض تناول
چیزهای نفاخ است و علامات او با بودن گرانی است در سینه و سر و غیر بلغم و از طعامهای باد الخیر و نوشیدن
گشتن علاج بهر کسر ریح و قیحه سده بدستیرا که در شستن و کویافته بکار برند و آب او با و این و تخم باد
و ایاب و فیقر و آب ارشاد و اندرین علت سخت ناراحت است و روغن سداب و روغن حب البهار ماییدن و شبت
و با بون و مزه گشایش بر سینه و پهلو و خدا کردن مفید و از میوه ای ماده الحیوة و نوشندار و در سحر سداب
او و سیاحت نیک باشد و جها که از سبب و جادو شراب زرد و مانی است خاصه که بیخ از آب سداب بر تل کوزه
حب جادو شیر بگریزند جادو شیر نهدم و اندر آب دیان حل کنند و بخورم شخم غفل بدان بر شستن و با عسل بدهند

نمیدارد و از آنکه مال واحد است یکی را از دیگری جدا نمیشمارد اما ضیق الصدر است که اعضا منبسط که
 مخصوص به تنفس اند نمیتواند مشترک شد چنانچه باید یعنی در انبساط عصبان و زدن **فصل در سوال**
 که بیماری سرفه گویند باید دانست که سرفه حرکت مشترک است و حرکت اندامها که بادی اند در دم زدن شریک اند
 چون نضبه و حجاب و حجاب نصف الصدر و حجاب تنبیل اصلع عضلهای سینه و نیز این حرکت است طبیعی
 که طبیعت بدان ریخ از این اعضا دفع میکند و سوال برشش را همچون عطسه آمدن را باید دانست که بسیار است
 سرفه چهار گونه است یکی انواع سوء المزاج سازد بود یا مادی دوم انواع اما سها و قروح و بشور که در شش است
 سیوم آنکه خیزی طبیعی ناکاه با کتهای دم زدن رسد چون با سردیادی و دی یا غباری یا طحالی ترش یا تیز
 یا زنج خورده میشود یا خیزی غلبت بر جری نفس زدن و نیز در چنانچه بعضی احوان در اکل طعام و شرب شراب یا نیز
 بواسطه ریختن قدری از آن در حنجره چهارم آنکه آلهای دم زدن بیلاست باشد و مشارکت همه تن یک
 عضو چون سده دمی و جگر و سپرز و مالمین هر دو و مشارکت بسناها سرفه پدید آید چنانچه طبیعت دفع
 سرفه در اسباب جزئیة تفصیل بیان یابد انشا الله تعالی و هر یک سبب البقیع علیحدہ تطبیق کنیم اول
 آنکه سوء مزاج گرم سازد و نضبه شش یا در گوشت دخیفته و بدان سبب سرفه پدید آید باید دانست
 هرگاه نوعی از سوء المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک و نضبه شش یا در گوشت آن عارض شود اخراجی شش
 هوا که حرکت انبساط اندر میشود و ناخوش آید و قوی طبیعت بر سبیل دفع مودعی پیش آن هوا باز آید و اندر
 به منفذهای دم زدن بایندر شکند چنانچه دود و گرد را پیش باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید و علامت
 گرمی سازد ریه است که ششهای دم بود و حنجره و حلقوم خشک شود و سرفه خشک باشد و در سینه هیچ
 گرانی نبوده و از ملاقات حرارت بغیر آید و از برودت تسکین یابد و ایضا اسباب مقدمه چون از هوای گرم
 مقام بسیار کردن الطعم و شرب گرم خوردن و کباب و بیه و عطر آگرم زمانی تمتع نمیدن بران گویای پدیده است که
 از این اسباب سوء المزاج گرم ساده متولد شود در بدن خاصه در دماغ و آلهای دم زدن و فرق میان
 سوء المزاج گرم و خشک در شش باشد و آنچه در سده بود آنست که خداوند شش گرم از هوای سرد را
 بیشتر یا بد نسبت آب سرد بخلاف صاف سده گرم که بر عکس این باشد بوی سرفه بود و علامت بر تسکین
 حرارت مزاج هر چه سرد بود چون آب سبیل و آتش جو و نمش مراد مانند آن بخورند و لوق مناسبند
 و صندل و کافور تراشند که و آب گشیز و آب کاه و کلاب انجیر و سینه طلا سازند و قیر و طی اخضر یا صندل
 که در نجار آید بگریز عاب پستان و تخم فطی و جو شانه تا بنیمه آید پس صاف نموده بقند شیرین زدن و بوی
 آرد و تخم فیار و از دمنه را دم شیرین و نمش و کثیرا بار یک هفته در وی بپزند صفت قیر و طی

بگیرند موم سپید و روغن بنفشه یا مانند آن بگذارند و باب کا هو یا کشتن تر یا دیگر بقول مناسبه هر چه بهر
 کف مال کنند و غلغله مصبرات سیمی بالقروطی از خضر ششم دوم آن خون صفراوی اندر رییه حاصل شود و از آن
 متلی سازد و از آنکه احداث نموده و لذت میکند در وی طبیعت جهت دفع اذیت سرزد آرد و علامات آنست که
 نفس عظیم در گرم بود و در روستی پدید آید و دیگر اسباب بر آن گواهی دهد و در اکثر امراض غصیم بهم بی نفث
 میباشد جهت رقت ماده لیکن گاه باشد که توام صفرا مستدل بود یا سرزد نوی باشد و چیزی اندک در سرزد برون
 آید علاج رگ با سلیق زنند و مطبوعات و تقوعات مناسبه را فرود آورند و بهر تدریل و تسکین هر چه در دفع
 گفته شد بکار برند و اگر در جگر گرمی باشد و تسکین فراج جگر نیز گزینند تا خونی که نذای شش رود اصلاح پذیرفته
 باشد ششم سیم آنکه چیزی رقیق گرم چوسته فرود آید از سرزد و قبضه لذت و حرقت و دغدغه کند پس با لقمه در سرزد
 افتد و سببش آنست که در دماغ حرارت افتد و سبب ضعف هضم غذای خود نمواند نمود و آن غذا بروی گرا نی
 کند و افزون گشتن بر سبیل نزله بسوی شش منجر نشود و حال آنکه از فرادی دماغ کیفیت عاده لذت کس کرده
 باشد و علامتش آنست که سرزد تشنگ لازم باشد ولی نفث بود و هنگام شب و عقب خواب سرزد آید و اوکت و
 گرمی دماغ و اثر نزله گواهی دهد و این سرزد روی است و اگر نزدی اندک نکند و فرزن شود احداث سهل نماید
فصل در عدم نفث جهت رقت ماده است زیرا که تا توام افلاطین دریه معتدل نبود نفث بر نمی آید
 لهذا قال الشرح من غیر ان یكون غلظ الاطلاط غلظت النفث بالانقار الذی میکن ان فی نفعها الهوا
 فلا یكون منبر الطین و لما یغیر له الماد الرقیق الذی نفسرت اجزائه اذا دفعتها الریح و استنداد
 سرزد شش جهت کثیف ماندن سرست زیرا که در ضرورت تحلیل نمی یابند و طوبات و در دماغ می افزاید
 و بیشتر بسوی شش مضرب میگردد اما غلبه وی عقب نوم بهر آنست که هنگام خواب حرارت در باطن جمع میشود
 و در طوبات تصرف نمیشود و بر تریق و تقطیع و دفع و ایضا در بیداری بطوبی که نازل میشود از دماغ
 قبل از آنکه بریه افتد آدمی از راه تریق برون می آید از و بجانب شش میسرود و گر چیزی اندک بخلاف
 خواب که مانع نازل هیچ نیست که از رییه باز دارد **علامت** بهر منس نزله شراب شش شش
 خورند و بطریق پوست شش شش و تخم پنج و مغز با تملاکونته و برگ اسس و تخم کاه و کلسرغ غرغره کنند
 و بهر آنکه ماده از باطن ظاهر گراید و بدان سبب بریه فرو نیاید سر نیز باشند و منبذیل و رشت سر را بمانند
 شدت تا پوست سر تر شود و اگر این تدبیر سودمند هر خردل و طبخ اجیر بشنند و بر سر نهند و بدارند
 تا که پوست سر منقطع شود پس نقاطات را با سینه طویل مندل شدن نه منته نماده ازین سو برهی آید
 و از رختن شش باز ماند و ایضا جهت تعلیق ماده حب السعال در دهان گیرند تا زود متوانند رختن صفت السعال

حب السعال گیرند نشانه و کثیرا و مغز بادام شیرین و باقلای قشقر و تخم تخشاس و پوست آن و صمغ عربی و
 دکل یعنی از هر یک مساوی و هم را بکوبند و بلباب اسفند بپوشند و خوب بزنند و پیوسته در دهان دارند و لبانش
 زرد برند و باید که مغز بادام را از پوست باریک دیوی که سرخ است نیز جدا کرده بکار برند و دیگر از این جهت
 در کام برگیزند از ضد آبلین و بزبان هر چه مناسب است بود و از جمله افادت نزل خوردن خنکاش است یا مثلث
 و استنشاق گلاب و متداول حلوا بر روغن بادام و نافع و پالوده نیک است و روغن بید که در خنکاش مجرب است
 چوستانیده باشد تا با لیدن بر سر سودمند است روغن بید آب برگ بید و حصه روغن کینچ یک حصه چوستان
 تا روغن بماند ششم چهارم آنکه سورخاج بار و سافج و شش افند و سرور آرد و اسباب این ضد اسباب عارضه
 است و علائش رصا صیت رنگ است و قنطاری و بهیوی گرم و اسهال نفع یافتن فائده نیک سپید
 که باندک سبزی گراید آنرا رصا صی گویند علاج اگر امور خافیه چون هوای سرد و بجا درت برن و نوشیدن آب
 سرد و حب باشد نخت از اندک سبزی پس از آن حب الاکمان حبس دم نماید که در نفس سیاه الفور
 شش گرم میکند و بستر از لبر و دوت وی بنماید و اگر امور بدیهه چون افراط استغراعات و مانند آن سبب بود
 اخیر و مزه منقح و پنج نیک بچوستاند و لکته علی و چون نفی دین طبع آمیخته نباشند و لوق گرم بپسند و
 روغن خیری و سوسن بر سینه اند و در صافی و میوه تر با لکین بپوشند و اندک اندک در دهان گیرند صفت
 میوه نفی میوه دانه جدا کرده بیت چهار درم زعفران سبیل الطیب سیخ و اینچ و در ششها از هر یک یک درم
 قصبه از زیره فلفل و آخر تلک الطیم مقل از رزق از هر یک دو درم و نصف رصافی چهار درم عمل معصی قدر حاجت
 آنچه کوتهی است بکوبند و هر چه که افندی است چون تلک الطیم و مقل و مثلث تر نماید پس هم را و عمل بپوشند جمله یازده
 دار و است دو از درم عمل صفت لوق نافع لباب حب الرشا و حب الجشم کتان مساوی بپاشند و با آنچه عمل
 بقوام آرند و مثلث است که شیر و انگور بچوستانند تا مثلث بماند قسم پنجم آنکه ماده از سر فرو و آید و در زیره فلفل و لوز
 ش و بخت نماید و علامت وی آنست که عقب زکام افند و خطه لوزج بسوزند و بد بیرون آید و در سینه گرانی محسوس
 شود علاج بهر طریق نفع مده گیرند زود و آنچه و صلب و پنج نیک و ایر سا بچوستانند و بیالایند و عمل منجیه
 نباشند و اگر در سینه حرارت بود پنج سوسن و سیستان و بچوستانند و صاف نمایند و تر بچین و نیمه بادام داخل
 نموده متداول کند صفت بچوستان که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را بپزد و فای خشک بود پنج سوسن
 خردل زرد و انار سیاه تخم انجیر و اینسوان از هر یک مساوی بپاشند و کوفته و بنجیه با عمل آینه صفت جمعی که ماده غلیظ
 پاک کند رب السوسن پنجم پیل فرو مانا مغز بادام پنج از هر یک دو درم و اگر دیگر درم جمله شش دار و است با ماده
 شش و حبسند نوع دیگر رب السوسن فلفل شکر مساوی با آب بادیان حب سازند نوع دیگر که نهند و نهند و اگر آب

سود دارد بکیرند مر و میر و کند راز هر یک ای قیون و انکی و نیم جگینند هر یک بوزن دانی و شنبه و ان
 نهند فائده گاه باشد که طوبت از به از سر سبزی شش زور زرد و علی الدوام و معلول در جمیع حال سبک
 ماند و فرق بینها در بحث سلی گفته آید غلبه خلط نخبه از او کوبند که در رقت و غلظت معتدل بود و سبک باشد
 اما کبود و زرد و زجاجی و سیاه و غیره دلائل بر غفوت دارد و نهضت ششم ششم اندک و طوبت شش شش
 باعث سعال باشد و این نوع مثنایخ و مرطوبین عارض شود و علامتش است که بطن بسیار آید و در حلق جگین
 و خرخره سینه پدید باشد خاصه در خواب و بعد از بقاء علاح بهر نفیج ماده طبع با اینها که در غلظت و انکی
 خشک بر سیاه شان نبوشند و بعد از نفیج در تنقیه بطن کوشند و اینچنان باشد که تخم ترب و بیخ مهربک بچوشا
 و صاف نموده غسل آمیزند و نوشیده می کنند و بهر سهال سهال سانسید و ناز و نفوس خیر با هر سهال
 درین مرض ایارج رفس است و برای شفت طوبت این لوق بکار برند صفت ربا السوسن و دانی خشک
 ایرسانغز بادام تلخ از هر یک چهار دم و طلیت و تخم انجیر از هر یک یک دم کوفته و خیره با اصل آمیزند و باقی از آن
 هر چه ناشت بخورد و کرد و نایج تناول کنند و ریاضت در پیش گیرند و از هر چه طوبت افزاید بر شیرند و با آن
 از تن نیم اخذ نمایند و ششم ششم اندک بیست و حرارت شش موجب سعال شود و علامت وی است که در حالت سعال
 و سعالی و حرکت از او بگذرد زیرا که این چیزها طوبت و دانی می سازد و بیست و نیم از او و بجمام طوبت تناول نماید
 چون ماد الشیر که با سطلانات نه ریخته باشند و مانند آن سکون پذیر و وضیق نفس و عدم نفث و لا غری بآن
 و سرعت و توازن نبض باشد و در بخار نه مرض است و ضیق عرض و مرض نه که جبران شده شود و حرارت و غلب
 شود و بدین انجاء علاح ماه الشیر و لعاب اسفنج و آب خیار بجلاب نبوشند و آب بار و مرطوب که از
 رب السوسن منفر تخم که در تخم نیا رشت است و کثیر از نفثه و لعاب بهدانه و سبیدی میضیه ساخته باشند و در
 دهن گیرند و قیر و طی که از روغن نفثه و روغن تخم که در دهن سبیدی ساخته باشند بر سینه بزنند و مانند و مقصد و قدم
 بر روغن بادام چرب زرد و در آب نوشیده فی لعاب بهدانه آمیزند و از آنغذیه بهر چه مرطوب بود و جوان حرمه
 و سبب پس در روغن بادام و شیر زرد خاصه که جو نورد و گوشت مرغ فربه و با لچ گو سفید و با لوده باند و روغن
 بادام ششخاش و مانند آن تناول نمایند و اگر بپزد و از شیر اخر از لایم است و اگر نه بهترین تدبیر نوشیدن شیر
 و آب شیرین بکرم غسل کردن و در این زمان مرطوب شدن مفید ششم ششم اندک عارض شود و ضحوت
 و شش شش سبب غبار و دغان یا حی و نقره قویه علاح بهر از آن ضحوت و در شستی واحد است
 ملاست و صفاتی لوق و سبب نبوشند و بهای مرطوبه در آن دارند و در غنهای مرطوبه تجرع کنند و بهر گلو مانند
 و از آن ناف و مقصد را چرب دارند صفت لوق بکیرند نفثه و کثیرا و نخر تخم که در دهن تخم خیار

خیزد خفاش سپید و بار یکتا زنده و در لایه اسفند و بهمانه میسرند و بلیسند و اگر در غن نجفیه بادام
مانند آن نیز نمایند بهتر باشد صفت حسو بگزند جو مقشر خفاش سپید و بایند آب شکر در غن بادام
افزوده و حریره بزند و آنچه در ششم نفهم گفته شد مفید است قسم نهم آنکه جراحت فصد یا زخم شش یا سینه یا
آماس میان آماس حجب سینه و حجابی که میان دل و شش است یا آماس جگر و سپرز یا آماس حلقوم بدست حال باشد
و آنچه در نفث الدم و دل و ذات الصدر و ذات الریه و ذات الحجب که ذات الکبد و روم الطحال بیان یابد
انشاء الله تعالی و آماس حلقوم و خفاق ذکر یافته فائده تولد سرفه از آماس جگر و دیگر اشتها جان باشد
که مثلاً در جگر یا در سر حجاب یا از موسوی او آماسی پدید آید و معالین جگر فرو کشیده شود و بسبب پیوستگی غشیه
معالین ریه نیز کشیده شود و الیم یابد و بواسطه کشیدگی اجزای وی منفذ دم زدن نمک شود پس قوت طبیعت
باذن خالقها بدفع زحمت هوا را بجنباند و سرفه آرد و این سرفه باشد خشک و با الیم و تعدد و آثار ذات
عضو او نت پیدا بود قسم دهم آنکه اندر شش بشرات پدید آیند و سرفه آرد و سببش خون صغیر است که ذی تنبیه
و نفیس است بشرات السعال و علامت وی آنست که نبض سریع بود و بول گرم باشد و سردی دفع دهد و گری
علاج رگ زنده و حجات کند و اسهال صغیر نماید و آنچه در قسم دوم و هر چه در جنور الحلق مذکور است علاج
قسم یازدهم آنکه بشارت سده افتد و علامت او زیادتی سرفه در وقت پیری سده و نقصان آن در حالت خلل
علاج تنقیه معده کند یعنی اسهال و تهراک سرفه نماید بشرات بنفشه و شربت زعفران و قلعیم آنچه از کتاب
الطعمه ذی حدیث است افادون خیزی در قصبه عارض شود و باید از شست خود بخورد و زایل شود و باز الی سبب ایل گردد
و گاه باشد که سوداوشش عارض شود و معال آنکه در دوا و علامتش آنکه خیزی سیاه و کمبود و بد رنگ در سرفه بردن
و دیگر علامت سودا پیدا بود و علاج حریره کسبوس کندم نقه یا عمل دهند و اسهال سودا نمایند و غذا بخورند
که از گوشت مرغ یا گوسپنه بران سابقه باشند تناول نمایند فصل در نفث الدم یعنی بر آمدن
خون از دم و این بجهت قسم است قسم اول آنکه از اجزای دهن چون نته و عمور خون بر آید و علامت وی بر آمدن
خون است نیز بقرن و نقل و منی هر دو واحد اما بعضی مواقل من البزق گفته اند علامت بخیر ای قاضی بن
طبیخ اس و کمانه و غفص و شب صنفه گفته و اگر در غموضی که تازه بود کند روم الاخون یا یکتا سائیده بران نه
بخشک شود و سیلان خون منقطع گردد قسم دوم آنکه زلود حلق آویزد و احداث نفث الدم نماید و تبیر حلق الطلق
و گریخته قسم سیم آنکه از لپات و کام بر آید خون بواسطه زود آمدنش از مر و علامتش بر آمدن خونست به تنج و
و دیگر علامات عاف چون سرفه و به و تبارین پیش چشم و نفه سرازفت و گرافنی آن قبل از ان ظاهر باشد
و تنج حرکت مهر و را گویند که هر اخوان مانی کحل نازل من الالاس مخصوص است و از مخرج خا و مجری آید

و بتاریق است که برق مانند خیالات تخیل شود و پیش چشم علاج که تیفال زنند و بر فقره و حجاب کنند و بطریق مکرر باز و پوست انار و عصاره کیمیا و تیس و برگ آس و بر بوب قاضی چون رب به و غوره و زعفران و مانند آن غوره نمایند و چیزهای بار و قاضی که در رعان مذکور است با سر که بر سطل سازند و اجازت با خراج خون نهای که در خون از واد باشد و انار را سلا پیدایند و اگر نه بدگرند یا بر سندیده بود و شش هارم آنکه بر آید خون رنجور و نقصه ریه بواسطه وقوع جراثیم درین عضا و موجب احداث جراثیم درین حجره و نقصه یا ضربه و سقطه است که بر سینه و مقدمه کرون رسد و بدان سبب بعضی را گهاشگاه نشود یا سر و صعب یا غره توپه یا جزان هر چه در گهاشخه و نقصه انضداد و انقطاع آر و چون قی شده و در غرض غایت و غضب مفرط و غایت وی است که خون تخیل یزاید و قلیل المقدار باشد اما آنچه از حجه آید خون ناب بود ولی سر ز باشد و آنچه از نقصه آید سر و تخیل اندک بر آید و کف ناک و باد و بود و تخیل ضعیفی است که از خراج های بهمالد بر آید و این حرکت بهر استخراج باقی انضی الحلی مخصوص است **علاج** بقاضیات مذکوره تفرغ کنند و قرص نفت الهم در دهن گیرند صفت آن گلبیره کل رسنی و کبریا و صنیع عربی و دم الاغزین و بیا شیر و شاسته و کثیر و انار و کلا و عصاره کیمیا و تیس بایند و با بایسان الحلی و آینه زده بشنند و اقراض سازند و جمله ده واد است و باشد که نقصه نمایند و به اندک جراثیم نقصه سبب اصلاح است مگر آنکه در غشاء اندرونی وی باشد فقط قسم پنجم آنکه خون را ششش بر آید و این را ششش سبب است یکی ضرب و قطع و دم صغیر و کیمیا و ششش که بایستاق و گهای ریه انجامه سیوم آنکه خلط صغیر و ای حاد و یا ماکله و پوریه بر ششش نیرد و گهای از اساکل باز و چهارم آنکه دهن را گهای ششش بشاید یا مقصد شود از ششش امیلای و نای چشم آنکه سو خراج بار و کف در ریه افتد و اخراجی از انقبض سازد و بدان سبب بعضی را گهاشخه و علامات بر آمدن خون ششش است که بر دهن آید مگر بر سر و احمر صاع و کف و در بود و بی درد باشد بهر آنکه جرم ریه حس ندارد اما آنچه از گوشت ششش آید کم رنگ و بیق بود و اگر چه سر و صعب باشد لیکن درد نکند و آنچه از کل عروق بود نیز قلیل الحمر باشد و در ابتدا اندک اندک آید و در روز بروز بحاجت و یا در جراثیم و با کل و التماس مانند افزون تر شود و آنچه از انضداد و تخلفن گهای باشد شدید الحمر و قلیل الزید بود و در نقصه بر دهن آید مبنی و آنچه از حدت و تیزی باشد تب و اسباب قدیمه که خون را تیز کند گهای دهن و اگر تیزی خون ششش را ریشش نکرده باشد یا بر دم و قشور پوست بر آید و آنچه سببش است گهای و از خون کثیر المقدار آید و از بر آمدنش راحت کسیکی رو سبب نماید و انار بود و آنچه از اساق خونی بر آید سخت اندک باشد و علامات و انار ظاهر باشد **علاج** بهر قلیل و اما خون رگ با سلیق زنند و اگر نقصه صافن مقدم دارند بهتر باشد و قرص نفت الهم خورند و سبن باز و و آن و وضع محاجم بر ساق سفید است و اسهال خلط غایب و نقصه و تیزی

و بتاریق است که برق مانند خیالات تخیل شود و پیش چشم علاج که تیفال زنند و بر فقره و حجاب کنند و بطریق مکرر باز و پوست انار و عصاره کیمیا و تیس و برگ آس و بر بوب قاضی چون رب به و غوره و زعفران و مانند آن غوره نمایند و چیزهای بار و قاضی که در رعان مذکور است با سر که بر سطل سازند و اجازت با خراج خون نهای که در خون از واد باشد و انار را سلا پیدایند و اگر نه بدگرند یا بر سندیده بود و شش هارم آنکه بر آید خون رنجور و نقصه ریه بواسطه وقوع جراثیم درین عضا و موجب احداث جراثیم درین حجره و نقصه یا ضربه و سقطه است که بر سینه و مقدمه کرون رسد و بدان سبب بعضی را گهاشگاه نشود یا سر و صعب یا غره توپه یا جزان هر چه در گهاشخه و نقصه انضداد و انقطاع آر و چون قی شده و در غرض غایت و غضب مفرط و غایت وی است که خون تخیل یزاید و قلیل المقدار باشد اما آنچه از حجه آید خون ناب بود ولی سر ز باشد و آنچه از نقصه آید سر و تخیل اندک بر آید و کف ناک و باد و بود و تخیل ضعیفی است که از خراج های بهمالد بر آید و این حرکت بهر استخراج باقی انضی الحلی مخصوص است **علاج** بقاضیات مذکوره تفرغ کنند و قرص نفت الهم در دهن گیرند صفت آن گلبیره کل رسنی و کبریا و صنیع عربی و دم الاغزین و بیا شیر و شاسته و کثیر و انار و کلا و عصاره کیمیا و تیس بایند و با بایسان الحلی و آینه زده بشنند و اقراض سازند و جمله ده واد است و باشد که نقصه نمایند و به اندک جراثیم نقصه سبب اصلاح است مگر آنکه در غشاء اندرونی وی باشد فقط قسم پنجم آنکه خون را ششش بر آید و این را ششش سبب است یکی ضرب و قطع و دم صغیر و کیمیا و ششش که بایستاق و گهای ریه انجامه سیوم آنکه خلط صغیر و ای حاد و یا ماکله و پوریه بر ششش نیرد و گهای از اساکل باز و چهارم آنکه دهن را گهای ششش بشاید یا مقصد شود از ششش امیلای و نای چشم آنکه سو خراج بار و کف در ریه افتد و اخراجی از انقبض سازد و بدان سبب بعضی را گهاشخه و علامات بر آمدن خون ششش است که بر دهن آید مگر بر سر و احمر صاع و کف و در بود و بی درد باشد بهر آنکه جرم ریه حس ندارد اما آنچه از گوشت ششش آید کم رنگ و بیق بود و اگر چه سر و صعب باشد لیکن درد نکند و آنچه از کل عروق بود نیز قلیل الحمر باشد و در ابتدا اندک اندک آید و در روز بروز بحاجت و یا در جراثیم و با کل و التماس مانند افزون تر شود و آنچه از انضداد و تخلفن گهای باشد شدید الحمر و قلیل الزید بود و در نقصه بر دهن آید مبنی و آنچه از حدت و تیزی باشد تب و اسباب قدیمه که خون را تیز کند گهای دهن و اگر تیزی خون ششش را ریشش نکرده باشد یا بر دم و قشور پوست بر آید و آنچه سببش است گهای و از خون کثیر المقدار آید و از بر آمدنش راحت کسیکی رو سبب نماید و انار بود و آنچه از اساق خونی بر آید سخت اندک باشد و علامات و انار ظاهر باشد **علاج** بهر قلیل و اما خون رگ با سلیق زنند و اگر نقصه صافن مقدم دارند بهتر باشد و قرص نفت الهم خورند و سبن باز و و آن و وضع محاجم بر ساق سفید است و اسهال خلط غایب و نقصه و تیزی

تحتی که مشربیات سودمند در قتل فزاج واجب و ایضا در آنجا که اسباب گرم موجب بود و قبض خون معلوب
 شود و اتفاقاً که در ماز و کلان و مرصع عربی و کل ریتی و انیون از هر یک میسای بیست اند و بر سینه طلا سازند و از این
 ادویه اقراص ساخته میسازند تا عند الحاجة بکار آید و دیگر تدابیر فدا و مشربیات همان است که در سیل بیان یاب
 اما در آنجا که سور مزاج بار و کثیف سبب باشد در قتل کوشند با استعمال خیرهای گرم و تر تا که فساد مزاج را بیل خود
 بدهد و قبض خون توجه نمایند یا شیارند که در تدابیر حاره و طلب در بحث ربو و سعال به تفصیل مذکور است و گاه
 باشد که سبب بر آمدن خون طریقگی رنگی باشد از بادیه غلیظه که زنده درون رگها بود و تدبیرش آفت و سخت
 ماده را از بالا فرود آرند تا بایند و سبب طراف نه بفضله پس داروهای که با و بشکن و شقاق را بهتر کند بکار یبرند
 چون فلونیا و خیریا و دخر تا و تریاق بزرگ تازه نارسیده و پس از کسر سراج و انقباض استخوان نمایند و گاه
 باشد که سبب آمدن خون کشان سر رگهای باشد سبب رطوبتهای تنگ که از نزله فرود آید یا از جای دیگر بسینه و
 شش ریزد و رگها را انقباض درم سازد تا بدان سبب هر قوی که بدور رسد رگها کش ده شود و تدبیرش
 است که نخستین ماده ندهد که بایند و طراف و غیر آن پس داروهای قابض که رطوبت را کم کند و مزاج عضو گرم را
 بکار برند چون سیخ از خر و صعلکی و زیره بریان کرده و بودنه کوی و چند بید سر و قلعه پس در عفران با قوت دارد
 زود و موضع رساند و تریاق و مشر و ویطوس و خیریا و فلویا فارسی و روی اندک اندک دادن تری ای شش و سینه
 خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارد و در ضما و های این نوع از خر و علك و زیره بریان کرده و اتفاقاً
 حلیه الیتس و چند بید سر و قلعه پس بکار باید داشت و گوشت لیک و تند و دوراج و کجشک بریان کرده و با آنند
 آن اعتدال بایان نمود و گاه باشد که شش بیامد و خون ترشح شود و برون آید و ذکر ذات الیه غریب بیاید
 لیکن در اینجا بخاطر باید داشت که از داروهای قابض پرهیزند بهر آنکه آماس را بیشتر و اعداد آفات نماید و علی
 در رفع ماده و تفتیه عضو کوشند و یا تخفیف آن استعمال الفایضات یقیض العصبه و گرم مفرط و سبب
 الاقصاب عنها چنانچه شش ششم آنکه خون از سینه آید و سببش نیز شکافن رگهای از امور خارجی یا داخلی است
 و علامت بر آمدن خون از سینه آنست که چرخان فرود بر نشتاید برون آید و بمقدار اندک باشد و موضع جرا
 در و کند و عند الاستقامت فرود و از خون شود علاج رگ با سلیق زنند و قرص نفت الدم نوشند و ایضا
 بر سینه طلا نمایند و جراحت سینه نسبت جراحت شش قلیل الخطر است و بزرودی به شود فائز جالینوسی
 میگوید جوانی را فکوسه که مفرط رگهای سینه و شش شکافتن من او را از زخم رگ زوم و بایلدن اطراف او
 امر نمودم چنانکه شش را است و فدا اسوی و اوم و بر سینه او ضما و تفتیه بر نهادم و سه ساعت بروی گذاشتم تا گرم
 از آنکه بایستد و زود و کم شکاب و اوم و سفید باج گوشت بط و چون مزاج با اعتدال و از آماس شش این گشت

در سینه ماند
 تخمین استخوان
 در شکاف سینه
 در قفسه سینه
 در سینه سینه
 در سینه سینه
 در سینه سینه
 در سینه سینه
 در سینه سینه
 در سینه سینه

فصول علیحه نموده آید دوم آنکه در درشتن آفته دریم وی از سرفه برون آید و این اسل گویند
 و ذکر وی نیز بیاید سیوم آنکه در مده و بلیه آفته و سر کند و بچکانه و اخلاط برون آید باشد که فی آفته و مده
 منفع شود و این نیز گفته آید چهارم آنکه در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزای دهن ورم آفتد و منفع شود و سر کند
 و منقل و بنزق یا به تنج یا به تنج بحسب موضع ورم ریم برون می آید و این بخت از فصل قاق و دیگر اماس اندر
 دهن که ذکر یافته روشن شود و پنجم آنکه در سینه اماس آفتد و منفع شود و با وجود آن در مزاج حرارت قوی باشد
 و علامت می آید که ریم غلیظ بسرفه شدید برون آید و قهقش خزان سینه و بدون وجع و سینه بران گواهی
 عطلان ج بهر لطیف مده تا باسانی مترشح تواند شد بسوی شش و از اینجا مبهوت برون تواند آمد بگیرند
 زونا و آنچه در حاشا و اصل السوس و ایرسا و حلیه جوینا شد و آب صافی وی نبوشند و زوقای تر و قهقش و آرد کر سنه
 و حلیه و تخم انجیره و پیرسیا و دانه کوفته و پنجه بارون با بونه و روغن غار و پیه یا کبان غسل بشوند و بر سینه طلا
 و مر و زراوند و میوه و کند روزی پنج میوزند و دودوی در کوشند این همه بهر لطیف است و پس از آنکه لطیف حاصل
 نماید خوب پاک کنند سینه و شش در دهن بگیرند صفت آن بگیرند تخم گان و حب صنوبر و زعفرانیه دانه
 و حلیه و رب السوس ایرسا کوفته و پنجه با غسل آمیزند و جوینا زنده فاکر ۵ هر روز که در سینه یا در شش
 یا در حلیه آفتد و منفع شود و پنجه که در دهن و تر سیر لطیف وی همین است و در آنجا در جایگاه هر یک نیز بیان باید
 و در اینجا بهجت روانیاید و اینها اگر ریم سینه بسوی شش مترشح نشود و در فضای سینه گرد آید و جمع گردد
 و حجاب سینه را متعفن گرداند و اعدا در دهن نشیناید در وی و در بعضی اهلک است و در و اگر ورم در شش باشد ریم
 کند یا از نواحی سینه ریم شش نیز در و در اینجا باید بخت برون نشود و از او ریه را در خورد و اعدا در سینه
 پس صواب است که چون ورم انقباض مکرر کند از فاضلات احتراز و اینست شمارند و یکی غایت بتلین اعضا
 و لطیف مده و لطیف آن مصروف دارند تا که تمام اعضا پاک شود و بعد در اندام ناله نوبه نمایند و اگر مده و بعضی
 سینه نیز در و در اینجا جمع شود و تدریجی در فضیلت همان المده فی الصده گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل**
 در اماس شش که آنرا ذات الریه گویند و طریق حد و شش است که نزد گرم و یا سرد و از اولیغ بریه فرود آید یا خاق
 باشد یا مده آن متعلق است به شش نیز در و در اینجا اگر گرم و یا ذات الحجب بذات الریه منقل شود و باشد که برون
 نزله و بغیر انتقال مده و اینجا گرد آید و اماس پدید آید و اما از نزله بیشتر آفتد و باید دانست که انتقال مده بسوی ریه
 بدترین امقالات است بهر آنکه شش عضویت شریف و بدل نزد دیگر است و مده که در وی نیز ترشح نشود و منفع
 نگردد و بهتری در وی پدید نیاید و علت وی عسر است و با کثر علل منجبره مسکرو و چنانچه گفته آید
 و گاه باشد که مده وی حجاب و انقباض نیز در ذات الحجب آرد و گاه باشد که اندر باز و

ساعد خداوند این علت از جانب الهی تا سبب انگشتان خدای پدید آید و گاه باشد که بجانب دل منگردد
 و نقصان غشائی آید و باشد که بسوی دماغ منگردد و رسام آید و گاه باشد که خداوند ذات الریه را در ریه های آینه ای
 در شش گرد آید و حال او چون حال سستی شود و پوشیده ماند که ذات الریه در اکثر حال از ماده بلغم یا خون نماند
 و از صفرا کمتر واقع شود و بهر آنکه گوشت او نازک و تخلف است ماده صفراوی در روی باز ماند لهذا قال الشیخ ذات
 الریه کیون من کل خلط لکن کثیرا کم چون عن النعم والدم و کذا قال الرازی فی الفارغ وید آنکه گاه باشد که ماده
 ذات الریه تجلیل و دفع شود همچون ورم و دیگر اعضا و ذلک فضل الله و گاه باشد که تجلیل نیاید هر چند استفراغ ماده
 نموده شود و روی بجمجم آید و متنفخ شود و سر کند و این بیم یا هموار رسپید بود یا تیره همچون نقل شراب که
 اندر روی گویند و گاه باشد که آنجا لطیف است از ماده تجلیل خرب شود و باقی صلب گردد و چنانچه
 در سودای گفته آید و گاه باشد که خراج گردد و گاه باشد که ذات الریه از جنس حمزه افتد و هلت علاج
 کمتر و بهر آنکه ماده پس گرم باشد و بدل نزدیک بود و اثر دوائی سرد شراب بود یا طلا و در اینجا نگاه کمتر رسد
 بواسطه مسافت و سلبه اعصابی کثیره زیرا که در مشروب هر عضوی از شربت قوت می ستاند و بعضی برین
 و شربت تیز از هر عضوی حرارتی پذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد خردی یا بی می آمیزد پس چون شش رسد
 از قوت خلطی آن جنبه آن ماده نباشد که با حرارت حمزه برابری کند و خلطی ضامنیر آن بری نتواند کرد و بهر آنکه
 قوت ضامنیر خلطی گذشته نباشد و حال آنکه استخوانهای سینه و فکها از اعضاء با از احوال بود و از آنکه اغرض
 از هر خلط حادث میشود علی الاصح مفصل در قسم بیان کنم قسم اول در ذات الریه که سببش ماده گرم بود
 خواه ماده مذکوره گرم بود چون خون و صفرا خواه پخته یا نه بار بود و اما از غفوت سخیل جرات شود چون بلغم شرب
 متعفن و علامات نفیس است که تب صعب و ایم بود و لازم باشد و ضیق نفس باشد و در مقدم سینه گرا
 و درد محسوس شود و چشم روی سرخ باشد خاصه خساره چنان نماید که گویا با بخیری سرخ رنگ گرداند
 خاصه در وقت غلبه تب و چشم روی تهیج پدید آید و زبان خشک میشود و تشنگی مفرط بود و باشد که بزبان
 رطوبتی غلیظه لزج متزق باشد و نبض مرعی بود و سرد در پنج و ده و با استنطاق هوای سرد و دل راف
 باشد و شدت اعراض و علت آن بحسب سبب است چنانچه در تضایض خون و صفرا و بلغم متعفن بار او بر کرات
 مثلثات غلظش و در زبان دایره حرارت و علت گرانی و مانند آن مخصوص صفراست و کذا که خواص خون و صفرا
 است و از آنکه بلغم از کسب غفوت بر وزن خود نمی ماند اما در او گرم در روی یافته میشود لیکن هر چند که باشد
 حرارت وی کمتر از حرارت خون و صفراست و گرانی بیشتر و رطوبت لزج بر زبان افزون تر و از روی استنطاق
 هوای سرد اگر چه درین هر سه میشود اما آنچه در صفراوی است و هر سه نیست و ذات الریه که از جنس سرد

در ریه های آینه ای
 در شش گرد آید
 و از صفرا کمتر واقع شود
 و بهر آنکه گوشت او نازک
 و تخلف است ماده صفراوی
 در روی باز ماند
 لهذا قال الشیخ ذات
 الریه کیون من کل خلط
 لکن کثیرا کم چون عن
 النعم والدم و کذا قال
 الرازی فی الفارغ وید
 آنکه گاه باشد که ماده
 ذات الریه تجلیل و دفع
 شود همچون ورم و دیگر
 اعضا و ذلک فضل الله
 و گاه باشد که تجلیل
 نیاید هر چند استفراغ
 ماده نموده شود و روی
 بجمجم آید و متنفخ شود
 و سر کند و این بیم یا
 هموار رسپید بود یا
 تیره همچون نقل شراب
 که اندر روی گویند و
 گاه باشد که آنجا
 لطیف است از ماده
 تجلیل خرب شود و باقی
 صلب گردد و چنانچه
 در سودای گفته آید و
 گاه باشد که خراج
 گردد و گاه باشد که
 ذات الریه از جنس
 حمزه افتد و هلت علاج
 کمتر و بهر آنکه ماده
 پس گرم باشد و بدل
 نزدیک بود و اثر دوائی
 سرد شراب بود یا طلا
 و در اینجا نگاه کمتر
 رسد بواسطه مسافت و
 سلبه اعصابی کثیره
 زیرا که در مشروب هر
 عضوی از شربت قوت می
 ستاند و بعضی برین
 و شربت تیز از هر
 عضوی حرارتی پذیرد
 و از هر ماده که در
 اعضا باشد خردی یا بی
 می آمیزد پس چون
 شش رسد از قوت خلطی
 آن جنبه آن ماده
 نباشد که با حرارت
 حمزه برابری کند و
 خلطی ضامنیر آن بری
 نتواند کرد و بهر آنکه
 قوت ضامنیر خلطی
 گذشته نباشد و حال
 آنکه استخوانهای
 سینه و فکها از
 اعضاء با از احوال
 بود و از آنکه اغرض
 از هر خلط حادث
 میشود علی الاصح
 مفصل در قسم بیان
 کنم قسم اول در
 ذات الریه که سببش
 ماده گرم بود خواه
 ماده مذکوره گرم
 بود چون خون و
 صفرا خواه پخته یا
 نه بار بود و اما از
 غفوت سخیل جرات
 شود چون بلغم
 شرب متعفن و
 علامات نفیس است
 که تب صعب و ایم
 بود و لازم باشد
 و ضیق نفس
 باشد و در مقدم
 سینه گرا و درد
 محسوس شود و چشم
 روی سرخ باشد
 خاصه خساره چنان
 نماید که گویا با
 بخیری سرخ رنگ
 گرداند خاصه در
 وقت غلبه تب و
 چشم روی تهیج
 پدید آید و زبان
 خشک میشود و
 تشنگی مفرط بود
 و باشد که بزبان
 رطوبتی غلیظه
 لزج متزق باشد
 و نبض مرعی بود
 و سرد در پنج و
 ده و با استنطاق
 هوای سرد و دل
 راف باشد و شدت
 اعراض و علت آن
 بحسب سبب است
 چنانچه در تضایض
 خون و صفرا و
 بلغم متعفن بار
 او بر کرات مثلثات
 غلظش و در زبان
 دایره حرارت و
 علت گرانی و
 مانند آن مخصوص
 صفراست و کذا که
 خواص خون و
 صفراست و از آنکه
 بلغم از کسب
 غفوت بر وزن
 خود نمی ماند
 اما در او گرم
 در روی یافته
 میشود لیکن هر
 چند که باشد
 حرارت وی کمتر
 از حرارت خون و
 صفراست و گرانی
 بیشتر و رطوبت
 لزج بر زبان
 افزون تر و از روی
 استنطاق هوای
 سرد اگر چه درین
 هر سه میشود
 اما آنچه در
 صفراوی است و هر
 سه نیست و ذات
 الریه که از جنس
 سرد

لی خطر است و سهل و آسان با خطر نر که برای آنکه گاه باشد که مهمل ماده را بجنبانند و اسهال کند و در
افزاید و باشد که اگر اسهال کند افراط افند و هر که را آماس و معالین و نفوس ریه بود و رک زود سودمند
باشد و نشان درم معالین وی آنست که نزد یک چسب کردن که آنرا تر قوه گویند ام محسوس شود و هر که را در سوسوی
باشد و در وی مهمل ناقصین است و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رنگ زند و هم سبیل و در اعماق بنا به
او باشد و در آنچه از نزله افت فصد قیال مفید است و در جلا از شربت پاک ماده را فلیط کند چون دیا تو را
در چسب های که در قبض باشد چون آب کاسنی نشاید و در ایضا از آب سرد و باید که هر شیر
مگر در ذات الریه که از قبض حمره و شربتهای زردانیده چون مار اسل و جلاب کشکاب بجنب حال موافق است
و باید که در همه انواع ذات الریه و ذات الحجب ذات الصدر جهه بکشد تا سینه از رطوبات پاک شود
و اینجا که سبب تب بیشتر های تنگ است افت چسب های اختصار نمایند که زردانیده و تری فراانیده باشد
چون آب خیار و آب خرزنده دهند و آب که در سنگلین که بسیار ترش نباشد خست است هم سینه را پاک کند
و هم حرارت و تشنگی بکشد و از آنکه بادای شکم و بخارهای نقل ذات الحجب را ضرر برساند چیزهای ملایمه
که باد تشنگی بود و گاهی بریند و هیچگاه معده و امعاء را متعلق ندارد و اگر دم زود متواتر شود لعاب اسفنج
رقیق با جلاب جره جره هم می دهند و آب نیکم بر سینه و پهلو با قطیل نمایند تا دم زود با اعتدال باز آید و اگر
در دی باشد ماکن شود **فصل** هرگاه آماس یکم کند و گشاده خواهد شد تنگی نفس و گرانی سینه
و در دزیادت شود و گشاده گردد و آنرا زک گشاده شود نیک بزرزاند پس اگر چنانچه باید ستفرغ نشود و برقیه
کوشتند چنانچه نفس المده گفته شد و در آخر این فصل نیز گفته آید و بدانکه بسیار باشد که دم شش پیش از آنکه تمام
بچته شود بسببی از اسباب چون چشم توی و حرکت عنیف و بی کردن و مانند آن بکشد و خون صحت یا مع المده تمام
برون می آید و در مضیورت در حال رنگ باید زد و ببلان نفس الدم رجوع باید کرد و دم دوم آنکه ماده دوم
ملغم ساده پسینی بی عفونت باشد و علامتش کثرت لعاب است و سرخی مروی نابودن و تنگی نفس شدت عارض
گشتن و گرمی سینه کمتر بودن و تیر مل نمودن و تب و نقل پیدا بودن و باید دانست که هیچ آماس که در احش بود بی
نباشد اما شدت و خفت وی بحسب ماده است و گاه باشد که اندر شش رطوبتی آب ناک گرد آید و حال رضر
بستقی اندر تیر است لازم باشد **علاج** در اول امر بلان آماس گرم که تلیق و تقمید است بر ادعاش
موجب شوند تا باشد که ماده روع پذیرد و چون چسب روز بگذرد و تب ساکن شود و مرض با انحطاط افتد
چیز که در حال ملغمی مذکور است از نفیج و تنقیه بکار برند و پسینخ زودا و انجیر و حلیم نوشند و غذا آب باقی و
و کشکندم و شیر سوس با غسل در روغن بادام سازند و اگر جمیع قبض بود و در متعال غلبت و پنجاه دانه موثر

نزد طبایع است از قوه که در شش افتد و در شش انقباض از مرکبات میشود و جهت لزوم حمی گفته شود قوه فی الریه
 فی الدق و صاحب یک ملک بدو قوه فی الریه و الصدر و عامه طبایع اطلاق میکنند این لفظ را بر مده که در سینه
 و شش جمیع شود و منی سل در وقت نزول است و از آنکه لاغری خاصه این علت است با هم لازم همی گشته و قوه
 کما یست است از تفرق اتصال که در عضو لحمی افتد و تحقیق شود و کسان با شند که پیوسته رطوبتهای لزج از دماغ ایشان
 بجای شش آید و گزای دم در شش می شود و ضیق نفس بر سر ز صعب تر که کند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد
 و تن لاغر شود و بکاهد و اگر چه این مرض بود است و شش از شش پاک است خداوندان علت را هم معلول گویند
 و در سبب حقیقی بیشتر گفته آید و باید دانست که اسباب سل چهار نوع است یکی آنکه نژاد از سینه بشود و نیز و پیش از آنکه
 ماده خفته شود تیزی آن شش را بسوزد و در شش کند و سیم آنکه ماده ذات الحجب یا ذات الصدر یا ذات العرض
 خفته شود و دریم که در بر آمدن سبب در چون شش کند و از آنرا بسوزد و شش کند چهارم آنکه سبب از سببها اندر
 چون حال شدید و مانند آن یا از سببهای بیونی چون ضرب و سقوط و صدمه پیدا آید و بدان سبب رگها بکشد و
 یا رگی بکشد و خون آنرا بر آمدن گیرد و در شش قوه افتد و خا خفته اندم گفته شد لیکن در اکثر اسباب سل نژاد
 باشد و علامت آن نیز آنست که پیش لازم باشد و هر چه از آن رخن است بکشد و بود و خضاب کهنه باشد خاصه کما
 غلبه بده و سبب در بر و ن شود و در سینه مافوقی صفت گاه باشد که اندر سبب یا رگهای دیگر عسقرن آید چون
 کما شش بغایت رسد و آنها با گرد و دوی سینه بداند و در سینه و تیب و ن که است و باشد که بعضی را چون کار
 یا قریب به شش پای را مکن و حالتی که شش را کما با هم بر آمدن گیرد و غلطی که بر می آید غایب میشود پس
 بایستد و هیچ بر نیاید و طبیب باطل ندارد و گفته شد و حال آنکه انقباض پیش از چهار روز و جهت نه بد و بسیار باشد
 که با فصل سینه پیدا آید و خون صاف بر آمدن گیرد و پس اگر بر زرد اندر گشته و خون باز و از آن پیش باشد و بلکه گشته
 و اگر از آن خون بر می آید اما لکته در نگاه اندازد و با بر سر و فلک چینی چون دانه با تابد بد آید پس بیخجا
 و در سینه و دیگر که بر سر شش تر که با هم گویند یعنی پیدا آید و بر شش شتره سسرخ بر آید و زرد آب
 چربی از دمی آید و چهارم ببرد و دیگر که در میان چینی میورد و نه با تابد بد آید و رنگ آن سیاه باشد
 و در شش سبب افتد و چهل ساعت یا چهل روز ببرد و قلمی را که حال بعضی خداوند بر آید و نام نزول
 و در آن را غایب شش مشابه حال معلول نباشد و مانند آنرا نیز بعضی سسل گویند و غیر تحقیقی است و بچه
 با و که این است لازم آنکه که در سسل تحقیقی که در سینه است و در مرض که کور فرقی میان کشیم و زرق است که کشیم
 بهی این سبب باشد و در سینه رطوبت تمام چینی در شش بر نیاید و غلات سل که تپه می نامیم و سست و غریب مده
 افتد و آن را از آنکه رطوبت خام مانده مشابهت تمام دارد و نه چنانچه از آن رطوبت است و از سینه

امتیاز توان کردن اما نشان بریم است که بوی بد دهد و چون در آب اندازیم پس از زمانی راست و ته نشین شود
 و بدی بوی اینجا که عفت غلبه است محتاج به موقن نیست موقن وی عند النفس مشهور میگردد اگر دماغ مزکوم نباشد
 و گرنه مادام که برانش هنوزند موقن وی محسوس نشود و گنبد بریم همچون گنبد اسخوان باشد که بسوزد و ایضا گاه با
 که خون باده برآید جهت قصد دفعه نگاه باشد که در سرفه خشک برآید جهت تقشیر موضع متفرع خلط بلغم که
 بر آب ایستد و راست نشود و هر چند برانش سوزند بوی بد چون بوی موقن بریم ندهد و خون و خشک است هیچ با
 یا نباشد و ایضا لا تخلو المده عن الاستداره و گاه باشد که تب سل یا تبهای دیگر چون ربع و خمس و شطر الغلب
 و ثانیه مرکب نشود و بدترین تبها که باین مرکب شود خمس است پس ربع بر نظر الغلب پس ثانیه بر آنکه ماده این تب
 غلیظه و سوداوی است و علل وی با علل این علت ربع نزدیک ندارد و باید دانست تدبیر قوه شش در ابتدا
 متعسر است و بعد محال و اظهار در بدن و نایب شدن ریش شش خلط است که گاهی بر آنکه درست
 شدن ریش شش ممکن نیست بهر آنکه شش همیشه در حرکت است و درست شدن جراحت موقوف بر کون
 عضو مجروح است و حال اینوس گوید حرکت عضو جراحت وی را از درست شدن باز ندارد اگر سببی دیگر با حرکت
 یا نباشد و دلیل بر این است که حجاب نیز همیشه متحرک است و چنانکه در درست شدن جراحت حجاب خلط نیست
 و میگوید هرگاه سبب جراحت انفراج یا انضاع رگ بود با مانع ناجامد و بریم نکند درست شود و اگر با مانع
 و بریم ناجامد یا سببش آس بوده باشد یا تیزی و سوزانی خلط درست نشود زیرا که تا ریش از بریم پاک
 نشود منحل گردد و پاک شدن این قوه سرفه باشد و سرفه جراحت را بزرگ تر کند و حرکت سرفه در افزاید
 و در مواد تها را اینجا کشد و اگر بهر اندام ریش او به خشک دهند سرفه و درشتی سینه زیاده شود و بر او خشک سازد
 و از بر آمدن باز دارد و اگر او به نرم و تر دهند ریش را تازه کند و ریش با نازکی به نشود و ایضا رگهای شش در ختم
 و صلب واقع است و هر چنانچه جراحتی که بر چنین رگ افتد و اشتوار به نشود و ایضا اثر او به تاسیدن بدین عضو
 ضعت تمام کسب میکند و چنانچه برای سرفه و نافذ نتواند شد و اشتیای گرم تب زیاده است و بر ریش او و خشک
 باید و خشکی آن تب را زیان دارد و جراحت که بر قصبه شش افتد نیز علل بذر نیست لیکن آنچه درستی وی ممکن است
 جراحتی است که بر غشای اندرون قصبه افتد و بگوشه وی نرسد **قائل** علت سل اگر چه علل کثیر پذیرد
 اما بدین یک هم باید بهمت و راز دهد و باشد که از جوفی که بهوت و بدارد و در شش گنبد زنی را دیدم که بهت
 و سال و کسری اندرین علت ماند و این مرض در شهرهای سرد و در فصل زمستان بسیار افتد و اندر شش
 از قوه سالکی افتد تا به حدی که سبکی و بیشرکسانی را افتد که سینه ایشان ملک باشد و گردن دراز و قدیم ملل
 و خلط برون خاسته و کفهای ایشان از گوشت برهنه بود و بسوی پشت برون آمده چون بال

مرغ و این کسان را بجمع خوانند معنی بال دارد مردم سرد فرج درین آفت بیشتر اند **علاج** در ابتدا اگر با سلیس زنده
از جانی که در آن جانب وجع محسوس شود بشمار طی که مانعی نبود و گرنه حجامت کنند و آنجا که چیزی از سر سبوی شش می افتد
نفسه قیال نیز باید کرد و اما شعی که با سر طانات نخته باشند درین مرض مفید است و دیگر علاج بهر تفتیه حرارت است آب و ق
افزودند و با وجود آن هر چه بجای و منفی مدد و صدید و سکن سعال بود و تخفیف قوه نماید بلاذرع اختیار نمایند و اگر اسهال
می افتد یا ریزود نوشیدن شیر و شیر زنان نافع ترین اشیا است و بیشتر گفته شد که هرگاه حرارت شش آگاه گردد
دریم گرفت و بکشد دست شدن امکان ندارد لیکن اگر علاج با صواب می باید می تواند که ریش برایش باشد
و نیز کسر نشود و فزودی دیگر از شش تباه نکند و پس علاج راستی که در و امید سلامت باشد آنست که در سخت
که خون از گلوی باید معلوم شود که از شش می آید پیش از آنکه آماس کند ببلع مشغول باید شد فیا که با الیوس گوید هرگاه
از گلوی خون شش بر آید و در سخت وی را یافتیم و علاج کردم همه شفا یافتند و هر که را در اول می یافتیم احوال مختلف
شد و تدبیر هاست که گفتیم و ایضا باید که بیمار را ساکن دارند و از جمله حرکات باز دارند و در حال رگ زنده و اندکی
فون بکشد و بیرون نماید تا خون از شش و حوالی او کشیده شود و در ساند و لهذا بستر و مایه آن طراوت شود
و صواب آنست که سخت در سیکل حرارت کوشند یا دارو که ریش را شاید یا شربت ها و داروهای مطهری اخراجات می آید
یا گاهی ببلع تب توجه شود و گاهی ببلع قوه مثلاً یک روز علاج تب کند و یک روز علاج ریش یا هر روز
باید و علاج ریش نمایند و شب بکافه علاج تب و این تدبیر در حق کسانی است که از در سخت بطلیب سینه
باشند و بعد از آنکه حرارت آماس گیرد دریم کشف حیات و منقیات باید داد و اگر قوت مریض ضعیف بود اندر
کشاکب سرطانی پاچه برده و بزغال توان بخت و اگر طبع نرم بود و بیمار گرفتار جابت آب شراب مورد و دند و اندام
مورد و در کشاکب نیزند و اگر سرد سخت قوی باشد اندر کشاکب و آتش میدانی ای او تخم کامو بزنند و اگر در تن مضطرب
بود بعد از آنکه فصد کرده باشد بلع را بطور خیار شنبه فرو آورند و اگر در سینه تری باشد یا خشکی بود و سبب
حال هر چه در باب السعال مذکور است بکار برند و بهترین آنها درین مرض آب باران است و بسیار
گوید از چیزها که من آزموده ام درین علت کلفت تازه است که در آن سال کرده باشند و طریق
خوردن شش آنست که هر سه که تواند خورد بخورد بحدی که اگر بانان ناخوردن شش همین سازد بهتر بود
و میگوید زنی را دیدم که این علت برود را زگشته و دل از خویش برداشته و را بگل شکر علاج
کردم شفا یافت و گوشت بد و باز آمد و فریاد می کرد و میگوید نتوانم گفت که چه سبب گل شکر باد و دوم
تربسم که مستخوان ندارند و طعام با این علاج در آن باید و تپو و تدر و یک و بختک هم بریان کرده و غل
و مایه آنرا بریان کرده نمیک است و اگر در میان قوی و حرارت پدید آید یک شکر بستر طانی ناعت نمایند و بداند که

وید آنکه هنگام شیر دادن حبه شرابطعمی باید داشت و وی آنست که تب نباشد و اگر شیر زن دهنده خروید
تا از سبب آن وی بکشد و اگر شیر خرد دهند باید که خروان باشد و از وقت زائیدن چهار ماه تا نیمه و مرگشته باشد
و قدحی که شیر در آن دوشند بچند آب باید شست و چنان باید که بشستن زو پاک شود و خدب شیر نماز چنانچه
بیا لیلی و مانند آن که با بکینه اندوده بود و در آن حال که شیر بدوشند خروانزد و یک سار آردند و حال که بشنند
ببوشند و هنگام دوشیدن شیر باید که دوزخنی که باب گرم بر باشد نهاده دارند و مقدار شیر هر شب ده موبوق
و بر اجابت طبع امار زاول از بازده درم شش درم کند پس موافق حال بنفرانند و اگر طبع اجابت کند دودا
نمک اندی و نیم درم نشاسته نمیکردم و شیر حل کنند و بدهند و بعضی گفته اند شیر نیم من باید ادا حق آنست که
نقدیر نتوان کردن هر چه تقاضای وقت مریض بود توان کرد و هستاد و احمد زرع میگوید که چون شیر دهند باید که
ایچ طعام دیگر مریض ندهند و هرگاه منفعت شیر ظاهر شود سه هفته شیر باید داد و شیر تر را صواب آنست که سنگ
کند بعد از آنکه دواول آب بادی آغشته باشند تا نیمه کرد و آب از وی برود و این شیر سنگ تاب بهتر از شیر
مطبوخ است در گواریدن و اگر سرفه صعب بود کثیرا بشیر دهند و اینجا که تبض طبیعت مطلوب شود شیر را طریقت
دهند و اگر در معده ضعف بود بازیره و کرد یا دهند و آنچه بهر تکلیف طبع گفته شد قوت بیار طوط باید داد و احتیاط
باید کرد تا سبب نرمی طبع قوت ساقط نشود و خاصه اگر در تن فضله نبود و اگر در غیر قوت بخش افتد سفوف لطین
و شراب مورد باید داد و اگر در آتشی شیر و او تنباید شیر باز گیرند و دوش کا فور دهند و اگر بات قبض شکم
مطلوب شود و دوش که از سکه جدا باشد توان داد و در تب و دق تدبیر طریق دوش گفته آید و طریق بخشیدن
با سرطانات چنانست که سرطانها که در آب روان شیرین باشد بمانند و سپس از سماقی شانهای دپایا جدا
ببرند و جدا کنند و شکم بنگانند سپس بکافور خردند بار آنرا بشویند تا که رطوبت لایق و زهر موت از وی دور
بعده آن سرطان خشک و مقطوعه الزاد را در اندر کشکاب افکنند و بزنجبیل که رسم است و سرطان ماده
بهر باشد و نشان ماده آنست که چون سوزن در وی خلا نذر رطوبتی شیر مانند از وی بیرون آید و در
خاکستر درخت انگور و خاکستر و هرگاه با استعمال جلیخین و دیگر ضمیراتی که نفس پدید آید بطبقات مناسب
نذار کنند و سفوف سرطان نیز نمیدانست **صفه** خاکستر سرطان مذکور ده درم صحن عربی طین قمری
بچند رخ ششخاس سپید و سیاه از هر یک درم و نیم تیر اس درم جلد را با ریک بگویند و موازنند و درم یا شیر خروا
شراب غاب یا اثر ششخاش بدهند و طریق سوزن سرطان آنست که سرطان و مضمور را در کوزه دهند و در
جگلی که کافور و خاکستر مخلوط بود محکم سازند و یک شب چنان روز در تنور دهند پس بیرون آرند و آن سوزند
را که خاکستر شده باشد با گویند با ریک بکار برند و او پنهان کرده **فصل** در اختقان و بند شدن مده و دریم

و اینجا باشد که ذات الصدر یا ذات الحجب یا ذات الریه منقبض شود دریم دی و منقبض شود دریم دی و فضای سینه
 که عبارت از موضع سینه و شش واقع است جمع شود و سبب غلظت قوام خود و کثافت حجاب که بر ریه
 محیط است ترشح نموده در ریه تا بقوت مستغرق شود یا از راه بول و براز برآید و ظاهر است که هر چه از اندرون
 سینه برمی آید به نفث مجری وی ریه آید هر چه در ریه باشد یا آید مفرغ طبیعی وی قصبه است و از راه دهن برون
 میشود لیکن گاه باشد که ریه گاه باشد که ریه منقبض شود و ریه ششانی که مخرج است درآید و از اینجا در جگر فرو آید
 پس اگر ریه منقبض است برآه نشانه دفع شود و اگر نه بسوی اسامند دفع گردد و لهذا گفتند که هر گاه در نفث الهده در بول و براز
 ریه ظاهر شود و اعصاب که در مجاری بول و براز است از درم سالم باشد علامات سلامت است و دلیل فرود آمدن
 ماه از شش بر جگر و ویجات باشد که حقیقان قلیل عارض شود جهت عبور مده بر دل زیرا که هر چه پیشتر میرسد از جگر
 برآه دل توسط شش الهیه می آید و نزول مده نیز بهین طریق است تا وایل آنکه مده بر دل گذرد و وفات قوی نیارد
 و در حالات مذکور است و از آنکه در شریح صدر معلوم شد که فضای صدر و قصبه است باید دانست که این ریه
 گاه باشد که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یک جانب آن و علامات این عرض آنست که در جایگاه و بلیه کر سینه
 و در مجرای سوس خود و سرفه خشک یا نفث سگی کند و تب و بی جهت تا در یکجه حرارت مده متعنه بسوی دل لازم باشد و
 فی الجملة حال خداوند این علت جمیع احوال مسلولیان می ماند لهذا این را هم از سلسله آورده اند و تقصیر اعراض و رم
 این اعراض است که وی است و حرارت و سوزش سینه و جریحه بینی آواز حرکت ریه و تند احساس کردن
 ضایعه وی است و بوجه و ارباب و تند موضع مده توان شناخت مثلا لرزش بر پهلو چپ پس و هم تپتی
 که گرانگی کشیده کی محسوس شود موضع مده همان جهت است و ایضا فرقه کثافت تر کرده و سینه نهان در فضا
 که خشک شدن آغاز محل مده همانست و ایضا قلیق و رجع شبهه برآرد و در جریحه نشود و مگر عند انقلاب الریه
 منقبض الی جنب و اینجا احساس گرانگی و تند و لرزش تر شد اگر ریه در یک نیه فضا بود و در همان نیه محسوس شد
 اگر ریه در هر دو نیه باشد از اعراض نیز در هر دو جانب می باشد علل این بهر تطفیف مده مگر نیه انقباض
 در ریه بسیار است و اصل سوس بر سیاه و زرد و غیره غرق و جوشانند و بیالایند و روغن با و ام و کثیرا
 و نیکو طبع و آینه جوشند و پس از آنکه لطیف گردد و هر آسانی نفث هر چه گفته شد بجا بر برند و ایضا
 حرارت دهند تا باشد که باد را دفع کنند و چون در بول ریه ظاهر شود چیزی که مگر و کرده و نشانه را
 بنویسد می دهند اگر ریه از جگر برده آید و در براز برآید سهیل مده کند تا زود تر منقبض شود و اگر تم در
 بول برآید هم در براز این مده برآید گاهی باد را در کوشند و کاست با سهیل
 یا آنچه بهر دو صفت موصوفه بود دهند و او مده سهیل در غرض از این و حال و آن داد

داد فاکت هرگاه ماده لطیف پذیرد و بر شش ترشح شود و با صافی به نفث بر نیاید و در اعراض خفت روی
 نماید و ایضا از ریه جانب چپ میل نماید و در بول و براز نریاید از دو حال بیرون بیاید یکی آنکه خفاق
 افتد و بیمار ملال شود و نشانی از شش که تنگی نفس غلبه کند و هیچ چیز بر نیاید نفث دوم آنکه سسل پدید آید و
 جرم شش متعفن متماثل شود و نشان وی آنست که بعد از آنکه درم سر کند و منفرج شود و چهل روز بگذرد و هنوز
 ریم پاک نشده باشد لهذا اشارت گفته که این علت مودی میگردد مودی یکی از امور رابعیه یا خاق آرد یا احداث سسل
 نماید یا به نفث متماثل که باک شود یا راه بول و براز بیاید گفته شد مستفاد گردد و هرگاه به تنه ایستاده و کوره مقصود حاصل
 نشود و دره ترشح نگردد مودی ریه باید که در سینه آنجا که محل مده باشد داغ و همد با تنی باریک تاریم اندک سسل
 ترشح از موضع داغ همی تراید از استخوان سینه تنگیه آنجا که ماده این عرض ببول و براز آمدن کثیر واجب گردد
 از طغفانات و در ثقات باز ندارند و هر چه مسدود و مغلط بود بگذارند و اینهمه هر آنست که ریم نفاخت بر سیم آید و در
 عضوی نیست و آنست که دیگر نیار فصل در آنجا که با غشیه اضلاع و حجب سینه و عضلات با این اضلاع افتد اطباء
 اطلاق اسامی و در این اعضا اختلافات دارند چنانچه بیان نموده آید اما در اینجا بر طبق قول صاحب اسباب و
 علامات هر یک از آن بمقاله دیگری باید معیه بیان مخالفت فاکت ذات الخب دو گونه است تحقیقی و غیر تحقیقی
 آنست که با درم باشد و غیر تحقیقی آنکه با غلیظ مودی در نواحی جنب پدید آید و فیما بین الصفاقین بند شود و احداث
 نماید در وی ریب بذات الخب تحقیقی و وی تقام است چنانچه هر یک بمقابل گفته شود و تدبیر ذات الخب
 غیر تحقیقی تنگیه مسجات است و تنگیه بنیم مضد نیز نفع دارد و خروج الريح مع الدم مقاله اول در ذات الخب
 خالص و وی آنست نزد اکثر اطباء غشائی سبطن اضلاع یا حجابی که میان الکات غذا و الکات متعفن فاصل است مودرم
 شود خواه درم در شق این غشا و یا خجاب باشد یا در ایسره اینها یا در هر دو شق یعنی در تمام اجزا غشای حجابی
 که عام باشد سسمی است بجائز و بمقاله مستفاد گفته آید جهت آسانی طالب در هر مقاله این فصل متلغ بسیار اندراج
 یافته و بد آنکه قرضی افتد از شش در ذات الخب و شوصه و برسام فرق نمیکند و از اطراف ترا و فیشاد و علامات ذات الخب
 خالص که صحیح تر گویند لزوم است و تنگی نفس سرد و منشارت نفث و زیر غشائی استخوان پہلو که آنرا سبب است از وی
 اضلاع که نید و جع ناخس پدید آید و نفث منشاری آنست که سریع و متواتر بود و در عظم و انسا طود و ضلخ خلقت
 الاخر با باشد و بر ششیده مانند ماده این علت اندر بیشتر جاهها صفراء خالص بود یا خون گرم صفراوی و گاه با ش
 که بنیم شور عفن شود و درین غشا درم آورده و گاه با ش که بر سبیل ندرت سودا گرم گردد و در بدن و محدث ذات الخب
 شود اما خون خالص و بنیم خالص سودای خالص مستقیم اند شد بهر آنکه در غشا و حجاب جهت صلابت جرم اینان ماده باره
 و غلیظ نافذ نمیشوند اند اما ذات الخب غیر خالص عضلی که عبارت است از درم عضله که با این بزرغر میشود که از خون

صحت متولد شود زیرا که غنچه مختلف الاجزاء و نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون حرمت و خون سرداوی و بلغمی
 و روی ممکن است و این مقاله را باعتبار سبب چهار قسم بیان کنیم قسم اول در ذات الحجب خالص که از خون است و
 علامت وی احساس تند و ثقل است تحت الاضلاع و سرخی روی و غلظت نبض مایل منشعبیت و شدت ضیق نفس
 حرمت نفس و قال القرشی لون النفس يدل على المادة فالاحمر دموی والاصفر صفراوی والاشقر لاجتماعها والاسود لکلیه
 یکین من خارج مایه و کالدخان صفراوی و همچنین از شسته او نواب تب است که لال توان کرد و بر نوعیت ماده
 علاج در ابتدا بهر تقلیل ماده و اما لال آن از جانب مخالف رگ با سلیق زنده و بعد سیوم روز احاده نماید بعد
 از جانب مقابل تا ماده مستقره از نفس غصه مستقر شود و اکثر بر آنکه کفون درین قصد ویدی چندان بر آنکه در خون
 سیاهی ظاهر شود و یا سیاه صرت بر آمدن گیرد و چون اینجین خون ظاهر شود و قوت مساعد باشد بر آمدن در مذهب که ماده
 مرض است و بعضی در اخراج خون مغرور غصه ندیده و صواب آنست که کمال رضی ملاحظه نماید که قابلیت داشته باشد
 قبل از بر در سیاهی و در خون رگ نه بزند لکن بقیه ریج بر جمعی از ندها ^{غلیظه} غلیظه و اگر حالت نه شسته باشد و در مقداری
 اندک سیاهی ظاهر نشود بقدر مناسب برگیرند و بر میند و انتظار سیاهی کشنده بسیار با حرکت ماده از یک روز
 بیش نمائند اما صاف فی خیره بنویس که روز نخست خون از جانب مخالف بر آرد و بعد از یک شش باز روز از طرف مقابل
 زیرا که قصد مقابل باید که بعد استقرار ماده باشد و این همه از گرفتار موقوف برای طبیب معاذق است و بعد از
 اگر مناسب دانند طبع را منقبض غلاب و سیستان و الهی شیرین و موی نرمی و انجیر فرو دارند و با شسته که لب
 خیار شیر و سرخسین درین نفوذ بفرایند و ما و اشعیر نموشند که با وجود تندی و شش میل نشسته و کما است و اگر باقی
 مری را با شربت نقشه مرکب از نه بهتر باشد و باید که تنفسه و آرد و بعضی در آب گرم و در وزن با یونه نه شسته بر میند و روز
 ضا و سازند قسم دوم در ذات الحجب خالص صفراوی و علامتش آنست که شش و وجع شدت باشد و تب نیز لازم
 بود و بعد از غلبه شدت و حرمت پیدا شد و نفث زرد بر آید و بعضی سیرین و متواتر بود و علاج هم اندر
 ابتدا از جانب مقابل وین رگ زنده و بعد بنوعی که در دموی ذکر یا نه قطع نرم کند و جهت تصفیه است اکثر که کمتر
 آورده چون شراب بلوف و نقشه با غلاب اسفنج انجیر نموشند و از خصوصیات و هر چه حدت سرد باشد بر میند
 فاسد تجویز نمیشد از جانب مقابل و بعد از ابتدا بهر آنست که خون صفراوی در بدن کثرت بدین سبب خون
 اختیاب ماده بر موضع گرم کمتر است بخلاف دموی که روی بر آوردن خون در ابتدا اقل از مستقر ماده اختیاب
 مقابل مخرج است زیرا که خون در بدن بیشتر است و در غیر صورت خوف اختیاب ماده افزون تر لکن باید دانست
 که مختلف قصد مقابل جهت محاذات و ترسافت بسیار است و امر بقصد مخالف دموی محض برای خوف است
 پس اگر طبیب دانا بداند که ماده دم بود یا نه نیست و از خوف اختیاب ایمن باشد میتواند که در دموی که در ابتدا

از طرف مقابل رگ زند کلاخی علی اهل التجربه و بیاید دانست که خالیه ذات الخبث دموی و صفراوی با هم نزدیک
 است و در هر دو اخراج خون سودمند اما در دموی ظاهر است و در صفراوی از آنکه رگ زدن این تر از سهیل و او
 است نیز ستودند و از آنکه سهیل ممکن است که اجابت نکند و اختلاط را بخشد و اضطرابی تولد کند و اولی تر است
 که چون ذات الخبث صفراوی باشد بر موضع درد نگاه کنند اگر در دموی استخوان سینه و چیز گردن سهیم بر آید
 رگ زدن صواب باشد و اگر سبوی شکر سیم و جانب معده میل کند سهیل صواب تر بود و تا حاجت سخت
 نباشد بهت تسکین عین شرب غرضه و ترز و مانند آن کار نبرند که مانع نفع باشد و بغم بر آمدن اندک چیزی دهند که بگویم
 بر آید و چون شرب زوفا و مانند آن و حق آنست که منفعت این شرب بعد از تقیه بیشتر است و باشد
 که قبل از تقیه چون بکار نبرد نفع شود و باید که اگر سرد زنها نروشد که بنایت مضرت و بیوض آب جلاب تنیق
 نهند و شرب مناسب با یک نمردن کرده بود اگر تشنگی بنایت رنج دهد و اگر زین باشد آب ترز با سکنجین که بیش تر
 نباشد توان داد و از پس استغراغ بر آید و تقیه برورده اندر جلاب تنیق آغشته و در غن یا دام افزوده بدهند و از آغشته
 بر کشکاب قناعت و رزند و اگر در کشکاب غناب و سپستان و تقیه پزند و یا شکر و روغن یا دام دهند صواب
 باشد و دهند تدبیر نمانده و پاک کننده که در باب ذات الریه گفته ایم برگزینند و جمعی بسیار باشد که در جگر
 اما سی گرم آغشته و معالین او کشیده شود و در او حجاب بودی گردد و بدان سبب نفس تنگ نشود و بیمار و طبیب هر دو
 بنده اند که ذات الخبث است بهر آنکه میخانه و ذات الخبث تب و سر زنگی نفس باشد اندر اما س جگر نیز باشد و فرق
 بین آنها آنست که خداوند ذات الکبد زرد روی و بد رنگ باشد و گاه گاه سبزه و اندر پهلوی راست الم و گدافی
 ای می یابد و در او خنده نبود و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند است تقایس
 اگر آما س اندر جانب بر سون باشد بدست بر نهادن توان دانست و اگر در جانب زو سون باشد نفس نام بر کشیدن
 به دشوار بود و بدان مانده چیزی گران از پهلوی آغشته است و ذات الخبث که از جانب چپ باشد سبب نزدیکی دل
 تب آن گرم تر و سبب آن تر و خطرناک تر باشد و اعراض صعب تر بود و لیکن سبب نزدیکی بجزارت دل امیدوار تر باشد
 که زود نجات شود و تجلیل پاک گردد و آنچه از جانب راست باشد سبب دوری از دل اعراض و تب ای اوساکن
 بود لیکن تجلیل آن دیر تر باشد و فرق میان ذات الخبث ذات الریه آنست که در ذات الریه نبض متع
 باشد و اگر گران و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات الخبث باشد و دیگر علامات که در باب ذات الریه یاد کرده آمد ظاهر
 بود و بیاید دانست که حال ذات الخبث و غلظتها همچون حال امسهای دیگر باشد و حال همه امسها از سهیم تر و نر و یا
 تجلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد و لیکن این نادانسته که صلب شود و بکشد یا پاک شود
 اما آنچه در وی از روز سخت رطوبتی خام رقیق بر آمدن گیر توان داشت که زود و خواهر بخت و زود و پاک خواهد شد

در تسکین عین شرب غرضه و ترز و مانند آن کار نبرند که مانع نفع باشد و بغم بر آمدن اندک چیزی دهند که بگویم

و با جوت اندر آید و با و را بر بلک شود یا بجانب رود یا میل نموده بطریق اسهال پاک کرد و بسیار باشد
که ماده علت نیز یا سخت بسیار باشد و پیش از آنکه بجهت طبیعت از بیطاعتی آنرا دفع کرد و بسیار باشد
که سبب این حرکتی قوی باشد چون حرکتی در حرکت خشم و مانند آن و این نوع دفع که قبل از دفع اتفاق افتد
مستوده نباشد بلکه با نظر باشد **فانکده جلیله** هرگاه از اسهال و کمید و در روز نشیند بلکه از ویا گیرد باید دانست
که نوع متلی است با استمرار حاجت است خاصه بقصد و هرگاه که قصد کرده باشد و خون و حجب حاجت برآورده
مسهل داده و با و در آن اعراض بیماری ساکن نشود تا آن ریم کردن باشد پس دیگر باره قصد نباید کرد بلکه
و یا با قصد کنند قوت ضعیف شود و در حرارت خون گستره گردد و اما س خام ماند و رنج زیاده نماید و اگر بی آنکه
قصد کرده شود ماده بجهت گردد و وقت نیک پدید آید ضعیف بود قصد کنند و اینجا که با استمرار حاجت افزای حقیقه
ثواب ترزد اگر قوت بیمار بر جای باشد و از پس قصد غشی نقد یافتن نیک شود باید دانست که ماده علت کمتر
نشده پس تدبیر حقیقه در صورت لازم است و بسیار باشد که هر روز یکبار طبیعت اجابت کند و از قصد بی نیاز باشد
و هرگاه بپدید ماده بجهت شد جهد باید کرد تا پیش از آنکه ریم گردد و وقت پاک شود آب گرم و کشکاب رقیق باشد و اگر رسک
یا با عمل خوردن و بران پیوستن یاری دهد و رفت و سینه و پهلو را پاک نماید **صفت ضما** که ماده
بپزند و در و را با نشاند که بکشد و غشی از هر یک بکشد و برنج سوخته و در و را در و را با با کما از هر یک خوردنی
با بونه یک خوردنی را با کما در و غشی بکشد و خنک است و اگر تجلیل حاجت نیست باشد تخم کتان زیاده کنند
و بجهت بپوشند و اگر حرارت کمتر بود بجای روغن بنفشه روغن کوسن یا روغن زرد کشند و اگر حرارت قوی باشد بپوش
تخم کتان و بنفشه برگ بنفشه و کل سپید و کدوی شیرین تر زیاده سازند **قسم سوم** و رذات الخبث
خالص سوداوی و در اول این فصل گفته شد که تا سودا احتراق و عفونت کسب کند و رذات الخبث خالص نتواند
و علامت آن قسم است که غشی و لذع و تعد بسیار و شدید بود و در این وقت بقوت باشد و زبان سیاه و خشک
و درشت گردد و وقت میر تر ظاهر شود و بستر بر آید و سیاه رنگ باشد و قسم سوداوی جهت خلط و نباشد
و بطور نفیج در اکثر سودی میگردد و بملاک **علاج** که زنده و بهر تطفیه آنچه در اقسام سابقه ذکر است بکار ببرند
و بر موضع در ضما و یکبار بزرگ کرب و بنفشه و با بونه تخم غشی نباشد باشد دام نهاده دارند و بهر اخلاص موضع
و ملین و ترطباده و اعانت نفیج و تخفیف و جاب تبطل نمایند و بجهت این طبع را فرود آورند و باید دانست
که هرگاه میل ماده با سفل باشد چنانچه بالا گفته شد نفیج ملین از قصد افزون ترست جهت جذب ماده بجانانی که
او میل ترست چهارم در رذات الخبث خالص ملخی و از تقریر بیان مفهوم شده باشد که ما دم بپوشیم و غشی و در غشی
و هم پدیدانی تواند کرد و نهاده رذات الخبث خالص از ماده سودا و ملیم کمتر افتد و علامت آن قسم و ربع نفیج

است و غنچه تب و ثقل نخس و سپید نشسته اما در ابتدا اندکی مایل سیسره می باشد بواسطه انقباض طبعم بانوسم
 طبعی سگترین انواع است زیرا که بدم حرارت و جدت کم دارد و با وجود آن زود بخفته میشود **علاج** جگر زنده
 و هر چه در اقسام سابقه مذکور از تلبین و ضمید و تقطیل و تقطیع بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تقطیع از اطراف نخند
 تا در ماه غنچه و خامی نفوذ یابد و بیمار را بفرمایند که ماه انشعور که قدری بخورد و تخم بادیان در وی بخند باشد خوب
 و بهتر قطع موده و غنچه آن شراب و فایده **مقاله دوم** در ذات الخب غیر خالص و انزوات الخب
 منطوقه غیر صحیح نیز گویند و وی آنست که عضله ای که فیما بین اضلاع واقع اند بیامانند بافتشانی که اضلاع را از خارج
 در پوشیده است و محل وی است متورم شود و بایست که در سینه مایل به پاره شده ضلع است این غنچه
 هفت و باین هر دو عضله است که انبساطه انقباض سینه بدان عضلات حاصل میشود پس مایل و وارده عضله
 که باین اضلاع واقع گشته و همچنانکه غشای سنبلی اضلاع است غشای دیگر سینه است پس مایل که درین عضلات
 یا غشای سینه واقع شود بذات الخب غیر خالص می میرد و چنانکه آماش غشای سنبلی و آماش حجاب فاصل
 خالص می است و اسباب غیر خالص همانست که در فاصل گفته شد و صا غیر خالص غشای بخلاف عضلی که از خون
 صحت نیز گرفته و در مقاله اول هم برین اشعار زده اکنون بدانکه اگر درم و عضله بود و علامتش آنست که نخس و شاریت
 بنفس نسبت بذات الخب خالص کمتر باشد و عدم نفث و وجود خیس نفس پیدا بود و باشد که درم عضله بزرگ شود
 و در ظاهر نمایان گردد و بسبب این باید که با دباش که بسببی خارج می شود و فایده **علاج** و آن که بفرمایند سواد فو روی
 که لاله علی غنچه ماده و در آنها و اگر آماش و غشا باشد علامتش همانست که در غنچه گفته شد مگر آنکه نخس و شاریت
 در غشای نسبت بعضی بیشتر است و در بعضی نفس کمتر و بانی آثار که بر نوعیت آماش گواهی دهند و در مقاله صحیح
 تفصیح کرده شد **علاج** آنچه در فاصل گفته بودیم از فصد و اسهال و تقطیع حرارت و بجا نیز همان بکار باید بست
 نت توانیم وضو ای که هم در اینجا مذکور است و امتناع باضمه و درین قسم افزون تر است و غیر خالص نیست و تریب وصول
 اندر و مواز که باشد که در غیر خالص عضل چون آماش بظاهر نماید و خود بخود منقرض شود و بر موضع درم خرد زنده تا که درم بران
 آید و عضله پاک شود **مقاله سیوم** در فاصله و آن قسمی است از ذات الخب صحیح و وی آنست که غشا
 که مستبطن اضلاع است مایل متورم شود و باینچه در اوایل فصل نیز گفته شد و علامت آنست که استنشاق
 بر او مستعد نشود زیرا که این غشا بجنس سینه است و هرگاه مایل با ماسه از حرکت انبساط باز میماند و خوب نسیم تواند کرد
 اینها صاحب این مرض را بایست که هیچ حرکت نکند و هر آنکه حرکت بدهد نفس هم می آرد و آن در حال سنبلی هلاکت
 بافتشانی موجود است فی الحال و از آنکه فرض مذکور در اکثر غنچه شاق هلاکت می نماید بخلاف قسمی گفته شد و دیگر
 نشان این قسم نیست که بر هیچ شکل نتواند نماید و مرضی و چون سرفه آید از شدت الم به پیش روی و نایه **علاج** آنچه

در این غنچه
 که در سینه است
 و در فاصله
 که در سینه است
 و در فاصله
 که در سینه است

شیر گرم بر جای درو گذارند **مقاله پنجم** در ذات الصدر و ذات العرض باید دانست که در سینه ججایی
است که از مقابل و برابر نظام القص که آن غرض و جنبری است ناشی شده است بدو شقی از طرفین
و شقی از جانب سینه و این هر دو نامتقنی الترتیب رسیده اند و در اینجا هم پیوسته و فی الحقیقه این دو غشاست
که بدین موضع قسمت یافته است پس اگر شقی که بجانب سینه بقص موضوع است متورم شود ذات الصدر گویند و اگر
شقی که بجانب پشت موضوع است برقرار بیاسد ذات العرض خوانند اما علامت ذات الصدر آنست که بیاید
بر سطح سینه از قبیل غشاء نموده و پسیدن بر سینه و گرسیدن بر قدم گاه ویرداش سر ممکن نباشد اما بر پهلوی
بر صلب توان خوابید و قبیل غشاء سینه الترتیب را گویند یعنی موضعی که هر دو سر جنبه گردن با هم پیوسته است و آن
جایی است که چون آدمی سر خود را را اکتبه زرخندان بدان جایگاه میرسد بلا تکلف و علامت ذات العرض
آنست که در موضع باین الکفین باشد و بر صلب توان خوابیدن و بچپ و راست انقباضات نتوان نمود و چون سینه
آید تلقی و تفرای از این بدست در موضع و اسباب علامات آن همان است که در ذات الخبی که ریاست و کذا علیها لیکن
باید دانست که در ذات الصدر را دو ضلع بر سینه باید نهاد و در ذات العرض باین الکفین **مقاله ششم**
در بر سر ام و این لفظ همچون لفظ سر ام از کلمه ناری و کلمه یونانی مرکب است بر سینه را گویند و سام نامی را
روی گشت که ججایی که باین سینه و کسب حاصل متورم شود و این ججایی است که با حجاب خارج که باین اعضا غذا
و اعضای نفس واقع است اتصال دارد و باید دانست که این حجاب تا زیر ناف و زخم گویند و حجابات صاحب
و علامات که حجاب تعرض بین المده و الکبد را بدین نام خوانند و این عرض را دو علامت است یکی آنکه عقل زوال
افتد و سعال بلا امان معینی مفرط باشد بغير نفث اما عدم نزد جمهور در ابتدا است اما دام که ماده خفام است
لیکن نزد برخی مطلق است بر اسطیلوله حجاب خارج میان این حجاب و شش دوم آنکه بدست باشد و در کما
سیار بود و شریعت گرم نماید و حجاب راست که طرف چپ است و بوجه خاص پنج دبر و تر و قذفت و حدود
نباشد و اگر قذفت و تنوع افتد بوجه غشی عارض گردد و دو سواکس گاهی که هر دو گاهی از اید و شکی غالب
باشد فائده و وجه اختلاط ذهن و حد و دیگر اعراض مسلم و در برام قبول صاحب سباب که ستم فک
باشد آنست که این حجاب نزد او با حجب و با غیبه موصلت دارد زیرا که میگوید که از حجب با غیبه طرفی فزوده آمده است
و منبسط شده و این حجاب از وی متورم گشته اما جمهور اطباء میگویند که حجاب تا زیر ناف و زخم گویند و این فزوده
است مشارکت دارد و آنچه حاده از آن عصب سبوی دماغ بر می آید احداث عوارض مسلم نماید اما قریب
در برام به مشارکت اینها درین عوارض آنست که در مسلم نخستین اختلاط ذهن بر پدید می آید پس بعد
دیگر تب و دی روی نماید چون عطنش تلقی و ذرا و انقباض در سر ام دم نزن و در اول علت بد هم زدن طبیبی

طبیعی نزدیک میباشد پس متواتر می شود و هم از ابتدا چشم سرخ می گردد و در گهای او تملی و بر خاسته میشود و
 سیاهی چشم بالا کشیده میگردد و خلط سر سیم که در همی اندر ابتدا تب و غشی و سوسوی نفس پدید می آید و اجوا
 سلامت میباشد بده دیگر اعراض که مخصوص سیم است رویناید علاج رنگ با سلیق و ابطی زنده و بر میان
 حجامت کنند مع الشرب و بر موضع در و خمس چیزهای منضج و محلل طایفه چون بونه و قنطاریه و خطمی و آرد با قلع و
 تخم کنان باب گرم انیقه طبع را محبت نماید نرم نماید و اگر تیرگی در غشیه و تخم خطمی و عناب و سپستان بخورند
 و ترنجبین آنچنین خوشتر است و بارها گفته است که در آسان این اعضا که درین فصل بیان می یابد گفته از
 نوشتیدن سهل تر است و خوف کمتر دارد و دیگرند ایسر از قنطاریه های گذشته بحسب حاجت برگزینند
 و فواید که در بعضی گفته و ضمن بعضی مقال بیان شده جای یاد دارند و اکثر در مقاله اول ضبط یافته پس مطالعه آن ضروری
 است اینچرب نماید و باید دانست که هرگاه این امراض با هم جمع آیند سلامتی علیل کمتر متوقع باشد و پوشیده نماند
 که نوعی است از ذات الحجب که در وی نفس نفست هر دو آسان میباشد لیکن مسوی نیست و در بردن میسر بدو این
 در وقت بدان میباشد که گویا بحسب زده اند و بول و ریم و خون انیقه بر آید و ازین نوع خلاص گشته باشد و
 میان روز چشم و غشیه بکشد و اندکی باشد که تا چهار ده روز بکشد و چون از غشیه روز این ماند و اکثر سلامت باشد
 و نوعی دیگر است که باین گفتنی سرخ شود و گفته اند گرم گردد و در بعضی ششست می تواند ماند پس اگر انجین بر غیر
 راست گرم نشود و اجابت کند زود هلاک شود و اگر روز غشیه در گذرد و نفست گوناگون بر آید نجات متوقع نشود
 و تا سه روز از هلاکت نیز این نتوان بود و نوعی دیگر است که در وقت و در و باشد مع الضربان از ضرب کردن آسان
 و بول صاف نشود و نفست نباشد و براق باشد و این نوع نیز سخت بد باشد علامت آن باشد که ماده رو ببالا آرد
 و اعراض سیم خواهد که ظهور گیرد پس اگر از روز غشیه در گذشت بر سبب تقدیر الحجب تبخیر پوشیده
 نماند که هرگاه سبب آسان نیم حرف یا سوداوی صرف باشد بدون آنکه حدت گشاید یا با خون مرکب شود در باب
 او صاحب ذخیره می نویسد که قصد نباید کرد و بجای آب با الصل باید و او آب گرم باید و او آب گرم هر چه
 نوشیدن سود دارد و کجین علی مروج اگر با بادید بند صواب باشد و خلط غلیظ را لطیف سازد و مسک با آب
 منضج است و پاک کننده و شور با که اندروی کلین و شربت و خود پنجه باشند و صوب که از حلیه شسته دارد و با قلع
 ساخته باشند خوردن در وقت بادام گرم کرده تجرع کردن همه سودمند است و آنجا که ماده بس غلیظ و سوره
 باشد نفست تنگ نشود و نفست باز آید گشاید زود فای خشک و خردل کوفته در مار الصل گرم کرده بپزند
 مقدار سه درم و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افکند که موازنه یک با قلع از تخار با انگبین
 بپوشند و بدست و وقت در یک با قلع انگزد با سبکین علی و باب گرم مسنون و ج

کرده و اودن در دغروی نشاند اما اگر زنگار و خزان خلق و معده را بگذرد زرده میزند مرغ نیم برشت بدینند
یا روغن بادام گرم کرده بفرمایند که بخرج کند تا رنج آن باز دارد و در جمیع اعضاء ذات العجب و افواها باید که
از دود و از باد و از نشستن آنجا و از خوردن طعم بسیار و آب سرد و از جماع و هر چه قابض بود بپزند
تا بپزند این در بخت بر خیزد **فصل** در جمود الصدر و این را بر الصدر نیز گویند و وی آنست که غصه های سینه
و مجاری شش سرد شود و کثیف گردد و نوعی از تمدد در آنها پیدا آید و بدان سبب سینه منبسط و منقبض نمیشود
شد چنانچه باید و ناچار نفس با انقباض بر آید و سبب آن عرض رسیدن سردیت بر حسنه چون ملاقات هوا
و بر تنفسیدن آب سخت سرد و غوطه زدن در آن و علالت وی تقدم سبب است و سردی و بوسه زدن بر سینه
و بر تنفسیدن در روغن قسط و روغن بوسن خداید شتر حل کنند و سبب و صفات و نوعی و طبع و طبیعت
و جنه بیدستر گفته و خفته با عسل روغن جوز انجبه بر سینه ضا و نمایند و در شراب گفته اند که حلیت حل کرده بفرمایند تا
بخرج کند و آب گرم یا بطبع گرم خنایش گرم کند کردن نبات مفید است و باید که در علاج آن عرض جهت رود اندر آن
زیرا که گاه باشد که یکبارگی گفته است اکثر دوت این اعضا بدل متجاوز شود و آنرا سرد کند و حرارت غریزی
بگیراند تا نفس سبب عدم مطاوعت آلات وی فرودماند **فصل** گاه باشد که خوردن نمیشود و الصدر
زیرا که اینها از شدت برودت و یوست مخرج سازد و حرارت غریزی او در رطوبت نیز انجم و غلظت و خفای
می آید و از آنست که شراب اندر اطراف و خدر و حقیق خلق و انتقال زبان و خزان که از لوازم او است
طازم میشود و گاه باشد که بکشد و گاه باشد که دخان سرب که هنگام که اضمح مرتفع میشود و جمود انقباض و اگر زیر
و در سرب سرد میکند و با دغروی نشاند حرارت را و شکست از رطوبات را و کثیف میگرداند آلات
تنفس را و از این غرض و صفر میکند و نفس و گاه باشد که خناق مهلک آید و تدارک نفیس که از شراب انیسون
یا استنشاق و دخان سرب باشد از این سبب است و مضادات استعمال نمودن و بگوید طبیب هیچ خنایش گرم تر شود
ترین شمایست و باقی تدابیر از آنچه در قسم او ان گرفته اخذ توان نمود **باب** اندر امر اخذ قلب که از اول
گویند و وی عضویت در کب از گوشت و غضب غشا و غضروف و لیفا و گهای شریانی از وی رسته است و گوشت
است و غلظت و غضروفهای و قوی تر از دیگر غضروفهاست و غشائی و نبات صلب است و بیغ غشائی و غضروفی
برین نمیست و این غشائی و دی از وی جداست و با هم ملحق نیست و این همه بر آنست که دل عضو شریف است
از آنست محفوظ باشد و آسیبها بر وی بد و نتواند رسید و در انصوری شکل است و قاعه و کعبه است از طرف بر
و آکنده و اصل اوست سوراخ است و شریان از بیضیه رسته است و باطله که او را بر قرار میدهد و برین طرف پیوسته
است و عضلات نیز برین پیوسته است و هر گاه که نیاید و دل است و منفعت غضروف آنست که بنیاد است و از او دل و

دارد یکی جانب راست و دوم جانب چپ اما بطین این مخلوط از خون کثیر و روح قلیل نسبت به طین و سیر است
 است و در بطین سیر روح بسیار است و خون اندک اما خون طین عین غلیظ تر است بهر آنکه گوشت دل صلب است
 و غذای وی غلیظ تر باید و خون سیر رقیق تر است بهر آنکه با روح آمیخته است و گوشت بطین این لطیف تر است
 بهر آنکه خون غلیظ تر از وی باسانی بر وزن تواند شد و گوشت بطین سیر غلیظ تر است و صلب تر بهر آنکه خون وی
 گرم تر و رقیق تر است و با روح آمیخته بسبب سختی و عابرون برآید و روح به تحلیل خرب نشود و مابین الطین و سیر
 هر دو در طین اندرین می باشد که است پس گویا جمله سیر تحریف است و در بزرگ که عبارت از طین این و سیر و گوشت
 خورده که در میان واقع است و جانین و سیر این را و این گوشت و منفذ خوانند و در میان دل و جگر است که از وی خون غلیظ
 میرسد و هم از منشش بدلی که جذب میگردد و با روح طین بزرگ که قاعده گویند و راه آمدن سیر هم از این است و راه پاره
 گوشت عصبانیک رسته است و خود و با دیگر ترشک و گوشت و سیر است باذن قلب هرگاه دل حرکت اقتضای کند این
 هر دو گوشت فراهم آیند و هرگاه حرکت اینها کند پس غنچه در است نه نشیند تا سیر هم بواسطه تمام تر منجذب شود
 و از آنکه دل عضو حیثیت رئیس و منش حرارت غیر حیثیت و معدن روح حیوانی حکیم مطلق از ماسک است و سینه که
 استوارترین مواضع در بدن انسان است و وضع نموده و سر او که باره بچپ میل دارد و منش بر مافوق کمر است یکی از آنکه
 حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق میشد حرارت در یک شش بود و غلبه می آمد و شش ثانی را حرارت عاری میشد و
 سبب آفات می افزود و نیز از سردی سودای طحال اعتدال میگرفت **فائده** که حیوانی که دل او بزرگتر بود و دیرتر بود
 و دیرتر باشد سیر طبع حرارت بیشتر باشد باشد زیرا که اگر حرارت دل اندک بود بزرگی دل سودمند بود چون خرگوش و اگر بزرگ
 بیشتر بود اگر چه دل کوچکتر باشد آن حیوان دیرتر باشد و آنچه در حیوانات شاهد میشود لیکن اغلب آنست که حیوان دلاور
 بزرگ دل میباشد اکنون بدانکه بیماریهای دل چند نوع است و هر یک بفضل علل و گفته آید **فصل** در
 سوزی فزونی دل و وی چهار قسم است قسم اول آنکه گرم باشد علامت وی آنست که نفس عظیم بود و نبض سریع
 و عظیم و متواتر و سینه گرم باشد و تشنگی غالب و غم داند و در بقراری و سوزش لازم بود و هوای سرد در است
 و بدن لاغر شود و زیرا که سوزی فزونی دل و جمیع بدن سوزش میکند **علامت** اتراس کافور و شربت انی خشک و غلیظ
 مناسب بود چون شربت ربیبا و انار و صندل و مانند آن برشته و صندل و کافور و کلاب بر سینه نهند و هم
 مسکن بر سوزانند و خیرای مغزی و عطریه بر بوند و بر دوات تناول کند و اینجا که اسهال بسیار باشد و مضطرب است
فائده که حرارت سوز فزونی بخاطر باید داشت اگر مادی بود و ماضی نباشد تخمین ثقیله موده کند و اینجا که
 بفضله احتیاج شود و کجاست نباشد تا بین الکفین حجامت باید نمود و در مضطرب و اسهال حالت تب و غیر تب مری باید داشت
 و بیشتر بر سینه و جگر باید که از آنرا قوی تر بود و کافور و دمنده و گریه بر دوات و گراطها نمایند و در اختیار بر دوات تبض

و در طبیعت نیز ملحوظ دارند مثلاً اگر طبع قابض باشد آب تر نمندی و اگر بخارا و مانند آن اختیار نمایند و اگر طبع راسخی
 بود شیر و غرغره و شربت نارنج و شربت لیمو و خزان که بار بار بنوشند کوشش نمایند و ضبط این همه خیرات باطالت
 میکند بر طبق دیگر قوانین که بر اجمال است حقایق مفصلاً در یافته بعمل آرند و از هر چه مضرت احتراز واجبست مانند
 و اگر در معده ضعف باشد رعایت وی ضروری دانند و کلاب و عرق بید مشک با فخرین انسید است و هر چه برای تب
 محرقة و کربا بد سودمند است و همگی عنایت بدان مصروف دارند که از شستند و جوارت بشرد و ورم در دل جاد
 نشود و اگر بخین خون باشد و تسکین بماند باید که در بخدرات استعمال باید نمود و مقویات بر دل ضار باید فرمود
 طبیب در بعضی اوقات فنی از تریه محصول میشود و حال آنکه سبب حرارت است و طبیب جاهل مضطر میگردد
 بنمیداند که عدم اتساع از قلت تریه است خانه نشین گذشت را اندک آب سودمند پس باید دانست که قفا و برون
 و دادن و دایدغات بحسب تسلیج است اگر احیاناً شدید بود و در تریه افراط واجبست مثلاً بلع کشیدند و بدقت
 دهند تا بکرم الهی زد و ترشفت حاصل آید یکبار از این افراط مقصود نیست که بافت دیگر انجامد از شست افراط
 بلکه آنست که حال ملاحظه نمود و بعد را مایه غرغره نموده استعمال نمایند و این مضرات بطیب عاذق است که موافق تقاضا
 وقت میکند و اقراص و نفون و اشرب لایقه در ترابریات مفصل مذکور است و درین بخش نیز بیان یافته قسم دوم آنکه
 سود و مزاج دل سرد باشد و علامت وی آنست که نبض صغیر و بطی و متفاوت شود و نفس ضعیف آید و قوت بدن
 بکاهد و رونق رنگ برود و در ذرع و ترس و چین و کم دلی عارض شود و خیرای گرم سود و بد و قاف و اسهال و غما
 علامت و دار المسک گرم و فخرج گرم که در مایه بخوراند کوشش متادل کند و اشربه مقویه دل چون شراب
 کا و زبان و شراب بادرنجویه و شراب بنوع و که در وی زعفران و مشک و غیره بسنبل و کسرخ باشد بنوشند و تلک
 لبک و مرغ و کبوتر و صافیر مانند آن بدار چینی و زعفران و کون و قود و خوشبو باشد اغذای نمایند و سنبل و
 سعد و دار چینی و زعفران و در باب مزنگوش و آب شامه فرم و آب بادرنجویه بر سینه ضار سازند و از اطمه سرد
 و آب سرد و سپر بنزد و اما العمل که بدین صفت باشد مسل و در کلاب یکبار و عرق کا و زبان یکبار شراب مقدار
 همه جمل را بخوشاند با تشنم و بکار برند بنایت مفید است خاصه اگر زعفران و سنبل و عود و زعفران مقدار باشد
 گرفته و کوفته و در مینگتنان بسته درین مایه العمل گذارند تا هنگام جویشیدن و شرب وی از چهار توده تا هفت توده
 است قسم بیوم آن سودنزان بایس بدل عارض شود و علامت وی آنست که طبیب صغیر و متواتر بود و بدن
 بکشد و دلاغر شود و اما لاغری تقسیم از نهال قسم اول آنکه حار است کثیر باشد و از خواص این قسم است که مریض
 از امور نفسانی که خون و غرض و غلبه و غم است زود تر منفصل شود و بعد از انفصال از زمان طولی شایسته باشد
 و بخوبی که سرد و خشک پیدا بود علامت و مایه شیر و عرق بادام انجیر و شکر انجیر و دانه بنوشند و از اغذیه انجیر و طبیب

و عطر بود تا دل ناپد و آنجا که تب باشد سودمندترین است یا نوشیدن شیر تازه است و آنجا که تب باشد
اقتصاد بر ما و انجیر و روغن بادام ای است و از بهر از این برست قوطی اخضر بر سینه مالیدن باین مفید است
صفت آن بکیرند موم سپید و روغن که و در روغن تخم بیدارند و در آب کشیده و کاهنوک مال کنند و
و نه نیست با اخضر و هر چه برای تب و قهقهه آید و اینجا از وی مقصود است که تسهیل چارم آنکه سود فراح دل تر
بارش و علامت وی نفع که نبض لین و بطبی و مختلف بود و امور فسانیه زود تر از کند و باید از این باشد زیر آنکه طبع
آنجا که زود تر منقل میشود با اثر موثر که لکس بر قیسم نایل میگردد از وی آن اثر بر خلالت پیوست که اخذ و تر که
بر و در وی عسر میباشد علل آنج تطبیق و تغلیظ غذا کنند و او به تخفیف قلبه چون زرق و عطران و باد و بخوبی
استهلا نماید و بکچین علی و شراب انار فاعی مفید است و در بایض معتدل و حمام سخن ننود و غذا
آب بخورد و گوشت بریان باید و آنجا که آب در دهان بسیار گردد باید حبس و آب را بکس استقران شاید
و در قسم اول گفته شد که بر سود فراح که مادی باشد تنقیه مادی ضروری است و الا تبدیل کافی و سود فراح اگر
مرکب باشد علل آن نیز مرکب باید کرد و آنکه سود فراح دل آنچه حکم بود و علل پذیر نباشد و آنچه غیر حکم بود علل
و شوار پذیرد **فصل** در صفات عینی و ناکه طبعیدن دل و وی آنست که عارض شود حرکت اختلالی در
دل و بعضی رسیدن اذیت است بدل و موجبات اذیت بسیار است و هر یک قسم علیحده گفته آید قسم
اول آنکه سود فراح ساق در دل افتد و به صفات آنجا که سود فراح ارب بندگوشد **قسم دوم** آنکه خون در
بدن بفراید بحدیکه و غیره پارسا ز اگر چه از غفوت خالی باشد اما سبب امتداد حدت صفات شود و علامت نشان
غلبه خون ظاهر بودن است چون تمدد و انقباض عروق و عظم نبض و غلظت بول و کسل اعضاء مانند آن علل
رگ با سلیق زنده از دست چپ باز و در تمام تر نفع بخش و راب و اراض کا فور نبشند و از اغذیه بر
خزوات بل گوشت اقتصاد و روزند و اگر از غذا مانعی بود بر ساق باین کیفیت حجامت کنند و استقران سینه
که غیر استماع تب باشد باین مفید بود و هر تعدیل آنچه در سود فراح عا گفته شد سودمند حکایت شخصی
را هر سال صفات آن جهت میداد حالینوس قصد میکرد دفع غی نخند سال چهارم قبل از صد و شصت و بعد از آن
علایق نشد و اگر از دست در فراح هر چه در صفادی گفته آید از تداویر باره فعل آرد اما اگر قوت ضعیف بود و اغذیه
و اشربه بر حرارت غریزی رازیان دارد و قدری کبابه و قرض و قاقه نرم نموده در اغذیه و اشربه بیامیزند
و بعد از در راب و قول است این تمیز گوید راب ماست است عینی خجرات و صاحب ذخیره می نویسد
که دروغ را که بتازی مخفی گویند چنان شبانگاه در جای سرد نهان و آب صاف زرد و کوی صفی شده
است و بالا است این آب بطور راب است و با بحد این باشد یا آن در تطهیر تمام دارد **قسم سلیم**

شراب ریحانی بسهند و بر دل نهند و بداند خفقان یا روع الرطوبت بر دیا بدن آنرا اگر محکم شده باشد
 شراب صرف ریحانی اندکی توان داد که سودمندترین چیزهاست **صفت** سفوفی که خداوند خفقان سرد را
 دارد بگیرند که با جند بیدستر از هر یک یک گرم پوست ترنج نیم گرم تخم فلفل شک نیم گرم همه را بگویند و با کین
 بسهند و بدهند **صفت** سفوفی که خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد بگیرند فلفل شک نیم گرم با بریان کرده
 شب یاقانی بریان کرده و سودا از هر یک سه گرم زرد و اندر حرج و درونج از هر یک نیم گرم شک انگلی
 سبیل و مر و اید از هر یک یک گرم شکست درم شربتی سه گرم با طبع تربید بدهند **صفت** دوار المسک
 بگیرند نخستین رومی صبر زرد و اندر از هر یک شش درم ناخواه زعفران تخم کرفس از هر یک چهار درم سبیل و اید
 از هر یک درم جند بیدستر و مسک از هر یک یک گرم همه را بگویند و با عسل مصفی بسهند شربتی یک مثقال اندر
 کا و زبان **صفت** دوار المسک بگیرند زرد و درونج از هر یک دو درم مر و اید که با و بد و آب شش
 مقرض از هر یک می و نیم بهی سرخ و سپید یا فوج هندی سبیل قاقله و فلفل جند بیدستر شده از هر یک
 چهار دانگ تخم ارفضل از هر یک دو دانگ شک انگلی همه را بگویند و با عسل اثنی عشرت رسیده بسهند و نوشند ارو و زیاده
 مجرب است و در مالچینا و کربانه **صفت** تخم تخم آنکه سودا و رگهای دل حاصل شود و خفقان آرد و ظاهر است
 که چون در رگها و اخیری بگردد آید در رسیدن کیم بدل و براندن آنچه توری آید و ناچار دل بطبیعی یگر آید
 و خلط است وی آنست که هر زمان دل بطبع و نفس صلی باشد و تخم و ترش و خشک و فساد پیدا بود و گویا با راضه یا فواید
 مبتلا است **علاج** آنچه برای مالچینا و اموی اندک و کورشت از فلفل و جران بخیه علاج اینست و در تقویت
 دل اعانت نمودن ادا اگر سودا از بلغم متولد شده باشد سخت سهیلی باید و ایدین صفت تربید سفید افیمون قوی
 اسطوخودوس سبیل کالی از هر یک یک گرم و یارن فقیر یک گرم و نیم و هندی نیم گرم و جمل نمک دانه است کوفته و نجیب
 کنند شربتی آرد و درم تاسه درم و اگر توله سودا از صفرا افتاده بود استقلال یارن جب کند **صفت** آن
 تربد افیمون سناکی شاهره از هر یک یک گرم و دودانک صبر و درونج و لاجورد و فلفل و دانه از یک گرم و صلی یک گرم
 و دودانک سرخ و دودانک یک گرم و جمل نمک دانه است کوفته و نجیب
 چهار درم و اگر ماده علت سودا و می باشد بسیار و نهند تا دماغ و فوایدی دل پاک کند **صفت** سبلی که ماده
 سودا را پاک کند سبیل کالی و سیاه از هر یک یک گرم افیمون و فلفل از هر یک نیم گرم دوار المسک درم ترنج از
 با هم برشته تاسه روز بداند که خمر شود پس اندر شراب ریحانی حل کرده بدهند و در خمر با جاقی فلفل نیم مثقال
 کرده اند و در شش استقام با بیک گرم مفید است و باقی تدبیر از فلفل یا فواید یا روشن شود و شش شش خون کثیر
 یا می بسیار از بدن بر آمدن و یا بر آوردن اتفاق افتد یا استقلال خطه دیگر با فواید عارض شود یا در اکل و شرب

حاره نیز انحلال است و سایر اسباب انحلال گفته آید و اسباب اجتماع روح و دوزخ است
 یکی استلا با فراط خاصه از شراب و غیره و دوم غم یا ترس با فراط که ناگهان افتد بدان سبب از هم آید و بسته شود
 و روح خفه گردد و در شراب هم بارده و حدوث سده در شراب و دریدگی در بخت نیز از اسباب اجتماع و اجزاء
 روح است چنانچه گفته آید و باید دانست که تقسیم ثانوی قسم شود غشی بر چند قسم یکی آنکه سببش استلا بود و دوم
 آنکه سببش استفراغ باشد سیوم آنکه از رسیدن بخاره و خانیه و کیفیات سمیه بدل واقع شود خواه
 سبب داخلی بود خواه خارجی چهارم آنکه از سوء مزاج سافنج که در دل افتد لاحق شود و پنجم آنکه اماس در دل
 سبب غشی شود و ششم آنکه در عضوی که مجاور و مشارک دل است آفتی پدید آید و سبب مشارک و همی
 اندازیدل رسد و غشی افتد و هر یک تقسیم علیحدہ بیان یا به قسم اول اند غشی استلای و بداند استلا و مفرط حرارت
 غریزی و در فوج را تحقق میآورد و در مزاج خواه استلا در گها از اخطا بود خواه از چیزی دیگر چون شراب و زهر
 فاسد غشی که در ابتدای پنهان افتد از قبیل استلای است مگر آنکه در ابتدا ای غیب خالص و در ابتدا ای تپی که به سایر
 در باطن آس باشد واقع شود و در جدی در استفراغی گفته آید قسم دوم اند غشی استفراغی باید دانست
 که استفراغ مفرط محل و مرقق روح است زیرا که چون طریبات از بدن برمی آیند صلاح بود دنیا فاسد
 تبع دی روح و قوی نیز استفراغ میشود و استفراغ غشی می آید و انواع است چون اسهال مفرط و قوی کشنده و
 نبرل استفراغ و بط و کافتن و بیله و اخراج مده بالاستقما و او را ررق و بر آمدن خون با فراط هر یک باشد
 فاسد غشی که از بدج و فوج و لذت افتد ازین قبیل است زیرا که بدج شدید و فوج و لذت مفرط از انحلال روح است
 چنانچه ذکر یافت غشی که در ابتدا ای تپ غیب خالص افتد و در ابتدا ای تپی که در باطن صاحبش آس باشد نیز از انحلال استفراغ
 است بخلاف دیگر تپ که غشی وی از زهره استلای است بهر آنکه سبب غشی و غیب خالص ازیت و لذت و در فوج
 که حرارت پیدای آید و اینها موجب انحلال قوت و روح اند و در اینجا که باطن آس باشد همین وجه است زیرا که
 چون باطن آس بود حکام نوبت پ ماده بجای آید و در وی اندازید و سبب انحلال قوت غشی می افتد
 بخلاف دیگر تپها که سبب غشی در اینجا اجتماع روح است بواسطه غلیان و کثرت ماده خاصه اگر ماده غلیظ بود
 یا نزدیک بدل باشد و در قسم مشارکی نیز گفته آید قسم سیوم اند غشی که سببش وصول بخاره موزیه با کیفیت سمیه باشد
 بدل خواه ماده سبب خارج بود خواه در بدن و این بر چند گونه است یکی آنکه ماده فاسد در عضوی گردد آید و بخلاف
 در یه از وی بدل بر آید و در قسم مشارکی تفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید دوم آنکه از موضع ملسوع
 و لذت و عرق خاصه که مسح و لذت به شرابان فاسد باشد کیفیت سمیه فاسد بسوی قلب مرتقی شود و سبب این
 کیفیت که مضامینات روحیه است ایجاد غشی نماید سیوم آنکه بخار استفراغ چون بخار فاسد و جلیو مستحقف تسمیه شود

با جبرای شدید اکثر قوی الکفیه مشغول گردد و بدان سبب غشی آید و اما این قسم غشی بی اثر مگر کسی را که ضعف
 قوی در دل او راسخ باشد زیرا که عند الضعف از اثر کثیر خارج می شود یا داخل منفعیل گردد و بدین هر عضو را
 خاصه دل و دماغ که شریف ترین اعضای بدن اند چنانچه در خفقان ذکر نموده شد مع میان فزق در آنجا ضعف بود
 یا از دکان حس قسم چهارم اند غشی که از سوء مزاج سازه که در دل افتد عارض شود و پوشیده ماند که چون سوء
 مزاج در دل لاحق میشود و تولد روح چنانچه می شد نمیتواند بدان سبب دل مضطرب می گردد پس اگر سبب
 خفیف است و در تولد روح فتور کثیر نفع داده خفقان میشود و اگر از آن بیشتر است غشی می افتد و اگر مضطرب است و در
 تولد روح فتور عظیم مانده بلکه روی میدهد و نوعی است از غشی که سبب آنند او سبب است بر این و بر این و بر این
 شش برانی است که میان دل و شش میانی است برای اتصال نسیم و از مزاج اخیره و عارض غشی از آنست که سبب آن
 که عدم وصول نسیم و مزاج اخیره موجب اتقان روح و حرارت غریزی است و این شش برانی و بریدی از آن گویند که مانند
 آوره که مخلوق شده است بخلاف شش برانی دیگر که دو تو دست و تو می آید و دیگر که بواسطه آنند او سبب است بر این
 بهر شش نیست که توسط وی سرایت میکند روح در تمام بدن و همیشه نیز ظاهر است **قسم پنجم** اند غشی که
 سببش ماس دل بوده اند اما ماسی یا اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف وی و غلاف را بنام زنی ششانی گویند یا اندر
 عضبان زایدان که سران از فی القدر گویند **فصل ششم** اس که هر دل اگر کم باشد و حال کتب و اگر سبب آنست از
 یک روز بهت ندهد اما سر و نهایت ندارد و می جویند که از آن اس که هر دل افتد سببی است غشی القیه و اگر تا سبب از فی
 القلب افتد یا در غلاف عارض شود بی نهایت میدهد و قابل علاج است خاصه اگر سرد باشد و هر غشی القیه بی
 همان است که سببش ماس گوهر دل باشد اما سبب دل مجازین را نیز توان گفت و از آنکه سبب ماس غلاف دل گوش
 است ضمن برجکات و فواید است **فصل ششم** اند غشی مشارکی جزئی بعضی غریزی است
قسم ششم و دیگر نیز فواید است لیکن فواید و غیره غشی مشارکی مشارکت اندامهای دیگر اند بعضی مشار
 دماغ باشد بعضی مشارکت مجز و بعضی مشارکت همه و اما در جم و حجاب و شش و بعضی مشارکت بهر تن چنان مشارکت
 بهر تن افتد چنان باشد که در بنای حرقه و غیره غشای غشی پدید می آید و آنچه مشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ
 ضعیف شود و بعضی مشارکت اعضاها که خفیف است که آنست و دم زدن است ضعیف گردد و دم زدن
 از حال نسیم گردد و نسیم هوای تازه که باید بدل نموده مسواقی و دماغ از دل پاک برون شود و بدین
 سبب از دل غشای غشی که در کله چنان که در کله است یکی آنکه بکلی ضعیف شود و بدان سبب دل را ضعیف
 و از غشای غشی که در کله خورن سو وادی و دیگر که کله و بدان سبب غشای غشی که در کله خورن سو وادی و دیگر که کله
 و در آن رسد خفقان و غشای غشی که در کله خورن سو وادی و دیگر که کله و بدان سبب غشای غشی که در کله خورن سو وادی و دیگر که کله

از دور معلق و دل چهارم آنکه خون گیسو را از جا برتولد شود و بدل رسد و بدان سبب سود المرن پدید آید و چشم
 آنکه اندر عکرا ماسی افتد گرم با سرد و سبب پیوستن عشا با ورم له اشتبا یکدیگر ریختی بپاشد دل باز دهد و آنچه بشمار است
 پنجم معده افتد سه گونه باشد یکی آنکه اندر فرم معده خلط فاسد گردد و سبب نزدیکی و همبستگی آن ریخت بدل رسد
 و خفقان و غشی افتد و دم آنکه سبب حرکتی خلط بد که نفی بر آمدن گیر و خفقان و غشی پدید آید سیوم آنکه معده
 در دی خیزد و سبب همبستگی در بدل باز دهد و باشد که گشتد و آنچه بشمار است حجاب و شش و خزان تو که کنده خزان
 باشد که ماده ذات الخبیه ذات الریه حجاب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خفه کند و گشتد
 و آنچه بشمار است روده هافت بخان باشد که در امعاء کان متولد شوند و بخار را به بدل و دماغ بر آید و خفقان و ضعف
 آید و غشی که از الم قویع افتد نیز از قبیل معاشی است و آنچه بشمار است رحم افتد بخان باشد که ماده فاسده در رحم
 تو که کنده و بخار وی بدماغ بر آید و از دماغ بطریق شراغین بدل آید و خفقان و غشی آرد و گاهی است هفتی اطفال الرحم
 بطریق شراغین بخار وی بر می شود و خشتین بدماغ بر می آید و از اینجا بطریق شراغین بر می آید و
 از آنست که خشتین اثر فساد وی که مخصوص بان ماده باشد در دماغ پدید آید و پس در دل آفت روحی نماید
 مگر آنکه دماغ نبات قوی باشد و از اثر آن منفعل نشود و برین تقدیر مستواند که هر چند بخار بدماغ بر آید و بدل
 زود آید و خفقان و غشی آرد و لیکن در دماغ تغیری پدید نیاید و بد آنکه سبب خرنه خفقان و غشی تقصیل
 بیان یافته اکنون علامت گفته آید و از آنکه بعضی علامات عام است و بعضی خاص و هر قسمی را هر یک علییه بیان
 کرده آید علامت عامه که در جمیع اقسام غشی پدید آید و در حالت غشی صورت رنگ است و سردی دست و پا و
 نفس ضعیف و ضعف نبض و باشد که هر تن سرد باشد و اینجا که قوی بدانش چشم باز نتوان کرد و فرق در غشی و غشی
 است خاصه از آنکه چون غشی علی را آواز دهند حس کنند و در یابد از آنکه گویا از مکان پیدای از پس در دراز و از وی آید
 بدون تحقیق الفاظ ثانیة تحتی بحسب ضعف و قوت سبب نیز ضعیف و قوی میباشد بخلاف سبب که هر چند بر روی
 ندانسته حسن بکنند از آنکه از فرق بین غشی و سبب در سبب است گفته آمد اما علامت خاصه که بدان استدل کنند بر آنکه از کلام
 سبب است هر چند از تقدم سبب پوشیده نماند لیکن در اینجا نیز گفته آید بدانکه آنچه که سبب غشی است اما باشد رگها
 فشار ده شود و نبض قوی باشد لیکن سبب است اما اگرانی در تری بود و آنچه که سبب غشی تحلیل روح بود و نبض ضعیف
 و ضعیف و بطی باشد و آنچه که سبب غشی است از شیرین و زیدی یا بهر باشد هیچ سببی دیگر از سبب غشی شدید
 ظاهر نباشد و غشی شدید آنست که از ضعف معده و اشتقاق رحم غرض میشود و بقره گفته است که اگر غشی شدید
 مکرر بارها افتد و سبب غشی پدید آید و باغاجات کشد و سبب غشی است که قوت حیوانی ضعیف باشد یا از پیوستن در جام
 و حرکت یا صاحب معده ضعیف بر تبار و قوت استحکام نماید یا صغری بر تبار و آید و در و بشمار است

دل متاعی شود یا حس دل گزود و بهر اندک چیز از دست یا بد پس هرگاه سببی از اسباب ظاهر شود و غشی بی افتد اما
 بدست توان داشت که در شیرین و ریدی و یاد و بهر سه افتاد و پس اگر حد در این غشی بار بار و بتکرار باشد بخت
 مستور گردد و اینجا که از قوت حس دل افتد بی سببی قوی پدید آید ولی علاجی قوی زایل گردد و زود و بخت آید و زود
 ساکن شود و در اکثر این غشی خفیف باشد اینجا که از شاکت یا سببی دیگر که سر و حجابان یافت واقع شود و تقدم
 سبب و علامات که هر یکی از این مخصوص است و هر واحد از آن در تحت خود مضبوط بر آن گواهی دهد و اینها از
 خفیان اکثر مطالب در شش شود **فصل در جلیله** از آنکه در غشی رنگ روی سبز شود و سرد گردن و پیشانی
 گردد و سر راست نتواند داشت در حال بیدار و جمله باید داشت که غشی قوی تر از علاج نیست چنانچه هرگاه که
 پس از اسهال یا از پس تصد یا از پس دردی در راحتی از علامتهای مقدمه غشی چیزی ظاهر شود زود تر متدارک
 وی که شده و نشان شش در غشی که بتدریج افتد است که تحت نبض صغیر شدن گیرد و رنگ بیکر گردد و در حرکت
 شش ضعیف افتد و شش بیسم خیال مظلم یا خیال دیگر پدید آید و اندک عرق غار کند سرد و اطراف سرد شود پس هر چه
 بیشتر شود و اعراض قوی تر گردد و تا غشی نند و خفت و شدت غشی بحسب سبب است و بداند که آنرا که پیش از غشی تا سه روز
 پیش کشتن پدید آید باید داشت که سبب آن زنده و مخیر و واسد علاج پذیرفتن است و اگر از اسباب است که
 اعضا و علامات آن و از اسباب سابقه و یا غیری ظاهر شود و توان داشت که سبب دل خاسته است
 زود و ملاک شود و اگر کسی را در میان رنگ ندان غشی افتد آنکه خون بسیار بر او شود و رنگ زدن عادت داشته بود
 و هیچ غشی نیفتاده باشد باید داشت که در تن و بیجا است و معده او ضعیف است و کسالی باشد که رنگ زدن عادت
 ندارد چون رنگ زدن غشی بختی باید ترسید زیرا که عدم عادت موجب غشی شده است خاصه که در اندک معده قوی است
 و اخلاط تن بدان حد نیست که از حرکت خون حرکت در آمده احداث غشی نماید لهذا تجربه رسیده که اینچنین گمان
 که در ابتدای تصد بر این غشی بی قیاد و سبب از آن که قصد معاد شده هرگز غشی نیفتاده و این غشی را که
 بعضی گمانند در ابتدای قصد سبب نیست که چون بر آمدن خون سرد و خورده طبیعت از وقوع بهره و غشی غیر متداول
 یکبارگی بحیرت افتاد و آنرا در وقت بخت محاطت دل امری دیگر ملحوظ نمایند تا بر علیه روح را و قوی را که
 جنود وی است از هم جدا نشود و بجا نیاید و ستاد و اجتماع روح و رجوع و اینک جانب موجب غشی
 که در اینجا بخت باید و اگر بختی است و این غشی از آنکه از هم طبیعت است نه
 از سبب سبب تره و از آنکه زمان و در دیگر و متلاطم و از آنکه رنگ زدن خون تصدی بر غشی افتد و باز پیش از آنکه
 خون باز آید و نافت شود و جهت علم طبیعت بر آن کیفیت و چون طبایع مختلف است و در هر فرد که البته انفراد
 کند بهل طبیعت صورت غشی تند و زیرا که بعضی طبایع با وجود جهات از امری که وارد شود مضطرب نسیر و نند

۵۷
 الهی
 بنیادین
 دینیه و معنی
 حقیقت است
 ۱۸

نیکو دقت و ثابت میباشد که ظاهر فی الناس علاج باید داشت که طبیب خداوند غشی را یا در حالت غشی
 دریا بدیدار حالت افات اگر اندر حال غشی دریا بدید بتدبیر بازداشتن سبب غشول باشد باری قوت بر اعداد
 روح و تنبیه طبیعت اما اعانت و قوت روح است که چیزهای مناسبه که مضایع باشد بپوشاند و اندر حلق چکانند
 سبب مزاج مثلا اگر خداوند غشی گرم مزاج بود کافور و صندل و کلاب صیفین سرد کرده با اندکی مشک بپوشاند تا مشک
 حرارت غریزی را مدد کند کافور و صندل و کلاب حرارت غریب را تسکین دهد و کلاب سرد کرده در حلق چکانند
 و بر سینه و روی زنند و آب سرد با اندکی شراب رقیق یا اندر ماء اللحم اندر حلق چکانند و آب سرد بر روی زدن
 صواب باشد و پس از افات پیر این مصلد پوشیدن و طعام مناسبه و درغ سرد خوردن مفید است و اگر صاحب
 سرد مزاج بود شک و غمزد و بجان و الطعمه که در روی عفاقیه خوشبو باشد چون خیر بود و قفل و دوا چینی در عفران
 و مانند آن بپوشاند و وار المسک یا مقداره از طسوج مشک گرم کرده در شراب بپزند و در حلق چکانند و فم معده را بروغن
 نار دین و صعلک بپاشند و اگر بخیان اتفاق افتد که صاحب غشی روزه داشته باشد یا سببی دیگر گرسنه بوده شتر
 از روی دور دارند زیرا که شراب و شکم تهی تشنگی و احتلا و عقل می آرد پس اگر چنین باشد علاج او بوی طعامهای
 خوشبو و اندکی ماء اللحم باید کرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که سردی او باشد چون رگ زدن
 یا از جراحتی خون بسیار رفتن آب سرد و کلاب بر سینه نشاند ریخت بلکه بوی کباب و بوی مرغ بریان کرده و بوی سببی
 و بوی که براتش افکنند و بوی نان کرم علاج نمایند و فم معده را بروغن گرم بپاشند و ماء اللحم با اندکی شراب رقیق و حلق
 چکانند و ماء اللحم را ذوق بهتر رسد و روح را مدد کند و اگر غشی از پس هفید افتد اندکی مسک در آب بپاشد یا
 ماء اللحم آمیخته در حلق چکانند و چون بهوش آید ازین ماء اللحم اندک اندک همی دهند و کل میثاق پوری بوی کافور پرورده
 باشد غریزین صواب باشد و اگر غشی از کثرت عرق افتد اطراف غریض بکلاب و آب سرد بپاشند و برگ مورد
 خشک کوفته و پیچیده و از زوایا آن بر اندام بپاشند تا عرق باز دارد و قوت را بپاشد و ماء اللحم و بویهای خوشبو
 و اگر در حالت غشی نشستن و فواق بیند یا پیش از آن بوده باشد بوی طعام دور دارند و جهت کشند تا قی آید و بر مرغ
 در گلو فرو دارند و فم معده را بچکانند و با وزهای بلند چون آواز طبل یا بوق و مانند آن که سبب طبیعت و محرک روح و
 حرارت باشد بیدار نمایند و چیزهای عطسه آور بپاشند و اگر چنین کندش و مانند آن تا عطسه آید پس اگر ازین تدبیر
 بیدار نشود عطسه نه باید داشت که در روی امید نماند و اگر سبب غشی در قوی و مانند آن باشد فلفونیا
 مدد کند تا سبب تشنگی تسکین درو کند پس باز از اسبب گوشه کشند و اگر سبب غشی گزیدن جانوری که
 زهر ناک باشد یا خوردن طعام زهر ناک تر یا قهاده زهر دهند و اگر سبب غشی عرضی از اعراض
 نفسانی باشد عطر که منافق مزاج او باشد بپوشاند و اطراف را بکلاب سرد و آب سرد بپاشد

دیدن گرم بدارند و فم معده را بر دهن گرم مالش دهند و زمانی اندک بنی گیرند و با استسگی دلک نمایند و گلاب
 و ماء الصم در طبع چکانند **فانک** چه کردن باقی آنکه بیشتر از انواع غشی که اکثر عرق باشد زبان داغ
 ناخنگ آن در گرم داشتن و فم معده را بر دهن ای گرم مالیدن و بیدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن سود دارد
 و اگر در حال غشی سر ایستاده باشد از شر تباهی به اشتیاقی و سر رنده غلافی و مانند آن و هندوستانی را که در فصد یا از پس
 آن غشی آنکه سبب ضعیفی معده و غلبه صفرا یا یک که بیش از فصد شرابها که معده را قوت دهد و تسکین صغرا کنند بدینند
 چون شراب نامور و رب سب و رب لیمون و اگر سبب غشی اخفاق و غم باشد بوی عطر از وی دور دارند و بتدبیر دیگر که
 مناسب او باشد مشغول شوند و بوی او دویه که با معده و مزاج او موافق بود و بوی مانند چون شترغفار و سیر و انگور
 و مانند آن و در اخفاق الرحم تفصیل گفته آید و آنجا که در باطن آماس باشد و بدان سبب و شریعت نسبت غشی آنکه
 باید که بجز دانگ اثرش محسوس شود و دستها و پای او را محکم بکنند و مالیدن فرمایند و بخیاری گرم نمیدانند تا ماده
 از باطن بظاهر نریزد و ایضاً از خواب باز دارند زیرا که در خواب طبیعت و حرارت باطن رومی آرد و بدان سبب
 ماده نیز میل باندن نماید و در ورم و در وی فرازید غشی می آرد و اگر سبب غشی تب و حرارت است دیگر باشد تب سیر یافت
 ازین جهت بسود و پخته نیست و ایضا در باب حیات حیثیه تفصیل گفته آید و آنجا که در ورم غلاف دل
 و آماس و کوشش دل آنکه تفصیل غشی بیان یابد با جمله تدبیر که گفت آرد ذکر نموده شد اما در غیر ذلالت نسبت غشی
 باید که تحقیق بکنند که سبب غشی در او فاعله باشد و یا مستغراضی احتیاجی کنند و در امثال غشی استغراضی دور
 سبب غشی تعدیل احتیاج حاصل یافت سبب غشی از درون آب سرد بر روی انداختن است که طبیعت
 بشود از افادت برودت و در وقت و در است غشیری به طبیعت نیز بظاهر میگردد پس با غشور و در آنجا که حرارت
 جمع میشود و حواس قوی میگردد و از آنست که آب بر روی نردن مقرر کرده اند نه پرسینه یا وجود آنکه سینه معده
 حرارت است و دل بر و نیز دیگر زیرا که ماده حواس در بیشتر است جهت افریت او با دماغ پس احاس قوی از ادنی
 اکثر است از باقی اعضا و انقباضی و دهن که اقرب طرق است بسوی دل جهت استنشاق در وجه است و باید آنکه
 وجه افادت از جمیع حرارت که مذکور شد بر تقدیر است که حرارت متوجه به او شود و باشد اما آنجا که کمتر باشد و تخلیل
 یافت زود آب سرد بر بدن از آن سود می دهد که وی تسکین مزاج و تخلیف مسام روح را از تخلیل باز می دارد
 و در باطن کرده می آید و غشی می سازد **فانک** چه چاره که در جمیع امراض قلب خطری ضروری است و
 مراعات قوانین که در وی ضبط شده واجب باید دانست که دل شرفترین همه اعضا است و در علاج وی
 احتیاط بسیار باید کرد چه در استفراغ و چه در تهیله مزاج و احتیاط آنست که بر داری که بکار نرند معده دل
 با شرب یا استفراغ هر گاه بداند به اندک روح را قوت دهد و بدل مخصوص باشد و آنجا که قاعیه باید باز نماند

طبیعت از اسیدی اخس دفع سازد و غلات یا دیرین و دوزنی آماس پدید آید بحسب میل ماده و این آماس
سرد است زیرا که آماس گرم که در دل باشد با غلات یا در گوشه ارمیت نمی دهد فی الفور همی کشد و آماس که در گوشه
دل افتد اگر چه سرد باشد نیز هلاک است آماس سرد که در گوشه دل نبوده باشد علاج می پذیرد و اگر بر دوی تدارک
نموده آید و گرنه آدمی روز بروز لاغر میشود تا که بمیرد و جالینوس گوید بوزنه و ششم روز بروز لاغر میشود چون او را پنج گرم
و شش گرم و از شکاف قلم غلات دل آماس صلیب باقیم پس دوشتم که سبب لاغری وی این بود باید دانست که اندامهای
پستی همچون بائناهای مردم میمانند اندام جالینوس بوزنه بسیار داشت تا اگر در شریح چیزهای کل می افتاد بوزنه را
میگشت و بدان نگاه میکرد و علاج هر لطیف و تخمیل ماده و طبینج با بوزنه و اکلیل و پرسیاوشان و سبوس کندم
بر سینه و فم حده تطل نمایند و با بوزنه و اکلیل الملک تخم کتان و برگ خطمی و برگ کزنب تمام در غفران ضا فرمایند و در تقویت دل
کوشند با غذای وادویه **فصل** آماس که اندر دوشه دل افتد نسبت بدانچه در غلات عارض شود بدتر است و صاحب
دوی در اکثر مهبوش می باشد و آفت دوی قوی تر است زیرا که این دوشه گوشه مجوی جذبیسم و خروج بخار اجود و دوی
آماس پدید آید و دل بنگار سبب آن رسیدن سیم بدل و بر آمدن بخار از وی بر جوی طبیعت نباشد و لاغری شود و هلاکت نزدیک
باشد و غلات آماس غلات که دوی غشی کشی نباشد و دوی همت دهد زیرا که مجوی هوای دل کشده باشد بدنسب بر دل
قانیته نشسته و ناز و تره لاک سازد و پوشیده نماید که دل از انواع جرات و قروح و بنور هیچ احتمال کند و گفته اند
هرگاه بر گوشه دل نبوده پدید آید و از بینی خون سیاه بر آید بیمار هلاک شود و جرات اگر تجویف دل گیرد و در سلامت
هلاک سازد و اگر گدازد و زرد و دم بیمار را هلاک سازد و باند بعضی امور عجیب شده اموریم که که هندی از دبا بطریق
بر آن نموده اند زیرا که حوادث ناشی است **فصل** در حفظ القلب و غیر ضعیفی است که آدمی در یابد که دل او فشرده
مقتضی میگردد پس غشی افتد و صاحب بیمار از دم بر آید و سبب این علت آنست که قدری از ماده سودا بر دل ترشح شود و
دلیل غش ماده است که غشی سبک می باشد و این ماده از غش و است خالی است اگر نه کمی ماده سودا می ماند اما بحسب
علت و کثرت و حدت ماده حال غشی متفاوت می باشد **علاج** هر استغراق سواد چغیری و هند که سودا را از میان
بر آرد و در تعدیل مزاج جلوه کشند تا خون طبیعی شود و تقویت نمایند دل را بمغذات که در اختیار او گشته و باید دانست
که شریانی که بر غیر غش فشرده و در **فصل** و فشر القلب و دوی است که احساس کند آدمی که دل او فشرده و از شدت
الم می پرسد و قدری از فی الفور بهوشش آید و جهت ضعف سبب برت زدن آن و این مرض کسی افتد که فی باسپان مغز را
مبتلا باشد بحدی که طرقات و قیه العود یا مقدار مستغرق شدن گیرد و یا یکی افتد که از دماغ او فشرده گم می تریزد و بعد
پا دل نیند و بر افتات قولین و ظاهر است که انصباب رطوبات و لغوی بیشتر بر مده و بر دل نوازند و سخت
مگر توسطه ریه و چون دوری در آید اکثر است که معال می بر آید و بجانب دیگر آید و اگر احیاناً سبب ضعف قوت برسد

معالیق وی در دل نیز جذب یافته و باشد که از احساس جذب لاص شود و رالم خفیف و حالتی شبیه غشی
علاج استفراغ خلط نمایند بدانچه مناسب و باشد و استدلال بر خلط موجب از لون مریض و جز آن
 توان کرد **باب در امراض تنیدی مینی پستان** و باید دانست که هنگام بدو در پستان تقطیر
 می آید در مردان و زنان پس از آن مردان بواسطه استیکای حرارت که لازم مزاج ایشان است تجلیل می رود و از آن
 باین سبب کثرت ماده طینه و ضعف حرارت که خاصه ایشان است روز بروز بیشتر می گردد و تا مصدر رزق رطوبت
 باشد و مکن حرارت سینه و ادرار و پوشیده و غانده که شیر و منی و خون هر بصورت مخالفت دارند اما اسباب
 تولید سه یکسان است زیرا که فی الحقیقت شیر و منی خون است که درین امکنه مستحیل بدین صورت میگرد و در مزاج
 بیشتر اطباء خلط است بر آنکه گرم و تر است همچون خون و بعضی گویند سرد و تر است بعضی معتدل اند
 و این بابیست **فصل فی فضل اول اندر خلط اللبن مینی** که شیر در آن چند سبب است یکی که می خون
 دوم بسیار خون بدو می خورند و هر یک تسیم علیهم گفته آید تسیم اول اند که می شیر که از کمی خون باشد و ظاهر
 که اصل و ماده شیر خون است چون آن کم شود شیر نیز کم گردد و در سبب یکی خون بسیار است یکی بر آمدن و دفع خلط
 و یا نفاس یا جز آن دو وقت غذا سیوم تناول اطعمه که خون از وی کمتر تولید کند چون غذای که مفرط البرود و البس
 باشد چهارم اعراض بدنیه یا نفسانی که طبیعت را از تولید خون باز دارد و تخیم سو مزاج که عقل تولید خون
 بود و علامات آن تسیم سبب عدم وجود اسباب موجب هر سبب پوشیده نیست **علاج** در سبب کوشنده
 و از اغذیه هر چه مملو خون حاصل بود بخوراند و اثره خون از آن بخت اند و در رعایت مزاج و سبب ناکام از غذا
 بر آید بد و انبر و از تسیم دوم اند که می شیر که از بسیار می خون باشد و این چنان بود که خون در بدن نبات بسیار شود
 و هیچ فساد می نداشته باشد بیک طبیعت سبب کثرت او قادر بر تضمین آن و انزعاج شیر از آن نباشد و علامات غلبه خون
 ظاهر است **علاج** نقد کنند و هر چه مقلل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد استعمال نمایند و از آنچه خون را
 سازد باز دارند تا باقی دیگر نه اینجا در بسیار باشد که خوف شدیدی با خون قوی یا قلت خلقت برود که سبب
 طبع سازد اتهام تولید شیر باز دارد باعث می شیر گردد و با وجود آنکه خون در بدن موقوف بود و حاصل بیک شیر
 کمی پذیرد و علامات این تسیم آنست که از علامات قلت و ف و خون هیچ پیدا نباشد و اسباب این پیدا بود **علاج**
 سبب کثرت و فقرات و تقویات و چند تا تولید شیر متوجه گردد و تسیم سوم اند که می شیر که از فساد خون با این گونه
 است یکی که فساد از اخلاط غلبه خون کمزور و از فساد سازد و ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولید کند دم موی
 مزاج ساده در چنان فساد و فساد خون نماید یا ورنه فی الحقیقه پس طبیعت به آن جانب خون را غلبه کرده و از
 باشد و این تسیم بدو نوع داریم اول از فساد خون که سبب غلبه اخلاط باشد و علامت غلبه آن در صفرت شیر است و در

و حرقت و تیزی طعم و بوی او و علامت غلبه یلم شدت بیاض است و شیر و مایه است توام و حرقت طعام و بوی
 و علامت غلبه سودا است که شیر تندید الغلط باشد و سپیدی او که نماید و غایت قلیل المقدار بود و گاه باشد
 که بسبب ازط پیوست توام شیر نبات غلیظ شود درشته مانند برون آید **فانواع** آنچه از تیزی شیر بلغمی ذکر یافتم
 است که سردی استولی شود و الا اگر با بلغم حرارت باشد طعم او شور شود و ترش **علاج** استقران غلظت غلبه کند و هر
 مضاد آن بود و هند مثلاً و صفراوی مارا شیر و اسفید باج که با گوشت بره و بزغاله نجبه باشند و اجاس و رمانه
 و لیمو نیمه بخوراند و در بلغمی زیر باج که در و تخم کدو و تخم بادیان باشد و مسوی که از آرد گندم و اندکی حلب و روغن کنجد
 و عسل مرتب کرده باشند بدهند و در سودای مر که گندم و نخود و جو و انجیر بر روغن بادام خوراند و گوشت مرغ و زیتون
 بیش شیر و اسفید است و آنرا که شیر همچون رشته بر آید بقیشه و خطی و گنگ جو در آب بپزند و بر سینه و پستان طلا سازند
 و بلغمی و نفلول نمایند و اغذیه مطبیه قودن فرمایند نوع دوم اندر رسا و خون که از سر و فرائق افتد و علامت هر واحد
 ظاهر است و علامتش تعدیل و تبدیل فرائق است با اغذیه و اشربه که در یاد می ذکر یافتم و از اسود فرائق پستان
 باد و بیه موضعی توان کرد و احتیاط هر چه می راز یافده کند شیر را نیز افزون کند چون قوری سپید و سرخ و تخم
 خشخاش سپید و پستان بز و گوسفند و هر غده که بگرمی و تری میل دارد و صفراوی را شیر و تخم خیارین و تخم کدو
 با جلاب و فوسر و زرد شیرین و شیر گاو و آشک و دمای تازه خورد و اسپاناج شیر افزون کند و بلغمی و سوداوی را شیر و
 مسوی که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلب سازند و شیر نیک است که از خون صاف تولد کند و نشان
 اعتدال رنگ و توام و خوشی بوی طعمش شیر است **صفت** دوائی که شیر نازده کند بگیرند آرد کنجد و از آرد تر
 انگوری بماند و مالند و آن شراب صافی نوشانند و نقل آن را بر سینه و پستان گذارند و دوائی دیگر شیر از آید تخم
 کند تخم نیاز تخم شبت تخم شلغم تخم زرد تخم بادیان از هر یک برابر بستانند و بچندین مجموع بخود بریان بگیرند و بهر
 کوفته و نجبه بدارند و هر صبل و بچندرم باج است شیر تازه بدهند و اگر خود سپید و شیر تر نمایند و تمام شب بدارند
 و هر صبل با آشک و زرد شیر نازده کند **صفت** ضادیکه شیر نازده کند بگیرند آرد باقلی ده دم بادریج کوفته و نجبه
 بچندرم هر دو را آب بادریج بشنند و بر پستان ضاد نمایند **فصل** در کثرت اللبن و در در المنظر باید دانست
 که بسیاری ادراری شیر از جبهه و بضر است یکی آنکه بدن را ضعیف میکند زیرا که ماده شیر غن است و کثرت استفراغ
 دی موجب ضعیف است دوم آنکه این توان بود که اگر کثرت در پستان محتسب شود پس برسد او را بر دغاری و اهدات
 کثافت نماید و بدان سبب فاسد شود و بسیار باشد که ترش گردد و سبب آنکه خون در پستان و از آید و حرارت غریزی
 پستان را در پیش پس البصر و حرارت از تصرف کردن در وی باز ماند و آنچه باید دانست آنجمله چهارم آنکه
 باشد که از غایت تعدد در نهی مقدار اس تولد کند یا اعراض دیگر باجمه بسیار شیر از مقدار یکی باید چون

بر آید تدارک دی باید کرد گر آنجا که صفت واقعی دیگر شیر آید زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند و خون در بدن ایشان بیشتر متولد شود و بدان سبب شیر را زگرود و با وجود آن هیچ آفتی به نیت پدیدار نیست اینچنین زنان را چنانچه که مقلد شیر بود و بشاید استعمال نمودن و اگر دانند که بافتی دیگر خواهد آنجا میقتلت اکل و تغذیل کوشند نه تبادل بجهتات و شفت طریقات بدانکه اسباب کثرت شیر ضد سباب ثلث است و گاه باشد که زنان را بانی استن شیر در پستان پدید آید و در خیزد خاصه که حیض یا رگفته باشد و باشد که مرد جوان را عند بلوغ شیر در پستان آید و در خیزد **علاج** هر چه بجهت شفت طریقات بود و محلل باشد و تغذیل منی نماید شیر کم کند و چنانچه که او را حیض کند سودمند است جهت اندلغ خون که ماه شیر است از پستان بسوی رحم خاصه اگر احصا سبب کثرت باشد **صفت طلا** که چون بر پستان گذارند شیر کم کند گیرند لکه و در اسفک و بر دروغ گل حلا کنند فوعد لکه کون شیر زیره با سرکه آمیزند و طلا کنند و انچه باقی خاک که درین باب سود دارد و تغذیل است یعنی عدس در سرکه بخیته و کاه خورده و ضماد کردن و آب کسبجول طلا کردن و برگ وضاد نمودن و انچه پهای گرم برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصه کوی و زیره خوردن و با سرکه ضماد نمودن و تخم کرب کوفته ضماد نمودن مفید است **فصل** در اورام و تعدد که عارض شود پستان را باید دانست که چنانکه انواع اورام گرم و سرد و در بعضی می افتد و پستان نیز عارض می تواند شد و علاج اورام مطلق خواهد آمد حسب حالت از آن فصل برگردانده بعضی ایدیه موضعی که مخصوص با ماس نیدین است و در اینجا بیان کنیم بدانکه اگر ماس گرم باشد سرکه آب گرم انچه در مشانه کوبند یا در مشانه گاو کشته و برورم بزنند و سبجین در دروغ کاه و بهم نزنند و آرد با طلا بدان بکشند و ضماد نمایند و برگ عنب الثقل بکوبند و بر دروغ گل چرب کنند و بر ماس گذارند و انچه پسند و ضماد و باک در صفق اللبن گفته اند بکار برند و اگر ماس سرد باشد گزن بکوبند و بر پستان نهند و با بونه کوفته در آب باریان یا در آب کنس برشته بر نهاده مفید است و نوی است از درم نیدین که سبب استن شیر و بیشتر شدن شیر را متعفن گشتن آن بود و پستان و چنانچه که در پستان را سبب است یکی مزاج مغرط الحار است که نری شیر را متعفن کند خواه انچه مزاج در تمام بدن افتد خواه در نیدین فقط دوم مزاج مغرط البرود است که در بدن یا در نیدین حادث شود و شیر را انچه از نیدین که طفل ضعیف باشد یا بعارضه شیر نتواند مکید و بواسطه دیر ماندن توام شیر غلیظ و کثیف و ندها برانچین و علامتهای مزاج گرم بسیار جای معلوم شد **علاج** اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت وضع غوث و قطع تحلیف فرو آب و سرکه که نزنند و بر پستان نهند و بر سرکه بر دروغ غلیظ طلا نمایند و آب نیل گرم بر پستان و پستان ریزند و آنجا که حرارت باشد طلا نهند و آرد با طلا دارد و آرد و خفایا یا زردی و سبب و آب کسبجول تر آب خرد و انچه طلا نمایند و مانند آن هر چه مسیر و مسکن و صحر و مانع

در این انصباب بود و قطع نخجین که مفید است در سر که در روض گل پیچیده کم کردن و خرقه بدان ترک کردن و
 بستان پریشیدن و برگ غلبه القلب برگ کا کج گرفته ضا و کردن سود دارد اما چون مرض بانها رسد حرارت
 ساکن شود و اطلیه جلا بکار برند **صفت آن** گیرند تخم گمان و با بونه و اکیلان سمسار و یک یک بایند و با قوی
 اگر از نوم در روض گل باشد بسیند و طلا سازند و هرگاه تحلیل نروده روی بجمیع آرد و غلبه طبعه منضج چون نمایب
 حله و غلیظی و تخم گمان ضا نمایند و اخیر گرفته بر نهادن ضاوی نیک است و نس با دیان و حله و تخم گمان در این تخم با
 طریح اخیر منجسته بر نهادن سودمند و اگر زنج سیر و باشد قیر و طلی سازند از نوم و در روض خیری در روض سوسن
 در روض تسه در بر بستان آهند و پودنه خشک بگویند و پیچند تا چون عسیده شود پس با نوم در روض در هاون بکوبند و ضا
 نمایند و اگر حله گرفته و چخته در سر که در روض نقبشه اخیر بستان گذارند سود دهد و فایده شیرگر در بستان
 بسته شود و گاه باشد که کاس آرد و گاه باشد که قند آرد و غیر درم با تخم لبن که از زنج گرم افتد و اگر کسر با مس
 انجاده بخلاف آنکه از زنج سیر و و نصف امضا ص لعل افتد کسر باشد که درم آرد و تدبیر آنکه انصاف امضا ص
 آنست که بفرمایند تا شیر او یکد آب نیک گرم بر بسیند و بستان ریزند تا مایه شیر برون آید و این عامل زمان را بیشتر افتد و علامت
 کند و در بستان افتد و غیر درم بر وسط نخجین و محمود شیر در آن آنست که چغندر و مومیز و کرب چوشت اند و طبعه وی بستان
 ریزند و اگر تخم گمان و با بونه و نقبشه و غلیظی و حله چوشت اند و در طبعه وی در روض امیزند و بر بستان ریزند و در تر رفع
 نخجین و چینه آبهای طبعه در محله در غیر مرض مفید است و گاه باشد که شیر در بستان بسته شود و غرض کرد و علامت شست
 که چغندر بر پیچند تا مهر شود و از آن با مومیزان و با قلا بگویند و در روض کجند و چکانند و پیچند و ضا و کت و آرد کجند و در روض گاو
 و اکیلان و آرد با قلا و نان خشک گرفته و بهم پیچند ضا و کردن مفید است و تخم گمان و حله و تخم غلیظی و با بونه از هر یک
 یک مشت بگویند و پیچند تا چون عسیده شود و ضا و کنند و باید که هر روز سه بار ازین ضا و با هر چه اختیار افت
 با قلا میکنند تازه و چخته شود و باب گرم که لازم دارند و اگر درم افتد انچه درین مذکور است بکار دارند و حجب حاجت
فصل اندر رخت شدن بستان و قند پاک و در پی پدید آید و خشت روض نقبشه و زرده میفید مرغ حلا کنند
 و در پی سیر بر نهادن سود دارد و برگ ماز و کوفته بر نهادن مفید است و پیر تلین قند استعمال
 مرطبات و شحمات مفید است و این قند به گام بلوغ اکثر میشود **فصل** در کوفته شدن بستان بدانکه گاه باشد
 که گوشت بستان گرفته شود پس اگر اضعیف باشد و آنه مومیز و مومیز و مومیز بایند **فصل** در کوفته شدن بستان بدانکه گاه باشد
 که گوشت بستان گرفته شود پس اگر اضعیف باشد و آنه مومیز و مومیز و مومیز بایند **فصل** در کوفته شدن بستان بدانکه گاه باشد
 دما و در روض گند و چون از آنجا آرد و گاه روز هر چه در خوردت باشد بعل زمان آرد و **فصل**

در بیل که بر پستان پدید آید **علائق** تخم گان و کجند و پنج مومس و میو تر و سر گین کوتر و نظرون در میان پستان
 مساوی بایند در دغ و کجند و تر ساق کا و در سینه بر سر شند و ضحا و گند و باقی تدریس از جهت بیل در پانده و اگر کنگان
 حاجت آید باین بنگافه و جراحی در پستی که در اینجا پدید آید انداخته در پیش و بان و زبان گفته شد معالجه کنند که علا
 ریش پای اندام نازک گیان **است غرض** اندر تدریس که پستان زنان بزرگ نشود و از ان مقدار که باید
 افزون نشود بگیرند اسفنداج و طین قیویا از هر یک دو درم و در معصاره برگ بک یا پنج تخم ا و
 بر سر شند و اندکی در دغ و مصطکی در وی امیزند و سه روز طلا کنند و در هر ماه پنجاه طلا خرد گان باب باز و تر کرده
 در سر و نموده بر پستان پوشیده دارند و بجمام کمتر و نند طلا می و دیگر گیرند گل پاکیزه که بتاری طین جگرینه بیت درم
 شوکران دو درم سیر که بر سر شند و سه روز طلا کنند و بعد بر طین شاموس را قاتیاد اسفنداج از هر یک مساوی بستانند
 و بگویند و معصاره بک بر سر شند و طلا کنند و بعد بر گیش یابی سوده در دغ و نیت اندر باون سرب بایند و باقی
 باوی سوده شود و بر سر طلا کنند **تنبیه** بک که در اینجا که در شود پنج مراد است و بهندی جوان تر اسانی گویند
 نه بک بنگان که آنرا نب خوانند **باب اندر اراض معده** و آن جسمی است مستند بر ایت که بک گوشت
 و عصب و عروق شریان و همچنین تقسیم است نیم جزوی و نیم معده و قمر معده اما مری از انقباضی و من ابتدا کرده است
 و تا مقطع عظام قص رسیده و در باب اراض قصب و مری میان کرده شد تا مقعر معده محل و انتهای مری است
 و اول معده و وی از گوشت هاری است و بسیار دارد و گریه از انواد خوانند و نام دل بروی منند اما قمر
 معده موضع او بالای ناف است و درین جایگاه گوشت بسیار است جهت ضعیف بود اکل و باید دانست که
 و طایفه است داخل آن شعبانی است بهر س و خارج آن مکانی برای مد و ضم و بگون برارت و مراد از آنکه در قمر معده
 بسیار است نه آنست که در طایفه مقعر گوشت است بلکه آنست که در طایفه خارجی این موضع گوشت بیشتر است نسبت بدگر
 اجزای وی و اینهای طایفه اندر و نند بعضی دراز است و بعضی بویب تا قصب و امساک حاصل شود و اینهای طایفه بیرون
 از پنا است تا دفع فضله نماید و اندر مری بسیار لیف مؤرب نیست بهر آنکه با مساک کا رندارد و بهر آنکه شامی از عصب
 حس تقسیم معده اندر آمده و در وی سترده تا بدان است حس نقصان غذا زود تر بد و رسد و حکیم مطلق و نیز اجزا
 معده را وسیع اندام دیگر این حس نهاده است بهر آنکه اگر چه اندام حس گرسنگی با خیم قمر معده می باید باقی دروا
 رنده و در بخور بودی و بهر آنکه گرسنگان در خارشش و سوزش آمدی و بنگافه شلالت آن ناشتی که یکدست
 باز پس افتد و بر سر شیده نیست که گرسنگی در معده میشود و پس از خیم معده است بر سطر گهای موی مانده که در قمر معده
 و جگر پیوسته است بموی جگر بخیم میشود و فضله بموی روده انما عشی که توسط قمر معده و مجازوی مری خارج است
 من میگرد و از آنکه قاضای غف از خیم آن مخصوص معده است و محتاج الی سایر اعضا او را عضو مشترک

در دغ و کجند و تر ساق کا و در سینه بر سر شند و ضحا و گند و باقی تدریس از جهت بیل در پانده و اگر کنگان

مشارک گویند آفت او موجب آفت جمیع اعضاست لهذا رعایت او ضروری است در علاج هر دو حق بجانب
گشته و این باب متصل است بر چند فصل است **فصل** اندر سوء مزاج معده و وی دوازده قسم است اول
اندر حار ساق و علامت وی آنست که تشنگی و خشکی دهان و قلت شهوت و ادرغ و دو ماگ پیدا باشد و طعام لطیف
گوشت طیور و مانند آن هر چه حار و قلیل المقدار باشد ناپذیر و جم و بجا گردد و بخلاف غذای غلیظ بار و که بیشتر گوشت
و قهقهه سبب گواهی دهد چون طعام باو شربهای و داروهای گرم خوردن و بکار داشتن یا اندر هوای گرم مقام کردن
علامت شربتبار بهای خرات نشان چون شرب انار و غوره و لیون و رب ریاس و سبب دهمی نوشند
و طعامهای غلیظ ترش چون ترش و سکنجبین که گوشت گاو خجسته باشند تناول کنند و حصریه و سقایه مفید است یا
گاو اما اگر معده ضعیف نباشد باشد سکنجبین بفرجی و شرب انار نوشند و رمایه و زرشک و حصریه یا گوشت طیور
و چوز و مرغ اغذیه نمایند و اندر طعام شیرین و روک و که صاحب معده گرم را مفید است و گندک بالای طعام
آب صادق البرد نوشیدن بغایت سودمند است لیکن اگر حرارت و تخیج المعده و باید که آب تراش کدوی تر و بر ک
ساق خرمه یا کاهود مانند آن با صندل سفید سوخته آمیزند و بر معده نهند و طحلب بر نهان خاصه با صندل و انگی
کا فروخت موافق است و آب سرد اندر نشانه گاو کرده بر معده نهان بغایت مفید اما گاه باید که دنا سردی ضعیف
و جگر را بر روخته از آنست که گفتند تا کاز مشروبات بر آید بهر تسکین حرارت معده و صفا و باروشد و البرد را کار
نفرماید و هر گاه که آن رسد که سرما بجگر و حجاب رسیده است تدارک آنی کنند بر دهنهای گرم کنید کردن و آنجا که با
سوء المزاج گرم تشنگی پیدا آید شکاب در دهن بادام و شیرین باید داد و در آنرا باید نشاند و روغن فستق باید
و بلبلج او رجوع کردن و آنچه شمش زد کرد است و باید دانست که برای تسکین حرارت معده و دهن گاو و ماخترین
اشیا است و اگر بهائش در او آمیزد حرارت قوی ساکن کند و اگر تبرید فراوان باشد و اندر دهن کافور دهند یا یکی از این شربتها
که درین قسم ذکر یافتم فروخته کرده قسم دوم اندر سوء المزاج حار صفراوی و مملوئی آنست که دهن تنج باشد و غلیان
برنج دهد و دهنی در بارز بول صفرا درون می آید و بعد از خوردن غذا ادرغ و دو ماگ و تیزیاید بوی چون ماهی
بنا گشته یا مغزهای گشته باشد چون مغز جوز که تباه شود و مانند آن همی بر آید و گاه باشد که بوی زنگار دهد
و این نشان از فاضل حرارت است و بدانکه خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد و ضعف قوی تر لیکن گاه
سوء مزاج مغز باشد قوت ارا ضعیف کند و ضعف نیز ضعیف گردد و گاه باشد که بغایت گرم شود و هنوز
قوت بر جای باشد پس بغایت گرمی و گردیدن ماده گرم دهن های رگها و اندامها را تحلیل کند و گدازد
بیشتر بود و طبیعت بدل آنچه تحلیل شده باشد باز طلبد و اگر سنگی غالب آید و اندران گرسنگی صبر نباشد و در دهن
غالب از دهان آمدن گیرد و چون طعام خورده شود دهن پایدار نیست و اگر معده مسک بود و غلیان و سوزش

تشنگی غایب باشد باید دانست که ماده تحت رقیق است و اینجا که ماده بسیار باشد غقیان لازم باشد و اگر اندک
 باشد تا تمام غوره نشود غقیان پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قریب و طبعیهای مده و اجزای او اثرات شرب
 نموده باشد یعنی اندر خوردن و ساقی و رگدزد غقیان پدید نیاید و اگر طبعیهای مده ماده را شرب
 کرده باشد از روی قی و شعور باشد لیکن هیچ بر نیاید و اندر بول و بر اثر ماده هیچ نباشد لیکن علامات دیگر بران
 گویای دهد و صور مزاج یا ماده را علامات درست تر غقیان است و اینجا که ماده را مده تشرب نموده باشد
 اندر بول دمی بر از پدید آید و اگر قی باشد و شعور ساکن نشود دلیل آنست که مده بعضی ماده را شرب کرده است
 و بعضی را قی و اینجا که شعور دمی را دوری و غلبه قی باشد باید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر مده میریزد و اگر
 شعور دمی پیوسته باشد باید دانست که ماده در مده متولد میشود و بداند تشنگی بر کیفیت ماده گویای هر یک است
 تشنگی اگر مده بود یا شعوری تشنگی که از گرمی ماده بود آب سرد و آنرا بنشیند و آنچه از شعوری خنثی و آب گرم
 ساکن شود **فائده** گاه باشد که سبب او غلبه طبعی که درین فصل ذکر شده طعامی باشد که بوی آن
 زود بگذرد و چون ترب و بوی شور و مضیه مرغ بریان کرده و صلوای سوخته و مانند آن پس از مالش دست بر آنست
 مده آنست که طعامی دهند که از دندان کشیدن روی گردیدن دور باشد چون نان چربین اگر مده را و دندان
 کشند باید دانست که مده ناری است و آنچه در حار سانج گفته شد از لوازم این قسم است از آثار و مواضع علامت
 سخت کشنده ناماده اندر مده تولد میکند یا عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز و دمی و تحتین نگاه باید کرد که
 تا طبقات مده ماده را تشرب کرده است یا ماده اندر فضای اوجم است و هر چند باشد به تحقیق مده قی یا اسهال
 بکار برند بدان طریق که بر بعضی اسان بود پس اگر موله ماده عضوی دیگر باشد به تحقیق آن عضو متوجه گردد و در
 تقویت مده که کشنده ناماده را که بدور نیر و بولی گفته و اینجا که ماده اندر فضای مده باشد قی یا اسهال کشنده
 اما اگر ماده مایل به مده باشد دفع قی افزون تر است و تدبیر قی آنست که مای تازه خرد و کشکاب قی کند و اگر سنگین
 و کشکاب آمیزند بهتر است و سنگین آب گرم تریق و راست و مطلق ماده و در فضل شعور دمی طریق اخراج ماده مده
 شرب به و غیر شرب که این بیان باید و بعد از تحقیق اگر احتیاج نباشد از آنچه در حار سانج ذکر یافت اخذ نمایند
فائده بسیار بود که مده پاک بود و ماده را قبول کند لیکن در حال تشنگی زبون شود و قبول کردن گیرد
 و این کانی را باشد که اگر گرسنه شوند و طعام و بر تر یا بند پیوشش گردند و تدبیر ایشان آنست که با مده و شعوری
 از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریونج یا شراب ترشی ترنج خور و طعامها هم ازین نوع سازند
 و گاه پیش از آنکه مده غذا طلب کند و ماده اندر پیش از طعام تناول کنند و تدبیر این قوم و تدبیر کانی که قی
 خشم و غیر آن مده ایشان را و آنها را قبولی کردن گیرد و قی دوم آنی کنند آسوده نشود و در این شرب

شربت مقوی دهند **قاعده** آنجا که طبقه ای موده ماده را تشرب کند باشد که صبر فراوان کند و صبر و تحمل قوت
 دهنده تر است و نامشول پاک کننده تر و ایام فقیر اندرین باب سودمند تر است از صبر ساده و از ایام
 ساده اندر پاک کردن قوی تر است و در ایامین سرشته اندر اسهال قوی تر اگر خداوند علت را از روی طعام کمتر باشد
 و غنیان رنج دارد اندر ایام مجروح زعفران گل سرخ باید کرد تا تحقیق نگردد که سود فزاینده ای است ایام نشاید
 بهر آنکه اگر موده ماده نباشد سود فزاینده شود و اگر ماده باشد ایام سودمندترین چیز است خاصه اندر
 شراب انستین نسخه جالینوس **صفت آن** انستین روی پنجه رم گسرخ میت دم اندر یکین آب
 بپزند تا چهارم بماند بیا لایند و بشکر توام دهند و اولی تر آن باشد که ایام فقیر با بیل زرد دهند و مقوی باد پیچ بیل
 منقی موده است و اگر دانه مقویا اندر دونه گل کنند و یک ساعت بپزند تا نیک آمیخته شود پس بدهند و آب است
 لیکن باید دانست که مقویا موده را زیان دارد و تا ضرورت نباشد مقویا علاج نشاید کرد و گاهی را از او پاک
 و شربت های طعمس کاره باشند و دستار گسرخ باید داد و عقب آن میت و پنجه رم گسرخ بی آب بپزند
 و باید فرمود تا دو ساعت آب بخورند بدین تدبیر موده پاک شود و آنجا که صفرا از موده بگردد می آید یا اندر مده تنهار
 صفراوی باشد استقران با الجبن باید کرد و اگر فصل سال و عمر و قوت بیمار دیگر احوال مساعد باشد رگ با سلیق
 باید زد پس تدبیر ما الجبن کردن و طبع شاهره و انستین درین باب سخت مفید است **صفت آن** انستین روی
 پنجه رم گسرخ هفت دهنه شاهره و دو دم الوی سیاه میت و پنجه و موزیرانه بیرون کرده و دو دم ترش
 میت دم جلد را در سه من آب بپزند تا مقدار دو بیت دم باز آید یا لایند و هر باید او چهار دم پاده دم شکر و
 یکدم صبر بدهند و سم سیم اندر سود فزاینده حار طبع که با ماده رطوبی باشد و علامت آن نیست که شهوت طعام بر اعتدال
 باشد و اعصاب زدن بسیار آید مضطربان گرسنگی و خلط موده و غنیان رنج دارد و هر چه خورد شود متغیر گردد
 بجهت و غفوت و باشد که فی رطوبی افتد **تتمیم** شارب اسباب در اعتدال شهوت و درین قسم نظر دارد و میگوید
 هرگاه حرارت بخرد سقط شهوت میشود و سبب آنکه موده را مسترخ می سازد و مواد را بسوی دل سایل میگرداند و نفی که
 بآن حرارت رطوبت همراه شود و در اخلاص و زبان رطوبت مد کند و نیز در این فقره است که اگر نظر متعین کنند این نظر
 شارب بآن جایز نیست زیرا که هر که رطوبت را که مع الحار است شارب مادن بر زبان میداند خلط واقع
 است زیرا که چون رطوبت با حرارت مرکب شود صورت حرارت را فراموش کند و چون حرارت شکسته شود کثرت زبان
 ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد و اگر کسی بگوید که مضرت حرارت شهوت جمع ماده بود و موده که از
 اعضا می بخارده و نواحی آن ماده سبب حرارت گرفته و می پخت پس هرگاه رطوبت مادی با حرارت مرکب
 شود که حرارت ماده را از نواحی گرفته نیاید و میگویند این رطوبت مادی که بموده موجود است در

ابطال شهوت کافی است گویم که ماده که در معده متولد شود نسبت بدانکه از عضو دیگر برود مضرت کمتر دارد زیرا که
 آنچه از عضو سپید انشود طبیعت چندان مخالف نباشد بخلاف آنکه گوارگی از عضو دیگر آید که بر طبع سخت گران
 باشد و مغز تمام از وی رونماید و حال آنکه ممکن است که آن حرارت در همین بطوب اثر کند و از معده مغز انداختن
 شهوت بر اعتدال باشد **علاج** آب شربت و سکنجبین بر روی قی کنند تا معده از طوبیت پاک شود و نفوذ
 برای بلیله و گلفند چنانچه شیر آید خوردن و از جوارشات و خزان هر چه بخت بود و سخن نباشد بجای بر ندم چهارم اند
 سو فرغ جاریس بلا ماده و علامت وی شدت تشنگی است و تشنگی زبان و ذبول بدن و بیس برآورد و اندک شیر
 باقی فی دق الشیخوخه **علاج** بهر ترطیب و تبرید مزاج معده بپوشند شیر و ما الشیر و مانند آن حسوسا
 که از وقت شیر دروغن با دام و شکر ساخته باشند و ازین قبل است سگک ضارعی آنچه طیب و خفیه و مانند و برزند
 بر معده اشیا و مرطوب اند بزرگ و سو فرغ جاریس ممکن شود و از ادوی ممکن نیست مگر ترطیب همه بدن پس این کلام
 باید که استحکام مرطوب ازین مرطوب و ادهان مرطوب استعمال نمایند و اغذیه مرطوب تناول نمایند و در حاصره
 زیرین قسم اشارت فرستاده **فصل** شیر گاو سودمندترین اشیا است جهت ترطیب اعانت طبیعت زیرا که شیر گاو
 با شیر انسان مناسبت دارد و به آن سبب با زنان اقسان موافقت تمام میکند و از دیگر شیرها نافع بیشتر است بهر جهت
 شیر برای رقیق سریع الاخذ است که از آن این مقصود حاصل نیاید پس نیم اندر سو فرغ جاریس مرطوب با ماده
 و علامت وی شدت کثام و تنگی و از دهن سایل گردد آب جهت ذوبان طوبیت معده و مقصود شیرند بخاریا
 بر سر جهت تاثیر حرارت در وی و بدانکه این قسم مادام که قوی گردد و ضریبی کنند اندک اقال است و از الهضم انما یکنون
 و الرطوبه الا اذا تجاوزن الاعتدال **علاج** بهر تبرید و تخفیف اطریفات بجای بر ندم و دیگر بهر همین علت مرطوب اند
 ششم اندر سو فرغ جاریس و این جهت علامت است که آنکه ضعیف شود و بدانکه مضیم عبارت است از آنکه
 نذ استیجیل شود و بجهت گردد و ضعیف شغل شود مگر آنکه که اجزا غلیظه غذایین شود و متفرق گردد و در وقت غلیظه شود و از
 تقطیع پذیرد و بر آنکه جمع گردد و این جهت حرکات است و حرکت بدون حرارت صورت نپذیرد و دوم آنکه با وجود ضعف مضیم
 شهوت طعام بسیار باشد و کثرت اشتها ازین سبب است که برودت فم معده را جمع کند و کثیف سازد پس قوت جاذبه
 قوی گردد و بالضروره ازین سبب است که چون سبب ضعف مضیم اعضا را ضعیف از نرسد با ضرر و تقاضای غذا کنند
 از عروق و عروق مضیم گردند بمص که این اثر امتضا ضعیف شود تا نسیم معده و از روی طعام پدید آید پس
 که طعام از معده میریزد و آید با ماما جهت ضعف دافعه و ظاهر است که دفع حرکت است و حصول حرکت بخارات
 برودت خداست و موجب امات و تحذیر و مانع تحجیح حرکات و تفاوت و کثرت و قلت تحجیح کمی و بیشی است
 چهارم آنکه بر خود خورده و خورده و از ریح ترش آید و بر از نرم بر آید و متغیر باشد گوشت بل قوت از روی

نرمی بر از از ان جهت است که جگر جذب نمیکند کیلوس ریختن را برای فساد وی و انتفاع بر از از جهت احتیاط
 این است با وی و پوشیده نیست که تصور مضمت و فحاجت باعث تولد ریح است زیرا که اگر مضمت تمام باشد حرارت
 ی ریح تحلیل پذیرد و غلظت بگیرد و بر از معتدل آید **علاج** حرارتهای گرم چون بواسیر کمن عود
 ریات گرم چون زنجبیل و در دربی بکار برند و شور بای مرغ و تخم آب و گوشت کبک و عصاره زردمانند آن
 یا اوچینی و قرقل و خولجان و کشیر خشک و بر خوشبو کرده و بر معده و روع مصطلک و سوسن مانند و بگیرند
 سبیل و قرقره و عود و صبر و نستین از هر یک دو مثقال و زعفران یک گرم نرم بگویند و شرب یا آب پی سرشته
 سازند تسیم نهم اندر سو افروان یا در آب سبب سافج و علائقش است که آنچه در بار دسافج گفته شد و هر چه با د
 بس فنج گفته آید بهم پدید آید باندک **علاج** این نوع مشک است زیرا که فنج بر دوس ممکن نیست که تخم فنج
 طریقه حال آنکه سخت بیست افزاست و در طوب معاون بر دوت و ضعف حرارت طبع **علاج** هر چه در
 رت و در طوب معتدل باشد بکار باید داشت تا منفعت بدون منفعت حاصل آید مثلاً در الشیر با اندکی سبیل
 برداشته آمیخته تناول کنند و شرب کاو زبان و انار شیرین و زردمان بوشند و قیر طری که از موم و روع مصطلک و
 بن باشد بر معده بماند و شیر خرد و بر یا عسل صاف و مرغ خاکلی زرد و شور بای گندم نیز توان خورد و حباب
 به بدان چنان بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه در افراد آن مضبوط است تسیم نهم اندر بار دسبب که با موده
 حد و علامت وی کثرت شهوت است و ضعف مضمت و بسیاری نفخ و حرقة و حموضه معده خصوصاً حالت کرسنگی
 زاکل بواسطه اختلاط غذا با موده سودا و حرقت حرقت او رست شکسته میشود و ایضا از علامات
 سیم است که ایضا برون آید سودا و رتی و چنان ترش باشد که دندان کند و عظم طحال عارض شود
علاج هر تفتیه معده از سودا و مسهلات دهند و پس تفتیه تبدیل مزاج نمایند با شرب و اغذیه و ادا آن بود
 سودا غلیظ تر شود بر حمام طلب مداومت کنند و بهر اسهال مطبوع بقیون برگزینند و گوشت مرغ و خور
 نمایند **فائده** و تفتیه تفتیه بقی مفید نیست زیرا که سودا موده غلیظ است و در تفر معده تر نشین
 زن نمی آید موده از معده چنانچه باید مگر از ان جهت که میل اوست اما اگر قوی عادت باشد آب شبت و ترش
 بین آمیخته نوشیدن و قی کردن صواب باشد تسیم نهم اندر بار و طلب سافج و علامت وی آنست که بدن
 در حرکات پدید بر از نرم آید و هر چه در بار دسافج و طبیا فنج مذکور است پدید آید **علاج** هر چه گرم و
 س باشد بکار برند مثلاً قلیا و مطبوعات متولد تناول کنند و کوفی و فلا فلی و اقراص گل و جوارش عود
 میل مبادمانند آن بخورند و روع قسط و روع زینق بر معده بماند تسیم نهم اندر بار و طلب که با موده بلغم
 ج باشد و این را چند علامت است یکی آنکه از روی طعام کمتر بود زیرا که بلغم معده راست میکند

و مابین هم مده و سود که حرکت شپوت است حاکم گردد و دوم آنکه اغذیه تیز و حریف و غریب طبیعت شود و این از انست
که طبیعت سردی این ماده و نیز که سخی و نجف و قطع بود و بخوابد و آنچه بدینکار آید چسبندگی تیز است سیوم آنکه غلبه
رجه دارد و نیز که مده بدین ماده حرکت کند و آن سبب از دین بریناید چهارم آنکه تشنگی نباشد و این اکثر است
زیر که هرگاه غلبه شور باشد عطش کاف بید آید چه آنکه کم شود و قطع کند و اختلاج میشود و اگر نگاه که با مزاج
غریب مذکور مزاج اصلی گرم باشد زیرا که چون چنین بود مزاج اصلی که حار است در غذا تصرف کند و محل حرارت آنجمله
غلظه قلیل حرارت بر غیر از غذا فی الفور بتأثیر بر عارضی متاثر گردد و پس بضر و عاقبت پذیرد از این آنچه فایده
و چون بخوابد ناری جدا شود و سخی گردد و آنچه بر مزاج و اختلاج آید و ظاهر است که بر دو خالص و حرارت مفرط
سبب تولد ریح میشود ششم آنکه آرد و ترش آید باشد که در قیام بر آید غلبه آنکه رنگ بدن بسبب سردی گراید و در
بدن تریل و نماید چون بدن مستقیم علاج غشیمین بهر لطیف و لطیف ماده تخم تریب و در اول بچشاند
و در پنج دی نمک بوره حل کنند و بکفین علی آنیزند و بنوشند و پس حصول لطیف بطبیعت تریب می کنند
تا ماده قطع شود و برون آید و اگر بی حادث نباشد یا ماضی بود و سهل خوردند بعد از انقضاء و هر چه که باشد
بعد از تقیه بخوارشهای گرم تبدیل مزاج نمایند ششم از دهم اندر سود مزاج و طب سازج و علامت
وی ملت عطش است و کثرت ضیق و آب دهان و سرت اخلاصام از مده با معا و از اغذیه و طب تفر بودن
و تفر گشتن و بجزایای یا بس منتفع شدن علاج بهر تریل از طریق تغیر و اقراض کل تشنگی کند و دیگر
تأثیر عجب ثابت بعمل آید و آنچه با حرارت و یا برودت مرکب باشد مایل به وی گذشت ششم و از دهم اندر سود مزاج
یا بس نوج و ملات و تشنگی است و تشنگی زبان با فراط و لاغری بدن و باغذیه و طب منتفع شدن و بجزایای
یا بس سازج گشتن علاج بهر تریب مده نبخشند شیر و ما و شیر و بجزایای و طب بریزند و باند و مده
و اگر سود مزاج مستحکم باشد و در طب تمام بدن بکوشند باستمال حمام و طب و این مزاج و طب و بزرگان که در ذکر کردیم
بیان یافته و قد حیرت و اصحت با قدرت کامل و تدبیر فضل در وجه المده وی بر خفته ششم است ششم اول
آنکه سود مزاج و مده افتد و احداث و جمع کند خواه سازج بود خواه مادی و باید داشت که در مده بیشتر
مادی باشد و سازج کمتر بود و بعضی سود مزاج سازج را در اسباب و جمع مده شمرده اند و از آنکه
ماده سودادی و صفراوی لذرا است و جمع مده در اکثر از میافته و باشد که از دیگر خلط هجیافته زیرا که
هر خلط روی که مده گردد آید ممکن است که کیفیت نمودی با کمیت تا طبیعه و در احداث نماید و اسباب و علما
و معالجات تقسیم و فصل گذشته اند که در شش بدان رجوع نمایند قسم دوم آنکه اسان و رزوح و مده افتد
و احداث و جمع نماید و این ذکر خواهد یافت من پس در حال پیشین الحاحیم بان رخصه و اوضح میباشد

حجم کبیره علی الموضع الوسط من اراق البطن حتی یتوی علی السرة من کل جانب وتمرک ساعة لیکن الوجع
 فی الحال تسکینا عجیبا ولی یجرب شرب السکنجین مع الماء الحار یضایف نفع اکثر وجامعها نفعنا ینا ولی یجرب حیدر
 اصل دودانک بایند و باجلاب گرم نبشتند چندی روز در نیشاند و پوست سنگدان خروشن با نیش
 تسکین در میکند و خاکستر نیخ مع دارچینی و زنجبیل غسل بر معده طلا کردن اثر تمام دارد و در معده را ستم
 سیوم آنکه متولد شود در یخ غلیظ در معده و سبب غلظت و کثرت در فضای معده نکند و آنرا ستم و سار و پس بعد
 در کند معده زیرا که تعدد موجب نفوق است و علامت وجع المعده ریختن آتش که آروغ بسیار آرد و فواق ریخته دارد
 و شرب سیفیدنی من یملو ای شکم کشیده شود بر سیل تعدد بعد از آنکه طعام از معده فرو شود و قهقرشند و در جانب چپ
 سبزر در فویض و چون بران موضع غم کنند ترا و شود عیسی حرکت تکاظم ریج مسجوع گردد و علاج مرسوم نکند
 کنند و از زن که در سن نیکوایت کند و فکر اگر چنانها باشد چون آنرا گرم کرده کمید نمایند با دای غلیظ را بشکند و شش
 بر کند و که بالش بران نهند فی القور و در ساکن کنند و باید که کوفی دهند و کند و زیره و پودنه فرامید که بخاید و آب
 دی بلع کنند تا با معده آروغ مسفرغ شود لا یخفی ان الریح انما یتفرغ من المعده بالبخار کاستی فرغ فضولها
 بالقیس اگر سبب قوی باشد بهمن قدر زایل شود بکلی زاده ترکمید حاجت نیاید اما اگر سبب قوی باشد باید که شکم
 خلوصه ریاضت نماید و از طعام تری فرا منع نمایند و در غذای دی دارچینی و کره یا صندل و سیر و انگدان و مانند
 آن بنفشه و بر معده و عضله های شکم روغن گرم بماند و اگر دانه ماده با و غلیظ تر است باید که سخت آنرا پاک سازند
 تحت پیش شربت های محل دهند زیرا که اگر بی تقیه چیزی سخن و محل دهند ماده را بخپاند و با زیاده کند و چون قهقرشند
 استقران عجب گسیج باشد **صفت آن** گیرند صبر و سکنج و منقل و غار یقوت هر چهار سادی و جب کنند
 چنانچه رسم است و از دودرم ماسه و رم بدهند اندر آب گرم و بداند که اسباب تولد باد اندر معده و شکم و چنانچه
 است یکی طعام و شراب و اینچنان باشد که گوشت طعام و شراب با دناک بود چون بویا و عدس و شراب شیرین سیطر
 یا طوبت بسیار داشته باشد چون امر و دوسب و بازرگ و جنرات و انواع نمره و طعام و شرابی بی ترتیب خوردن
 از جمله اسباب تولد باد است دوم تصور حرارت غریزی و ظاهر است که چون حرارت ضعیف باشد و طوبتها تمام
 تواند گوارید بخار که از ان ماده خیزد تحلیل تواند کرد پس آن بخارها اندر معده و شکم بماند و بواسطه
 مفارقت اخرازی ناری سخیل شود و برباح و بسیار باشد که طمائی یا داروی گرم و لطیف گشته خورده شود
 و طوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بدان سبب بادها و بخارها تولد کند و کاه باشد که سبب
 تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعام و اینچنان باشد که اندر معده و طوبتی بود غلیظ و چون معده از طعام
 خالی شود طبعی رو بدان رطوبت آرد و آنرا تحلیل کردن گیرد و بخار و هوای که اندر فضای

معده و در دما بود اندر حرکت آید و باد را ترک کند و این نوع خوردن طعام ساکن شود و گاه باشد که سبب بید
 باد با بیماری سپرز و بسیاری سودا باشد و بداند که در اصحابهای مانجریای عراقی باد بیشتر تولید کند و سبب
 علت براق در اکثر آنها سودا راجع گرم باشد که معده را اقله و بخار انگیزد و سده که اندر منافذ باد اقله باشد
 سبب باد با سحر و دخنوا اند و بجانب معده برگردد و پس بعضی بسوی دماغ بر آید و بعضی ترش گشته باروغ
 آید باید دانست که بعضی از اصحاب عراقیان باشند که عقب طعام در معده ایشان بر وجه پدید آید و چون غلظت
 شود و بر وجه ذایل گردد و این آن کسانی که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر باشند از اصحاب عراقیان که
 چون طعام خوردند بعد از چند ساعت در معده عارض شود و ذایل نگردد و گریز ترش و سببش آنست که سودا از ریه
 از سپرز معده ریزد و در قعر معده این مردم مکن گیر و پس چون طعام خوردند و چند ساعت بر آن بگذرد و غلظت شود و
 یا وی ماده سودا بسیار شود و مطلق گردد و از آنکه افعی معده شدید الحس است متاوی شود و از جهت سودا
 آنرا نفی دفع کند و دلیل بر وجود سودا ای عراقی خروج وی است در قی و تب و سیر این مقام بر وجه تنقیه معده است
 و تقویت آن و بهترین منقیات برای اصحاب عراقیان فصد اسلیم و باسلیم است از جانب چپ زیرا که منبع خلط
 است و فرق میان نفخ سوداوی و نفخ که از طعام تری افزا تولید کند آنست که نفخ سوداوی غلیظه باشد و طبع آب
 خشک بود و از پس گواید این طعام اندر حوالی سپرز در پدید آید و نفخ دیگر تری دهان تری بود و با بیماری
 بود و چون دست بر شکم اندازد و آنرا کند و ایضا احوال و تبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد **فان** بسیار
 که چیزی خشک غلظت رقیق را خلط آشوب یعنی را فرود آید و از تخمیل باز دارد و بدین سبب باد ساکن شود و در
 آنکه که مزاج گرم است خشکی سودا داشته است و حال بر ضلالت آن باشد و تخمیل بسیار باشد که چیزی گرم
 را تخمیل کند و باد را باران کند و گمان آنکه که مزاج سرد است و گرمی سودا داشته است و حال که خلط
 آن باشد پس بر وجهی است که علامت و کبر وجود اعتماد بر آن کند و بر تخمیل مانع که از به فرقیته شود و کبر بعضی
 عوارض را سودا داشته بلکه قیوت ضرر نماید و در قسم چهارم اندر ربع المعده که از طرفین معده یکایک او به معده
 بکویت یا بکویت لافو حاده عارض شود و علامتش ظاهر است **علاج** قی کنند تا طعام بدو برین آید پس
 بنمونه اگر سبب ربع بسیار طعام بود و در زنی چند غذا منفرق خوانند آنکه آنکه تا بر معده گرانی نیارد و اگر سبب
 روایت کیفیت غذا باشد غذا اصل الکلیف دهند که سارطال معده بود و قسم پنجم اندر ربع المعده که بدیش
 ضعیفی معده بود ظاهر است که چون مضیق ضعیف شود و غذا اسهال گردد و در او را ایضا از تخمیل غذا استول شود
 ریج و متعده سازد و معده را دوا باشد بر وجه نماید و علامت تقسیم آنست که بعد از اکل سبجان کتد ربع و ساکن نشود
 گریزی یا باسهال ابتدا قال الرازی المعده القی بر وجهها الطعام ضعیف است ان فیضه لذلک الی و نفس

الى دفتنه لانها لا تتحد فان كانت الصفت في اعمالها دفتنه باقى والحكان في اسافلها دفتنه بالاسهال **علی ح** هر چه از
 صفت مقدمات معده دهند و اگر موجب صفت اجتماع اخلاط بود و در وی تقویه مقدم دارند و بدانکه اقرص
 کوب الارض در تریض نفخ عام دارد **صفت** آن بگیرند سنبلیله قهوه ستر سنبلیله طین بر قشر برین از
 چهار درم و انیون زعفران قطه کوب الارض یعنی طلق محرق از هر یک پنج درم خشخاش ابیض دو تو انیسون یک
 تخم پنج ابیض معید یا بن تخم کرفس از هر یک شش درم جله شانه زده و اوست صمغها را در آب بکند از دو
 رانرم بکوبند و بهم برشته و عمل برشته و اقرص سازند و در سایه خشک نمایند **صفت** رقی که در معده
 را که از پس طعام پدید آید و تا قی نماند از ایل کشند بگیرند انیسون تخم کرفس از هر یک پنج درم فستق رومی
 ده درم سینیجیت دو درم مدیل جنید ستر انیون هر یک دو درم و نیم رقص کنند بر رقی یک درم تری
 یک رقص ششم ششم اندر بوج المعده که هنگام ناشتا و خلومعه اشتداد کند و بناول طعام ساکن شود و این
 بر سه گونه است یکی که بر سبب غلبه و وجع تولد باد و خلومعه ریحی گفته شد دوم آنکه صفر اسبب خلومعه از جگر
 بر معده ریزد و از آنکه لطیفه و عافی است و در اعالی معده افتد و لذع وی محسوس شود پس چون طعام خورد شود
 صفر فرو نشیند و در دسکون گیرد و شناخته میگردد سبب صفر ایه تلخی دهن و بر آمدن وی در قی و متغی شدن
 تریشی و دیگر علامات صفر وی بر آن گواهی دهند سیوم آنکه هنگام خلومعه سود از سیر زبرغم معده ریزد
 گاه بر معده و از آنکه این سود از وی حدت بوده باشد یا کثیر المقدار یا کم المقدار سابق قوی گشت متاخر گردد و از
 و بوج محسوس شود و خداوند این سبب سوزش فم معده پیدا باشد و این سوزش تناول طعام زایل شود و بسیار
 باشد که خلط صفر وی نیز سوزش آرد و فرغ میان بر دو دیگر علامات که بهر واحد مخصوص است توان کرد عمل
 آنچه سببش تولد باد بود از آنکه ماده اش رطوبت غلیظه است که بجزارت گرسنگی و به تحلیل می نهد و باد تولد کند
 چنانچه در ریحی گفته آیدیم بدین سببش تقویت است علی ما ذکرناه آنجا آنچه سببش صفر باشد مسلمات صفر ایداد
 و در طعام تریشی باید نهاد و در قیله فراع جگر کوشند و اگر چنین واجب کند رگ اسلیم از دست راست زنده شود
 سببش سودا بود بکنند اگر سبب ازیت حدت یا کثرت ماده باشد فصد اسلیم از دست چپ کند و تقویت
 کوشند و اگر ذکا اس معده علت ازیت باشد بوج المعده که از قوت حس معده افتد تقسیم علییه گفته می آید
 تقسیم اندر بوج المعده که از قوی شدن حس معده افتد پوشیده نیست که چون قوی تر باشد بهر اندک سبب
 متاخر گردد و چون بخلاط یا انضیاب سود از طعامال بروی جهت تقیه شهوت و مانند آن که از ان بدق اخلا
 نیست و تقسیم جودت در بوج افعال معده توان شناخت **علی ح** در غلیظه روح و تخمیر عضو کوشند زیرا که
 سبب تریش روح از این کار آب گوناگون قلیل المقدار نوشیدن و کله و یا جودت مخصوص است و گاه باشد که از نوشیدن

آب سرد در معده پدید آید جهت کثیف و اندازی وی کیفیت خاصه که حس معده قوی باشد **اشتباه** گاه باشد
 که در معده مخدر نشود و با معاد قوی آرد و گاه باشد که کثیف باشد و بی قوی و بی معده دل ذکره اشخ باطل
 در معالجه در معده تهی و اندازند که عضو مشترک است و آفت وی موجب بیات و چون مغرط شود اعدا
 در معالجه در وی **فصل** در ضعیف الهضم و سوء الهضم و تخمیر بدانکه اسباب این هر سه یکی است لیکن
 اینقدر فرق است که اگر سبب ضعیف است **ضمیم** آرد و اگر قوی بود و تخمیر اگر متوسط باشد فساد هضم مانعست
 هضم است که طعام در معده دیرتر بماند و بر سبیل متاد و نمی نشود بسوی معاد و علامات دفعی نیست که پس از خوردن طعام
 تا زمان طویل نقل و تعدد محسوس شود عرض را چون آرد و آید طعام باز در بطح است که چون باضمیم
 ضعیف باشد بخیر و عمو و غذا تصرف نکند در وی تا که غذا متغیر نشود و بر حالت خود بود و طعام آن در آرد و عمو پدید آید
فصل هر قوی که از قوی معده ضعیف شود نوعی از ضعیف در معده اعدا کند لیکن عادات اکثری بر آن
 رفته که ضعیفی معده ضعیفی قوت باضمیم را گویند و علامات ضعیف هر قوت از قوی را به بیشتر گفته آید و بدانکه باضمیم
 در قوت معده بیشتر است پس هر گاه که در هضم تقصیر کند باید دانست که آفت در
 قوت معده است اما سوء الهضم و فساد وی است که طعام هضم نام نماید یا بخیر یا بد بلکه هضم نام شود و تغییر گردد
 کیلوسس بعضی کیفیات در این علامات فساد هضم است که شراسیمه شود و غلیان و حر و معده رنجور
 و برانگنده بر آید و آرد و باطبیسی آید و تغیر آرد و عمو سبب تخمیر می باشد مثلا اگر سبب فساد حرارت بود
 بوی آرد و چون بوی دود یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه یا بوی گندیده باشد که بوی دهد که آنرا تغیر قوتان کرد و اگر
 سبب سردی بود باشد ترشی آرد و عمو است **فصل** و غذای که هضم وی روی بود و قبول نیست
 نیست و در اکثر قبیل میکند آنرا است افتد و اگر بواسطه ضرورت و شدت حاجت هر عده مجبور شود این
 نتران بود که استسقا آرد و سرطان و ریح و دیگر امراض و یا اعدا نماید تا تخمیر است که در معده هضم الهضم نشود
 همچنان باقی ماند پس از دیر زمانی یا آنکه متغیر نشود یا آنکه مستطیق گردد و با فراط باشد که فاسد شود و سبیل گردد
 بجز مرغوب **اشتباه** و ضعیف هضم نقصان هضم است و تخمیر بطلان آن و مراد از نقصان و بطلان هضم نیست که در هضم
 است از سبب غل وی که قوت الهضم از قوت ضعیف تر راه یا بد بطلان فساد هضم که عوارض است و هضم نیز سبب غل
 سببی قوت باضمیم است لیکن هضم و تخمیر و فساد هضم و تخمیر و فساد هضم و تخمیر و فساد هضم و تخمیر و فساد هضم و تخمیر
 بیان کنیم بالا گفته که اسباب این هر سه یکی است قسم اول آنکه سوء مزاج مانع باشد از هضم و معده یا
 اشتباهاً در وی از عضو دیگر سبب علامت مانع باشد از هضم و معده یا اشتباهاً در وی از عضو دیگر سبب علامت مانع باشد از هضم و معده یا
 نیز فرق در سبب و معاد بیان کنیم و ظاهر است که هم قوتان و هم قوتان از یکدیگر که هر گاه مرض متحقق شود علاج سهل است **تبدیل**

و مادی را تنقیه و زدن میبایست که در میان معده سبک تر باشد زیرا که ماده نازک و لطیف را از طعام چسبیده خورده شود
و بعضی مستغرق سازند تا طعام مقدّم و منجمد بر غریبه که بر وجه غلط دلائل کند نیز آید و ایضا سازد غرض غریبه
می بود بخلاف مادی که در وی گرانی معده ظهور جوهر غریب دینی با وجود جیدی با کول لازم است و سهل التخلّج است
زیرا که حدود مادی از نجاست جسمی است مرا ضربه را و اخراج و دفع وی جسم آسان است خصوصاً از معده
لیس که لک نیز که تبه از این جهت طلب است قسم سیم آنکه جرم معده ضعیف شود و بابت بعضی مادی وی را سهل است
گرد و ظاهر است که افعال معده بر سبب طبیعت سبکی میشود و کثرت تسبیح ایضاً وی در چون در آن است و خواست
در افعال معده ضرورت پیدا آید و این مورد اگر قوی باشد معده التخلّج است لکن لا علاج گفته اند چنانچه در بعضی مادی
فصل عصاره است و ظاهر معده و سهل التخلّج ایضاً تیره گفته آید به جهت طبیعت صواب اسباب و اینها ذکر کرده اند
تیره است که توری قوی نباشد اما علامت ضعیفی جرم معده است که عقب قی بسیار را و از این امر ارض غرضه عارضه
در معده و نهایت ضعیف باشد و بدن بکاهد و از علامتهای انزال و سوزش و انزال آسهای آسج ظاهر باشد و طعام
بر معده گرانی کند که اگر نهایت لطیف و ظریف التقدار باشد که اگر سبب و سبب طعام هیچ گوار و در غذای نیکو تر
است و هرگز در معده حلالی حرج بر وجه قاضی بود و احتمال نمایند خاصه که قاضی و خوشتر باشد چون جوارش خورد
آن و ضعیف است و ضعیف و غیره که بر نفس که بر کبر است و شراب مورد و ضعیف است و پوست اندوزی سنگدان مرغ قاضی
سخت نافع است از گوشت هر کرده میانه تا خشک شود و بگویند و نیم متقال از وی با طریقی یا شراب سرد یا بر شیرین
و بدیند و چرب بر معده و از قیض خاصیت سود دارد و اگر قد نیم درم بسانید با معجون سرشته بدیند و نفی باشد و سبب
و سود و از قیض صحتی بابی سرشته بر معده اند و در غنم ناردین بر معده بماند و گوشت مرغ و مانند آن که در اجنبی
و غنم و زیره و در باشد افتد یا چانه از ساق و آب لیمو یا آب نارنج سازند و در این و تیره اند و هر چه بپاشد
معده هم است خاصه اندرین نوع و در قیض صحتی بایند بر معده سود دارد و چون خوری سودمند است و این
طالع مجرب گفته گیرند که در مصلحتی از هر یک سه متقال استین و صبر از هر یک دو متقال کسری و پنج متقال
زلف سد سنبلی از هر یک دو درم نرم کوفته بکباب یا شراب طلاسازند قاضی اند و معز باقی اسباب که
نفسا و ضعیف و از آنکه نفسا و معضم ام الامراض است و شبع الاستقام از امر معضم غافل نباید بود و عوارضات آنرا از دست
باید نمود چنانچه گفته آید اما اسباب مذکوره بر سبب کلیت است یکی آنست که در ذات طعام دوم سودمند بر کل
سیوم و از وی که بالائی تناول طعام اتفاق افتد اما در ذات طعام بر و گونه است یکی آنکه کیفیت باشد دوم آنکه کیفیت
و طعام در وی است که یکی آنکه فی نفسه سبب القبول باشد مرغاد و چون لین حامض و سبک نرمی دوم آنکه
سبب غلظت بطی القبول بود و مرغاد و چون کرم جاموس سبب کثرت پذیرد و طهارت باشد چون بلبل یا نیدر ابرودت

و بد آنکه جوش مذکور خلجین با وجود آنکه مسهل است معده را نیز قوت دهد و باضمین است و بعد از تقیه بر لطیف فاقه
 باید کشید اگر طاعت باشد و اگر تاب فاقه نیز و قلیل غذا باید ورزید و برای اعتدای غیر که لطیف و سرین انجم و مقوی
 معده بود چون دراج و پیو و اجینی و قلی و عفران باید گزید و ایضا پس از تقیه یا صحت کردن و استقام نمودن آب گرم بر
 ریختن مفید است و اطراف و آب سرد که اشتن تقویت میدهد و تقیم را بر آنکه جمع میسازد حرارت را در باطن اما اگر سبب
 فساد و ضعیف است غذا باشد یا آنچه در و رات کیت طعام گفته شد در اصلاح مزاج معده کوشند و غذای داغ خوردند و هر چه
 از سبب آب فساد و ضعیف گفته شد باید که وی منجسب و استعمال است و آن که در سبب بد آنکه دود و دود چهار
 قوت است جاذبه و ماسکه و ضعیف و در مسکال فعال معده موقوف بر صحت این قوی است هرگاه درین قوی فتور افتد
 و فصل معده بحسب سبب که در یک قوت باشد یا در بیشتر یا ضعیف بود یا قوی تر نقصان یا بطلان راه باید و طاعت
 ضعیف بر قوت بعد معالجه آن بقا علیه بیان کنیم که هر چند حاصل این میان از آنچه مذکور شد روشن است
 لیکن این بحث که فی الاصل اصل اصول است فواید نیز در وی بظهور آید **مقاله** اندر ضعیفی قوت جاذبه بد آنکه جاذبه را
 سبب و قوی ضعیف کند و گرمی خشکی باری دهد و علامت ضعیفی وی آنست که طعام از فم معده و بیرون رود و
 گرانی محسوس شود در سینه و گاه باشد که بقراری و تاسه و گردیدن از پهلوی به پهلوی و نقصان و سردی و دوار بدید آید
 و گاه باشد که غلظت و قی آنرا **علاج** شربت لیمو و شربت فاکه و سیب و صندل و میبه و طعام های
 لطیف زود گوشت مرغ و پیو و کبک و مانند آن بداجینی و عفران و زیره و مثل آن خوشبو کرده جاذبه
 را قوت دهد و پس از طعام ریاضت با تسکینی کردن و بر پهلوی راست خنق و اطراف مالیدن بر خوردن طعام
 از فم معده باری دهد و هر چه با معده را بشکست مفید باشد **مقاله** اندر ضعیفی قوت ماسکه بد آنکه خشکی که پس از
 دوار و ماسکه را قوت دهد و آنست که معده بطعام شتلی نشود و اتفاقات کند عیسی گردان و در نیاید و اگر
 اتفاقی کند ضعیف کند و گاه باشد که دود هر کتی نقصانی و ارتعاشی پیدا آید و بسیار باشد که خداوند علت سخت
 از ارتعاش معده الگوی نیاید و یا آخر که ارتعاش غایب شود و همه از امه با وی ارتعاش کند و بلرزد و سبب ضعیفی
 قوت ماسکه نوع است یکی ماده گرم که بسوزاند و قوت او را ضعیف کند تا طعام که بد و رسد نگاه تواند و گاه باشد که
 سود مزاج گرم ماده توپهای معده را ضعیف کند لیکن این نادر باشد بیشتر با ماده باشد دوم ماده سرد و فزائنده که
 معده باشد و طعام را از وی بفرزند بیومش با دشره با آنکه از هر چه محال شود بخور گردد و اگر چه اندک باشد و فواید از قوت
 باز دارد اما علت آن ارتعاش نشین آنکه غایب شود و آنست که معده از طعام بخور شود و اگر چه اندک باشد و فواید از قوت
 علامت ضعیفی قوت ماسکه و گاه است که خداوند علت پندارد که اگر حرکت کند نهایی که خورده خری باز خواست و
 بقیه خواهد آمد و سبب این یا طبعی باشد و در سبب معده یا ضعیفی جرم معده دوم آنکه طبعی که خورده شود

سفر حلی و شراب انار ترش باید داد **قائل** جانپوس ضامن کرده است که کبچین سفر حلی که مقداری بخمیل
سوده در وی کرده باشند همه غلظت های معده را که تحت گرم نباشد سود دارد و زدی بنان باید کرد که بر یکین کبچین
یک اوقیه زخمیل بر نهند **مقاله** اندر ضعیفی قوت دافعه بد اندک دفعه را تری که میل بسروی دارد یاری دهد
و بسیار باشد که طعام در معده متدرست دوازده ساعت ^{بماند} و علامت ضعیفی دافعه آنست که طعام در معده
بسیار ماند و بوی طعام در آروغ یافته شود زیرا که تا طعام در معده باشد آروغ بیوی او سنگین
بر آید و هر چند طعام تری و لطیف تر بود با ضعیف روی مستولی تر باشد و زودتر از معده سخر نشود و
هر چند غلیظتر باشد با ضعیف با بوی بسیار تر باید که کشید و از معده دیر تر بر آید و جمله دیری و زودی انحراف طعام
از معده بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هر گاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد
یا فزون تر از بیست و دو ساعت تدرستی نباشد و آنست یا از جهت قوی معده و جگر و امعاء و یا از جهت طعای که
بترتیب ناستوده خورده شود **علاج** دافعه را در بیشتر حالات بحیری تریاری باید داد که میل بسروی دارد
چون آب میوه ها و کبچین و اما المجن و فلوکس خیار شیر در آب کاسنی که افخته و انچه بدین مایه ملیده پرورده
سودمند باشد و طعام از این شوق و آگوی سیاه و خرمای هندی و ماش منقشر و اسفناخ بر دغن بادام
باید داد و بالا گفته شد که خفقن بر بطلوی راست دافعه را قوت دهد **تعلیم** بدترین ضعیفی که در معده پدید آید
آنست که نسج او تهلیل شود زیرا که چون بقوت لیفهای معده دست گردد و در هر چهار قوت ضعیف پدید آید
و بداند که ضعیف نیست و دیگر قوی خادم **فصل** اندر **سپینه** و این حرکت مواد فاسده غیر منضه بود که از این
باز گردد و صفت و شدت دافعه بقی و اسهال منفع شود گاه باشد که قی نیاید و گاهی ماده بسوی امعاء آید و یا اسهال
منفوط بر آید اما از غلیان هرگز خالی نباشد و همیشه از جمله بیماری های حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که
اسهال بحر تبه منفوط شود که بعضی ساقط گردد و صعبیت مرض بدرجه باشد که هر چه برین را دهند زود بقی براندازد
و ششکی غاب آید و تشنج روز نماید و اندامها بسرو گرداید و با وجود آن اگر تدریجاً نیک کرده شود صحت رجوع فرماید
بیسر و بسبب که علل این علت کینه با هر دو پیش یار و دیر تر باید تا از صعبی جاری نه ترسد و اندر علامتها نگاه کند
اگر چه بعضی ضعیف بابدونی تشنج همی بیند چون رنگ روی بر جانی باشد دوم زدن منظم بود و ترسد و از علل
باز نگردد بداند که همیشه کودکان را بسیار افتد بسبب یا نفرون اما برایشان سلیخه باشد و انچه بزرگان و پیران
را افتد بر خطر باشد خاصه اگر قوی تن و فربه و سخت گوشت باشند **قائل** و بعضی مردم باشند که ایشان
را بسیار افتد و در آن منفعت یابند و تن ایشان از غلظت های بد پاک شود و گاهی دیگر باشند که مستعد این باشند
و همیشه افتاد و عادت نمود ایشان را اگر بیکبار افتد بر خطر باشد و این همیشه اندک تابستان بیشتر افتد و

سرد تر کنند و بر شکم پوشند و آب باشد و اگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شود و ذوق بیدار
 اطراف او را در آب سرد نهند و بمانند و گل ارغنی در سرکه و آب محوود بگذارند و بر بای طلائع نمایند و خرقد بر بالا
 آن پوشند و بر ساعت آن خرقد بر آید و دارند و سرد کنند و بر بای و پوشند و اگر قی و اسهال شکم نیاید بجز
 معده که اندازند و اگر از معده که در خفاش در آب پزند و نشاسته بریان کرده درین آب حل کنند و بدان حقه کنند و اگر
 افتد و بیوشی رود و در عضله های او را بمانند و سرد و بیوشی و گوشه های او را بمانند و موی صندغ او بی کشند و مارا اللهم
 و شراب مشک را حل کنند و اگر در دست و پا تشنج ظاهر شود خرقد بر روغن گرم کرده چرب کنند و در عضلات
 معده نهند و از روغن بنفشه دوم صافی موم روغن سازند و خطمی بار یک ساخته بدین موم روغن بپوشند و بنفشه
 که نه ترکند و بنفشه از این موم روغن بر آن طلائع نمایند و بر پس کردن که میوه اعضاء است و در عضله های که اندازند و حلیله
 میوه از هر یک که باشد خداوندی را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که بنفشه انداخته خورد و مگر عند الضرور و خفیه باشد
 بهر آنکه در علت بنفشه هیچ علایم چون خفتن و ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد و خوشی نداشتن یا خفتن یا خفاط
 ساکن باشد و باشد که خواب آید و هر یک که خواب آید بود و بکار توان بست شما طلا را و شکر با و بعد از آنکه میوه
 ساکن شود که قوت بحال آید غذا اکثر و لطیف تر و مناسب تر باید خورد و تقسیم دوم اندر بنفشه که سببش تغییر طعام
 بود بر روغن و بنفشه و ظاهر است که چون طعام فاسد شود به بغایت بر معده گرانی می آرد و متعدد می سازد و از
 پس طبیعت جهد میکند و روغن وی و علامات آن تقسیم است که در قی و اسهال بنفشه ظاهر شود و قی ترش آید
 و آب از دهن سیلان نماید علاج اینسون و کون و مصطکی و عود و آب بجز شانه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه
 و زعفران و دارو و ایاب نفیر واجب تر به مناسب است و بهر احوال بر قی آب و سکنجبین و سکنجبین و سکنجبین و سکنجبین
 و اما از طعام فاسد پاک شود و در حسن نکوشند تا که قوت قوی و مساعد باشد پس چون حسن مطلوب گردد
 شراب میوه و صفحی مسک دهند و انقرض عود مناسب است صفت آن بگیرند و قفل و کبابه از هر یک در می سبیل
 و مصطکی از هر یک نیم درم عود خام چهار درم شکر بر آید و دارد و با شربت کینقار و مالیدن اطراف و بستن آبی زعفران
 و مشک و عود نرم ساخته آب پی امتیحه بر معده نهادن مفید است و حمام فائده دارد و باقی تدبیر و تقسیم اول
 تقصیل ذکر یافته و تقصیل اسن سوخته است صفت آن بگیرند و قفل ده درم سبک یک درم زعفران دو درم راسن
 خشک یک درم و نیم هر را بکوبند و مصطکی و اینون و سبرونج از هر یک یک درم و نیم کوفته ده درم سازند و شربت سبک
 قی باز دارد و بخور باید و قدری شراب اگر بد مزه نفع دارد و دست و پا با روغن بوسن مالیدن نیز نفع دارد و تقسیم دوم
 اندر بنفشه که سببش تراش و بازگشتن طعام فاسد غیر نفهم بود از این سوی معده و اما بر وسط قلبه سودا بر آنکه چون سودا
 در معده غالب و غذا انیک شود و متخیل میشود و اخلاط غیر موافق بدین در بدن گرانی می آید پس

اگر کیفیت میگوید باشد که اعضا از جهت اعتدال پذیرد با نظر طبیعت از دفع میکند از جهات و مهبسه
می افتد و فرق در قسم و اقسام سابقه است که در اقسام اولین شش طریقت است که طعام فاسد را که هنوز در
معه باشد طبع دفع نماید و به تبع او اخلاط فاسده با صلاحت بدن نیز خروج نماید خللات انقیص می شود و در
ترجیح ماده بکلی دفع طعام فاسد معده نیست بلکه طبیعت خاصه در دفع اخلاط که در عروق جهات بدن است
میگوشند و علت تقسیم سه است که یکی از پیش از وقوع هضم بخند روز تخریف افتاده باشد و باد بسیار در شکم
گردد آخره زیر که تا طعام نخستین در معده بماند نشود اخلاط فاسده از وی تولد کنند دوم آنکه چون هضم افتد آنکه
در نایف پیش از دفع و این اکثر است و تکیه سوم آنکه اسهال مغرط باشد و قوی گشته باشد که قی نباشد
و نابود فی النکاح است که ماده غلیظه بود و اما کان الاسهال ههنا اکثر من القی لان الاسهال ههنا المذهب الطبيعي
للفصول و لان الطبيعة تحای عن المعده بشبهها بالامعاء **علاج** اما اصل نیز شش گرم کرده تا معده
را از رطوبت لزج بنویسد پس بطریقی که با اسهال از آمدن دفع سازد و اگر از تفرقه رقیقه ماده نشود و سفر جای اسهال
مانند آن دهنه بشبه طبعای قوت و بعد از تفرقه اگر اسهال باقی باشد و تسکین گوشند تا اسهال و قی منقطع
شود و بهترین تدبیر بر تسکین هضم خواب کردن است و شکم بخیری گرم پوشیدن و اطراف ماییدن و گرم داشتن
و بعد از مدتی در حکام و آه آن ضرر است تا اسهال تمامه بند شود و در اعضا طریقت بشبه و پس وجع را که از استقرار
روی داده باشد زایل سازد و آنچه در رگها از ماده غلیظه مدود باشد وی را لطیف گرداند و چون از ریه
باید که بخیری سهل الانقسام اعتدال نماید چون گوشت طیور را اگر فانی بجز آب نماند و آب غوره ترش گشتند
و تا ارجاع قوت و آمدن طبیعت به عادت اندک اندک در غده الغلیظه و توسیع کنند تا از آفت محفوظ باشد
تسلیع اگر درین هضم دردی و لدی معده عارض شود و تخم اسهال و آب نارنگ را منجیه هضم و این قسم هضم
بسیار آفت که سودا در معده غالب باشد از آن است که برای اسهال مطبوع افتیم و مستوده اند و بعد از اخراج
ماده اگر مناسب دانست به تفرغ آن فرص بود که در دفع و کبابه است و در هضم یعنی مذکور شد بکار برند و حسب
حاجت آنچه در قسم اول است هرگز نیند **فصل** در نقصان و بطلان شهوت طعام نقصان و بطلان بحسب ضعف
و قوت سبب اگر بحسب ضعف باشد ششها کمتر بود و اگر سبب قوی باشد ششها باطل گردد و عیسی از روی طعام هرگز
پدید نیاید و فی الحقیقت سبب هر دو واحد است و از آنکه آفت شهوت بسیار است هر یک قسم علیحده بیان
کنیم بطاقت شهوت عداوتی است که اعضا گرسنه شوند و در خواست غذا نمایند از عروق بطریق انقباض
و عروق از معده تقاضا کنند پس طبیعت با حکیم مطلق غرضشانه فرستد سودا را بر شش معده
و از آنکه اکثر اطحس است در یابد و متاثر شود و از غفوضت و حرقت سودا و امقاص عروق

عروق و اجزاء و بهم جمع طبیعت طلب غذا نماید تا از وی این اذیت بر نیاید و اگر سستی در راستی همین است پس
 هرگاه امری ازین امور مذکور فراتر آید از وی طعام باطل شود یا کمتر شود و بجهت تنویر خاخچه در اقسام تفصیل این کلام
 نموده آید قسم اول اندر ضعف شهوت که بیش و قویع سود مزاج گرم ساده بود و بر فم معده و ظاهر است که در بصورت
 فم معده ترش می شود و سایر توفی ضعیف میگردد و مواد بجهت حرارت دین منتهی نگردد می آید و بواسطه ضعف دانه مستدفع
 میگردد و امتلا او موجب اسقاط قوت میشود و کالای خفیه و از آنست که جنوب و صیفت شدید است و استقامت در شهوت را بخلاف
 شمال و شتاب که اشتها را موجب برودت و انقباض و کثیف معده است و علامت این قسم آنست که از تن دود ناک آید مشابه برآید
 سماه و تشنگی بسیار باشد و از اغذیه که با فضل گرم بود طبیعت اگر که کثیف و خوشنشین آب سرد را غلبه بود و بدان
 منتفع گردد علی حده تبدیل مزاج کند و مبروات قاصد خاخچه در سود مزاج معده گفته شد قسم دوم آنکه سود مزاج سرد
 ساده مفرط البرودت عارض شود و به جمیع اجزاء معده پس بخار و دت وی طبع نیر سرد شود و جله قوی معده و بجهت ضعف
 گردد و بالضرورتها باطل شود و گاه باشد که این عرض فرین شود و استقامت آرد و هر ناچار و بد آنکه اگر این مزاج
 مختص فم معده بود شهوت کلی آرد کجایی میانه و علامت و غلج سود مزاج بار و نذکور شد و نافه فرین خیر یا در غیر عرض خوردن
 نوم است و یونجی بکار و رسد کمید کردن و بهیم آنکه خلط مراری یا مالج در معده حاصل آید و ابطال شهوت نماید
 بهر آنکه طبیعت بر فم قوی توجه باشد و از درخواست غذا اشتغال و علامت این قسم آنست که در معده لذت پیدا
 باشد و غشیان دمی و ریخته و آزار وی آب سرد خوشنشین بسیار بود و بجهت خلط مزه دهن تبلیخی یا شورشی
 سنگین باشد **علاج** تنقیه معده کنند از خلط موجب بقیه و اسهال قسم چهارم آنکه غلیم
 لزوج کثیر المقتدر در معده حاصل شود و سبب امتلا که مانع طلب غذا است و بواسطه حاصل شدن در
 جبرم معده و در سود و از غرضه اشتها نشود و علامت و آنست که تشنگی و لذت نباشد
 و بسیار بر خوردن چیزی با فضل گرم بود را غلب باشد و چون از آن بخورد الم و نفخ و غشیان و تها و آزار ام
 نیاید که بار و رخ و وجه ظهور الم و نفخ و غشیره از ناول شمی گرم ذی خدانت که ماده را پیش می آرد
 و انجیره در وی متضاعد میشود و از آنکه ماده غلیظ و لزج است با کلیه اعضاء مستخرج نمیکرد
علاج نخستین بهر لطیف خردل و جرجیر و جرج کبر و انیسون بچوشند و آب صابون
 ری بستانند و با غسل و اندکی نمک بچوشانند و بعد از حصول لطیف و نفیج برای تنقیه ماده بگسینند
 شبت و تخم ترب و اصل السوس و بچوشانند و نمک هندی و کجین عسل و طبخ مذکور آید و نیزند و نیم گرم
 نبوشانند و در نهایت مای آید و ماده بر آید و اگر سستی ممکن نباشد سوسل و هند خاخچه در سود مزاج معده
 است و پس از تنقیه مجاهدین مقویه باید داد که باز قبول کند ماده را قسم پنجم آنکه خلط حش در معده گردد آید و

طبیعت بدفع دی مشغول شود و از جذب غذا یا زائد و بدان سبب کشته شود و علامت تقسیم آنست که غذایان
و قلب نفس رنج دهد و از بدن بوی بد آید و براز گنده برآید و اسهال که ماده را لطیفات تشریف کرده باشند و در
جوف معده محصور بود یا اگر لطیفات باشد و بتناول غذای کثیر یا وی مختلط شود میتوان که در قی نیز برون آید
ماده غفنه **علاج** به ترقیه فی کف و مسهل خوردن بعد برای تقویت و قطره معده و دار المسک و جوارش
عود بکار برید تقسیم ششم آنکه بدن مثلی شود از اخلاط خام لبنی و بدان سبب تنگی گردد و از اغذیه زیر که با طبیعت
از اصلاح و تخیل این اخلاط فحش فارغ نشود و آنرا بدل یا تخیل سازد و اعضا در خواست نمیکند غذا از
عروق با مقاصد و غرق از معده و در مقدمه آن فصل گفته شد که شهوت صادق چیست **فصل هفتم** در سبب
حیوانات که در ایام سرما و تهی بدید از غذا باز می ایستند سبب این است که بدن اینها از اخلاط خام
پرمی باشند و طبیعت بدفع دی اشتغال دارد و علامت تقسیم آنست که بدن مثلی شود و تقدم طولی
راحت و عدم تب و مشتت و تناول اطعمه و نرا که غلیظ و نجس گواهی دهد **علاج** غذا کمتر خوردن و حرکت و بیا
بیشتر کنند و ناظرین به سیر استقامت و بدن را مالش و اوان پس از تطبیق تقسیم آنکه بهشت بدن درشت
نشود و سام سرد گردد و بدان سبب تخیل کمتر آید و چون طبیعت متوجه بر تخیل باشد اعضا در خواست نمکند
و شهوت بدید نیاید و علامت وی آنست که جلد بدن صلب و درشت نماید و عرق کمتر آید و اگرچه زمانی طولی از غذا
باز دارند طلب غذا افزاید و از خلوصه برنج اندر نیاید و موید این تقسیم است مشاهده حال حیوانی که خرفی
اند چون سنگین است و ضعیف تر با که در تهی طولی ترک طعام و شراب نماید **علاج** بهت استرخا و جلد و تقویت
مسام و تخیل فضول بجمام روند و ریاضات نویسند و بدن را با جاذبه در سبب تنگیش مفتوحه و فریضه بینند
و بدان حال حاد فحش تهی زمانه و با جلد و ران کوشنده که در بدن تخیل آید و بدان سبب طبیعت محتاج شود
بدل پس بالفرد اعضا در خواست غذا نماید تقسیم ششم آنکه جگر ضعیف شود و یاد روی یا در ماسا ریقا سده
انته و بدین سبب کیوس مغذی نگردد و بسوی جگر فایده باید بحسب قوت و کثرت ضعیف و سده و معده همینان
ممکنی ماند و تقاضای غذا امتیاز و علامت تقسیم آنست که روز بروز لاغر شود و اسهال مختلف الاوان آید گاه
سببید گاه سبب گاه زرد با وجود عدم تناول مصیفات و بدانکه هرگاه کیوس مجفک است و معده بسوی اصافه
بی آنکه بسوی جگر مغذی شود و براز سپید می باشد و هرگاه چیری آنکه کیوس با ماسا ریقا آید و در آن متوقف شده
بجگر نماند آنکه باز پس میگردد و براز تری باشد زیرا که حرارت ناریه معفه عروق ماسا ریقا در روی
عمل کند و هر چه در روی دیک که بخفرت متغیر شود و اصغر شده بران بهت اخلاط صفر است **علاج**
در آن الا صنف جگر تقسیم سده اگر شفته فایده و بیابان اراض جگر و گریا بد آن کیوس سوی جگر نماند و در جگر

پوشیده نیست که آنچه از سده افتد تارک دی آسان است بخلاف آنکه از ضعف جگر باشد که باغات قوی می انجامد
 و هر چه گن باشد نهیل در علل نگردد که نارسیدن غذا با اعضا باعث هلاکت است قسم هم آنکه میفکند که باین سبب
 در قسم معده است سده افتد و بدان سبب معده میخورد و طحال در معده برزود و ظاهر است که سودا بر قسم معده
 ترزود و سبب ترشی و غده میخورد و سبب غوص و طریبات غلیظه از جگر ترزود اید اشتها پدید آید زیرا که چون رطوبت
 بر سطح معده منقص ماند اشتیاق طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب و هر چند عروق با مقاصد و خواست غذا نمایند
 معده تقاضا نکند و قسم معده تنبذ نشود و علامات تقسیم غذا گوناگون است یکی آنکه گرسنگی نشود اما طعام معاد که ترزود
 خورده شود نیک منقسم گردد زیرا که معده سلامت است و این قسم صحت دوم آنکه پس از بزرگ شود جهت اجتماع
 سودا و وی سیم آنکه هرگاه چیزی ترش مدغذغ و قابض مانع منقبی خورده نشود اشتها پدید آید زیرا که این
 چیزها در تنبذ و رطوبت قسم معده قایم مقام سودا هستند هر آنکه ترشی سبب ایجاد و دفع قسم معده
 را خیردار میکند و قابض مانع منقبی که از آن شخص گویند و باعث معده کند و رطوبت از جگر را زایل میسازد و لا یفنی
 ان السودا و انما ترش الشهوة بهما تیل الکفیین کا ذکرنا انها **علامات** آنچه در غلظت طحال گفته شود تدبیر است
 و ناقص ترین تارکات مساک است هر چه نیک باشد و هر چه مخصوص تقسیم است درین تناول سبب بخنجر برزوری
 است و کالج کبر و کالج انجودان و کبر و انجیر که در سده که پرورده باشند برزور حاره چون تخم کرفس تخم بادام
 و تخم سداب و انجیر و خرما و کبر و اگر از قی مانع نباشد و طبع تخم ترب و شبت و جرجیر و دونه و کنگر سبب بخنجر
 علی آینه و نوشیده می کنند که قطع جوابات بدنی می کشد الفقه است لهذا آنرا از لزله البدن گویند قسم
 هم آنکه منقسم معده باطل شود و بدان سبب از مقاصد عروق و لزج سودا را در دنیا بپس هر چه معده تقاضا
 غذا کند و سودا بر دی برزود لیکن اشتها نشود و علامات تقسیم آنست که افعال معده تمام سلامت باشد
 زیرا که قوت باطن و داس که در او مجروح است و آفتی ندارد و فرق در تقسیم و قسم هم آنست که در اینجا هر چند
 چیزی ای ترشش و غصص خورده شود اما هرگز از وی طعام نشود و از لزج اشتها هر چه که تناول نموده شود اگر چه
 غلاظی باشد هیچ گاه و تا شیر بدید نباید ز فزونی و غنیان و گویا هر چه اشتها بر یقه بر نهارد خوردن افغان افتد
 بخلاف تقسیم هم که از سده میخورد که باین معده و طحال است می افتد که در اینجا و اسطر بر جابودن کس تناول ترشی
 اشتها می آید و چیزی ای ترزادی شود قسم معده **فائده** سبب بطلان تقسیم معده رسیدن آنست
 سر عصب که از دماغ بسوی قسم معده آمده است و این عصب می است از نزج سادس از اول عصب دماغی طحال و جگر
 تقویت دماغ کوشند به اجزای ادانی و راجع موافقه و اگر موافقت عصب باشد نخستین پاک کند دماغ را بچوب و آب
 مناسب تبدیل شود و نباشد استعمال مغزای مخصوصه اگر موافقت عصب سودا و مزاج سادس باشد

احتیاج به تقیه نباشد چنانچه برشته نمائید که این قسم از سایر اقسام مطهر الشبوت و شتواریه تر است علاج را
 زیرا که سبب آفت عصبی که خواه بود مزاج سازج باشد خواه مادی چون تبدیل تقیه شق مخصوص غیر
 ممکن است هرگاه تقیه کرده شود باید تبدیل بمبدل شود مزاج تمام بدن مستقر میگردد و از وی مواد صالحه
 غیر مقصود و ظاهر است تا که این عصب پاک شود و مزاج او مبدل گردد و حال بدن بصفت و ذبول میگردد جهت
 استقرار مواد صالحه بالجلد رعایت بدن ضروریست و چون افعال مده سالم بود که اشتها نباشد پس در علاج
 این قسم قوانین سابقه بخاطر داشته و تقیه و تبدیل گوشتها بمغزیه عظیم تا بخانه بهتر حال تقویت دماغ می کنند
 و در مادی گاه گاه در تقیه دماغ نیز گوشتها برنق و بقاریق قسم یازدهم و دوازدهم که سبب اشتها فقره موهن الشبوت و این
 چند گونه است یکی آنکه خون بدن کمتر شود و ضعف در بدن پدید آید زیرا که در خون و قوت سبب کمال فعل
 است از افعال بدنی و ازین تبسیل است که در بعضی ناقص نقصان شبوت پدید می آید و کسی که او را اسهال
 و رعایت دوم آنکه شراب که معاد شده باشد بگذارند و بدان سبب شبوت ضعیف زیرا که شراب بطریقت میزند
 دماغ را و بواسطه آن قسم مده تمام احساس می کند و غده سودا مضربه را چون برورایام این معاد شود پس بیکبار
 آنرا بگذارند در اشتهاش قوت ضعف رو نماید نقصان المعاد علی الاشیاء سیم آنکه غسم دم عارض شود
 و اسقاط شبوت کند زیرا که این عوارض نا طبیعی موهن مضیف جمیع قوی است **فائده** نون مکرر هم است
 و توجع آن قسم **اشتها** گاه باشد که اشتها ساقط شود پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها پیش
 آید آید و این را دو وجه است یکی آنکه قوت از او در غذا اقل می شود و او بدینیه قوت اشتهاش قوت مجاذبه است
 برای جذب و از آنست که ترک مثل زده اند اشتها نه دندان است و دم آنکه می تواند که این غذا و ارضه کیفیت
 الشبوت باشد شکارگری اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود و بار و بافضل پس این غذا اقتدیل حرارت
 کند و از روی طعام پدید آید از اینجا است که در مده گرم آب سرد باعث اشتها مضطرب میگرد و گاه باشد
 که کرمان رود اشتها عده شده و قسم مده آینه و سبب اشتها طبع مستط شبوت گردند و گاه باشد که مجرد
 تنفر طبیعت مستط شبوت گردد و با آنکه طعام شربت کثرت اغذیه مستطیه نازک طبعان را در میده و نوعی است از نقصان
 شبوت که چون غذا حاضر نباشد اشتها موجود بود و غده حضور غذا اشتها برود و هر چند تغذیه مستط باشد
 و سبب این ضعف مجاذبه است و از آنکه از قسم یازدهم بحسب انواع که در وی ضعیف یافته کم شتوت است و سیر
 است مما لجان فوائد اللطاب ذکر کردیم **قائده** در ذکر ادویه که از روی طعام بازدهد
 بحسب مزاجات مزاج سکینین سفوفی و سیریا و جبه و مطبیه و شراب لیمو و خل و غصیل و کبر و خل و نون
 مختل و زریب و بصل و نون و کشری و قناری و سفوف و سماق و خا صاده اگر هر یک ازین درسه که باشد و زیرین بعضی

[illegible]

بالذات مثل خود را بی اشتیاق طبیعت ظهور آفات و صفت مشاهدوی است لاستیکار الحاده علی الطبیعه و
بدانکه حدوث انیرض بجائی در ابتداء از آنست که بعضی ایشان باز می رسند برای تغذیه چنین و چون حبس اندین
درت ضعیف می باشد و اینرا غذا نتواند پذیرد و از آن معده میریزد و چون وی رطوبتی است سیاه و زرد
میکنه طبیعت چیزی را که از آن خشک کند پس هر چه مضاد آن کیفیت است مرغوب میگردد و این امر و تصرفات
طبیعت از جمله مریب حکیم مطلق است جل نشانه و جزو ال آن علت بحاله در ماه چهارم در اکثر حال جهت
قوت و بزرگی چنین است که غذا بیشتر میکند و اینها اندین درت اخلاط مجتمعه بعضی بقوی می بر آید و بعضی بختی
به تحلیل میرود و جهت تحلیل طعام حامله و وجه حدوث این کیفیت بحاله و قوت بیشتر از حامله پس برای آنست
که چنین ذکر بقوت حرارت غذا بسیار میگردد نسبت به خرد و بدان سبب منفذ کتر میماند و بسیار باشد که بدات
عورت از اخلاط فاسده پاک باشد و چنین قوی بود و تناول الطوم کثیر المقدار بلا ترتیب اتفاق افتد و بدان
سبب هیچ آردوی باطل پیدا نیاید و عثمانی و قی رنج دهد علل ح در هر ماه یکبار قی یاد و بار کنند مقیات
نوشیده و چون قی کردن خواهند نخستین ماهی شور باید خورد و عقب وی مقیات باید نوشید و گاه گاه اسهال
نیز عمل باید آورد و پس از تقیه قوت سده باید که در بجا رسته های مناسبه و آنچه بدان قی کنند و اصل است
و همچنین که در وی ترب تر کرده باشند و آب شبت و نمک و تخم ترب هر کدام که بهر سه مفید است
و آنچه سده از اخلاط فاسده پاک سازد با سهال ایاب غیر است و حب البصر و این دو بگیرند نزدیک
کافی و نمک فطری و ایاب غیر را با اصل آمیزند و قند مناسب بکار برند و صفت جوارش مقوی آمده
بگیرند اینسون و بلبله و آمله و صطکی و زیره و ناخواه و قاقلیق و زنجبیل و سداب و خلفل کوفته و سخته
بانیات مقوم بشهرند و بدانکه اگر انیرض بحاله باشد و وی بی خلقت قی تواند کرد و باستانی چیزی بر نماند
باید فرمود تا گاه گاه قی کند و سده او را بجوارش عود سیم قوت باید داد و اگر قی آسان نباشد و قوت
بسیار باید کردن قی نشاید کرد و حامله را و آردوی سهل نیز نباید داد و جز بقوت دادن سده مشغول
نباید شد و طعامهای لطیف زود گواریه اندازه مستدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغالی
بریان کرده و دجته و گاه گاه اندر طعام وی انکی سپرد و فرود باید آمیخت قاصد استخوان کوبیده
کرده و استخوان دراج و تدر و بچه و مرغ بچه خانگی بریان کرده خائید و آب دزد و بدن زنان تن و دیگران را
آردوی تبا و خصوصاً اگر بگل باشد بنشاند و در شهرت رود و کسر بجان آن استخوان طپورند کور که بریان باشند
عظیم الاثر است خاصه اگر کتک اندکی پیل سوده در آب اندازند و استخوان مذکوره را درین نمک تر کرده بخان
و گوشت کوسه و گوشت آهوم یک قیده کرده و نمک و ناخواه آلوده خائید و آب او فرودن همسین عمل

از بر د تا خلط ترش زایل سازد و ماده بر اسطه سترخی شدن از دسومت نیک منفعل گردد از اثر شراب
و آنچه که مزاج دیگر اعضا بدن گرم باشد بدان سبب غذا بسوی اعضا منجذب نشود و در مده بشتن که علت صفت با
چنانکه گفته شد و بدین ترتیب که برای اعتدال چیزی بطبیعی نفوذ اختیار کند چون هر سه و قالدوده حریب تا از مده زودتر
بگذرد بجان اعضا جهت حفظ طبیعت اطراف صغیر و خردی و جوارش تا رشک بکار برند تا بیمار از حدوث هیضه
این مانند قسم دوم آنکه سودا بر قسم مده بیشتر زود از بر زود مده را بگذرد و بدان سبب شهوت غالب آید
و با وجود کثرت اکل نیاساید و لایحی علیک کل یا یخرج عن الاعتدال مرض و علامت انقسام است که تشنگی
کمتر باشد و از رخ ترش آید و در خلوم مده عارض شود و لذع شدید و حرقت در قسم مده و تا چیزی خورده نشود
آن سوزش زایل نگردد و بر از بسیار بر آید **فائد** سکون لذع از طعام جهت اعتدال وی است با سودا
لذا بعد از آنکه غذا اختلاط لذع ماده شکسته میشود و بسیاری بر از جهت عدم جذب غذا کثیر است بسوی
اعضا و اگر ایدین و لاغری بدن نیز از علامات انقسام است **علاج** بهر تفسیه سودا مطبوع افیتون دهند
و اگر مانعی نباشد از دست چپ رگ با سلیق یا سلیک بکشند و بهر آنکه ماده از اطحال نظام کشیده شود بدان
سبب بر قسم مده نتواند ریخت از مده منحنه بر سپرز نهند و برون بکنند غیر شرط و تمکین کنند و وضع خمیجاری
که در دفع الطحال رصف یافته نبایت مفید است و از اغذیه هر چه دسم بود برگزیند که طعام حریب معدل ترشی سودا
و غریل قبض و کثافت که از بیوست ماده در قسم مده افتد و باشد که درین قسم حاجت آید به آن نهادن بر سپرز
و هو قوی الصلاح اثر او لا مضه الا عند الضروره قسم سوم آنکه سود مزاج گرم و مده و جمیع اندام افتد
چه اگر سود مزاج تنها قسم مده را بودی از روی طعام ضعف شدی و بدانکه این بسیاری از سبب سود مزاج
همه اندامها را در و گونه است یا آنکه سود مزاج قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و ماسه همین بکشاید پس غذا
که باندام رسد زود تحلیل پذیر و از ماسه برون شود و حاجت به تغذیه باقی نماند و دوم آنکه سود مزاج بر همه اندام
مستولی شود و پیوسته آن رطوبت را که اعضا از آن غذایی یابد خرج میکند بدان سبب قوت جاذبه همه اندامها
منفقر بر جذب باشد تا که مصدق بر قسم مده منتهی گردد و این علت پدید آید و آنچه از پس بسیاری استفرغ
پدید آید و آنچه بسبب تحلیل آن و بسیاری تحلیل عارض شود هم ازین قسم باشد **فائد** بسیار باشد که بدن تحلیل
شود یا بواسطه کثرت استفرغ اعضا شتاق و منفقر غذا گردند و بدانچه در سود مزاج گرم اندامها گفته شد
شهوت کلی افتد لیکن بدن حرارت پاک باشد و از سود مزاج مخرج و چون چنین باشد بیماری سهل بود بخلاف
آنکه تحلیل بدن گرمی باطنی یا خارجی یا باشد که در تصویرت علت صعب تر باشد جهت جمع بین دو قسم
با اعتبار سبب متفاوت جهت علامت است یکی در جو یا قدم اسبابا حاره و تحلیل آنما آنچه تحلیل آر و حرارت هواست و بیدار

و بیداری و کثرت جماع و غضب و گرسنگی مفرد و اسهال متواتر هر یکی غلبه دوم آنکه هضم سلامت باشد
سیوم آنکه برانگیز آید از مقدار ای که باکول باید ظاهر است که چون غذا بسوی اعضا بیشتر جذب نشود و فساد کمتر
آید چهارم تشنگی غالب آید خصوصاً اینجا که در بدن حرارت بود بخیم آنکه از طعام بدن را بهره نبرد و نهزال روز
بروز بهیچرا آید یا وجود کثرت کل خاصه اگر سوزن رخ حار سبب باشد نمایان دیگر اسباب تحلیل ششم آنکه بسیار
باشد که طبع بعضی مانند جهت شدت افتقار اعضا بسوی غذا و اکثریت فضا و طول امتداد وی در معده گرانی محسوس
شود و در معده علامت خستین نگردد که تحلیل بدن مع الحرارت است یا بداند حرارت اگر مع الحرارت بود و با
تلخ باشد از حرکت و ریاضت باز دارند و جهت الطایف حرارت و اندام مسام اشربه فایده چون تراب سبب
و بی ترش و غوره و انار پوست اند و حصیریه و سماق و قند چار و زرده تخم مرغ تمبرشت و آنچه بدین ماند
نخورد اند و در صفت سرد دارند و بفرمایند تا د آب سرد و آید و بنشیند در روغن حب الاس بر تمام بدن بماند خاصه
اگر باب پی ترش که در خندان روغن باشد آنچه بچوب نشاند تا روغن بماند و اگر در روغن حب الاس موم بگذارد
و اندازد آب پی ترش کند و آنکه تا وقتیکه پخته شود که این فیروطنی الیغ است و باید که غذا استفراق دهند اندک
اندک و هر چه شیر غذا بود چون مصلوح که اگر گوشت یزد باز زند و سودمند است و اگر فیروزه زرات بود از اغذیه
آنچه بطبی الفوائد است چون بطون گاوه و سریر بریان و یا آنچه خصیصه و فالودجات و لوزینه خوردن
و هند تا خون غلیظ تو کم کنند و میسام اند چسبد و بدان سبب غذا منجذب شدن نتواند با اعضا سبب است
و ظاهر است که چون معده مثالی باشد از طعام مانع نشود فهمیده اند اما مقاصد و تقاضا و اعضا باقی تدابیر
ساده باطنه و خارجیه و در آنچه مع الحرارت بود مشروط گرد یافته بحاجت برگزیدن عظیمه برگاه و در مقام
خود بخورد باید بدین ماول سهل دلیل صحت بود زیرا که استعداد اعضا گواهی دهد و او روغن ترش نیز نشان
طبیعی است زیرا که دلیل است غذا باشد و معده و نهاد المقصود و بدین کار از روی طعام کهعارض میشود تا راه
که حیات مطلوبه کشیده باشد از این قبیل است که اعضا مشتاق غذای گردند عظیمه هر چه شیر و شور باشد
و هر چه منضج و منقع و سخن باشد باعث تحلیل باشد اعتدال از ان درین قسم واجب شده اند هم ایدم که خط لمغزی و داغ نفیس
معده ریزد و در اینجا حرارت ضعیفه که معده را بو ترش گردد و سبب ترشی نفیس همان را بگیرد و شهوت کلی حاصل شود
و علامت آنقسم است که اگر مرغ ترش آید و قدیم نزد گواهی دهد و بر اکثر المقدور و ولایت دارد و ترشی کثیرا
و هر چه خورده شود بسیار باشد که فی الفور پی منقطع گردد و چنان باین طریق عام غالب شود و خلل هیچ خستین منفعت
کنند تا مدتی که سبب شود پس بهتر تهیه ماده ای از غیر واجب بعد از چند مدت برای تدریج مزاج و بهیچرا
مرغ که خوب باشد و در دار عنبری و صفتر و کون و خلق شود و مقر سازند و کو سیاه سفید است و در مغزی

سودمند و چون در امراض مزمنه از غذا کم گرفته و بیجا مکمل کردیم قسم پنجم در آنکه در معده در دوه متولد شود کرم
 و حیات کبکریس هر چه مریض بخورد از آن کم جذب کند و بخورد و معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد پس
 اعضا طالب غذا باشند و شهوت موجود بود و علامت و علاج این قسم از فضل دیدان که در باب امراض امعا
 گفته شود بجزینه و ظاهر است که خروج دیدان از شکم اجاناً و احساس حرکت آن دلیل قویست و تدارک وی
 قتل و اخراج و است **فصل** در جوع البقر و انحراف است که تمام اعضا محتاج غذا باشند اما معده کاره و مستقر
 از غذا اگر سنگی که عبارتست از غذای معده هیچ پدید نیاید لهذا گفته اند که فی الحقیقه مرض مذکور ضد جوع
 است و اطلاق جوع نظر بافتقار اعضا است و اگر نه تا در قسم معده طلب پدید نیاید جوع نخواهند و اهل یونان
 مرض مذکور را بولیموس گویند و ترجمه جوع است و معنای بولی چیزی بزرگ و کلان و از آنکه گرسنگی و افتقار اعضا
 در غایت شدت و بزرگی میباشد از آنکه تشبیه کرده اند یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی بجا می ماند و این
 مستعمل است کنشی بزرگ و کلان بجا و یا بقر تشبیه می دهند و مرض مذکور بحسب سبب بر قسم است قسم اول
 سوء مزاج و بار و مغرط و جوع اجزا قسم معده عارض شود و سجدی که قوت حس و قوت جذب از باطل سازد و این
 بطلان و جمیع معده سرایت کند از آنست که صاحبش یک انگشتی را نداند و بر دوزیر که از راد و مبلع بغیر معانت جاذبه
 طبیعی معده صورت نگیرد و او خود باطل شده و از آنکه قوت حاسه نیز باطل میگردد و از استقامت عروق و لذت سودا
 خبر داری که در قسم معده تا شهوت طعام رو نماید و علامت انقباض است که ضعف و سقوط قوت و نزال بدن
 روز بروز زیاد شود و برای انقباض بدن یا تحلیل و شهوت طعام باطل باشد و چون دست بر خم معده نهند سرد نماید
 بدن اما این علامت در او ظاهر ظهور نماید جهت استیلا بر دوزیر و مقهور شدن حرارت غریزی و غشی نیز از آنکه در معده
 است جهت تحلیل روح و فقدان غذا و تا دیت دل از مشارکت معده و بد آنکه قیچ جوع البقر بعد شهوت کلی می افتد زیرا که او را
 که بر خیم معده مغرط نیست شهوت کلی می آرد و چنانچه گفته شد و چون مغرط شود جوع البقری احداث نماید چنانچه گفتیم و
 قسم مذکور نسبت به قسم اخیر کثیر الوقوع است و بیشتر کسانی که معده را سرد می کنند و سرد مازده گردانند و جاذبه
 که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند یا قلیل غذا و زردیده و ظاهر است که بر دوزیر یک کف معده است و مبل قوت قوت
 جذب وی خصوصاً اگر معده سیرین الاتصال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر بر دوزیر می رسد و حتی بیشتر و اسیر
 است **علاج** اندر حالت غشی آب سرد و بر روی زنده و عطریات بویا نند و اطراف بر تندن و جانند و سوسنا
 او را بر بخانند و موی ناصیه و بنا گوش بر کشد و بمقویات قلب معده چون سک و را مک و روغن و سوسن و مصطکی و عود و بر
 ضما و نمایند و هر چه در غشی مذکور است بکار برند و بهنگام تفاوت بگیرند شراب و مزوج سازند با کلاب عرق کاذب
 و عرق بید مشک و درین شراب مزوج نان نر کنند و بخورد و این چند باشد که نانی را سیب بپزند و از آنغیه هر چه سرین

ند چنانچه در فایا بطلس واقع میشود و علامات و معاینات این قسم در اراض انضو گفته آید قسم ششم آنکه عارض
شود تشنگی از نوشیدن شراب که نه آب شور یا از خوردن قوم یا بصل یا بر طعمی که گرم بود یا بصل و ظاهر است
که این چیزها مستحق مجرده اند اما آب شور را با وجود آنکه سبب تلخی و شوری و طبیعت می خواهد که آب شیرین
از سده بشوید بسیار که آب مذکور شکم نرم کند و استفراغ و طریبات غاید و تشنگی افزاید پس طبیعت بیشتر طلب آب نماید
علما^{رح} ما را شیرین تر کنند مانند آن هر چه طبعی حرارت بود چون حلال اجنول و بیدانه و آب که در تبریز
و خنیا رود شیرین تر همراه رب سبب میخوشش در آب آلوده غوره یعنی انگور و اگر این آلوده بر برف سرد کرده
انفع بود و اگر بداند که در خون حرارت شدید افتاده است و از تبرید اطفال آسان نباشد قصد باید که در خاصه
که حسن فضل و عادت موافق باشد قسم نهم اسهال منفرط از آلوده سه هله اتفاق افتد و از آنکه گشت استفراغ
محلل طریبات اصلیه است و محدث جهان بواسطه حصول ترطیب طلب آب پیدا آید علما^{رح} حصریات دهند بر
برن سرد کرده و قطع اسهال که میخشد با استعمال اسوقه و کک باب اناریار کرده و برای ترطیب روغن نعنه^۱ فائده آن
استمال کنند و تدبیر نمایند بر بدن و قبل از تدبیر حمام معتدل برند و تا آن زمان که در حلقه^۲ حاصل نشود بنشانند
بعد از تدبیر نمایند تا ترطیب تمام شود و در حصول انجامد و احتیاط در زدن حمام گرم نباشد و موقوف نبود زیرا که
آدمن عرق و تقسیم فرید عرض است و مضاد تبسیر و لک هر چه محل و بجهت بود چه در کل و در شرب و هر چه در
امور بدنی و نفسانیه از ازان دانند قسم دهم آنکه گشت افی عطش^۳ خورده شود و از آنکه او سبب خود احوال
تسخین نماید و در دل و سایر اعضا اصلیه و در وی طوحت و بوقیت است تشنگی پیدا آید و علامت وی
آنست که آدمی یک لحظه خوشتن را از آب باز نتواند داشتن و با وجود آن بول مجفوف باشد زیرا که او بیرون
جمع قوی است و چون که آب خورده شود شکم متعجب گردد و ولیدم^۴ الحرق و پندار هیلک فی الاکثر قسم یازدهم آنکه
خورده شود و در وقت عطش از آب گشت که زنیون شده یا حرارت و محلل طریبات اصلیه با وجود آن ملایم مزاج است
علما^{رح} تبسیر این هر دو قسم آنست که شیر و روغن و اماو شیر با روغن نعنه^۵ و آب خیار و کدو و تبریز و هر چه ترطیب
یو و بنفشه^۶ و پنجه رانند و برای تقویت دل تا دفع نکات زهر نماید و فرج سرد دهند و به آنکه روغن گاو و گاوین^۷ ترین
ادویه است قسم دهم آنکه چیزی غلیظ لزج چون مای تازه و هر سه و کل و یا بچه^۸ مانند آن خورده شود
و سبب عطش ازین بشمار بر وجه است یکی آنکه حرارت را طبیعت متوجه سازد و بسوی مده جهت طیفه^۹ و طیفه^{۱۰}
غذا و غلیظه^{۱۱} ظاهر است که چون حرارت رو میده آرد و طلب آب پیدا آید دوم آنکه شی غلیظ لزج در ماسا^{۱۲} رقا
می سپرد و مانع خوردن میگردد و طبیعت باذن خالها طلب آب می نماید که اگر آنرا ندانید و بجانب کبد
نافذ سازد و با دانت آب که مخصوص بر تنق است پس آن زمان که غذا در مده^{۱۳} سخیل شود و طلب آب باقی ماند

در تبسیر این هر دو قسم آنست که شیر و روغن و اماو شیر با روغن نعنه و آب خیار و کدو و تبریز و هر چه ترطیب یو و بنفشه و پنجه رانند و برای تقویت دل تا دفع نکات زهر نماید و فرج سرد دهند و به آنکه روغن گاو و گاوین ترین ادویه است

و این در اکثر بدون علاج خود بخود تسکین باید نوشتید آن آب به فحاش و گاه باشد که محتاج به علاج گردد و علاج
تقطیع و تطیف کوشند چنانچه در عطش کاذب گفته شد و سبب این آب گرم نیکوترین تدبیر است ششم سردی است
خوردن بزق باعث عطش شود و وجود در حدوث تشنگی از بزق اظهار احوال مختلفه است باطلحه بخور آب سرد
تر شمی است و قولی است و علامه تر شمی برکت کبریت با لعلی اگر چه سرد است اما با لقه گرم است زیرا که گرمی است
از اجزای دماغ پس هرگاه بر بدن وارد میشود سبب تسکین بدن برودت عارضه از ایل میگردد و تسکین دمی
سماوت نماید چنانچه دمای گرم که حکمت عملی سرد کرده بخورند هرگاه از حرارت بدن سردی فایده ایل گردد
گرمی و عاید نمود و است و علامه بر آنست که بزق کثیف بنم و رطوبات معده است و این معنی باعث اجتماع حرارت نماید
بالا گفته شد و هر یک بقول دیگر نظر دارد علاج سبب این دهند آب گرم چرمه جود نوشتید و زنجبیل را با آن
مربا و شربت لیمو نانچ و مانند آن کن این عطش است **فصل در درم معده دوی بر چهار قسم ششم اول**
دوم آنکه از خون بود یا از صفرا و زنی را غلغولی معده گویند و علامت این دو قسم است که معده در کینه و التهاب
و حرقت پیدا باشد و تب لازم بود و تشنگی شدید و کرب و قی سبب دهد و تهوت ساقط شود و زبان و دمان سیخ
یا زرد نماید و اطراف سرد گردند و حبابه این عوارض است هر کدام که با دسبب مخصوص تراست مانند دوی بر وجود
دلالت کند چون قیل و صحر و حرقت بر فزون و افراط حرقت و عطش و صفر و کدک و دیگر اعراض و بد آنکه اگر آنک
و حبس افزای معده بود و اعراض صلب تر باشد و فزون اما اگر در جانب قدام معده بود و نظری را دید درم
آنکه که در بعضی ریشته باز خف یا خف البدن باشد و آنجا که درم حجاب خلف معده بود و مبرم نیک و در سبب
از اختلال خالی نباشد علاج نخستین یک با سلیق زنده خواه و موی بود خواه صفراوی اما در فونی خون بسیار
گیرند و در صفراوی اندک و اگر از فنی ماضی بود و مجر نه بدین الکفین اگر درم خلف بود بالا معده نه میجاست
و اگر قدام باشد بر موضع کلین و بعد از آن خون برای منس انصباب آب انارین دهند و اقراض طباشیر آب
غوره و شراب قشبه و نیل و آب کاسنی رشیه و تخم کاه و هم میزند است و ایضا دانه او ویه را و عذی عطریه القیصر
چون صندل و مینا و آبستان افزون مانند آن بر معده ضا و نمایند بر جایگاه و بهم مثل الکفر بقدم بود بالای معده
گذارد و اگر خلف باشد برگرد گاه و پس از سیوم روز از در و خطمی و زرد و آب گلاب یا آب کاسنی ضا و
و از افندیم و ماو اشعیرانقار و روزند تا آخر زمان تراید چنانچه سبب بر نه و اگر طبیعت قبض بود و فونی شافیه
و عسند و آب کاسنی یا در طریح غلب الغلب و تخم کاسنی و تر هندی و کلسرخ و قندیر فون
هر یک بر شاده طبیب بود و از آنکه خیار شنبلیله شکم او بخفت ماده و او را ام احتار اجابت مفید است
در سیکار و در احتوده اند و گاه باشد که قدری لمبه بوی بار کنند تا سبب قبض حافظ قوت معده باطلحه از

و بالجملة از سهیل قوی و از قی آخر از لازم شمارند تا موجب از یاد و دم نگرند و دانند زانها اگر چه با مخطا کرده
 باشد چیزی محل و مری چون ضعیفی و حله و تخم گمان و با بون و یا زرد و و سبیل و سده و ارد و جود و سازند و دیدار
 اگر چه در مخطا احتیاج به تحلیل ضرب بیشتر است اما از آنکه محملات صرفه مضمت و مری قوی محده است
 و ضعف قوت محده باعث قوت جگر و عروق و اینهمه موجب هلاکت صواب دید در آن دیده اند که بعد از زمان
 است اما آخر مخطا قوی و بعضی عطره با مریات مرکب ساخته استعمال نمایند تا کج صحت بی رنج بسر آید ^{تسلیم}
 هرگاه آما سده تحلیل نماید و خارج گردد و ناخود در بدنه المعده گفته آید بکار برند قسم سوم آنکه از بلغم باطلات
 وی است که پت برود و بسیاری لعاب و زهر و دم و سقوط شهوت و اشتغال محده بغیر صلابت و شدت سبیل
 زبان مینج روی و رصا صیت رنگ پیدا باشد و سبب این آما س احتیاج طرب است در محده بود و قوی
 فساد و مضم و ترک ریاضات محله **علاج** بهر تلطف و نفع بلغم دارد الاصول نوشند و برای تلطف و نفع و
 تقویت تریاق اربعه و شتر و دیوس خوردند و در تغذیه غذا کوشند و از اطمینان هر چه لطیف بود اختیار نمایند و نمیکورین
 غذا بخورند آب است با اندکی و اجینی و فلفل و کرویاد اگر تب نباشد شکر برای مرغ که در وقت زرد و کرب نجبه باشند و آن
 و عوض آب بر عرق بادیان یا مارا تسلیل کباب فروج کرده باشند اقتصار در زرد اگر خوانند و بر محده روغن کتان
 سرکه که جالند و گیرند خاکستر و زشت انگور و سده و از سبیل با سرکه آمیخته نیم گرم بر محده ضما نمایند و روغن
 سبیل ترین کردن سودمند است پس اگر درم تحلیل رفت نهو المقصود و الا اگر میرای مستقر سازند ما و با سها
 و سهیل که در ریختن توان و او فلوس خیار شیر است و طبع زوفا حل کرده با نفع صبر و باید که از قی مختز باشد که وی
 ماده را در محده گردی آرد و بدان سبب در درم می افزاید **صفت** مار الاصول که در ریختن مفید است بگیرند ریخ
 کاسه ریخ بادیان ریخ مهبک و تخم بادیان بچوشانند و گلغند یا کرده نوشند قسم چهارم آنکه از سده و با بود و
 علالت و درم سوداوی صلابت و درم است و خشت فوس و انکار رویه و تغییر رنگ و خنکی چشم و این درم در اکثر
 استغالی میباشد و گاه بود که ابتدا **علاج** نخستین در نفع ماده کوشند بر اعانت فروغ مثلا اگر در مزاج
 گرمی بود گیرند آب بادیان و آب کرفس و فلوس خیار شیر و روی امینند و قدری روغن بادام افزوده بدیند و اگر سرد
 نبود روغن میدا خیر و مار الاصول بکار برند و بعد از نفع تمام ایاریات کبار استعمال نمایند که سهیل قوی قبل از نفع
 باعث از یاد و مرض است و نزدیج غلظت و اوویه که بهر قضیه برگزیند طین و محلل و مطهر که اندکی قبض داشته باشد
 با جود و سبیل و سده و تخم گمان و با بون و لب و طعم و قیل و نخستین در مریان باب کرب و پیه اکیان و مغز ساق کاه
 و زیت و تخم انجبه **فائده** گفته اند که در درم صلب سده سه انتقال روغن بیدار و خیر و طبع خیار شیر یا مار الاصول
 اگر سده در سبیل نمایند بسیار فائده میدهد و اگر درم فروغ شود و روغن سبیل سودمند تر است

بد آنکه طبری گوید گاه باشد که در معده ورم سه طایفه افتد و آنکه طایفه ای که گمان میکنند که تو که سرطان ورمده است
 زیرا که معده عضویت قلیل العروق و این زخم باطل است بهر آنکه حد و ثبات این ورم بر کثرت عروق موقوف نیست و حال
 آنکه ورمده اندوه و غم بسیار است **صفت ورم سبیل** که ورم صلب معده و جگر را میفید است بگیرند
 سبیل نفع از سر سنج را و نه چینی قصبه را زیر پره از هر یک سه درم و عرقان امیون مر قسط تلخ از هر یک یکدرم
 مقل مصطکی از هر یک دو درم اشق نیم درم اشق و مقل را در مقل حل کنند و باقی او بیه کوفته و بخت بان بسترند
 و ترص سازند شربت دو درم بهت ورم معده باشند و بهر درم جگر با سنجین دهند **تجربه** گاه باشد که در
 سختی ورم مانند پدید آید و اندام اجساد معده گویند و فصل علیحد گفته آید **فصل** اندر ورم معده و وسیله
 آنرا گویند که باطن عضو ضعیف حاصل شود و در آنجا ماده ورم گردد آید و فضا باید و سختی شود و در این اناها
 گرم بیشتر افتد و وسیله که از اماں گرم افتد سستی بخوان و غلظت بخن و خراج کشتن ورم معده آفت که ب
 غلبه و در میان دو وجه برنده شد گرد و پس چون فضا تمام شود و ماده مرده گرد و اعراض سکن شوند و علامت
 انفجار و شکافتن و بیله مذکور است که شش بره و ناقص در اعضا افتد و اندر استحال باقی با برده و در خون
 پدید آید و آبی از ششید **علمان** اگر بیله خود بخود نفوذ نمود از آنکه میانشده باشد باید که ششیر تازه بنوشند
 و آب گرم نوشیدن نیز سهیل انفجار است پس با استگی دست بر وسیله دهند و آنرا فرو کنند و نیز مانند مریض را که بستر
 سخت بر شکم بخوابد و انفجار یاری دهد و بعد از انفجار برای تهیه ریم مارا بسکریا مارا العمل دهند و اگر حاجت آید
 صبر با یک سنی و یا راج فیه اتوان و او تا ریم از معده بجا نماند شود و در نوبت از آنکه نیر مارا الشیر و صومای
 موافق قاعده در زند و شور بار مرغ یا شربت و حله اندر آن توان داد و هرگاه ریم تمامه پاک شود و هیچ باقی
 نماند و مانند مال گوشند و این جان است که او به سر نه چون کند و ورم الاخرین و صبار و کمر با و کل ارضی و در
 سبب است و بگویند و بخور اند اما باید که در سختی او به با آنکه در معده و بر ترماند چنانچه در او به جوارشات مفرده
 کرده اند که بسیار با یکدیگر باشد بر ای بکشت در معده متفصیه هم نگاه آس و معده بهر پدید و تحلیل دی که ششید خاتم
 و فصل او ام گفته شد تا باینکه و درین تحلیل نرود و در وی جمع آرد و در فضا و انفجار و توفیه که ششید و بهر انفجار
 و توفیه ریم گفته شد اما **تجربه** فضا است که پنجه فضا بر مود دهند و در نوبت از فضا و صبار و کمر با و ششید تا در فضا
 توقف نیند و اگر آس صلب بود و در این وسیله متوجه گردیند **صفت** فضا و فضا بگیرند حله و فضا و فضا
 تخم بگویند و او را میخیزند و بر میند و بعد بر کمر است برای المین و فضا بگیرند و ششید و ورم صلب نرود
 ورم تخم رو بسته ورم بگویند و اندر ششیر تازه بچوبش نماند تا ریم شش اندکی روغن بچند **تجربه** یا روغن
 کل و روی او نیزند و یکرم بکار برند **فصل** آنجا که ریم و فون اندر قی برآید نشان پاکت زیاده از صحت بود

فصل اندر ترویح و بطور که در معده عارض شود و علامت وی آنست که تناول ترشی و چسبیزی تیز چون سرکه و خردل و مانند آن در معده زیاده شود از آنچه که باشد و در قی و اسهال خون یاریم پدید آید و دهان خشک شود و آروغ ترش بسیار آید و غنای رنج و دلپس اگر علت در نیم معده بود و در زیر معاک سینه باشد و گاه گاه برده اطراف و غشی تولد کند و پرست قرحه و شواذ رقی پدید آید و نفس تنگی نماید و اگر در معده بود الم بالای ناف بود و در بعد از استقران غذا آشفته شود با لجم الم می کشد از الم فهم معده بود و پرست قرحه و بشره اندر برز پدید آید و اگر هم در نیم معده باشد و هم در قرحه آن برود و پدید آید و ذوق در قرحه معده و قرحه امعاء از مواضع وجع ظاهر است که وجع معده بالای ناف بود و وجع امعاء زیر ناف و حوالی آن و پرست که از امعاء یا برز پدید آید یا ریک بود و ذوق در قرحه هم معده و قرحه می کشد که چون مری متفرج و متبشر شود وجع بین الکفتین پدید آید **علاج** اگر متفحیح نشده باشد یا قرحه تازه بود رنگ زنده خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در بنور و میوه پخته بعد از قصد جهت منع انقباض بنج و راو ام ند کوشد کار برند و بهر انگار و روغ ترش که از گاه و سیاه بود یا قدری طباشیر و گاسرخ و تخم خماض نوشتن بغایت مفید است و اگر بنور متفحیح شده باشد و قرحه کهنه گشته و الم حاصل باشد و بنده تا آنکه از هر یک پاک سازد و سپس ادویه مدله چون از ص که با بار بوب قاصض آمیخته استعمال نمایند و اینها هم گاه استعمال بر ملات از تنقیه فایده باشد بلکه گاهی منفی دهند و گاهی عمل و این برای آنست که چرک پاک نشده باشد زیرا که با وجود چرک اندال صورت نمیدانند از تنقیات قویه دور باید بود و تا موجب از دیوار قرحه نکند و تا که قرحه بسیار کهنه نشود و تنقیه بایارچ نتوان کردن و درین امراض چون حاجت با استفراغ آید فلوس خیار شیرا نشیر و کاستنی بهترین اشیاست و اگر طبیعت نرم بود قرحه طباشیر قابض و رب میوه های قابض و سبب جو سودمند و هر چه در قرحه و بشره می گفته شد **علاج این فصل** و **رفحه** معینی شدن شکم و معده و این را سه سبب یکی آنکه عارض شود و مزاج ساقط بارد و سبب هضم و فیض هضم ساز و حرارت غریزی آن را و بدان سبب نفیج کاه نشود و بخار بسیار تولد کند و غلیظ گشته بر یخ نافه مستحیل شود و شکم را دم کند گویا مشک بر باد و این بسیار جهت معده است دوم آنکه از جهت طعام بود و اینچنان باشد که طعام خوردن اتفاق افتد که حرارت معده از استکمال نفیج وی عارض گردد و چون نفیج ناقص شود نفیج آرد و طعام مذکور چهار گونه است یکی کثیر المقدار دوم کثیر الطوب چون کدو خیار و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار طبیعت از هضم وی عاجز می آید و چون معده کجایش نمکین و اگر غذا طوبیت بسیار داشته باشد هر چند معتدل المقدار خورده شود چون حرارت در او عمل کند آنچه غلیظ از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفیج آرد و گونه سیوم است که آن غذا بذاته نفاخ بود و گویا چهارم طعام زبک و بنور معلوم است که بر اینچنین غذا

بر وجهی شود معده آنها گفته اند که معده در ذکا احسن بچون دماغ و رحم است از حیثی از خوشبو متغیث میشود و از این
 بدو شکر میگردد و بیوم آنکه از جهت اخلاط بود و اینچنین باشد که در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی
 گردد آید و باعث نفخ شود و علامت و طالع هر یک از این اقسام ثلاثه در سوزن مزاج ثلاثه معده ضعیف بضم گفته ایم
 بحسب حاجت استعمال نمایند و با مجله آنچه گذشتنی است بگذارند و آنچه اصلاح آوردن است با صلاح آورند
 بتعدیل در ساق و تنه و تحلیل در مادی و تسخیر السداب من العسل حتی یسیر کالحلوق و یجعل معده نصفه کون در نیمه
 و یسبح به و یلوث الصلوة و یجمل فی الدبر فانه یخرج الريح من اسفل جدا و ای کبر **فصل** انداختن آرد را
 بفارسی آرد و گویند در نفخ بسیار فایده دوی آرد است که هنگام بر آمدن با دهن از دهن وجود دیگر دقال الشار
 هو حاله یحدث عن یرج سیفرغ من المعده الی طریق النعم و آرد و گویند است طبعی یا طبیعی یا طبیعی است که بافت
 باشد و با دقتی که در معده گرد آمده باشد در وی بر آید و بدان سبب تعد معده زوال گیرد و بضم نیک افتد و از مجله
 است آنچه از نوشتن آن آب با مقاصد و خوردن طعم تحیل و میوه زیر که درین هر دو صورت همراه آب طعم
 هو اینر بر سیل تدرق و جذب فرود شود و در حلق و برنسم معده جمع میگردد پس منفع میکند از طبیعت از است
 اقرب که دهن است و تنه وی با دمای معده نیز منفع میشود و آرد و گویند که از ثواب و نشکر افتد بنا به شرب آب است
 با مقاصد یا طبیعی همان اسباب فده که در نفخ گفته شد و حضرت دای نسا و بضم است فجا بجه گفته آید اینجا فدا کشر
 اند البضم لانه یطغوا بالطعام **فصل** در شرب و از افارسی دهن ده گویند فاده نیز خوانند و در حلقی است
 که چون پدید آید بی اختیار دهن کینشاید که قال هو حاله اضطرمه الانسان الی الفتح الفم طریق حدوث وی بیست
 که جارات غیر منضمه بر سر بر آیند و عضلات فک نشین گرد آیند و بواسطه برود و کثافت محل وقت تحلیل غلطی
 که بحدس طبیعت اراده دفع آن نماید چون غلیظ است بحد دفع طبیعت منقل نگردد و ناجار است و استنداد
 که طبیعت از فوت اراده و بالضرورت دهن کینشاید **فصل** و غلطی و آنرا اختیار ده گویند و نیز همان بخار است که گفته
 مخصوص بسببیت بلکه در سایر عضلات بدن عام میباشد **علاج** در هر ششم یعنی در شرب و شرب و غلطی
 و تنه کینشاید و تنه و بحدس طبیعت منقل نگردد و بواسطه برود و کثافت محل وقت تحلیل غلطی
 که بحدس طبیعت اراده دفع آن نماید چون غلیظ است بحد دفع طبیعت منقل نگردد و ناجار است و استنداد
 که طبیعت از فوت اراده و بالضرورت دهن کینشاید **فصل** و غلطی و آنرا اختیار ده گویند و نیز همان بخار است که گفته
 مخصوص بسببیت بلکه در سایر عضلات بدن عام میباشد **علاج** در هر ششم یعنی در شرب و شرب و غلطی
 و تنه کینشاید و تنه و بحدس طبیعت منقل نگردد و بواسطه برود و کثافت محل وقت تحلیل غلطی
 که بحدس طبیعت اراده دفع آن نماید چون غلیظ است بحد دفع طبیعت منقل نگردد و ناجار است و استنداد
 که طبیعت از فوت اراده و بالضرورت دهن کینشاید **فصل** و غلطی و آنرا اختیار ده گویند و نیز همان بخار است که گفته
 مخصوص بسببیت بلکه در سایر عضلات بدن عام میباشد **علاج** در هر ششم یعنی در شرب و شرب و غلطی

فی و شیان و تهوع و تقلب النفس بدانکه حرکت معده را گویند که بدان حرکت متوقف نشود و آنچه در دست بطریق
 دهان و تهوع حرکتی است که در معده افتد مانند حرکت فی لیکن هیچ چیز دفع نشود پس در قیام و دفع حرکت
 کند و هم ماده و در تهوع و دفع حرکت کند اما ماده متحرک نشود پس باعتبار حرکت دفع هر دو واحد اند و باعتبار
 حرکت و عدم حرکت ماده متفاوت و میتوان که حرکت قوی را بقوی مخصوص دارند و حرکت ضعیف را به تهوع زیرا که
 چون حرکت قوی باشد ماده را البته حرکت آورد و مستخرج سازد و غلیان که عبارتست از غش کردن و طبیعت برهم
 حالتی است که برقی و تهوع باعث باشد تقلب النفس غلیان لازم را گویند و غلیان را غشی نیز خوانند و لزوم
 و عدم لزوم وی بحسب تقاضای موضع ماده است مثلاً اگر ماده در معده متولد شود غلیان لازم باشد و
 اگر از عضو دیگر بروی ریزد و گاهی باشد و گاهی نه و میتوان که از عضو دیگر ریزد اما بواسطه تشرب طبقات
 نم معده اثر به تحلیل در نیاید بدان سبب غلیان و ایم پیدا باشد پس لزوم و عدم لزوم وی بحسب بودن ماده در
 در معده خواه مولدش معده بود یا عضوی دیگر و بعضی اطباق تقلب النفس را بر ذهاب نبوت نیز اصطلاح کنند و باید
 دانست که سبب این حالات اختلافی است با نظام رویه که در ادراک کیفیت معده را انداد و یا اختلاف با نظام
 کثیر المقدار که بکثرت کیت بر معده گران آید پس بحسب تقاضای طبیعت حرکتی از این حرکات رونماید و پوشیده نماند
 که اگر ماده در جوف معده بود قیام آورد و اگر این طبقات غایب باشد تهوع احداث کند یا الم مفرط و اگر مایل بود
 نفسم معده غلیان پیدا نماید و از جلد اسباب ایجات اشیا ی مقید و منفیه و تناول گس و مانند آن است و از
 استمکانه طبیعت نیز بسیار افتد چون تحلیل و تهوع قاذورات و اخذیه مکروهات و خیرات و ایجات بحسب سبب باطنیه
 و خارجیه تقسیم میشود بر سه قسم هر یک علیحدّه بیان کنیم اول آنکه صفرا اندر معده متولد شود و آنکه از عضوی دیگر
 بروی ریزد و علامات این ظهورش صفراست چون عطش و التهاب معده و تلخی آنچه بقی بر آید و خیران علامات
 بهر تنقیه معده از قی و اسهال و تحفه لینه هر چه اسهال بود و خراج غلیل استعمال نمایند اما جهت قی آوردن
 سکنجین و آب گرم نوشند و برای اسهال غلیظ باید با ابرج غیر اخضرند و تسهیل قوت داده و بدانکه ماده
 که مایل به قی بود و طبقات آنرا تشرب نموده باشند اسهال تحفه آنرا سود دارد اما قی در اخراج ماده معده هر چه
 باشد مفید است خاصه که مایل به قی معده باشد لهذا در انقطاع ایجات قی آوردن مستوده اند و دفع وی بر آید
 و بعد از تنقیه اگر بدانند که قدری از ماده باقی است و اخراج وی ممکن نیست در تغذیل گذاشتند با دوریه و اخذیه مناسب
 و اثر به که در اینجا کار آید شرب آب سیب است و شرب آب بنی خاصه که عمود و صندل و کلاب دروی آمیزند و شرب آب نار
 با عرق بودنی و شرب بخورد و ریواس با کلاب یا اگر در معده است داده و یک طلا سازند بر معده آب سیب بی آتش
 و صندل و کافور و اخذیه که بکار برند مفید است و در مانیه و صرمیه با عود و سیب کلاب بتوی کرده و مانند آن

برنج مصلح این خلط بود و ذکر او در منزل النبی الصفراء ای آنکه تی ساکن سازد که بر ما نپذیرم بجلای سپید تی باز دارد و
 نمرندی جویت خرفه و پست جویطاشیر و ترشی ترنج و سبزه و از آن هر دو حد فید است **سلیقه** هرگاه
 بنده بر مذکور که تی ساکن شود نزدیک ناف و بین الکفین حجامت کنند بلامشروط و بالیدن اطراف و خواب آوردن صواب
 بود شربانی که تی صفراء و در دجگر باز دارد و صفت آن اب نمرندی آبی سیاه از هر یک می درم یک مصلول
 یک درم زعفران و دو دانگ جلد یک شربت بود ستونیک تی صفراء و باز دارد و قوت نگاه دارد و طباشیر تخم خاص
 تخم خرفه از هر یک پنج درم کسرخ چهار درم سلق و کل نشاپوری از هر یک دو درم عود صمغ عربی از هر یک سه درم
 اقاقیا و سک از هر یک درمی و نیم شربت و دو مثقال قسوم دوم آنکه بلغم در معده تولد و علامت تولد بلغم نفخ و دراز است
 و خزان که از لوازم اوست پس اگر بلغم شود بود و آنچه در تی برآید شود باشد و از تشنگی خالی نبود اما تشنگی و بی تشنگی
 صفراء و نرسد و مصابرت غرضش سودند و که لک سینه شیرین بر بلغم شیرین و تی ترش بر بلغم ترش گواهی دهد
 و این هر دو جنب از تشنگی که با باشد اما ترشی بلغم از تصور غضم است **علما** ح آنجا که ماده ایل فیم معده بود تی کند
 طبع شربت و کنجش علی نوشیده و اگر این دو اکفایت کنند و ماده و طبقات غلاطین بود تخم ترب و نمک خردل
 و عسل و خزان زیاد کند باوی و آنجا که ماده در قعر معده بود و مسهل نموند و بر این کار صبر و مصطکی و ایاب و غیره واجب
 الا فایده موافق بود و بعد از تقیه هر تقویت معده شراب انار فسخی که بر فضل و عود و در مطیب بود و اول نماید
 و باید مراد و تجسس را با کلفت باز از پانه فید است و جوارش عود و جوارش مصطکی و ده و از المسک حلوسود
 منقذ کند اگر ماده و طبقات فروخته باشد زود تر یا دویسه سهل تر منقذ شود و اگر نبی او دویسه قویه
 زوال گیرد و حی که خل معده را از بلغم لزج پاک سازد ایاب و فید است شدم هلیه سیاه و کابلی و مصطکی از هر یک
 دو درم و قش کل یک نندی از هر یک سه درم پودنه خشک و جوز بود و این سورن و ناخواه و کرو یا و قرفل از هر یک
 درمی ترب و هفت درم کوفته و نجیه باب پودنه سرشته و سب از ند و از یک درم تا یک مثقال با شرب استخین
 یا میبه بکار برند سفوفی که معده را قوت عود و فضل مصطکی پودنه خشک از هر یک دو درم کوفته و نجیه یک درم با ده درم
 کل است که نادل کنند صفادیک معده را قوت دهد و سینه باز دارد سک و صب الزبیر مصطکی سبیل عود
 و فضل جوز بود و اندکی زعفران بگویند و با میسرین سرشته بر معده هفت **سلیقه** پیش از آنکه ماده
 منقطع شود غذا و شراب قاقض و محض نیاید و که زیاد در قسوم سیم آنکه سودا و زحمه تولد کند
 و علامت وی ترشی تی است و عدم تشنگی و دراز تر و نفخ در معده و سبز و سایر آنچه در سود و مزاج
 ماده معده گفته شد ظاهر بودن و سودا که در تی برآید زمین را بجوشانند و کس گوشت و کارد و **سلیقه** ح
 بر بلغمی میان یافته استعمال نمایند و ماده را بجوشند که ایل تیری بود و زود آرنند و قبل از تقیه از غیر ای قاقض بر سینه

پیرز نمانند و در از آنست پیرز متوجه باشند و بتفقیه و تقویت او کوششند در هیچ چیز در دفع آن مغبی و سودا و
 بهتر از قهض ملایم نیست ضامدی که سوداوی را مفید است لادن و کوشش و اکلیل الملک و برگ مورد تر
 با شرب قاضی سرشته بر معده پیرز بنده قسم چهارم آنکه احتلاظند کوره در معده متولد نشوند بلکه از عضو دیگر
 چون جگر و زهره و سپر زردی زید و باعث این حالات گردد و این نوع از امراض سابقه بدتر است زیرا که دل
 میکند بر وجود آنست در دعضو یکی آنکه مولد است دوم آنکه دفع است یعنی معده و ظاهر است که اگر معده
 نباشد ماده را قبول نکند و علامت آنست که وجود آنست در عضوی از اعضای مذکوره و بعد از آنست استراحت
 یافتن تا دیگر نخیزد و از بخیر در قسم ساین گفته شد استدلال توان کرد بر نوعیت سبب **علاج**
 در شقیه و تعدیل آن عضو مآون کوشش و خنجه در جایگاه او مضبوط است و در مضورت فصد یا سلیق نبات
 مفید است بحسب مراتب محاذات و باید که معده را نیز قوت دهند با بویه یا در بوب یا دود و عطر قاضیه
 یا کرده خنجه ذکر یافته **فائده** قبل از شقیه عضو مآون تقویت معده نباید کرد زیرا که چون معده ماده
 را قبول نکند نمی تواند که آن ماده را بضمیمه ترش کردن و وقت قوی تر از آنست که معده از تمام بدن
 شده بر معده بریزد و باقی قسم در حیات بیشتر افتد و نشان دیانت که بیعت پدید آید و زوال
 زایل شود و ظهور این حالات سو قوت بر الضیاب ماده بود **علاج** در شقیه تمام بدن کوشش در رعایت
 الحقیقی ششم آنکه فساد غذا باعث نفی و غلبان گردد و فساد غذا بر سه گونه است یکی آنکه گیت باشد چون تناول طعام
 از آنکه قوت معده احتمال کند دوم کمفست چون طعام ملخ یا تیز یا ترش که معده را بگذرد و سیوم سود تند بر
 در اکل چون تناول لطیف بالا غلیظ یا غلیظ فاسد شود و غلیظ را نیز فاسد و یا میخسب باعث اذیت
 معده میگردد پس باچار معده در دفع وی میگوشت و و جوف و لطیف که بالای غلیظ خورده شود
 در وقت و الاضم گفته ام و علامت آنست که سودا بر سر است **علاج** پیش از آنکه غذا نخورد شود برقی یا
 دهند با حله غده ای فاسد از معده بیرون آرند هر چه که باشد و بعد از آن معده را قوت دهند و از آن تند بر
 فاسد و فسد با نسیبند ششم آنکه سودا مزاج در ضعف معده افتد و بدان سبب احتمال کند چیزی را
 که بروی وارد شود و بر اساک روی قادر نباشد بلکه بخورد و درود متحرک گردد بر دفع و علامت و علاج سود
 المزاج معده شرب و حایان یافته **فائده** فی و غشی که از ضعف معده افتد شرب لیمو و خائیدان مصطلکی آنرا
 مفید است ششم آنکه بر سبیل حیران اند یعنی ماده مرض را دفع کند لطیف بر معده و علامت وی
 آنست که در ایام باجری پدید آید و وی در امراض حاده بیشتر افتد زیرا که مواد بارده از آنکه باطبع
 متضلل میباشد طبیعت آنرا بطریق اعلیٰ مرفوع یکت که فزون هر یک از مجری طبیعی است و آن تر است

علاج یاری دهند بر بی بجزای مناسبه تا معده از ماده پاک شود پس اگر تب باشد شربت تیلو فوسکین
 دهند و در باقی شربت انار و بودیزه شسم نیم آنکه گرم معده باعث این حالات شود و علامت و علاج گرمی در
 امراض امعاء و فصل مذکور است **فصل** اندر قی الدم و وی چند گونه است شسم اول آنکه رنگی از رگهای مری
 یا معده بشکافد و منقطع شود یا دهن این رگها کش ده گردد پس الدم پدید آید و سبب اشتقاق سه است
 یکی سقطه یا ضریه یا تمد و یا صیحه قویه دوم کثرت ماده و آن وقتی مقصدع تواند شد که الت نرم یا رقیق باشد
 سیوم شدت پیوست و سبب انفعال افواه عروق سه است یکی فضل حاره مریه که با خون آمیزد و دوم ضعف
 ماسکه که سبب رطوبت مرخیه در افواه عروق عارض شود سیوم کثرت مواد که متلی و سندا سازد رگها را منته
 که دهن آن با کشاید و ازین قبیل است قی الدم که عند استلاء و از دیاد خون پدید آید و علامت این شسم وجود و ج
 در مری یا معده و اما وجه بیان گفتن مختص است بخرات مری **علاج** رگ با سلیق زنند پس اگر در خون
 کثرت باشد کثیر المقدار یکبار برون آرند و گاه باشد که موازنه بکن بر آورده شود و اگر در خون زیادتی نبود
 اندک اندک بدفعات استخراج نمایند که در اینجا اما فقط مطلوب است و در امثالی فضل بعد از نصفه نیز ضروری
 است که در اینجا هم تقلیل مقصود است دهم اماله اما رعایت قوت و حال فردری و بستن اطراف جهت اماله
 قوی الاثر است و برای قبض آب پی یا قدری جلنا رو شکر کند و صمغ عربی و گل ارمنی منجمه بوشند
 و بطریقه و خرب و ساق و مانند آن بخورند و بهر اینکار موثر اند و تا دل نمودن مفید است و در بستن افواه
 عروق اثر تمام دارد **تتمیم** اگر آفت در معده باشد و با یکبارگی بخورند و اگر در مری بود اندک اندک که شرب
 کنند بلکه قدری و در دهان بگیرند و بتدبیر فرو می برند و بر سبیل استلقا پشت بزرگ باشد و این همه بکثرت
 که دو بار محل مقصود بکشد و بالا گفته شد که هرگاه بخورند که دو در معده و دیرتر بماند سخت بار یک
 بسیارند و اینها بهر اماله خسته استعمال نمودن و بر ساق بخورند و سودمند است و این شسم بسیار خطرناک
 نیست شسم دوم آنکه بجگر یا به سپرز آفتی رسد و از اینجا چون معده فرو آید و در قی بر آید و علامت این
 وجود آفت است و بعضوی این اعضا و حال انقباض باده بودن پس اگر خون بدید بود از جگر باشد و این نوع در
 دوسنطاریای کبدی بیشتر آفت و قی الدم که در دوسنطاریای کبدی باشد هملک است در کثرت و اگر خون
 سیاه بود از سپرز باشد و خون سپرز در بیشتر اوقات با وجود سیاهی مایل فیلفه یا باشد و ترش می بود و اما آفت
 خون از سر معده بدون حدوث رعان صورت نگیرد و وقتقدم رعایت و نیستیم لازم است و اینها از نشان
 قی الدم دماغی است که گاه گاه عند التشنج از دهن و مغزین نیز خون ظاهر شود **علاج** موضع بر عضوی
 که باشد بمحالجه همان عضو که کشنده ماده بجان مخالفت مستغرق سازند بر اعانی و قواینی که در شسم نخستین

خفیفی که تقسیم دورین امراض هیچ چیز به از فصد نیست و تا استلای قوی نباشد خون بسیار نهار نباید آورد بلکه
 اندک اندک بخندگرت باید گرفت تا سرت بی محنت بحدول انجامد و هیچ وجه در فصد درنگ نباید کرد و بشتر عدم
 مانع که چون فصد را ابتدا اتفاق بنقد نفع کشید هر دور قی الدم کبیدی فرض راوند باید داد و او وید مقویه بجز چون
 صمدل و زردک و آرد و جو یا بکاسنی آمیخته بر جگر باید نهاد و کذا لک در تقویت هر عضو که محل افت بود باید کرد و کشید
 بطرفی که در جایگاه و سی ضعیف یافته و بسیار باشد چون بر جگر یا سیر زخم نشده و بکنند مع الشرط یا بلا شرط قی الدم
 که ازین اعضا باشد و امکانی قوی نبود باز دارد فاسد خون جگر چون مندرج شود یا قوی بر آید یا با سهال
 یا ببول اما امکان ندارد که بوسی شش مندرج شود و در سر فراید بهر آنکه باین شش در جگر حجاب است
 و شش نمیتواند که شش بطولت را که از عضوی که بدو ملحق بود غیر حجاب و گاه باشد که در قی و تا کمال موده
 افتاده بود باعث قی الدم گردد و نشان وی بر آمدن ریم است و قشور اندر قی و دیگر آثار در قی و موده و علامت
 وی بمرطوب بالاکتیه آیدیم بکلیه هر گاه سقطه یا ضربه بر سینیه رسد قی الدم پدید آید بر تنق عروق مزاجی ای
 در و تدبیر وی بعد از فصد آنست که ماش و معاش و افاقا و کل آرد و صبر و مراب مود سرشته بر موضع ضربه
 طلا نمایند و قرص کهر یکبک شقال یا شیر به تخم خرفه بریان کرده بدهند و باشد که فصد نکند و همین تدبیر کفایت کند
 و هر گاه کشته شدن رگها از سستی و نرمی بوده باشد سبب تری مزاج و بکار و اشتقاق طعام های تری
 فو نیای فارسی و سحر بنیاد و محرثا دهند و از آنکه فصد محض است اگر حاجت آید نیز توان کرد و آنجا که بیوست
 رگ سبب بوده باشد و ترطیب کوشند شراب و طلا و تا امانه نیز از آن میسر آید و استغفار را کار فرمایند
 کرد و آنکه بیوست مادی است و بخاطر باید داشت که هر گاه در قی الدم رگ زنده و از بر آمدن خون مریض است
 باید باز بناید داشت و بعلنی باید بر آورد و چنانچه گفته شد و شبیه که در قی الدم خون اندر موده بسته شود مانند شیر
 و این را بفصل مستقیما بیان کنیم حکایت محمد زکریا گوید مردی که پاره گوشت بزرگتر از جوی قبی بر انداخت
 و سلامت و گمان این آنست که اندر موده نولولی یا یا سوری بود بزرگ و باریک شده بود و قوت فی بگست
 و بقی بر آمد **صفحت داروئی** که در قی الدم و حفظ صحت نوائت مفید بود باز و گله از هر یک و در دم افزون
 یک نیز اما بآب سان الحبل افزند و هر روز اندک اندک بر نهار تناول نمایند و دیگر خون بزرگ را یک حبل
 ر هموزن او سرکه حاد یا میرند و اندک بچوبش اندود و روز بر نهار آستانند و در دفع قدیم مجرب
 بود و آب برگ انگور نوشیدن مفید است و آب سان الحبل و آب عصی الراعی و آب باد و رنج و
 آب برگ و ساق خرفه و از اراض الکحل شگافتن رگها را سودمند است **صفحت** قرص کحل گلبیرند
 سرمد شاذ و منسول دم الاخرین از هر یک و درم گلنار باز و از هر یک و درم شلخ کوزن سوخته افاقا

از هر یک یکدم لاون زعفران از هر یک یکدم برسیا و شان یکدم و نیم برادر کوفته و پنجه بایسان الحبل انریز
 و اقرص از دشتربت یکدم جوان را بآب کی از او بیه مذکوره بدین **فصل** اندر جمود و سبته شدن خون
 و شیر اندر رسیده و اما باید دانست گاه باشد که از عضوی خون برآید و چون معده آید بواسطه ضعف حرارت
 در اینجا سبته شود و عارض گردد از کیفیت زردیه سیمه و گدگد گاه باشد که شیر اندر رسیده و پنجه شود بواسطه سردی و سردی
 معده و با استعمال چیزی بجز مادی و علامت انجماد خون و شیر اندر رسیده است که غشی پدید آید و عرق سرد برآید
 و این هم برای سبیت است و جهت انحلال قوت و باشد که لرزه قوی اندر اندام افتد به نیمی که حرارت را از ظاهر سبکی
 دل باز گردانیدن علامت ردی است **علاج** جهت تندوب خون با شیر گلیه زینبیت بود و جهت تند و طبع و
 با سکنجبین انچه بنوشانند که اگر گرم و نوشیدن شیر یا زرد گوشت در بنیاب بلغم انفع است خاصه که باب بالنگو
 یا برنجاسف انچه بنوشند و باید دانست که شیر یا زرد حیوانات در غرض مفید است مگر از آنکه زرد گوشت نافع تر
 است از آنهمه و قال جالینوس قد جردنا ذلک فوجدناه نافعاً و بد آنکه هر گاه اندر معده طفل شیر فرار شیر سبته
 شود و خستیدن از مذاب است زنده بطریق گفته شد و از وی شیر مادر یا دایه باز دارند و بجای و شیر شتر یا گاو یا بز
 دهند و باید که علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض باشد و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نمواند ماند
 شیر و راغذیه لطیفه مقهورانند از مخلطات باز دارند و گاه گاه قدری تریاق فاروق بدیند اسم
 دایه را و هم طفل را و شیر تغاریق دهند و شکم شیر زنهار نمونشانند و گاه گاه بگردانند و مستقیم وی بپوشیده دارند
 باید که شیر در جماع و شب خوری در هر چه مفید و خلط خون بود بر شیر ذکر او دایه که در بنیاب مفید است سرگه خون که
 سبته شود در معده و اما دانسته تحلیل کنند شیر زردی که در تجاویف سبته باشد بکتابه دایه و بپزند و بکوبند و آب دمی
 با شکر انچه تناول نمایند از حضرت لبن و جود وی باز دارد و خلط با سکنجبین بیاض منجمود شیر را سوده بدو بدین
 خشک چوب نرم اگر کسی بخورد شیر سبته در ساعت بکتابه دایه انچه از بنی شیر یا زرد گوشت کوبد که دهنده کی که
 از پنجه شیر بود باز دارد و بالا گفته شد که انچه بهتر تندوب خون و شیر بی نظیر است خاکستر خوب انچه ماکینند
 و بگردانند تا صاف شود پس آب در ظرفی کنند و بار دیگر خاکستر تازه برین آب ریزند چند بار همین کنند پس آب
 مذکور بنوشند و از دشت شیر نافع بود و ظلم که بار خنک که گویند نرم بپایند و بیاض منجمود شیر در معده سبته
 بود و بکتابه دایه اگر ذرات بود بجز **فصل** در فواق عینی که یکدم دوی است که اجزای طبقه داخل معده متحرک
 شود بقو قانی به نسبت حرکت قسم معده و لهذا که قمر معده حرکت مینماید بقو قانی سبکی شسته و باید دانست که این حرکت
 مرکب است از تشنج الفیاضی و تمدد انبساطی جمیع جرم معده و انبساط وی منقبض شود و بسبب انچه
 از قوای پس بخوان جهت دفع آن قوای حادث میگردد در همه اجزای انقباضی وی تمدد و انبساط است

فی الحقیقت فواق از دور حرکت نمولف است و این مرض بحسب بنفسم میشود بر پشت قسم اول آنکه غلطی از
 اخلاط حار و خریقه یا غده ایاد و ارحاء و الکلیفیت فواق آورد سبب احداث لذرع و حرقت در قسم منده و کی بحسب
 باشد و علامت وی حرقت فم منده است و تقدم سبب بوجود چون فی زرد و سیر و سیاه اتفاق افتاد آن
 یا دومی حرقت چون غلاقلی و مانند آن یا غده ارحاء و الکلیفیت خوردن و در اینجا که ماده نیز سبب بود سایر
 علامات که لازم است ظاهر باشد و علام است که ماده مذکور در معده متولد شود یا از عضوی دیگر چون جگر و
 خزان بر روی ریزد و کی در پیش فواق بحسب سبب است چنانچه در فی بیان یافته علاج تحتین که بخیر و آب
 گرم نوشند و فی کشند پس بهر تقدیر فواق پیش از آنکه سبب شود در وقت بادام و در وقت گل و در وقت
 بنفشه و کلاب آنچه و بیا و شیر آنچه و فاقه و در وقت بادام آنچه و اگر آنرا بر برن سدر کرده بخورند بهتر باشد
 و دیگر ادویه هر چه برود و مصلی باشد و مسکن بود و سودمند است و اینجا که بطبع نرم بود است جو یا شکر تادل کنند و در قسم
 سبب باشد که آب گرم در وقت بادام جو جو برود و نوشیدن و مسکه اندر طعام و آون از دیگر تا بپرسنغی ساز و در قسم
 آنکه در قسم معده یا بواسطه معده یا در مری ریل غلیظ متولد شود و آنرا طریقی بنفسم معده جهت دفع وی متحرک گردد
 حرکت فواقی و علامت آنست که غصه و پیچیدگی پدید آید و فواق مذکور که در کان را بیشتر افتد و غصه و پیچیدگی
 نیز بسیار که تادل اطعمه با و در شایسته است علاج هر چه در سخن فم معده و کسر و محلل ریاح بود و آورنده
 آرد و باشد بکار برند چون مصطکی و زیره و پودینه و زنجبیل و مانند آن خوردن و خاییدن و آب از زرد و آون و آون
 مقویه نسخه دوی طریقه بنفسم معده مالیدن و تلطیف غذا نمودن و از منقذات و نقافات پرهیزیدن و باید
 که آوردن ابروی بسیار کوشند زیرا که آسان ترین و مفیدترین خیر را دارند فاع با و معده آرد و است قسم
 سیوم آنکه بطریقه معده بسیار متولد شود و بجرم وی چسبید پس بدفع وی کوشد و علامت وی آنست که درین
 پر آب باشد و معده گران بود و مضم فاسد شود و طعام ترش گردد و جهت نقصان مضم علاج هر مضم معده
 که کشته بقیات مناسبه و سهل خوردن و نیکو ترین سهلات در اینجا ایا ریاح است و باید دانست که عطسه
 آوردن و قطع ماده فواق عظیم الاثر است قسم چهارم آنکه طعام کثیر غلیظ خورده شود و سبب کثرت غلظت
 بر معده گرانی آرد و معده بدفع وی کوشد و فواق پدید آید و علامت این تناول غذا مذکور است و
 و متصل فواق عارض گشتن و بسیار باشد که ریاضت متقاه و حمام ترک کرده شود و بدان سبب
 ماده اندر معده افزون گردد و محدث این عرض شود علاج هر معده ای که برود و طعام را بر مانند از پود
 آب گرم نوشیده و خدی تغذایند و در تخمید مضم کوشند و اگر ریاضت و استحمام متقاه
 بود باشد استعمال آن لازم و مانند قسم پنجم آنکه سود فواج سرد اندر معده افتد و فواق آرد

و این را سه سبب است یکی آنکه سو فرج باید چون در معده افتد هر چه دردی دارد و شود بسبب برودت معده
 تمام نمیکرد و سبب کیفیت رویه میگردد و از ثقل و کیفیت فاسده خود معده را میرنجاند پس بدفع وی میکوشد
 دوم آنکه برودت اجزاء معده را کیفیت میسازد و منقبض میگردد و این منقبضی خالی از اذیت نیست بسبب طبع جبه
 سبط و آوردن بر حال طبیعی و دفع اذیت متحرک میگردد و بدین حرکت سیوم اند برودت معده است
 و موزی وی سبب کیفیت خارج از اعتدال و هر چه مضاد و موزی معده بود معده به دفع میگوید و
 علامات این قسم قلع عطش است و چیزی ای گرم مرغوب بودن و آنچه در سو فرج بار معده گفته شد
 ظاهر نمودن و باید دانست که این قسم پیران و کودکان در رمضان بیشتر می افتد جهت ضعف حرارت ایشان
 علاج بهتر تخمین معده تخم کرفس و دو تو وزیرو و انیسون و زنجبیل و پودینه و سنبل و ریح و جندبستر
 با سه که عضل منجید بخورند و انیسون و پودینه را با اذیت کهنه آمیخته بر معده نهند و گوشت ماکیان با زیره و دارچینی
 و زنجبیل خفته تناول نمایند و آنکه ناقصترین تا اسیر درین قسم و در ریجی و امتحالی و طبوبی حرکت نمائند است که حرکت از
 بدن را و روح را چون نرسیده و حیو قویه و جمیع اعراض فساد و ایض حضرتش و صابرت بر عطش بود و من
 است درین سه نوع قسم ششم اند فوائ که از او رام میگرفت و این بر وجود است کی آنکه اما عظیم و بزرگ باشد
 بختی که معده را منقبض سازد و فراغت رساند پس منتفی شود و از فراغت و منقبض معده و فوائ پدید آید
 دوم آنکه اما سحر هر چه که باشد سنجید میسازد و جگر را ثقل و از اینجا ابوی میخند و کشیده میگردد و سایرین و او زده
 که بین المری و المعده واقع است و بالضرورت میگرد معده و دانه متحرک میشود و جهت دفع اذیت و فوائ ردی
 نماید و نه از اختیار این سه را منون سیوم اند اما س که در هر گری افتد تنگ میسازد و مجوی را که مابین و سیه و
 مراره واقع است پس فوائ منع نمیتواند شد بر مراره و یا آنچه باید و از آنجا روی معده را و حوادث فراق نماید
 و نه از اختیار جالبیوس چهارم آنکه مابین جگر و قسم معده و عصبه و دقت و اوست هرگاه در جگر اما س بزرگ
 باشد بواسطت آن عصب در قسم معده اذیت پدید می آید و فوائ در میان با جگر فوائ که از درم جگر افتد علامت
 وی غشی مغط است و تب گرم اگر اما س گرم بوده باشد و سایر آنچه در او دم کیده آید و جلیبیت و دم گواهی دهد
 علاج یک با سلیق زنده و آب غلبه العلب و آب کاسنی با غیا ر شتر نمیشوند و باقی علان از فصل درم هر چه جویند
 قسم هفتم آنکه اما س معده باعث فوائ شود و علامت و علاج بی از اما س معده و جویند شتر ششم آنکه بر جفاف اند
 عارض شود و قسم معده و متشنج سازد و از او دیدن سبب طبیعت معده را حرکت آورد و فوائ از آن گفته شد
 که فراق مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد و انبساطی اما در دیگر اقسام سبب انقباض گریختن معده است از
 موزی و سبب انبساط دفع وی از راه درین قسم سبب انقباضی میست است نه بر سردی و گریختن و سبب انبساط اصلاح

اصلاح است و بدانکه این قسم فراق روی است برای آنکه از فشار طوالت معده و ایقان و اعصابی بخیر و کمال
اگر حدیث المعده بود و مدت استغراق قصیر باشد تا رک توان کرد و اگر بعید المعده بود و از استغراق قوی
افتاده باشد مهملک است و تا رک نتوان کرد بهر آنکه در اعضای اصلیة زبان راه یافته باشد و در قوی
تمام ظاهر شده تا رک آن را زمان طویل باید و مریض تا این قدر مدت نیاید علاج در ترطیب کوشند با
و خراجا شلشیر تازه و آتشامیدنی ای نرم و کشکاب و آب که در ویند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین
کثیر و لعاب اسفند و لعاب بهدانه شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام مفید بود و روغن بنفشه و بنفشه کشیدن
و بر مریضی کردن که معده اعصابهاست بر تهاون مفید است و طعام با داراللم تخم مرغ نیمبخت و کشکاب غلیظ باید
و هر چه در تشنج بایس مذکور است بکار نیاید و تکرار وید فراق نسیرین بگویند و آب ویا شامند مسکن فراق
بود و آب بود وید باب انار ترش بنوشند فراق ساکن کند ز راوند مدحرج کوفته بای خوردن مفید است بندق و کمر
او نیزند فراق بنفشه آب که بنایت سرد بود و فراق اسفند فوفه سودا و راجد بید شربا که مفید است و اجنبی
با مصطکی سبوتانند و آب وی آتشامند فراق زایل کند و از آنکه تحقیق اقسام مذکور شد هر دو که بحسب مریض
باشد بکار نیاید **فصل** اندر انقلاب معده و این مرضی است که بر چرخه شود و بعضی منفرغ گردد و بعد از آنکه
بعضی منضم شده با درد و جستمین مرض و دیگر گفته اند که انقلاب اسفل باعلی دوم انقلاب و انقلاب فعل معده
از مقتضی طبیعت وی زیرا که از نشان دهنی افون مایهها مسوی منقل و در اینجا تکلیف باشد و بسبب این علت که در روز
انتهای عشری که متصل معده است یا در روده صایم که با تنگی عشری اتصال دارد خراش یافته بسی از اسباب مسجوس
بر کاغذ او معده منضم یافته بدین روده باز و آید از آنکه غذای ذی غفوت بود و با سیف کیفیت که از عروق حرارت
و محوصت و ملوت و مرارت بسبب ذلت لزوج رود و با آن غذا را طبیعت مسوی معده باز بین منغایده معده نیز آنرا
مکرده داشته بقی منمن ساز و ذوق درین علت و در مرض ایلا که قسمی است از قویج است که بچند ایلا و کس
می بر آید زبلی و بد بوی باشد بهر آنکه غذا در روده با دقاق بسیار رنگ کرده باشد صفوت کیلوسا ناشار با خود
کشید و بخلاف فی انقلاب المعده که از تنق ذریت پاک میباشد بهر آنکه در اینجا طعام در روده پاکت نیکنه بکلی و وصول
بموضع بخیر و مسجوس مسوی معده باز بین میگردد و ظاهر است که طعام در روده نایستد و عروق ماسارها از وی صفت
خروج کند و بد بوی کشیده و ایضا بر آرم بوستهای باریک و قوی داشته و حرقت بیع در حواس
ناف از خوردن بخیر ای ترش و تیز از نشان انمرض است زیرا که بر آنجا که میاید علاج بای اصلاح فراق
روده و بخیرای غری و هند چنانچه در امراض معاد و فصل مسجوس گفته آید **فصل** اندر رتلق و کرب معده و وی است
که در معده مانوشی واضطراب پدید آید و آوی از غایت اضطراب بیان پاک که گویا در خاکستر گرم و از لکلی

چنانکه میگرد و پر غم و اندوه بود و باشد که با وجود این حالت غشیان یا تهوع یا قی عارض شود و این مرض
 بر دو قسم است قسم اول آنکه ماده صفراوی اندر معده توله کند یا از جگر ریخته شود و توله این مرض از این ماده بیشتر
 و باید دانست که ماده که در جرم معده غایب فرورفته باشد قلع و کرب می آرد و تهوع باعث میگردد چون در معده
 مجتمع میشود غشیان احوال نماید بد آنکه هرگاه معده ضعیف بود یا ماده قلیل یا رقیق یا غایب باشد یا توت
 ماسکه شده بود و خسروج ماده آسان نباشد و بعضی منع نگردد و علامت حرارت معده در سوراخ وی
 و در فصل قی و تهوع تفصیل ذکر یافته **علاج** هر تفتیه معده فی کسند و آب نیلوم و کبکبجین نوشیده و بهر تفتیه
 آب خیار یا شراب پد یا سبب آمیخته بنوشند و بخت جو باقیری یا شیر و جلاب خم کرده تناول نمایند و صندل و کلاب
 و کانور و پوست کدوی ترش بر معده ضعیف نمایند و باقی تدابیر از بحث فی حجت حاجت بگیرند مثلیه ماده که در جرم معده
 مجتمع باشد بقی منع فرود و الا فلا پس آنجا که ماده غایب باشد تفتیه کفایت کند و از قی باز دارند و اگر بداند
 تفتیه سود میدهد بوجه دیگر که نفی طغیان معده بود مستقرغ سازند یا آنچه در قی بیان یافته و اگر ماده از جگر فرود می آید
 از قی باصلاح جگر گوشه خیار گفته اندیم قسم دوم آنکه ماده سرد که تنگیت کیفیت روی باشد چون ملوحت و
 و حرص و زبوریت و عفونت در معده حاصل شود و محدث قلع و اضطراب گردد و علامت وی از آنچه در سوراخ
 معده و در قی نفی و سوداوی ذکر یافته روشن است **علاج** هر تفتیه خیرای مطفیه چون کبکبجین علی اندر طبع
 شبت آمیخته بنوشند و فی کسند و بهر تحلیل مواد خیرای مطفیه چون آب بادیان و شراب نستین بکار برند و از آنکه کرب
 معده متحد الاسباب با غشیان و قی تدابیر این را بنا بر گیرند **فصل** اندر اخلاجات معده و وی عبارتست
 از حرکت خضان مانده که در معده عارض شود و نه چون اخلاجاتی که در اعضای عضلاتی پدید آید و سبب این علت خلط سردا
 یا گرم که در معده توله شود یا از جگر بروی ریزد پس اگر این حرکت در قسم معده یا در جوار علی معده بوده باشد که غشی و
 خفان پدید آید و غشیان و تهوع ریخته و در علامت این مرض بحسب سبب از فضل سابقه ظاهر است و قی و اسهال
 و تعدیل تفصیل بیان یافته اند و فضل فی قسم دیگر آنکه از گرم روده عارض شود و غشیان باشد که طبع قبض بود و ماده
 صفرا بر امعاء ریزد و سبب اندر صفرا گرم و ریش آید و سبب قبض فرود آید و معده بر آید و احداث اخلاجات نماید
 الطبیعه عنه و علامت وی قبض طبیعت است در روده و انقباض و دغدغه معده و تقلب نفس **علاج**
 بهر تلین نموده یا سبب خورند بحسب اخلاجاتی حال قبض ریس از کثا و طبیعت و قتل و اخراج و دیدن گوشه یا نهی
 که در فصل وی گفته آید **فصل** اندر رجوع الفواد وی عبارتست از دور قوی که در قسم معده افتد و از آنکه قسم
 اخلاجات قریب است و نیز که شیریان مینماید و در هر از وی که قسم معده می افتد دل سبب متغیر میگردد و از وی
 که عوام و آنرا قسم معده و دل میگویند که از آنست که وجه نیم معده را وجه القلب و وجه الفواد

الفواخج و انچه بر سبیل تجوز و ان مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج گرم که غلبه معده افتد دوم خلط حراری که
 که بروی ریزد و غشای او جلا شده و معده بطول تناول طعام و علاقه است و وی آنست که در نیم معده و جبهه شدید پدید
 دوست و بای سرد شوند و غشی قوی افتد بیکه افادت نشود و مودی بهلاکت گردد و علاقه ج تا که قابل علاج
 بوده و از آن سبب گوشتند از آنچه در وجه معده و سوء مزاج وی مذکور است سافج بود یا مادی **فصل انداختن**
 معده و وی سه گونه است یکی آنکه اغذیه غلیظه چون نان فطیر یا ذره که خام خورده شود و آن سبب غلظت و ضعف معده
 سخت نگردد و بر سر معده موقوف ماند و از حرارت معده ترشی گیرد و از ترشی خود نیم معده را بگذرد و به سوز و بسیار
 باشد که بقی بر آید دوم آنکه رطوبت خام اندر فم معده بنشیند و از حرارت قاهره ترشش گردد و حرقت آرد
 سوم آنکه خلط سرد و آبی حرقت و لذت از اطحال غلبه معده ریزد و کثیر المقدار و احداث حرقت نماید و
 فرق باین این است آنست که انچه از تناول غلظت و استحقاق رطوبات افتد تمام تناول چیزهای غلیظه و وی رطوبت
 بران گواهی دهد و هنگام گرمی خلط پدید آید جهت حرقت معده و انچه از سوء اطحال عارض شود اندر
 خلط معده غلبه کند و هنگام سیم و تناول چیزهای چرب ساکن شود جهت افراط طعام با وی **علاج**
 اگر سبب حرقت اغذیه غلیظه و فواکه فیه یا رطوبت خام بود قی باید کرد و آب شربت و آب ترب و صندل و گلاب
 امیخته و از اغذیه گوشت خفیف بریان و طبخیات بر صفا است یا باید کرد و بمعا صین تقویه بخورید چنانچه باید نمود و اگر
 علت انصباب سوء بود و از اطحال که سبب یا با سلیق زنده از دست چپ و بعد جهت تقویت معده و درج مواد فاسده
 که بچنین نریزی بخورند و بلیله می و آنکه مری بخورند و چیزهای مناسب غذا سازند **فصل انداختن**
 و خدغه که بعد افتد و آنرا دو سبب است یکی آنکه خلط حریت و لذت از کد که احداث جرب تواند کرد و بر معده ریزد و
 از عضوی چنانچه در نوازل سر که بعد افتد پدید می آید دوم بشرای خورد که در سطح داخلی معده
 عارض شود و جز از جرب و فرق بنیها آنست که انچه از وقوع بخور بود غذا غیر منضم بر آید بقی یا با سهال
 و هر چه در فصل بخور معده گفته شد پدید آید و سبب عدم انضمام غذا است و ناشدن معده است بر طعام جهت
 ازیت بخور اما در انچه سبب انصباب خلط باشد انکار وی بران گواهی دهد و غذای منضم بر آید **علاج**
 در خلطی استفرغ خلط کند و معده را قوت دهد و نهی که بار بار گرفته و در بشراتی افراس طلبا شیر که
 در وی زعفران نمود بدهند و سفوف جبالمان و سفوف زرق الامعا بخوری مفید است و باقی تا سیر از فصل
 در سبب بخوری برگردد و در بخورزی بگردد و در بخور معده نیز گفته شد **فصل انداختن** استرخا معده و
 تمهیل نسج آن داین مرضی است که جرم معده ضعیف شود و بافت وی سست گردد و این فصل با برسم بیان
 کنیم اول انداختن استرخا معده و سببش ابتلال و ترشیدن معده از فصل بطور و وی دو گونه است یکی آنکه

در سایر اعضا می افتد گاه باشد که در انوار عصب معده یا در رباطات او عارض میشود پس اگر تشنج در نفس معده
 نشانی آنست که معده بطعام محتوی نشود و بدان سبب غذا غیر منضم بر آید و گاه باشد که محتوی گردد با تشنج
 غیر طبیعی و بدان سبب غذا بعضی منضم و بعضی نامنضم بر آید و انوار ضعیف یا عدم انوار بحسب خفت و شدت تشنج
 و تشنج در رباطات بود اناری که تشنج رباطا بر جهت مخصوص است ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط
 بود که معده را بقفا رسته است طعام در معده نایستد و بجز خوردن اندر روده نماند و در بعضی معده را
 باین دو اگر در آن رباط باشد که رابط است بین الترقوه و المعده بیمار و توان شود معینی منحنی و پشت راست نتواند کرد
 علامت تشنج استقامتی و استقرار می اندک است بکار برند بحسب **فصل** اندر جبارت که در معده
 افتد یا در عضلات که بالای معده و در اطاق بطن موضوع اند و معنی جبارت صلابت و سختی است و این فصل با دو قسم
 بیان کنیم قسم اول اندر جبارت معده و سبب وی خلط غلیظ سوداوی است که در روده معده و ریه و طعام
 که این جبارت در معده پدید آید یا در دیگر اجزا معده اما در معده بیشتر افتد و علامت این مرض آنست
 که در اطاق عینین تهیج پدید آید و بزاق بسیار بر آید و باشد که پدیدین در آید از عظم حجم در بعضی بشکلی که نتواند کرد
 و هنگام سجد تمام شود و باشد که از خوردن لقمه الم تخفیف یابد و سخت اعراض بحسب عظم و صغر صلابت است
 علامت ج اگر فراق گم وقار و زنگین باشد رگب استقامتی زنده و خوردن گوشت ترک کند و چیزهای طبعی محال
 یا مبروات ترکیب کرده ضا و نایند چون غلبه با بونه و تشنه و آرد جو خضی و اکلیل اصل السوس و موم سپید
 روغن گل در روغن تخم که هم سرشته باشند و اگر فراق سرد و وقار و سپید باشد خفته کنند به تشنج محال
 غلیظ بود چون طبع افقون و سفیاج و اصل السوس و تخم خضی و عصاره زرد که لب خیار شیر و مار و اصل
 روغن کنجد در وی آمیخته باشند و ضا و نایند بجزیرای طبع و محال چون تشنه و با بونه و سنبلی و او خرد و آرد جو
 و حب البان و قلع و با و اتم تخم کنان و روغن بان و موم و پیه یا کمان که محکم هم سرشته باشند و به آنکه
 گاه باشد که سبب صلابت سبب زرد را جزا معده که متصل بسپرز است سختی پدید آید علامت ج وی علامت محال
 است زیرا که محال آنست هم است و در معده بواسطه مجاورت ظهور یازده قسم دوم و جبارت عضلات و سبب تشنج
 خلط سوداوی است که اندر عضلات و آید و فرق میان جبارت عضلات موضوعه وی از سه وجه است
 یکی از تشنج دوم از مرض سیدم از افعال با تشنج آنست که صلابت که معده افتد مستدیر میباشد و عرض
 و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل و دراز میباشد و از یک جانب غلیظ و بطرف آخر دقیق همچون قوت
 انوار اما موضع خیانت که جایگاه معده از غضروف مجری ثانات است و عضلات چهار زوج اند یکی
 در عرض شکم و یکی در طول و دودنه دیگر مررب اما سلامتی افعال ممتد تشنج خلط و است از جبارت پس اگر

سختی ظاهر شود و فعل معده سالم بود باید دانست که افت و عضلات است و اگر افعال معده یافت بود و صلاحت
 در معده باشد علاج اگر مزاج گرم بود بر ترقیه تا بهره و ترندی و غبار شیر و ترنجبین انجبه بنوشند و بنفشه
 خشک و در خشک بایونه و اکلیل و بوج خطمی و موم سپید در روغن گل هم سرشته ضا و نمایند و باشد که هضم
 با سلیس حاجت آید و اگر مزاج سرد بود بر ترقیه چسبیری بنوشند که مخرج اخلاط علیقه باشد چون طریخ افیتون
 و غار یقون و بهر ضا و اشتیاق و مقل و خاکستر ریخ کرب و خند بیدستر و زعفران با لعاب حله در روغن زیت و
 شحم عیش برشته و بکار برند و که کف تدبیر و تطیل و تغذیه رعایت حرارت و برودت معی دارند **فصل**
 اندز در ب و خلفه و این هر دو لفظ را سهال معده اطلاق کنند اما ذرب در لغت بمعنی آمده یا کنایه معده که افعال
 ذریت معده اذ اندست و دوم بمعنی حدت که افعال سان ذرب ای سیف معاد سیوم عیدم انیر و جانی و جرجی که
 علاج فی پذیر و میگویند ذرب الجرح و در اصطلاح اطباء عبارت است از جریان شکم که متصل باشد و گفته اند که سهال
 معدی که طعام در آن منضم شود و پیش از آنکه به مرتب باز روی بهره رسد مطلق گردد و بالانفعال و کثیر الزموت بود و ذرب
 این باشد بالجمله و در ضمیمه از مزاج علی الاقضاء و همین فرق توان کرد میان هضم و ذرب که معنی هضم
 مرضی است حاد و مزاج الاقضاء اما خلفه است که طعام بیسبیل متا و اندر نایسند و استقلال و در کای بیعت
 بود و کای مطبو و کای بدقات کثیر و کای بدقات قلیل و کای منضم و کای فاسد اما مان اسباب و علامات
 در اختلاف و ذرب هیچ فرق نمیکند و انواع هر واحد یکدیگر مخلط بیان ساخته و چون به استخراج مقصدی صریح
 نیست مانع نخواهیم بود و باید دانست که خلفه و اختلافات عند البعض مترادف اند اما جمهور سهال کاین دو را
 اختلاف گویند و سهال کاین بالوان را خلفه اکنون بدانکه سهال معدی علی الاطلاق چهار قسم است
 قسم اول آنکه سوء مزاج بار و طساذج در معده عارض شود و بدان سبب معده مترمل و متبل شود و ذرب
 پدید آید و علامت دئی آنست که تشنگی و حرقت نبود و چون طعام خورده شود بر عت برون آید اندکی متغیر شده
 جهت تصور منضم و صنف ماسکه و ایضا در وقت ترش آید و در قی و سهالی بلیغم نباشد لکن نه ساذجها **علاج** هم
 تسخیر و تخفیف کونی و فاعلی و جوارش عود بخورند و باقی در فصل سوء مزاج معده مذکور است قسم دوم آنکه بلیغم بسیار
 در معده گردد و ذرب آرد و علامت وی آنست که آب دهان بسیار باشد و بلیغم با طعام مخلط بر آید و سهال و طعام
 اندر معده کثیر گردد و بهر خصوص بدین خلط است پدید آید **علاج** بی کندی کند و بدیهه جوارشها که جامع باشد از اذ
 قاضیه و حاره بکار برند اما سهال و قیطع بلیغم هر دو حاصل شود و ششم سیوم آنکه لزوم بر سطح معده
 غشز گردد و مثل آنرا بر گرداند و سبب طاست و صفائی سطح شود و هر چه خورده شود از سطح معده نلغزد و
 منزل گردد بر اسطه املا و خل و صنف ماسکه متوقف بماند در وی و علامتش آنست که غذا در معده نایسته و بخورد

و بخورد و در بسوی صفا بخورد و در وقت غایت که از پس تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیر که حرکت
یاری میدهد بر آننداره بسیار باشد که در یا بعد از غایت که از پس تناول غذا بخورد و در وقت غایت که از پس تناول غذا
شود و لغزاید باقی نباشد علامت جوارش خروپ و جوارش کند و رتوان کند و از آب گرم بر پهن کند که در
معهده و فرید ملاسمت دست و چیزهای مختلفه بخورد چون پست بنق و لوز و غیره که بریان کرده باشند و مانند آن
تناول نمایند **صفت جوارش خروپ** خروپ بطی از تخم پاک کرده و زیره کرمانی در سرکه تر کرده و بریان نموده
و سماق و حب الاس و پست بنق و بلوط و کشمش بریان ساخته و مصطکی جلد هشت دار و است از هر یک فردی
بگیرند و بگویند و به پیر زنجبیلی که باریک باشد یک درشتی در آن پیدا باشد که با هر سه اودیه الجوارش پست بنق
بکشند و بقدر حاجت بکار برند **صفت جوارش کند** کند رکنه و جلد از هر یک ده درم فلفل نخل و خاوه
سنبلی و کاشمش و انیسون و شونیز از هر یک دو درم این هشت دار و است بطریق مذکور گفته و بنجیه با عمل آمیزند
قسم چهارم آنکه در صفرا بر معده و ریه و از بدن و این انگاه باشد که صفرا در بدن بسیار شود و اعضا از آن در غ
سازند و بسوی معده و اعصاب و علامت آنست که غلبه حمیات محرقه صفراویه و غلبه خالصه یا غلبه شاول
اغذیه یا اودییه حاره یا غلبه شرب شراب صحت بدید آید و التهاب و عطش پیدا شود و در اسهال صفرا
ظاهر شود و باشد که بابت نیز بار گردد و علامت جوارش کند که باریک اندک میشود باید که بر اخراج سواد فاسده
یا سیه و نه چیرای که سهل صفراوی معده بود و آخر قتل و فیض باشد چون آب انارین باشد که بار کرده و شربت
در دگر با بلبله زرد یا شکر که ام که مناسب حال باشد بدهند و هرگاه بدین تدبیر موده فاسده بتمام پاک نشود
و جهت استفراغ و اسهال و طبیعت وی خون صغف و غشی بدید آید باید که بهر قبض از خاص خاص از اسهال
طبیعت قبض دهند **فایده** وین علت تا وقت کفایت کند قطعه چوب اسهال نکوشند بلکه بدفع موده
فاسده معاون باشند بطریق گفته شد **قسم پنجم** آنکه سواد بسیار از پسر بر فرم معده ریزد و اسهال
خفیه و لذه طبیعت را بر دفع خود انگیزد و حال خود نیز بهر جهت حموضت خالی از قوت مطلقه ساجه نیست و علامت این
آنست که گرسنگی بسیار شود و لذه حموضت بر سر معده محسوس گردد و دایم و شکنین میابد مگر تناول
طعام با نوشیدن قدری از روغن علامت رگب سلیق بکشد ایند از دست پر و بطبیعت انقیوم اسهال نمایند
و بهر آنکه موده از طحال نتواند برآمد بکشد بر طحال منخجات قاصبه و جانند طحال بپاید و خشنه و اگر همچو نهاده
بکشد یا بخجاری بکار برند بهتر باشد و علی الصبار قبل از آنکه سواد بر فرم معده ریزد و گرسنگی آرد باید که سواد
چوب بپوشند تا چون سواد بر فرم معده را از دست نرساند مانند حوس که از شکر و روغن بادام و پیچ
گرفته بر ناخته باشند و اگر بجای روغن بادام روغن کنجد آمیزند همان عمل کنند **قسم ششم** آنکه در طبقه داخله معده

و اما بشور یا قروح پدید آید پس هرگاه طعام خورده شود و قروح و بشور رسد لذت احوال نماید خصوصا اگر
آن طعام ذی حموضت و طریقت باشد پس باغشور و زانده آنرا دفع نماید تا که هیچ اندامه باقی نماند و عده تمام
از آن غذا پاک گردد و علامت آنست که دهن متشنج نشود جهت اتصال سطح دی با سطح معده و حرارت
و خشکی و بدبوئی اندر دهان پیدا شود و بد از تناول غذا و صبح و حرکت در معده پدید آید خاصه که ماکول ذی حدت
باشد و در معده هر آنجا که نقل طعام محسوس شود لذت و حرکت تیرم ایجاد باشد و هر چه که طعام بقعر فرو نشیند و حج
نیز فرو سوزد تا که آن غذا تمامه بر آید تغییر ناگفته یا بعضی وی تغییر پذیرند و تغییر و عدم تغییر طعام بحسب کثرت
وقت بشور و قروح است زیرا که هر موضعی از معده که متغیر و متحرک است بر غذا اشتغال نمیشود و هر جایی که سالم
محتوی میگردد و طعام بدان ملحق میشود و انقدر روی بهضم می نهند اما از آنکه از دفع متوقف نمانند استحال نمیکرد
بهضم وی پس نفع تمام در این صحت و بصورت پذیر نیست و هیچ چیز و ماکول اگر چه بعضی مواضع معده
متشنج و متحرک باشد که اگر با بر آمدن صدید رقیق نیز درین اسهال ضرورت نیست خصوصا در قروح و بشور متحرک علامت
اقرص طباشیر که در وی عفران نباشد و سفوف الزمان و سفوف زلق الا ما بشوری تناول کنند و هر چه مطلقا در
قابض بود و ضالی از حموضت باشد اغذیه سازند چون برنج و جو و عدس و قشیر و ازین چیزها شیریند باید که خوش اول برزند
پس مرتب ساخته همراه روغن یا مسکونوش نمایند و امر بخورند از حموضت جهت خوف لذت و حرقت است و اگر نه
بخوردن سمانید و زرشکیه بعضی نفع داده اند فی الحکله اگر ادیت ترشی قبول باشد سمانید و زرشکیه یا فترین
غذا است لیکن الانصباب و نفعه المواد و باید دانست که نیکوترین تدابیر و نیز مرض خاصه اند را بنده انصباب سلیق است
و اگر ماضی بود بر ساق حجامت کردن صفت ترص طباشیر که در اینجا بکار آید و در آخر تخم حاض از هر یک یک گرم
ضمیمه نشسته طباشیر کثیر از هر یک دو گرم جمله شش دارد است بگویند و بلعاب استنبول از ارض سازند صفت
زلق الا ما بشوری که مسی است بخار تخم گیرند استنبول و تخم ریحان و تخم کنجد و تخم نان کحل از هر یک گریزوی هر
که خواهند و بر سفال گرم بریان نمایند و آب گرم بروی ریزند و در هم زنند تا منقذ گردد پس روغن کل در آن ریزند
و بنوشند صفت حب الزمان گیرند انار دانه ترش شربت درم گردان شیر از هر یک چهار درم که زمانه خرد
بخی از هر یک دو درم جذر سماق از هر یک سه درم جمله هفت دارد است انار دانه را بریان نمایند و گرد و یا کوشنیر
را در سه که ترک نشود پس خشک سازند و بریان نمایند و سفوف سازند شربت سه درم اما اگر جگر ضعیف بود و این سفوف
نزدیک است بهضم آنکه نازل فرود آید از سر معده و غذا را فاسد سازد و پس طبیعت آنرا منفع سازد و با سها
در بیخ دی غذا نیز نزل شود و این را اسهال دماغی گویند و سها بغیر کثرت فضول در دماغ و انحدار و یک
بر معده از طریق تنباید و است که چون موده در دماغ بیشتر خج شود طبیعت بدن وی بکوشد پس بسبب از آن

از ان طریق یعنی می براید و بعضی از طریق حرکت و آنچه بر حرکت می براید و بعضی از دم من بار آورده آوی بر می آید و بعضی که رقیق است
 بجناب شش می گرید و آنچه غلیظ است بر سده می خزاید و علت مذکور چون من شود و سودی میگرد و غلبه و مزاج سده
 تصور رضم و ضعف قوت پس احداث نماید قبول و موت و این نوع اسهال را عارضه طبعانی ششماند و بدو سبب
 بیمار هلاک میگرد و علامت اختتام است که بعد از خواب طریل اسهال افتد بدغات متوالیه و چون سده از نزلات
 پاک شود اسهال باز ایستد تا زمانی که باز نزلات اندر سده گردد و این حالت دایم باشد و دیگر آثار نوازل
 بحسب سبب پیدا بود مثلا اگر ماده نزل صفر بود و در دماغ و سده لذر حرقت پیدا باشد و عطش و تلخی دهان
 و دغدغه حرکت و خلق و مرئی و قسم سده ظاهر بود و اگر تلخ بود و مرست و حلاوت که بیم غلیظه و تقه آب دهان بر آن
 گواهی دهد و اگر سودا بود و ترشی دهان و خلق و گرانی سرد آمدن بوی از دماغ همچون بوی آهن باشد و اگر ماده
 خون باشد سحر چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم که مایل باشد بشوری و بد بوی بر آن دلالت کند و آنچه دیگر علامات
 فساد دماغ بار از ذکر یافته بحسب سبب نظیر آید علامت بحسب حال در شقیه دماغ کوشند فصد و حجات و اسهال
 و پس از تنقیه هر اصلاح مزاج وی بکار برند شمول و عطرسات و مضادات و نظرات مناسب که در امراض دماغ
 بار از ذکر یافته داده را بجناب مخالف سنجید گردانند و اینچنان باشد که سر تر باشند و آنرا بخورد و درشت می ماند
 و دخول رسک بروی ضما و سازند و کدک قدین و ساقین را بماند بروغن و نمک و بطین یا بون و اکیلل یا شوری
 سازند و بعد از آن که دماغ پاک شد چیزی دهند که ماده بسوی سده ریختنند بد چنانچه گفته آمد و ایضا بهر من نزل مذکور
 عملیه بکار برند و اینچنان باشد که بفرمانند علل تا از خفقن بر قضا و نهادن ستر بالین است احتراز کنند بلکه اگر توانند
 خفقن بر روی عادت کنند و سر جان بداد که نسبت ببدن فرد تر باشد بهتر است تا ماده کجی از راه بینی بر آید
 و بسوی حرکت نگرانند و ایضا اگر آید بجای کتر باشد ذکر ادویه سهله که بحسب سبب در غیرض استعمال نمایند
 نفیس صبر و طیل زرد و ورد و ابارج نفیر و قاقیا و بانه آن مفید است ذکر ادویه که منع نزله است بگیرند
 جلاز و کثیر و صحن و عصاره بختی و نس و سماق و قاقیا و عرقان و با شرب خشخاش آمیزند و بدیند نوع دیگر بگیرند
 شبت و ما ز جلاز و عصاره بختی و نس و سماق و قاقیا و عروق سازند نوع دیگر بگیرند و در اخر و شفا بخش
 و صحن و رب السمکس و شفا و کثیر از عرقان و تخم کاهن و اقراص سازند در شرب نزل سوز است سلیقه درین علت
 در جمل اسهال زینهار نباید کوشید و کجی غایت در تخفیف و شقیه دماغ و منع نزله صورت باید داشت که
 سبب نزل است چون انقطاع خواهد شد اسهال خود بخود بند خواهد شد حکایت رازی گوید مردم است
 بود مبتلا درین مرض و علت او زمین شده و هیچ دوا سود نمی یافت و هر وقت بمن کاهش میکرد اما چون بر سبب
 علت واقع نمی شد تم تبرکات میگرد و بعد از در ای بسیار دیدم که بی در پی شد بار سحابت میرو

از جناب شش می گرید و آنچه غلیظ است بر سده می خزاید و علت مذکور چون من شود و سودی میگرد و غلبه و مزاج سده

و عصب آن تا زمانی طولی بجا نیت پیدا شد پس بدین امر که بعد از خواب هم همین حالت روی میداد گفت فی الجمله
 و استم که نزد گرم از سر فرو می آید پس فرمودم او را که سرش را شسته و خردل و فرفرین بر تارک باله بمالند و بجا نیت کرد
 سقط شد فائز تا که دوم بیدار است آنچه از دماغ بجلن میریزد بقوت ابرو و به آنرا به تریق بر می اندازد
 و بسوی معده رفیق نمیدهد از آنست که در پنداری تقسیم در بسخن می دهد بدون تقدم خواب تقسیم هم است که در وقت
 تب سیر غذا سبب خلفه شود و عام است که این روالت در کثرت غذا بود یا در کیفیت او یا در سورتب اکل یا در اوقات
 کثرت است که غذایاده از مقدار خورده شود و اما در وقت کثرت چهار گونه است یکی آنکه غذا لطیف و سیرج الا
 باشد چون شیر دماهی دوم آنکه غریز بود و یکی از اینها هم فرو نوز و چون الوسیوم آنکه بدو وید فرزه یا لذت با که این
 غذا را طبعیت جهت است که پیش از تقسیم منفع می سازد چهارم آنکه فاع بود و مولد ریل و در چنین غذا جهت است که
 بروی زود تر بر می آید و هر واحد از تقدم اسباب شناخته میشود و اما آنچه از سورتب اکل بود همین سورتب سیر دماهی
 است اکنون بدانکه اظهار اختلاف است در آنکه سورتب چیست اکثر بر آنند که ری است که غذای نرم سبب فرق
 نخستین خوردن غذای قابض ظاهر بعد وی یا بطی الا سبب که مقدم دارند و عند العیض تقدم لطیف بر غلیظ
 سورتب است و هر واحد بر اثبات قول خود دلیلی دارد و اما دلیل کسی که تقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند آنست
 که چون نخستین غلیظ خوردند و عصبی لطیف از دماغ تحلیل پذیرد و از آنکه غلیظ تحت است و کثرت لطیف
 بجانب جگر منقبض نتواند شد و همانجا بایستد و از حرارت معده فاسد شود و باعث خود را نیز فاسد سازد و گویند
 که تقدم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که چون نخستین چیزی ای لطیف خورده شود و عصب وی غلیظ از آنکه حرارت
 در معده بیشتر است آن لطیف را زود تر گوارد و یکس اودوی بجا نهند و نقل وی بسوی امعاء و بدان سبب
 در قسم غلیظ تصور راه یا بدین طبیعت بسیار باشد که مصاحبت یکس لطیف چیز را ازین غلیظ نیز بجا نرود و اما در این
 و جگر سده احداث کند و بهم ای نقل وی چیزی بسوی روده ریزد و در اینجا نیز فساد آرد و بالجملة آنچه بجا نهند
 میشود و حال بیکان یکسان نیست پس اعتماد بر عادات باشد و شایع میگوید الحق تفاوت بین الغلیظ و اللطیف فی
 قبول الهضم مکان علی المقدار تفاوت توت هضم قهر المعده و اما علمایم که میگویند تقدم الغلیظ ضرر و الکانت تفاوت
 بینها فی الامتصاص اکثر من ذلک لکن کان الزمان الذی بینها تارک ذلک تفاوت لم یکن بذاك ایضا ضرر فی تقدمه و
 اما اذ کان التفاوت بینها اکثر من ذلک و الزمان اقل من ان یتدارک التفاوت کان فی تقدمه ضرر بالضرر و
 قائده حرکات غلیظه بعد تناول غذا مضمضه است نه شرب و حرکت غذا و اعانت وی بر امتصاص و اقل از هضم
 بر آنکه آب کثیر لقا جهت حیلوت او مابین جرم معده و غذا و ظاهر است که تا غذا ایست معده هضم نکند مضمضه
 کامل نیاید و علل رج فلیحیبتا و ردیه کند چه در غذا و چه در سورتب چنانچه در متن و مضمضه تفصیل مذکور

مذکور است و بحسب ضرورت در آنکه وی کوشند از آنچه باها ذکر یافته قسم نیم املا بدن و عروق و ملت
تحلل سبب مرض باشد و ظاهر است که هرگاه اعضا متلی باشند و مجاری غذا بسته باشد غذای که در معده
و اعماق دقایق مضم یافته باشد نماند نمی تواند شد بیوی جگر و باغض در باسهال مستخرج میگردد و لهذا این
اسهال کثیر الطوبت میباشد و علامت آن قسم است که بیار پر گوشت و بر قوت باشد و از روی طعام نمود
و فضل نهضم و کثیر الطوبت و کثیر المقدار بر آید و ترک ریاضات متعاده و اسودگی بران گواهی دهد
علاج رگ زنده و در ریاضات کوشند و بدن را مالش زنند و حمام سرق استمال نمایند و یکی در
خلو بدن کوشند و نیکوترین تدبیر تقلیل غذا است و روزه داشتن و سواری است نمودن و مانند آن از ریاضات
هر چه بحال اشخص باشد قسم دوم آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب صفوت کیلوس را جذب نکند و وی بیج نقل
انجمن مخدّر گردد و بخارج و علامت آن قسم است که بدن روز بروز بجا بدو لاغر شود و در گهای بدن خالی بی خون
نمایند و رنگ بدن سپیدی یا زردی گراید و اسهال سپید شیبیه با الک شکاب باشد یا سبز بود و بدانکه سپیدی
اسهال دلیل است که چیزی از کیلوس باسارقیافته و اگر زنده اند را بخاوقت ناکرده باز پس گردید و برینجا
مخدر گردیده و سبزی اسهال با وجود عدم تناول خضریات نشان است که کیلوس باسارقیامیرود و بخا
وقت میکند و از حرارت غریبه که دین عروق است حضرت کتب نماید و بواسطه ضعف جگر بیوی وی سخت
نشد و بجانب معده و اعماق باز پس گیرد و بالا گفته شد که بخاکند اندر معده و جگر با رقیق واقع اند
نفوذ صفوت کیلوس اندر اعماق و قیمن یعنی علیا و اندر جگر نیز واقع اند جهت جذب خلاصه غذا از اعما
علاج جوارش که غذا را در بدن نماند سازد و تناول کند چون جوارش نشد یقین و جوارش
مصطکی و یکی در تقویت معده کوشند مانند و کمادات و خزان که برای ضعف جگر مخصوص است گفته آید
و فضل وی قسم یازدهم اندر اسهال معدی که مسمی است بدور البطن و اسهال الدوری و وی است که
اسهال که با دوا معلوم پیدا آید بربطیکه در کیت غذا و در اوقات تناول آن که مین باشد اختلاقی نقیه
زیرا که اگر در کیت غذا کمی و بیشی راه یابد و در اوقات معینه او تقدیم و تاخیر و دوحته طبع براد و امین
نماند که لا ینجی و سبب آمدن طبع براد و اوست که فضل و عضوی واحد چون اعور و بطون و مانع و قمر معده
و کبد و سپرز یا و عضو کثیر چون عروق دقایق جمعی آید بتدریج مانند ماده حیات و اثره هرگاه انقباض متلی
گردد منقبض شود از آنجا بیوی اعماق مستقر غیبهی گردد و استدلال بر نوعیت خلط از لون اسهال و ظهور
ادوار توان کرد مثلاً اگر اسهال بدو غیب افتد و رنگ زرد بود نشان صفرا است و اگر بدو رین
پیدا آید سیاه رنگ باشد نشان سودا بود و اگر بدو رنایه بلغمیه عارض شود یعنی هسره و تر

در گشت اسهال سپید بودنشان ملیم باشد و اگر در قیام را حدی معلوم نباشد و در جمیع و بعضی لازم بود
 در هنگام احتیاط طبیعت درج غلبه نشانیان فزون باشد و وجه انقباض او را احتیاط و در حیات گفته آید اما استدلال
 بر آنکه محل آنست که ام عضرات چنان کنند که در هر عضوی که نخستین در ظهور خون خلط سوزن پدید آید و عقب
 آن طبیعت مطلق شود و بعد اطلاق نخست در جمیع باید دانست که محل آفت همان عضو است و این نوع
 اسهال اندر حیات دائره روز و نوبت نیز افتد و بعضی امکان بواسطه دفع طبیعت فضل را انحطاط حقیقه بدن
 کنند از خلط غالب بقصد اسهال و جهت اسهال فتنه حاده و جوب ثویه استحال نمایند خاصه اگر ماده
 اندر صده نبود و در عضوی دیگر باشد و از لاغری و ضعف مریض تبرسند زیرا که چون سبب منقطع شود
 تدرستی از دور رجعت کند و هر آن عضو که موضع اجتماع ماده بود و اوقات و هندی که دیگر فضل را قبول نکند و آنچه
 باشد از خود دور سازد و اندرین قسم زهار خیرای قایض بکار نبرند خاصه پیش از استفرغ تام زیرا که
 اگر ماده در وجود باشد و جگر کشند اوقات ثویه پدید آرند و بیلاش و اورام ردیه قاتله و حیات فرمند و مانند
 آن دیگر امراض صعبه ششم دوازدهم اندر زرب که سبب وقوع سده بود و در وقتی که معدت است بجد اول دین
 رکها جد اول ساریقا است و از یک بد نشیب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده که درین رکها افتد
 و گونه است یکی آنکه نام نبود و درین صورت قدری از صفوت کیلوس نافذ نمیشود بسوی جگر بحسب نقصان
 سده و علامت این نوع آنست که بتدریج بدن لاغر شود و دم آنکه سده نام بود و درین صورت بدن
 زود تر لاغر و نحیف میشود و جهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقا و از آنکه سده در جد اول است و سده
 سالم در ضم طعام ^{فیتو} می یابد نراه سده نام بود خواه ناقص اما آنجا که سده نام بود و فضل مقدار غذا
 باکول می نراندی کم و کاست و در آنجا که سده ناقص بود و فضل نسبت باکول کثری برآید بحسب قلت
 و کثرت نفوذ صفوت کیلوس بسوی جگر و نوعی است از سده که با دوازده خاصه می آید و این در آن صورت است
 که سده در محب جگر است فقط زیرا که چون سده در محب کبد بود و صفوت کیلوس اندر جگر نافذ میشود و
 میگرد و از آنکه بواسطه محب بسوی اعضائی تواند رفت باز پس سیکر و دمنده میشود با سهال
 و تا معنی شدن رکها تره ثانیه هیچ اثر اسهال نیابد و این سببی است بقیام شخی اما اگر سده در مقرر جگر بود
 نزدیک بیاب نافذ نمیشود خیری از کیلوس بسوی جگر اصلا تا اسهال با دوازده یک صفوت دی حایران
 همچنان برمی آید و علامت سده محب کبد است که تحت خلط ایمن بیمار گرانی یابد و عارض شود و زلال و نجات
 و فساد خلط و نفیج سده که کشند از آنچه و فضل سده که گفته آید قسم نهم و هم اندر زرب که پیش از این
 و ظاهر است که چون خل صده زوده شود غذا اندر وی قرار گیرد و قبل از هضم مندرین گردد و فایده و رلاست

ملاست سطح مده گشته شد و ذهاب خل مده را سبب است یکی خلط اکال که بر مده ریزد و عند خلطه نشسته
 و سطح مده را بخراشد به نحوی که خشونت او عبارت است از خل زوده شود و منقسم گردد و دوم آنکه درم گرم
 چون فلغونی و جره که اندر مده عارض شود و جرم مده را بسوزد و خشونت آنرا بر باید که قال فی الغنی و سبب
 ان الورم فی المده بحرق جرمها سیوم تناول محوم حاره چون در فزون و بطن شبر و فلی زیر که این چیزها مده
 مده را میخراشد و خل آنرا منقطع می سازد و بحدت خود و علامت ذهاب خل مده آنست که غذا را منضم بر آید و لذت
 و بوی و منض میسج نباشد و بر از خالی باشد از صید و لطوب و بد بوئی و فرق اندر علامات این قسم و اندر قسم
 سیوم که انشقاق طوئات بر سطح مده سبب ذرب باشد از تقدم اسباب که مخصوص بهر اصد است و ان توان کرد
فائده اسباب علامات در علامات تقسیم بر قول ما بن نظر دار یعنی عدم وجع و غیره با وجود و بخار جرم مده
 و با وجود و درم گرم از بحالات است و در این مختصر جم این سابع بر خلاص مراد ما بن است زیرا که علامات فی ما بن
 ذکر نموده مخصوص به ذهاب خل است که از سبب در روی باقی مانده باشد مثلاً از خلط اکال یا محوم حاره سطح
 مده بخرد شود و خل می زوده گردد و پس سطح می درشت شود و هیچ اثر خراش باقی نماند اما خل مده درم باشند
 که بدین حالت مختص است آنچه ما بن گفته ذکر نه ظاهر است که با وجود و بخار مده عدم وجع و غیره ذکر یافته خلاص
 واقع است علامت تا که سبب باقی است در از الام می گویند از آنچه در مقام هر یک مذکور است بعد از
 جهت تقویت مده و اثبات خل او به بارده فالصیه مقوی چون ساق و در و طباشیر و فلفل و صندل پوست انار
 و حنظل و عصاره کچیته القیس بای اس یا باب برگ کرم یا باب به اینچه بر مده ضما کنند و پست جو و شنبلیله
 بار و عن بادام تناول نمایند و اگر در فراق حرارت بود با مرقان تخم خفیه چون بکبک تپو و دراج و مانند آن
 اعتداف نمایند تا بر مده اسهل شود و فلغونی است و مده میسج و جگر و بعد از اکل تا دیر فرایند باشند بهر چه
 راست و هیچ حرکت نکنند که در انزالان یاری دهد و گفته اند که صواغ شیر و سمیه یعنی نان سپید سازند و نوشیدند
 با خاصیت می جنبت خل است و به آنکه بعضی بر آنند که نگویند خل از مده است همچون شر و ظفر و برین تقدیر که
 روئیدن می درست است اما کسانی که نگویند خل از مده میدانند نزد ایشان عبارت از اثبات خل آنست که چیزی
 خلی باشد بر سطح مده بهر آید مانند نشیند که بر استخوان شکست رود و زیر که هر چه خلقت او از لطف است
 چون نقطه نمودار و وجود دیگر قسم چهارم آنکه شرب او به سهلند و به انجامه علامت دی
 حبس است از آنچه ذکر یافته و خواهد یافت و دروغ خنک ساخته در ساعت طبیعت را قبض کند و فصل آنرا بر
 کسی که مده او صغیر و خورد مخلوق شده باشد علامت انحراف آنست که از خوردن مالی بر گاه غذا بیشتر فرو منضم
 نیاید و سببی عارضی پیدا نباشد و اگر چه لطیف بود و ضرر رسد و قلیل الحیم اگر چه غلیظ بود و یک

مضمون شود و این حالت پیوسته باشد و ضعف جثه بران گواهی دهد و تدبیر روی آنست که غذا
 قلیل الکیت و کثیر الفزائیت خورد و اگر ضعف را وسبب تورم اعضای مجاوره
 حادث شود از آن دورم از عضو مأثرت مع رعایت قوت

معه باید کرد
 تمت

فضله تعالی بتاریخ بخت و یکم شهر رقیب روز چهارشنبه ۱۲۸۳ هجری قمری

جلد اول طب اکبر و طب مع العلوم دلی باهتمام جامع اصول

اخلاق حاوی فروع اشتقاق مشید قوانین مروت

موسس فزاین فنوت بنافضیل ماب

مولوی کریم بخش صاحب مظلله

مخطوط فام اختر آباد

برعلی رضوی

طبع شد

جله شانزدهم

ربا سیر

بسم الله الرحمن الرحيم

و بحمداً بخیر

باب اندر امر ارض کبد و این باب مثل است بر چند فصل و بداند که کبد که از اجزای گوشت و غضبیه است
 رئیس معدن روح طبیعی و بنت رگهای ناهنده که از او روده گویند و کیلوس پس اندر جگر خون میشود و یک نفر
 اندر کیلوس هم در ناسایا قیام می یابد زیرا که ناسایا قوتی است همچون قوت جگر گوشتی است سرخ مایند
 چون سبزه و مرکب است از گوشت و آورده و شرابین و در ذات خود حس ندارد و اما غشای عصبان که جمل و حفا
 مثل ریت حس کثیر دارد و بر جگر فرونی است انگشتان مانند که بر آن گردیده مثل شده است چنانکه کسی چیزی را
 با انگشتان در گیرد و این سر و پنهان را با نازی زواید گویند و این زواید بعضی را چهار باند و بعضی را پنج و بعضی
 را دو و بر زائده نیز گستره بر موضع جگر جاب این است و از مقابل مجرای سینه ابتدا گرد
 است و تا ظاهر منتهی شده و محبب او بر باط قویه با ضلع خلف مربوط است و مقعر او مقعر بوده
 پیوسته و از مقعر کی رسیده است که آنرا باب گویند بعضی از آن در تمامی جگر پراکنده شده و بعضی بیرون آمده
 بسته و اما پیوسته و این غشای ناسایا قیاسی است و آن جذب غذا همین است و غذا از روده بر
 بدین عروق جذب شده در رگهای سینه که در جرم جگر متفرق است درمی آید چنانکه یکی از اجزای کیلوس را با ناسایا
 جگر طاقات می خشد نه آنکه در جگر تجویفی فراخ است همچون معدن که کیلوس در جگر شود و مثل شرب جگر از صفات
 کیلوس چون شرب سفید است آب را و ایضا از محبب جگر کی رسیده است که آنرا اجوف گویند بعضی
 از شرب او در نفس جگر متفرق است و باقی بیرون میرود و شناخته شده کی از آن صاعده شده است و باقی
 منقبض شده و در دوی ابط شده است و باقی بدن متفرق گشته و کیلوس در جگر خون میشود از این شاخها
 در همه بدن نفوذ میکند و این اجوف اصل آورده و از اصل دوشاخ دی که ذکر یافته دوشاخ دیگر
 بر آمده است بسوی کینین جهت بر آمدن آب و این دوشاخ را طایمین گویند و اندر جانب مقعر که بالای
باب و اردا منفذی است بسوی نهر جهت اندفاع صفرا که کفک خن است و هم از جانب مقعر که منفذ
 دیگر بسوی سپرز است جهت اخراج سودا که در وی خون است و ایضا از جانب رکی بدیل رسیده است
 جهت اخلاص و استفاد و گرمی بر آید که این گس از دل رسیده است و جگر پیوسته و بهر حال که باشند

پیوستگی دل با جگر و اسطین رنگ است اما غشای جگر با غشاء دل اتصال دارد و هر چند جگر عصبی نیست لیکن
 عصبی با ایک از معده جگر پیوسته است و از آنکه آن عصب بنایت با ایک است معده را از شرکت جگر بهاری کمتر اند
 که سبب الم قوی که در جگر پیدا می آید از آن می تواند که معده نیز مبتلا شود برنج اندر آید و فصل اندر سوزان
 جگر این بر چهار قسم است قسم اول آنکه گرم بود و علامت وی تشنگی مفرط است و طبعی دهن تشنگی زبان و قلسه ها
 و قبض شکم و سرعت بعضی و سرخی قاروره و گرمی لمس موضع جگر و تب پیدا بودن و درد در جگر
 نابود و بد آنکه هر یک علامت وجود سبب که مافوق است یا مادی و ماده که نام است جهت دلالت کافی
 است چنانچه بارها ذکر کرده ایم و اینها اگر ماده غریبه باشد گرانی اعضا و شیرینی یا شوروی و دهن نشان دهنده است
 و اگر ماده صفرا بود زردی رنگ و بی واسهاله صفرا و تپان و سوزش و عکس اگر سوزان ساده باشد تیریدگی است
 کند و اگر مادی است بحسب همتیه باید که در چنانچه در دوسوی ضد کند خاصه از اسلیق ابطی و اگر از ضد مانی
 بود حیات نماید پس با بطریقه ای که در چنانچه تیریدگی باشد و مانند آن هر چه مناسب بود چون نفوس
 تر سندی و اگر در تخمین باشد آنچنانچه و مانند آن و در صفراوی آنچنانچه در دوسویست که باید که در آن ماده
 بنیاد گرفته و در صفراوی حاجت تطفیه بیشتر از دوسوی مطلق است و آنچنانچه تیریدگی که بکار می آید
 کاسنی و کچین است و آب نارین و شربت صندل و شیر تخم خیارین و آب اسنبول با کچین
 و مانند آن هر چه برود و در طب مخصوص جگر باشد نشین و عصاره که در دخیار با رنگ و آرد جو و عدس
 نخل و صندل و کلسرخ و مانند آن بر موضع جگر ضماد کردن و قلع و کشر تیریدگی حاجت است و آنجا که
 تیریدگی بیشتر مطلق شود و مرغ سرد کرده و آب جو که در دوسرطان نهی نخته باشند دهند و شیر خرگ
 با طباشیر سودمند است و بد آنکه آب کاسنی و مغز فلوس زردی و مجموع و در رحمت جگر نفق کلی دارد و
 آنجا که هضم گردد و شربت بزوری و شربت دینار و مغز فلوس باید که شود و آنجا که نرم بود قرص طباشیر
 قابض دهند باز آب و شربت حماض و این صورت سخت موافق است باید دانست که در غیرضطامیکه در
 قبض بود نباید داد و کسفر است خاصه اگر از معده سیم بود و اگر تشنگ و آب انار که جگر مفید است لیکن هرگاه طبع
 نرم بود و قبض حاجت اندامش و برنج بریان کرده باز تشنگ و ساق توان داد و اگر کسب قبض بود و هر چند
 مزیجات اختیار نمایند که با سیر بالیس و تر سندی و مانند آن نخته باشند و نامکمل باشد از خوردن گوشت
 بجنب باشند و عند الضرور گوشت مرغ یا حلوان توان نمود و اصلاح بنوده فاسد هرگاه
 حرارت غالب بود و احداث مایه و دخیل و جرب و جراحت نماید و نقل مثل و در شربت باز و آب
 گوشت برآید و سقوط شهوت بود و دلیل ضعف جگر است و سیاهی نقل نشان عفونت کبد است و قسم

دوم آنکه سود مزاج سرد بود و علامات برودت جگر فساد رنگ روی است و تهیج وجه و قلت عطش و سبیدگی
 زبان و لب و قاروره و فتور بنض پس اگر با ماده یلیم بود غلظت قاروره در صامیت رنگ و سردی طبع و
 یغیر بر آن گویای دهد و درین قسم شکم اکثر مستهل باشد علیل ج در ساذن تخمین کافی است و جهت تخمین جگر
 آنرا ناسیاد و در الکرم و مانند آن و هندی و اگر بر باد و از باز و شب التلبیح جوش نماند و در طبع وی گفته علی
 انخچه نبشت نماند صواب باشد و باید که نخستین و سبیل و از غلظت و سنجیدگی سرخ در عفران بار و غن
 بسوسن و نار وین انخچه بالای جگر ضایع نماید و در ماوی تنفیه یلیم از انچه که سهل و در باشد فرمایند چون ما و الاصول
 و جب صبر و ایا ج و در آن و مطبوخ بلکه مفید است و طبعی زوفا یا انتقال و در الکرم بدین ترص مخصوص است و در تشرین
 غده اینجا گوشت در آن و متهو است که با نخود و زیره و پنبه و و اچینی و فو لجان نخچه باشند و فلا سف و اطر فیض
 درین علت مناسب است و باید که در دفع ماده ممانعه کنند تا نبذول نه انجا که اگر اسهال مغط بود و تخم سپیدان
 که بمازی حرق گویند و تخم ریحان و صمغ عربی هر یک سه درم بریان کرده و بگللاب تر کرده دهند قسم سیوم آنکه
 سود مزاج خشک بود و علامات خشکی جگر خافت بدن است خشکی دهن و زبان و خشکی و صلابت بنض و قلت
 خون و کمی راز پس اگر با ماده سودا بود و ترس و اندوه و مکر فاسد نیز پیدا بود و علیل ج در ساذن و ترطب
 کفایت کند و در ماوی تنفیه بمطبوخ انقیون یا حب انقیون یا بادار الجین و مانند آن ضرر دوری باشد و بهر
 ترطب بیشتر تخم خرفه یا شراب نیلوفر و شراب تخشاش نبوشند و از روغن خفشه و که و بادام و موم و انگ سنی
 و آب خرفه و فیرو طی سازند یا پنج متهو است و بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا منتر حلوان و با طلا و قشدر
 شمشیر قشدر و اسفناخ و برگ خطمی و کامو اختیار کنند و بجای روغن روغن بادام بکار برند و که و با گوشت
 بزغاره مفید است و مای تازه سودمند و اگر بر باد و از شیر و سبوس و نبات و روغن بادام حریره سازند
 و نبوشند صواب باشد اما باید که در ترطب افزا ط کنند تا بسور القشیه و استقانه انجا که قسم چهارم آنکه
 سود مزاج رطب بود و علامات تری جگر تهیج وجه و انجان است و در بل گوشت شیر سیف و بسیاری خواب
 و لعاب و گندی و اس و سبید قاروره و سود و هم و رطوبت زبان و نرمی طبع و تشنگی نبودن و با غده ناشفت
 و تشنگی شتن علیل ج بهر تخفیف هر روز از بادیان و تخم کزنس و اصل السوس و گفته جلابی سازند و بهر
 و اطر فیض کبر و در الکرم و جوار نهائی سحج طابت بکار برند و ریاضت و تغلیل غذا فرمایند و گوشت کبک و متهو
 و در آن بفرغ و در اچینی و مصطکی و عفران خوشبو ساخته تناول نمایند و که که مخصوص و مکیا یا متول و کز و لای
 مفید است و باید که در تخفیف افزا ط کنند تا نبذول کنند و آنجا که سود مزاج رطب با یلیم بود و تنفیه یلیم لازم
 دانند فائده و هرگاه سود مزاج مرکب و جگر افتد چون چار یا پس یا حار رطب یا بار د

یا فی با بر طبع علامت و علاج آن از بایط مذکور برگیرند **فصل** در ضعف الکبد و وی آنت که در
 جمیع قوی اربو جگر یا در بعض آن قوی آنت در خلل عارض شود و سبب ضعفی وی بسیار است یکی آنکه سردی
 مزاج سازد یا مادی در جگر افتد و ضعف قوتهای جگر شود دوم آنکه در اعضا که مجاور جگر است چون
 در مراه و سپرز و دم و سینه و گرده و شش آفتی پدید آید و مشارکت وی ضعف در جگر روی نماید مثلاً
 در سده فساد افتد و از آنجا کیلو سس استوده جگر رود و قوی جگر از هم آن عاجز آید و بدان سبب میل
 ضعف نماید و کد لک هرگاه در مراه فساد افتد صفرا از جگر جذب نماید چنانچه باید و چون صفرا از جگر مفرغ شود
 بنزاید ضعف در قوی پدید آید و همچنان طحال و رحم دیگر اعضا که عند وقوع فساد و نفهم ضعیف خود از جگر بگیرند
 و این ضعیفی ضعف وی می بخشد سیوم آنکه امراض الیه چون اسهال و قنصر و دل و حصات و سب و یا ورم یا
 شق و نفق کبد عارض شود و بدان سبب ضعف لاحق گردد و ظاهر است که اگر سبب قوی است ضعف در جگر
 قوت سرایت میکند و الا در بعض محجب قوت و ضعف سبب و بدانکه جاذبه و باطنه بیشتر از سردی و تری
 شود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی رشتان ضعف هر واحد گفته آید اما علامات ضعف جگر از هر سبب
 در اکثر اوقات آنست که بر اثر کشیدگی فیما که گوشت بود و بدن نحیف باشد و اشتها کم و دانسته که ساقط شود و
 سقوط اشتها لازم ضعف جگر است و از جانب راست که جایگاه ابتدای سر جگر است تا ضلعی قری که اسفل
 اصطناع است و صغیر ملایم ممتد و خاصه هنگام نفوذ غذا بسوی جگر در رنگ می و بدن بر روی یا سپید یا
 یا کم می گراید و در اکثر امراض بسبب سردی و سپید میل نماید اکنون علامات مخصوص است بضعف هر قوت گفته
 بدانکه نشان ضعف جاذبه آنست که بر اثر سپید و نرم و کثیر المقدار باشد و بدن نحیف شود پس اگر هنوز بول
 منضیع بود و قوام معتدل باشد باید دانست که آفت محصور بجاذبه است فقط و دیگر قوی سالم خاصه اگر بعد
 صحیح باشد اما اگر رنگ توام بول بحال نبود دلالت کند بر آنکه انت بها ضمه نیز بخا ذر کرده خاصه اگر
 نیز آفت داشته باشد و نشان ضعف با ضمه تری بدن است و نتیج و جرد فاد لون و غسائیه بر اثر سپید
 بول و قوت خون بسنی خون که در مضه بر آید مکن باشد و قال فی الوجز البر از اول علی الجاذبه و البول علی الهضمه
 و نشان ضعف ماسکه آنست که تقلضی که از اسهال غذا عند جذب شدن کیلو بسوی جگر محسوس میشود و در
 و اندک زمان زایل شود و بر مقدار بایست که در هنگام صیحت تا اتمام هضم درک میشد نباید زیرا که احساس تقلص
 مذکور از اسهال کیلو سس است و جگر چون با یک ضعف باشد کیلو سس را تا اتمام هضم نتواند نگه داشت و زود
 دفع میشود لاجرم تقلضی که بر آن بودن کیلو سس میشود و مگر اندک مدت و نقصان هضم بقدر تعجل ماسکه است
 و آنچه در ضعف با ضمه گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه یافت میشود و نشان ضعف دافعه است

است که بول در براز کم رنگ و قبل المقدار برآید و بدن مترهل بود و رنگ ابرو غایب نماید که گویا زردی بسیار
مخلوط است با سپید و شکم قبض باشد و خون و قصد بهر آید سودا و صفرا و امیت در وی نمایان بود و در استخوان
جهت عدم توجه سودا سپرز و ضعف دفعه در اکثر سودی میشود با سستی یا قولنج یا برقان و باشد که
جرب و حله و رقبا و امثال احوادث نماید و هر روز آن ضعف در هر قوت بر سبیل ضعف و قوت پر شده نیست و
علامت امراض آلیه که در حکرافت در جایگاه خود مذکور است و کذا لک آنچه بشارت واقع شود وقت دم آفت
در آن عضو و جو فیاد در آن شد بدست متکلاً آنچه بشارت سینه و آلات تنفس باشد سرفه
خشک و سوزش سینه آید و آنچه بشارت مزاج یا سپرز باشد برقان زرد یا سیاه پدید آید
و آنچه بشارت جسم باشد احتباس حوض یا اورار آن با فراط گواهی دهد و ضعف معده و ضعف کلیه
در آنکه خویش تبضیل مذکور است علل آن چیزها و مزاج باشد جمیع اقسام ساق و مادی مذکور شد
و فصل تنفس دی همی آرنه و آنچه از سده یا امراض آلیه یا درم یا شقیق باشد هر واحد ازین فصول علیجوه
گفته آید ان شاء الله تعالی و آنچه از بشارت عضوی باشد نخستین تدبیر آن عضو کنند بدین خصوص است
و مراعات جگر لازم دانند و از آنکه ضعف جگر در اکثر از سردی و رطوبت می افتد اهتمام کرده اند که علاج ضعف
جگر چیزهای گرم که خوشبو و قابض باشد چون دارچینی و فحاح و فخر و زعفران و امثال آن باید کرد
اگر دلا و دلا و حب الزمان عمره نوزاد و آنکه گفته و بدارچینی و امثال آن خوشبو را متداول کردن مفید است
فان الله جالینوس کسی که بود و میگردد که در افعال جگر و ضعف پدید آید بواسطه درم یا شقیق یا بدلیه اکنون بابت
کتم هر آنچه ضعف هر قوت مخصوص است بدانکه قوت هاضمه را برانی را بود و سینه خفا خوردن و صبر و کلام و پوست
انار و لادن و مورد و کوفته و خجسته و کلاب انجیر و کربلا نمودن قوت هاضمه را بدو جگر را تسخیر و صحت کلیه کسرس
باب خوردن شسته غذا و کردن قوت دهم و در اینجا دویه قابضه نتوان داد و اگر جهت قوت جگر و هیچ وجه غافل از
تفحیح سینه نباید بود و گوشت بگشت مرغ و بهر باب غوره غذا باید نمود و قوت ماسکه جگر را بر آتش خوری بر
پایه قوت دهم و دویه قابضه مطب مفید است و غوره زیره و باب سیب غذا کردن سودمند و دفعه را ماه
الجبون و کسکین و بلبل برورده قوت دهم و در اینجا ضد اسهال مفید است و گوشت بگشت و صفرة البیض
نیمه شسته خوردن در فصل طعام کردن سودمند **فصل** در سده که بدو این را چند سبب است یکی آنکه گاه
جگر در اصل خلقت باریک و تنگ باشد پس باندک سبب مسدود می شود دوم آنکه درم در جگر افتد سیدم
آنکه خلط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این اکثر الوقوع است و بدانکه حرکت بعد از طعام
خاصه که غلیظ و لزج و شیرین بود و استحمام و خوردن شراب عقب غذا از مویجات

سده کبد است و کذکلب ابهامی بد نوشتیدن و بسیار فاسده چون گل گچ و انگشت و چیزهای قابض نبات
 چون زعفران و مانند آن خوردن اکنون بد آنکسده کبد را جبهه عکالت است یکی آنکه موضع جگر گرانی محسوس شود و خاص
 اگر سده در عصب بود و وقوع سده در عصب جگر نسبت بموقعی کمتر است زیرا که هر چه مجذب میرسد صاف
 است و با وجود آن رگهای عصب وسیع و فراخ است دوم آنکه تب نباشد و این در ابتداست زیرا که هرگاه سده
 مزمن شود بسیار گرد و غلظت می پذیرد و تب احداث می نماید و کذکلب آنجا که اسباب سبب باشد سیوم
 آنکه درو نباشد و این نیز غلظت سده و نابودن درم است چهارم آنکه غشایی بود و چشم آنکه بر از بسیار و
 کثیر الطوبت بر آید و این وقتی است که سده در معده بود زیرا که چون سده در معده باشد کیلوس بسوی جگر تواتر
 و حجت آن بر کثرت گلاب شده و گاه باشد که در سده حدیه بر از نرم آید ششم آنکه بول رفیق و قلیل المقدار
 باشد و این آنکه است که سده در عصب بود و شدت رقت و طلت بول عصب کثرت سده است و بدانکه از
 لوازم سده کبد است که خون در بدن هاضم کم بود و رنگ اوایل زردی باشد مثل یرقانی و بسیار
 باشد که ضیق نفس پیدا آید از جهت مشارکت جگر با عضای نفس و آنجا که سبب سده ضیق نفس رگهای
 جگر بود کثرت و وقوع سده بآنکه مخالفت از صفرس بدان گویید و در عکالت ح اگر سده در حدیه بود و در
 در و هندیس آنجا که مزاج گرم بود چشم خیارین و چشم کثوت و چشم کاسنی و پریاوشان باید داد و کچین
 سده انیخته و کذکلب آب لسان الحل و آب بادیان کچین یا کرده و آنجا که مزاج سرد بود طبخ اسارون
 و سلج و نیتون و چشم کفنی و انیسون و هند کچین علی با کچین بروری گرم و شراب و نیار یا نموده و
 بالای جگر جبهه و دستین و راوند ریخ کفنی باب کاسنی سرشته ضما و سازند و اگر سده در معده کبد بود
 مسهل و هندیس آنجا که حرارت باشد بهر اسهال آب فواکه و هند را وند انیخته و در یخا و نفوس خیار شیر و ریخ کاسنی
 یا خزان حل کرده نوشتیدن نبات مفید است و کذکلب با دویه لبه حقه کردن و آنجا که بروت در مزاج باشد
 برای اسهال طبخ جگر و بادیان و تخم کرفس و خروکاشنی شراب یا کرده و حقه کنند با دویه حاره و در تصفیه
 نیز رعایت مزاج مری دارند و همچنان در غذا اشتغال حرارت خواه سده در حدیه بود یا در معده زیرا که با جمل
 خوردند و هند با سکه در روغن بادام خسته منف است و عند بروت زیرا که با جات که با مصلح گرم خوشبو
 کرده باشند تناول نمایند و آب خود که با بزرگ کاسنی و اندکی سرکه خسته باشند سودمند است و کثرت
 عصاره فائده دارد و هرگاه سبب سده تناول چنینهای قابض بود است یا عطرب و هند چون شیر
 و شکر و بره و روغن بادام و شور بای مرغ زیره و تلیکه که و انار و هند وانه و هرگاه ضیق رگها سبب باشد
 چنینهای متضخ و شربت بندری که در و را وند باشد و جب را وند استعمال نمایند و از منقعات

اگر سده در عصب بود و وقوع سده در عصب جگر نسبت بموقعی کمتر است زیرا که هر چه مجذب میرسد صاف است و با وجود آن رگهای عصب وسیع و فراخ است دوم آنکه تب نباشد و این در ابتداست زیرا که هرگاه سده مزمن شود بسیار گرد و غلظت می پذیرد و تب احداث می نماید و کذکلب آنجا که اسباب سبب باشد سیوم آنکه درو نباشد و این نیز غلظت سده و نابودن درم است چهارم آنکه غشایی بود و چشم آنکه بر از بسیار و کثیر الطوبت بر آید و این وقتی است که سده در معده بود زیرا که چون سده در معده باشد کیلوس بسوی جگر تواتر و حجت آن بر کثرت گلاب شده و گاه باشد که در سده حدیه بر از نرم آید ششم آنکه بول رفیق و قلیل المقدار باشد و این آنکه است که سده در عصب بود و شدت رقت و طلت بول عصب کثرت سده است و بدانکه از لوازم سده کبد است که خون در بدن هاضم کم بود و رنگ اوایل زردی باشد مثل یرقانی و بسیار باشد که ضیق نفس پیدا آید از جهت مشارکت جگر با عضای نفس و آنجا که سبب سده ضیق نفس رگهای جگر بود کثرت و وقوع سده بآنکه مخالفت از صفرس بدان گویید و در عکالت ح اگر سده در حدیه بود و در در و هندیس آنجا که مزاج گرم بود چشم خیارین و چشم کثوت و چشم کاسنی و پریاوشان باید داد و کچین سده انیخته و کذکلب آب لسان الحل و آب بادیان کچین یا کرده و آنجا که مزاج سرد بود طبخ اسارون و سلج و نیتون و چشم کفنی و انیسون و هند کچین علی با کچین بروری گرم و شراب و نیار یا نموده و بالای جگر جبهه و دستین و راوند ریخ کفنی باب کاسنی سرشته ضما و سازند و اگر سده در معده کبد بود مسهل و هندیس آنجا که حرارت باشد بهر اسهال آب فواکه و هند را وند انیخته و در یخا و نفوس خیار شیر و ریخ کاسنی یا خزان حل کرده نوشتیدن نبات مفید است و کذکلب با دویه لبه حقه کردن و آنجا که بروت در مزاج باشد برای اسهال طبخ جگر و بادیان و تخم کرفس و خروکاشنی شراب یا کرده و حقه کنند با دویه حاره و در تصفیه نیز رعایت مزاج مری دارند و همچنان در غذا اشتغال حرارت خواه سده در حدیه بود یا در معده زیرا که با جمل خوردند و هند با سکه در روغن بادام خسته منف است و عند بروت زیرا که با جات که با مصلح گرم خوشبو کرده باشند تناول نمایند و آب خود که با بزرگ کاسنی و اندکی سرکه خسته باشند سودمند است و کثرت عصاره فائده دارد و هرگاه سبب سده تناول چنینهای قابض بود است یا عطرب و هند چون شیر و شکر و بره و روغن بادام و شور بای مرغ زیره و تلیکه که و انار و هند وانه و هرگاه ضیق رگها سبب باشد چنینهای متضخ و شربت بندری که در و را وند باشد و جب را وند استعمال نمایند و از منقعات

اگر زودتر از این که در این کتاب مذکور است و علامتش آنست که بعد از آنکه
 باره که بعد از این که در این کتاب مذکور است و علامتش آنست که بعد از آنکه
 که ساقوت خرد را در آب گرم تر کرده بر جگر گذارند و پسند و مصطکی ضا و نمایند و باب گرم تطیل کنند و بنیزه باب
 گرم نوشتند و آن روز صحت یابد چون امدت عالی **فصل** در درم الکب و این چند قسم است و علامت او
 تب است و تشنگی و نقل و در درم و حرقت و در این موضع ذهاب شهوت و ظهور درم تحت شتر اسب و زبان
 و روی سرخ بودن و سرد شدن شکم بی نفس آمدن و فواق عارض شدن و فواق و قتی می افتد که درم قوی
 و عطش باشد بحدی که نم نمده و راضفط سازد و این علامت شتر است و درم مقوی و مجدی اما نشان
 خاص درم مقوی آنست که قی صفراوی و غشی و برد اطراف ظاهر شود و شکم قبض باشد و این بیشتر است و
 باشد که قبض باشد بلکه مستهل بود اما باید که احتیاس اینجا باشد که بدن قوی بود و جذب غذا هیچ نماید
 و درم بدان بزرگی نبود که مجامعی غذا بنده سازد و کیلوس را از نفوذ باز دارد و درین هنگام سبب است
 قبض باشد و میشود و درم جگر قوی نیز که در ریحات و ریح بجان تولون محسوس میشود و قند و هتوع ریح
 مسید و لیکن اینجا قوت بدن ضعیف شود و جگر که جذب غذا نتواند نمود و درم از غایت عظمی بنده سازد و مجاری
 را و کیلوس بسوی جگر نتواند آمد لازم است که شکم مستهل شود و ظهور روی لانه بدلی علامت است و درم ضفت
 الفری اما قالی شیخ و درم الکب اذا قارنه الاسهال فهو ملک و نشان خاص درم مجدی آنست که سعال شدید
 و ضیق نفس و احتیاس ببل پیدا آورد و ترزوه با سفل کشیده شود و درم طالی و جگر گاه کبد پیدا آید و هرگاه درم
 شامل بود و مجدی و شتر که بر شکل باشد و اعراض هر دو می نماید و گاه باشد که درم و در مجدی بود یا مقتر و چسب
 از انار خاصه که ذکر آنست در دیگری پیدا آید لیکن هر چه که باشد بدرجه خاصه اندر سه مثلاً فواق و ذهاب شهوت
 و ریح و غزاجت و سختی دشتی که در درم مجدی میشود و مقتری اگر چه پیدا آید اما بدان غلبه نبود و گاه که
 سعال ضیق نفس و احتیاس ببل اگر فضا در درم مقری پیدا آید اما بدان درجه نرسد که در مجدی غلبه نماید و علامت
 خشمین نصد کند با سلیق یا اکل و چسب و دند و حجب قوت خون گبیرند و بعد از آن آب کاسنی
 و آب غلبه و آب انارین همراه کشین قندی دهند اما آب انار تنها نهند و گاه که
 مابضات دیگر چون آبی رسیب تا دایان عروق رنگ فساد و در درم بغیر آید و باید که در
 آید آب کاسنی تر و تراشده که و شیره بر خنث و غفران با صندل و کلاب در روغن گل ضا
 نمایند و اگر تنقیه نام کرده باشد کانور نیز درین ضا داخل سازند و چون سیوم روز بگذرد و در او
 غر بوره با بونه و اکلیل و آرد و جو نیز آمیزند تا روغن احتایل حاصل شود و بلکه در درم

ایار و غیره غایبند غایبون ساخته باشند وقت خواب بخورانند و صبح قرص نشتین یا قرص راندند دهند
 و در هدی مدرات دهند جویند تخم کرس و انیسون و بادیان و ناخواه و کجاستنی با سکنجین بزوری
 گرم یار کرده پس از تنقیه با سهال یا بادار جهت تسخین جگر قرصی که از گل سرخ و انیسون و تخم کرس و فلفل
 و صطلی و سبیل و اسارون و راندند و لک منقی و فوه و زعفران ساخته باشند بخورند و میوه و دراج یا بخورند
 و مری و دوا چینی خجسته تناول نمایند اما قبل از تنقیه بهر تغذیه بخورند و آب یا بنویان یا شیر بادام پسری
 دیگر بزبان خورد و صفت حقنه که در تغییر ی بکار برند پنج کرفس پنج باریان پنج اذخر و قلع اذخر و کرس
 و شیش غاف و زرد فاد و بونه و غار یقون و تربید و نظیر یون و فین و امیز و انجیر بخورند و صاف نمایند و بر
 در آن نکر سرخ انجیر حقنه کنند و جهت تغذیه بکار نیکوترین و دینه شک و زعفران است بزبان بکشند
قسم چهارم در ورم سوداوی و سبب او وقوع شده است باین مجری که در جگر و سپرز است جهت
 برآمدن سودا از جگر بسپرز و علامات وی آنست که در جابت راست زیر دانهایی بهلجری صلب غایبان
 و درد و تب نبود و بدن لاغر شود و رنگ و فاسد گردد و زبان و رشت شود و گاه باشد که با ورم مذکور حرارت
 در غرغ پدید آید و فرید تخم و صلابت گردد و گاه باشد که ورم صلب در جگر بسبب ضرب پدید آید و ورم جگر
 که بسبب ضرب یا سقط شود **قسم جدا گفته آید علاج** نخستین بهر ختن ماده بر روز جلای از بادیان و تخم کرس
 و تخم کرس و گاه زبان و نبات بدهند و مانند آن و بهر نرم صفت ورم مری که از جری مرغ و متفرق گاه و سبیل
 ساخته باشند صفا نمایند و کذک همراه دیگر و اضده که برای تلین صلابت مخصوص است و این صفا و نبات
 مفید است از وحلیه و کرب و انجیر و قلع و اشق و اکلیل و سداب و صندل و سبیل الطیب و موم سپید و روغن
 جبهه بهر بیشترند و بنایجی ممل است و بر جگر صفا نمایند و بعد از آن بنجی نرم شود و ماده نفج باید در استقران
 داده گشته و جهت استقران ماده الاصول و سکنجین بزوری و فصلی باید داد و کذک مطبوخی که از انیسون
 رسا و بالنگو و اصل السوس و گاه و زبان و تخم کاسنی ساخته باشند و دیگر شیرین کرده و چون بخاک آنها
 و همراه این بطبوخ نیز سودمند است و باشد که نفصه حاجت آید و نفج بی بزوری پدید آید و پس از تنقیه و
 الکرم و اناناسیا و اقراص مقل و قرص زر شک کبر دهند که در غرض نبات مفید است و آنجا که در غرض جرات
 بود و مراعات وی ضروری است و این خربیات بر حدس طبیب حاذق است آنچه مناسب حال باشد بکنند و
 در دوا و پد غذا اما اگر حرارت نبود نیکوترین اغذیه زیر باجات است که با پیاز و انار و برطله و زیت و مری نکر
 سپید و زیره و دوا چینی ساخته باشند و نیز شیر شتر عنده فدان حرارت نوشیدن ورم صلب جگر بسیار مفید
 است خاصه بر نظری یک پایا شیر شتر گیرند و بقند کشند و سفوفی که از طیل کابی طیل سیاه بر یک است ورم تخم

کزنس انیسون بادیان هر یک یکدم ساخته باشند مقداره و تقال ازین سفوف بخورند و بالای وی کن شیر
 بنوشند **صفت** دوار الکرم سنبلی زعفران هر یک دودرم دارچینی مرصاف قطعه پنج بقاق از خر
 یکدم جوشش دارو است کوفته بخیچه اصل مصفی بشیند و کرک زعفران است **صفت اناناسا**
 سید زعفران قطعه پنج سنبلی الطیب مرصاف عود بلبلان انیسون سلجی هر یک یکدم عصاره غافث دودرم تخم
 سدوم جله ده دارو است کوفته بخیچه اصل مصفی بشیند و معنی اناناسا منقذ است و نامقل اراض
 و بعضی ترجمه ای دوار الذیب گفته اند لکن اثر ترکیبی که جگر گرگ در وی می افتد و اناناسا می گویند **صفت**
 قرص نقل کاسریه پنجم درم سنبلی الطیب دودرم مرصطکی زعفران هر یک یکدم فطر بادام تلخ هر یک
 یکدم درم نقل سده درم جله شست دارو آب اصل اقراص سازند **صفت** قرص زرشک کبیر عصاره
 غافث نود کت مشول راوند تخم کنوت رب السموس بلبلانیه تخم کاسنی مرصطکی سنبلی الطیب هر یک
 سده درم زرشک منقی منتر تخم خیزه منتر تخم خیارین هر یک چهار درم کاسریه ترنجبین هر یک شش درم
 زعفران یکدم درم و نیم کوفته بخیچه باب ترنجبین برشته اقراص سازند جله شانزده دارو است و این اقراص درم
 طبعی نیز مفید است **صفت** درم جگر که از ضرب و نقطه عارض شود و علامت او قدم سبب است علامت
 رگ زنده و گل اخی یکدم ساید و بنای سنبول بخیچه به بند و از کینقال راوند و کینقال فوه و یکدم و حبیبی
 کوفته و بخیچه سفوف سازند و یکدم از ان بانتر بخیچه انیچه بنوشانند و این سید را گوید راوند و گل ارستینه
 و حب الاسن و این باب تجربه کرده ام که مفید است خوردن وی و ادویه مناسب ضما و نمایند **صفت**
 ضما و بخود بقیشر راوند هر یک سه درم موسیانی دودرم موسیانی در روغن بقیشر یا روغن سوسن یا روغن دیگر
 بکدازند و دیگر اگر آلوده بخیچه زین بشیند و بر درم نیمه دیگر عود و زعفران و حب الفار و نقل و مرصطکی و
 سنبلی مساوی گیرند و بر روغن سوسن یا روغن دیگر و سوم انیچه ضما و کنند **فصل** در درم عضلات که
 در شکم است و این درم در اکثر شبهه میشود و بر هر یک از اعضاء او را مگر ذکر این و فرق بینها لازم آید بدانکه عضله
 شکم یکی چهار زوج است یکی در طول شکم است و دافنه از غضروف خجری تا عظم عانة و زوج دیگر عرض شکم
 شکم شده و دو زوج باقی مورب واقع اند بر وی یکی بر دیگری بتقاطع صلبی متقاطع شده است از شرسوف
 تا عانة و از خاصره تا غضروف خجری پس هر گاه در عضله که غایر است و مورب مایل بسبب جگر ماس پیدا آید
 از آنکه شکل این درم شبیه است بشکل درم جگر و بواسطه قریب و تبعد آن از صلب است یا از شکلی
 که در درم در عضله است یا در جگر لند از فرق بینها واجب آید و فرق است که درم جگر بالای شکلی
 باشد و چنان نمایان نگردد و خاصه اگر بسوی مقرب بود یا مریض فریب باشد که در درم فریب اگر چه درم

بجمله جگر باشد نظری در آید و دیگر اعراضات که از لوازم امس جگر است چون احتباس بول و بطون ذهاب شهوت و خزان همید بود بخلجات و در عضلی که سستیل باشد یا عرض یا موب و هر چه که باشد که طیف و غلیظ بود طرف ثانی یعنی خون موم شش که ذنب الفار گویند و هرگز هلالی شکل نباشد و بیشتر غایب بود و از غوارضات که لازم درم جگر است هیچ پدید نباشد بملات الکبد و هرگاه درم و عضله سستیل انداخته بترتبه بر آن گویند و در دقال صاحب الاقصری و از ارایت المراق بتا در الی الفصل و الی بروت فاعلم ان الورم کبدی **علاج** اندرین تفسیر کلی است که نخستین مسیخ را بقتله کنند و سهیل دهند و ادویه را در صحن ضا و نمایند و از استعمال راوی خون تخریاده کنند و تزویج بانها ادویه بخل صحن ضا و نمایند و خون احتلال قوت نمایند بخل و درم جگر که در وی سستیل رواعات متها و ابتدا و حملات فقط در آنها مسنوع است **فائده** هرگاه ماده روی صحیح نهند و درم گرم و دستان باشد و این بشکافند و انتظار کنند که با دویه منفر خواهد شد زیرا که در بطل خون است که بطل اولش متاخر است معتن بسیار و عضله و صفات را و باشد که بجهاب اندرون منفر شود و باشد سادی گردد و **فصل** در دبدبه کبد و این بیشتر عقب درم گرم انداخته بخل صلابت در بخل بیشتر عقب درم سرد پدید آید و باید دانست که هر درم که در چنین موضع باشد از سه حال بیرون است یا تحلیل یابد و هو اکثر یا صلب شود یا روی سخت آرد و دریم شود و دبدبه گردد و دستان تحلیل است که اعراض بر طون شود و صحت پدید آید و روز بروز حال نیک گردد و دستان صلابت درم جگر است که محسوس شود چیزی بحکم با صلابت اما علامت جمع شدن و دبدبه گشتن است که تب دورد و حبس اعراض چون تشنگی و ذهاب شهوت و سحر روی و حرقت و خس کبد هم شده و افزون گردد و خفتن بر پشت متعذر شود و بر پهلوی است و هرگاه ماده تمام گردد آید و خفته گردد و بعلی اعراض روی خفت آرد و دستان انفجار و شکافن و است که شش فریه و منافض در بدن افتد و ماده از آنجا بر آید و بدان سبب در کبد سبکی پدید آید و ماده که از جگر بر آید از چهار حال بیرون باشد یا با سهال مبدن شود یا بسته و این بیشتر درم تقویه است یا باد از استفرغ گردد و این وقتی که درم در محذب بود بنام کلبه سر کند یا سیل نماید بجانب نضای جوینے که باین ثرب و امس است آب است و از تی در اینجا جمع میشود و درین صورت در بول و براز و سینه اثری از دریم پدید سینه آید مگر آنجا که بعضی از ماده برین موضع گیرد و بعضی بسوی مسده و امس یا کلبه بر آید اما هرگاه توبه ماده بنام بجانب نضای متاخر باشد و در بول و براز چیزی از دریم ظاهر نشود و در بخل استلال بر انفجار درم از دوش شش فریه و خفت اعراض و بسته شدن امس توان کرد و ایضا بالای مسده که جای خالی از نضای است گرانی نضای ماده محسوس گردد و باید دانست آنجا که ماده بدون سحر بر آید و در بول و براز از دریم پدید آید و نفع

ماده باشد و اگر متاخر و روی باشد نشانه قصور نفخ بود علامت **ح** هرگاه بداند که ماده روی جمع می باشد نشانه
 نفخه و حاجت و ملین طبیعت و استظلال را دعوت نماید تا باشد که ماده مستقر شود و از جمع بازماند لان جمع ماده
 فی الاشیاء خصه و صفاتی العضو الرئیس مجبوره و هرگاه این تدبیر سودمند به سبب مانعی نتوان کرد و ماده مجتمع
 شود و چیزی ای نبرد و ضا و کند تا زود بچته شود و چون بچته گردد و در بول یا برز یا قی منفع شود و دهند
 تا عضو متاخر پاک گردد و آنچه بایکار آید شربت قند است گلاب آنچته با سکنجبین یا ماء الشیرین یا ماء العسل هر واحد
 است و کند که شیرین تر تخم فایزین و تخم خرزبره با شراب غاب و ششخاش و شراب نیلوفر یا کرده و بچان جلابی که از زعفران
 بچ کر نس و بادیان و انیسون و نبات باشد و هر یک ازین که مذکور است بقدر بقیه حرارت و مجبب بودن و نابودن چپ
 را تقاضای حال بدهند و چون دو ساعت از شرب این بگذرد و چیزی که لحم قروح چون است با شستنیانی که آنرا بکار
 آنچته نبوشند و دوائی لحم مینی گوشت رویانده کند راست دوم الاخرین و مانند آن دین و با غایت مفید است
 صفت مصلی دشم کاسنی و کل ازنی هر یک نقالی کند و خون سیا و شاک گسرخ طباشیر هر واحد دو مثقال کوفته
 و بچته سفوف سازند شربت و دوم وادویه میدرد و موصل مینی رسانده و بکار آنست تخم کاسنی تخم کرفس مانند آن
 و سکنجبین یا ماء العسل آنچته و انیسون برای تقویت و تقویت بکار صندل و لسان الحمل و مصلی و راوند و کافور و ساندل و صندل
 حفظ قوت اشتیای ذی طعمه و تقصیر چون عود و زعفران و مانند آن را شربه و اطلیه وادمان مرافقه استعمال نمایند
 و غذای که در معرض توان خوردن می صحرای است و حریره که از بیابان پدید و روض با دام و شکر ساخته باشند و کند که
 و مغر و بعضی غیر شربت و گوشت بطور شیر تازه بقدر شیرین کرده پیچیده اگر ماده بچان روده مایل بود مهمل و هند اما
 خفیف و اگر بسوی کرده و دانه مایل باشد حرارت دهند و اگر بقضای جوفی روده بجلج استعاره زنی تارک کنند و دها
 اصعب و اعسر کلا یخنی فصل و شرب سطح که و این علت نادر الوقوع است و علامت وی آنست که حراره و سوزش
 در جگر پیدا بود و آنچه در سوزن گرم مذکور است پدید آید و باشد که بر پوست آن موضع نیز ظاهر شود بخور و باشد
 که شعله برده و نامض آنست علامت **ح** آنچه در سوزن حار مادی ذکر یافته از فضه و اسهال و ادوار و تبسیریه
 تبسیر این است و باید که اشربه و اغذیه مجبب حاجت بکار برند و الله اعلم فصل و حقیقه الکبد و این علت آنست که جگر
 بطبیعت و حرکت اخلاصی متحرک شود و وی نیز نادر الوقوع است لهذا اکثر کتب ازین دوزخ خالی است و سبب این
 علت وقوع سه است در جگر و علامتش آنست که بعضی اوقات در یاب آدی جگر خود را که میخند و پندارد که ناقری
 نظر میکند آنرا و این کیفیت خط بماند و زایل شود و مگام نزوال انحالت تضامه انجوه بسوی سر محسوس گردد و
 و باشد که در حلقه المی تدوی پدید آید و جگر و باشد که پیشانی عرق کند علامت **ح** لفتح سه که سکنجبین بزرگ
 که در وی مایران و زعفران و راوند و مانند آن مفتحات مناسب باشد بدهند و جهت تنفیه خلط از خود و کثرت

۴۴
 اینست که
 در وقت
 ضعیف و سبب

۴۵
 در وقت
 ضعیف و سبب

۴۶
 در وقت
 ضعیف و سبب

باز می‌سیند بلکه در پیش آنست که در طول مدت اعتدال ^{معتدل} غلبه از کثرت غذای سرگردانند پس غذا را کمتر بخورند
و بدان سبب شهوت تناول غذای کم میشود پس خون نیز کم میگردد و ناچار سیدم آنکه تفرق اتصال در جگر افتد
و بدان سبب خون منتظم نگردد و موی اعضا خرابی باید و بر سبیل ترشح بجانب باب برآید و از اینجا با مسازد و آید
و سبب تفرق اتصال یا اختلال در م گرم جگر است ^{کثرت} آنکه که بنوعی انجامد یا ضربه یا مسقط قویه و جبران و علامت قیام
کسبه که سببش امتلا می‌خون بود و در جگر بدون و تفرع تفرق الاتصال است که خون در فقه مقدار کثیر بیرون آید
و باوقات شبانه عدد بود و تقدم امتلا و احتباس سیلان معاد گواهی دهد و گرانی و الم در ناحی جگر در یاد بیمار و از
علامات خراش روده چون برج احما و برآمدن خون مختلط با بزنج باشد و باید دانست که از جگر هر چه آید و
هر چند زمان بگذرد و موی غریزه شود و بخالت آنچه از روده باشد و جگر نیز از اینها در آخرین فصل تفصیل گفته آید اما
علامات اسهال کیدی و موی که از تفرق الاتصال است آنست که نفیرات نبود و تقدم اسباب موجب وی بران
گواهی دهد و در باری علامت یا امتلائی شریک است **علاج** آنچه امتلائی بود باید که تجسین و تحکیم شود
ما دام که صفت پدید نیاید زیرا که در جگر خون است که ماده قیضوی دیگر ریزد که از اما اشترب بود چون دل و دماغ
پس صواب آنست که قبل از ظهور صفت تصدکند تا طبیعت سبک شود چون صفت روی نموده باشد و آن زمان حکیم
در یاد بیمار را باید که مادر ایجای مایل سازد و بغیر استخراج و اگر آنوقت هم مصلحت نیست تصدکند لیکن خون مقداری
گیرد که نسبت به اینجا اسهال می‌برآید کمتر باشد تا فائده بی ضرر بخش و طریق اماده آنست که دستها و پاها و اندامین
و خصیتین سخت بر بندند و باید دانست که هرگاه بداند که خون روی حدت است و روده را خواهد خراشید
و حال با استفراغ و اما که کوشند اگر چه خوف صفت بود و پس از آنکه استفراغ و اما که کرده باشند
و اسهال باقی بود و قاضیات دهند چون رص که با شیر تخم خرما و آب سان عمل نموده و مانده آن و تعلیل غذا و آ
است در غیرض خاصه و رانده که با پت بود منج کلی است و اینجا تفرق الاتصال افتت نخستین از اسباب و دفع
نجات او کند پس از قضا قبض و لحم دهند و صفت رص مذکور بلا شرف است و م الا فرین گل ارغوانی را وند
گلزار عصاره حبه انیس از هر یک مقدار یک که باید بگیرند و اقواص سازند و بحسب حاجت بابسان الحبل بدین
نوع چهارم در قیام صفراوی و سبب کثرت صفرا است و قوت و افقه و ظاهر است که اگر و افقه قوی نباشد
طبیعت دفع مضول نماید و علامت اسهال صفراوی کیدی آنست که در جگر گرمی و سوزش باشد و آنچه در جگر
حاکم کند که کور است پدید آید و این اسهال بیشتر در خلاصه امده افتد و چون غذا تناول کنند سبک گردد و ^{الطریق} در باز
و باز در آخر مضمر جریان نماید نفوذ الکیلوسس الی الکبد و دفعه له الی المده و الا محاذ ایضا از نشان اسهال
کیدی است که از علامت سحج امحا خالی باشد بشیر طیکه اسهال کیدی بر و رایام احداث سحج در امحا کرده یا

علاج زها میسر کند و بواسطه آنکه نه سبب این اسهال میسر نشود و بهلاکت بحال پس صواب آنست که در
 شقیه جگر کوشند و بتعذیل مزاج او متوجه گردند بدینچه در سور مزاج مذکور است و اما الشیر و ریخا بغایت نیکو
 و که لک اشیر بر طیفه که در آن تبض نبود چون شراب انار شیرین و شراب عناب و پس از شقیه و تعدیل اگر اسهال با
 بود شراب خشیاش و شراب انجیر با طیفه تخم خطمی نوع پنجم و قیام صدیدی که در جگر باشد و صدید تر و آب را
 گویند و سبب وی احتراق خون است و جگر و تابع او است احتراق دیگر اخلاط و ظاهر است که چون در جگر احتراق
 افتد جگر را از جوهر یالس ارضی غیر گشته منفرد میگردد و بسوی امعاء و ذلک الجوز الحامی هو الصدید و علامت و علاج
 این هجالت که در صفراوی گفته شد و ایضا صندل و کلاب بر دل و جگر نهادن و تبدیل هوا نمودن ضروریست
 تا از احتراق اخلاط جگر دل سوخته نشود و در ریخا قصد اسیم از دست راست کردن بغایت مفید است و این
 را نیز بر ریخا باید بست نوع ششم و قیام خاشری کیدی خاشری غلیظ جسم غریب را گویند که مثلاً به دردی
 بود در رنگ و قوام و این را نیز سبب است یکی آنکه دیکه قبل از استسکال انفضج میفرستد و زیرا که
 اگر انفضج تمام یافته میفرستد و استسکال میفرستد و معتدل القوام باشد دوم آنکه سده که در جگر باشد بکشاید و با سهال
 برآید و روشن است که سده جگر بلب طول کث مستحیل میگردد و بدرونیت از حرارت موضع سیم آنکه احتراق مفروض
 کیوسس انده چنانچه انطش شدید روی پنهانید و پدید است که از شدت احتراق انچه لطیف است از صفو کیوس
 فانی میشود و آنچه غلیظ است باقی میماند مثلاً حامی کالدروی و علامت این تقدم سبب است و چشیش که لازمه آنست امعاء
 نابودن علل حج سبب تدارک کنند و در جلس میادرت نمایند تا که خفوت ضعف شدید نبیند و هر چه در
 صفر اویت علاج اینست و ایضا گفته اند که در ریخا همچون پودینه مفید است و شراب اندک و شلتید از مقم
 غذا اسود دارد و مالیدن اعضا بخورده و شت نفع میدهد و کتاب جگر نیز نیک است فایده قیام کیدی که انضفا
 و صدید و خاشره چون مزمن گردد در اکثر امراض میشود و بیج امعاء و ان وی آنست که گاهی اخلاط مذکور با خون مخلوط
 برآیند و گاهی تا مخلوط و گاهی عقب قیام راحت باید بیمار دگامی از شدت الم که در اخلاط بر جراحت امعاء و کبد
 و جع شدید و امعاء قریب نمیشی شود و باید دانست که هرگاه با قیام کبد سبب پدید آید تدبیر آنست که با وجود مر امعاء
 جگر و تعدیل مزاج او چنانچه گفته شد جهت سبب امعاء خیرای مزمنی و هذ چنانچه در سج مذکور است و این دو مفید است
 صفت اسیمول تخم لسان الحمل تخم خرفه متشرب تخم خاشری متشرب هر یک یک درم نشاسته صغری هر یک
 دو درم کل ارضی یکین درم سوای اسیمول و بارنگ همه را نرم بکنند و بمجد بهم آمیزند و مقداری که خواهند ازین بنفوت
 بگیرند و در کتب گرم است که دروغ کلی آنچه بنوشانند میله بسیار باشد که اسهال کیدی بود و مردم اسهال
 موی پندارند و بدان سبب از امر کبد غافل باشند و بیمار را که شود چنانچه جالینوس گوید

بحسب قوت بکار برند و ستوده ترین اشیا در معرض شراب نشین و شراب و شراب و در دست و در دست
 در استقامت شود و علاج اینست با اندک تفاوت و این آنست که چون در سودا القیه ضعیف می باشد
 از ادویه شیرین تر و چسبندگی قوی نماید و باید دانست که بعد از تنقیه مفتحات و مدرات باید داد و در جمله حال از آب
 سر و صند باید کرد و از استحمام آب شیرین باز باید داشت اما استحمام باب بورقی و شنبلی آب دریایی
 مفید است و اگر تواند بجای آب بحر قاسنی و عرق بادیان نوشیدن بسپارند و اگر ممکن نبود و غرض از
 وجه تنقیه چیزها اختیار نمایند که لذیذ و مقوی جلک باشد چون در انج و کبک و زیر باریج که بقره نقل و در آب
 طبیب بود **فصل** بهترین علاج در غرض ریاضت است بقره نقل مفید است که با لمشی بود و در
 باب نقد احتیاط واجب است تا ضرورت نشود زنه را ترکب و نشوند و هر وقت که اندوی نقد توان کرد و در اینجا
 آنست که سبب مرض احتباس خض و خون بواسیر مانند آن باشد و آنرا امتحای خون حسن و فخران علیل و فصل بران
 گواهی دهد و سزاوار آنست که چون نقد ضروری دانند نخستین مسهل خفیف دهند چون ایاس فخر و طسبیخ
 افقیون و سنبلین بعد از آنکه خون بر آید و عند احتباس ملت اگر درات حیض دهند تا حیض بکشد و نقد
 حاجت نیاید صواب تر باشد و کذلک خون بواسیر اگر از اخضره مخصوص بکشد و او شیر بود با لجه نقد با احتیاط
 تمام تواند کرد که اگران خون بضرورت درین علت فرید سبب است و باعث ضعف مضاعف و موجب فساد
 می شود و در غرض تنقیه بقارین کنند و در مسهل ادویه خوشبو چون عود و مصطکی و سنبل داخل نمایند جهت
 تقویت معده که ملاک امر در اینجا تقویت معده است خاصه اگر در معده هم ضعف باشد و هرگاه بداند که سودا
 القیه مستحکم شد و با استقامی اینجا شیرین تر از ابی دهند بابل زیاد کنی بکنج ناد و در ملک و تا نصف
 درم نیز گفته اند و از میوه و زهار و سیب مناسب است و سنبل و در اجینی و پوره و زرا و زرد
 در حرج بکتاب سائیده بر جگر ملاک در نفید و در غرض مصطکی و سنبل و شنبلیت بر معده مایلین بود و مندر
فصل در استقامت و در ضعیف مادی که ماده اش غریب یا ریز بود که در خلل اعضا ظاهر می آید و آمده اعضا
 از جوهریت خود بیرون آید و متورم گرداند و استقامت بر قسم لحمی و رقی و طلی و هر یک تقسیم جدا گردانند و باید دانست
 آنکه در وی ماده در اعضای ظاهری بود لحمی است و آنکه در وی ماده در اعضای باطنی باشد رقی است و طلی و هر
 از این اعضای باطنی رضای قسم است که شتم است احشا یا اینجا خود را گفته آید **قسم اول** در لحمی و در اینجا
 ماده خلل و مزاج لحم است اما لحمی گویند و علامات دی آنست که تمام بدن متورم است و مستقیم شود و متعجب گردد و همچون خیر
 و چون با کشت غم نکند و در شود و تا لحظه بچنان با غم غم مخفف ماند بعد از آنکه استهتر بر آید و در جوع بعینیت
 اصلی نماید و سبب بول و بطلان مضیم و انطوائی طبیعت در تری مدان قوت عطش پیدا بود اما اگر مع الحار است بول و نشان

مجلس شود دوم آنکه آب سرد بسیار نوشیدن شود و سیوم آنکه در طوبات بدن که از خش افتاده و حال آنکه
 بجاری ساد بنده باشد از آماس و غیر آن و بدان سبب این طوبات زو بانی روی بدن محل آنرا و این استقامت
 اقام است و علی الرازی و علامت استقامت از پی گواست و نیزگی شکم است و صفقه و ترنجیدگی پوست شکم
 را احساس شکم غده الحسن گویا شکم بر آب است و شکم شک را گویند و ایضا چون دست بر شکم زنند یا بجای از پهلوی
 شود و حرکت و جنبش آب سمع گردد همچون آواز موج آب و باشد که در اطراف و نیست چشم و در خصیه و قصبه آماس
 پدید آید و چون شکم شود و رنگی نفس رو نماید پس اگر غیر حرارت بود و عدم شکلی و سپید رنگ و دیوانه
 سردی ساد است و اگر مع اطراف بود نشان حرارت کواه ویت و چون شکلی و زردی رنگ بدن و بول خرا
 سوال سر پلوی که در بدن است بر همت غیر طبیعت متعفن میشود و خاصه که مانجه بود پس رطوبت متعفن و این استقامت
 چراغ غوث بیکر و جواب تعفن رطوبت را شرط است که در یک موضع واقع بود و نباشد آن را بجاری
 که در وی در کند چون آب که در حوض بایستد و خرج نشود و آب دیگر در وی نیاید بدان سبب بدو نشود و آب
 رویه و آن نو که در و در اینجا چنین نیست بلکه آب حرکت میکند از دیار و نقصان میگردد و نه امتیاز متعفن میگردد و
 علاج اگر آماس بکسب بود خواه و دم خار باشد خواه و دم صلب گفته اند بر او و رحت آن عجب آن نادر
 کنند و اگر سببی دیگر باشد در تبدیل نازک گوشتند و بن حرارت و در دوت و در استقران و خیر آن تیرین
 سرشته مرعیدارند مثلاً اگر حرارت بود جهت تبدیل مزاج کبجیان آب کاسنی و مانند آن دهند و هر اسهال
 کلکالنج بارد و اگر بی حرارت بود برای تبدیل کبجیان بر روی و شراب وینار و شراب اصول و شراب افیتون
 دهند و جهت اسهال کلکالنج حار و در هر دو حال برای دفع تعفن مغز فوسس بجلاب و در رغن با دام مناسب است
 و بعضی اظهار آب که سبب استقامت از پی گشته بطون بلیه زرد و نمزندی و آب شامره دفع نمائند و این
 بلیه زرد در دفع استقامت از پی که از گرمی باشد دفع کلی دارد چنانچه بکینج بهترین مسهل است و اگر استقامت
 که از سردی است بود و بعد از استقران جهت تقویت جگر قرص انبر یا ریس و قرص گل و شراب انار و شراب سیب
 و مانند آن دهند و جهت او را قرص مازرین و مانند آن چون جوی و مصلی و خات که از اسازون و بادیان ناخواه
 و خشک که کس و سبیل و وجع و انجاند و پودنه و لمون و کاکینج ساخته باشند بکار برند و نفع در آن است که
 سندن میشود و در فضائی شکم نواز انگشت لیکن بر مد واحد اقتصاد نماند بلکه است و در ده سجد نماید میکنند
 باطن بکینج افت بکینج و زیرا که چون طبیعت سحیری افت پذیرد بدن چنانچه فعل گردد و صفت قرص مازرین و در
 پوست بلیه اصغر آرد و جواز هر یک است وی بگیرند و بطور زو اقراص سازند و بکینج با آب دهند و بعد بکینج سحیری
 ده و در شکم مازرین بایک و در غار فیتون و عصاره خات از هر یک یک گرم و چهار دانگ گسرخ و سبب

تخم خیار از هر یک دو درم و نیم کوفته و خجیه از مجموع ده قرص سازند و هر روز یک قرص بپیمند **قائمه**
 مازرین تا دبر بکشند بکار نبرند و راودیه خوردنی که از جله سوم است و طریق مدبر کردن وی است که دو شبانه روز
 در سر که ترک نشد خیاچی سر که بالای او باشد بعد سه بار بایست بپوشند و در سایه خشک نمایند و اگر ضرورتی باشد
 در آفتاب نهند تا زرد و خشک شود بهتر است که مازرین تازه و بزرگ برک باشد و بعضی تا هفت روز و در سر که میدان
 و بعضی بر یک روز قناعت می کنند و در سر که مازرین خشک میکند و در گرا در سایه **صفت ککلاخ**
صفت ککلاخ بار و برگ مازرین که هفت روز در سر که تر کرده باشد خشک ساخته و پوست مله
 زرد از هر یک بخورم عصاره استین سه درم ایرسا گل سرخ مغز تخم خیار رب السوس از هر یک دو درم و تخمین
 غلوس خیاچی سر که مازرین با نروده درم جله یازده دارد است و تخمین مغز غلوس طبرزد و آب گرم حل نمایند
 و صاف کرده بچوشانند تا که غلیظ شود پس اوید و دیگر کوفته و نرم بچید و روی بپسند **صفت ککلاخ** حار
 بلبله آله فلفل سه بزرگ تخم کزنش شیطرح هندی فلفل سان العصاره زیره کرمانی ریوند چینی یک اندازنی یک
 عجمین یک هندی یک سرخ ناخواه از هر یک سه درم و تربیز کطل آله منقی سه رطل جله نروده چیره است اما راوست
 و چهار رطل آب نرینه تا هشت رطل بماند پس صاف نمایند و در آن آب صافی کرده چهار رطل فایده اندازند و با بچوشانند
 تا بقوام عمل آید پس کبر رطل و در آن بچد تازه بر آن نریند و حرکت دهند تا بر آب نشود پس اوید و کوفته و خجیه در وی
 بپسند و همین عمل را در جهت انواع آب استقاده و اگر کم و چون که صغیر و کبیر و باید دانست که هر دو الی که
 در استقاده بکار نبرند باید که در حق او باشد که تا قوت او بیشتر نباشد اما محجب بگرسد و زیاده ترین غذا شود با
 جوچه مرغ و زبیران و قهوه و بالایز گرم خجیه اگر حرارت نبود بزرگ سر که تن کنند و بدانکه سر که خشکی
 مستقیم را بکشد و در وسه را بکشد آید و استقاده گرم را دفع دارد و اما ده مستقیم نشود شیر نشوند پس
 و آب اندازد و برگ تربیز شیرت بکشد و خجیه نوشیدن بر دوام فایده کلی دارد و در عرض و بوعلی گوید عور
 مستقیم که کثیر الضعف اما بسیار خوردنی شورت و ازین علت خلاص شد **صفت طلائی** که در خیا بکار آید
 بوره ازنی پنج سوسن قدما نامویرج از هر یک سه درم تخم کبریت هفت درم بنگ بزنجاره درم آرد و جوهر کلین و
 هر یک صفت درم همه را بماند و آب بادیان یا آب کاسنی بپسند و بر شکم طلا نمایند سلقه بعضی اهلای دین
 استقاده بر آن کنند و آب را بپسند خیاچی است بکشد لکن این عمل عظیم الخطرات است و اگر کثرت متعرض بیان
 وی نشده اند قسم سلیم و در طلی و وی است که با دای غلیظ عصاره التحلیل مع رطوبت قلیل گرد آید و در آن
 در آن موضع که جمع میشود در آن آب زنی و این قسم استقاده را بقوله استقاده یا پس نامیده است
 سبب این علت گرمی فزون جگر است یا شدت برووت و رطوبت مده و حاد افسردگی گوید طبیبی فساد و فساد

معده است خواه نسا و ضم از ضعف ضم معده باشد و خواه از غلبه ماده غذائی و ظاهر است که چون غذا
 بهضم نشود و معده بجا نرسد باید از ضم جگر انقباض را از آن عاجز می آید و جهت تصور از حرارت سخیل میشود
 غذا بریان و گاهی باشد که حرارت قویه معده یا جگر موله ریاح شود زیرا که افراط حرارت نیز منصف ضم است
 و ضعف ضم موجب بریان و علامت استسقا طبعی آنست که گرانگی کمتر از گرانگی زنی باشد و نفع ماده و تعدد
 و تشنگی محسوس شود و شکم باریک نماید که گویا شکم دم داده اند و چون دست بر آن زنند او از غل و درازند
 طبعی گویند و خاصه این استسقا است که نان بسیار سیرن آید و این سیرن آمدن را نتوان گویند و این چنین نمود زنی
 و لحمی زان را نفعه علمای ج جهت استخراج رطوبات غیر هضمه که متولد میشود از وی با در احتیاطات دهند
 که اگر بانه تن مراعات مزاج و باید که استسقا غریز و ولایت کنند و چیزی را اختیار نمایند که سخن جگر نبود با فراط
 زیرا که سخت بکرات تخیر است و حرارت عطش خاصه محوری را بدهد البته اندک که چون سخت استسقا نماید محوط
 آنست که چیزی را سرب جگر طلاف نماید تا از خوف تخیر این باشد و بعد از اسهال و ثقیه ماده و تحلیل ریاح که کشند
 و انجان باشد که کند و زبره و مانند آن بخانند تا آرد رخ آید و چون ای با و تنگ چون سبزه یا وند اینون بخورند
 و بکارس و شک و سوسن بکند کنند و ضمای که در لحمی نه که کور شد بر اطراف ضما و نمایند و از سداب خشک تخم
 حرمل و تخم بادیان و تخم کزنس و بوره و شکر سرخ و آب سداب نشیان سازند خورد و حمل نمایند و در
 قسم چهارم در استسقا طبعی که از این گویند بجا و بهل و پای موده بدانکه هرگاه در استسقا طبعی
 رطوبات و ریاح رقیقه تحلیل پذیرد و آنچه عسر التحیل و غلیظ بود باقی ماند و بدین سبب صلابت زیاد و زیاد
 شود و مسوی میگردد و طبعی بچون و صلب و رفت مراد استسقا است و مستقی را بچون می گویند بهر قسم که باشد
 اما در اصطلاح اطباء چنین اجرا یافته و باید دانست که نشان استسقا طبعی بچون آنست که صلابت نیز از آنچه
 که بود و حال جگر و بیمار نیک شود و مضم کامل گردد و بدن غذای تمام یابد و بدن سبب قوت عود فرماید و بجز
 سختی شکم مکرری دیگر پیدا نباشد و علامت ج چیزای مینه ضما نمایند تا ماده قابل افضال شود و پس بهر لطیف
 و تحلیل آئین سازند از آب کبریت و نظرون و بابونه و اکلیل و مرزنگوش و صمغ و تخم سداب چند بیدستر و خاستر
 طرفه نظرون کوفته و بخیه باب سداب و بول شتر انجیر شکم ضما نمایند فائده جلیله که در جمیع اقسام
 استسقا بکار آید باید دانست که آنجا با استسقا است و شکلی مغلوب بود چیزی را گرم بکار نبرد از هیچ وجه و هیچ
 قسم و بنوشیدن آب عین التلب و تخم کاسنی و قنطاریه و نموناش با نمز بادام تناول نمایند و جهت تلکین این
 مضطرب خوردن صفت سه هفت دم بلبله کالی بلبله آله هر یک بخورم بنفشه نیل و تخم کاسنی هر یک دم یک
 یا نزه دم الری سیاه غایب هر یک و عدد سداب بیت عدد فلس خیار شنبدر و ترنجبین هر یک ده دم

و از آنکه خفازش بر تنها عمل یک میکند فلوس و با شیر کاسنی انفع المسلمات است و بعد از تنقیه آب کاسنی و
 سبب این در دهند تا که حرارت نایل شود و تا فترتین خیرا در قسم اعتسالت است باب کبریتیه و نظرونیه و مانند آن
 و عرق آوردن و حمام بغیر استعمال آب زبرد که اعتسالت آب شیرین بجایت مضر است در استسقا و تبس عرق
 آوردن آنست که مریض حمام در آید پیش از آنکه آب و حمام اندازند و بر طایف خشک بنشینند تا عرق آید و آن عرق
 را با آب بکشد و تا که طبع مریض بر داشت کند نشسته باشد و بهین عمل داد اگر تفر را گرم کنند
 و چون سرد شدن آید و آدمی در وی تواند رفت مریض در وی در آید و بنشیند تا عرق آید بلکه این عمل از حمام افضل
 زیرا که هوا از حمام معلق است با نوره مائیه بخارات هوای تنور که با بس محض است فایده دیگر شیر شتر خاصه که
 اعرابی بود و چرای وی شیخ و قیوم بارت عجیب الفع است و در استسقا خصوصا که بوض غذا آب بهین
 سبب کنند و روز اول چهل گرم شربت نماید و هر روز ده گرم بخوراند بحسب برداشت طبیعت و آنچه بعضی
 گفته اند که شیر در استسقا مضر است بهر آنکه سرد است بر آن قول اتفاقات نباید کرد زیرا که میتوان که ففع و بی نظایه
 بود مانند کاسنی که سرد است و در امراض سرد و جلومیدهند و کنگه صفو یا که گرم است و در بیماریهای صفرا و
 بکثر برزند لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاط و رزنده تاثیر در شکم نبند و احتیاط آنست که قبل از آن
 چیزی که موجب منجبتن بود چون حبس کینج و مانند آن بکار بی برند و بداند که بول شتر بول بز نیز مفید است
 نوع خجیم و جنبه استسقا که از شکر افتد هر چند این قسم تحت اسباب اصناف گفته اند که درست لیکن بر
 آسانی را اظهار بعضی معانی براسه نیز گفته آید بنوع جدا نوع در استسقا که از صفت سپرز شود و علامت
 بر تنقیه سودا و توجع کنند و سپرز را قوت دهند از آنچه که در ضعف الطحال مذکور است نوع در استسقا که از سردی
 شش بود و علامت او سردی و خشک دایم است و درم پای اعلی علاج شربت زرد و گلشن دهند نوع سیوم
 در استسقا که بشارت جگر از ماسار یقاسیب مرض او شود و طبیعت است و بر آمدن فضول از روده و بر
 علاج شربت بودی و آب انار دهند و بتقویت جگر گوشتند نوع در استسقا که بشارت کرده شود و آب انار
 معده از جهت حرارت او و علامت و علاج آن بحسب دیت نوع در استسقا که بشارت رحم شود و سبب
 احتقان یا حبس شدن خون حیض و علامت و علاج او از جهت وی ظاهر شود و بالا نیز گفته شد نوع در استسقا
 که از بسیاری خون در بدن شود و علامت او آنست که خون بر او نرسیده گردد و خون لقیقه گرفته باشند
 علاج خون کم نمایند و در اینجا شربت زرشک و لیمو و آید تر بندوی و آب انار مفید است نوع در استسقا
 که از جهت بسیاری بر آمدن خون افتد علاج شربتی و غذای که خون افزاید تناول کنند چه شربت مسجبه
 و شراب زرد و تخم مرغ و گوشت نوع در استسقا که از جهت سردی و فرنگ که در جمیع بدن افتد بدید آید و علاقه

او تب نیز است یا تبهای درازند این عین و بقراط گفته هر استسقا که بسبب امراض حاد افتد ردی است
 نوع نهم در استسقا که از جهت منقبض و جوشش شود و علامات او الم و دایم نوازی یافت و بقراط گفته هر که منقبض
 دایم بود و بسهل زایل نشود کار او با استسقای طبلی انجامد علامت نخستین فلک منقبض کننده مکرر استسقا
 نوع دهم در استسقا که تلخ و در پشت بود و علامات او درد دایم در پشت دست علامت او دایم و عظم زانو
 یا زرد هم در استسقا که از جهت حجاب میشود و علامات آن مکی نفس و سرفه علامت مناجاج حجاب کند و انجمن
 باشد که شربت زردی که در وقتش وز و فایر سیاه و نشان بود و پوشش مذ و باقی تدایر غنچه تر که بسبب
 تقاضای حال بر روی طلیب است باب در بیماری برقان و در امراض لحمال و از آنکه برقان هم از علل طرا
 و مراره دهم از بیماری لحمال ذکر او بعد از امراض منقبضه دیگر و پیش از میان بیماری مخصوصه طحالی است نمودن
 باب ششم است بر و فصل فصل اول در برقان و وی است که رنگ بدن غیر فاش پذیرد زردی
 یا بسبب ای حجب او غلط فاعل و باید دانست که ماده برقان در اکثر تغییر غنچه میباشد از آنست که تب
 غب یا این از لوازم این نیست و برقان زرد بیشتر از جگر و مراره بود سیاه اکثر از سپر زانند و این هر دو با قسم
 بیان کنم قسم اول در برقان صفرا و این چند نوع است یکی آنکه بر سیل جبران دفع کند طبیعت مره صفرا را
 نظیر بدن و علامات وی تقدم حمیات صفرا ویه است و جز آن که لازمه جبران است چون غلیان و طخی دمان
 و تبض شک و یافق و خالم و حد و برقان در روز جبران فاشد برقان که پیش از روز فاشد بر سیل
 جبران ردی علامت یابی و هند طبیعت را بر دفع ماده بظاهر و انجمن باشد که بجای در آب گرم در آید و گرم
 نماید و سبب خنثی تنها یا یا شیر و کاسنی انجمن نباشند و این نوع سهیل علامت است دوم آنکه عارض شود
 سو و زان گرم و جگر و بدن سبب خنثی شود و غذا الضیق و غیر طبیعی و سرایت کند با خون و سایر بدن و علامات وی تبض
 که در سو و زان جگر گشت و فی صفراوی و دشت زردی بول یا سیاه آن پدید آید و بالای بول کفانی و باشد
 و این قسم و اکثر باقی سو و فاش شد لا خلاصه صفرا با لکم علامت جهت تبرید جگر آب اندازین و ما و شیر و جگر
 از آنشیر به واغذیه و اعلی که در سو و زان گرم جگر دریافت استعمال نمایند جهت تقطیر طبع مله و آب را بیک
 سستویا تقویت داده باشند بکار برند و طبع فو که یا فو که فو که جگر جلال همراه شیر شربت یا تر جلی یعنی موافق است
 و بعد از تقویه باز تبرید بکار توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود و بدیم آنکه سو و زان گرم حادث گردد و مراره و بولان
 صفرا بیشتر بخند شود مراره و اکثر کثرت کیت و در طرا حرات موضع جوش زنده در بدن پراکنده گردد و علامات وی
 است که یکبارگی پدید آید غیر سببی خارجی و بول در ابتدا اسپید بود و بعد زرد شود و پس از آن سیاه گردد و در
 آخر میل فاضل نماید و وزن در قسم دور آنکه از سو و زان گرم جگر افتد است که در کبدی شهور کم میگردد و

تشنگی بسیار و قاروه هم از ایند سرخ میباشد و رنگ تمام بدن سبز و میگراید گری که بودت میل دارد
وقتی صفراوی رنج میدهد و وزن و تقیسم و در بر قالی که از سده جگر افتد است که سدی اندک اندک ظاهر میشود و رنج
با سکمال میرسد بخلاف این نوع که وقتی افتد و از انار سو مزاج جگر و سده مزاج و علاج جهت تبدیل
مزاج مزاج مزاج شربت آلو و انار و کچین ساده ترش دهند با شیر کاسنی و شیر بلباب آغشته و برای تشنه طبع
المیله زرد و شانه و فستقین و آلو کار ببرند و بدانکه مزاج که از انار بهره گویند و تلخ خوانند که نیست عصبی کتبی
بر زواید جگر و تلخ و اندر مزاج جگر منفذی اندر مزاج که است جهت بر آمدن صفرا از جگر بعضی زهره و منفذی دیگر
از زهره بر و ده اثر اغشری اندک شده است ناشی صفرا از وی از این منفذ بر و ده از دو آید طبع را بر دفع فضل خود را
کند و روده را را میثوید و در اکثر مردم از این دو منفذ پیش نیست اما اند بعضی از زهره اندر فخر معده نیز منفذی
باشد بزرگتر از آنکه بعضی روده است و بدان سبب صفرا معده بیشتر آید و معده را بر بخاند و نشان دهنده تلخی دهان است
همیشه و سو و هضم و قی صفراوی بیشتر افتادن و از جمل بسیار بیای باشد که از انار سو و هضم الاغضار الالهیه بگویند چهارم
آنکه مزاج بعضی زهره میآید و بدان سبب و فعل وی که جذب صفرا است از جگر و دفع آن بسوی امراض صفت باه
یابد و باض و صفرا و بدن بغیر آید و بواسطه ناری که خواش منده محیط است سبب پوست گراید و علامت وی
از تشنه و تب و لازم بود و زبان دشت باشد و هوس رنج دهد و گرانی در ناحیه جگر محسوس نشود و اگر
شود فقیل باشد بخلاف درم جگر که در آن فعل بسیار باشد علاج انجیر برای درم جگر گفته شد و دانی
اینست خیم که عارض نشود سو مزاج گرم در تمام بدن و رگها و بدان سبب خون رگها استحیل صفرا گردد و علامت
وی آنست که لمس بدن گرم نماید و طبیعت قبض و بر از خشک باشد و تمام بدن بخار و جوشش دانه بر بدن ظاهر شود
و قی صفراوی رنج دهد و بول و براز زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد و این یرقان نیز اندک اندک
پدید آید و گاه باشد که تب روی نماید و اینجا که حرارت غالب بود و صفرا بسوزد و رنگ روی مایل میگردد و بر زردی
که مخلوط بود بسیاری علاج اگر سو مزاج ساده بود تبرید کفایت کند و اگر با ماده بود رنگ زنده اینجا که دانی
نبود و بطبع تلخ المیله و فیاض تر و چهار شربت و امثال آن طبع را بکشایند و پس از تشنه باز تبرید نماید جهت تبدیل مزاج
باستعمال شیر به سده که بارها ذکر شده و اغذیه مناسبه که این است مایه صفراوی با سرکه خنجره و زاریرج باب غوره
و آب انار ترش ترتیب داده و احوط است که مفروره نباشد و که واقعا کنند و بلیمه قش سازند خاصه اینجا که تب
بود و پس از تشنه استحکام نمودن و در این که در و باد رنگ و که و تشنه و خجانی و کل خیر و کل نیل و جوشانند
باشند و آمدن و بعد روغن بادام و روغن نیل و زالییدن بر بدن سودمند است ششم آنکه سبب بدن
سبب شود گشایش تن در هوا سرد یا گرم و شستن غبار و گرد بر بدن و سفر باشد با صفرا و این در اکثر اندر می افتد

برگشته و آید زیر که بر آن رگش غشود و اگر از صفرا که از مراره بر امعای نرزد و راه آمدن او خود بند شد و آنچه از امعای
اصباح بر رگفته شد بر تقدیری که سده تمام بود چیزی از صفرا بسوی مراره نیاید زیر که اگر سده ناقص بود
و صفرا اندخل باشد بر از رگ صفرا خالی نبود لیکن در اکثر امراض سده تمام می افتد لطیف الحری و ذوق در سده
این حری و در سده مجری که مابین مراره و امعاست است که بر قانی که از سده مجری مابین مراره و امعاست
بر از رگ آن دفع سپید میگردد و قطع سبب بخلاف آنکه شده مجری که مابین جگر و مراره است واقع شود چنانچه
گفته شد علاج مستغرق سازند صفرا را از بدن بمهمات مناسبه و پس از تنقیح تنقیح سده که گشتند بنفحات
موانع مگر از الحرات آب کاسنی و آب غلب و سکنجبین دهند و غده عدم حرارت آب کرفس و آب کرنب و بادیان
و سکنجبین بروی و مانند آن و در جمیع سده احتیاط از مغلطات واجب است سیردهم آنکه حادث گردیده
در آن مجری که مابین مراره و امعاست جهت بر آمدن صفرا از مراره با معاد علامت وی آنست که بر از دفع سپید
نشود و از قطع السبب الفور و بر از بد شواری بر آید خافه اگر بعضی چیزی غیر این رخالی از حدت میل نماید
و گاه باشد که قویج آوردنی باشد علاج سیردهم و از دم گفته شد تدبیر آنست بحسب مرعاه حرارت
و بر و دت لیکن باید که درین نوع از او دیر هر چه قوی تر بود و استعمال نمایند بعد موضع غلظه و اینها قوی و بکار
که در اینجا از حقه از او پیشرو به قوی تر است لقرب وصول اثر الیه و ادویه فائده درین برود و از
سبب مفید ترین چیزها آنست که منقوس در آب کرنب حل کنند و دروغن با او قلیخ انداخته بخوشند چهارم آنکه
برهید گوشت یا قوئل و در یکی ازین دو مجری مذکوره دیرقان آید چنانچه سده این مجاری واجب یکدیگر بر قان را
و علامت وی آنست که هیچ دو اسهوند و دیرقان بحال باشد و این نوع علاج ندارد زیر که از او گوشت زاید و
قوئل اسکان ندارد مگر مابین و آن خود در غرض بکار نتوانست پانزدهم آنکه قویج لغبی سبب دیرقان گردد
و اینجا باشد که بغیر ازین بر سطح امعای چسبند و بدان سبب دهن مجری که محل انقباض صفراست پوشیده گردد
و صفرا نتواند بر آمد و گوشت صفرا در بدن دیرقان انجامد علاج تدبیر قویج لغبی متوجه گردند و از اصلاح
جگر هم غافل نباشند قاصده عامه در تدبیر از الیه زردی چشم که بعد قطع سبب باقی باشد سر که به اشتیاق
نمایند و حمام بخند و استن و آب جوشانده و صاف نمایند و بر آب سکنجبین اینچه غرضه نمایند و نیز در چشم
خون را با کاسنی خفته بپزند و با شیر آغشته در بینی اندازند تا عطسه آید و آب چغندر که با روغن زیت سخته باشند در چشم
انجامند نیز مفید است سرکه و گلاب با آب انار ترش در چشم و نیزند و اگر بداند که ماده غلیظ تر است بحسب ایاره
و حسب توقایانغ نمایند سیردهم دیرقان اسه و اثر بر قان مسندی نیز گردید و سده موضعی است که مابین
انجاسیه اند و اینچه نوع است که اندک واقع شود و در آن مجری که مابین جگر و سیر است و بدان سبب

سبب سودا از جگر پس ز نواذ بر آمد و با خون مختلط شده و در بدن سرایت کند و دم آنکه حادث گردد و سودا
 در آن مجرای که باین سپرز نفوذ نموده است و بدان سبب سودا از سپرز نفوذ نموده و بر نوزد و سپرز کثرت گرفته باز
 بجانب جگر راجع شود و با خون و بدن ساری گردد و در رنگ بدن سیاه سازد و علامت این هر دو نوع سودا
 که یرقان بدیدریج پدید آید و در جانب راست یا چپ نقل و تدو محسوس شود و فرق بین آنها آنست که در نوع اول
 ساقط میشود و شتهای بدیدریج و نقل بجانب راست میشود و در قسم ثانی ساقط میگردد و شتهای یکبارگی را منتقل
 انشعوت فی الفور میل غلط و نقل در جانب چپ عکس علاج به تفتیح سده سبب بجزین بروری و دیگر اثر به و اقراض
 و معاجیل که قوی التفتیح بود و به جهت تفتیح مطبوع انیمون با ماوالجین که انرا با انیمون و نمک فطری و غار انیمون
 داده باشند بحال بکار برند و اگر کسی سبب بجزین مناسب است غذا گوشت بزغال و مرغ با سر که کبر باید و انجا که
 مانعی نبود قصد با سلیق یا اسلیم از چپ یا فقرین تدبیر است سیوم آنکه حرارت قویه و جگر افتد و خون را بسوزد و سوطا
 گردد و در رنگ سیاه شود و علامت وی آنست که خفت نفس و غم و سواس بنسب پدید آید و همه اعراض که مخصوص سودا
 مراقی است پدید آید و فرق درین یرقان که کبدی است و در آنکه از ضعف الطحال بود آنست که در کبدی سیاه تفتیح
 میباشد و رنگ وی بر روی مایل و بر از نیز زرد میبود و آنست جگر و سلامتی سپرز گواهی میدهد و در طحالی سیاه
 غلیظ تر و شتهای بدیدریج و آنست طحال چون تدو و نقل و در و سختی در چپ و سلامتی جگر گواهی میدهد و باشد که بول
 و بر از نیز سیاه بر آید اما انجا که یرقان و بنارکت جگر و سپرز باشد علامت نیز مرکب بینا منید علاج رگ با سلیق
 یا اسلیم زنده تا خون فاسد بر آید و مطبوع انیمون و شاهره طبع را نرم کنند تا حفظ سوداوی از خون جدا شود و
 مستقر گردد و جهت اصلاح جگر اثر به و اغذیه و اطلیه برده است حال نمایند که مقصود حاصل کرده چهارم
 آنکه جاذبه طحال با ما که او را هر دو قوت ضعیف شوند و بدان سبب یرقان سودا پدید آید و علامت ضعف جاذبه
 طحال که در وقت سپیدی چشم است و سقوط شهوت و نشان ضعف ماسک او بر آمدن سودا است باقی و اسهال
 علاج قوت دهند طحال را با انچه در ضعف الطحال گفته آید چشم آنکه در طحال که جاز باشد یا اصل به حسب
 یرقان گردد و علاج آن در ورم الطحال گفته آید ششم آنکه عارض شود یرقان از دفع طبیعت بر سبیل
 بخران اعراض طحال و علامت وی آنست که عقب امراض طحال پدید آید و از وقوع وی خفت و راحت در نماید
 علاج بای و دهن طبیعت را با استقام آب شیرین و بخران که در یرقان اصغر خراش گفته شد و ایضا در غن یا نوز
 و شبت و سوسن بر بدن مالیدن مفید است هفتم آنکه سودا مزاج بار و مغرط در جگر افتد و بدان سبب خون در ماسک
 در و سبت شود و سیاه گردد و یرقان آرد و هو نادر الوقوع و علامت و علاج سردی جگر گذشت تبلیه هرگاه یرقان
 زرد و سیاه با هم چسب آید علاج آنست که از هر دو دست را کشایند و در میان هر فصدی سه روز

فاصله کند و بطبعی که با استعمال صفر و سود مخصوص بواسطه رافد آورند و انجا که سود بیشتر باشد بهر
طحال بیشتر توجه کند و انجا که صفر غالب بود بهماوت جگر اکثر کوشند **فانک** در وقت آن که سده در دو موضع
است فقه یا در طحال فقط اگر بول بزرگ منجمه بود که بر عفران مخرج کرده باشند دلیل آنست که ماده دو جا است
و اگر در بول صفر نباشد باید دانست که ماده در طحال است فقط و همین حکم دارد در معرفت مکان ماده رنگ خرقه که
بدن مریض باشد **مفصل** در امراض مخصوصه طحال و هر یک قسم علیحدہ بیان باید در طحال که بیاری سپرز گویند
عضویت مرکب از گوشت و ترابری بسیار گوشت و متخلخل است و گشتش که است نسبت بجگر و فی حد ذاته حس دارد
اما غلافی که محیط است کثیر لحم است و موضع اوسوی چپ معده است و اکثر وی زیر معده است و اندکی نظام را بایا
است و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر کشاده و طبیبان از آن کرون سپرز گویند
و آنست او اند کشیدن سود از جگر و آنست جگر اندر دفع سودا بد و همین منفذ است و این منفذ در زیر منفذ زهره است
و از باطن او سپرز منفذ دیگر اندر معده کشاده است تا لحمی سود افزونی ازین منفذ معده بر آید و فهم معده را بخار د
و بسبب حرمت و غفوصت که سنگی آرد و طحال جای بودن مره سودا است و دفع وی خفیف مره سودا است
از جگر قسم اندر سود و فراج طحال و این چند نوع است یکی آنکه جگر بود و علامت وی بسیار تشنگی است و
سوزش و حرقت موضع طحال و میل قاروره و دیر از سرخی که بسیار می زند **علاج** در مادی که با سلیق
زند از پ آب کاسنی و آب غلبه القلب بدهند و بهترین مطلق بلبله و مغرطوس و مانند آن بجگر بند و اگر از
غالب بود قرض طلائیر یا شربت بروری یا قرض کافور یا آب کاسنی و غلبه الشک مانند آن استعمال نمایند و آرد
جواب آب برگ طرغا و سرکه انجمه بر سپرز دهند و بلبلاب در سرکه خنجه و بار دو جز مشتبه بر نهاده و مفید است و سوس
با سرکه جوشانیده و یا بخیر در سرکه خنجه جدا جدا اطلاق کردن جمله سود دارد و در سده تبرید و تقطیل کفایت کند
نصفه و اسهال کثر حاجت آید **صفت** قرض کافور که درین مرض بجگر آید کلسرن چهارم طلائیر مغر خنجه
مغر خنجه خیارین تخم قرنه هر یک سه درم را و ندجینی اسقو لوقند ریون هر یک یک درم و نیم زعفران یک درم کافور نیم
جمله نه دارد است کوفته و خنجه باب بنید کاسنی قرض با زنده دوم آنکه با زنده بود و علامت وی سقوط کرسنگی
است و تشنگی نابود و کثرت قرق و آرد و آب دهان **علاج** جهت تسخین سپرز سکجنین از قرض
که سپرز و اصول حاره مرکب باشد بدهند و بخیر و قسط و برگ سداب و پوست پیخ کبر و قرقه طرغا و اسقو لوقند ریون
و بادام تلخ و برگ غوب با سرکه انجمه بر سپرز گذارند و خوردن مثلث بر نهاده و آب ترب و تریاق ارب و کلخته همه
مفید است و بهترین غذا گوشت مرغ است که در واد و یه گرم باشد و سرکه کبر قرض سازند **صفت**
سکجنین بر روی اصولی که در اینجا بجگر آید تخم کرض با دیان اینون تخم کثوث فلنجشک تخم سداب تخم شمنج کفر

اگر نس ریخ بادیان ریخ سوسن از هر یک هفت درم بگیرند و بیکوفته در صد درم سدر که خفیه سازند با انقدر که بکاف
 کند و بعد از یک شب از روز بچشت نهند چون نیمه آید بیا لایند و یک فن انچه بقوام آرند صفت فرضی که در ریخ بکا
 پوست ریخ کبر ز راوند استوفند ریون اشق تخم فلیج شک فاضل قط سداب ارشنه ایر ساق سنبل جمله دوازده
 وادو است گرفته و نجیه با سرکه و آب برگ کبر و طر فاشسته اقراص سازند و اسحاق که طبع تبخیر بود و طبعون سوافن
 کباشند سوم آنکه بایس بود و علامت وی سختی پسر است و غلط خون و کبودت و خفایت بدن علاج جهت
 ترطیب سربت بخت و نیل و در خشاش آب که در بخار بدهند و تخم کدو و تخم کدو و تخم کدو و تخم کدو و تخم کدو و تخم کدو
 و شیر و خزان و در غنچه غلط که ده بر پسر نهند و اغذیه بر طبع ناول کنند و اسحاق که بیست از ماده بود و فصد
 با سلیق با سلیق مقدم دارند و با الجین و مطبوخ انیمون مستقر سازند چهارم آنکه رطب بود و علامت وی
 نرمی گرافی موش پسر است و قلت عطش و بدن ترهل بودن و رنگ رو سپید اسری نمودن **علاج**
 جهت تخفیف فرض که گفته خواهد شد بدیند و بدیند و دلو و سداب و نمره الطر فاسبر که گفته سرشته بر پسر
 نهند و بخواب و ناول یا برصلح ناول یا نیکون شکم حاجت آید و انیمون و جب ایاره بکار برند صفت
 کسرخ و خجگر ز راوند سنبل کفول در شکم حمله شش خیر است نرم ساخته باب طر فاخلط سازند
 و تخم کدو و رطب بود و علامت وی یا فتن قفل است در پهلوی و التهاب و تشنگی نابودن و بانه که در بدن کبودت
 و ترهل کستی ظاهر شود **علاج** انچه در گرم مغز بود و رطب مفرد است مرکب نمایند و استعمال فرمایند و
 سکنجین بروی که در وی پوست خجگر باشد نوشیدن و کسرخ و نمره الطر فاخلط و صندل باب طر فاخلط
 سرشته ضا و نمودن مفید است و کدو که هر چه بار و منشفت باشد ششم آنکه حار یا بس بود و علاوی بعضی طبیعت
 است و گرمی قدیم و سابقین و شدت عطش و التهاب و قاروره کسرخ و صاف نمودن و سوب در وی نابودن
علاج خیرای سرد و مرط چون برگ غلبه عصار الزامی و برگ لسان الحل و اسنبول و مانند آن ضا و
 سازند و اشربه مناسب و اغذیه موافقه و همه انچه در حار مفرد و یا بس گفته شد بکار برند نفتم آنکه سوز مزاج
 با رطب بود و وی مرکب باشد از علامات بار و رطب و تیز سیرش تخمین و تخفیف است هفتم آنکه بار و یا بس باشد
 و این عارض میکند جبارت غلظت و پسر ز جبارت و غلظت طحال قسم جدا ذکر باید از رطب بودی که مذکور شد
 و وی که مذکور است نیز تارک توان کرد ششم اندر دم الطحال و این بر چند گونه است یکی آنکه حار و موی بود و علامت
 وی ربح و التهاب و قفل جانب پسر است و تشنگی و تب حاد که بوی برع اشتداد کند و سیاهی قاروره و گاه باشد
 که بر پوست شکم انجا که طحال است سرخی پدید آید **علاج** از دست چپ با سلیق و یا جل الزراع یا سلیق
 و جهت تلیق بایس خیار شبر و آب کاسنی و غلبه انکه آن حل کرده بدهند و بهر تریه تر ص طباشیر

و انصاف اضمه و دافعه و علامت ری نرمی ورم است زیرا بر بلوی چپ که جایگاه سپهر است متدو
 بودن و عند الغمر است شدن و ترا افتادن و ارفع آمدن **علاج** هر تب سیری و دوائی که محلل منفی بیل
 احتمال نمایند شل است یکی صابرت کنند و از آب بسیار سرد و چربی بای باو انگیز بر سر بند و ما و الاصول و همچنین
 بزوری گرم یا سکنجبین غرضی یا آب باو بان و مانند آن نبوشند و تخم سداب و خجکشت و زیره و فانیخواه
 تنها یا مرکب همه مفید است و سفوف و از ارض خجکشت نفع تمام دارد اندک شلت سودمند است و بسوس
 و کاکوس و نمک کیده نمودن و بجز ناری نهادن و بوره و پودینه و بمر که غسل ضار و ساقن و بسوس و بر که جوشانند
 و بر سپهر نهادن بد از آنکه روغن نماید و باشند سپهر را نیکوترین تدبیر است و که روغن شبت یا با بونه
 ماییدن و نمک گرم کرده یا بطیخ سداب سرکه تر کرده بزور بقیق و اشق سبکه که عکله و طلا ساقن و هفت سفوف
 حرف بگیرند حرف که پاری تره تیرک گویند و یک شبنم و زرشک که الگوی بخشیانند و اندک آرد جو در وی بشینند
 و نان سازند و در تنور معتدل انار بریزند تا که تمام خفته شود و خشک شود و سوزند و بویس بر آورند و کوفته و خفته
 با دیگر اجزا بطریق که گفته آمد سفوف سازند و سخی نان ندکور چلد رم خجکشت و سفوف و ریون پوست خجکشر قره
 الطرفه از هر یک یک پیمانه تخم کنند با بریان کرده زیره کرمانی یک شنب و سرکه تر کرده و به بیان ساخته از هر یک یک شنب رم
 و نیم کوفته و خفته سفوف سازند شیرینی از سه دم تا پنج دم هفت قرض خجکشت که نفوذ و بر سپهر را که با
 بود سود دارد و تخم خجکشت که ناز از هر یک ه دم تخم کاسنی تخم خرنه از هر یک یک پیمانه کوفته و خفته
 با سکنجبین قراض سازند و این سفوف مفید است و از آنجا که حرارت بود تخم کنند و زیره مدبر سبکه که تخم نان و مصطکی
 و بلبل از هر یک سه دم راوند دو دم کوفته و خفته از دو دم تا دو مثقال بدهند با سکنجبین و قرض مجرای بگیرند و قد
 صالح العظم که بر شکل انیس بود و نول و بار باشد و بر سر نول سوراخی خور کنند و بنیه که بکمان مذاقی زده باشند
 بسوی نول بپند افروخته و بچکان آن قدح را بر عضو مقصود گذارند چنانچه متعارف است و حوالی لب قدح تخم
 در گیرند و سوراخ نول یا به پنبه یا بچیری دیگر بند سازند تا از هیچ راه هوا داخل نیابد اندر وی در تنفس فرو
 و بالضرور قدح عضو را فراهم گیرند و این را تا زمانی ثابته بدارند و چون خواهند جدا کنند سوراخ نول بکشایند
 تا هوا داخل شود و قدح سست گشته ماقط گردد و آنجا که این آلت موجود نبود و بیارند قدحی عریض که بهای
 او هم ثواب بار آید و از آرد قرض سازند تنک بمقدار دهن قدح را بید نبود و این قرض را بر عضو بگذارند پنبه یا چران
 برین قرض بپند و بفروزند و فی الفور آن قدح را برین قرض بپانند و از دست عمر کنند و پوست و گوشت
 در جوف قدح بچوب شود و تا دو ساعت بدارند اگر خوف سوزنن پوست نبود و الا زود جدا نمایند
 و پس از جدا کردن موضع را بدست بمانند و بعد از زمانی باز بیدستورند و کور استمال نمایند و این

عمل آخر دهند و ستان ترویج تمام دارد و صومادر زمان کبرای درو شکم و جز آن بسیار بکار میرند قسم
 اند و جراحه الطحال و وی آفت که یک انگور سیاه منقعه الاجزا در سپرز تولد شود و این مرض نادر الوقوع
 است و علامت او برآمدن رگی است در بطن که در جگر منقعه و در و خلس اندر سپرز پیدا بودن و دیگر اعضا
 آلات بول چون کرده و شانه و اعضای که در وی حصاة تولد میکند چون جگر و مانند آن همه صحیح و سالم نمودن
 عسلانج جهت نقیه رگی از تحت های نقیه مدیه چون تخم کاسنی و تخم کشوث و بادیان و کاکنج و کنس و
 همین شیر که کشند و بنوشند و بنج در سر که پر در ده بخورند و بر سپرز ضا و سازند که بنجیر عسل و منقح دهن گاه
 است و منقح و بجلی سپرز و دیگر اشربه و اطلیه و اغذیه مناسبه استعمال نمایند که در غیرض بواسطه منقعه و ذکر یافته
 پایب اندر امراض امعا و ریج معاست و معار و ده را گویند و روده جسمی است عصبانی مضاعف مرکب
 از عصب ششم و او روده و شرايين خمس کثیر دارد و همگی شش روده است یکی انا عشری و دوم صامیم و سیم و تبین
 و این هر سه را علیا گویند جهت انکه بالای دیگر روده ها واقع اند و قاق خوانند هر انکه جرم اینان باریکتر است
 چهارم اعور و پنجم تولون و ششم مستقیم و این هر سه را سفلی گویند زیرا که از زیر واقع اند و غلظت نامند برای انکه
 جرم اینها گنده و غلیظه است و بد انکه روده اول که اثنی عشریت بقیر منقعه پیوسته است و طول او دوازده انگشت
 مضموم باشد با انگشتان معالجش و لهذا اثنی عشری گویند و درین این روده که منقعه پیوسته است سیمی است
 به بواب علی المذهب الاصح و بخاکم می از هر جناب است این روده برای دفع است و لیفهای روده مذکوره
 از دیگر روده ها پهن تر است اما از مری تنگ تر است و درین این معالضع الهی نمیکند تا بزرگ و افنده منقعه و همه قطع تمام
 حرکت نیاید و بعد اوصایم است و صایم از ان گویند که در اکثر احوال می باشد و کثرت فنو آنرا و سبب است ای انکه
 این روده بجز نزدیک تر است و ما ساریقا و روی بسیار انده هر چه در وی می آید صفت آن بزرودی بسوی جگر منقعه
 میگردد و دوم انکه منقعه زهره درین روده گشاده است و صفرا که از زهره بر روده آید جهت شستن نقل از روده ها
 خستین بر معایم آید و از انکه هنوز تیز باشد و خالص و باطلوبات اختلاط یافته آنچه در وی باشد زود تر نشو
 بدین دو سبب روده مذکور بیشتر خالی اند همیشه و این معاد در حال بیماری تنگ تر و فرام تر شود و بعد از دین است
 و این از جمله روده ها باریک تر است و در از دلفالین و بیچ و کچی ای بسیار دارد و منفعت داری و اعوجاج او
 است که نقل در وی دیر ماند و زود بگذرد و بد ان سبب صفتی که در وی باشد ما ساریقا باشد بالاسفقا و طبع
 انسان زود و محتاج بیا دل غذا نشود جهت دیر ماندن نقل در وی و بعد از آنکه روده است و عور از ان گویند
 که از یک منقعه شش نادره و آنچه در وی ازین منقعه اندر میشود باز از همین منقعه ریج الصغری فیلادینی باز پس
 میگردد و روده مذکور که منقعه است و بجانب راست بیشتر میل دارد و بسوی پشت کمتر و منفعت اوریب او

او است که درونی نقل را خزان باشد و به این سبب آدمی را احتیاج به دفع بزاز شود و نسبت این روده
 ب دیگر روده های غلاف همچون نسبت معده است با معاد قاتی زیرا که هر چه در معده تمام نگواریده باشد
 در اینجا تجارت دیگر دهند اینجا راست که طرف چپ راست مایل تر است تا از تجارت چپ آنچه در وی
 نیکو نجه شود و اندر علت نقل بیشتر همین روده فزونی آید و در کبسه خایه بهر آنکه او هیچ ربط با طریقه نیست
 و بعد از قولون است و قولنج بیشتر در همین عارض شود و قولنج از نام قولون این روده مانده است و در
 مذکور غلبه تر است و سختی بر است میل کرده پس بچپ باز آمده و فرو سوز مایل گشته و قریب پنجاه
 ران چپ رسیده و باز بسوی راست باز گشته است و برابر هر سه نقل شده و سوز آن ده و مستقیم
 پیوسته و اینجا که بسوی چپ میگذرد و نزدیک بپرز تنگ میشود و فراهم می آید از آنست که در ورم پسر
 نقل و باد اندر روده باسانی برخی آید و حاجت می افتد که عند الخراج او پهلوی چپ را بدست بماند
 تا در بر آمدن یاری دهد و صنعت او همانست که در اخراج کفیم و بی او مستقیم است و مستقیم از آن گویند که از قولون
 تا بر است قائم است بغیر اعوجاج و این روده او خنر روده است و بر هر سه نقل اعتماد کرده و فراخی
 نزدیک است بغرض معده و بعضی لیمای او جاذبه دارد اما صنعت جاذبه او آنست که از دیگر روده ها
 نقل را جذب کند و همایه خود را پاک دارد و خصوصاً قولون را و صنعت فراخی او آنست که تخنر نقلی باشد
 و نقل در وی بسیار جمع تواند شد و ظاهر است که نقل بسیار دفع کردن آسان تر است از دفع کردن
 اندک زیرا که چیزی بسیار باطله است سبب کمتر تجمع خلط شقی قلیل که خود فرو نیاید تا دفع
 دفع نماید بلکه بسیار باشد که از دفع نیز منقل گردد و در کتب قدما در استعمال الطبیعه عرق قند فائده نگاه داشته اند
 در اعور قولون نیاید عفت میگیرد و محل تولد که دانه اعور است و امراض که با معاد قاتی دارد و چه گونه است و هر یک
 علیحدّه گفته آید ان امد قاتی **فصل** اندر زلق الا معاد و انحرضی است که طعام اندر روده مانده و در و سیر
 آید و وی بر تمام است یکی آنکه در سطح درونی روده بخور بدید آید از گستره صفرا و ابلحات لایع و ابلحا آنچه در وی
 زود دفع گردد غیر منضم بهضم الا معاد و علّا او بر آمدن طعام از غیر منضم یا اندکی منضم یافته و هر چه نگذارد باز در آب قوی
 و طعام که شستن بر روده و ص احداث نماید و غلبه شکی و تلخی و آن خشکی زبان و گزیدن مقدّم دفع خروج بر از او احساس
 در امعاء تصاعدی برسد و دیگر سوزش ساعتی از آب سرد نوشیدن علاج رگ زند و سهیل صفر دهند و جوش
 کشند و مسکنات و بر دوا بخوراند چون است جو درون کل یخچال یا سرخ و درخت ریخته درون کل یا کرده یا کنگره و بر نوازم
 ساخته و برین یخچال زلق الا معاد نوریت که در فزونی گشته و مزاجیات و منجم و نشاندگی و علایا چون لایم و سیخول و این
 و سببها و منجم و سیخول و سببها و منجم و نشاندگی و علایا چون لایم و سیخول و این

۴۲

که سهل بالعصر بود بکار برنده چون هلیله زرد باشد که انچه دمانند آن و باید دانست که فی از اسهال افضل تر است
دریخا و بعد از تنقیه جهت تقویت اقراض طبائیر قاضی و در آن هر چند قاضی و میرد و تقوی بخشاست استعمال نماید
شیر باطل را **فانکح** هلیله زرد با وجود اسهال صغیر تقویت میدهد اما از انوقت قاضی که در دست ویدان
سبب فصول را از ریختن بروئی میدارد و دیگرترین غذا یا پنجه گو سفید است و گوشت مرغ نیم کباب و تنق ادباب
سماق که با مویز کوفته باشد سازند و گاه و گاه در سن و ازین مقرر و بسنج قف داده بچپی کرده نیز فائده دارد اما
اگر تب باشد و گوشت و چربی نهند ششتم آنکه صفت در اما افتد بواسطه وقوع جنسی از قاضی در آن اعصاب که اما
رسیده است و موجب وقوع قاضی در این اعصاب یا اسکاکی نفس اعصاب مذکور و مبداء است از نیم باسقطه و ضربه
که بر مبداء این اعصاب افتد و علامت و علائم ادماست که در قاضی مذکور ششتم آنکه نفیم و صفرا محدث زلق اما شود
و علامت ششتری بر از است و نفیم و قراض شک و گاه باشد که غلیان آید و این سیم کثرت تناول فواکه بیشتر
افتد علاج آنچه در صفرا و طوبی است استعمال نمایند و این صفون مفید است حص هلیله زرد و در مثقال حب الرشاد
حب الاسکس سماق کزنا و از هر یک یک مثقال نیم بهم را نرم بکنند و غیر حب الرشاد و شربتی دودرم و گاه باشد که دوا
سهل قوی العمل چون محمود غیر مشوی و در آن زلق اما از د و علامت او است که بعد تناول سهلات **علاج** چهار
نخم قف داده بر وزن گل چوب قفته بدهند و صفون گل ارمنی مفید است و در طوبی فزاج حب الرشاد بر وزن گل یا در وزن
زیت چوب کرده سودا در دست دوم باب سرد بدهند و اگر حب الرشاد و در وزن چوب قفته تا سبب شود بهتر عمل کند
سجلیه انچه درین فصل از بر آمدن طعام غیر نفیم گفته شد و مراد ازین غیر انچه تمام است که دانه ناگوار دیده بر آید
زیر که چون سده سالم باشد مضیی که باید بالاستقصار روی بنمایند اما از آنکه در اما نیز نفیم می افتد تا هر چه قابل
غذا باشد بسوی جگر جذب شود ظاهر است که هرگاه نفیم رود و باطل یا ناقص گردد و حبیب و بران نیز نفیم و سوس می آید
و بعد از قوام مستدل بدانش که مگر که معده نیز نراوند بود و بعضی گویند که زلق اما عبارت است از بطلان یا نقصان
نفیم معده و سوس نیز زلق اما در لایله **فصل** اندر اسهال خون که از نفس برده آید فقط اما دیگر انواع اسهال
در سوس و غیر سوس و در امراض جگر و معده و زلق اما بتفصیل گفته شد و در ابواب آن اکنون بدانکه اسهال روده خونی
بود یا مدی یا اخر اطحی علی الاطلاق و در سببها یا خوانند و بدانکه اسهال و سوس معانی میرد و قسم است یکی آنکه روده
خراشید و این را سحج گویند دوم آنکه رگهای روده از خون پر شود و درین آن کثرت آید و خون بر آید و غیر وقوع سحج و اما
قسم اول اندر اسهال و سوس معوی که از کشاده شدن دهن رگهای روده افتد و این نیز دو گونه است یکی آنکه
یکی آنکه رگهای اما و غلاط کثرت اند و علامت دینی است که در هر قیام نخستین غایط مختلط آید با خون و بعد غایط مختلط
بر آید و بواسطه این علامت براسیر باشد چون در معتقد و گراست و خواشش او بر آمدن خون

بزرق و قاطر بعد غایط مابقی او غیر مخلط یا غایط دوم مکرر گه بار امعاء و قاق مفتوح الا نواه گردد علامت
 او آنست که هر بار اول غایط فقط بر آید بعد مخلط با خون و آنرا سحج چون وجع و غصص و خراطه و نشان قیام کبی
 چون آمدن خون با دو مرتبه بعد و بودن خون غسالی با خون محض و جز آن که از لوازم است و در دو سطر ای کبی
 گفته شد سحج پیدا نمود و زرق در دو سطر ای سوی و کبی در اسهال کبی گفته شد علاج آن خون
 بسیار باشد و قوت مساعد بود در گ با سلق زنند و بعد جهت قبض رب ریاس و رب حب الاس و رب سبب
 و رب یه و قرص طباشیر قابض و قرص کبریا و مانند آن دهند و اگر سبب در امعاء و قاطر یعنی سفلی باشد هفت
 گشته باد ویه حابیه و سزاوار آنست که در او بخند چون افیون استعمال نمایند که خطر کلی دارد و اگر ضرورت آید
 بر سبیل شیان بکار برند تخفیف کسی را که نبض ضعیف بود و اگر بدین کار نکشاید و متشرب حاجت آید تا که افیون
 با جنبه ستر و زعفران نیامیزند ندهند و در غیرض کل ارمنی نیندرم با شربت حب الاس و شربت انجیر لقی و فطیم دارد
 و این حب مجرب است پوست انار بگزناز و کل ارمنی از هر یک برابر شربتی و دو دم و گذار شستن مجرب بر شکم و
 تا چهار ساعت نهاده داشتن در منع اسهال مخصوص است و آنچه از منع استعمال افیون بیی امتزاج او
 با جنبه ستر و زعفران گفته شد بر سبیل احتیاط است و اگر نه بسیار حبوب افیونی که چند روز عفران نداد نفع او
 بجز بر پوستی احداث مفرت **قسم دوم** اندر سحج و وی آنست که سطح درونی امعاء خشیده نشود و او
 بحسب سیاق بر شش گونه است نوع اول آنکه کفرا بر امعاء نرود و سطح آنرا از حدت خود بخواشد و علامت او
 تقدم اسهال صفراویست و عوارضات صفرا ظاهر بودن و وجع روده خود دلازم جمیع اقسام سحج است و درین
 اسهال نخستین صفرا با خراطه مخلط می بر آید و بعد با خون و خراطه و لزوجات پس اگر سحج در امعاء علیا بود
 نشان او در بالای نات است و کرب و یقاری و غلبه تشنگی و بر آمدن خون و لزوجات شدید الا خراطه با برآز
 و قلی لبس و او در امعاء شدت و ففت این اعراض بحسب قرب و بعد مکان سحج است از معده و اگر سحج در امعاء
 سفلی باشد نشان او در زیر نات است و بر آمدن خون و خراطه پیش از برآز و اگر با برآز مخلط آید شدید الا خراطه
 و گاه باشد که نخستین برآز صفت آید و بعد خون و خراطه بر آید مخلط یا با خراطه با برآز و تقدم خون و خراطه و تاخر آن
 و اختلاط و عدم اختلاط او با برآز بحسب وقوع سحج است در مواضع علوی یا سفلی اعزای امعاء که لا یخفی اما علامات
 خاصه سحج که در روده مستقیم بود آنست که با خون و خراطه و سمیت و تخمیه یا بار باشد و علامت خاصه سحج قولون
 و اعور آنست که با خون و خراطه و طوب لزج یا بار باشد بغیر سمیت و باید دانست که در سحج امعای علیا در وقت
 بسیار شد و خراطه و قشر که از جرم علیا باشد باریک میبود و این سحج بدتر است خاصه اگر در صایم بود زیرا که
 غیر العروق است و بجز نزدیک تر و اضباب صفرا بر و بیشتر بخلاف سحج امعاء سفلی که در او بندت نمی باشد

نبوشند و اگر حاجت بریادی قوت بود قوی انیون با نبرالنج اضافی نماید و آنجا که نشکی غالب بود شیر خرد نافترین
 چیز است و باید دانست که در سح و خون شکم گوشت مطلق ضرر دارد و آنجا که ناچار باشد گوشت طریق سبک و با سبب
 بزغال که بر ب غوره و ریواج و آب یمر ترش کرده باشند توان خورد و زرع دوم آنکه نفی سبب سح کرد و این
 نفی با مالج بودنی باشد که از بودیت سطح روده را بخواند یا شاید از زوبت که بر سطح معا حبس بد شدت و چون جدا گردد تمام از
 از روده برگردد و او را بخورد و علامت او تقدم اسهال نفی مذکور است و کثرت ریاح و قوا و در آمدن نفی با نبراطه و خون
 بدون رجع قلیل لازم که مستعمل نشود و حدت نه است نه باشد و دیگر آنکه نفی است با دوست و این اسهال نفی نزل و زکام
 بیشتر است و دیگر آنکه اعدا است و نباید در معا **علاج** نخستین از اسبب کند با ستفرغ و منع انقباب
 و بعد جهت نزول سح چنانچه غری این که مناسب این سح باشد چون تخم بجان و بانگ و باور و منع و مانند آن
 دهند و ملید سیاه بر وزن بران کرده کوفته و خیمه بقدر یک پیمانه و این که سفید آغشته بخوراند نفی کلی دهد و این
 حقنه استعمال نمایند **صفت** آب الاس پوست انار جفت بلوط و آب بجز خاند و با مالانده و شب و کافور
 سوخته و زعفران کسپید از زیر بار یکسافته و روغن زیتون و حقیقت کنند و وزن او و به آن خیمه نسبت بادویه
 جوشیده فی دویم حصه باید و در یکی و زیاده و او و به وزن بطلیب است که بحسب حال مریض تصرف نماید و آنجا که
 در قوی بود سح بسیار مریض را اضطراب اگر مقدار نیم تخم و افیون و برین مقدار میزند میباید تا فی الفو تسکین فرماید
 نوع سیم آنکه سودا بر معا آید و سح اعدا نماید و باید دانست که این سح غایب نمیدارد مگر از سودا ای مختص لذراع
 و ازین سودا در چهل روز مخرج میشود و روده بالا جماع و علامت آن پیش دایمی است و کرب شدید و بر آمدن سودا
 با نفی و خراطه و بران زدن این بران شبیه بدوی شراب سیاه باشد و این در سح گاه باشد که کوفتی افتد از شدت و در
 و ازین آن سودا سح است که چون بر زمین برسد زمین بپوشد از ترشی او و باطل این سح از مملکات است **علاج**
 بعد قطع سبب و منع انقباب سودا قوت دهند سپر را از آنچه که ضعیف الطحال مذکور شد و مویات سودا ترک
 نمایند و بهت تا یک سح صفوت الطین و تخمهای این سیاه خوانند و نشات و صیغ عربی و کثیرا و کل الرنی دوم الاقوی
 با یکسبب این و در سبب این میزند و زرده حقیقت آغشته میکنند و قلیل غذا نمایند و از خوردن ترشی منع نمایند و زرع
 چهارم آنکه قلیل غایب نشد با مال کرده و روده را بخوراند و علامت او تقدم نفی شکم است و تشنگی خیرای یا بس
 یا صغیر و بر آمدن نفی یا بس را با مالاید **علاج** برای نرمی شکم و نفات دهند چون معاب بیدانه و
 اسبغول و شراب بنفشه و مانند آن و چنین البته و شراب کثیر القاهره است زیرا که با وجود ملین شکم
 تسکین رجع چنانکه و ضایع تر نیز توان داد و اما دیگر سهلات چون لبید و خزان که قوی العسل باشد
 مناسب نیست و اگر روده از نفی مذکور تمامه پاک نشود زنها را قنایات بکار بندند که مغز است نباتات اصاب

نور سرد نگردد از هر یک شش سالم اینون زعفران از هر یک چهار درم جلا باریک بسایند و بشیره سان الحبل برشند
 و اقراص سازند و خشک گردانند و بوقت حاجت استعمال نمایند چنانچه گفته شد و اگر از اجزای اقراص مذکور بطریقی سازند
 الصفت باشد باید داشت که این بادیه حکم دلغ دارند و از آنکه داخل روده دلغ باین مقدر است بجای و استعمال
 مقرر کرده اند اما باید که در ابتدا از نهانها بکار نبرند و کندک اگر اسهال رموی و صفراوی باشد و بابت بود بلکه
 این را وقتی بکار برند که ماده غلیظ و لخم بود و آنچه از روده بر آید چرک باشد و تب نبود و با وجود آن اگر استعمال او
 لذع شد بیدار آید بروغن کل حقنه نماید اما اگر لذع نیار و مکر استعمال نمایند و اگر بعضی تحمل اندوختن مکرر
 دهند جده عمل نمایند و عقب این حقنه کل ارمنی و صمغ عربی با شیره خرفه حقنه کردن مفید است و فرغ میان ده و لخم است
 که مده در نه آب می نشینند و بتحرک از یکدیگر جدا میگردد و در سل مقصیل گفته شد فائده خیرای بجملی نوشته اند
 چون اوالسل و شربت نبات و ابارج فیرا برای غسل قرحه و انبات طعم سودمند است چند نوبت دهند و دروغ و شیر باین
 یا سگک داغ کرده فسخ تمام دارد و آنجا که زیادتی غذا حاجت آید از آنکه با سوس بود بشیره کشند و با شیره خجسته
 و نبات آمیخته دهند و با بچه کوسپند با صمغ عربی مفید است تعلیمه آنجا که سبب خروج مده باشد و هنوز سفت
 نگشته باید که نخستین افعلا سبب نمایند به آنچه در موضع مذکور است بعد و لطف در د و قرحه روده توجیه فرمایند
فصل اندر زحیر از اعطال الدجاجة نیز گویند و وی حرکت روده مستقیم بود جهت دفع فضله جهت دفع مقصیل و نیز
 که در ترک او اختیار نباشد و بر غنی آید او اگر طوبت مخاطیه از بیه قلیل المقدار باشد که مصلحت آید با خون قاطع این بر چشم
 است قسم اول که طوبت شور لذاع بر معده مستقیم آید و سبب لغز بردن برانایل سازد و علامت او بر آمدن طربت
 مذکور است با طوبت مخاطیه دفع و قرق و وقت عطش و سوزش مقعد علامت آنچه در سج مجعی گفته شد استعمال
 نمایند و این سفوف سود دارد و نیز جاز تر بریان کرده در متقال جوانی کیدرم کند و خردم هر سه را نرم بکوبند و بآب نمکرم
 میل نمایند و آنجا که تقاضا غالب بود و خیری بر نیاید و الم تمام بود گوگرد با جری بزر بکوبند و برایش نهند و طهارت یکدیگر زیر
 سوراخ باشد بران پوشند و مقعد بران سوراخ گذارند تا دوا بجا بر آید و ششای زحیر فائده دارد و صفت
 آن کند مرز زعفران شست از هر یک برابر کوفته و خجسته ششای سازند و عند الحاجة یکی بردارند و قسم دوم
 آنکه ماده صفراوی نیز زحیر آرد و علامت او بر آمدن صفرا است و سوزش مقعد با حرارت و درد و تشنگی و آب سرد
 راحت یافتن علامت آنچه در سج صفراوی گفته شد استعمال نمایند و بدانند که حقنه و ششای در زحیر
 سریع الاثر است نسبت به شربیات که لا ینفعی صفت حقنه که اگر بیش مغرط بود و حرارت غایب باشد
 و استعمال نمایند ساکن گردانند کل ارمنی سپیده از زیر شاد نه عدسی باریک بسایند و در شیره سان الحبل و زعفران
 و زرده تخم مرغ و آنکه سرکه آمیزند و محل آرند صفت حمل که در رویش پنهانند زرده تخم مرغ بروغن کل حل کنند و مراد

و مرد اسهال در کلاب صلیبه کرده و شکم سفت و در آئینه نرینه و پیته بدان الوده بود دارند و این ششمان سودا
 کند زعفران حصف صغری از هر یک برابر افیون قدری جله بهم آمیزند و ششمان ساخته بر دانه گلسترخ
 و عدس هر دو کوفته بر روغن گل آمیخته زیران طلا سازند و بر سر سفره اگر چه بسیار بود قسم سیوم اندر
 زحیر که از دم گرم که در معده استقیم عارض شود پدید آید و ظاهر است که در مصورت تخیل میکند مریض که در روده
 او نقل پیدا است و بدان تخیل و نه که لازم و دم است مضطرب میشود بر دفع براز هر زمان و علامت احساس
 ضربان و وجع و نقل است و در اسفل کجا گاهی سقیم است و باشد که از شدت ورم تب و عسر یونی نیز پدید آید
 عطلح برای انقطاع موده رگ با سلیق زنند اگر مانعی نبود و بر زیر کمر حجامت دهند و تقیل غذا فرمایند و طفا
 خون با ششای مناسب نمایند و سپس از آنکه موده از ریزش بایستد در نضح و تحلیل موده محصور و تسکین آید
 و اینچنان باشد که فطری و تخم جازی و تخم کتان و حله و برگ کرب و بابونه و نقشه در آب بچکانند و تقیل نمایند
 بر مفعده و شکم و اگر از این سرخ این سازند بهتر باشد و اگر خفته کنند مفید تر بود و خاصه آنجا که ورم و خیر و اعلاهی
 باشد و اگر از این اجزاء مطبوخ ششمان سازند و بر دانه صواب باشد خاصه آنجا که ورم و خیر و اسفل روده بود و در
 اگر استان همی شود و نرماند که فائده دارد و هرگاه موده تحلیلی گردد و جمع میشود و حله و اکلیل الملک و کرب و نجه و یاز
 نجه و زیر زرشک و رانک مقل جله بهم سرشته بزغف گذارند تا بر نضح باری و سپس اگر نغیر شد خود بخود نجه و یاز
 ششمان مفعده استعمال نمایند و هرگاه که سرشته هر چه در خروج المده من الاما لفته آیدیم بکار برند و بعد از نضج
 با نده مال جرات کوشند صفت طلائی که در ابتدا مفید است و حرارت بنشاند صندلین باب کاسنی و عسین
 بسیارند و کافور آمیخته بزغف طلا نمایند و روغن گل و زرد و تخم مرغ هم سرشته و اندکی مرده اسانک آمیخته بر مفعده
 و شافو ماضق و تسکین الم هر گشت و از موده سحر و دم کمتر آید در روده و در تواجی و رمی ورم و موده تقیل
 است قسم چهارم آنکه زبل خشک و امعاء و قان بند شود و به شوری برون آید و تر حر آرد و با و غلیظ که از وی جدا گردد
 در دشت پدید آید که سبب تخریب ریه و خراط و رطوبت از روده و علامت او گرانی شکم است و دوام وجع و نفص
 و مر آمدن نقل خشک قلیل المقدار همچون نخود و تقدم تناول اغذیه یا بیه فائده گاه باشد که این زحیر را جبال اطبا
 اسهال پیدا کنند بواسطه خروج رطوبت و خراط و بدین تحلیلی قاب است استعمال نمایند و این جنسی سبب هلاکت شود
 پس لازم آمد که زرق بیان نمود درین نوع که مستحکم که زحیر کاذب و در باقی انواع که موصوف اند بزحیر صادق تا از خطا دور
 باشد و زرق بینا است که اسهال با دیگر تخمها مریض را نبوشاند پس اگر تخمهای شتر و به بیرون نیاید از اسهال
 شکم بماند باید دانست که زحیر کاذب است و نقل تخمها مانع بر زکشته و اگر تخمها بایر از بیرون آید نشان زحیر صادق باشد
 علاج برای فرق نقل با این جنس مرقات و هند چون شربت غشقه و خیار شبر و روغن بادام آمیخته و مانند آن وقت

اینه استعمال نمایند و گاه باشد که آب گرم تنها نوشیدن از دیگرند البسیغنی سازد و سبب اریخ و لیلین **تقلب**
 قاعده کلی گفت که زیر از قسم که باشد در حبس و مبادت کنند الا بعد تحقیق و زوال نسبت به نیم آنکه سردی
 منوط بقدر رسد باطناً و خارجاً و بدان سبب شیخ در وی غایب شود و در و ده ششیم پس توهم کند آدمی
 آن قدر که نقل است و مضطر گردد بر روضه باز و علامت او قسم رسیدن سر و دست مقعد و راحت یافتن آن
 از استعمال آب و نوشیدن بر وضع گرم **علاج** تکمید آب گرم و تدبیر بر وضع قسط گرم کرده و روغن گل و بابونه
 گرم کنند و آنرا بر نمودن از طبخ بابونه و شنبلیله و کلیل الملک و ششتر برشت گرم سود دارد و اگر در جیب
 الرشد و بریان نموده ناکوفته آب گرم بر نهارد و بدهد و کافور ششم ششم نماید شود مقعد و اما استقیم از بر آمدن نقل
 سخت بابو اسطوخودوس بر چیزی سخت زمان طویل جانچه و سواری اسپیس جهت تکایت مقعد و ملامض گردد
 ضمیر علامات او قسم سبب است **علاج** برای اریخ و نرمی قیر و طی که از نیم روغن بابونه و قطن ساخته باشند
 بافته و بر روغن کچد و زیت مقعد کنند و زردی میفرد و روغن گل حلاوه حمل سازند ششم ششم مقعد و روغن
 ترشی خورده شود و بدان سبب زجر افند **علاج** جلاب خام و زرده تخم مرغ غیرت و صغ عربی و کل ارضی و زنده
 و در تریج الارواح گفته و قد شایه نافی الاسهالات الحی کان منها زحیر شیده قد خرج شتی کالما مقدار ششتر المقعد
 فبقی ثلثه ایام ثم اسود و سقط و قد برامنه الشحطان و لکنه ثلثه انخفاص او اریخه و غلبه الظن انه الطبقة الداخلة
 من العا المستقیم و قال فی الحار الکبیر ذکر قوم ان قوما من اصحاب الزحیر اصحابهم برت شیده و زحیر منهم القصب و لکن
 حجات من المقعد **فصل** اندر منقض عینی و در معاوی و بر اقام است قسم اول انکبا و غلیظه و در معاویه
 و بواسطه قد و در آرد و علامات او نفق و تراواست و قد بدی نقل و شکم و خروج باو انتفاع یافتن **علاج**
 جهت تنقیه معا و خلط خام که ماده باد است جابا ره و یک کینج و چون شهر یاران و مانند آن دهند و برای تحلیل
 تخم گزنم و انیسون و بادیان و ناخترا و خزان هر چه باد شکن بود استعمال نمایند و اگر توله ریاخ از ضعف معده باشد
 همچون کوفی بر چون جابا نکا بر بند و از آب سرد و اششیای باد الکثیر بر نیز نمایند قسم دوم انکه صغرا بر معاویه
 و اگر کیفیت لذاعه الماصات نماید و علامت او در با سوزش است و ششگی و زردی و سوزش مقعد و قلت
 گرانی در روده **علاج** تخمهای سسر و لعابی چون اسنبول و تخم بجان و سان الحبل و مانند آن بر روغن گل حرب
 کنند و بآب سرد و بر بند و باید که تخمها را غیر بریان استعمال نمایند پس اگر بجهت تبصیرت شد و بنیاد الاجت تنقیه
 صغرا یا ششتر و ششتر و مانند آن در آب کاسنی یا عنب الثعلب حلاوه ششم ششم گرم کرده و فراغ گرم ساه و در اما
 و کیفیت شش مقعد و علامات او شد لذع و الهاب و ششگی است و گرانی و زردی و در بران بودن زیرا که نقل و لیلین
 بران بی مایه نمی شود **علاج** برای تبدیل مزاج هر چه بر و رطبی باشد و صغراوی گفته شد استعمال نمایند و این

دو انفع نام دارد و اسهول و کلاب است کند و دروغ کل دروی آیتند و ناب اما نیش و شمشیر
 و اگر نیش باشد آب اندازن کفایت کند قسم چهارم آنکه بلغم پورق شور برآماید و کیفیت پورقیه احداث منصف نماید
 و علامت او برآمدن بلغم است و در بر زدن مقعد هنگام خروج و بدون تشنگی گتر است نسبت به صفراوی و بدون تعلق بیشتر
 از آن **علاج** برای تنبیه امعاء است که گفته آید و دروغ کل حوالی نافه مانند صفت حنظل که در ریخا مناسب است استنجا
 منقبضه بسیار خنثی بادیان تخم کاسنی عین الثلب هر یک سه درم غلاب ده دانه سپستان بست دانه تربه و
 درم بخیار شیر بازده درم قرچین ده درم شکر سرخ نه درم بطریق که معروف است مطبوخ سازند و حنظل نمایند
 و دیگر حنظلهای نرم نیز موافق اما آنجا که استعمال حنظل میسر نباشد بطریق که برای حنظل گفته شد نبشتند قسم پنجم آنکه خلط
 خام غلیظ بلغمی در امعاء پسند و سبب غلظت و ضعف قوت مذغ و نشود و منصرف از دو علامت او کثرت اقل است و لزوم
 و لزوم وجع در یک جا و برآمدن بلغم لزج و بر از امعاء سردی و پس موضع **الم علاج** اگر خلط در امعاء علیا بود
 فرمایند بطریق شست و غسل و بر آن که سبب بلغم باشد و اگر خلط در امعاء سفلی بود حنظل نمایند و شرب آب و میوه گرم و تر
 سود دارد و بعد از تنقیه جهت تحلیل باقی تعدیل مزاج و تقویت ضم جوارشهای گرم دهند چون کوسین و فلفلی و مانند
 آن که در ریج گفته شده و از آن حب در بلغمی و ریجی سود دارد و حنظل نامخواه یک درم حب لبان سد درم هر دو را نیم کوبند
 و آب گرم یا غرق بادیان گرم بخورند نیم صبح و نیم درم شام و نیکوترین غذا در ریجی بلغمی شور بای مرغ است
 و شور بای عصاره یا فلفل و قنقل و زیره و دواچینی و گوشت خاریشت بریان کرده مکن و نجع است و ریجی قسم ششم
 آنکه زبل خشک در روده بند شود و بنزیر بر نیاید و علامتش وجع و علاج او از قنقل نجع قنقلی فلفل نیم منجم آنکه درم و اما
 عارض شود و منصرف از دوا این نیز از قنقل و ریجی و شش شود و قسم ششم آنکیات و حب القز باعث منقص شود و فصل یازدهم
 علیحد گفته آید قسم پنجم اندر منقص که بعد شرب آب و میوه سبیل پدید آید **علاج** آب گرم نوشند تا دوا را دود دهد و اگر
 بر نیاید با سبیل و در وقت که در معده و امعاء کثیف کنند و اگر اسهال افتاده باشد اما سبب حدت دوا ریج یا
 بود و کلاب اسهول و قطعی و مانند آن بکار برند و دروغ کل بماند و گاه باشد که دوا سبیل ریج عمل نکند و ریج نشد گردد و کلاب
 شد بیاورد و در صورتی از صفی چاره نبود **فصل** اندر نفخ و ترا قرا امعاء این بر دو قسم است یکی آنکه اغذیه فلفلی و تر
 لوبیا و مانند آن خورند یا غذای کثیر المقدار یا دای الکفیف چون گوشت کاه و میش تناول نمایند و بدان نفخ و ترا قرا شد
 و علامت او تقدم سبب است **علاج** بخورند که در تبدیل معده و کثیف و کلاب
 فاکده دارد و درم آنکه ضعف و برودت در امعاء پدید آید و بدان سبب ضم ناقص شود
 و غلبه اگر در صلب بود در کیت و کیفیت نیک گوارد و در امعاء و ترا قرا
 آرد و علامت او حدوث ترا قرا است با وجود تارال و غلبه

موافق علاج فطری طعام کند جهت تقویت و تسخین ایما فلان علی و کمونی خوردند و اگر با صنعت مضمین اسهال هم
 باشد جوارش نوزی استقلال نماید **مفضل** اندر تولیع و انحرافی است موسی وی الم که باری بخت طبع متصرف
 و باشد که بر باریه و علت مذکور را معای سفلی بیشتر اندر خصوصاً در قولون از آنست که لفظ تولیع از نام قولون گرفته
 اند اما آنچه در اسامی علیا افتد مستحبی یا ملاوس و آخر این فصل گفته آید تفصیل معنی و علاج ایلاوس و فرق در دو درجه
 انقلاب مده اکنون بدانکه تولیع یا ذاتی است یا عرضی و هر یک مذکور اقسام معلوم شود قسم اول آنکه بلغم غلیظ را
 مختلط شود با نقل و در اعور و قولون بسته گردد و تولیع آرد و علامات او آنست که اصداس و وجع باشد بود و اگر
 سرد و اسهال در دکن و قبل از حدوث تولیع سقوط است و تها و تخم و متادل اطعمه غلیظه و بر آمدن بلغم در نقل و قلت
 خروج براز عارض شده باشد و باو مطلق برون نیاید و تلف پیدا بود و پیرای شور و ترش دل بخوابد و باشد
 که از شدت وجع روده جگر گرم شود و تشنگی عظیم پیدا آید و قاروره سرخ بر آید و جابل پنهان در کله تولیع وری
 یا صفراوی است و حال آنکه بلغمی باشد پس در تولیع نظر تشنگی و بول نباید کرد و عوارض دیگر یا چیست اما غلبه
 تفتند علاج نخستین شیان و حقیقه طبع را بکشاید و اگر از شیان کار کشاید بجهت نیرد از نیرد و بعد از آنکه کشاید
 خیسری دهند که سینه اسهال باشد چون سفر علی سهل و شهر یاران دانند که بسفر نیا و تخم نقل و عار یقون معوی بود
 و نیکوترین او جهت اسهال و دفع غلیان و تقویت مده و شنی فی سفر علی و شهر یاران است و باید دانست تا که از شیان
 و حقیقه طبع کشوده شود و شرب سهامات ممنوع است و غیر غلیظیم دارد و بجان از نبات و کادات و مضادات و اما پس از
 اسهال پس این در غیر با حلیل الفانده است و چون مغل گردد و تولیع یکست باز در طعام نه دهند بلکه اگر بیشتر بر داشت
 تواند کرد و در بعضی بهتر بود زیرا که تا خوردن قایم مقام استقلال است و تحلیل میکند بلغم را که بعد از تغذیه باقی باشد و غذا
 و ریخا شور باقی بخورد آب که از گوشت خروس پیر یا گوشت بکبک و عصاره فیر یا گوشت کوسپند جوان که در و در ^{صحنه} از
 و ریخیل و زیره و سیاق و پودینه باشد باید و او با طعام و بعد از آن جرعه آبکامه مفید است و شیر و سبوس که در
 ناخواه و کرد و یا خوشنیر باشد با روغن زردکاو و نفع دارد و بعد از طعام حرکت و سواری معتدل و تقطیل غذا فایده
 دارد و تقطیل آب ضروری است و اگر جای آب با اسهل میل نمایند با عرق بادیان و کلاب بهتر است بصفت
 شیبانی که اینجا نفع دارد و نیزه تخم نقل از روت بوره نکست که مرغ جلا سادی بگیرند و شیان سازند و مقدار
 چهار انگشت و بعضی گفته اند که مقدار شش انگشت باید تا زود بکشد یا دیگر تولیع بکشد یا در و پشته را که نباید
 بوره از روت جلا و نیزه نقل صابون و ریخیل یک هندی سداب پنجه نموده و جلا برابر گرفته شیان سازند
 و گاه باشد که صابون نقطه شیان مانند از ترشیده بردارند و صفت گفته که تولیع بلغمی در ریخی بر طرط ساد
 در حال گیرند بوره یا یک تخم نقل یا آب سداب یا آب برگ چغندر و کرنب با نفع متعال روغن زرد

روغن زردکادی با چاه انتقال روغن بادام اینخو شیر گرم عمل نمایند و اگر کیت فاشق آبکام میفرایند بهتر است
و اختیار اودیه قویه و صلیقه جهت تقصیر حجب قوت بلبشودت اعراض است که لا یمکنی صفت ضادی که
تولیع در کند شو شیر و موزینج از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند و با نره گاو اینخو تیرات طلا نمایند و این
شکم بر روغن شبت و روغن خردل مفید است تحقیص اگر در روی اندکی روغن زرفیون و جذبه ستر با اند
زینون نیزند تنبیه باید دانست که برنج تولیع شسته بشود و گاهی بعضی و گاهی بوج کلید یا بوج رجم یا بوج یک
یا بوج معده یا بوج طحال یا بوج ویدان نهاد لازم آید که در تولیع و این و جلع فزق میان کرد و طعم استباه نماید
فزق در تولیع بعضی و در منصف است که برنج این تولیع نقل میباشد و تقدم تخمه و سقوط است و تا و تناول بقول فو که
رطب و اغذیه غلیظه بر و گویای دهد و تولیع از هر گونه که باشد لازم است که طبیعت معتدل و خلل بود بخلاف
که در روی بخت طبع غریب و بکلیه نرم شود و تحقیص بعد ساعتی از قیام و جمع خاصه که آب گرم نوشیده شود پس اگر سبب
منصف خلط لانه بورتی بود یا رمای بوج اکال لذل غیر شایه اوست و فزق در بوج تولیع و بوج کلید است که در
در چایکه کرده ثابت میباشد و از آنجا تجاوز نکند و چنان محسوس میکند که در فطن با جوال و دوزی مرکوز است و ایضا
احتیاس باقت بول و برکتان ریگ و بول و دیگر علامات ورم کرده گویای میدهد بخلاف تولیع که در و او در یک موضع
ثابت نماند بلکه معده و منصف میگرد و گاهی بوق و گاهی بوج از آنجا که بخت تا محاذی فزق و قال جالینوس ان محاذ
قولون یسلع جهات القطن فذلک ابعاء یسلع الجهات کلها و ایضا خاصه در تولیع است که از اسفل همین میفریزد
استه او قولان از همین جاست و شدت میباشد که سودی میگردد و ششی و عرق سرد و این درد باطلان طبیعت
ساکن نشود و بخلاف در کرده که از قی راحت میگردد و فزق در بوج تولیع و در بوج رجم و کب و طحال و معده و دیدار
ظاهر است از مخرج و مقدار بوج و عوارض لازم هر یک متلا بوج جسم متفصل میباشد مایل بسوی عانه و گواهی
میدهد بران احتیاس طشت و فزق آن که در طبیب اوست بخلاف و جمع تولیع که در اکثر مابین خاصه و باین سره و عانه
می باشد اما بوج دیدان نهایت خفیف میباشد و بخلاف المواضع بحسب انتقال دیدان و ایضا است و آن کرم و فزق
که لازم است بر آن گویای دهد اما بوج معده و دیگر سبب بر این اعضا فزق ظاهر آید و معلوم بسیار نیست
و بد آنکه سقوط استباه قی و فزق در بوج سابقین از علامات خاصه تولیع است فاعلم بسیار باشد که تولیع متفصل شود
بدیگر امراض چون فایج و در و مفاصل و در و پشت و بواسیر و اینخو یا و صرع و مستقام بعضی بر آنند که تولیع از شخصی
شخصی انتقال کند مانند و با قسم دوم آنکه با غلیظه و طبقات زوده با سببه شود و بواسطه احداث تعدد در امعاء
در مجری تولیع آید و علامت او بوج مسلی است و انتقال در و و یا عدل از مخرج فزق و تقدم تناول اغذیه نقاضه
و نندید البروده و فو که رطب چون انکور و غیره و این تقدم وجود و فزق و ایضا از خواص رست که

در بوج کلید یا بوج رجم یا بوج یک یا بوج معده یا بوج طحال یا بوج ویدان نهاد لازم آید که در تولیع و این و جلع فزق میان کرد و طعم استباه نماید

چون چیزی گرم نکند یا دلت نماند و دریا و ده شود و بعد از زمانی روی بکون آرد اما زیادتى موجب سبب انفصال
 آنچه علی بن ابی حمزه است که از طریقات زیاده جدا میگردد بواسطه سخت دلت و کمید سکون و سبب تطهیر
 و تحلیل ریح است که علت غائی کمید و دلت است و اندر غرض که باشد که محل احقان باور قطع شود و هیچ که نظر
 در آید رگه باشد که بر از نرم بر آید و این بر از تنفس اسفنجی بود همچون سرگین که در چون بر آب اندازند بالا آید
 و فرو نشیند **علامه** حجت از دقت که سر تنفس طبع را نرم کن **صفت** شش که در چاه مفید بود مقل با و شیر
 تخم سداب خنبد ستر خطی از هر یک مقدارى لایین بگیرند و با قوام شکر سبز و شکر سفید و شکر سبز و شکر سفید
 حقه با دشتن سداب غام با بونه مقصود مزگوش تخم گزنه و دیان ناخواه و بنجر بر قدر که خواهند در آب بچوشت اند
 و غسل انجینه نیم گرم حقه کنند و هرگاه شیان و قنده کرده باشند و باد و لطمه زجایی که ماده با دست برآمده و با وجود
 آن ریح باقی باشد باید دانست که برودت در روده افتاده و بیوقت جهت تسکین فروع امعاء این حقه کنند با بونه اکلیل
 بر خجاست سداب ناخواه سیاه و آن نیم کوفته جمل را در آب بچوشتانند و میالایند و زیت و اندکی جنبد ستر انجینه
 حقه نمایند و بنظر مایند مرض را که در او آورده زبانی طویل بدازد تا تخمین بوجه تمام حاصل گردد زیرا که در حیات
 سخت مظلومست نه تنه و نه فقرین چیزی را در قوی بکشی موفی و قنده اذقیون و بنجر باد تر یا ق کبیر خوردن است
 ریکا و برس و نمک یکدرون و در رغن سداب و شنب و یاسمین مالیدن و از نوشیدن آب سرد کثیر المقدار بر سر
 و سجایای آب بر مال و غسل و غرق با دیان و گلاب کفایت کردن و نوشی است از قوی ریحی که عارض میشود و سبب سودا
 که بر شکم نیرد و باعث نفخ گردد چنانچه در الیو یا امراتی بعضی را پدید آید و اگر در غشش است و ارتفاع شکم
 یکبارگی نفیر و ریح نشاید **علامه** حجت تنه سودا مطهر و انقباض و دهن و برای تحلیل ریح هر چه گفته شد
 از قنده شیان و دهن سستال نمایند فائده فسادات و کادات و غرآن از ساجین و اغذیه که در دهنی گفته شد
 و ریحی سودا دارد و بجهت ناری که در خجاستلیل افتاده است و غند شدت ریح فلونما مناسب مقدار و بخور و یا زده بهند
صفت شیان که در یکروز ماده را نفخ و پدید آید و در آوردن خواب مخصوص است جنبد ستر
 انقباض هر یک پنج انبوس از هر یک برابر بگیرند و شیان سازند و قسم سوم در قوی ریح و رمی و این جنبد گونه است
 و آنکه درم و نیم و اما انقباض و چیزی تنگ از موضع خروج قفل و باد نماید و قوی پدید آید و علامت او تب تیز و تشنگی
 و بر آمدن رگها است و احساس قفل و ریح فزایان و جایگاه ورم و حدود قوی ریح بتدریج حسب انقباض
 ماده و تریاید ورم و باشد که در غشیم بود و منفذ بولی تنگ سازد و بولی بس غایه **علامه** حجت
 انقباض با سلیق یا کسل نمند از دست راست و خون اندک اندک بچند دفعه برآرند و اگر بولی صس
 باشد قنده صاف و قسم نمایند و هر روز جهت ازلاق قفل نبات دهنه تا قفل در روده جمع نمایند و ریح

در کتب
تفصیل
در کتب
تفصیل
در کتب
تفصیل

و در جمیع زیاده کند لهذا شارح اسباب و علامات گفته و قد یحدث منها احتباسها و تولیج قلی انفس و جهش لیکن شرب
آب الیاض غلوس نیاید شرب و شیر خشک و شرب نبشته نبات مفید است و که لک آب غلب الشلب آب کاسنی
و آب کاکلیج و آب انار که در دهن غلوس جلکده باشند و در غلویا دام شیرین آمیخته و این هفت سود دارد و جلبه تخم گمان
دبا بونه در آب جوشانند و بیالیند و اما شیر آب غلب الشلب را به خیار شیرین روی آمیزند و عیالکم استعمال نمایند
و اگر با وجع حرارت شدید بود و لذع و عارضش باشد این هفت نفع تمام بخند غلاب و ده دانه سپیان بیت و دانه تخم
ضمحی سه دم برسد و در آب جوشانند و صاف نمایند و آب خیار و که در خبازی و شیر و جو در آب و سنبول هر یک پانزده
دم در روغن نبشته یا بادام ده دم در روغن آمیزند و عیالکم هفت کنند و بالا گفته شد که تا بجهت طبع کتبایه شرب
سهل است شاید و در باده ای دم باید که نرزد لکلاب و سرکه تر کرده بر موضع در نوبت یا صندلین لکلاب باید و دانه
نمایند و بعد از آنکه سوزش ساکن شود و ایام تزیاد در گذر داد و محله مله ضاوس از دهن چون هفت و دانه
و بابونه و موم در روغن بابونه و دانه تخم گمان جلد بهم سرشته عیالکم استعمال نمایند و اگر بجای روغن بابونه روغن بادام
یا روغن کنجد یا روغن گاو آمیزند و روغن بادام لین روغن نبشته دبا بونه عیالکم و تطیل لطیف او دینه حله ملینه سودمند
است و بداند و علامت این قسم تحلیل باید کرد تا مجرایلا و س نشود و دوم آنکه در صفاوی در اما افتد و تولیج
آرد و علامت آنکه سوزش و تشنگی و قی مراری و تلخی دهان است و در جمیع لذع **علاج** انچه در دهن است
تدبیر این است که گفته که بدان حاجت نیت و انچه که صفا غالب تر و بیشتر باشد با دونه بیشتر و به نرزد و مقوم یا نرزد
داخل نمایند و در اینجا شرب بزوری و شرب نبشته و شرب کل لکرو آب تر بندی باقی و گلند و کلاب باق باوان
سود دارد و سوز و آب پیچیدم آنکه در مطنی نخورد و اما افتد و تولیج آرد و این قسم نادر افتد و علامت است و سستی بدن و کثرت
تقل است و در روده تب و هب تشنگی نابود و تقدم طبیعت برا **علاج** سبب و انچه در کلیل الملك و مقوم ضاود
نمایند بر شکم در جایگاه در دهن که مطنی نهم بود استعمال فرمایند و همچون تر به خوردن مفید است و از آب سرد و
منظفات خصوصا از که در خیار و مانند آن احتراز واجب دانند و هر چه در قریب مطنی است تدبیر آنست و انچه که در ام
بارده انفسای باطن مخصوص است **علاج** وی است چهارم آنکه در مصلب سوداوی در اما افتد و تولیج آرد
و علامت او تقل و قلت و تب و تشنگی است و تقدم فساد سپرز **علاج** هفت که از جری مرغ در و غنیا
و او دینه نفیض شکر یافته باشند استعمال نمایند و طبع خالصش حله ملینه آمیزن این را نمایند و مطبوخ انیتون
و شوربای جرب خوردند و ضاودیکه در تولیج مطنی و قی مذکور است سود دارد و این قسم نیز نادر افتد و قسم چهارم
در تولیج التوائی و قی قسمی است از التوائی و التوائی است که روده از جای خود برود و یا پیچیده بهنجی که گفته بود
افتد و قی التواد در روده که قسمی است با عور بیشتر است و التواد بر سه گونه یکی آنکه روده به سیح

خود و توقف در وقت دوم آنکه بعضی از رباطها که روده را بپشت مربوط میدارد گسسته شود و ضعیف گردد و سوم
 آنکه صفقان منشق گردد و پاره شده شود و روده جای خود گدازد و گدازد است بدینکه اگر این قوت صفقان قریب باین یعنی
 کشان باشد زودی آید و کسب انقباض و در خصوصاً عموماً چنانچه در تشریح او گفته ایم و فرود آمدن روده در کس
 خصیتین مسمی است بقدر علامت قولنج التواء است که حرکت عقیق یا جستن یا چیزی که آن برداشتن یا از جای بلند
 افتادن یا تنق اتفاق افتاده باشد و بر اثر آن قولنج پیدا آید فی الفور و حال آنکه مریض مذکور را پیش ازین قولنج عادت نبوده
 و از خاصه این قولنج است که در دو یکجا ثابت میماند و مثلاً به الاحوال بود یعنی انتقال نکند و زیادتی بسیار بگیرد
 بلکه بر یک حالت باشد بخلاف ریح و نفلی که در ریحی در و منتقل باشد و در نفلی بعضی اوقات بغایت غلظت کند و آنجا که متور
 التورق باشد نموده بطنی از موضعی غلظت کشش انقباض گدازد و بدین سبب وقوع قوت در وی چنانچه در امراض صفقان
 نوکر خواهد یافت علاج بیمار را بفرماید تا بر پشت بخوابد و خود را استوی دارد و پس شکم و خاصه وی را نرمی
 بماند بروجهی مناسب تاروده و بر جای آید و اگر این تدبیر بسند نکند بعد از آمدن شکم سابق او بر سیمان سخت بر بندند
 و چاکر دست بر پای بگیرند و بردارند پیچگی که پشت او دو تو شود و شکم او در قرائت و هم برین شکل او را بچسباند
 بهر جانب تاروده بر وضع اصلی باز آید و اگر بدین طریق هم روده باز نیاید بر سریت خود باید که سیلاب زنده یعنی
 بگیرند و بشویند و مقدار یک وقت که کسری بالاده درم است یا دو وقت مریض را بنوشانند و بفرمایند تا چند قدم بگذرد
 پس شکم را از هر دو دست خود سخت بگیرد و نوعی که میلان غیر از فوق با سهل باشد و در وقت باید که مریض استاده باشد
 و غیر همی کند و بدین سبب فرود آید تا که سیلاب فرود افتد و روده بجای خود میل نماید و بعد از بر آمدن سیلاب از
 شکم شوربای اسپیدی با جرب دهند تا چند روز بهین شوربای بسند کنند و از دیگر اغذیه پیر مزین تا که زایل
 شود تا مگر عرق از قفل سیلاب پیدا شده باشد و شرط است که کوزه یا دور و زبیر از شرب سیلاب نیز
 غذا همین شوربای ساده جرب از غذا اثر شرب ابوی ضرر پیدا آید تشبیه و گاه باشد که سیلاب
 مشرب و بهر مرقن بر نیاید و بدان سبب دردی بفرماید و اگرانی غلب نماید و بیمار مضطرب شود و تب بسیار یوقت است
 که مریض را سرنگون گردانند بهنجی که پایهای او را است بسوی آسمان باشد و زمانی ثابته بهین وضع بدارند
 تا که سیلاب تمام از بدن برود و وقت در نهان سیلاب کشته که مقتول گویند بجز آنکه برزند که مملکت انفوزه
 فی العروق و ناشسته نیز استقلال نمایند که مضرات و طریق شستن سیلاب است که سیلاب را در مسلامه میفرمایند
 و آب درخت بید انجیر بودی ریزند و بمانند تا که سیلابی و چرک از سیلاب جدا شود و پس آب مذکور را در نمایند
 و آب درخت غلب بر آن ریزند و باز بمانند زمانی تا سیلاب این آب نیز برانند و از آن سیلاب بکار برند
 و آنجا که آب بید انجیر غلب بهم نرسد بدارند و بمانند و آب و گلیست با نرود از آب شیرین تر کند پس آب و سیلاب بمانند

در این وقت که سیلاب از بدن برود و وقت در نهان سیلاب کشته که مقتول گویند بجز آنکه برزند که مملکت انفوزه فی العروق و ناشسته نیز استقلال نمایند که مضرات و طریق شستن سیلاب است که سیلاب را در مسلامه میفرمایند و آب درخت بید انجیر بودی ریزند و بمانند تا که سیلابی و چرک از سیلاب جدا شود و پس آب مذکور را در نمایند و آب درخت غلب بر آن ریزند و باز بمانند زمانی تا سیلاب این آب نیز برانند و از آن سیلاب بکار برند و آنجا که آب بید انجیر غلب بهم نرسد بدارند و بمانند و آب و گلیست با نرود از آب شیرین تر کند پس آب و سیلاب بمانند

بستنند و درین سیاه را بمانند تا کپاک کرد و در طریق دیگر است که بکیرند سیاه نو و متقال و آب یک مطلق و در کب
 انداخته بچوبش بند برانش انگشت دهرگاه آب رویی نهند بدل آن دیگر ریزند و همچنان بچوبش انداخته تا آب مطلق
 شود و سیاهی که در سیاه است و سیاه از شویاب زدیده و تراب باک مبدنیه پاک گردد فاکند و قویج التوالی
 که سبب دی فتنه و زرق باشد تدبیر وی بعد از بجا آمدن روده بچیل مذکوره همانست که در متن و در گفته آید
 و بستن رفاغه مربع و در امعاء بهنجی که روده را از جای رفتن ندهد ضرورت و بر محل فتنه اودی قاضی نهادن
 و آن جای را بستن قطع تمام و از ششم خیم اندر قویج ثقلی و ظاهر است که چون ثقل در روده بسته شود قویج
 آورد و حبس ثقل را به سبب یکی از طعام فی حد ذاته تشنگ باشد چون کادوس و بلوط و ذره و دوم آنکه ثقل
 المعده افزوده شود و سبب ثقل او دافعه بر دفع او نیز دازد و سیوم آنکه حرارت یا بیوست در امعاء افتد و بدین
 سبب ثقل در روده متخیر شود و بر نیاید و این خیال باشد که از جهت گرمی زهره عارض شود که روده را گرم سازد
 چهارم آنکه مایت بسیار از بدن بر آید بر سیل او را بر بول یا اسهال دمانه آن و بدن تشنگ گردد پس اعضا از
 غذا خیزد مایت نباید بالاست و قضا و ثقل تشنگ در روده بماند و ظاهر است که تا ثقل را توام مایل بر طوبت نیاید
 بر می آید خیم آنکه تحلیل در بدن بسیار است چیست تحلیل بدن یا گرمی هوا یا قیاس مغر و بلخی که در خروج مایت
 گفته شد احتباس ثقل است و ششم آنکه حسن امعاء بانه شود بر وسط شرب مخدرات یا سبب سوء مزاج بارد
 مغر که در امعاء افتد باشد که در روده ناقص و نوزل حس او کرده و هفتم آنکه در منفذی که مابین زهره و امعاء
 است آمدن صفرا بر ماسده عارض شود و صفرا که منبه دافعه است از انقباض باز ماند و با ضرورت ثقل بسته
 شود و هفتم آنکه دیدن و گرم در امعاء و کد کند و ثقل که با ماسه آید رطوبت او را بخورد و ثقل تشنگ بسته بماند و قویج آورد
 هم آنکه روده قویج ضعیف شود و قویج ضعیف تواند نمود و این انواع تشنگ ثقل هر یک شش و جامان کرده آید اما
 علامت قویج ثقلی کلیه آنست که با دو ثقل و الم بر تبه بود که گویا روده می تشنگان پس آنچه از این طعام باشد نشان تشنگ
 شادان اغذیه یاب است چون بر سرخ و کاک و کس و جز آن و آنچه از ثقل طعام باشد تشنگی طعام بر آن گواهی دهد و آنچه
 از حرارت امعاء باشد علامت او شدتش تشنگی است و التهاب و لاغری مراق و آنکه پیش از حدوث قویج
 ثقل تشنگ بد بود سیاه مایل به سحر بر می آید پس اگر چه شرب حرارت زهره باشد تشنگی و آن پیدا بود و گاه گاه تب
 آید و باشد که بر قان روی نماید و آنچه از بیوست امعاء باشد علامت او همانست که در حرارت امعاء گفته شد
 سواى التهاب مراق و متن و سودا و بر از آنچه از بجمعی است باشد نشان تشنگ است که طبیعت اعانت نکند اگر چه چیزهای تیز
 خورند چون سیر و فول رکز نس و مانند آن و درک اذیت نیاید روده اگر چه چیزها را چون پوره و نه و صابون بردارند
 و هر چه تناول نمایند نفهم شکم آورد و آنچه از کثرت در بول یا نرا از خروج مایت بودن نشان او حدوث قویج است ثقل او را

بول و اندامی که مفرط باشد و آنچه از کثرت تحلیل جان بود نشان دود و اسباب سحله است چون
 هوا گرم و تحلیل سام و کثرت عرق و نزول صلیب ذی تحلیل چون حدادی و مانده آن و آنچه از سده منفذی که در
 مراره و امعاء است چیده آید نشان اسهالی بر است و دفع شکم و ظهور قان با آنچه و باب بر قان مانده و تفصیل
 ذکر یافته و آنچه از دیدن بدن و نشان بچیان در معده و غشایان است و در غلظه و باقی علامات در باب وی گفته آید و آنچه
 از ضعف قوای بدن باشد نشان وی نیست که با آنچه که استعمال نماید با قه **علا** **ح** بسبیل کلیه از هر یک سبب
 که باشد خستین و کثافت طبع و اندام فاعل که استند و این چنین که با آنچه و در غش با و امعاء خسته و گرم کرده و
 و شور بای جرب نمانده و گرم چون شور بای سرخ و لیکن فربه نماند و آنچه که در امعاء حرارت و بیوست باشد
 جلا نشسته و غلبه شلبی تخم کاسنی و ترنجبین و نبات سود است و شربت فحشه آب گرم و اعصاب بیدانه و آب گداز
 و شیر تخم زرد و ترنجبین دفع کلی دارد و در غش فحشه و غلبه خطمی و کثیر است و در غش بپوشش امعاء و
 حوصای جرب خوردن و پس از نوشیدن شیا و فله و حصول آئین و نقل باید که مرین یکا بجهت بسته بسته
 آنکه نقل برون آید و اگر این نکست یقینه کنند باین مصلوح بزرگ فحشه بسوس و خطمی آنچه نیز فحشه که بیاری
 خشکند گویند از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و آب بجوشانند و بیالایند و در غش بپزند و شکر سرخ و آب گداز و آب
 خیار شیر و روی صکره نیم گرم فحشه کنند و آنچه که حرارت با بیوست امعاء سبب باشند فحشه سود دارد و فحشه غلب
 الشلب نیلوز تخم خیارین تخم خطمی با بونه بسوس جوار هر یک هفت درم غاب ده دانه سپستان سبت و دانه جمله
 را بجوشانند و صافی کنند و ترنجبین و اعصاب سنبل و در غش فحشه یا با و امعاء بپزند و آب خیار شیر هر یک ده درم
 و آن آفریند و فحشه کنند و چون طبع نرم شود اما با استفراغ حاجت باشد چیزی سریع الا سهال بکار برند چون بوره
 رستم و یا تخم خطمی لیکن اگر حرارت باشند شیا و تران استعمال نمود و بعد از آنکه تولنج زایل شود و سبب سبب
 نقل را تا درک نمایند شکر اگر پس غذا یا قلت مقدار اسهال سبب باشد هر چه خدا بود و کم و کیف استعمال نمایند و اگر حرارت
 و خشکی امعاء سبب باشد میوه های سرد و تر چون الودرد الودش ملون خوردند و شربت فحشه و نیلوز نوشند و
 شیر و کنجرب تناول کنند و دیگر اشربه و اغذیه مرطبه لطیفه که بارها ذکر یافته استعمال نمایند و آنچه که حرارت امعاء
 از گرمی زهره بود و فحشه نقل اگر افغانی نبود و اگر دایس امعاء سبب باشد تریاق کبیر و مشرو و دیوسن و خندقیون
 و دیوسن خوردند و در غش های مقوی چون روغن مسط و بید و آنچه استعمال نمایند شربت و فحشه
 و ترنجبین و اطلیه مقویه بر شکم و خاصره نهند و غذا شور بای کشتن و کمی ترسانند و کمی ترسین سبب است
 و در نیم ایامی و نوزاد است **فان** **ک** خندقیون بجای مبله یا سحر شربت گفته را گویند که در وی تحلیل
 و قاتلین و ترنفل و سیل باشد و دیوسن شربت سوسن است و اگر کثرت در بول سبب باشد و این را تناول نمایند

اندر خرا و سوز و جلوه که از نشانه است و مسکه ساخته باشند تناول نمایند و هر چه منقل بول و ملین بر آرد و چون شربت قندهار
 و خیار شنبه و خزان بخورند و اخیر سوز دارد و کسب و تخم ریاح و تخم صندل و بهترین غذا مرغ زبده است و اگر کثرت
 تحلیل سبب باشد و جایگاه سوز و بنشیند و قیر طلی که از او مانده چون روغن گل و اسس ساخته باشند بر بدن
 مالند و انده برب تناول کنند و اگر بی را بگویند و آب بگویند و روغن گل که نیمه وزن این آب بود امیرند و سوزشند
 تا روغن مانند پس نیم سیمید و آن گذارند و بمانند بهتر عمل کنند و اگر سده منفذ که در مراره و معاست جهت انقباض
 صغیر بر معاست سبب قویج باشد و در قیج شده و کوشند بدینچه در برقان گفته شد و اگر دیدن سبب باشد و قیج
 و اخراج و توجه نمایند و آنچه در باب وی گفته آید و اگر ضعف روده سبب بود هر چه در اینجا بر ذهاب سبب یافته اند
 بکار برند و اخیر ای ترش و قابض و آب سرد و بر سیرند و طلیج ملخ و و اچینی و سبب و جوز بر او سبیل داشته
 و تخم کرفس یا روغن بادام خوشند و جهت اسهال یا یا ریخ فخر امیند است و بهترین غذا خود آب گوشت مرغ زبده
 ششم ششم اندر قویج و قویج افرازی که موه صندل و جوت مملو آید و قویج آید و وی نامور افتد لان ماده الصفرا و یه
 لا یبلغ الی نادر الماء و علامت علاج این قسم از ضعف صفراوی جویند تمام است قویج و این بود ششم ششم گفته
 بشمارت غشوی پدید آید و این قویج عرضی گویند و در آن است انواع است یکی آنکه بشمارت و درم شانه پدید آید و دوم
 آنکه بشمارت و درم کرده اند سیوم آنکه بشمارت و درم بگو و سیر و جیات رض خود چهارم آنکه بشمارت و درم کرده و علامت
 و علامت این قسم از آب هر یک از این صفه جویند و بالا گفته شد که گاهی شسته شود و وجه قویج با جوارح این اعضا
 بنیم قیج و قیج گفته شد و قویج است از قویج که کسی است با یلاد رس و ترجمه اوب رحم است و وی بدترین قیج
 قویج است که در شلا صی از کثر باشد شاید اینک مملو که ذیل گفته گی در قی بر آید و از بدن و از رخ بوی بد آید و موضعی
 از مرض روده و قیج است نمین و جوارح و این مرض گاه اینه افتد با سبانی که در قویج گفته شد و گاه باشد که این قویج
 منقل شود و علامت این مرض است که در بالای ناف بود از این چیزی البته بر نیاید و قیج ظاهرند و در قیج
 و قی لازم باشد و این مرض از جهت قی شسته میشود بافتلاب معده و قی میباش است که در ایلام و سس آنچه بقی بر آید خالی
 از غشوی شود و بگو که زبال محض باشد و پوستهای باریک در قی بر آید و از خوردن و حرکات و جوشند که شغلان افلاک
 المعده که عکس نیست چنانچه در امراض معده گفته شد گاه باشد که این مرض از او دید گرم و طراکم سرد و قابض قوی حیت پدید آید
 و نشان و قیج سبب است علامت از آنچه که اسباب قویج دین مرض واحد است بحسب سبب آنچه در وی گفته آید
 استعمال نمایند و بدانند که در این علت قصد دفع کلی دارد خاصه اگر قیج درم باشد یا درم موجود بود بشرطیکه مانعی نباشد و
 دیگر که سیرتین و قیج خزان بر شاد و طلیج قیج است اما اینجا که در ایلام میباشند باید که بزرگی نباشد آب شیر گرم یا روغن
 یا بادام آغشته و قی گفته تا آن نشی فاسد برون آید بعد طلیج را نرم سازند فاسد و ذکر او ویه که با قی حیت

خوردن آن انواع قوی را سود دارد شور بای بد و گوشت او و خراشین شکافت و گرم بریان و شام کردن
 سوخته شده به الفص است و شام کردن در صبح و یک ساعت و شام کردن اگر خرد الذنب که از خوردن استخوان
 حاصل شده باشد بکشد و با شراب یا مارا اصل آینه بکشد فسخ عجیب باشد اما سوزن بر کین کرگ که از خوردن استخوان
 حاصل شده است که سپید محض باشد و از سرگین انچه بر شوک و خارش طرح بود نهایت ستوده باشد و گاه با
 که در یک سر کین کرگ استخوان صیقل یابند و وی نهایت عجیب الاثر است و در خواص این استخوان آورده اند
 که تعلیق زنی از خوردن شام فترت در کلو او نیزند یا بر کینند لیکن این استخوان باید که بر ابراسا باشد و اگر این استخوان
 غلافی گیرند از پوست بگ یا پوست کوزن یا پوست قون که در ارگ دریده بود بهتر عمل کند فسل اندر حصرو او
 است که شکم تبض باشد زمانی طویل خواه با در و در خواه بید و پس حصرا م است از قوی علاج با نچه در قون
 است رخ تبض نماید بحسب عایت فراج و این دو امفید است انچه زرد و غلبه زرد و اندر آورده اصل السوس
 انم یک بزوی بزند و صاف نمایند و مغز فلوس خیارشور در روغن با دام اضاف کرده بدنه آد و غلبه خشکی طبع زایل کند
 و باید که ترب و سنجاب نیز داخل سازند اگر کافی نبود فسل اندر دیده ان معنی اندر گرم شکم و این از طوبت یعنی که در
 اماعتفین شود متولد گردد و اقسام او چهار است قسم اول آنکه سسی است بحیات او و دراز بود تا یکوب یک یک
 و این نوع در اما علیا تو که کند و علامت او مخص است و ضعف نبض و سردی اطراف و سرد خشک و کالی و در
 ساینه دندان و خواب و احساس و غده و غده و در قسم مدد و با فترت حرکت بقا بعد آنها بسوی صده و در
 که سنگی و بر آمدن آن بقی یا در بر از احیا تا دلت بر از خشکی طبع و سرعت جوع و انتفاخ بطون و نچه و دست استخوان
 و باشد که از حرکت ننویسد و بخارات متوقه حیات اعراض ردیه شبیه بصراع چون سقوط و تشنج و التواء پیدا آید از
 خاصه جمیع انواع و دیدن است که در زبلها خشک شوند و در شب تر گردند و آب از دهان سیلان نماید علی ح
 و قتل و از آن که کشند به نظر آن که سه و در بیانی شیر تازه نباشند بکری طبل باشد شیرین ساخته و از چهارم دوانی که
 قاتل و مخرج حیات بود با شیر انچه بخورند به کام گرمی و عایت شرب و دانی بن که تابوی و دانی بن
 و گرم متفرغ نماید چفت و دانی مذکور بگ کابلی مقشر خرس و تر به چیدم ترس قسط طبع از هر یک هفت درم شنب
 ده درم یک نهی گفته و نچه سه درم بخورند نه از غده بگ کابلی مقشر دو درم و درم و درم ترکی یک درم خردا و انیسون
 کرده و دود و در نه چهار درم و درم نرم کوفته در وقت خواب سیل نمایند و اگر خوردن در او کرده و در و بیام چغندر
 و سمان را قاتبا و گل بخورند شب بای انچه بر شکم ضا نمایند و این شیان سود دارد و ششم فسل و دانی و نیم
 قیل نیم درم بکوبند و بر سه کاس شیان سازند و در دارند و استجا که فترت و شیان بکار توان برو با دام تلخ
 و قیل و کبر و ترس و کرب سبر که انچه بر شکم گذارند یا در مننه ترکی و صبر و قسط و سیاه دان

تفت زدن است
 سرفه خفا
 جگر سینه
 بران

و سیاه دانه از هر یک دو مثقال نرم بکوبند و آب برگ شفا لو بزنا ن ملا کنند و اگر زنج گرم بود و دویه گرم
 زنهانند و بجزای سر که بدینکار مخصوص است بسند کنند چون آب کاسنی و خرفه شاه توت و خرفه با شکر
 آمیخته و کشیده و خشک هر روز یک مثقال با مثلث یا یکبختی آنخیزد و درون سه روز سودمند است و آب برگ شفا لو
 و پوست و زیت شاه توت نفع دارد و اگر پوست و زیت انار ترش و زیت انار بچشانند و آب انرا میل نمایند گرم موده را
 بکشند و برون آرد و موجب و ساق را اگر در آب بماند و آن آب بنوشند گرم را بکشند و بعد از استیغاف انجا که
 نوشیدن مقدار چهارم ناده مثقال نفع کلی دارد و در استیصال و زردی موده دود و در خرفه انخیزد و در شیرینی
 و جرب و چیزهای غلیظ ضرر نیست بعد از تنقیه که ماده او تمام پاک شود از اسهال و دنیا بد و دیگرترین غذا مصلحت
 و تقایا است با توایل گرم و قبل از غذا انجا که خوردن سود دارد و ترب و کرو یا و یا و ام تلخ و چار خرفه و سودمند است
 و پیرونان غلیظ ضرر دارد و صفحت دوائی که گرم مزاج را نفع دهد و شفا و شیر یا پوست و زیت شاه توت پوست
 و زیت انار ترش هر دو را یک شبا نوز در آب ترکند و بنده و در تنور بخت تا بچند شود پس صاف سازند و آب
 برگ شفا لو و قاشق درو آینه و عمل نمایند یا شرب فرمایند قسم دوم آنکه عریض باشند چون دانه که در دانه
 مسمی است کجب القرع قسم سوم آنکه سبب الهیت باشند و باید دانست که این هر دو قسم در قولون و اعور شود که
 در بدترین اقسام است و علامت اینان کزک شفاست و بر آمدن گرم با فضل ایسان و صفحت رنگ و سیلان اعاب
 خشکی لب در روز و تری آن در شب و موت حیات و این قسم آنست که بیمار در حمام در آید و زانی تا بکشد تا بماند
 او گرم شود و خشکی غلبه نماید پس پاره از رخ یا طری تنگ باب شد و البر و پر کرده بر شکم او بپاشند و بپاشند
 پس اگر بالای ناف بلندی پدید آید و اثر حرکت در انجا محسوس شود آن حیات باشد و اگر در زیر ناف نشود
 بلندی معلوم گردد و آن حیات القرع باشد علاج در قتل و اخراج کوشند با انچه در حیات ذکر شده و از دویه هر چه
 قوی تر بود و استعمال نمایند زیرا که محل میلان زودتر از محل حیات است و دوائی شرب و اگر قوی نبود تا رسیدن با سیان
 غلظت قوت او شکست شود و عمل نکند انداختن حقه در اینجا بیشتر است و بعد از آنکه گرم بر آید جهت انقلاع و طویا
 از حقه که ماده گرم است آنکه بر نهان بنوشند و از هر یک و با پی و پیرو شیر و مانند که مولد طریب بود و پیرو شیر و اگر
 هر شب سر بکشند خاصه اگر غرضی بود یا با مفض ادویه یا حقه مخزون باشد قطع موده دیدن نماید صفحت
 دوائی که کجب القرع و تقسیم سوم که نوعی است از ان سود دارد و در مری ترکی بر یک کابی از هر یک شفا لو بکشد
 دانگی و نیم ترب که گرم ختم غلظت دوائی نرم بکوبند تا نونی که در حیات گفته شد بپاشند یا شیر آینه یا بچ پیروی دیگر
 دوائی که کجب القرع و طویا ترب فاسده را از اسهال برون آرد و بر یک کابی مضمضه و درم ترب و درم
 سوز سیاه چیدرم هم آمیزند و در حاجت بخورند و دیگر انچه در قسم اول گفته شد از مافات مزاج

مر عید از نهم چهارم آنکه خورد و بدو مشبه بکرمی که در سر که و میبری فند و این در دوده مستقیم پیدا شود و اگر چه
 لفظ دیدان بر همه اصناف کرم اطلاق کرده اند اما در اکثر خاوا و از دیدان همین قسم میباشد و علامت او خازن
 و دغدغه مقعد است و ظهور وی با نقل **علائج** خفه کنت بخیری کرده را پاک کند و بنده بر رغن خسته زرد و التلیج یا
 در آب سداب تر کرده محمول سازند و همین عمل دارد و صبر که در آب استنین با در آب برگ شفتالو یا در قطران حل کنند
 و بنده بدان الوده بر دارند و اگر مرض کودک یا تخم در شکم یا صبر متوطری بخیزد کوفته و پیچیده باب برگ شفتالو
 اخیخته بر نان طلا نماند **صفت** خفه که درین قسم راجع حلیل الاثر است و همه را سود دارد و با بونه الحلیل الملک و منه
 برنجاست هر یک یک کف یک سداب برگ شفتالو هر یک ده درم برگ خفه یک کفست جلا جوشت نند و صاف کنند
 و تخم خنظل و انگلی بر سه آن امیزند و خفه نمایند و کدکان را امیزند بسیار فند و زرد گند و دما پیران را کتر فند و
 مشکتر باشد خاصه اگر دیر مانده اند اهل **علائج** منع کرده اند و مکررین حیل برای خزان ایشان است که سوم رطابهم شسته
 شاز سازند و بر دارند و پس از آنم خط سوران مقعد طفل را با بر ابراج بدارند و آهسته آهسته کناره های
 مقعد را پیرا گشت بخارند و بکشند و چون کرم ظاهر شود بگیرند و برون آرند و اگر حوالی مقعد خورده باشد مغز
 خسته شفتالو و برگ نبر او هم کوفته طلا نمایند و خوردن مشکرونا جیل کدکان را مفید است درین علت و در جرب اشتقاق
 مقعد ایشان برای منع خوردن و خاریدن آن فند کلی دارد و زیت افانق در اخراج جمیع اقسام دود سود دارد
 بخورند بر بار مقعد باند **باب اندر اراض مقعد** و وی شش است بر چند فصل **فصل اندر بواسیر**
 دان بر دو قسم است قسم اول بر سر را که مقعد و نهها پیدا آید از خون غلیظ سوداوی و این فرونی و بر شش است
 میباشد که آنکه سر غره منقطع شود و چیزی از او ترشح کند دوم آنکه شاخها و پنجه دارد و آنرا خلی گویند **سیدم**
 آنکه در زیر ستر عرض بود همچون دانه انگور و آنرا بنی گویند چهارم آنکه با پنجه مانده و از این خوانند **حجیم** آنکه
 صغیر و صلب میباشد عس و نخود باشد و آنرا قولی گویند ششم آنکه دراز و صلب میباشد دانه غریا باشد و آن را
 تری گویند هفتم دراز و نرم میباشد و آنرا قولی گویند و سرتوقی مدور و محب بود و پنجه او باریک باشد
 و هر یک از این اقسام یا عیال بود یا دومی و مع ذلک یا خارج شش شرح باشد یا داخل و در هر یک داخل شش **فصل**
 است و عیال است که سوران نداده و از وی هیچ نیالاید و دومی آنکه سوران دارد و در آب و خون از وی شش
 نماید و درین در دانه که باشد لا سترانغ الموده بدترین جمیع اقسام بواسیر بخاری است پس از آن تینی بده
 انچه ملیده بود و سر او میل برید یا پس داشته باشد و گاه حبس بول نماید و در دشت پیدا آید که سورانش
 و در دشت پانصد دبا نوز نشان خون صغیر است و خلیدن و کثرت ثقل و قلت لذت علامت خون غلیظ **علائج**
 اگر خون غلیظ یک با سلیق زنده با یک صافن یا با بعضی حجب حاجت و با این الور کین حجامت کنند و جهت تلکین

از دوازده شد و بج باسوری بر سر سینه که عضد باسوری درم خواهد کرد و قوت ساق خواهد شد و ادویه ممکن بود صفا
 نماید صفت دیگر که از کلل الملک و اینون قطعی در غفران و تخم کتان و زرده بیه و پیه یا کتان و مقل و پیاز و میوه سایل
 و منزله آن شتر و آنچه گوشتی است بکوبند و آنچه که اختری است بگذارند و بهم بشنند تا همچون مرهم شود و رضا نمایند و آن
 هم ممکن است و هم منفعه آوری دیگر که درد را بنشانند بزرگ کرب بچونشند تا مهر شود و دروغ گل و سپیده تخم مرغ
 بر سر شند و قدری اینون اختری صفا کنند و مرهم کسفیدان برای شکین و تجمیع مخصوص است صفت آن سپیده
 از ترمرهم سپید دروغ گل با هم حل کنند تا یکسان شود پس بکوبند و اگر پیاز را بر روغن کاه و خجسته تخم کربم مقیده گذارند
 و در روغن کاه بر روغن کاه و روغن جوز خجسته دور با دن نرم کوفته چنان عمل دارد و پیه کوان شتر در زنده و بزرگ اختری
 افزونی بویاسر شکین الم نفع تمام دارد مانند حامل سازند و زرده بیه در روغن گل نفع تمام دارد و ادویه که جهت
 قیض خون بویاسر بکوبند و در روغن کاه بکوبند و در روغن کاه بکوبند و در روغن کاه بکوبند و در روغن کاه بکوبند
 و پوست انار و مورد و تخم گل و قاقیا مانند آن بر سرفه و زنده و اینون سازند و اگر شکیم خرگوش و نفع
 شکیموت با بلسان لعل با آب تنها تر کزنده بند و در روغن بیه یا صغیر و در اسکناس سپیدان یا لایمه و بر مقیده
 و بویاسر بر بند خون را بند کند فی الفور صفت جب مقل شکیم سیاه پوست لیل کالی پوست لیل کالی پوست لیل کالی
 مقل انهریک در درم بر جان کبر یا صدف سوخته انهریک کبر درم مقل و آب انگران حل کنند و دیگر ادویه کوفته و خجسته
 بان بشنند و ب سازند و در درم بخورند و دیگر لیل کالی سی درم بر روغن کاه و بر جان کرده و کبراده درم
 مقل چیل درم مقل و آب گند ناهل کنند و دیگر ادویه کوفته و خجسته ان بشنند و ب سازند شربت دو درم
 صفت ششیان کلی کند و کلان را نو سر و شب قاقیا صغیر عربی برابر گیرند و ششیان سازند و در روغن کاه و در روغن کاه
 قطع بیان کنم باید دانست که قطع علاج تمام است و خون هم در ده سپس مادام که ضرورت قوی نباشد قطع خبر و از
 و قطع یا آئین است یا بوضع ادویه اکاله چون دیک بر دیک و فله نیون و در اینج و هر چه بکشد صواب
 در آن است که همه را پخته بکشد یکی بگذارد تا اعیان اگر ماده بداند و آید بر آمدن او را راه باشد و از آفات
 مذکوره خیر نباشد چنانچه در صایای بقره است و لا يجوز ساقط کل البواسیر بل يجب ان تترك واحد منها
 و نیز گفته اند صواب آنست که اگر بویاسر مقیده و باشد خشکین یکی را ببرند و بعد از آنکه او تفر شود دیگر ببرند و چنان
 یک یک ببرند تا یک عدد باقی ماند پس از یاد آرند جهت سیلان خون فاسد و آنچه که قطع به و انخواهند باید که ادویه
 قیض خونسازنی را بپزند تا که سیاه گردد و در پیوسته که نشسته صیغ ظاهر شود پس بر ابرام مدتها که کشند قطع
 آئین بود و باید در رعایت حال بیمار واجب دانست مثلا اگر قوی دل و تحمل بود و دیکبارگی ببرند
 و اگر ضعیف بود و رعایت حال بیمار واجب دانست مثلا اگر قوی دل و تحمل بود و دیکبارگی ببرند

شود تخمبیه بواسیر که غایر و داخل شمع باشد و قطع او خواهد بود که بجهت برطرف شدن نهفته و بکند تا که منقلب
 شود و مقعد و فرونی را بنظر داری پس بر نه انرا با این یا بدو اوجاد بقانونی که ذکر یافته اطریق صغیر که استرخا
 معده و بواسیر را مانع است پوست بلیله کالی و زرد و بلیله سیاه و پوست بلیله و آمله مقشر مسا و کوفته و بجهت
 بر دغن با دوام جرب ساخته باشند یا توام قند بسترند شربت و دودم اطریق نقل که شکم نرم کند و بواسیر را
 و پوست بلیله کالی پوست بلیله آمله مقشر هر یک ده مقل از رقی سی درم مقل را در آب گند حاصل نمایند و
 سه چند غسل اضافنه نمایند و بجهت نماند تا بقوام آید و ادویه کوفته و بجهت بان بسترند شربت سه مقل
 قسم دوم آنکه مسبی است بر یاج البواسیر و این باوی است غلیظ عسر التحلیل که عاوش میکند و روی
 تو بلیج و از آنجا کاهی صاعد میشود و بسوی پشت و سر شیف و کاهی فرو می آید بجهت تبین و قضیب و تعلق و
 مقعد و اجادات منجایه در شکم تراز و باشد که اسهال خون آرد یا شکم قبض کند و کاهی بجای اندامها
 دیگر چون دست و پامیل بنیاید و بسبب او از زانو و فاحل رقت نشستن و برخاستن او از می آید
 و این او از مفصل را فرو می گویند و بسبب این علت خلط سودا و سیت که برگردد و ریزد یا در آن متولد شود
 پس بسبب حرارت گرده سختی شود و با غلیظ و بسبب غلظت تحلیل نیز در دوزخ می گردد و در اجلا
 نماید آنچه گفته شد و اگر چه انمرض مقبض استی ندارد و زیر که مبداء او گرده و مضطرب روده و لیکن جهت اشتک
 لفظی که بواسیر دارد درین باب ضبط یافته علاج تنقیه سودا کنند بطبوع فیتون و حبث فیتون و بعد از شام
 و خیر آن که با دشمن بود و تا دل کشند و باید که با ادویه با دشمن در رات ترکیب نمایند تا از زانو و تر برگردد
 رسد و هر چه باو انگیز باشد چون شیر یا نوک و مانند آن تر کنند صفت جی که با بواسیر نافله و هذر بنا و در وقت
 عقری بلیله سیاه بلیله شیطرح هندی عاقر و فاحل و اطفال تخم گنداق مقل از هر یک برابر نشا و راندن که مسبا
 نرم کوفته باب مونیر و اب گنداق نازد شربتی و دودم نوعی که با بواسیر مانع نماید پوست بلیله کالی و مقصر یا رقت
 شربتی و دودم فائده گاه باشد که فضا با سلیق و با سوریحی نفع عام و جهت استخراج ماده و نوک نشا این علت است
 و دو کت حمام و سواری با دوام سودا و در جهت تحلیل فضول و نذیر حرارت فصلی اندر اوصاف مقعد و این قند است
 غایر عسر البر که در مقعد عاوش شود و بجای و ده شقیق و از وی پوست زرد آب بر آید و قند مذکور برود و گونه است که
 اندر ده شقیق که اگر گرده باشد و نماند نشده و علامت وی ضد نافله علاج بهفت روز تا روزه این را باید که
 بنگردد که میل می نماید و اگر قنوت اندر اندر شیا غریب نمایند و دو سه قطره بچکانه سر و شام و هنگام تقطیر باید که جای
 بر پشت خسید و زیر سرین و کتیه نهاند تا افزائش با و بجهت بماند تا که در اطفال و اگر میل تواند و در می بگریزد و اکثر
 از سوراخ ناصور و پنبه بر آن چسبید و بآبی که صحن عربی در وی حل کرده با تر نمایند و در صحن او ویه شستبانه

غلبه کنند و در قرحه نهند **صفت** شیاف غریب جبر کنند رانز روت دم الاقرین سر مشبک لکل را از هر یک یک گرم
 زنگار دوسرخ کوفته و بنجیه با کلاب شیاف سازند و دم آنکه داخل روده و نافذ باشد و علامت او بر آمدن باد
 بر از است غیر اراده ظهور از این نفوذ و ایضاً چون سیل در قرحه کنند و انگشت در بر نهند هر دور در روده ملاقات اند
 اما اگر این نفوذ بغایت تنگ بود و سیل نتواند در آمد و از حین مسلک بر از نیز به پنجانب نتواند بر آمد و مشبه گردد که نافذ
 است یا نه فرق بین آنها است که بنجیه یا جز آن اندر مقعد میار نهند تا آنکه بر آمدن هر ارمه داخل نباشد و غیر مایند تا دم جس
 کرده قوت کند با سیل چنانچه جهت اخراج بر از می کنند و انگشت بر ترحه باشد سپس اگر حرکت بر آمدن ریح با انگشت
 محسوس نشود و قرحه نافذ است و الا فلا و طریق دیگر آنست که قمع مسینی چیری فی مانده میان کاداک بگیرند و سر او
 بر این قرحه چسبانند و بطرف ثانی او چیری بسوزند نوعی که دود درین قمع اندر شود پس اگر بیمار در باطن خود حرارت
 و بر آمدن دود زیاد نباشد است و اگر نه غیر نافذ **علاج** حنتر دار آنست که دست از علان انقیسم بدارند زیرا که تا
 تداوی بکند تراست از بودن وی بهر آنکه تداوی او یا به سگاری یا با بادیه الکال و درین هر دو خطر است **فصل**
 اندر ادرام مقعد و این بر دو قسم است قسم اندر درم گرم و این بیشتر نافذ و اینست حال برون نیست یا است او
 پدید آید یا عقب استقال او و به حاره حادث شود یا بیکه یا شقاق یا قروح یا بد قطع بواسیر عارض کرده و علامت
 او درد و التهاب و قطیر بول است و تقدم اسباب موجب و این درم ایند اگر گرفته **علاج** در ابتدا انصد با سلیق
 کنند اگر مایه نمود اگر نه بر قطن جوات نمایند و جهت دفع مرمع اسپیداج و جز آن از اخضه و تخم مبره استعمال
 فرمایند و اگر سبب پیچیده بر دروغ کل آفریند و در باطن قلعی یا اسرب صلیام کرده بر درم نهند نفخ تمام دهد و
 اینجا که دید شدید بود قدری انقون بفرمایند تا در راز و دیشاند و جهت تعدیل غریز شرابی سرب
 که در تخم ریحان و اسنبول بود و نفور غلب و آکویانات نبوشند و از اخضیه هر چه مناسب باشد خوردند و بداند
 که قی جایست سود دارد و هرگاه ماده بتقیه و بر و ادغات دفع نشود و روی بگشاید و دوا بپست که اثر از روی
 بشکافند و انتظار دفع هرگز نکشند زیرا که اگر زود بشکافند ماده غایر شود و ناسور گردد و بعد از آنکه حرارت
 ساکن شود اما در باقی بود و مقعد برون می آید باشد این ضما سود دارد و برگ چوبه را نرم بگویند و بر غن نجیه با
 آرد حله بیشترند و یکبار بر نه **صفت** ضما دی که درم تخت را سفید است اکلیل الملک خطمی سپید عدس مقشر برگ
 غلب التلخیش از هر یک برابر بگیرند و بر دروغ خشک و زرده تخم مرغ و آب کاسنی و آب حی الحامی بشینند و استعمال
 نمایند **صفت** طلانی که درم نرم را سود دارد عدس و کلسرخ برابر بگیرند کوفته و بنجیه باب غلب الثعالب روغن
 کل طلا نمایند و اگر نایب را باب بچوشند و باز زده تخم مرغ و دروغ کل ضما نمایند سود دارد **قسم دوم**
 در درم سرد مقعد و این اگر لغبی بود سستی نرم و نقدان آثار گرمی نباشد و دست **علاج** فی کنند باشد کفصفه تا آید دم

و مرهم محکم استعمال نمایند درگاه بخته باشد بنگارند و آنجا که درم صلب بود جهت لیکن و تحلیل او جری بط و مرغ
 و زرد و خشم مرغ و دروغ گل و زفت طلا نمایند و اگر درم دیر ماند و یا شد اضافت نمایند و در طبخ او و به محله نشستن
 و مرهم داخل و انبارن یا مرهم با سلقون باز زده تخم مرغ فائده دارد **فصل** اندر شقاق مقعد و این شقاق
 که در سرفه افتد همچون شقاقی که در دست و پا عارض شود و وی انواع است یکی که حرارت در پوست و در مقعد پدید آید
 و شقاق آرد و این بیشتر افتد و علامت او غلبه حرارت و بیست است علامت مرهم با بیض طلا کنند و این قیر و طی شود
 دارد و بگیرند و دروغ گل سرخ و اسپیدان و مر و اسنگ و اقلیمای قره و نشسته و بخار الریح و کثیرا و عا بطی و اسنبول
 و بهدانه و بهیه بط و بهوم سپید مرهم سازند چنانکه معارف است و شور بای جرب دهند و اگر موجب این حرارت ماده صغیر
 یا خون سوخته باشد و سوزش و گرمی مقعد و دیگران را اینها گویند و جهت تنقیه مطبوخ جله و مطبوخ خیار شیر
 دهند و شربت بنفشه و نیلوفر و گلاب با تخم اسنبول و قند و شیر خرد سود دارد و استعمال مرهم مذکور مفید است دوم
 آنکه درم گرم مقعد سبب شقاق شود و علامت او وجود درم است و تنو مکان با درندید علامت تبسیر درم
 مذکور شد بحسب دیگران برند و بدانند که قصد با سلقین و صاف و با بیض و حجامت قطن در اینجا مفید است و آنکه فصل خشک و غلیظ
 است حکام بر آمدن احداث شقاق نماید چهارم آنکه بواسیر باعث شقاق شود و علامت هر یک ظاهر است از تقدم و وجود
 پنجم آنکه استلای رگهای مقعد از خون و کثرت شکم رفتن باعث شقاق گردد و علامت استلای رگها سیلان خون از شقاق
 با زاط علامت خستیدن قطع سبب کند یا بخار با ذکر یافته و بعد جهت از آن شقاق مرهم سازند از دروغ گل و
 و اسفیدان و مر و اسنگ و زفت و منسقان کا و مالند و آنجا که خون از شقاق جاری باشد و مقعد کرده باشند و بعضی
 خون حاجت آید از اص قایض دهند و در طبخ عفن و آس و گلنار و پوست انار و گسرن و جوز اسود و قیره الطر و
 و صند سوخته و قشار کنند و بخار الریح و سرکه باریک ساخته بر شقاق افشانند فائده صاحب شقاق را با احتیاط آب شید
 البرد و خیرای قوی الحوضت و القیض لازم است و که لک قبض شکم ضرر دارد لهذا گفته اند که مریض مذکور بر صبل غریب
 بنفشه با لعاب بهدانه بنوشند و از اغذیه هر چه ملین تواند اول کنند **فصل** اندر استرهای شریح و اندر استرهای مقعد
 نیز گویند و شریح بشین بجهه برای همه و بهیم نام عصبی است که باین ضمیمه و حلقه مقعد واقع است و علامت استرهای این بر اینست
 به آمدن نقل با دست بی اراده و اینمضی بحسب اسباب بر چند گونه است یکی آنکه عصبی که بر عضله مطیف و مسک مقعد فرو
 است منقطع و متنگ شود و بوقوع ضربه یا سقطه بدان سبب عضله مذکور اند یا بدو شریح مترخی گردد دوم آنکه قطع بواسیر باشد
 اندر عضله و در استرهای شریح شود و علامت این هر دو قسم است که یکبارگی پدید آید عصبی قوی ضربه یا سقطه بر پشت یا عقب قطع
 بواسیر و این هر دو قسم را علاج که گفته اند بیوم آنکه مریض و تری باطنیه و خارجییه بر جبین علت شود و علامت او آنست
 که اندک اندک حادث شود و اسباب مبرده و مرطبه از پیش اتفاق افتاده باشد چون شستن بر سنگ یا در آب یا بر جای

سرد و تر یا خردن آب سرد بر باطل و مانند آن از امور ظاهریه و باطنیه و از خاص ترین اعراض است که طبعی است
 ظهور تر بل است و در مقعد و این قسم بیشتر اند نسبت با قسم دیگر علل آن جهت استغراق ماده غریبه و تبدیل مزاج
 آنچه در دل مذکور شد استعمال نمایند و روغن قسط یا چندید شتر و زیتون آنچنانچه بر مقعد و مبرای زیرین صلب باشد
 و بطریق ادویه جار قاضی چون سنبلیطی و مسطلیح و جوزا سرد و مانند آن این سازند چهارم آنکه درم مقعد حشمت
 این عرض شود و علامت وی در دست و ظهور آنچه از لوازم درم است و علاج درم مقعد گفته شد **فصل** اندر خروج مقعد
 و این بر دو گونه است یکی آنکه بسبب امس عارض شود و علامت و علاج درم گفته شد بحسب او نه اگر کشت و جلد او خال
 مقعد متورم است که چیزهای مرغی درم و سکن و صبح چون منقبضه و خطمی بابونه و برگ کوب و شنبلیله و تخم کتان و بجزئی
 و در طبیبی و یا بپاشند و تیرگی که از روغن شبت و بابونه و مرهم ساخته باشند یا نه بر مقعد مازم شده اند و رو
 و سیر از آنکه داخل شود و بطریق غیر آگاهانه چون شاه بلوط و برگ سور و دانه زو و کفتر و تخم کل استخوانیانه و شالیان و در
 مقعد غرضم که گفته چون خرم شود و ضعیف نماید و بر بندد تا باز خروج کند و آنچه که مزاج سرد بود باید که دانه چینی و شاه
 بلوط و زیتون شش و دانه زو و زیره آن در شش آب کشته ترکند یک شب در صاف نموده و بیار و در آن بپاشند و روغن
 حشمت زرد و آنکه حشمت قالو لایدن فرمایند بر مقعد و درم آنکه عصبه که ممکن است شتر مرغی شود و از اسهال و رطوبت
 و حفظ او متواند و در علامت او آنست که مقعد باسانی اندر رو و باو خال و بچین آن بر آمدن او تیرگی حاصل باشد بخلاف
 درمی که در جرح او خسر و جرح او بصر باشد نه بسیر علل آن روغن گل کفاح بود بر مقعد مانند دانه ای سپید
 از زیر دانه و شنبلیله و سرکه و پوست انار و صندل سوخته و آقا قیاسه و عقیق که مثل غبار سائیده باشند یا بپاشند
 و زاده نهاده و بصیای محکم بپزند و جهت آنکه باز برای بطریق قاضیات که در روی مذکور شد مرطوب نمیشند و روغن قسط
 و بابونه که در زیتون و چندید ستر حل کرده باشند ماییدن و مقعد و حلقه کردن نفع تمام دارد و عصبه اتوت میدهد و
 هرگاه جراحت پذیرد آید و مقعد ستر بکشد تخم گل و مراد سنگ و سماق و مرابا یکسانه بر مقعد باشند پس اندر بر نه
 و تدهین روغن متقالو لازم دارند بر مقعد **فصل** اندر تسر و جرح مقعد علل آنچنانچه توی التجهیف
 باشد استعمال نمایند چون سرب سوخته سوخته و مراد اطراف دخت سماق و اطراف آس جدر بار یک ساخته
 بر جراحت باشند و در غیر عرض مرهم اسود سود و ارد و شنبلیله اگر در جرح شدت بود لازم است که جهت تخم جرس
 امیون ماییدن فرمایند **فصل** اندر حلقه مقعد و این چند نوع است یکی آنکه گرم خورد و در روده مستقیم افتد
 و بدان سبب خارج شود و باشد که حب القوع سبب باشد و علامت و علاج دیدان گفت شد و درم آنکه
 تیرن سودای حاد که از بر مقعد ریزد و این مقعد بر اسیر باشد و علامت او سوزش مقعد است و احساس
 نقل آب سرد مقعد و آنرا دیدان نابودن علاج فصد با سلیق کنند یا این انور که این چنانچه فایده جهت اسهال بطریق این

انقباض و تنگ و باصلح غذا گویند باستمال ادویه و اخذیه که بار و رطوبت و قه باشد و مقل در روضه اند
 زرد و الح کرده مایه آن بر قند سود دارد و سودم را ریه یا بوقیه سبب خارش گردد و علامت او برآمدن
 اخلاط مذکوره که بر اربعه از ریه علاج نظر کنند که ماده و نفس مقدس است یا از غنوی می آید اگر از غنوی
 می آید باشد به تنقیه بدن و آن عضو کوشند و اگر از نفس مقدس محقق بود به تنقیه نفس او کوشند چنانچه در
 بیان یافته و فی الواقع تمام دارد و شایان است سودمند است و باشد که بحاجت نفس حاجت آید و باید دانست که در هر
 اقامه بخصوص مجربان و در خون کشیدن و سرکه و روضه کل بر قند مایه آن نفی کلی دارد و کذب الزمان بار و غن
 شفا که با بر شرباب اینجه بموم و روضه کل یا روضه دانه زرد و اوطا نمودن تشبیه اعراض مقدس است
 جهت آنکه مجری مضبوط است باطل بر واسطه سفل مکان و ایضا کثیر الاغصاب و قوی الحس است باید که این
 مقام میگرد و کثرت الحس مخصوص سوختن است و عصب استخوان شکسته را گویند و از غنم و غیره نیز مانند بابت امراض
 کلیه یعنی کرده بداند که در دو است یکی سوختن و دیگری بر باطنی بر موضع خود که زیر پشت است و
 کشته است و ترکیب از گوشت است و شحم و رگها و شریانها و بنده حس ندارد و اغشای که بر روی است که الحس است
 و هر گز با جگر ارتباط دارد و بواسطه رگی که گروهی از اعصاب کلیه کویند و نزد بعضی که این دو رگ که هر یک میان جگر و
 واقع است و مسی است بطالین کرده اول این رگ از اجزای کرده بشمارند و میگویند که از کرده برآمده است و بجا
 و گردانی میگوید که این هر دو رگ از آن رگ بزرگ که از جگر بسته است ناشی شده و بگردد پیوسته بهر تقدیر
 آب که با خون اینجه از جگر بیرون آید بگردد از همین رگ آید و الت جدا کردن آب از خون همین دو رگ است چنانکه در کرده
 است جهت جذب آب که درین رگها نیز جاریست که از رگ بزرگ جگر آب را جذب میکند و بگردد پیوسته و همچنین از رگ
 رگی است و بنام پیوسته جهت دفع مالیت و این رگها را بران گویند و میباید دانست که شکل هر یک کرده
 چون نیم دایره است و پشت او صلب است و گوشت او سخت و آکنده تا حرات بر قوی در وی اثر نتواند کرد و چنانکه
 این را امراض کرده بسیار است که بوی دهان ناخوش شود و باشد که مرض کرده بطنهای دل و شش دالت های
 سودی گردد و کل شکست از غنق الکلیه بالکلیه و امراض کرده بسیار است و هر یک تشبیه علیحدگی است آید
 فصل از سودم و ران کلیه و این چه قسم است قسم اول در سودم و ران حار و از ریه و علامات او سرعت
 نبض است و کثرت عطش و راه و سرخی قاروره یا زردی آن مع الحرق و الت و در قه گرفته گری یافتن و جهت
 دفع بول سرعت بر خاستن فیا که حفظ او مقدّر نبود و بالای بول چربش پدید آمدن جهت که اخن چربی کرده
 از گری و بات که پدید می آید و چون گری موط شود با بطس حار آرد و از اجزایان مایه خلط چربی میبرد
 و رطوبت که در او را باشد بنحیث که در شربت انار و زرشک و تخم کدو و بیدانه و مانند آن آب

انارین یا نباتات و شیر و تخم زرد با قشیر ملین و شیر و تخم کاهو یا شراب صندل نفع تمام دارد و دو غ ترش
 سودمند است و باید دانست که آب سرد و کافور در تب و کفیه نفع عظیم دارد لیکن باید که در خوردن کافور احتیاط
 که قطع یاه است و انیساقا و قاصاره حبه انیس و صندل و گلاب و عسل الحکم یا آب برگ اسکنجبر گردد
 ضما نماید و صندل با گلاب نیده طلا کردن سیرین النفع است و نیکوترین غذا آس غوره و اسباباخ و عدس است
 عسل و جرج عسل و است و عسل و شاخهای نرسته را گویند و گرم و درخت انکود است ششم دوم و سیوفران و جارج
 و علامت او احساس ثقل و درده و نشان غلبه خون پیدا بودن و باشد که در او احمی نسبت و جایگاه کرده است
 پدید آید **علاج** رنگ غلبه خون و جهت تبدیل فران انچه در سافون گفته شد بکار برده ششم سیوم و سیوفران و جارج
 و علامت او همانست که در سافون بیان یافته و نشان زیادتی صفرا پیدا بودن **علاج** جهت تقطیع صفرا و غلبه صفرا
 فلوس خیار شیر و نه آب انارین یا شیر خشک و شربت غنچه باقی تدابیر که در سافون است برگزیده ششم چهارم و سیوفران
 بار و این را بخوردن آب سرد و بسیار و ادویه و اغذیه و امویه سرد و عارض شود و علامات او سبکداری و درده و سبکداری
 رنگ روی است و سردی کرده گاه ضعف یاه و عدم شکی و ظهور ضعیف و اختلا در شربت **علاج** جهت تقطیع صفرا و غلبه صفرا
 و غرق با دیان بخوردن و چون کوفتی تناول کنند و شند و سبکداری و جبهه انفسار و باو ام بانگ ثقل نماید و در غذای گرم
 چون روغن و طعم باو ام تلخ و سبک و شسته و مانند آن برگزیده و هم بدین روشها جفته نمایند و از موصوفات و سیوفران
 سرد و احتیاط واجب سازند و غذا اسپید یا گوشت بریان و پیچیده گوشت کبوتر و عصاره انار یا قیل گرم سازند
 و انچه که سیوفران یا روغن می باشد و ثقل موضع و انار یا تخم پیدا بود و قوی و اسهال مقدم دارند بر دیگر تدابیر **علاج** اندر
 انزال الکلیه یعنی لاغری کرده و این را سبب است که سیوفران که در گاه افه مخلوط و با بار و ادویه بود یا سافون
 اما از حرارت بیشتر اند و در جمیع مفرط سیوم استفراغ کثیر را در بار و یا اسهال و علامت لاغری کرده و غلیظ سیوم
 بول است و در میان و خفایت بدن و ثقل یاه و لزوم دین و ملایم و صلب و در مفرط سرد است و علامت لاغری و سبکداری
 آن توان کرد **علاج** جهت شستن از آنکه سبب منبر کشند و بعد جهت خضب و فرجی کرده اغذیه سمنه خوردن و مفرط باو ام
 و سبکداری و با جیل بانگ ثقل نماید و کافور و پیر کایان و پیر بط خوردن نفع تمام دارد و خاصه اگر با نان کنند
 خوردن لیکن باید که این را گرم خوردن زیرا که اگر سرد باشد و معده بماند و گران آرد و دیگر در فتن خواند و مریه یا جبه
 و تخم مرغ و شیرست سود دارد و در ان ترنجبین نبات شسته است و این جهت نبات نافع است بگینه کله میس و کدوم
 و تخم و رو بیا و باقی بخورند و بیا لایند و روغن و لوب و مکره و روغن حب القوظم و حبه انفسار و کفیه و مفرط سافون
 و کاه و شربت و ان ترنجبین و تخم کدوم شسته است و در ان ترنجبین ترنجبین سپید سی ورم افزا و خاک کاه
 و روغن طبل شیرانه بخورند تا به اتمام آید و شربت و مله بخورند **فصل** اندر خفای الکلیه و اسباب و غیره است

تیر به گنه است یکی سود مزاج او دوم نزال او سوم انکه جرم کرده هست شود و مجاری او وسعت گردد و از کثرت استعمال مدرات یا از اجماع یا از ضرب و سقط که برگزیده رسد یا از منشی بسیار بعضی اضطراب و جز آن سوار بها و رنجها که مانده گی و تب احداث نماید و روی و علامت صفت کرده است که گاه گاه در کتفه صحرما بنجام اغنا و انتصاب بنجام از پهلوی به پهلوشن و قوت باه و قاعای بول کمتر باشد و بول غالی آید مثل آب که گوشت تازه دروشت باشد و اگر زانی به ارند رسوب کند و بر سر و لجه چون گلف دریا پدید آید **اهتبا** غساله البول انگاه است که غذا در جگر خضم شده باشد و گرنه بول ازین خضم بول مائی باشد که اقال شایع الاسباب و استدلال بر سبب موجب از وجود ما تقدم می توان کرد و **علاج** اگر سود مزاج سبب باشد و تبدیل مزاج کوشند بحسب حرارت و برودت و دیامی تنقیه مقدم دارند بر وقت ماده و نیکوترین تنقیات درین علت نفس با سلیق است و تنی مخلط است اسهال و مدرات که علت مجاری بول می آرد و سبب سحر یکره و اما اگر تنقیه باه کرده باشند و قدر نفس عضواتی باشد چیزیهای در نفع تمام باشد و کدک سهل تا ضرورت نباشد نهند زیرا که اگر چه سهل ماده را از مجاری بول با سحای آید و اما از آنکه بعضی اجزای و خالی از او را نشیند چیزی از ماده بدن مجاری بول بنیمیزد کما لا یخفی او و به کسوف با حرارت را مفید است و دم الاخون گلف را گل ارمنی عصاره تخم انیس صبیخ عربی باریک ساخته با شیر و سان الحل نمیشد و سرکه دروغن گل بر کمر نشسته بماند و صندل و گل سرخ و اقاقیا در امک و آس و سیکالیاب اس نخیده ضا نمایند و آنجا که صفت از برودت باشد چیزیهای گرم دهند چنانچه در سود مزاج ذکر یافته اما همچو در تخمین فراط کنند که مزید سبب است بلکه مرتبه اعتدال مرعی دارند تا نفع بضرر مرتب گردد و ظاهر است که گری بسیار موجب مجاری و جاذب خون است و این هر دو ضعف کرده و اگر سبب صفت کرده لاغری باشد علاج او از نفل نزال جویند و اگر سبب صفت کرده انساع مجاری و تبدیل اکتاز گوشت او بود و علاج آنست که منبع اسباب کوشند و بده جهت تکریر و تقوت اغذیه مغزیه قافیه تناول نمایند و مقب و زعفران و بهی تفکد و قفقه که در نزال الکلیه ذکر یافت بعمل آرند و باید دانست که بخون لبوب نفع تمام دارد و هیچ چیز بهتر از شیرینش و شیر شتر نیست خاصه اگر گل ارمنی داشته اند آن چیزی قافیه با شیرهای نه کوره آمیزند گفته اند که فلوینا رومی یا شامی یا شیر شتر جلیل النفع است و محمد بن زکریا گفته که اگر اطراف و حنث المور را بنهند و آبی که از او بر آید بگیرند و درین آب آنکه بر افکندند و روز بخورند همه بجا می آید که در برود و بهترین اغذیه و صفت کلیه را نمایند است که باه و نه مزه پدید کرده بر ساقه باشد و کله و باجی با ترشی نخیده باشد و کدک شیر و مرغ و سبزی که از جو و گندم ترتیب داده باشند **فصل** اندر برنج الکلیه و آن بادی است غلیظه که در نواحی کوه تو لکند از اخلاط غلیظه و از آن با دوروی و دشت و در کوه حاصل شود و علامت رجب و شد و حوالی که گاه است

غیر گرانی و بدون سنگ گرده و ایضا خاصه این باد است که در شکم تپ و حالت گرسنگی و آنچه که مضغ نیک افت
 و جمع و تکرار گردد و علل آن پنج مورد و مخرج و محل آن باد بود و مع ذلک نشانه نباشد نبوشند و بدان تفت کنند
 و نیزه و شست و تخم سداب و بابونه برگه صفا نمایند و روغن قسط و زیت و خیری و سداب و مانند آن بمانند و بجا
 و خاکستر کیمیا کنند و دانی که در پنجاسود و در تخم بادیان و سداب و گل سرخ و انیسون و پوست پیچ بادیان و پوست
 بخیل بر پوست نهند و بقیه شیرین کرده یا با مال السلیمیه نبوشند و شربت بزوری سوده و در فصل اندر و جمع الکلیه
 داین یا از الکلیه پدید آید یا از صفت یا از نرم او یا از هفت او یا از مزاج او و علامات و علل هر واحد از آن در محل
 خود مذکور است و در جمله هر چه بلین ممکن بود دفع دارد و ناقصترین چیز باهر اینکار این است خاصه اگر از طریق
 بابونه و شست و خطمی و برگ کوب سازند فصل اندر و دم الکلیه داین بر چند نوع اندر اول اگر گرم بود و
 سببش خون غلیظ یا خون صفراوی باشد و علامات وی تب و خلط است و تشنگی و صداع و بیخوابی و حرارت و وجع
 و گرانی و در آن موضع و در شست و صفراوی بر آمدن و بول و براز بدستواری آمدن پس اگر ماده خون غلیظ بود از ویاد
 نقل و وجع و جراحت که از خصصات خون است پدید آید و اگر صفراوی باشد شدت عطش و زردی بول و جراحت که
 مخصوص بدوست ظاهر باشد و باید دانست که آنس گاه در یک گره و در دو گاه و در هر دو گاه و گاه و در اجزای
 یکی یا هر دو باشد و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل بشش یا مجلی یا متصل بقلب و گاه در آن متفاد است
 که میان گره و جگر است و گاه در آن مجرای غرض شود که ریان گره و شانه است و شسته او و خفت اعراض ظهور
 بدون بعضی بجهت اختلاف موضع و دم و وقت و کثرت است مثلاً اگر دم در گره ایمن بود و در بعضی نیز همان جانب
 باشد و نزدیک جگر و اگر در گره ایس بود و در نیزه و بجانب باشد بیل بسوی شانه و اعطای وجع سین
 و شغل سیری جهت آنست که گره یعنی با اثر از سیری است و اگر آنس گره نزدیک شش و اعطای بول و شغل آن است
 که در بنایات شدید بود و اگر در آن ناحیه بود که جانب امه است نشان او وجع غایر است و باشد که توجع آرد و طبع
 بقض نماید و اگر دم در مجاری بود شدت عسر بول باشد و است و گاه باشد که دم گره بزرگ شود و
 در دستید گردد و ازیت او بجا و مانع رسد و اختلاط زمین پدید آید فاعلم که تب و خلط است لازم را
 گویند که بیکبار و در گیر و با نظام و از انعدم قین نام نوزان نهاد و علل با سلیس کننده صفات و مار و شمشیر و
 شربت خفیه و ناب اسفول و بیدانه و تخم خطمی نبوشند و آرد جو و مایه آب و آب غلب الشب و آب کاسنی
 و روغن بنفشه بهم سرشته برگه صفا نمایند و اگر طبع بقض بود و بجز فلوس و روغن بادام یا بابیان
 شیرین شسته یا بطلخ یا بلی که در دری غلب و سپتان و الوتخف و کاسنی و غلب الشب و مانند آن باشد
 تلخیز نماید و هر گاه یک هفته بگذرد و ماده تحلیل گردد و گرانی و در اخرون شود و تا وره رقیق باشد

مایل گردد و اشربه و اغذیه معدله بحسب خلط اربا ذکر یافته و معنای آنست که اگر مایل نباشد با سلیق کند از جانب
 الم و اگر الم در هر دو جانب بود از هر دو دست رگ زنند و بدانند که قی در حلیت نفع تمام دارد و زیر که مایل از
 مخالف می برآید خلط است اسهال که هر چند قوی تر بود و مضرت تر باشد لیکن خفیف و ضعیف است و او را انداماده را از جانب
 بسوی اسما مایل سازد و با وجود آن اخلاط را بشویند و بسبب از تنقیه بداع و تبدیل اخلاط مدرات نوشند تا قهر را پاک
 کنند و استعمال مدرات بر حسب مزاج است مثلاً اگر حرارت نباشد پوست بخاک کس و پوست بخیا و بان و از خود یاد بان
 بچوب نشاند و با سلیق مایل نمایند و اگر حرارت بود شیر و تخم خیارین و خربزه و تخم کتان و مانند آن با عسل یا قند بپزند
 و گاه بتیل از پاک شدن چوب بپخته شود بطنج خا خشک و با بونه و پرسیاوشان و فیاضی ازین کردن و اینها را گرم
 بر کمر کرده و ریختن شود و در وییم بسته را می گذارند و این سفوف مفید است تخم کرفس را با بان و انیسون و زوفا ن
 درم کنند چهار درم شربتی و منقال بیست درم با عسل و اگر در قوی بود قدری تخم پنجه و فلاح و اینون افزایند
 و در آئین پوست ششانش اضافه نمایند و روغن گل برگردانند و هرگاه قهر پاک شود با ندال او کوشند و این
 چنان باشد که او دویه مد جوان دم الاغین و گل ارمنی و کاه غده سوز و کندر و مانند آن و قوس کهر با و قوس ششش و
 جز آن با دو دویه میرچون نشسته و وضع و کثیر او دویه مدره چون تخم خیارین تخم خربزه و تخم کاسنی و با بان و از جانب
 مایل نمایند و باید که در غلج این قهر جود و بعد بپزند را کار نمایند زیرا که اندامی او عسر است برای پنج چیز یکی آنکه کرده
 از صده دور تر است اثر و انجامه غلیظ اندر رسید و دم آنکه کرده مریضی بولی است و دو دوی و دیر نمیشود اندام
 سوزم آنکه نفقه ای گرم که موجب قهر است بقوس بول همیشه برگردانند و میریزد چهارم آنکه جرم کرده سخت است و در قهر
 سخت جرم از وجراحت او دیر به نشود و پنجم آنکه کرده همیشه بکار خود است و سکون ندارد و اندامی لیکن شرط است
 و که لک قهر نشانه غیر عسر است یا سبانی که گفته شد بکده و سبب دیگر از یکی آنکه نشانه همیشه از بول پیدایش
 و دویم آنکه نشانه عصبانی است و قهر غصه عصبانی نسبت قهر عصبانی پیر مندل میشود و کالای حنی حصه قهر قهر کالنج که
 قهر کرده را سوز دارد و گل ارمنی صغیر عربی کندر دم الاغین تخم ششش و نر با دام رب السوسن نشسته کثیر از هر یک
 و در دم تخم کرفس و اینون از هر یک یک درم کالنج هفت درم همه را بکوبند و بلباب بپزند و اقراض سازند هر یک
 و در دم شربت یک قهر بود یا شربت تنفشه و باید که از الم حریفه و مانده و از جمل و قوب احتراز واجب دانند
 و فصل اند جرب الکله و وی آنست که پور صغار در گرده حادث شود و بسبب مزاجیه بود و قهر خارشش از این
 خارشش بیشتر انگاه افتد که بخورند کوره منفر گردد و بسبب این علت متداول خیر است که خون را گرم کند یا میبرد
 صغیر و لغیم باشد و علامت آنست که در گرده در دو خارشش و غده و تخم پنجه و تخم کاسنی و تخم کرفس شود و از اطراف سوزد
 و پسته های بارنگ نیک و خون همراه بلبل و این نشان انجا ز نور است و انجا که بخور پیر ظاهر کرده بود و چنانچه

دایم باشد و اگر در باطن ابرود در مجاری بول تکامل بر آید بول در دو سوزش زیاد شود و بعد ساکن گردد
 و باید دانست که ثلث و کثرت در وجب کمی و بیشی بخورد اقل و قروح است علامت حجت ثقیله که باطلست
 یا بر موضع کرده حجامت کنند و بطریق شایسته و دالوسستان ترنجبین آمیخته بنوشند تا باطل بکشد و قی و حقه نرم نفع دارد
 و کسی را که قی آسان باشد باید که هر سه روز قی کند و بداند که کثرت بنفشه و نیلوفر خشکشان و بناه قی بزور خوردن خاصه
 ثقیله و خطمی و بعد بانی در اسپانیا و کشیر میل کردن سودمند است و در غن بادام با شیان ابلهش آمیخته در اجید میکانند
 و در آب شسته بخورد و اگر در آمدن آب این دانه نوشیدن فائده دارد صفت بناه قی بزور خوردن تخم خربزه
 ده درم تخم خربزه نیم درم تخم کدو و تخم خطمی شش درم خرقه مغز بادام شش درم السوس خشک شش درم سید از بر یک
 و درم چهل درم کوبند و بطلب اسفند بول بناه سازند و چون خواهند میل نمایند باوکل یعنی با روغن کشند تا تخفیف
 داند مال نیز حاصل شود و فضل در زیابیطس و انحراف است که آب را چنانکه بیاض باشد همچنان بپاوه بول بیرون آید
 و مانند ک زبان با باراده و همین فرق میکند و در قی و سلس البول و اینفلت را چند نام دیگر است چنانچه زنی الکلیه سلس
 البول و دولا بیه و دواریه و پرکاریه و استسقا و اینش و نربان و زبان نام ستانه است و اضافه استسقا به جهت
 آنست که چنانکه آب استسقا در اشتها شمع و غیره آب در شانه جمع میگردد پس گویا همان ماده است که درین عضو
 گروی آید و این بر دو قسم است قسم اول آنکه سوزن گرم منظر در کرده افتد و بدان سبب جاذبه آب را
 بیشتر کشد و ماسکه بر اسهال ضعیف و منظر را حفظ آن متوانند و دوا فوسفور شانه دفع کنند و اگر در خواب بماند
 نماید از جگر روی از اسهال و دوا فوسفور از منده و بدان سبب شعله غالب باشد و سلس نشود و این با شیان آب را
 که اندامها از یکدیگر گسایدند بولت یوان زیابیطس گویند عینی و دولا ب و علامت او شسته شستنی است و بجز
 نوشیدن آب بول را تغییر بدهد و چون حرقت و انحراف جوان منظر شود بجز الضعیف کنند و قی آید علامت حجت ثقیله
 حرارت کرده کوشند با بجز دوا سوزن او ذکر یانه و بداند که ما الشیخ و شربت از ترش و شربت خوره و بپیمود
 حفاض و قرض کا فور و قرض زیابیطس و قرض طباشر خوردن و شیره بنارین و حباب اسفند و مانند آن نوشیدن
 و صندل و گلزار و اما بیا و کل یعنی ویت جو آب کا موی قطن در کرده ضا و کردن و ریاضین سه و چون نیلوفر بنفشه
 و گل سرخ و نقاح و سفوفیل و قلع و میوه بر سترش کرده بروی سلق خنق و از آن غصه بر پانیه
 و مانند آن بر جیب با و قاض بود اگر کف کردن نفع تمام دارد و گفته اند که قصد باطلست سودمند است صفت قرض کا فور
 طباشر خندل خرقه کشیر خشک تخم حفاض تخم کا موی تخم خربزه نیم تخم کدو و صمغ عربی کل از منی که فوری ای از بر یک مقدار
 مناسب بگیرند و نرم کوفته اقراض سازند و صفت قرض کا موی طباشر تخم کا موی تخم خربزه نیم تخم کدو و صمغ عربی کل از منی که فوری ای از بر یک
 ویت جو اقراض سازند صفت قرض زیابیطس طباشر السوس از بر یک نیم تخم خربزه نیم تخم کدو و صمغ عربی کل از منی که فوری ای از بر یک

ازین اود بخوان سازند خوان اراض و غنوت که بخین محصلی که از اصول و نبر و منقیه و منجر و حصات سازند
 نفع تمام و دودای که سیمی است بید اند و در حصات نشانه ذکر باید و رما و العقب و رما و الارنب و الگینه که
 همچون بنار سائیده باشند اطاف و لیدش که سیمی است به ابو الفضل و آن مرغی است که دنبال دراز دارد چون
 بر زمین نشیند دم بر زمین نیز ندانند نشسته است هر یک ازین جهت تقویت حصات مفید است هر چون که دانند
 بخوراند و همچون حجر الیهود و بشیر و تخم خیارین و خرنوبه نفع تمام دارد و همچون عقرب بنایت مفید است
 همچون حجر الیهود که سنگ کرده و نشانه بریزد و منفر تخم که و و منفر تخم خیارین و خرنوبه بک کینج از هر یک بخورم
 حجر الیهود اصل بنیاده دم کوفته و خنجه باشند شربت دوم دم تا سه دم صفت همچون عقرب خاکستر
 عقرب سه دم و نیم خطیا ناکردم و نیم بخیل یکد رم فلفل دو دم و اعلل دو دم کینج بخورم و نیم خند پسته
 چهار دم کوفته و خنجه با عسل شربت و الکی باب کرنس و کبر و کینج ناک کینج آب سرد در میان
 طعام و بر بهار خوردن گاه گاه به منق و لاصات نماید و خنق بر بستر گان سودمند و بر بستر ایشیم ضرر دارد
 و بهترین تدبیر بخوبیه مضمت و تقویت صده و در خنک شکم ریاضت کردن و بحام معتدل و آمدن اغذیه
 لطیف چون گوشت نهو و جو و مرغ و نیز خاله که بر سیمیل اسپید بدن خنجه باشند دنان شکار و حصیه و اسفنا فیه
 یا که و و خیار میل کردن و گفته اند که طبع خنج خطا لطیف خلق بسیار از حصات و دشواری بول خلاصی داد و
 صفت آن خطا لطیف را بگیرند و بال و پر آن را دور نمایند و در و یک اندازند و بر مرغی با دام ببرند و آب کرفس بریزند
 و کشیند و از جلی و فو لجان میزند و خوردن این دوا بعد منقیه بدن فائده کلی دارد صفت خاکستر عقرب شیشه
 در کل حکمت گیرند و اگر دم در آن نیست و در تنور گرم کیش یا کمتر گذارند و با دما و بر آرد و بکار ببرند و بدانند که
 شیشه و الگینه بهتر از ظرف سفال است جهت سوختن عقرب زیر که سفال سینی خند نشفت میکند و اخذ قوت وی
 نماید و بدان سبب کل آن خاکستر ضعیف میگردد و طریقی دیگر آنست که عقرب را در و یک آهن سر پوشیده
 در تنور معتدل شش ساعت بگذارند یا ب اندام ارضی که مخصوص بنشانه است و امراضی که هم از گرده افتد
 و هم از نشانه و نشانه نگیرد است بطریقی شکل بینی بر دوسر تن و میان فراخ و وی و طبقه است طبقه باطنیه عصبیه است
 جهت احساس تیزی بول تا دافعه حرکت آید طبقه قاریه صفاتی است جهت حفظ تا که طبقه باطنیه بسبب سنگ و
 تر خنجه گی باریده گردد و نشانه را گردنی است بسوی قبل که مجری بر آمدن بول است و این غنق نشانه در مردان
 سه خم دارد و در زنان یک خم و از گرده بسوی نشانه دورگ که اندر ابرایخ گویند فرو آمده است برای نازل
 شدن آب از گرده نشانه و حیاتیست که این دورگ بجز و پیوستن بنشانه راست اند روی گشاده باشد
 بلکه این هر دو منفذ میان هر دو طبقه گشاده است و تا در ازی نشانه آمده و نز و یک

مبنی بر شانه که خرج آب است کی شده اند و طبقه اند و کی کشاده است و آب از گره در شانه بدین طریق داخل شود
 و منفعت متاخر بول است و دفع او دفعه این باب شکل است بر چند فصل **فصل** اندر او دم شانه و این بر چند قسم
 است قسم اول آنکه خار بود و این ورم یا ابتدا افتد یا از خراش سنگریزه خشنه یا از ضرب و مسقط حادث شود و عکاس
 و نرم گرم شانه چهار است یکی آنکه در عارضه صحت پیدا و خوش و گرانی و افتاد محسوس شود دوم آنکه آب گرم و خرق و تشنگی پیدا
 و دست و پا سرد باشند و ندان و سیاهی زبان ظاهر آید سوم آنکه بول عبرت بر آید بر سبیل تقاطع با رگ بر نباید و حسن
 مطلق شود و عجیب شکم و این عسر و احتباس هنگام قیام تخفیف میابد و جیت سفید مری چهارم آنکه بر این نیز تشنگی شود و این
 در اینجا است که اما سنجایت بزرگ باشد و اسهال منصفه سازد و باید دانست که ظهور و سر بر عارضه دلیل است که
 آب اس شانه مایل بقدرت علاج رگ با سلیق زنده و بقدر قوت خون گیرند و چون ورم از ابتدا تجاوز نماید که آب پیش
 باشد و بعد از دفعه آب غلبه القلب که در ورم غلوس ملکه شده باشد و جتنه نرم سوداوار و جلابی که از این جتنه و تخم
 و غلبه شکم و ریه چنان سازند و شربت بنفشه و شکاب با شیر و خنکاس نفع تمام دارد و قبل از دفعه و بعد از ورم را باید
 در آن وقت که در وقت او و به راد و عرق صفا و کشنده خاضه و در موی ناماده را بخرم و اندازد و از آنکه شانه غصه است
 و سرد و طراش بر سرعت بول صلابت فیما یس صلابت است که در ابتدا را و می که یکنواست استعمال نمایند تا شانه و سرد
 مشک بنفشه و بخاری و مانند آن بپوشانند و بر عارضه بریزند و آبریزان سازند و نان عمید و کینه مقشر نرم کوفته و بشیر و روغن بنفشه
 سرشته ضماد نمایند و تلخ و برگ کربابونه خشک شادی نیک است و اگر در جوف بنفشه و تخم با آبی که سنی و آب بنفشه بنفشه
 ضماد کردن نفع دارد و احتیاط باید کرد که چون این خیره که به بخاری او سرد است استعمال نمایند متعاقباً و از آنکه شانه غلبه
 سوم و روغن بالند بر سبیل تصفیه یا عضو انیم کند و گمانی که از مبروات مسیده باشد زایل نماید و اگر روغن بنفشه باشد
 روغن با بونزه نیمه دمام بهین زمانید بر عارضه بهتر باشد و هرگاه مرض با احتیاط افتد و از این بنفشه در آن و شیرهای که سرد
 است ضماد نکند بلکه با شیه ای محله باشد که توی الحرات نباشد پسند کند چون ابونه و تخم و آبانی با عسل بنفشه سرشته
 و مانند آن و هر روز باید که بحسب آینه داده است و عسل و تخم بنفشه پس از تجلیل رود و با آب از زرد
 در موی جمع آید به سیر نفع و انقیار و تنقید ده و اندمال و با نیمه ورم الکلیه و گریخت بکار بر نه فایده دارد و هرگاه بول
 حبس باشد شیر و تخم خیارین و منتر تخم که در و لهاب است و مندر و تخم فطی و بخاری هر یک دو گرم کوفته با شیر بنفشه
 بخوراند و در صورت آن ضماد که در و شیر و کینه است و گفته شد نفع تمام دارد و باقی به سیر انیمض همانست که در و
 که در و گور کشنده و قطیر او وید را حلیل نفع تمام دارد و جهت قرب مکان و تصور می که در اینجا سوداوار و ماب است و بول
 شیر عورت است با هم آمیخته و اینجا که در و توی بر و جهت تخمیر که هورا کوفته و آبی انیون و عینا که زعفران در و آمیخته
 با روغن با و دم ضماد نمایند و چون در و ساکن شود برود می دارند و باشد که متخلل شیر که گاه الم نماید و زرد و آنکه در ورم

حارثانه دمی است یا صفراوی از شدت عطش و بر آن که مخصوص صفراست و زیادتی نقل و
اختلاف مثانه و خزان که مخصوص بخون است پوشیده نیست و بداند که در صفراوی درایت ادرار و عارض
ضداد کردن جایز است نه اند و الا حوطه ترک ملاذرت آفاق قسم دوم آنکه از ماده بلغم عارض شود و علامت او
نقل مثانه است و بدشواری بر آمدن بول و در سائهای ضعف ظاهر شدن علاج قی کنند و حقه حاد و بکار
در طبع مزاج خوش و با بونه و غام و برگ غار و مانند آن نشینند و شربت بزوری گرم و در رات با ماء و اصل بسیار
شیر بنوشند و اگر بول بدشواری آید از تخم کرفس و منو تخم خرنوب و رب انیسون و قند سفوف سازند و هر روز یک قاشق
بخورند و عقب و بکنجین با جلا بنفشه یا آب شیر گرم بنوشند و او وید و در غنهای محله در جوی قضیه بکانه و مرغ یا
و کباب بزغال و خنود غذا سازند و قسم سوم آنکه در صلب مثانه ظاهر شود و این ورم و رابت اکثر اند و بیشتر عصب
گرم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید و علامت او بدشواری آمدن بول و بر از است و تقدم اسباب بود باشد که
تسکین شود ورم عند النظم علاج تخم خیارین و پلین و انیسون و پرسیاوشان و فلوکس یا شیرین بیان سازند
و روغن بادام ایخته بدهند باید که در او را برسانه کشند زیرا که انحصار فی است برون خواهد شد و باقی غلیظ خواهد
سبب صواب است که سر الا در رعایت نصیج و تلیکن لازم دانند مثلاً آب کرب و آب بخور و نوشانند و طبع با بونه و اکلیل
و تخم کتان و صلبه و خطمی و منو خشکانه و پرسیاوشان این زمانه و فیض طبع مذکور تخیل فرمایند و روغن غار و زیت
و پیله و پیرغانه با بونه و تخم کتان و اشق و نقل با منو ساقی گا و روغن شط و زیت سرشته ضداد نمایند و اگر مانی
نبود و تلیکن و رمانه یا فیه با استعمال محلی نه تصدیف با اسلین سود و از فصل اند و روح مثانه و این سبب کی خط ماری
که بر مثانه آید و از حد و تیزی خود را بجا آورد و در سبب خشن که خراش آرد بیوم ورم مثانه که کشاده شود و علامت آنست که بول بسیار
و حرقت بر آید و ابو و در وی خیر یا مانند صلیح بود و ظاهر شود و زوق در و کله و مثانه و زوق کله و زوق کله و زوق کله و زوق کله
و روح المثانه اصحاب لها عصبی نوی انس علاج پس تبدیل بقیه اخلاط بدن با آنچه در و کله گفته شد بر آن مقصود که مثانه با
الصل و بار اسکر و بر آن صفا و زوق که در آنجات بدند و بی آنکه ریم باک شود و بول صا آید با سطله و اصل با شیر
از اصل کبر با و از اصل کعب با شیر تخم کتان و بکاه و وضع شد که شیان با فیض با شیر زنان در اصل بکانه و باخاک
بر ص شد بدینود گل از بی شفا که گوزن شاد و کند و اسپید با شیر زنان و بجهی نصیب بکانه بدین استقامت
تام دارد و باخاک کبر بسیار باشد و اصل را در اصل بکانه بدین استقامت و بقیه که بکانه بدین استقامت و بقیه که بکانه
که روح مثانه را دفع و از منو تخم خیاره و در تخم کافور نه و تخم کرفس شهدانه گل از بی و دم الا فون صغری تخم
از هر یک و درم ایرون کیدرم کوفته و بخته از اصل سازند و با شیر تخم کتان و شهد شربت کیدرم تا کمال و بداند که هر چه
در و روح کرده گفته شد و بکانه همان مری باید در و در و باخاک مفر و درین خردار و در و در و باخاک است اینجا قسم

در صفراوی
در بول بدشواری
در عصب

در و کله
در و کله
در و کله

که در کلیه گفته شد باید دانست که سنگ نشانه یکو دکان دلاخان و جوانان بیشتر اند و سنگ کرده که بول و پیران و
 ز بهمان اکثر عارض شود و وجه آن در طول مدت گذشت و زمان را سنگ نشانه با در حادث گرد و برای اکثر نشانه ایشان
 فراخ تر است و از این قسم بیشتر دارد. لهذا ماده در وی کمتر میانه بخلاف مردان که منق نشانه ایشان کمتر است و در
 رسته خم دارد و ماده در وی کمتر میگیرد و می بند و حصص و علامت سنگ نشانه سپید و زرد بول او غلبه نود و نوا تر
 یکبارگی و همچنان بهیست شدن آن بر خ قفسه پایش کردن و بعد از بول یا زنگنه یا از نقاضای و تالم بودن و بداند
 که رنگ نشانه خاکستری رنگ باشد و اکثر اسپید رنگ بود و بکثرت و قلت و فرا اما اعتبارش عسر بول و در نشانه
 پدید آید که سنگ رهن نشانه اندر هر گاه در در کرده و بول را بول پس کی شود نشان آن باشد که سنگ نشانه زرد
 آمد و فرق در رسوب سنگ کرده و نشانه آفت که رسوب سنگ کرده زرد یا سرخ باشد و رسوب سنگ نشانه خاکستری
 یا سپید از خاصه سنگ نشانه است که چون در وی بول بدستور آید یا سرخ یا بول یا زرد یا زرد یا زرد یا زرد یا زرد
 پای او را بر دارند و آب گرم بر نشانه ریزند و عانه را از اسفل با علی باشد بول فراغت آید و اسفل زایل شدن
 از رهن نشانه عطل ج. آنچه حصص الکلیه گفته اندیم استعمال نمایند و از آنکه نشانه عضویت بعد امکان دارد
 مزاج و سنگی که در وی تولد کن بزرگ باشد سردوار است که از او به هر چه قویتر بود و بکار برند و در زیر پای سنگ
 گفته اند گاه باشد که از بنیه مایان کلان شود و نامقرن خیر ادرین مرض است که روغنهای بنیت الحسانه و روغن
 خنوب و روغن خشک روغن بایرونه و مانند آن بر عانه باندند و در اصل پانصد و در مقع بر اندازند و او سنگ شکن چون
 تریاق مشرو و بطوس و سبزه نیا و روایی که از غایت نفع است سمی است به بیدار و همچون غشت اختصاص بخورند پس
 اگر مقصود حاصل شود بهتر و اگر نه غده ضرر و سنگاری زبانه و اینهمه بقیصیل گفته آید بصفت بخون غشت الحصاب
 بسان حب القلت حجر الالبستغ خاکستر عقیق کاج کج جلد پیچیدار است کوفته و خجیه آب خشک تر بنشیند و در سایه
 خشک نشاند و باز با خشک تر نمایند و خشک کنند همچنان هفت ذره بکشند پس اگر بخوانند استغاث کنند و اگر بخوانند
 با عمل همچون سازند و المچون اولی و اگر او دیده کوره یا بی تسفیه آب خشک بکار برند و او باشد لکن مع التسفیه
 اقوی و شربتی این در از یکا نشانه ناسه باشد و بچنگل از او و کمی توان کرد و صفت پیدا صید یکم در تیرانی بر
 کوی و بایه که چهار سال باشد و در آن هنگام که المور رنگ گیرد و از آن فرج کند و خون اول و آخر قطع و هفت و خون بایه
 سبب مانند ویدارند که بسخه شود پس آنرا فرود در قطع سازند و بر غریبالی نهاده و با چرب بر آن پوشیده تا بخار و گرما بد
 نرسد و از آن بکینه از خاکش شود پس بکندارند و اندکی از آن بآب تربیا آب کفش بخورند و بداند که حجر الالبستغ
 حجر است صفت روغن خنوب زرد و در هر چه جویا ناسعد بچنگل از آن یکم و نیم بگیرند و کوفته و خجیه و در بنشیند و در یکم
 روغن با و ام تلخ در آن ریزند و اگر روغن کفج بخوانند از بدینا پس این نشانه در اقباب گذارند و اگر مالک هفت و در و

بول شود و ظاهر است که چون بول بر قرصه گذرد و لذت آن و علامت او آنست که مده و بول بر آید و در بعضی
از قضیب و جع لازم باشد و جایگاه قرصه و فرق درین قرصه نشانه آنست که اگر قرصه در نشانه بول و قلیل المقدار
و کثیر العدد باشد و نه ایسی که نک و علاج قرصه قضیب بالاستقلال میان خوابیدان و فصل اخراج بول
ابول و این بر چند قسم است و هر یک گفته آید و باید دانست که احتباس اگر مفرط بود و مجدی که هیچ بر نیاید از
اسرگیند و اگر نه عسر خوانند تقسیم اول آنکه درم کرده یا نشانه یا حصات اینها باجمود خون و مده و نشانه یا ریح آن
محدث احتباس شود و این همه علامات و علاج بیان کرده شد تقسیم دوم آنکه گوشت زیاد و در مجاری بول
روید و احتباس آن در دو علامت او آنست که بعد از مال فروج بول عارض شود و این کثرتی است اگرگاه باشد که بدین تقسیم
قرصه گوشت زیاد و مجاری روید و بخود و پس اگر این گوشت زیاد در آن مجرا بود که اینان کرده و نشانه است با در آن نشانه باشد
که میان مجرا و رگه است نقل و گرانی که در خلوناشه از بول گواهی دهد و اگر گوشت زیاد و مجری قضیب یا گرانی و سختی نشانه و اگر
عانه و وجه شندی و مده و مفرط پدید آید و با جمل کثرت آنست که این گوشت زیاد در آن مجری غیر سده که بول با تمام منع کند انقباض
گوشت زیاد و قی که خود بخود روید و غیر آنکه قرصه و مجری افتد معرفت او تا بل طلب است لهذا عالمان اینکار گفته اند که انبات لحم
که در مجری قضیب و بقا تا طیر توان یافت و انبات که بالاتر از نشانه باشد معلوم نگردد و اگر بعد از انقباض از علاج و بداند
که مجری قضیب نشانه است و این مجری را که باین نشانه قضیب است مجری بول گویند حقیقه و مجاری که مانع نشانه است تا بکل مجری
مجاری بول خوانند مجاز آن الایه انزاله من الکبد غایبی بالبول اذ حصلت فی النشانه علاج نفیض کنند که گوشت و رگ
قضیب روئیده است یا در آن مجری که میان نشانه و رگه در میان کرده و دیگر است و هر چه نگذارد از آن گوشت زیاد و رگ
ندارد و گاهی لا ینفخ لکن عند شدت احتباس تبسیر تفرغ بول توان کرد و همچنین باشد که اگر انبات و مجری قضیب بود قاطعاً
استعمال نمایند و این آلتی است مخصوص برای اخراج بول و صفت آن بطریق است بالش و از این فضل گفته آید اما احتباس
عنه صعب نیست بار بود قاطعاً طیر را که انقباض نمایند که پسر بدالم خواهد شد و این وقت عند احتباس هم و نفوذ پاکت از شکم خارج
نماید باین خصیتین و شرج و شکافه و یا آنچه برای اخراج حصات میکنند و درین شکاف انقباض بول از آن بول این بوی
باشد و مجاری پاکت محفوظ ماند و اگر انبات مانع نشانه باشد هیچ عید و دیگر سود ندارد و بخود آمدن آفرینی که انداد و مین
مرفیخته باشند تا باشد که بسبب غاویکین مجری وسعت پذیرد و ایند گفته اند که مریض مذکور باید که زانی طریقی در
آن مجری بنشیند و بعد از آن که آن مجری بر آید از حلقه و مجاری و نبش و با بون و اکل یا آب کرب و روغن خشک سرشته از نشانه
تا که ضا و نایب جهت از با و تالین و دویه برین نیست با بون و نفث خطمی خشک برگ کرب بر سیاه و نشان تخم نمک و مانند آن
و اگر بر حیات تقسیم سوم آنکه عده که قاطعاً غرض نشانه اوالت حرکت دفع نشانه است مسترخی و کسب شود و علامت او آنست
که هرگاه بر نشانه غرض بول باسانی بر آید و خروج او با و را باشد نه قاطعاً و فرق و حرکت از آن که برین بول محسوس شود

ششم هفتم آنکه قریباً بنهره در مجاری بول پدید آید و از آنکه در بول بر آن محدث الم میگردد طبیعت از دفع بول اجتناب
 نماید و با بصر بول بستر و قاطع بر آید مگر آنکه بیچاره بر آید او بر آمدن مصابرت نماید که در خصوص بول بغیر آنست که برای
 جنانچه در افنا و رطوبتی گفته ایم و علامت او وجود آنرا در خروج و بنور است و خروج بول باسانی اگر بجا مصابرت کند
 بر آن سخت و در وقت در صورت و در آنکه از افنای رطوبت مجاری افتد از وجود و فقدان آن حرارت ظاهر است علاج
 هر چه برای خروج شانه گفته شد استعمال نمایند و بدانند که افیون و تخم پنجه و مانند آن در احوال حکیمانند این جهت
 تخم یزد و وال الم و الهاب است بول و صمغ عربی و نخل آن جهت تفریه و مطلق نفخ تمام دارد و تخم پنجه و تخم پنجه و برشت و مانند
 افتد و قوتهای شانه را ضعیف سازد و سبب احوال دم در شانه یا بواسطه افنای شنج و تهلل در ریه های آن انچه در
 دوم شود و علامت و علاج از دم المانی جویند و در انچه پیشتر گرد و یا مسطقی به تهلل شود و فصد با سلیق سود دارد
 و در دفع کل مایه نفع هست و البخر اندر تهلل ایان استعمال آنرا تا مکنه مکنه تا فصد نفع میدهد و در حمله صید
 استمرار بول ضروری است بقا تا طبع بود و یا بیدار گردد و یا بیدار گردد و یا بیدار گردد و یا بیدار گردد و یا بیدار گردد
 خلاصی از وی که در قسمت ششم آنکه قبض شکی در مجری بول افتد از حرارت شدیدی چنانکه در پهای محرق و بیماریها
 از بول پدید آید و علامت او آنست که بول آنکه باشد بر نیاید و اگر بسیار بود باسانی بر آید و حدت و التهاب بول
 و انفجار از حرارت گویا و در علاج برای حصول ترطیب است بول و بیدار باشد با شربت فصد و در دفع کل مایه بوشند و یا در
 ذ و اسفند و کدو و مغز بادام و مانند آن تناول کنند و بطبعش او به رخصه آنرا سازند و تحلیل نمایند و رخصه های در طلب بول
 فصد و کدو و بر شانه با مکنه ششم دم آنکه در شانه و مجاری بول شنج افتد بواسطه انقباض پنجم بر اعصاب و با التهاب و علامت
 او آنست که شنج ظاهر شود و گاهی اگر بول اندک بر آید بر سبیل زرق آید و باد را حکایت آنکه از استرخاشی شانه
 باشد علاج باز آنکه شنج کوشند ششم یا زدم آنکه ارتفاع خصیه باعث اجتناب گردد و ارتفاع الخصیه مکه در فصد ششم
 ششم و از دم المانی ضعیف شود از دفع بول شنبه گردد و دفع بول نماید و در بول ضعیف شش شانه شنبه آنست که
 در شانه یا در عضله شانه یا در عصب عضله شانه یا در دماغ که مبداء همه اعصاب است که انچه در فقرات شش
 و الا شش غرض و علامت فقدان شش است که آنکه می اندازد وقت بول در نیاید علاج در دفع یا چین و سوسن و کرس
 و زعفران و طبان هر کدام که میسر آید با مسک فصد بیدار شنج در احوال حکیمانند و بر غایت و جزیی ای خوشبو و تقوی
 چون برگ کبیب و بودیند سوسن و احوال شنج و شربت فصد و نمایند و برای کسیر و شربت و طبان و سوسن و جزیی ای خوشبو و تقوی
 ما را الا حصول بر دفع بیدار شنج خوردن فرمایند و اگر در بدن املا باشد قی فرمایند ششم شربت که فصد شانه جزیی اجتناب
 شربت و آن گفته شد ششم چهارم آنکه در اعضای که بجای و شانه اند چون روده و رحم و مقعد ذات و حالبین
 و دم عظیم عارض شود یا رحم خف گردد یا خروم نماید و سبب مجاری مجری بول منصفه گردد و در اجتناب از شنج

قسم اول نشانه یا عضله که محیط است مسترخى شود و بواسطه فطر برودت و رطوبت و علامت او سستى
 بول است و عدم حرقت و جمله علامات سود مزاج بار و پيدا بودن و اين قسم در اکثر اخريهاى سرد و تر عارض شود
 علاج او ديه گرم قابض چون کندر و سوسن و فلفل و مانند آن هر چه سخن نشانه و محض رطوبات سفلى بود و باخيرا
 باز دقايق محض چون صفت بلوط و حب لادن و گلاب و مانند آن مرکب ساخت بدهند و مسک و جذبه ستر بر رخنه هاى
 گرم يار کرده بر نشانه بنانه و بهترين خيرا خوردن لطيف صفيرو کبير است خاصه اگر ديه اطريفل را بر دهن گاو
 سازند و بريان نمائند و شاه بلوط و مصطكى و سعد و طيبه سياه با قند سفوف ساخته خوردن مفيد دارد و گوشت
 ردها بر يان خود اين علت را و در پشت را بخايت فائده مند گفته اند قسم دوم آنکه فقرات که در پايه نشانه
 زوال گيرد و بخارج يا داخل بوقوع ضربه يا سقطه بايد دانست که آنچه دروى زوال فقرات سوي خارج بود از زوال
 بيرون باشد که آنکه بافظاع را باطهاى نشانه انجماء و علامت او توبلند شدن فقرات و علائقش متعزير که
 رباط گسته مرتضى نگردد و دوم آنکه رباطها بر حال باشد گسته نشود و اما سبب تدوير رباطها که لازم زوال
 فقرات تا ذى گردد و عضله که حاضر نشانه است علاج او در فقرات است و گاه باشد که زوال فقرات موجب
 اسر الیول گردد و آنچه دروى زوال فقرات داخل بود علاج او جذب فقرات بصلح باجم يا مقصود زنت قسم سوم آنکه سود
 مزاج گرم مغرور نشانه عارض شود و علامت او حرارت مزاج است و تار و رگين بودن و بخيرى اى گرم ضرر يافتن
 علاج از طباشير و گلرنگ و کلر زنى و خرده تخم کاه و اراض سازند و بدهند و آنچه در زوايا طباشير گرم و کريانه
 و هر چه بار و قابض باشد بکار بند قسم چهارم آنکه در اعضا و اجزاء نشانه چون حرمان و غم غميد پيدايد و
 بدان سبب نشانه منضبط گردد و يا در اعضا نقل بيم شود و نشانه را نمک کنند و از پيچيدگى است که نامزاج نام
 محل شغل پيدايد علاج بزوال سبب رجوع ناپيد قسم پنجم آنکه استعمال عذرات چون شراب و خمر و
 و خمر آن باعث سلس بول شود علاج ترک سبب کنند و بده اگر باقى باشد بخيرى اى موافقه تعديل ناپيد قسم
 ششم آنکه خلط اى سبب اين علت شود و اين فضل مستفاد ذکر يافته فصل اندر بول کردن و زوايا و علت
 کوکبان را بسيار يافته علاج آنچه در سلس بول که سببها و سردى نشانه و استرخاى عضله بود گفته شد
 استعمال ناپيد و بدانند که مرض مذکور بسيار باشد که دو پذيرد و چون کوکب بلوغ رسد خود بخود زوال گيرد
 و نيکوترين جمل است که از خواب بيدار سازند بول کنند و شبها نگاه تمام داب نهفتند و از پيچيدگى سرد و تبارا
 در دهن سوسن و بان که در و مسک است و قدرى زعفران اميخته باشند بر عانه نمائند و گفته شد علاج بخور اند و قلیه
 خشک و شنبلیله و زرايند و اين دو اسود و رو زيره که رجب الاصل از هر يك چهل و پنج تال با چهل مثقال مسک سترى
 و دو درم فصل اندر بول الدم و اين بر قسم است قسم اول آنکه رگى از کوه کشاده شود و يا نشانه که در و علامت

و علامات این قسم آنست که خون صاف برآید غیر در دریم و هر یک سیح نباشند پس اگر نشانه شدن و این رنگها نباشد
 بود خون اندک اندک برآید و اگر رنگ شگاف باشد خون کثیر المقتدر برون آید و رسیدن ضربه بر کرده و تپان
 اطعمه و ادویه تیز و میسران گاهی دهد و باید دانست که بول الدم که سبب انفلق یا اشتقاق رنگ کرده اند که
 باشد که با دوا رسیدن آید همچو خون بواسیر و در هنگام احتباس جهت اسهال عروق کرده و جمع بحاجت قطن محسوس شود
 بعد از آنکه خون روان گردد و در وجه کم شود تا که باز را گهاختنی شود **علاج** قصد باسلق و صافن کنند و قرض کهر را
 و قرض نفث الدم و قرض بول الدم دهند و شربت عناب کثیر تر شربت ششاش در بول و کاکج سود دارد
 و حجات کردن بر سره و عانه سفید گفته اند و آنجا که حدت خون سبب باشد آب سرد و نه نازد و کلار منی و اقاقیا
 و صندل و گسرخ و حوالا و امضا و نمایند و هر چه در دیا بطیس گرم ذکر یافته استعمال فرمایند و بدانند که تپان و
 شیرین و ترش و استحمام و حرکات خفیه و سواری سب و غیره و ششی سریع در بول الدم ضرر تمام دارد و صفت
 قرض بول الدم سترخ چار چهار درم شکر الکل رنگ دم الاخون صنع عربی از هر یک یک درم جگر را بکوبند و آب
 خرو یا سالن الجمل از اوص بنده و حجات آب خرفه یا سالن الجمل یا خزان بدینند قسم دوم آنکه ده یا جگر ضعیف
 گردد و بدان سبب خون از نایب جدا شود و خانی باید و همراه بول برون آید و علامات او آنست که بول غالی باشد
 بر یک آبی که گوشت در شسته باشند پس آنچه از ضعف کرده او و مایل بسبب که غلیظ بود و آنچه از ضعف جگر بود و
 سحر و رقت **علاج** آنچه از ضعف جگر کرده ذکر یافته استعمال نمایند بحسب سبب قسم دوم آنکه رگهای اعضا
 بول متاکل شوند و بدان سبب بول الدم بدید آید و تا کل وین عروق نشود و مگر بر احتیاج این اعضا و علامات و
 آنست که بایم آید و بدیدو باشد و تفراتین برون شود و اندک اندک خصوصاً آنجا که تا کل و در گهای منانه باشد
علاج آنچه برای قروح کرده و منانه گفته شد استعمال نمایند و کلار منی و قرض کاکج فائده دارد و کلار منی و
 طباشیر مرکب سودمند است **کتاب** اندر امراض که بر مردان مخصوص است و این باب است بر چند فصل
فصل اندر نقصان باه باید دانست که بحاجت کا طبعی او است کمال این فعل نشود و بعضی اعضا در سبب
 است و عضو ترس چهار است یکی دل دوم دماغ سیم جگر و این هر قسم هم جهت بها شخص اند و هم بقای نوع چهار
 قیض و ارضیه منی است و این از جهت بقای توکلت فقط و پوشیده فائده که نقصان باه بر دو گونه است
 یکی آنکه شهوت جمل ضعیف شود دوم آنکه آنست سترخی گردد و بر اهل این قسمی همان قسم اول و نقصان
 باه که سبب از ضعف شهوت باشد و سایر اینست نوع اول آنکه بدن لاغر و ضعیف شود و از قوت غذا و
 بدان سبب روح و روح که ماده شهوت است کمتر گردد و علامات و تفاوت بدن است و ضعیف قوت و زردی
 رنگ و قلت غذا **علاج** جهت قوت بدن غذای نیک بیاورند و خواب بسیار کنند و جماع ترک نمایند

و خود را به امور سر و دوش و بندها مشغول دارند و از اغذیه هر چه مناسب است خود دارند بخورند و همچون بسبب نفع تمام دارد. نوع دوم آنکه منی قلیت پذیرد و ظاهر است که چون در اعضای جماعی بسیار باشد تحریک شوق کند و باید دانست که منی انقباض چهارم است که پس از توزیع و تقسیم غذا در اعضا متکون شود و را شش عمل الحروق و از اجمل رطوبت غریبه است که قریب العهد با بقا در است و اعضای اصلی چون غنیم و خضرت و عصب عضله و دوترو بر باط و شریان و ورید و غشای اندی متکون گردد و در طریق حصول و وصول منی است که خیر و اصل او از دماغ زویری آید از آن دو رنگ پس بر دو گوش است و این هر دو رنگ با نخاع و اصل شده تا زکات شده اند و از هر عضوی در بدن شعبه و جزوی در این رنگها پیوسته است و همان رنگهای انبیین رسیده و قدرت کامله صانع طلق جهان را بر این است که هرگاه آن ماده مستعد با انبیین آید بسبب و غلیظی گراید یا بخون برسد یا شیر استخوان نماید و چون رطوبت اتفاق دارد که منی در زن و مرد است و منی درانی نیز بران دال که قال تبارک تعالی فی نظر الانسان من خلق خلق من دان فی خروج من بطن الصلب و الزاب و دلیل بر آنکه خیمه منی از رنگهای پس گوش می آید است که نیز بر رسیده و قطع این رنگها قطع تا سلسله میکند و بعضی خون این رنگها شیرین باشد و دلیل بر آنکه از عضوی ترشح میگردد و منی است که ضعیفی که از بر آمدن اندکی از این اصل از بر آمدن خون که در جهدا باشد نشود و از آنجا است که عضوی که از بر ضعیف باشد از بر سر بر همان عضو ضعیف شود و اگر اکثر اعضاء قلیت منی است و وزارت او پس اگر قلیت منی مشکلی و لاغری آلات منی بود نشان غلظت منی است و با استحکام و طریقه است که رانده بر طریقه در آمدن آب نفع یافت و اگر سبب قلیت منی بود نشان او شدت غلظت و وجود و بر دوت منی است و در خروج او به تنواری بود صدمات بسیار و حرکت بسیار و ارتفاع یافتن از رنگها در کلمات معتدله و او پیوسته و بهای گرم و ازین قبل است که بعضی کسان آید از دخول فوطا سنگالی میگردد جهت حرارت مریض و حرکات و اگر سبب قلیت حرارت آلات منی بود نشان غلظت و زردی منی است و سهولت خروج او و به بر سر انتقال یافتن و در خیمه غلظت منی رنگهای خضیب بر آمدگی پیدا بودن فاعله غلظت منی بر قدری است که حرارت موط باشد لان الحوات الموطا قشوی و تخلف و آنجا که باز اطاف بود رقت ضرورت لان الحوات تدوین منی از این فوطا و اگر سبب رطوبت آلات منی بود نشان او رقت منی است و کثرت او و سستی تخفیف باب و مانند آن ضرر یافتن و جفتا متفهم گفتن و فارور به سپید و غلیظ بودن اگر سبب قلیت اجتماع بر دوت و بهوست یا بر دوت و رطوبت یا حرارت و بهوست باشد نشان از ترکیب آنچه در باط گفته شد ظاهر شود و باید دانست که اجتماع حرارت و رطوبت سبب قلیت نمیشود بلکه موجب کثرت منی است بنا برین شرح اسباب گفته المزاج الحار الرطب فهو سبب الفاعل للدم الفعج الصالح المستلزم لثقة تولد المنی الروح الشهواتی و الفعج النعوظ و لا یکن ان یکن سببا لثقة المنی علما ج اریبوست و لاغری آلات منی بسیار باشد اغذیه هر چه چون نبات و سپید اجا و مانند آن تناول نمایند و از شراب هر

نوع دوم آنکه منی قلیت پذیرد و ظاهر است که چون در اعضای جماعی بسیار باشد تحریک شوق کند و باید دانست که منی انقباض چهارم است که پس از توزیع و تقسیم غذا در اعضا متکون شود و را شش عمل الحروق و از اجمل رطوبت غریبه است که قریب العهد با بقا در است و اعضای اصلی چون غنیم و خضرت و عصب عضله و دوترو بر باط و شریان و ورید و غشای اندی متکون گردد و در طریق حصول و وصول منی است که خیر و اصل او از دماغ زویری آید از آن دو رنگ پس بر دو گوش است و این هر دو رنگ با نخاع و اصل شده تا زکات شده اند و از هر عضوی در بدن شعبه و جزوی در این رنگها پیوسته است و همان رنگهای انبیین رسیده و قدرت کامله صانع طلق جهان را بر این است که هرگاه آن ماده مستعد با انبیین آید بسبب و غلیظی گراید یا بخون برسد یا شیر استخوان نماید و چون رطوبت اتفاق دارد که منی در زن و مرد است و منی درانی نیز بران دال که قال تبارک تعالی فی نظر الانسان من خلق خلق من دان فی خروج من بطن الصلب و الزاب و دلیل بر آنکه خیمه منی از رنگهای پس گوش می آید است که نیز بر رسیده و قطع این رنگها قطع تا سلسله میکند و بعضی خون این رنگها شیرین باشد و دلیل بر آنکه از عضوی ترشح میگردد و منی است که ضعیفی که از بر آمدن اندکی از این اصل از بر آمدن خون که در جهدا باشد نشود و از آنجا است که عضوی که از بر ضعیف باشد از بر سر بر همان عضو ضعیف شود و اگر اکثر اعضاء قلیت منی است و وزارت او پس اگر قلیت منی مشکلی و لاغری آلات منی بود نشان غلظت منی است و با استحکام و طریقه است که رانده بر طریقه در آمدن آب نفع یافت و اگر سبب قلیت منی بود نشان او شدت غلظت و وجود و بر دوت منی است و در خروج او به تنواری بود صدمات بسیار و حرکت بسیار و ارتفاع یافتن از رنگها در کلمات معتدله و او پیوسته و بهای گرم و ازین قبل است که بعضی کسان آید از دخول فوطا سنگالی میگردد جهت حرارت مریض و حرکات و اگر سبب قلیت حرارت آلات منی بود نشان غلظت و زردی منی است و سهولت خروج او و به بر سر انتقال یافتن و در خیمه غلظت منی رنگهای خضیب بر آمدگی پیدا بودن فاعله غلظت منی بر قدری است که حرارت موط باشد لان الحوات الموطا قشوی و تخلف و آنجا که باز اطاف بود رقت ضرورت لان الحوات تدوین منی از این فوطا و اگر سبب رطوبت آلات منی بود نشان او رقت منی است و کثرت او و سستی تخفیف باب و مانند آن ضرر یافتن و جفتا متفهم گفتن و فارور به سپید و غلیظ بودن اگر سبب قلیت اجتماع بر دوت و بهوست یا بر دوت و رطوبت یا حرارت و بهوست باشد نشان از ترکیب آنچه در باط گفته شد ظاهر شود و باید دانست که اجتماع حرارت و رطوبت سبب قلیت نمیشود بلکه موجب کثرت منی است بنا برین شرح اسباب گفته المزاج الحار الرطب فهو سبب الفاعل للدم الفعج الصالح المستلزم لثقة تولد المنی الروح الشهواتی و الفعج النعوظ و لا یکن ان یکن سببا لثقة المنی علما ج اریبوست و لاغری آلات منی بسیار باشد اغذیه هر چه چون نبات و سپید اجا و مانند آن تناول نمایند و از شراب هر

نمایند و مغز پنبه دانه و عاقر قرقاوس و پیر شیر و روغن باجیل بهم آمیخته که بدان اوده در دبر بردارند صحت
 از روغن فلفل زنجبیل و ار فلفل زنده و ارچینی و فلفل خولجان از هر یک یک نخود و درین هفتین بوزیدن و سانس البصاف
 قسط شیرین سعد بنبل از هر یک سه جزو گفته و بنجه و بعل مصطفی سازند نوع چهارم آنکه جماع متروک شود و زانیان
 و کار بدان رسد که طبیعت از تولد منی باز ایستد چنانچه از تولد شیر عنده انقطاع باز میماند و علامت او ترک جماع
 مدتی مدید و احتلام کمتر شدن و از بجماع نشود و انگشتن **علاج** هر چه منبیطبیعت است و باعث شهوت بود
 اختیار کنند چنانچه استعمال سر و زان خویش و از تنه و احوال جماع و رویت تا اند حیوانات و صور جمیل و قرار
 کتابها که در وی بیان جماع و صفت متوفان باشد و تناول اغذیه با میوه چون زرده تخم مرغ و گوشت طوطی و
 و هر صید و کله و یا بچه و مانند آن و درین روغن بوسن و خیری با موم و زهره گاو و مار کرده بر زکواختن و بکشد
 عاقر قرقاوس روغن پنبه دانه آمیخته نوع پنجم آنکه و نفس گمان یا با احتشام مفعوله اگر است او بایش از اکثریت کند بخاک
 آرد که کن بروی قادر بخوابد پس بر هم حجات ساقط شود شهوت یا و هم کند که کسی سبب است و دیگر که در درخت
 پیدا کند و نفس ای باطله خیال فاسده پس در خور تها با وجود کثرت منی صحت آلات رغبت میکند طبیعت بر جماع و
 ظاهر است که اثر امون فسانیه در بدن از سایر مروتات بیشتر و اسرع تر است **انتباه** گاه باشد که بعضی کس را
 با وجود مروتات جماع بعضی عین چون با دیگر اتفاق افتد شهوت نشود و خاصه اگر آن مفعوله جدیدی اگر بود زیرا که سبب
 بکارت در جوانان کارنا زنده بحدی است که از خوف از آن شهوت اصلی خوار گشته میسند پس بدانند که اگر متعاضد
 طبیعت گاهی شهوت نشود یا در انشای کار فرود و یا اگر جهت تدافع که خاصه صبیات است باید اری نماید باید که
 و دل اندیشه کند و حجات کند که اندیشه و حجات غریبه سبب بلکه دل را تسلی دهند که کار طبیعت هم در وقت بر یک
 و تیره نمی باشد **علاج** بحکیم مناسبه دفع نماید خیالات فاسده و آرای کاسده را که و نفس ممکن باشد
 و به تقویت دل و دماغ مشغول باشد که چون دل و دماغ قوی بود خیال فاسد و اندیشه باطل زودتر از آنکه نوج
 ششم آنکه ضعف در دل پیدا آید از غلبه کثیر یا مرض طویل یا جوع مفرط و خزان هر چه روح و حرارت غریزی تحلیل
 و قوت را ضعیف سازد و قوه هر است که چون دل و دماغ ضعیف شود روح شهبوانی و روح نامشره متولد گردد و
 بالضرر و ضعف در راه پیدا شود و علامت او نرمی و ضعف در نبض است و تضییع در سخت شدن و حمل کمتر ساختن
 ریش طایر جماع کمتر شدن و بعد از جماع حالتی نزدیک به غشی پیدا شدن و اینجا که انحراف بود و در شکلی و خفایان نیز
 لازم این مرض است و خاصه صاحب دست که از شرم و از ترس و اندیشه از یکر باز ماند **علاج** در تقویت و تعدیل
 دل که شعله در سبب ضعف و بجماعت یا قوه و خزان که در باب امراض دل است و بسیار خوش آواز شغل
 دارند و از فکر و از غم دور دارند و بهشت و جمیل هم اغوش سازند که صحت محبوبه در تقویت اعضا و از

افزودن شهوت و باه بهتر از لوب کیر است و هیچ چیز را او نیز در نوع هضم آنکه معده یا کله ضعیف شود و بدان
سبب خون صلیح که تولید می را شاید کمتر پیدا شود و بدان سبب ضعف در باه پدید آید و علامت او آنست که از رو
طعام در جماع کمتر شود و هضم ضعیف باشد و دیگر آنکه ضعف و سوء مزاج که بدان عضو مخصوص است پدید آید و علامت
در تقویت و اصلاح مزاج اعضا و ماکو نه کوشند بحسب سبب چنانچه در محل خود مضبوط است نوع هشتم آنکه دماغ
گرد و سیاه و قوت نفسانیته حجاب منقطع شود از اعضای تناسل و بدان سبب قضای مذکوره از حرکت و لذت و غنچه
منی متنبه نگردد و ظاهر است که در اعضای تناسل غنچه منی محسوس گردد و باه و انتقال صورت ندهد و
علامت او آنست که خواس مکه باشد و حرکات متعسر و بطی بوند و جماع کمتر از روشود و خاصه اگر دماغ را تب
رسد از شدت بیداری یا خزان و جماع لذت ندهد و قضیب است با شل و سست و دماغ از بروز و تها
سرد و چیزهای سرد در و دگر می نفع بخشد و اگر از حرارت بود بر عکس این باشد و اگر از طوب بود ترطیب
و در حمام قدرت جماع نشود و بختفات نفع بخشد و اگر سبب ضعف بیروت دماغ بود بر عکس این است **علاج** در تبیل
مزاج کوشند با نچه سبب بود و اگر ماده غالب بود و قویه غالب بقدیم دارند بحسب و بعد از تبدیل رجوع آورند و در
جماع جهت تقویت دماغ مباحین قویه و شرمات و اعطیه و خزان برون حرارت و برودت استمال نمایند چنانچه
در امراض دماغ ذکر یافته نوع نهم آنکه ضعف یا آفت یگردد و رسد و بدان سبب شهوت طبیعی نقصان یابد
و ظاهر است که شهوت طبیعی تکمیل نمیشود و کثرت گردد و قال شارح الاسباب ماده المنی تاتی من الکلیله کلکلیه
فی شعب من الاجوف النازل و بعضی فیها من المایه ثم منها الی البحر الذی بنیها و بین الاثنین و هو عرق کثیر المذاقه
و الاستدارات لطلو المساف بنیها فیض فی المنی و یض یجده حاره ثم منه الی الاثنین فیها قیطان علی تمام کون
المنی باستحاله الدم النافذ فی نه العروق و لذلک صاحب الکلیه الحارّه باعده الی کون کثیر المنی قویا علی الجماع
و علامت و علان آفات کرده و جایگاه خود گفته شده بدان رجوع نمایند قسم دوم در نقصان باه که سبب او شرف
آلت بود و این بر چهار گونه است نوع اول آنکه ضعف و لاغری بدن موجب استرجای و سستی آلت شود و علامت
او همان است که در نوع اول قسم اول این فصل گفته ایم نوع دوم آنکه آدمی زمان طویل از جماع باز ایستد و بدان
سبب نقصان و زوال و قضیب افتد و هوید است که سایر اعضا قوت می یابند و بعضی در یا خستی که بدان عضو مخصوص
باشد ضعیف یگردد و از ترک آن که اقال اطباء العمل بقیه و یقلد و الاوطان یسبب و بهر حال **علاج**
آب یگرم بر آلت نریزد جهت تخلخل و جذب و ارضا و ترطیب بعد از تیرشش مانند زانی طویل تدریج برزد که و
آن برای جذب خون و حفظ منجذب زنت روی استمال نمایند تا نفع پدید آید نوع سیوم آنکه در افضل
بدان نفع و ریج کمتر توکست و با نطر بر مفرط یا حرارت یا بیروت و بدان سبب آلت مطلقا و غت

گفته و مسترخی باشد و علامت او قوت قوی بدن است و سلامتی اعضا و نفخ ناپا بودن و باغذیه نماندن و نفخ مسترخی
 و منی بسیار بودن و این کس را کثیر الشارب یا کثیر الشرب میگویند بلکه اندکی ضعیف میباشد و گاه بافت که عدم تولد نفخ از قوت حرارت
 و نقصان حرارت بود و نشان او نیست که پس از اکل شرب خاصه اگر اکل باطلوب و کثیر الحار است باشد امتداد قوت
 پذیرد و گاه باشد که عدم حرارت مانع تولد نفخ باشد و این بسیار بود و نشان او نیست که هنگام گرمی کسلی و خلوی
 معده و عند حرکات سخته و استمال اغذیه و ادویه سخته امتداد قوت گیرد و علاج آنجکه از فقدان حرارت بود
 جهت ترطیب استقام و تفریح و مانند آن بکار برند و از اغذیه چون باقله و محض و شیرینانه بپزند که با اندکی داجینی مخلوط
 نمایند و از ادویه با بیه هر چه بسیار گرم بود اختیار فرمایند و شدید الحرارة زهار بخورند که حرارت مغز و شش
 می آرد و این منسی ضد تولد نفخ است و آنچه از عدم حرارت باشد جهت تسخین و ساجین گرم و دوان و جبران هر چه
 مناسب بود استعمال نمایند نوع چهارم آنکه عارض شود با عصبانیت جنسی از بطن بواسطه انقباض و انقباض منی در اعصاب
 مذکوره یا بواسطه استدادن و آب سرد زانی طول یا شستن بر برون و مانند آن ظاهر است که چون سبب انقباض
 مزاج اعصاب باشد شود بقوت محرکه حساسه منفصل گردد و انقباض و علامت او غزارت و رقت منی است و سهولت خروج
 او بفریاد و انقباضات ضعیف و کثرت بود و روز بروز لاغر و با یک شود و بر رسیدن آب سرد منقطع
 و فسرده گردد و یا کمتر گردد و بحسب بطلان و نقصان حس و بداند که مرض مذکور اگر قویتر باشد و فرمن شده و نهزال
 ضعف در آن بسیار راه یافته و قوت علاج نباشد و این نوع را غده گویند و صاحب او را غنی خوانند اما اگر ضعیف
 و العهد بود و سبب قوی نباشد و بر رسیدن آب سرد است منقبض و جمع تواند شد و نهایت با یک نباشد و قوت
 بود و علاج آنجکه در فایده گفته شد عمل آرند و بداند که در غیر ضعیف و حرکات و مسوحات مسخه اثر تمام دارد
 و فصل در مضطربت قیض و بیان تدبیر کیفیت اوقات جماع و بیان تدبیر مضرت که اکثر مرت جماع حاصل
 شود و این فصل را به قسم بیان کنم قسم اول در آنچه قضیب را بلند کند باید دانست که بزرگی آن و طول آن شود و لا در سن
 جوانی و ایام نوجوانی نمود و بزرگی قضیب صورت نه بند و مکرر عرض و عمق و اسباب بزرگی انواع است
 یکی آنکه آنرا چند بار بخرقش چندان باشد که سرخ شود و بعد از آن در غنهای مناسبه خاصه روغن مورچه
 طلا نمایند مانند مسامات کند و نگذارد که آن منجذب بخلیل یا به عقب آن زلفت طلا نمایند تا خرد و آنجا منقبض
 گردد و باید که این عمل کرکشته تا عظم تمام آرد و دیگر آنکه قضیب را با آب گرم بشویند و روغن لبان کرکری بپاشند
 و دیگر آنکه روغن زیت علی الدوام مالشند و بزرگی آرد و دیگر آنکه با آب گزنه بشویند و دیگر آنکه روغن کوسند
 کرکری بپاشند و از اطمینان با علی متشکک روغن کوسن بسیارند و بماند و شیخ الرئیس در استعمال علق یعنی زانو میگوید
 که زانو را با جیل آب و روغن شسته باشد از زنده تا که بپزد یا بیشتر در آن پس بر آرد و باید طلا نمایند و طلا

و اطباء گفته اند هر عضوی را که خواهند زیر کینه نخستین آنرا مالش دهند و آب گرم بر آن نهند و میگوید اندر زنده
 پس زنت بر روی سوزاند و هرگاه انتقال روی دهد ازین تدبیر بازماند تا آنچه میخیزد شده بجای نرود
 قال جانینوس علاج نجاشی غلاما ناقص الاله بهد العللج برافیر یافت الله فی زمان سیر صفت روغن
 مورچه مورچه در از صفت عدد دیگرند و بر روغن زیتون در شیشه اندازند و سروی حکم کنند و اندر سر گلاب و گلاب
 که روز دیگر شب دفن نمایند و بالا نهند و بر فوق احلیل بماند عظم آور و وقت مباشرت بجزایه و دیگر تر کب
 درین باب بسیار است اما در اینجا چنین که بر سر از کل است بسند نویم و نیم و در تدبیر و کیفیت جمل و اوقات
 آن و این قسم شش است بر چند فرایده فائده بهترین اوقات برای جمل آنست که طعام از معده گذشته باشد
 و مضغ اول و ثانی تمام شده و از آنکه مضغ هر شخصی و مضغ هر غلافی یکسان نیست آن وقتی مینماید نتوان کرد که
 بتقریب گفته می آید که معده الی مضغ را باید که بعد از غذا تا هفت ساعت نگذرد و جماع کند مثلا اگر عادت طعام خوردن
 وقت نماز پیشین باشد بعد از نماز استعمال بایکار اورا و دستر بود و عمل گوید که التفات نباید کرد بر قول
 کرده ای که وقت جمل را بعد از مضغ اقرار داده اند زیرا که این وقت جوع باشد و بعضی محتقان ذی تجربیان
 اند که نیکوترین وقت آنست که طعام در معده مضغ شده باشد اما تا معده گذشته باشد زیرا که جمل بخورده بنای مضغ
 است و علیه انا و سزاوارتست که بساط مباشرت گاهی منبسط گرداند که شهوت صادق بود و ادویه منعی محتلی و فوهای
 تن قوی و سالم و آن انتشار تمام پذیرفته بحدوث باغی مثل خیال جمل و رویت و طایفه دلس مثل اینها و باید که
 در اینجا وقتی شروع کند که هوا معتدل بود فائده بهترین اشکال در جماع آنست که زن بر بستر نرم بایستد
 باشد و مرد بالای او بود و سرین او بر داشته چنانکه تواند و سر او برایش بلند باشد تا هم نطفه بجایگاه خود رسد و هم لذت
 بیشتر بود و بدین عمل اگر چه تنبیه کوتاه باشد جسم میرسد و ظاهر است که تا آنکه هم رسد و آنرا گوید عورت را تسکین از آن شود و بدین
 که دیگر اشکال هر مضرت خصوصاً که در زیر بود و زن بالا و سزاوارتست که پیش از دخول با غایب بسیار است و باید که
 بماند و بن آن در ایستگشت بخارند و سزاوارتست بر و نیز فوج بیاید تا که شهوت زن غایش و در وقت چشم از سرش کشد و باشد
 النفس غظم زن در چشم او غلب کرد و مرد در ادای خود سخت گیرد و باطله چون شهوت زن غلب کند باید که بخار نشود و زبان
 او در دهان خود کشند و آن را بر عورت دهند و آنرا درون نهند و بدین ریح و طایمت بیرون آرد و هرگاه در نمی بیند آنرا
 او هم کشند و آب هند و بیج و بنی را با انگیزند خاصه که حرکت کرده باشد و جماعی که غیر آن شود باعث صحت بود و بیضا نطفه
 و ظهور بر او باشد فائده عظمی بخارند و اگر دیدن تمام عجب استقراغ تری و بخوابی پس بیاضت و مانگی ریح و حالت غم
 و اندیشه منور و جمل نشاید کرد که اگر گشت تحلیلی پیش منی ضعیف باشد و ایضا مستی و خمار مبرور است و خشک فرایمان را در کار
 و سرمای قوی ضرر دارد و همیشه در حالت که تن گرم شده باشد یا سرد باشد بر میسد ازین کار

و این صفت روغن
 مورچه مورچه
 در از صفت
 عدد دیگرند
 و بر روغن
 زیتون در
 شیشه اندازند
 و سروی حکم
 کنند و اندر
 سر گلاب و
 گلاب که
 روز دیگر
 شب دفن
 نمایند و
 بالا نهند
 و بر فوق
 احلیل
 بماند عظم
 آور و وقت
 مباشرت
 بجزایه و
 دیگر تر
 کب درین
 باب بسیار
 است اما در
 اینجا چنین
 که بر سر
 از کل است
 بسند نویم
 و نیم و در
 تدبیر و
 کیفیت جمل
 و اوقات
 آن و این
 قسم شش
 است بر چند
 فرایده
 فائده
 بهترین
 اوقات
 برای جمل
 آنست که
 طعام از
 معده
 گذشته
 باشد و
 مضغ اول
 و ثانی
 تمام
 شده و از
 آنکه مضغ
 هر شخصی
 و مضغ هر
 غلافی
 یکسان
 نیست آن
 وقتی
 مینماید
 نتوان
 کرد که
 بتقریب
 گفته می
 آید که
 معده الی
 مضغ را
 باید که
 بعد از
 غذا تا
 هفت
 ساعت
 نگذرد
 و جماع
 کند مثلا
 اگر عادت
 طعام
 خوردن
 وقت
 نماز
 پیشین
 باشد
 بعد از
 نماز
 استعمال
 بایکار
 اورا و
 دستر
 بود و
 عمل
 گوید که
 التفات
 نباید
 کرد بر
 قول
 کرده ای
 که وقت
 جمل را
 بعد از
 مضغ
 اقرار
 داده
 اند زیرا
 که این
 وقت
 جوع
 باشد و
 بعضی
 محتقان
 ذی
 تجربیان
 اند که
 نیکوترین
 وقت
 آنست
 که
 طعام
 در
 معده
 مضغ
 شده
 باشد
 اما تا
 معده
 گذشته
 باشد
 زیرا
 که
 جمل
 بخورده
 بنای
 مضغ
 است و
 علیه
 انا و
 سزاوارتست
 که
 بساط
 مباشرت
 گاهی
 منبسط
 گرداند
 که
 شهوت
 صادق
 بود و
 ادویه
 منعی
 محتلی
 و فوهای
 تن
 قوی و
 سالم و
 آن
 انتشار
 تمام
 پذیرفته
 بحدوث
 باغی
 مثل
 خیال
 جمل و
 رویت و
 طایفه
 دلس
 مثل
 اینها و
 باید
 که در
 اینجا
 وقتی
 شروع
 کند که
 هوا
 معتدل
 بود
 فائده
 بهترین
 اشکال
 در جماع
 آنست
 که
 زن
 بر بستر
 نرم
 بایستد
 باشد و
 مرد
 بالای
 او
 بود و
 سرین
 او
 بر
 داشته
 چنانکه
 تواند
 و سر
 او
 بر
 ایش
 بلند
 باشد
 تا هم
 نطفه
 بجایگاه
 خود
 رسد و
 هم
 لذت
 بیشتر
 بود و
 بدین
 عمل
 اگر چه
 تنبیه
 کوتاه
 باشد
 جسم
 میرسد
 و ظاهر
 است که
 تا آنکه
 هم
 رسد و
 آنرا
 گوید
 عورت
 را
 تسکین
 از آن
 شود و
 بدین
 که
 دیگر
 اشکال
 هر
 مضرت
 خصوصاً
 که در
 زیر
 بود و
 زن
 بالا و
 سزاوارتست
 که
 پیش
 از دخول
 با غایب
 بسیار
 است و
 باید
 که بماند
 و بن
 آن در
 ایستگشت
 بخارند و
 سزاوارتست
 بر و نیز
 فوج
 بیاید تا
 که
 شهوت
 زن
 غایش و
 در وقت
 چشم
 از سرش
 کشد و
 باشد النفس
 غظم
 زن در
 چشم
 او غلب
 کرد و مرد
 در ادای
 خود سخت
 گیرد و باطله
 چون
 شهوت
 زن غلب
 کند باید
 که بخار
 نشود و
 زبان
 او در
 دهان
 خود
 کشند و
 آن را
 بر عورت
 دهند و
 آنرا در
 درون
 نهند و
 بدین
 ریح و
 طایمت
 بیرون
 آرد و هرگاه
 در نمی
 بیند آنرا
 او هم
 کشند و
 آب هند و
 بیج و
 بنی را
 با انگیزند
 خاصه که
 حرکت
 کرده
 باشد و
 جماعی
 که غیر
 آن شود
 باعث
 صحت بود
 و بیضا
 نطفه و
 ظهور
 بر او
 باشد
 فائده
 عظمی
 بخارند و
 اگر دیدن
 تمام
 عجب
 استقراغ
 تری و
 بخوابی
 پس بیاضت
 و مانگی
 ریح و
 حالت
 غم و
 اندیشه
 منور و
 جمل
 نشاید
 کرد که
 اگر گشت
 تحلیلی
 پیش
 منی
 ضعیف
 باشد و
 ایضا
 مستی و
 خمار
 مبرور
 است و خشک
 فرایمان
 را در کار
 و سرمای
 قوی
 ضرر
 دارد و
 همیشه
 در حالت
 که تن
 گرم
 شده
 باشد یا
 سرد
 باشد
 بر میسد
 ازین
 کار

واجب است و اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن یا سلامت تر از آن باشد که از پس سرما یا تنگ فائده
 هیچکس پس از جماع آب سرد و شربت سرد شایسته خوردن زیرا که مستر فادعش آرد و جگر را سرد کند و با استقامت
 شده و اینها با آب سرد و غسل نماید کرد و خوشتر از آن سرد هوای سرد و محفوظ باید داشت زیرا که اگر سرما یا
 اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند و سرد سازد فائده گرمی بر آنند که میان هر جماع که منع الانزال باشد
 سه روز فاصله باید داد و کنگ در هر استغرافی لکن باید داشت که احوال همس در نیاید کیان نیست
 بعضی چنین باشند که یکروز خود را باز نتوانند داشت و مع ذلک هیچ ضعفی پیدا نیاید بلکه راحت و قوت یابند
 پس اعتماد بر شهرت و استقامتی باید کرد و کسیکه بر یکبار رخص بود و با وجود ادنی ضعف از ارتکاب آن بازماند
 باید که ناظر حال خود باشد تا هرگاه طبعین و کسستی اندامها و قوتها توکل کند و دم زدن از حال طبیعی گردد و انزال
 و برتر از عادت شود خود را باز دارد و آسایش جوید که اگر چنین کند و مذهب از جماع ناستد و امراض مملکت نمیشود
 است که هرگاه حدوث انجمنی عارض احکامش خود از جماع باز در فائده جماع که با لکن در سخت بسیار کرده شود زبان
 دارد و آنرا ضعف دریا آرد و کنگ صحبت با زنان یا بغض نماید و اگر دانی که بعد از جماع ممنوع است
 و ضرر دارد با نخاصیت اما با که با نشتها که گاه گاه هم رسد حکم اکثر و اندک لایحه علی اهل تجربه اما جماع
 در برابر وجود حرمت شریعت و کراهیت طبیعت نزدیک حکایتی ضرر است و در مخرج گفته هر که باز وجود دلواحت نمیشود این
 نباشد از آنکه زینت او می آید قسم سیم در تذکره حضرت که انجم پیدا یابد و حیل آنکه انجم ضعف و نماند
 هرگاه اکثر جماع ضعف و ناتوانی در نماید از آن باز استند و تبخیر و طریقت بود و دفع کوشش و بماند
 طرب افزا اشتغال در زنده و شیرین و شیرین شرب نماید که در انباشت و تقویت نفع تمام دارد و کنگ بخیل مرغ
 و دیگر اغذیه و حلزانی مقویه و بهیه و هرگاه که اکثر جماع غش پیدا یابد تبخیر و دفع فرامند و این غش مناسب است
 استعمال نماید و در غش بعد و مانند آن بر بدن مانده و اگر داده بطوبی اسبب لکن جماع که موم حرارت اکثری محسوس
 شود استعمال مقدم دارند و بدانند که مضرت جماع در دم و ضعف الاعصاب بیشتر میشود و هرگاه از استقامت برایش
 ضعف در بصارت پیدا یابد تبخیر و دفع نماید و در دفع غش و روغن بادام و کدو و زنی چکانند و آب شیرین استعمال نماید
 و در آب شیرین چشم بکشد و کلاب چشم چکانند و تا ضعف بالکل در نشود جماع نیز قابل انکارند و هر چه در کلاب
 تناول نمایند فائده هر که بعد از جماع چند قطره جرب و شیرین خوردن معاد سازد از جماع مضرت نیاید و کنگ
 بر وجهی تذکره ضعف گفته اند اگر در حالت قوت استعمال نمیزد و ضعف نیفتد و بهرین چیزها و این باب شیرین و شیرین
 اگر قطع بخیل روی بخوشانند و مکررین و نافعترین طریق است که بخاک دو شند تازه تازه بنوشند و شیرین
 سوافت طبیعت و ازین قبل است که روغن بنفشه و ام بر بدن نمایند و وقت خواب باق و کف با خواب بدین

نرم مالش دادن و باید دانست که جماع با مرغوبان طراز و شاهان پرشوده و ناز که پس بلوغ رسیده باشند موجب سست و اتمامش حرارت و تقویت قوی است بواسطه کثرت لذت و غایت رغبت و در خصوص هر چند نمی بیشتر نمی شود اما ضعف کثرت جهت و نور تولید می در روح و کثرت شوق **فصل** اندر سرعت انزال این چند گونه باشد یکی آنکه قوت ماکه ضعیف شود بسبب بروت و رطوبت و علامات او آنست که نمی بسیار سپید بر آید و انارگری هیچ نباشد **علاج** برای تنقیه ایا رجات دهند و بمقیات قی فرمایند و بر عاده و بجان و خصیه روغن زعفران و اس و زکرس و قط و مانند آن ببالند و بدانند که شراب فحش و سجون حشاحه بدفع تمام دارد و قی در اینجا بایست نماید است جهت جذب مواد مخالف و بهترین غذا فلفله خشک و بطبخه بدار چینی و صغیر و زیره است **صفت** شراب فحش اب انکور خام شش رطل سماق بازو و کلندر گسرخ کند کثیر تر شک صغیر سعد از یک ده و درم زعفران مرشبی عالی از هر یک یک درم شش انچه متقال او و بر او کوفته باب انکور انچه بچشاند تا سیوم حصه آب مانند پس ببالند و بدارند و بحال نباشند و فحش خفت الحیدر را گویند **صفت** سجون خفت الحیدر بلبله سیاه بلبله آمله فلفل بنجیل و فلفل سمک شطرنج هندی سبیل از هر یک ده درم تخم گندم نا تخم شبت از هر یک چهار درم خفت الحیدر صد درم همه را بگویند و بپزند و بر روغن بادام حرب سازند و با عمل مصفی بشینند و بدهد و دو درم شک آفرینند و در ظرف چینی بدارند و بعد از شش ماه بکار ببرند شربتی و دو درم یا زیاده بحسب قوت و مزاج و طریق تدبیر خفت الحیدر آنست که آنرا چهار ده شبانه روز در سر که انکوری یا بموضعی که از خاک خاک محفوف باشد بدهد و شک ساخته بچل آرد **صفت** دوائی که بغایت مفید است شهادت را بچشاند و بصل سل نمایند نوع دوم آنکه کثرت سبی و غلبه خون باعث سرعت شود و علامات او اعتدال قوام و کثرت سبی و قوت آنست **علاج** رگ زنده و فلفل طعام نمایند و جیرای خون فرا چون گوشت و شراب و مانند آن بگذارند و بچین و آب انارین و شربت نارنج و غوره و مانند آن بپوشند و جماع بسیار کنند که بغایت مفید دارد خاصه اگر زمانی طولیل جماع اتفاق نیفتاده باشد نوع سیم آنکه سستی حرارت و حدت پذیرد پس حرکت جماعی یا بجز و با شربت فاشنه یا بجز و فوف و بحقیقت و ضعف بسبب شسته او کند حدت و حرقت و بدانند که عینی می سازی شود و سستی سرعت فرغ نماید و علامات آنست که وقت بر آمدن لزج و حرقت روی بد و رنگ سبی زرد و قوام او تنگ باشد **علاج** هر چه در تبرید و ترطب بود و القصر استحال نمایند مثلاً شربت خشخاش باشد و تخم خرد و تخم کاه و تخم محاض و مانند آن بپوشند و برنج و عدس بشیر و خشخاش انچه غذا سازند و او و یک سه و در ترضا و نمایند نوع چهارم آنکه اعتدال و ضعیف شود و قوام و طبع آن را اعضا ضعیف گردد و با انصر و سرعت بدید و بدانند که این سستی سرعت نمی کنند مگر با نفع آن باه و علا و علاج آن ضعیف بپوشند او را که کند انقیاء و بچا که در قوت و ضعف باه و درج را خاصیت او سرعت و ماسک نیز بدخلی تمام است لیکن اکثر

این است که هر چه اسماک آرد و ضعف باه باشد لهذا اهل تجربه گفته اند که عرض سرعت هر که متلا باشد باید که بکریه منظر
و مجوزه بارد و موضع قرب کند و تحقیق آنست که در بیکار اختلاف فرج و جبین شرط است مثلا اگر سبب سرعت حرارت
بود موضع بدخول سرد باید تا آنکه حرارت نماید و بالکل کند که فائده اینجا که حاجت با اختلاف افتد و کند و کند
متعذر باشد می تواند که جهت تبدیل فرج او به مناسب طلا کند برأت و بفرماید عورت را تحمل سازد و جهان او به
سبب جهت تبرید و صندل و کافور و مانند آن کفایت کند جهت تسخین کبابه و عاقره و تخار و امثال آن بسند باشد
فصل در کثرت شهوت جماع و این چند گونه است یکی آنکه بدن مملی شود و خون و منی افزون گردد و علامت
پدین است و سست رنگ و قلت ضعف با وجود کثرت خروج منی با حلام و جماع فائده کثرت شهوت که باوت
بدن و صحت فرج بودن غیر مستعجاب نیست و ضرر زنهارد که سر و شکستن از کوششند زیرا که شکستن شهوت غیر
ضرورت مصفت مزاج و مومن قوت است اما هرگاه کثرت شهوت آفت ایجاد از کثرت جماع ضعف و عداوت نماید آن
علاج ضروری باشد **علاج** رگ زنده و سهل خوردن و تغذیه و از اغذیه هر چه مایل جمیضت بود بیشتر میل
و آب غلبه عذس و غوره آگور و انار ترش و سرکه نوشیدن و تخم کاه بود و تخم پنجه و شانه و کشمش و شک و کوبیده و نیلوفر
و تخم خزه و صندل و صابون و کلایه و طباشیر و عدس و کشمش و گل سرخ و کافور و زعفران هر چه بارد و مقل می بود و سفت
کنند و برای تبرید نیست و کرده و ادویه منی آفتی و کلایه و کلایه و آب اسنجه بر پشت و کرده گاه ضا و غایه
و سبتر از گمان سازند و برگ بید و برگ بلور و مانند آن بر زدنش گسترند و بیمار برین سبتر کشوند الظاهر بر پشت بچسبند
و قطع اسرب برگ و گان بسننجاصیت مسکن شهوت است نوع دوم آنکه منی حدت پذیرد و بسبب لذت و بختان و
نفسه خروج شهوت است و اگر در علامات او قوت بول است و سرعت انزال و هنگام خروج منی لذت و حرقت پدید
آید و عقب آن ضعف در بدن عارض گشتن **علاج** چیرای سرد و تر چون کدو و ترخه و شیر برنج و شاد کنگر
و هر چه بارد و مقل می بود و اندکی تخم بر داشته باشد چون پوست ختنه اش و برگ قنب سود دارد و نا فخرین او به
دفع ترش نوشیدن است و لکن آب سرد در آمدن را صفا و اطلیه که بالا ذکر یافت همه در اینجا مفید است نوع
سوم آنکه طوبها که جهت منی گشتن مستعد باشد افزون شود و با وجود ضعف بدن و قلت خون و نفور قوت شهوت
غالب باشد و علامات او غارت و رقت و بیاض منی است **علاج** او به حار مقل می چون شونیز و تخم سداب
و تخم خلکست و بودینه و مغز بخشش و مانند آن بکار برند تا طوبت را تحمیل دهد و جوارش کون و ریخا از برای
دارد و از اغذیه هر چه با دشمن بود تا بول نماید چون درایه و بهر و کک و مانند آن نوع چهارم آنکه اعضا
نوی شود و حال که دیگر اعضای رطوبت با طوبت اندک اما بدن بجال خود بود و خواست که چون بدن بجال خود بود و اعضا
منی قوت کثرت شهوت صورت می بندد اگر چه بعضی عضو ریس صنعت باشد لیکن از آنکه

از آنکه عضو بیس ضعیف باشد استقرح منی ضرر میرساند مثلاً خضی که دماغ و عصبی ضعیف باشد و اعضای
منی قوی اگر جماع ترک میکند منی بسیار جمع میشود و سبب تخیر که از لزوم کثرت ماده و طبعه المهره الحار است
قبل انفعال که از لزوم ضعف است فاسد میشود و دماغ جهت قبول انچه و اگر ملازمت نمائید بر جماع مقرر میشود
و دماغ و عصب علامت این فرع وجود ضعف است در عضوی از اعضای رکیه و ظهور قوت در اعضای منویه
پس اگر ضعف در دماغ باشد کلال حواس و فساد فکر و خیر آن پیدا بود و که لک و لک آنرا که نصف هر عضوی مخصوص
است چون ضعف در آن عضو پیدا آید آثار آن ظاهر شود و علاج اگر با قوت اعضای منی برود قوی و نفی نباشد
نیوز باب که موضعی فایده و انصاف با سبیل و قیلیل نمایند و در تخیر و عیال منی کوششند و باید که ادویه مخففه بارده
با دویه با هیبرک کرده استعمال کنند تا اثر دوی بار و بصاحت و دایمی عضو عضو و بر نوع تخیم آنکه در او عیبت و عیال
منی عارض شود و بنور مایه و یا خلاصه سبب تخیر باعث شهوت گردد و علامات و اینست که از جماع شهوت زیاد شود
و انزال سبب و لذت تمام شود و اگر جز انزال نشد اما شهوت قیام باشد و هرگاه شهوت مقرر شود نشان و ظهور عالم
مخصوصاً عقب انزال و دیگر علامات ترشح چون خروج قهقرو دریم در بول و خزان پیدا بودن و علاج رگ زنده اگر
بافنی نباشد و برای دفع صغیر اسهال دهند و جهت تعدیل فراج شیر و خرد کاه و خشخاش و لعاب اسفند با شربت
بنفش بنوشانند و ضعیف الی که شد یا البرودت باشد نه اولی نمایند و نوع ششتم که نفخ در بدن بیشتر زد کند و باعث شهوت
شود و بنای خود را صفا می پدید آید علامت این فرع شده و غوطه است و تقدم تناول چیز با قیافه و با وجود آن اگر نفخ در اصل
فراج باشد ضعیف صفا آن است و برای سبب بود دلیل قوی یا بر وجود این فرع علاج اگر سبب تخیر و نفخ قوت حرارت
بود و مبردات دهند چون شیر تخم خرفه و کاه و کاه باریه یا تخم و اگر موجب ضعف حرارت و کثرت طوبت بود و
ضعیف و محال بر علاج باشد استعمال نمایند و اگر باعث وی کثرت سودا بود جهت استقرار او را با سبب قوت زنده بنفش
و خزان که بار از کرات دهند فصل در کثرت در روتی و منی و دوی باید دانست که منی رطوبتی است که تمام غریز
بر سر ذکر مجری که بالاتر از مجری منی است می آید و طریق خروج وی چنانست که هرگاه شهوت پدید آید و از اجزا
بحرکت آیند و نفوذ قیام شود و منقطع بگرد و غده که در گردن نشانه موضوع است و بالضرورت از آن غده طوبت
سایل شود و منی نیست و منقطع ظهور او و از کثرت کور او منقطع نمیشد اما گاه با که بسیار بر گیرد و نفوذ قیام در غده
تا اگر گاه واجب آنرا دوی طوبت از منی مشابه منی که همراه بولی بر آید و گاه باشد که بعد از بولی بر آید و قولی و گاه
در آن غده است که نزدیکی در نشانه موضوع است مجری منی و دوی واحد و طریق خروج او چنانست که چون بولی
غده که منقطع شود از آن بالضرورت طوبت مذکور بر آید و اگر چه این غده در جمیع رجال است اما بر آمدن طوبت از دوی
موقوف بر اعلاال و منی را منقطع و با بقوت باه گفت آید منی اکنون به آنکه سیلان منی بر خیزد گونه است نوع اول

انکه منی زیاد شود و سبب تاویل و کدات منی و ترک جماع و علامت او آنست که هنگام جماع منی بسیار آید
 و مستوی القوام باشد و با وجود آن صفت حادث نشود مگر آنجا که بدن در اصل خلقت ضعیف بود و او را منی قوی
 زیرا که چون انقباض منی قوی تر بود منی را از بدن بیشتر جذب نماید و هرگاه منی بیشتر آید ضعیف و بدن ضعیف تر
 شود علاج جهت تقویت منی از جماع کندی و اگر بدن قوی بود تقطیل غذا نیز نمایند و هر چه منی بود مفید است
 و بر وقت نزول استمال کنند نوع دوم انکه منی حدت در وقت پذیرد و سبب لذت و طبیعت برفع او شود و علامت
 وی آنست که منی زرد باشد و هنگام برآمدن بخوشش کند و دیگر بسیار باقی بماند و هرگاه که حرق بول پدید آید
 علاج شربت های سرد و تر چون شربت یوز و نارینجه و شربت زعفرانی که از گلزار تخم کاهو گرفته و سیخول و سیخ کاهنی
 و شربت یوز و نارینجه و تقطیل منی نفع تمام دارد و نوع سوم آنکه او عین منی سرخی شود و سبب دت و طبیعت
 و بدن سست که از ضعیف گردد و غط منی نتواند نمود و منی خود بخود بیرون آید و علامت رقت منی است و بغیر اینها
 ظاهر شدن و دیگر علائمی پدید آوردن فاکره اگر ضعیف در ماله با ارباب باشد بخاک منی و او را عید بدرون شود
 بدون نوظ اما اگر ضعیف با فراطین بود محلی بادی حرکت می باشد و این نیز بحسب تفاوت صفات الحال می باشد
 گاه باشد که بجز و شروع خود را نالی شود و گاه باشد که بعد از تمام او را عید باشد شربت فاخته که عبارتست از تمانی فزین
 بدون دخول و هر چه ناله باشد در معرض شدت فوطه صورتی بنده و علامت رجم او و به گرم مقل منی که از تخم خلعت و دیگر
 پودینه و سدا و گلزار و زیره و تخم سداب و سیخ شهبانه و زردیانه و مالدان سازد و بخورد و عید گرم تا در تمام
 و همچون کونی نفع تمام دارد نوع چهارم آنکه در عضد او عین منی ششج عارض شود و سبب و افشردگی سایل شود
 منی و علامت او آنست که منی با فوطه و سرعت و توانم تر از آید علاج رشتن منی استمال نمایند و
 روغنهای در خانه و خایه اند نوع پنجم آنکه در ضعیف شود و پدید آید و از شدت مراتب شهوت یا از شربت جماع که افشرد
 و سیلان نماید و این فی الحقیقت منی نیست بلکه تخم گز است که از جگر منی می بر آید و بسبب سیلان گویند و علامت
 وی آنست که بعد از جماع چون بول کشد چیزی غلیظ سپید بسیار بر آید بغیر لذت و ذوق و غذای نزال نیز منی بیشتر ظاهر شود
 و همه اینها ضعیف کلی و سوء مزاج اگر در مخصوص پدید آید علاج هر چه برای منی گرفته و سوء مزاج او گفته شد
 استمال نمایند و چون بلب نفع تمام دارد و این تقسیم بدترین تمام است در اندک زمان تا توان میاز انسان نوع
 ششم آنکه استقامت منی جماع و کثرت فکر در باعث دوز منی بود و شود و اینجا با که چون دمی اندیشه اینجا بیشتر کند
 و منی منی نیز در حرکت آید پس اگر از ضعیف بود دمی و اگر قوی باشد منی سایل گردد و اما در تمام اینجا شرط است
 که منی بسیار باشد اما که او ضعیف بود یا منی دمی حدت بود زیرا که بدن این چنین حرکت عسلانی با افراغ دمی نتواند
 علاج استقامت جماع و فکر او باز دارند و اگر مجرب و با مشاغل کرده اند پس اگر منی بسیار بود و کثرت جماع سود دارد و

و معتدل است مبنی مفید بود و اگر ماسکه ضعیف باشد تقویت دهند از امشروبات و تدبیر و کر و عانه نمایند با دمان
 مقویه چون روغن زیتون مانند آن و اگر مری ذی جدت بود در تدریس او کوشند **انقباض گاه** باشد که سیلان
 زمان را بدید آید بهمان اسباب که در مردان گفته شد و گاه باشد که استرخا دم رحم باعث این عمل گردد و علاج
 از حبس بید باید کرد و بنای سیلان مردان گفته شد اما اگر رحم مسترخشی شود در این اوقات قاضیه شستن و
 و مقویات نوشیدن و گاه گاهی که درون نفع کلی دارد و صفت دوائی که دوی را نفع دارد تخم سداب تخم خجسته
 کلزا زهر کبک سادی گیرند و کوفته و خجسته و در دم با سکنجبین بربند دیگر گاه دوی وندی بود و شهادت این بران سیل
 آید و بدیدند دیگر که سیلان نمی کنند و در وقت رانان باشد تخم سداب سده در تخم خجسته و تخم سکنجبین و تخم
 دودم گاه بر کگل از هر یک یک درم و نیم کوفته و خجسته و در دم در دوش یا بخوره حل کرده بنوشند و دیگر
 سیلان مبنی وندی و دوی و بول را سود دارد تخم خجسته سیلان یک زیره از هر یک درم بلوط تخم کاه سداب از هر یک
 سه درم جذبه شیر یک درم تخم خرفه چهار درم پوست بلبله پوست بلبله کالی از هر یک نصف درم کوفته و خجسته و سفوفه
 سازند و با عسل بشنند شربت بنشیند **فصل** در مری الدم گاه باشد که بجای مری خون آید و سبب ضعف
 با خضه ضعیف بود که خون را تمام سپید ساخته با و غیره **فصل** در غلظت و رقیق کردن کوفته و خجسته و سفوفه
 اینجا رقیقین در روغن چسبکی نهاده و نفع تمام دارد اگر با عسل نصف حرارت بود **فصل** اندر کثرت اعطام عسل
 و علاج این مرض همانست که در دوش و مری گذشت و قطع اسرب بر پشت بطن مجازی کرده نفع تمام دارد و گاه
 جامه خواب از کتان ساخته و بر کبیده و بزرگ خجسته و گسرخ و امثال آن بروی کسردن و بریلوی را رقیق
 که بزرگش حریتشید و از خوابیدن بر پشت احتراز کند زیرا که استقامت و حبس گری کرده و شرا اینست و گاه از ش
 ابریشم قاصد گاه باشد که شخصی از انزال و ضعیف الشهوت بود و مع ذلک خجسته بسیار شود و بنابر آنکه مری او جامه
 و بسته بود و عند النوم گرم شود و چون مری گرم گردد و نفع وی طبیعت لازم آید سبب دیا و تخم یاو اسطوخودوس و عسل
 و دیر و ادیان که سخن در مری بود استعمال نمایند مانی را از جود باز دارد **فصل** اندر رقیق کردن این اندر یونان نام است
 قایم اندر عروس بیست کند دانه ای که قاضیه بسته بدو قایم بود و متواتر برین نام سیمی شده و علت مذکور
 گاه باشد که باز دوی جماع با و گاه باشد که بد آن شهوت بود و گاه باشد که روز بروز از آن تر شود و قاضیه
 در طول و عظم این مرض را زدودند اگر کشته نامودی بوم گرم نشود و سبب شاکت بدایع و دل و مری و کگل
 نکرد و خاصه اگر نامی باشد و سبب این مرض ریج غلیظ است که در اعضای جمیع بسیار شود و در مجاری قاضیه آید و از
 کثرت غلظت تحلیل نماید **فصل** اندر کثرت حرارت و قلبه خون بود و فصد کند و تسبیل غذا نمایند و بر پشت
 و عانه صفای اسرب نمایند و دوسه روز خجسته که در کثرت شهوت و سیلان مبنی گفته شد بنوشند

و این خلط بیشتر نمیشود باشد **تشخیص** گفته اند هر که باز از خود لواط کند این نباشد از آنکه زنند او با خون شود و علاج
 آنچه بر سبیل عادت و غلبه نران انوثیت باشد بضرر حبس و استهانت و محاکات و مخاصمات از ان قیل بلند دارند
 و با انواع غموم و هجوم و انکار مستیلا سازند تا باشد که از این کار بازماند و آنچه بسبب حصول ماده و مواد خارشش او
 آید و این از غموم شود بیشتر افتد باید که در ترقیه ماده موجهه کوشند و بخیارهای که حکم و خارشش در تن نه چنان روشن نمیشد و لعلها پاک
 موافقه و خیران کنند و این قسم بر لوی بیشتر افتد جهت غلبه طوبیت غریبه و زود و تر علاج پذیر و غلات قسم اول
 که بتا زرد و زرد و فصل اندر او رام انشین و این چند نوع است اکنون بدانکه قضیتین مرکب است از گوشت سبید
 غده دی و در منافذ بسیار است و آورده و شش رنگین و احصا ببدن متصل و متغای بر کوشیده و منی در وجه میشود و
 بواسطه باضن چهره انشینی پسیدی اگر اید چنانکه خون حیض در بستان تیر شود و کیفیت تولد حصول و وصول منی در ابتدا
 باب باه گفته شد و باید دانست که انشین مردان بزرگ و ظاهر و سدید بود و انشین زنان صغیر و پهن باشد و در
 هر دو طرف فرج نهان بود و فاصله منافذها که مانند موری از خایه بر خاسته یعنی تراخته شده است و باز فحش رنگ بسته
 و دیگر باز تراخته شده است چنانکه فحش تحویف پدید آمده است و رنگ تر شده این منافذ را بتانزی و ترقیه الهی گویند و این
 از نزد یک خایه برآمده و بسوی گردن نشانی میل کرده و قضیب اندر آمده است و بجوی بول بالای نیست و شش سیرج
 در فرج او گفته آید قسم اول و المس گرم خواهد سبب او خون بود یا صفر یا احمر سینه در محل جلع و علامات او
 سرخی و برج است و گرمی لمس پس اگر دومی بود غلظت حجم ورم و ثقل پیدا بود و اگر صغری بود شدت التهاب
 گواهی دهد و باید دانست که این مرد و گونه است یکی آنکه درم در پوست خصب بود و فقط نشان وی قلت اعراض است
 و لمس در باطن ورم آنکه در نفس خصب باشد نشان وی شدت اعراض است و شب و تشنگی ظاهر شدن جهت اتصال
 او بدل علاج رگ با سلیق یا صاف زنند اگر مانعی نبود و الا بر میان دشت حجات کنند و شش خود را بر
 و گلاب حباب انبول و آب شیر تر یا آب غلب الثلب یا کاسنی یا کدو تر کرده بر خصبیه نهند و اگر ضرر آن و وجع نبندت
 بود بزرگ کاه و برگ خنفسا نشن نمائند و او را و این رو اوعات تا زمان باشد استعمال نمایند و بعد از آن تا زمان
 آنها بار و اوعات مذکور آرد و آرد و باطلا و آرد و خود و اندکی زعفران مرکب سازند تا تحمیل مع الودع حاصل شود و چون
 محملات حزن ضار سازند چون با بون و اکلیم المکک زیره و مانند آن بار و من کل و منصفه سرشته و حباب تخم گمان
 و برگ کرب و حلیه با عمل و شکر طلا ساختن فائده دارد و اینجا که طبع بعض باشد بخیر آن که شود و باید که فیزی از درات
 با و یا ربنا شش قسم دوم را تا سینه که اکثریت بلغم افتد و علامت او سپید رنگ در غایت طس قلت شد و علاج حق زنمانند
 بخند و فیه بقیات بلغم جهت نفی طبع و این و اصل السوسن گفته نمیشد و برای تیسر با سهال و فایا و مقلد که در روبرو و این
 خوردند و از او به هر چه محلل بود ضار نماید چون آرد باطلا و آرد و خود و آنچه و مانند آن با عمل یا شرب که به نخیه استعمال

نمایند قاعده در تحلیل اذ اطاعت نامه صلب نشود پس صواب است که محلل ذی طین بکار برند و او را به این
 کجند باز زده نیم مرغ سرشته قنبد نمایند و بهترین غذا خرداب است قسم سوم در اس صلب سوداری و علامت او
 صلابت و کموت عضدست و عدم ریح **علاج** فی کله بقیات سودا و جهت تفحیات سودا نوشند چون جلاب
 بالکوب و اوایان و اصل السوس و کلفت علی و خزان و او را به بله محله چون مقل و بابونه و اکلیل و برگ کرب با نرسا و کاک
 و نمرک و آن شتر و به بطور مرغ و اش و میو مایه و پیچ یا کرده ضاد نمایند و ازین او را به هر چه میسر آید کفایت کند
 و پس از حصول طین و درم مستغرق سازند ماده را بطیون و اقیمون و حب النیمون و مانند آن پیچند است که شیر و
 بچشند نقطه ششم چهارم در ورم ریح که گیس غرض شود و علامت او انتفاخ عضدست بدون حرارت و نقل و غیر
 حرارت و صلابت و از آنکه خفت لازم است از سایر ارقام تمیز باشد **علاج** بکار ورس و سوسن و کرم کرم کند
 کنند و دهند و اگر بایق در ایل شود فی زمانه و بد آنچه در این گفته شد توجه نمایند اما در ورم کرم که در ضعیف اندگاه باشد
 که بر سبیل حال بسوی سینه انتقال کند ماده او دگاه باشد که پوست ضعیف را بخورد و ساقه سازد و خفستین بر نه نماید و
 و پوست دیگر سخت تر از اول پیدا بود **فصل** در تعظیم الانشین باید دانست که گاه باشد که در ضعیف غلظت پیدا یابد
 بر سبیل سمن و در بهی نه بطریق ورم و این غلظت بطنین باشد **علاج** هر چه قوت جافیه و غافیه را ضعیف سازد چون
 رخ شوکران و دفع و پوست خشناس و حکا که کبر المس آب کشیز آنمی نهادند و اگر گل ارمی و سر کردین بنفشه اندیشه باشد
 و حکا که اسرب و حکا که جبر الرضا و ریاب طلاء کردن نفع عام دارد و بد آنکه او را به بخدره که در اینجا ذکرمانه اگر برستان
 نوزخ ضما نمایند بزرگ شدن نه در بهمان قدر بدارد اما شاید که برستان شیر در استعمال نمایند **فصل** انداختن
 و این مرضی است که در ضعیف یا غلظت اخلاجات افتد و او عیسی کشیده شود و سبب هم گرم و افراط پذیرد و این مرض نادراست
 خصوصاً از آنرا قبله در علاج تاخیر نمایند تا از شدت تعدد خلط او عیسی نه انجامد و هر گاه نفع نکند و در اعضا
 تشنج افتد و روق سرد آید دست از او باز آید و آنکه هوامیش گفته اند **علاج** فصد با سلیق کنند و بخیر ای الطاهر
 ترنجبین و شیر شربت و غرطوس یا شیر طبع را ملایم دارند و تدریج و باید که بر اعضا و جمیع عضل و اسفنداج و گل ارغی
 و اینون باب کاهو کشیز طلاء سازند و مار الشیر و آب خرفه و عصبی را می نوشند پس اگر کفایت کند بنهارا و اگر نه بعد از
 آنکه خفیه کرده باشند و رخ انقباض نموده بر تعقیب حجات کنند و شرطیاز و سپانند و اما از قبل از تنقیه حجات و
 ارسال غلظت برالت ممنوع است **فصل** اندر ورم که با انشین و ضعیف اند و این بر چند گونه است نوع اول آنکه از سود مزاج
 گرم افتد و علامت او حرارت و التهاب است علاج آب کشیز و کوه کاسنی و عسل الشلب طلاء نمایند و اگر در جمیع بدن بود
 و غوطه غشی و تشنج باشد اینون بخورند و این عصاره و اگر حرقت بسیار بود کافور نیز داخل نمایند و از اسهال
 و مانند هر چه سرد بود نفع دارد نوع دوم آنکه از سود مزاج سرد افتد و علامت او جمیع خدش علاج در فحاح گرم

چون بیابطه و لیکن در رغن بید بخیر بماند کی فریون انجینه بماند و کفنه در خیل و دار صفتی نماند کند و اغذیه بخور آب
 سازند و در سبوم انکه از بافته و علامت او انتقال و جمع است از جای بجای و تند و غیر نقل **علاج** با بونه و اکلیل
 و فوئج و سداب طلا نمایند و در رغن یا سمن و سداب با قدری جند بید ستر بماند و در چهام انکه از ضرب یا سقطیه باشد
 انست **علاج** ضد کتد و فتنه و زلوف و کد و دیگر کتلی و غب الثقل بماند آن هر چه بار و در رغن و ملین بود و قبض نداشت
 باشد ضا و نمایند و در غنیمت انکه از رغن بید آید و آن قبض گفته شد بخت درم بر جوع نمایند **فصل** از ارتفاع الخصیه
 و صغر الخصیه ارتفاع او آنست که بیضا از کیه خود سوس عانه بر آید و باشد که از غایت ارتفاع سیل بران و از ظاهرا هر
 تمامه غایب شود در صورت عسر بول و تعطیر و شدت و جمع منکام و روج بول عارض میگردد و اکثر حرکات متعذر میشود
 و سخت درین غرض بحقیقت ارتفاع است و سبب این علت بزرگ است و خصیه و ظمور ضعیف در و باشد که در آخر
 امراض جارید بید آید و این را نشان نزدیکی موت گفته اند و علاج پذیر نباشد و صغر خصیه آنست که بعضی جمع شود
 و نفس خود و خورده گردی انکه میل ببالا نماید این نیز برودت است **علاج** جهت ارضاء و تسخین بر استقام
 مداومت کنند و بطریق با بونه و تخم کن و اکلیل و سبوس این زن سازند و برای جذب خصیه او و پیوسته که جاذب خون
 باشد چون در رغن فریون و زهره گاه و زرد انکه در دوزخش و حله و اکلیل و با بونه با ماد السهل انجینه طلا نمایند
 و اگر پس از دستخام مجر بزرگ بر آنجا نهند و آب استکی بکنند خصیه فرو آورد و او دویه با هیبه در غذا اسود و او در
 ارضاء تسخین پسند باشد و باید دانست گاه باشد که تضییع بر ترفع شود و بالا بر آید و از ظاهرا هر بالکل متعذر گردد و در
 نادر و سباب و علاج او همانست که در ارتفاع خصیه مذکور است **فصل** اندر دوائی صفق و صلابت و باید دانست
 که صفق حله خصیه است و دوائی او آنست که بر کسین و حوالی آن رگهای سیار ملقوی دوائی بماند ظاهر شود و صلابت
 صفق آنست که سختی و درشتی بر کسین عارض شود فقط خامده گاه باشد که در صفق با و غلیظ متعین شود و ترا تر افلاخ
 ارد و گاه باشد که این ترا تر افلاخ در جرم خصیه افتد و شمی متعذر شود **فصل** دوائی و صلابت نیز خصیه چنانست
 لان جانب الایسر اضعف و ابر و بعده عن الکبد **علاج** جهت دوائی صفق انچه در دوائی بای گفته خواهد شد
 بکار برند و برای صلابت او هر چه در درم صلب خصیه ذکر یافته است حال نمایند و فی و صفق او و صفق او و صفق او و صفق او
فصل اندر ماسترخا و صفق وی آنست که پوست خصیه در پشت شود و در صفق بحال خود باشد و این را شرفا
 گاه باشد که بد رجبه رسد که وقت بر خاستن زیر برای بماند **علاج** او بر سر و قابض چو باز و اس و کلس
 و عدس و زرد و کلک و زنجبیل و کنز و ضا و کند و آب آنها نخل سازند **فصل** اندر تر و در تضییع و صفق
 آن ریش ای مواضع ردی است زود تر عفن میگردد و سعی و پهن میشود و نهاده امتهل در علاج او باشد الحامه و اعانه
علاج اگر از هر طری و تازه بود و صبر و در اسنگ و ایلیمای منقول باشد و قوتیا و سر و ارید

و که سوخته و خالص سوخته و شایع و گوناگون استعمال نمایند و اما در مواردی که سوخته مقام و دیرمانده باشد
و قان کند رو کاغذ سوخته و پوست و خشت صندل سوخته و حرمانند آن هر چه بخت قوی بود استعمال نمایند و این هم فایده
کند و دم الاخرین هر از گاهی شغال و صبر و اسبک انزروت از هر یک و دم بر وزن گل مرهم سازند و اگر قوی و خصل
بود و فلان و آن بهر غرض که گوشت فاسد و بخت قوی بود و بکاربردن چون خاکستر سوی آدمی و جود کند و خون
سیاه و شان و انزروت نرم کوفته باشند و بود از انقباض مرهم محو مندل سازند فایده تر که درون قصب بود و شان
روی است بول بسوزد و دوشواری بر آید و خون و پوستها در آن ظاهر شود **علاج** این دوسه روح تازه گفته شد اصل
آرند و هر چه بخواهد بر برگزیند تا نریزد و باقی تدبیر آن است که در قروح خانه گفته ایم و بنا که قصب مرکب است
از اعصاب شش این داورده و عضلات و خلل آن از گوشت بخواص در باطنی است که از عظم فایده رسیده و از این
رباط تجارین بسیار است و اند قصب بجزی یکی مجری بول و دم مجری نمی سیوم مجری دوی و این هر سه مجاری در اصل
او قان دارند و بعد چهل یک مجری است که گفته آمده است و در غرض است که تجارین رباط دوی برین عملی شود و این
دوی در دم و داور و چون وقت برخاستن دوی از دل است و اصل از عصب نخاعی و اصل آن از دماغ است و غذا از دیگر
آید و شہوت باشد بر شاکت بگردد و ظهور نماید و اصل هم دل است و خفته کثیرا است و آدمی از اجزاء لذت
عام باید و فایده آن که از شش شش است که بی او قوه صورت نبیند و بدون و مرد و زن و حیوان و گیاه و در شش خود
رحمت اعلیٰ فرموده است **طبیعت** این دیریت زمان باشد + و در اکثر دقایق از شش **فصل** در شش که در شش
خارش که قصب و انقباض است و سبب آن مادی تر بود که بدیج از دایره **علاج** قصب با عسل کشد و بر
در انوای مرطوب حجامت نمایند و بطن بطن شش را به طبع رانم سازند و سبب که در دغ کل باقی دوی و شهاب
که شش تازه آمیخته طلاف نمایند و اگر ماده بوقیت نداشت باشد بجای آب گزن آب گزن شیر تازه آینه شستن
قصب باب که جهت شش و لایق جلد و شش و تحلیل مواد است کین لذت و بعد سپیده ختم مرغ طلاق کردن بر
شع اعصاب ماده و قوت عضو نفع عام دارد و اینجا که ماده غلیظ باشد و این تدبیر میروند باید که و باطن ران قوت
برنج حجامت کنند و قصب یا انقباض را در حجامت و اعلیه که در باب جرب گفته خواهد شد استعمال کنند **فصل** در اورام
قصب علامات و علاج او همانست که در اورام خفیه گفته شد بحسب تارک کنند و اینجا انقباض بدانند که اگر دم قصب
گرم بود پوست انار مرش و هکس کلرین در کیش و باغی و آب گزن و خفته و درون کل ختم سازند و
کردن نفع عام دارد و اگر دم سبب داشته و خفته و پیچ و خطی برود با سیر که در ده خفا و ساختن سوخته **فصل**
و شقاق قصب این شقاق گفته علاج آن در شقاق گفته شد بکار ببرد و مرهمی که از قوی و یا و قوی و یا و قوی و یا و قوی
در دغ کل در زره و پیچ سازند طلاق و نبات مفید است و اگر زره و پیچ مرغ بار دغ کل بسوزند

می‌کشند و در اسکنگ کوفته و پنجه در و اینرند و طلا کنند همین عمل کند **فصل** در نایل قضیب آنچه برای
 نایل طلق گفته خواهد شد احتمال نمایند و این طلا سود دارد و بوره حرق و خاکستری و انکور و مانند این هر چه
 محلول منبت خلوت بسته بود و اگر سیاه دانه و سر که بگیری مرغ طلا نمایند و باید و هرگاه ازین تدبیر و نشود
 نمایند و جهت جیس خون از و زنجار یک ساخته باشند **فصل** در سده که بجزی قضیب افتد و این منفع است
 نوع اول آنکه بثور و بجزی قضیب بر آید و علامات از حق بول بدست آید **علاج** با سلیق کند و شربت بنفشه
 با لعاب اسفند و شیر زرد و خیارین بنوشند و شیر تخم خرزهره شربت خنکاش سود دارد و اسفند و روغن
 و روغن بادام بر قضیب گذارند و چون بخور بخور شود شیان امضی با شیر و خرد و روغن گل حل کرده و در اخیل بخارند
 و اگر تسکین و وجع مطلوب باشد افیون نیز در شیان داخل سازند و هذا القومند مل بسبب لادن و در الیول علیها
 تنقید این الوضو و تحقیقها نوع دوم آنکه غلط غلیظ لزج و بجزی قضیب پیدا و علامات او آنست که بول بدست آید
 و غلط غلیظ در بول ظاهر شود و تحقیق این باشد **علاج** اینون و تخم گند و تخم کرفس خرزهره و همین با دیات
 و مانند آن هر چه بد بود و بنوشند و جهت لطیف آب حص و شربت و کون بازیت و شیر و تخم شرب نمایند و
 طلیخ با بونه و اکلیل و برنجاسف و مغز بنفشه و صغیر الای قضیب ریزند و اینضا قدری روغن با بونه با طلیخ
 انکور و اینجه در اخیل راندن نمایند از زرقه آن بولست که از نفقه یاز و میازند و در اخیل نهاده و آب و دیه در و
 انداخته میل یگر و روی میدارند تا آب در کور نهایت قضیب زد ویرسد نوع سوم آنکه ذلول و بجزی قضیب
 پیدا آید و نشان آن در عرض و ج بول است و در وقت نابودن و در بول بزم نامفودن **علاج** اگر ذلول نزدیک
 بود و محسوس شود و بر روغن کل و سپیده از زیر حل کرده بچکانند سده را بکشاید و اگر در قوی بود و فصد
 صاف نمایند و اگر با نفی نباشد حجامت نفذ دارد **فصل** در اعوجاج قضیب و سبب او یا غلط غلیظ است
 که در عضله اعصاب است یا بجزی پس مجرب سازد و از ایدان جانب یا درم که در عضله افتد و اعوجاج آرد یا شنج
 یا استکانی که در عصبی از اعصاب که بکوران قضیب آمده اند واقع شود و انت بلک کند فاصله اگر شنج و دان
 عصب بود که از غده آمده است می باشد قنوج بر الا و اگر در آن عصب بود که از قطن آمده است می باشد قنوج زیر
 در هر چه که باشد ضرر اعوجاج آنست که سر آلت بمقابل فرم نباشد و منی بر سبیل استقامت بقدر رحم منقذ نشود
علاج بنزد الی سبب جهت تلکین موضع روغن موس و زرشک و سیب یا کمان و بط و منور باق کا و موس و رایتانج
 است و نمایند قضیب و آبی که در و با بونه و اکلیل و زرقه جو شایده باشند و نیز در دند باشد انت را بشویند و جدا
 و جدا و در لایق و نیز در دند باشد انت را بشویند و جدا و در لایق و نیز در دند باشد انت را بشویند و جدا
 و در لایق و نیز در دند باشد انت را بشویند و جدا و در لایق و نیز در دند باشد انت را بشویند و جدا

گویند و با رطاردن خوانند بیت ممتد بودن او را و عیب جوف را و ترجمه بار طبعی ممتد دست و این غشا تا اینجا
 و پیوسته ران آمده است و در بخا و در منفذ ساخته شده از هر ستون و آمده دست تا نزدیک هر دو خصیه و این غشا
 شده هر یک یک پیوسته و در هر یک هر دو خصیه یک خراطیه گشته حقیقت پوشش شکم است اکنون ما بیت قبل
 بشنو که هرگاه شخصی جمید یا صیحه کند یا بارگران برگردد یا خزان از وی غشا را اسلب رسد چون جماع بر شکم سیری و
 مسخنی و احباس ثقل در جرم ممدوح و مانند آن بقرع آید و از ضعفی قوت سبب بار رطاردن مساعدی گردد و از هر دو
 بیرون نباشد یکی آنکه بار رطاردن شکسته شود و از محل ناف یا بر تر یا فرو تر از آن و پوست شکم سالم بود پس شش
 و روده که ماتحت است درین شق در آید از جایگاه خود بر آید و پوست شکم بخا را بر حشمت فرو نهد سازد و این را
 قفق مرق البطن گویند و منی قفق شق است و مرق پوست شکم را گویند دوم آنکه دو منفذ که در آخر بار رطاردن پدید آمده
 است یکی آنکه از آن مایه در کشت ده شود و سببی از اسباب مذکوره مخفی و آنجا که طوطی مرضی همان باشد از آنست
 نوع بصیان بیشتر اندک تر طوطی مزاجهم و منفذ مضامهم و انشیم و کثرت حرکتهم المنطقه یا بار رطاردن شکسته شود و از اینجا که
 و منفذ مذکور را با جلیقه فرو نهد کثرت شود و بار رطاردن از اینجا که شکسته شود و از اینجا که شکسته شود و از اینجا که شکسته شود
 و این مخصوص بودن است پس اگر نازل ثرب باشد قیله انشری گویند و اگر روده باشد قیله المعافرا نهد و اگر مایه
 قیله الريح اگر آب بود قیله الماء و جمهر اصطفا قیله را دوره و قر و نیز گویند و اینجا که مایه غلیظه با نشین فرو و آید غلیظه
 شود و آنرا قرق الحی می نامند و بعضی قیل را به نزول ثرب و اما و با غلیظه مخصوص شده و دوره مایه به جود طوطی مایه
 و دومی و مانند آن است اما این کلام و قیل و قفق تفاوت عموم و خصوص ظاهر شد که قفق عام است و قیل خاص
 زیرا که قفق در اصطلاح اطباء عبارت است از اسهال آن دو چیزی که یا لا انشیم است و منی نیز در کتب
 بار رطاردن از هر جا که شکسته شود پس هر گاه شکسته شود قفق مرق البطن گویند و اگر غیر از آن شکسته شود بیشتر با لا این جا
 محتسب شود و تجفیه نماید از قفق الایره گویند و اگر تجفیه فرو و آید قیل نیز خوانند پس قیل قسمی باشد از قفق و بدانکه
 قفق الایره و قفق مرق البطن زمان را بسیار افتد و قیل و قفق اقسام است و در کتب تیم غلیظه گفته آید نشا اسهال
 و آنچه در بخا مخصوص است قیل است و در غیر قفق مرق البطن و قفق الایره نسبت به نوع جدا گفته آید قسم
 اول و قیله الاما و علامت آنست که اندک اندک پیدا شود و با سانی بجای نرود اگر چه بیمار بر پشت باز خنبد
 و بدست اندک بالاکه مشقت باز گردد و هنگام رجوع قراقرق کند و هر یک با دوا نمیزد و بدو کواخورد و نه شود و پایا
 رفق اتفاق افتد روده و جایه فرو و آید و خایه سخت نماید گویا سنگ است و در حیات اگر بارینه نبفت تمام تصدیع
 بسیار را گردد و با شد که در قیله المعافرا سبب رجوعی چون رجوع قویج ظاهر شود و منی غلیظه در قیله گفته آیدیم
 و این در اکثر سببهاست انجا جهت عدم انحلال قویج فائده روده که تجفیه فرو و آید ثرب مایه قیله انشری است و نیز غلیظه

نیز همراه او فرو می آید گرچه کمی که شرب نیز شگافه باشد که انزاع روده تنها فرو می آید بعد از آنکه شرب علامت
 با شستگی و نرمی باز گردانده آنرا بحدش در صحت و سختی کند که موجب اشتداد و وجع و انقباض مجری است و اگر بدین قدر
 باز گردد آب گرم جوی بریزند و آب گرم نشاندند و در ضمن با بوی گرم کرده ببالند و مشبت بخت صفا نمایند تا که نصیب
 نرم شود و پس این آب شستگی باز گردانند و چون باز گردانند و استحال نمایند تا عاید نشود و مصطکی انزروت کند و جوی
 سرد و برگ سرد آقا قیالکن روم الاخرین شرب اهل صبر حصص جمله ساری گیرند و کوفته و خنجره بشیرم مایه که
 و آب غلبه قلب که افتد با شندی یا میزند و بر آن کشیده بدبا بخالند از آن و بر فاده هموار حکم بر بندند و تا سه روز بسته
 دارند و باید که مریض بر پشت خفته باشد و بخیری ملایم جهت افتد اقامت کند و چون مجوی بسته شود و مریضی سه روز
 بگذرد و بفرماند با شستگی بخیر شود و بتدریج بشی گراید اما از اهل علمه و نو که با و انگیر چون با قلد و بیا و عدس سق ابرود
 و سیب خیارین و مانند آنی بنزد و کدک انجم و قهوه زرد و جستن و بر استلای معده مثنی کردن و بر اسب بند
 شدن و از هر پنج آرد و حدت سرفه بود و اجتناب نمایند و پیوسته جوارش زیره و چون حب الفار بخورده باشند
 و او این آن مجوی را بخورند و جام که مخصوص بدینکار است بسته دارند خاصه تمام حرکت و جماع و هیچگاه در جماع احوال
 نکنند و ترکیب صدمات قریه نکرند که سخت ضرر دارد **صفت صفا** و دیگر که قایم مقام اول است گیرند انش و کنند
 و صبر و مر از هر یک یکدم و بگویند و یکست بار نوز و سر که تر کنند پس بهاون بسایند و قدری به اهل بار یکدخته
 در آتیرند و بکار برند بطریق گفته شد و این معده متقن مرق البطن و متقن اریه را نیز سه و اورد ششم و دیم و قیل الشرب
 علامت او هم همانست که به شوری باز گردد و اما از آنکه و بهما یفرق بین المعای و الشرب و بیشتر معلوم شد که چون آن
 پاریده شود یا منفذ او گشاده و گاه باشد که شرب و نصیب فرد آید تنها با مع الامعا و گاه باشد که شرب نیز پاریده
 گردد و در نصیبت روده فقط نازل گردد و با جمله علاج همانست که در قیل الامعا گذشت و آنجا که شرب تنها نازل شود
 چندین آن خون ندارد و نصیب بسیار سخت نمیشود و قولنج نمی افتد و بکار بکسب قیل انقباض و انقباض مجری باشد
 زود تر اصلاح میگردد و بخلاف آنکه اشتقاق صفات موجب بود که الحام او متعسر است بلکه متعذر و در نصیبت اثر
 اضمه بیش ازین نیست که شرب را منقبض و مضخم دارد و ششم سلوم و قیل الریح و علامات او آنست که باسانی بجای
 رود و خواه بیمار مستحق بود خواه غیر مستحق و تراوندید و استه باشد علامت ح آن موضع را بسته دارند و انضمام
 و نو که با و انگیر و سایر حرکات خصوصاً انجم را مکتوب بر بندند و جوارش کون و همچون حب الفار و بخورند و مانند آن
 و خلط و سداب و وجع و قویج و موز بخورند و شیخ و خوان صفا و سازند و در غن قسط و زینق و ناردین مثل آن
 ببالند و در غن زینق کپتیه و بکسب بنید ستریک متعال بهم نیخته بدارند و قطره چند از آن هر روز در اصل عجانند
 و او دیکه در استقامت اصل گفته شد بهر برند و بهما اکل انجم و در می گیرند و عند الضرورت تا شکم از نظام خالی

نشود مرکب می گردند و هنگام جمل و حرکت سخت بندی مستحکم برهنه بده منقول شوند صفت جمعی که با او گنجد غم گرس
 اینسون هزار اسبند مصطکی زعفران از هر یک درم المیکالی المیکالی المیکالی درم سبکین مقل از هر یک
 یک درم بود و نه تسط زرباد و در پنج اسارون از هر یک یک درم سبکین و مقل او آب بادیان و مانند آن بکند از نه
 و بانی او دویه گوشت و پنجه در و آینه زنده و حب زنده و هر باد او یک مثقال بخورند قسم چهارم در قلیه الماء و علامت
 است که در او گنجد و پوست خایه روشن و آبناک نماید و ضمیمه چون در دست بگیرند سنگین نماید و کفیه بدور
 مدت سخت و زرد گشت و در چون ضمیمه آغچیانند او از حرکت آب مسحوق گردد و اگر خواهان نازل را باز گردانند
 هیچ وجه باز نگردد و بول اندک اندک آید و بدنهات بر آید تعلیه اجتماع آب و طبیعت در کس نشین
 بر دو گونه است یکی آنکه از پنج طبیعت بود و دوم آنکه در همین جامه توله شود بود اسطبرودت فزاید کسین ظاهر است
 که چون برودت در کسین باشد غذای که بد ویرسد تسخیل گردد و با نیت چون چنین بود اگر چه صفات سالم بود
 از افتاد حاصم الماعظم در کسین پیدا یزد و از آنکه این دانند اعدا به سران این نیز مجاز تأقیل گویند و الا نه فی الحقیقه
 قیل است که چیزی از آنوقت در کسین زرد آید و سبک یافتن باز اظهار و بکشد و در شش و جوی و خفا بجا آید
 عکس ج و در شش و طبیعت گوشتند به آنچه در استسقای نرمی گفته شد و آب کمتر نوشند و چون کند رسو و دارد
 و این او دینفع دارد و خاکستر جو که بپزد و خاکستر جو به با زغن زیت سرشته ملا نمایند دیگر سه از جو خشک و
 بهم آنچه خنجر و از نه و یک قاضی با غار بوق زیره باریه یا شربابیر که میخند طلاکت و زغن بیت که درین و دویه آینه
 باید که نخستین از جو خنجر باشد تا غلیظ شود پس دویه آینه و دیگر آنچه جو سحر کل یعنی زیره و یک سو کسین و سسند
 گفته جلد بر آب بگیرند و نرم سازند و بآید در دوسر که طلا سازند و اینهمه تدریس است و سبب نیاید و آب با جمیع
 شده باشد زیرا که اگر بسیار بزرگ بود جو خنجر و این و این فاعل غیر و بزرگ است که پوست ضمیمه باشد و آب بیرون زرد
 و طریق بزرگ است که مضمع و بعضی غشی نشسته بر آب بگیرند و کسین از جانب این ایسار و از شکافند و در زرد را بر زشتی کند
 شکافن آب بیرون آرند و باشد که نایزده نهاده بطریقی که زرد و آب سپان و آب استسقای قوی بگیرند اما اگر آب
 بسیار باشد یکبارگی بیرون نیارند تا موجب و پاکت نشود بلکه اندک اندک بدو سه روز بیرون آرند و در نفیوت می
 تا گنج صحت از پنج مختلف حاصل آید و چون آب تمام بر آید داغ دهند تا دیگر زرد و اگر سبب اجتماع برودت فزاید
 کسین ایشان بوده باشد سبب سخت داغ بیدل اجرات گردد و فزاید و دیگر توله کند و طبیعت و طریق داغ و می است
 که چون آب تمام بر آید باید که بقیه در و تر بر نه بر انداخته و توانند پس آنکه این که دقیق و صفت یعنی که بر آب
 و مخصوص با تیار است از آنش گرم کرده و مضمع بزرگ آرند و میان کسین بگیرند تا کسین باز اظهار و
 ستادی شود و مضمع فزاید متشنج و سنگ گردد و در آب باید که جمیع شود و پنجم داغ اتهام تمام باید کرد

باید کرد که البته داغ بجزم برین رسد و پس از داغ بجلان شکریه و اندام توجیه کند **فائد** بنیل بیداغ اگر چه
 یک چند روز فرصت میدهد اما باز مرض عاید میشود قسم پنجم در ذوالحجی و این چهارست از آنکه ماده غلیظه سوداوی
 خفیه فرو آید و علامت او غلظه و صلابت و تند است و فرق درین و در دم صلب نشین باعتبار ظاهر آنست که ماده
 آماس و جرم عضو نفوذ کند خواه که پس باشد خواه نفوس خفیه بجلان این ماده که در جوف کس است علامت ج برای
 سودا مطبوعه انقباض و تشنه و سایر آنچه در دم صلب نشین گفته شد از محملات و نبات بکار برند و چند بیدست و زخون بر
 یا همین و با بوند مایند و در اصل بکار بندن سودا و در دامت کردن همچون کند و ماده الحیوة در هم قسام بیک نفع
 دارد صفت صفای که در جمیع اقسام تن مفید است کلا بر برگ مور و ماز و جگر کند و زنت مقل اهل با شیم
 استعمال کنند قسم ششم در ذوق مرأی البطن و ذوق الاربعه و تحقیق این در ابتداء ای باب کرده شد و صلا اگر چه انحراف
 نمیشود اما برای آنکه زون گردد و تدبیر نوشته می آید علاج آن موضع را در دم بر فایده حکم سبده دارند و رفا و حبس محل
 ربع سازند یا مثلاً و او به و جران که در قیل ریخی و نمبی گفته شد بکار برند و هر چه در آنجا منع است در اینجا منع دانند
فائد در جمیع اقسام تن باید که چهار پس از خوردن طعام بر پشت بخید لکه در حالت استلقا خورد و در هنگام نشستن
 و خاستن و رفتن نشاند و الفتن باشد **فائد** در ذکا و عکاسا و هند برای تن و قیله مقرر کرده اند باید که
 مرض را پشت بخواباند و بر محل تن نشان کند بعد از آن نماند و را بالا برند به تدبیری که ذکر یافته پس بر آن نشان داغ
 نهند بآت آبی حجب تن و تا داغ بنشیند حرکت منع است و اگر حال جایز باشد که مستقی بود و بعضی جراحتان بعض داغ
 انقباض را می شکافند و حجامت منقود را بر سیمان می و درند و به هم پیمازند و درین دست تا که بنشیند و بجز شوری
 مؤکب چیزی دیگر نهند و اگر حرکت باز میارند و بعضی گفته اند که اگر و ابتداء ای مرض انگشتان هر دو پای را از بالا
 بر رازا بسنج گرم خوب داغ کند علت زیاد میشود و بعضی بر آنند که بداغ هر دو با حاجت نیست از چوب بر است و از رازا
 بچوب کفایت کند و بعضی گویند که بصر دست را از اینجا که درین نرا انگشت رسیده را بالا بید قبضه دل کند آنچه
 و از راسته بچوب کفایت و اینهمه و ابتداء اینجا که پایدگی صفای اندک بود و در و چون نرم شود و پایدگی
 بسیار باشد بصر از ضاقت هیچ نیست لیکن از آنکه ضابطه بصر شکافتن پوست شکم صورت نمی بندد و شکافتن پوست شکم
 شکم خالی از خطر نیست تا ضرورتی قوی نمقد مرکب این امر نتوان شد اما داغ انگشتان با داغ رگست بجز شروع
 این علت باید کرد که اگر نفع کرد و فیه و الا ضررتی جسم ندارد **فصل** اندر خواسته یعنی بلند آمدن ناف و این بزر
 گونه است یکی آنکه از یوم ولادت پیدا آید سبب سورت بدیر کربان رسد و این را در همان ایام اصلاح توان داد و بطور فائده
 دانند آن ماجورن شکم شود و او اینچیز در دوزخ دوم را پنج سبب است یکی آنکه صفای اینجا سببی از اسباب شکافته
 شود و ثرب و امایردن آید و ناف را بر کند دوم آنکه طرب لمبمی در ذات حاصل آید چنانچه در استفادنی

میل بدرازی دارد و هر دو در یک سیه است و از آن زن کوکب است و اگر دو به پنهانی میل دارد و بهر دو طریقت
 فروع موضوع است خارج از رحم و بر هر خصیة غشای جداست و از یک دیگر امتیاز فصل دارند و بخاک و مردان می
 خصیة و قشيب منفذی است بر مثل موری دراز و از او عیة می گویند زنان را نیز بخاک است لکن از آن مردان از
 خصیة بالا آمده است و بگردن نشانه میل کرده و دو سیم کمر گرفته بجزی قشيب فرود آمده است و اندر زنان این
 او عیة از جایه بسوی تنبکاه میل کرده است تا منی از وی برجم اندر آید و دفع دیگر خایه زنا ترا نکست که وقت جماع
 سخت شوند و گردن رحم را ثابت دارند تا منظر در درون منقش شود **فائد** که رحم زنان نارسیده و دوشین
 کوکب ثربا نشد و نارسیده و نشود و تخمین او تمام گردد و پس از زاییدن و سیم شود و در حالت علون منضم
 می باشد و در حالت ولادت فراخ میگردد و فصله طبعی و زکام عمل غذای خدین شود و در اوقات ^{بفراغ} تسخیل بیشتر میگردد
فائد ه غشای تنک که میان زن تنیده باشد از رگهای سخت و و قشری عبارت از دست و از الیگار مراد
 از خرق و درین است **فائد** ه عصبی از دماغ برجم میخیزد است و بر ساطع آن رحم مشارکت دارد و دماغ
 اما مشارکت و تیرفتن زیر آن عصبی که در وی بیشتر نیست و این باب شمل است بر چند فصل **فصل** اندر غفر
 عیسی چه باشد و این بردو قسم است یکی آنکه از جانب زن بوده و دوم آنکه از جانب مرد بود و قسم اول از جانب
 زن بود و این انواع است نوع اول آنکه سو فرج سرد و رحم افتد و منی و خون را سرد سازد و خشک و علامت او
 آنست که خون حیض دیر آید و کم آید سرخ و رقیق بود و چون آید اگر چه اندک باشد اما زینان طویل منقطع گردد
 زیرا که خون طبعی زود دفع نشود و اینکس سردی در خانه کم باشد و اینجا که فرج سرد و در تمام بدن بود و سیم
 و غشای تنس و فرج آن که از او از م برده است پیدا بود و **علاج** اگر سو فرج ساده بود تبدیل آن کند بخاک
 و اگر ماده بجم بود و خستین سترغ سازند آن را با یار جات و حقیقات و بعد به تبدیل گوشتند و آنچه بدینکار آید
 مشرود و بطوسس و بنجیاد و و از ملک و مانند آن خوردن است و زعفران و کسبل و اکلیل و ساق و هندی و دمانا
 و پیله و دماکیان و زردی خصیة و روغن نارون و جله هم آنجه و صوف را به آن آلوده و زردی ساختن و بعد از پاک شدن
 از حیض زردی سرخ و در و خور و سر و میوه و قند و حب غار تخم کردن و طریقی تخم آنست که او دیر را و در ظریفی نهند و آتش
 در آن اندازند و متوسط قندی و در راجع سیم باشند که قنار را در زیر سوراخ کنند و بر این او دیر و در پوشند و زن
 محل مخصوص را مقابل سوراخ داشته بر قنار بنشیند تا دو داند شود و قبل را بطبیخ فلفل شستن نفع تمام دارد
 و لکن آنچه آتش بر رحم گذاشتن و بهترین غذا اقلید و مصلحیه گوشت طیور و فرج آن که در قنابل گرم و زردی به بقیه بیشتر که بر پنهانی
 یا تخم آنجه با رکیافت باشد نوع دوم آنکه سو فرج گرم در رحم افتد و منی را بسوزد و فاسد سازد و علا و حرارت و غلظت
 و سیمای فرج عیسی است و سوس و دمانا بسیار بود پس اگر حرارت در تمام بدن بود لاغری و زردی رنگ پیدا باشد **علاج**

بجسلی بیشتر شریکیت نقل و خاصیت این دو آنست که سختی جگر و سپرز و معده را دور کنند و استقامت امارا
 شود و هر سه بکشد و بول و بولون را زود و لاغر بسیار کند و سنگ کرده و مثانه بریزاند **صفت** دوا الک
 صغیر که منافعی در قریب بنافع گیر است که منقول است طبع فطری از خیر حسن الفاعل جلی بلفل از هر یک درم را و بنی
 پانزده درم جمله هشت چیز است که گفته می‌شود بمصلحت نیز شریکی درم طبع نخستین یا باب گرم نوع هشتم آنکه زان
 شود با فوایدی که از غذای اعضا فاضله مانند نخون طبعی تولد کند جهت تنه و جنبین **علاج** جهت تسهیل و فرجی اغذیه
 مسمنه نوزاد و دعت و سکون و زنده و تدبیر سین در آخر کتاب خواهد آمد نوع هشتم آنکه خون حیض که غذای جنبین است
 بسببی از اسباب بند شود و علامت او احتباس حیض است **علاج** هر چه در طبع است و در احتباس او گفته اند
 استعمال نمایند نوع نهم آنکه عارض شود در رحم درم کرم یا بویاس یا صلابت یا زرع رود و بدین سبب حمل صورت
 نه بندد و لا ینفخ الی الجبل لایکن الامن صحت الرحم و سلالة افکاره **علاج** هر یک این اراض بصفیق بول آن جویند نوع
 آنکه با غلیظ در رحم متولد شود و مانع تکون نطفه و استقرار جنین گردد و علامت آنست که تنه یعنی مابین ناف و زرع و دایم منفع بود
 و چیزهای باد انگیزانند او و اگر حمل شود پیش از آنکه بزرگ گردد و ساقط شود هنگام مجامعت و از باد و از جن بیرون آید چنانچه از منقذ
 بیرون آید **علاج** مایه الاصول بر وضع بیدار غیر نباشد و جمیع آنچه نفع را دفع کند مثل کلاب عرق بادیان و کفشدوزک آن که
 در تدبیر جسم بار داشته اند از وضع مجامعت ماری کل چون ای گرم و استعمال حقنه از زربات و مروحات و اطلیه و اغذیه
 و او و غیره نشانه بر این کار بگرداند و آنچه برای باد انگیز بریزند تا سده مایه الاصول و روغن بیدار غیر وقت باید و او را حل
 بود اما پس از ظهور حمل از زان لازم است اما معاون بر ساقط نشود و لا ینفخ الی الجبل **صفت** جراحی که با دفع نماید
 در وضع جویز و اسبق فاعله و نقل جوایم کفرش و بخیل از هر یک درم زیره مدبر کبر خیز درم چند به سرخدرم کوفته و پخته بافتند
 یا غسل بر سرشند شریکی که تنه آید بکرم نوع یازدهم آنکه عارض شود در رحم و کرم صلب یا رقیق یا فول و خزان هر چه رسد و
 نم جسم و مانع نزول منی جسم باشد و این نوع عطر سخی یا غلظت الرحم و هر یک از این شناخته میشود و **علاج** از ازاله
 سبب کند اگر ممکن بود و الا فرنگه از نه بافت و دیگران بخامد زیر که استیصال این اراض نمیشود مگر با باد و مجامعت
 کماله و این موجب خطر است نوع دوازدهم آنکه هم از مقابل زرع خور شود و بدین سبب در وی منی در نیاید و علامت
 و آنست که هنگام مجامعت رحم در کند و چون قلابه با انگشت تقصص کند در یابد که بکدام جهت مایل است و باشد که زیر افتد
 و بول و فوایدی که در دیگران سبب پوشیده نیست و سبب یا درم صلب است یا لخت و تقصص که در یک است
 رحم افتد یا استلای که در رگهای یک نشن وی پیدا آید یا نمد که در باطنها و بعضیهای یک نشن عارض شود جهت انقباض
 خلط غلیظ بر باطیات و ایات آن دبار گران برداشتن و رسیدن و چسبیدن گران کشیدن و خزان که در
 مکرر گفته آید از این نجات این **علاج** اگر سبب بالا است و امتداد او رگها بود نفس صافن کنند

از جانب محاذی شش باید و اگر موجب وی تقبض و انقباض بود صفت غیر ماده خشک کننده قیل را بطریق انحراف با بون
و لرب ج القوم و تخم کنان روغن کچن انجینه و روغن با بون و پیسید و ماکیان بماند و برگ کربنج و بر روغن کچن و پیسید
ماکیان انجینه و صوند را بدان لوده محمول سازند و حمام مرطوب این جهت از انقباض و انقباض رحم دفع تمام دارد
و موجب الما انقباض را طوبات بود بر رحم جهت تنقیه ایا جات کجا بر بند اعتسای هرگاه سبب نزایل شود و بماند
باقی باشد باید که قابله یعنی دایه را است کند انرا با انگشت ناگه در رحم مقابل فرج آید و انگشت قابله باید که بغیر
یا ششوم اوده باشد تا رحم را اسید نرسد و با سانی راجع شود نوز سیزدهم انگه رحم انگشت پاک نموده و در آن
اما از امور خارجیه یا نفسانیه چیزی بوقوع انجا که مانع استقرار نقطه یا جنین گردد و این چند گونه است یکی انکه در آن
برخیزد و آنرا در هنوزی در رحم تراز گرفته باشد دوم انکه حرکت عقیقت واقع گردد و یا جوع شد یا بکشد یا مستالم
شود و با هر یکی از امور بیدیه یا نفسانیه سبب انکه استقرار نقطه یا اکثر جماع یا اکثر استقام اتفاق افتد و بدان سبب
جنین ساکن نشود اما حضرت استقرار جهت آنست که روده را ضعیف سازد و مجاورت آن در رحم نیز ضعیف راه
یا بد اکثر جماع از انکه تیرک میکند رحم را بخارج بنا بر شتیاق طبیعی و بر جذب منی متزج میسازد جنین را در نقطه
سکینه اکثر استقام از انکه فرقی در منی رحم است و خروج جنین با شتیاق هوا بار و بکوت می آرد و رحم را بخارج راجع
فانگه امونفسانیه غرض است و خون و خزن و فرج و اینها باعث عق و سقوط میشوند مگر عند الانرا و خصوصاً
نا در باشد که بسقوط انجا که و امور به سینه که موجب مفاط شود هر مرضی بوقی است که ماکر رحم را ضعیف کند و علاج
از اسباب سقوط مانع استقرار استرازا نماید و انچه خالی مضر است در تیر میان گفته آید اگر چه تقریباً نیز گفته شده
تسم دوم در عرق که از جانب مرد بود و این از امراض رجال است اما از انکه ظهور او متوقف بر نسوان است و درین باب
تفاوت شده اند اکثر عوام از مقام غافل اند و درین صورت بخارج جماع سقیم زن کوشند پس طبیع لازم است که بختین
نقص کنند که معیوب مرد است یا زن و حسب او تدارک کنند و این تسم سه گونه است نوع اول انکه فرج منی مرد در او
بزیرد و دست او نگیرد از آن معدوم شود و بواسطه حرارت یا برودت اما حرارت لایها بخرق و اما البرودت
لایها تبرد و بجمد باید دانست که طوبت و بیوت فرج منی مانع حمل نشود مگر انجا که این مرد را با زنی اتفاق افتد که فرج
رحم یا منی او نیز مثل فرج منی مرد باشد که در صورت زیاد میگردد و در دوات و نسا و علامت حرارت آنست که منی زرد
و اندک باشد و انچه منی حرقت کند و دیگر علامت حرارت فرج پدید آید و باید دانست که از منی بوی بد آید و درین وقتی است که اگر
غریبه غلط باشد و لکن یافته علامت برودت منی آنست که منی در من کسبید یا دیگر علامات برودت که باران دیگر یافته پیدا
علامت تعدیل فرج که بخرج است و برودت با غذیه و ادویه موافق و اختیار نماید از عوارض انکه فرج او ضعیف
مرد باشد تا منی با مزاج اعتدال بزیرد و در رحم قرار گیرد نوع دوم انکه رابط که کوتاه بود و بدان سبب با منی در رحم رسد

نرسد و نشان او هست که مکره مغنوس منجذب بود یعنی مایل باشد بجانب ایشان و بول نیز راست منفرق نشود بلکه
 مایل با سفل بر آید و مکره با الفتح منقضی است علامت آنکه شجها و مغزها و لباها و ر و غنها همانند تا که نرمی درونی
 پس است را بکشند و راست کنند و بر چیزی مستقیم بهیئت مستقیم بر بندند تا که استقامت را منع شود و اگر تکیه
 سودمند باشد که جانب قوسه پاره قطع کند و بر چیزی مستقیم برگذارند و بر بندند و بجان بدارند تا که اجزای
 نوع سیمم آنکه در منی مرد و نوری افتد متساوی متین کوفته شود یا آن دو رنگ که پس گوش است بریده گردد
 که قال البقرط فی کتاب الکی و الجراحات قطعها بطل النسل علامت آنکه این غیر ممکن است و بدانکه گاه باشد که در اصل
 خلقت منی مرد یا زن بخاصیتی مخصوص نشود که قابل انعقاد نباشد و چیز این سببی دیگر از سبب مذکوره هیچ نباشد
 و یا بخواهی بعضی اشجار را بنی آرد و حق تحقیق همین است و این را اندر کتب میگویند که جهت مجربیت سبب ادا ویه که با نخی صیت
 در آستان بود و دارد باشد که بجهت شیت الهی نفع مندا ید فاعلم که در امتحان آنکه عقز مرد است یا زن منی
 هر دو را جدا جدا آب اندازند هر کدام که بر آب لیستند و در نوشند عقز او باشد دیگر بول هر یکی در پنج دخت کا
 یا که و می اندازند جدا جدا پس بول هر کدام که آن دخت را خشک سازد عقز او باشد دیگر از کدوم وجود با قاطعیت
 دانند بگیرند و در آوند سفال اندازند و بفرایند تا بران بول بگردد باشند و آوند هر یک از زن و مرد جدا باشد پس
 جدا در آوند هر کدام که فروید عقز او باشد و این امتحان مخصوص باین عقز است که در منی خاصیت عدم تولید قاقه
 باشد در اصل از منیش نه امتحان محذور بیان او ویه که با نخی صیت یاری میدهند بقول حمل قشاره علاج یعنی براده
 دندان فیل مقدار یک مثقال خوردن نفع دارد دیگر بول فیل و قش جاع یا پیش از آن نوشیدن عجب اثر است
 دیگر بول لاجلان که بذریه سیاه بوس گویند خوردن او مجرب است دیگر بره اشتن بنیر یا به با خصوصاً پیرا نیز گوش
 بعد از ظهر نفع دارد و دیگر زنج که از مسک و سبیل و خضیه الطلب و دغن لبان و دغن بون و دغن سوسن سازند
 و برین باب مفید است دیگر قاذر حیوانی با دغن خوردن معین بر جمل است **فصل** اندر علامات حمل و فرقی
 میان نر و ماده و تدبیر حیالی و کثرت اسقاط و عسر ولادت و احتباس شیمه و خضیه و احتباس نفاس و تدبیر
 تسکین و وجع که در رحم پیدا ید بعد از ولادت و جلیه سا قط کردن حمل و آنکه ماندن در جمل را و هر یک قسم جدا گفته اند
قسم اول در علامات حمل و فرقی میان نر و ماده اما علامات حمل آنست که زرع متکثر شک شود و دهن در جمل میزند
 و باین زرع زمان آنکه رسد پیدا گردد و در آن اجتماع اگر آه کند اگر جمل پسر بود و بجا است تمام شود و اگر انارین پسر
 بعد از جماع و بر طرف شدن حیض و سیاهی سر و سینه و کورت بیاض و غلیان و میل بچرا بید چون انشت و گل و در آن
 آید و علامت نه آنست که گیند فرج صاف نماید بول بگین بود و در اکثر آتاسینه را کلان از چپ باشد و پسران سیاه گردید در حرکت جمل و پسران
 محسوس و زرع خفیه حرکت با چپ را می طایف خوردن آن و کند گفته اند که هنگام ولادت اگر در از کمر زن بر خیزد پس شکم آید پسر باشد

و اگر در روز این نطفه و وزن بیخیزد و دختر باشد علامات مودینه آنست که رونق رنگ برود و حرکت بطبی بود و سستینه
 سیاه شود و سینه چپ کلان تر از راست باشد و قاعه سینه بود و در اکثر حال حرکت جنین بیشتر بخانه چپ بود و شکم کمتر
 بر آید و وزن چپ را می رود و چون گل و غیره بیشتر خواهد داشت و ششهای کاذب عارض شود و استخوان بقاع گفته که اگر شکم افتد و جصل
 عمل با بسره و آئینه چنانچه حال وقت خواب بزن دهند اگر خفص بچش در ناته عاقله باشد و الا فلا دیگر بفرماید که
 تا روزه گیر و وقت شام پیش از افطار و یا خزان و در ظرفی محفوظ که بوی آن بپزدند و بپزند و درین مجمر کوزه کنند
 و دیگر سر آن در زن آرد پس اگر بوی آن در بینی خود زن در نیاید حامله باشد و الا فلا دیگر و از سیر حمل ساز پس اگر
 بوی آن با باطن خود در نیاید حامله باشد و در بخانیز روزه شرط است دیگر گفته اند که زراوند را بکوبند و بعل آئینه و بصوف
 کبود بفرماید که بگیرد. وقت صبح بر بهار و تا میانه روز هیچ نخورد پس اگر در دهن خود هیچ مزه نیاید حامله نباشد
 و اگر طعمی یابد حامله است پس اگر طعم شیرین یابد بیشتر باشد و اگر مزه دهان تلخ باشد دختر و قسم دوم و تدبیر بسیار
 مسنی زنان با و اگر گاه که جصل صورت گیرد و اجنبی که زن خود را از بستن و بار برداشتن و دیدن و صحبت کردن و
 خزان و از امساک غضب و غم و از خوردن ششیا که در اطمینان ناید و در دارد و فصد و سهل نیز از فصد و صابون
 چهارم و بعد از آنه فتم و آنجا که با سهال ضرورتی افتد جهت تسکین بخار و شرب و امثال آن قناعت کند و آنجا که اخراج خون لازم
 آید بجهت تسکین آن توان کرد و بهتر باشد و اگر فصد کند خون بد نفعات گیرند اندک اندک و حامله را باید که منشی میکرد و باشد
 و آنکه مانده تا فصول تجلیل بود و حامل با جمیع مفردات خاصه اگر زن قوی الجماع و طویل الا کرد بود و هر زمان سست و فکر
 جسم رسد و ایضا خیزد بادی که خون بویا و کبر و ترس و غم و کین و کورنس ضرر دارد و باید که جهت حفظ جنین تا
 از سقوط محفوظ ماند و او به قلیه چون نفحات یا قوتیه دمانند آن و تریاق و منو و دیلوکس و دود الکس و در رنج
 و در رجا و بریل میگرد و باشد بحسب حرارت و برودت مزاج و نان با کیره گوشت بره یکبار و سیب و بهی و امرود و انار
 و مویز و شرباب ریحانی نان است اما آنجا که طریقت مزاج بسیار باشد و هوا اکثر لازم است که از مرقه و اسپید باج
 و نوک و استخوان پر نیز پس اگر طبع مایل بقبض بود و در نرمی او غایت مصروف دارند بخیر ای مناسب با جلد قبض طبع
 حامله را خوب نیست زیرا که امساک ای صاحب اجابت رحم جنین را از راحت میسراند جهت دفع رطوبت مزاجه و در دفع رطوبت
 و قنقه و اسهال صواب دارد و اما اگر از تفریق بر آید با و از ریسر و از نده و تا که مطلب بختنه نرم کنند و بیشتر بات سهل
 سازند و عوارضات که ایشان را بیشتر افتد تدبیر هر یک از آن نوشته می آید تدبیر قوی و فنیان و این بابی را بیشتر
 افتد جهت اجتماع اخلاط و روده و لهذا گفته اند تا که غلظت باشد در مخرج و جمل از کوشند خاصه اگر هنوز چهار ماه
 نگذشته باشد زیرا که موطنی که مندرج میشود اما اگر گاه خوف ضعف افتد و از کثرت تهوع بیم الم جنین باشد
 یا از چهار ماه در گذشته باشد تسکین او لازم است بدینچه اوضاع مسده و رباقی و غشیا ن

و غنایان گفته شد و جهت دفع غنایان فی کردن شبست و تخم ترب سود دارد. آنرا که فی اسان آید در ریاضت معتدل مثل
مشی و سواری اندک دفع دارد و جهت تحلیل اخلاط تدبیر آرد و پای بد نیز در امراض معدیه مستعمل گفته شد و اینجاست
جالی بود از آن نماند تدبیر غنایان گاه باشد که غلطی در سر رسیده حامله آید و غنایان آرد در مضورت آب گرم
و گلاب گرم جوی جرحه خوردن در ریاضت معتدل کردن صواب باشد و اگر بد مقدار در نشود باماض قلب رجوع نماید
تدبیر باد که در سینه و روده گردد و از اذی می کند همچون کوفی و سفوف مقوی و اشتباه و اندکی بالای طعام خوردن
سود دارد و تغذیه غذا در حرکت معتدل بسیار نیک باشد تدبیر دوم که بر پشت بای ظاهر شود دروغن کل در سر که بهم آید و غنایان
و نیک بر کینه نیز مفید است و برگ کرنب بخورند و در حوض آب کرنب و صبر و صندل و فلفل بای غلبه التعلیل طار کردن دفع
دارد و تدبیر چاکر شش و جوشش که اندرون فرج یا بیرون آن پدید آید با غلبه طبعی و کل سرشوی طار کردن و دروغ
و در شیه غلبه و آب هندوانه و کاسنی هر چه از اینها به هر سه کل سرشوی حل کرده در وی نشستن و درون و بیرون
فرج بدین و در اندک و کور الانیدن فائده دارد و تدبیر آنکه عضلات پشت و شکم سبب بخار و گاهی جنین متلی شود کشیده
گردد و اعمیادمانگی نوی در وی پدید آید و درین صورت روغن گل مالیدن و از پنک بز و آرد جونا و نخته و در پارچه
گرفته تمکید کردن و تلیف غذا نمودن و عضله های پشت و گردن و کتف و بازو محکم مالیدن سود دارد و تدبیر غنایان که از جالی
ظاهر شود و سبیل ربی و دستور بگیرند و کف و کفایت نامزد و اینجاست که باید در آب که بخورند و از آب و این
سازند و تغذیه از بار یکسایه بر عانه ملاحظه نمایند و اگر خون بسیار آید و قص که بر باوسایر بخورند و از اطلط گفته آید آنرا
استعمال نمایند فائده هرگاه ماه نهم شروع شود باید که حامله هر روز سه درم روغن بادام شیرین بر نهان بخورد
و از پختن ای ترش و قابض و غلیظ گیرند و اگر جنین کند و زنبی رحمت آرد و رعایت یکسایگی و ایضا هرگاه ایام ولادت
نزدیک رسد بفرمایند که در حمام و آبن که در کرنب و صندل و تخم کتان و جوشانیده باشند و آید و شکم و پشت
او روغن پاپونیزه و کینج بمانند و اغذیه جرب و علو اتد بر روغن بادام خوردن دهند تا باسانی بزیاید و تدبیر عصر ولادت گفته خواهد
تسمیم در کثرت اسقاط یعنی حمل افتادن و اسباب آن بسیار است یکی خارجیه چون غریبه و سقط و دوشیه قویه خاصه بر روی
خلف و دوم نفیسه چون غصب مغز و حزن مغز و طول مقام و در حمام و بر دوت و بر دوشم رایحه و کولا که در آن
بایل شود و خوردن شیر ناید و باشد که در مغز بر سبیل قدرت با اسقاط انجامد سیوم بدیه چون بیمار بیا و در طایفه
خواه از جرح باشد خواه از استفراغ و در طایفه اسکا و تخم و در طایفه جمل چهارم از کفیا و حال جنین باعث اسقاط شود و شلای جنین ضعیف باشد
یا بر کسب طبیعت آن فواید زینت و تخم کینج و کثرت اسقاط و کثرت استفراغ و جراح جنین و در کثرت از اول حمل و از خاصه جنین
ضعیف است که جنین کثرت یا کثرت ضعیف کند و بعد از این غیر شخصی را محمل شد و تا چهار ماه حرکت جنین پیاپی باید جوی یافت
بده فی غار ظاهر می شود و جنین از حرکت باز ماند و شکم از بالایی که در شکم است بلکه از نشو و نما سبب که درین

چهار ماه پدید آمده بود روی با عظام نهاده بهین حالت نشت ماه تمام شد و ماه نهم بود که یکبارگی در دوشکم دی
پدید آمد نشت را چنین در غشای مجیدیه برون آمد چون غشای استخوان ساخته و بجه از آن بر آوردند تمام خلقت بود
و جمیع اعضا فانی باید بطلی را که بجا نهم زاید بحد کمال رسیده مگر روی و سر که در روی نور راه یافته بود و تمام سوسله
که با استخوان ندارد و در وضع روی بجز دهن و دو سوراخ بینی چیزی دیگر سستی نمود از چشم و اعضاء و جرات
و هر دو گوش در هیچ گردن رسته بودند و گردن نهایت آکنه بود و جایگاه شایسته و شیش مانند سر بر کرده گویانند
است و چون بر آن نفس نداشت و درین مدت حمل مادرش هیچ علی و ازاری نداشت این حکایت مفید نتایج است
سبب پنجم که اسقاط آوردنت که دهن جسم وسیع تر بود اکثر اطوبت باشد و بدین علت جنین مستقر نگردد
در رحم و نوزاد شود ششم آنکه سوراخ خارج حق یا با درجه یاریل در رحم افتد و موجب اسقاط شود هفتم آنکه احتباس طست که
لازمه حمل است با اسقاط انجامد و اینچنین باشد که خون بسیار بود و جنین غده اکسیر کس پس آن خون از دیا و گرفته نوزاد سازد
جنین را ششم آنکه زن جنات لاغر بود و اعضای او گرسنه چنانکه از غذای او بقیه مانده جهت حصول حیات که غذا
جنین است پس جنین ضعیف شود و طبیعت از آن مانع سازد و اینچنین با نفهم اگر چه داخل موردی است اما هرگز نرسد و از حد
گفته شد فاسد و زنی که متدل البطن بود و ماه دوم و سوم حمل او ساقط میشود و توان داشت که تصور نمی توانست
او که بنا بر فعل است موصوفت بخاطر و بدان سبب که جنین نمیتواند کرد و علامات آنچنانکه سبب خارجیه یا غلبه ظاهر
است و علامت او احتباس از آن و آنچنانکه سبب بدنی بود و علامات او نیز عبارتست از **علاج** به تعجیل در از آن که کوشند
بخیسرای موانع مصلحتی که اگر طبعی باشد که ارضای هم کند و این را سیلان طوبت رحم و اسباب کثرت آب دمان
توان داشت شربت با لک و مار الاصول و شربت نروری و شربت و قد یا متولد و برنج و زعفران و از جنین نورند و بعضی غلات
کنند و اگر حاجت آید بجهاد یا راه تنقیه نمایند و دو الکسک و سنج و سودا و در رحم با غلبه و در غن خلوق و در غن جنین
گردن مفید است و این همچون نفع دارد زرباد در پنج عقری بر یک دم مراد بدیناست که هر با و در هر یک سینه دم
اشته سنبل بر یک نیم دم کوفته و پنجه بسبب شربت یک مثقال سفوفی که همین عمل کند ضد بید ترسیدم و هم تخم کزک
با دمان ایسون ناخواه صمغ اشدان و نوجان هر یک سینه دم کوفته و پنجه یکدم استقامت نمایند و اگر بادی غلیظ
باشد که در رحم ممکن شود و این را از انفاس غده و زیرات و اقرو و نفع نمده و سر و مضمر و ستادی شدن از اطمینان فاسخ
توان داشت **علاج** جلای از ابدان و ایسون و تخم کزنس و گلکین بنوشند و مار الاصول سودا و در غده انحراب
باشیر و شکله و گوشت بکب و پیوسازند و در غن زنبق و خیری و نار دین بر قطن و عانه و قبل نمایند و این همچون نمود
زرباد در پنج خلقت جنید ستر از طباشیر بر یک درمی زنجبیل و در دم مسک و انگلی کوفته و پنجه با غسل
امیزند و یک مثقال میل نمایند و مشک و داجیل خوردن مفید است و اگر برال زن کثبت و این از رخافت و لاغری

ولاغری بدن پیدا است علاج اغذیه سمنه چون هر صید و روغن گاو و شکر خوراند و روغن تخم بادام
بر بدن مالیدن و بعد از غذا یک سحاح معتدل نمودن سود دارد و اگر سببی دیگر موجب بود باز از لوی کوشند بمید رعایت
رقت و نرمی که با ذکر یافته طبعیه رجات اسقاط در اکثرهاست که در بعضی ذکر شد با جهت تسهیل مطلب عند الطلب
قسم علیّه نیز ذکر نموده البطل و تحصیل قافی مقاصد که متعلق با سقاط باشد بقرع ج غایت قسم چهارم در عصر ولادت
و این چنینست گونه است یکی که سبب زهوی زن و صفر رحم و ضیق مسلک و ضعف و افه باشد اما نشان از زهوی ظاهر است
و نشان صفر رحم و صفر جنین است و ضیق مسلک از عدم اتساع رحم چنانچه باید و ضعف و افه از انحسوس کردن
زن و در حرکت اخراج چنانچه باید از آن دانت علاج روغن تخم زیت و زیت و پیر مرغ و بط و منتر ساق گاو
بر شکم و پشت باند و با بون و شبت و در زنگوش و اکلیل الملک و آب جوشانند و از او این نشانند خاک کباب نامان
باشد و شکط استیغ و پرسیاوشان جوشانند و نبات انجبه جوشانند و شیر خنجر خنجر بید تر و کندش تحریک کنند
و چون طبع آدمی گردد و این دینی آنرا بگیرند تا قوت دین درون سوانند و با خراج چنین مدد و در کسم و او تر و خ
و در کرون نفع دارد و شور بای مرغ زب زوشیدن مفید است دوم آنکه هوای سرد و یار و دنی موجب کثافت رحم
شود و این از وجود برد و کثافت رحم تواند است علاج بحام گرم برند و در آب یک گرم سبکشانند و ادمان سخن
ملین ذکر یافت که مانند بوس زهر سازند و بوس سبکتر شیمید و بر ولا شود باید دانت که شیمیده است که در رحم بکشد و چون شست
حفظ آن همچون کسیه که دوانه اما صلب نر و چون از است و چنین چون حرکت بر آمدن کند و قوی باشد این پرده شکافند
و چنین زوی بر دین آید بده شیمید بر آید پس اگر این پرده بغایت سبک بود و شکاف نشود و زود می تدبیر آن کنند
تا چنین از قب حرکت خروج و عدم حصول آن پاک نشود و بسیار کس همین سبب پاک نشدند از جنین و عدم
و قرف بران علاج دایه را باید که شیمید بدست چپ بکشد و بدست راست با یکی تیر از ارباره کند و جهت پاک
قابله قابله باید تا جنین قطع شیمید بحال و چنین دانت نرساند فاکده و طریق حساب و در جن جنالی خاصه آنکه
مفسر ولادت باشد دانت که چون آثار وضع پیدا آید بحام گرم برند و آب گرم بر سر او بار دینند و در آن زن
و همین غایده و بفرماند که گامی چند برد و پس برقد هاشمید و یکبارگی از جای بجهد چند نوبت چنین کند آنکه قابله
غایب غنیمت گمان یار و روغن گمان یار و روغن بادام یا شیر کجود بادام یا پیر بط یا پیر مرغ یا روغن تخم انجبه و در رحم مالند
و در وی چکانند و زن را باید که پیش از غلبه در زود خود را از بول و غایط خالی کند و اگر شکم تنقب بود و تخم نرم و در حال طبع
گشود و از چند روز پیشتر بشور بای چرب و نرم قناعت کند و تغذیه از آب سرد و ترشها و سردها خور نماید و در کرون
گرم سکونت و زود و هیچ و جسر دی با سفل نرساند و چون در دایه صابر نماید و او از دند بد دم نکشد و بر پا زود و در کرون
در باطن میند زهر را به کثافت خود را بدین گمان و این همچون را که اکثر اطبا بموجب گفته اند کار دارند چند بید شیمید بر یک

شتاقی در چینی اهل هر یک نیم مثقال کوفته و بخیه میل برشند و بقدر حاجت در آب یا در ماء السل گرم یا در شراب
 که گرم گرم خلک کرده بخورند چهارم آنکه حرارت را فرو ببرد و این از وجود گرمی و فساد آن دیگر اسباب معلوم شود و علیل
 در غن غبشه و ضد لیل و کلاب شکم و پشت بماند و آب نازین یا ترخین نبوشاند و از نسخات اعتبار نمایند و بجای غل
 بدارند و درین صورت تدابیر نسخه مذکوره همیشه است **فائد** در اندود ویه که با خلصیت عسر را سود دارد
 بدانکه سنگ فطالین بست چپ گرفتن و بسد بر زانوی راست بستن مفید است و اگر چهار مثقال پوست خیارشیر
 نیم کوبند و بنزد بستر نبشت یا بخواب نبشت اندکی الفور اخراج چنین کشیده و مجرب است و اگر از کوفته بخورند
 و آب انرا بخورند همین عمل کند و در چینی خوردن زانوی کسان کند و طبعیت با جید استر کفایت عظیم الاثر است
 و از اودمان شکم و ابله باز دارند و مخصوص وضع حمل لاندیسه **الامتناع** و سلی ایستنی پوست
 انار و زعفران و دود کردن در اخراج چنین مجرب است اما نه استعمال کرد بهر آنکه گاه باشد که از دوات خود چنین را با پاک
 ساز و **فائد** هرگاه طلق عینی در زره تا چهار روز پیوسته بماند توان داشت که چنین پاک شده بزدی
 تدارک آن باید کرد و نیم در اخراج بشیر و جبهه چنین برده هرگاه چنین بر شکم ببرد و طفل بر آید اما شیشه بر نیاورد و علاقه او
 که سیاه مانند میان او و طفل است گستر شود در اخراج اینها سعی کنند بهجمل تا موجب پاک شود و علامت مردن
 چنین آنست که حرکت محسوس نشود و شکم و اطراف حامله سرد شوند و نفس متواتر زند غلج مشکطرا شش بر سیاه شدن
 اهل هر یک سه درم ترس بود و هر یک دو درم بخورند و با ده مثقال نبات شیرین ساخته نبوشند و کاشش شوند
 بویانند تا عطسه آمدن گیرد پس دهن و بینی آنرا بگیرند تا قوت او اندرون افتد و با اخراج مافی الرحم اری و کافری کند
 و در اندود ترس مت و اهل کوبند و بنزد کافری شده است حال کند و شکم طفل و مقطه و سد شکم هر یک سه درم
 هر یک گرم کوفته و بخیه بنزد کافری و عاز طلائع اندود و باز در جاب و شیر و جبهه ستر و کافری بنزد کافری
 خیر نموده و صفا بماند و بر جهم بوزند و متوسط قاری مغرب الوسط و آن افروز بماند و دیگر مر جاب و شیر
 سکنج مسادی بگیرند و بسازند و سه درم از آن بخورند و اخراج مافی الرحم نماید و دیگر مقطان عمو و سد شکم طفل
 از هر یک بر نیم گرم کوفته و ز جبهه ستر و جاب و شیر و جبهه ستر و کافری بنزد کافری و سد شکم هر یک سه درم
 اعتبار نکند و گرم آب گرم بدنه ایستانی نانی تحریک عطسه کنند بقافری که گشته شد فی الفور اخراج چنین کشیده و دیگر
 پوست مار و سرگین کوبیده زادی یا کجا اگر تخیر کنند زود بر آرد و هرگاه بدین تدابیر بر نیاید باید که دست اندازد
 و بره کن کشد بخیه و عفتی دیگر را آنست **فائد** و آنجا که جلد سودمند در اخراج چنین میت اندازد
 پاره کرده بر آن آرد و یا بخیه فائده های اینک در اوقات اند و فی خط عظیم پس مطلب بدین تدابیر است
 بدین عمل توجه کنند و ششم در احتیاس نفاس باید داشت که غرضی که غلب بر آمدن بخیه هر شود انرا نفاس

انفس کویند و مدت او در ذکر و افق مختلف بود و ذکر یا نکرده روزی ناسی روز بود و در انشی سیست و پنج روز
 تا چهار روز باشد و آنچه بدین تیره نیاید و حال آنکه واجب الدنیه باشد همان امر اضریه که از احتیاج طحت شود باشد
 کند و در صورت لازم است که با و را را او کنند بدینچه در احتیاج طحت مذکور است و این دو اسود و از تخم کرفس
 با و یان بر سیاه و تان شکله اشیح بچشاند و نبات ایخته بنوشاند و بچهره نقل زرد و فاجر مل و ملک العظم خردل سود و
 و بد آنکه گاه باشد که زن ضعیف و لاغر بود و خون بسیار نداشته باشد که پس از ولادت بر آید و این ضعیفتر دارد و
 محتاج بتدبیر نیست قسمی قسمی در تدبیر تسکین و جمع که در رحم افتد بعد از ولادت تریب مالا اصول شود و با آنکه جو
 بنوشاند و سیم اشتر و خرد و دکنش و دیگر تخم کتان بخوشاند و بدان آب هم راحنه کند یا زنج را بنوشید و لذت هم بنوشاند و دیگر
 بشیر را در چوبل شستن و در سیم حقه کردن نفی دارد و از خربزه بنوشاند و آب وی بنوشند و دیگر آب صغیر بنوشند و دیگر طبع
 سلخ بنوشند و بدان جسم راحنه کند و در که بعد از ولادت و پیش از حیض پدید آید زایل شود و دیگر آب جوفی و در
 که از گرمی بود و زایل کند و دیگر طبع خفای نوشیدن و جسم حقه کردن و در دوا دیگر و غن نسیم بایند و این بر دوا
 سود دارد و خاصه اگر خفای نسیم هم باشد و دیگر آب پوست خشتا شاند که بنوشند و در عظیم فی الفور بنوشاند اما بایند
 و دیگر کار کشاید این را نه مندر زیر اگر چه ممکن و جمع است اما خون را بنده میکند و بدین سبب باشد که خشتا شستن و جمع کند
 بعد جهت جفتل ملس و در وقت زاول پدید آید و دای که در و خفای نسیم هم را سود دارد و در اخراج نفاس و در طلب
 یاری دهد و در قرح هم را پاک نماید غسل صان کرده یک حصه شیر خرا و دخی و حصه هم ایخته براتش انکه قلیل الحی است بنده
 تا بدین پنج شیر جذب شود و غسل پس با رجه و صون یا بنده بدان لوده و زنج سازند فایده و دخی که پیش از امران حیض
 و غده الحامه و در سیم پدید آید تسکین و تسهیل بنشیند که گفته آمد و در سیم قسمی قسمی در ساقط کردن و انکه در نین
 باید دانست که تا ضرورتی توی خفای ترکیب این امر نباشد خاصه اگر جان در وفا ده باشد و برای یکبار هر چه بهر از آن
 حبسین میت و شیم گفته شد که گفایت کند و دیگر گفایت از کاغذ آفته نفی هم رساند در حال بچگی یک خاصه اگر این بچگی کاغذ را
 قطران یا با خنظل طبع او یا بنهره گاه و لوده کرده باشند دیگر تخم سرار رسند خورون و بر دشتن و در غن لبان
 بر دشتن بچگی یک دیگر انگزد و باز و بخوریم حربت گفته اند اگر زن حامله پای بر بخوریم هندیم باشد که بچساق کند
 دیگر عصاره بخوریم اگر بچساق کند یا بنده بدن لوده بر دارند بچگی و دیگر عصاره برگ خنظل و در سیم حقه کردن و شیم
 باره بدان تر کرده و زنجبیل خنظل و دیگر عصاره عرطلتا عصاره و حمر لا مقرر است و دیگر اشنان یا رسی سوده
 سه درم بخورد فی الفور ساقط کند دیگر استند شانه خیده روز پیوسته بخوراند بچگی و این و را مناسب خورد
 مزاج اصفت و دوا مرکب انکه و نیم درم سداب شکسته درم یک درم چمک شیرت است با دوش با گاه با طبع ابل
 به نهد بچگی یک دیگر تر باق را بر دین امر حربت شیبانی که نفی دارد و نبات

توی است نو سادر سوده و درم اشق سدرم اشق را در این خبری دیگر که مناسب بود وصل کند و نو سادر در این خبر
و شیان سازند و از تر زخمه خراویکی ازان درین رحم نهند و تمام شب بدارند و او بر بالش را نهان
از سینه تمام شب بخشد و دیگر پوسته مار و دو کون چنانچه دود آن برجم اندر شود البت زود افکند است دیگر که گرم زنی
سود و دارد خطمی سوده بکوفته با نیمین یکسره و اینچه بوشانند بچراغ زنده فاکند چون خواهند بچراغ بکشند
نخستین حکام برند و شکم او بر وزن میدا بخیر یا کجی بماند و شور بای جرب دهند و از تو اقباضت منغ زایند بده
مستطقات بکار برند تا مطلب باسانی و بی رنج برآید و دیگر سقویا قدری با آب سداب تر کنند و بسایند و شور
بر قصبه علامه زوت کند بچراغ بکشد و دیگر کجی کوفته مقدار بیت درم در آب بخساند و شب و صبح آن آب با
صافی نموده بنوشند بچراغ و دیگر که بچراغ زنده و مرده و شیمه برون آرد شکل اشق بر بجا ست اگر ترکی قسط
النج سلجی ناخواه نوتج خرگوش تخم لیون حله و سیون جمده و کوبد لبان اسارون از هر یک خردی بچراغ بچراغ
وزن را دوری نشاند و بعد از اسقاط واجب که مقل زوفا و حمل و ستر و ملک الطیم و خردل هر کدام که موجود شود
بسوزند و بخور او برجم رسانند تا خورن سیال شود و غلیظ گردد و ششم در تدریس را و اشق از حمل پذیرفتن و کلدین
است که مرد زن را هنگام حمل تنگ اندر کشد و را نهان کند بر نادر و هنگام انزال است را که تو اند برون کشیده
و دارد و چه کند که تا انزال آن بانزال زن اتفاق نیفتد و پس از انزال زود جدا شود و عورت را نغیر باید که بر عت
بر خیزد و هفت بار یا نه بار پیش پیش همد و عطسه آورد تا که منی از جم زود افتد و اگر بر قصبه بر وزن کجی جرب کنند
منی را بغیر اند و در جم او تخین نهد و دیگر گوشت زرد که میان دانه های نامریا باشد بکوبند و شب یا می سوده و در
امیرند و شیان سازند و پیش از جماع و بعد از آن زن حمل سازد از آستان باز دارد و بگوشت بعد از جماع و قبل
نهان و منسل پیش از مباشرت برداشتن و سرگین پوشش با نهند و زجوس خن منع حمل میکند و دیگر اگر بول اشتر
با آب آهین تانده اینچه بوشند هرگز استنش شود و دیگر اگر سرگین پیش تنگ کنند و با شهادت زن را بخوراند تمام عمر
حمل نپذیرد و سرگین قبل برداشتن نیز منع حمل نماید و گفته اند اگر خطیانا با خا امیرند و دست زن بدان خطاب
کنند منع حمل کند و اعتبار حصص نایه دیگر خون نفاس که از زنده نخستین الزعورت و تمام بدن خود ببالد و عمر
خود را بگردد و بکوزین بهترین و آسان ترین جیل است که عند الانزال با جبهه باریک بر قصبه و جبهه در دخول نماید و بعد
از فراغ اتمام بر کشته آسانی و میان باریج برین فصل اندر جا روی است که زن را خالنی شبیه
با احوال جالی رو نماید از احتیاط است و غیر تک و سقوط است و تمام جماع و انقباض فرم و انقباض شیان
در باشد که شکم بزرگ شود و بچراغ بکشد و بخی محسوس شود و حرکت خن بپذیرد و چون بدست اغماد
کنند بر روی رسته و چا میل کند و این مرض را احوال مختلف است گاه با شش و بیج علاج زایل نشود

نشود و تا آخر مایه نگاه باشد که با استقامت میگرد و نگاه باشد که در وی مثل در زامیدن ظاهر شود و از وی بارگاه
 باطل و فضلات جدا شود بسیار بر آید یا هیچ ظاهر نگردد و بسیار باشد که ماده را سبب حرارت غریبه متفنن شود
 و مزاجی که از دست استقامت قبول نفس حیوانی تواند شد در وی پدید آید و قبول نفس غایب پس آن ماده بصورت حیوان
 بر آید و یا بخت باشد که ماده اندک زنی بصورت سلحفاة معینی سنگین است جنین را میزدان ساعی خدش میگرد و در
 دیگر شکل مرغ فرزند آورد که دوبار زود و دشت و کنگ نعلهای بسیار سمور گشته باشد با جلد اکثر است که آن مواد
 مستحقه است بکنند بصورت انسان ناقص الخلقه و فرق در جیل صادق و در جاکر جبل کاذب است است که درین علت
 شکم با صلابت بود و دستها و پاها است و متریل باشند حرکت او مثل حرکت جنین باشد بلکه هرگاه دست
 بر شکم نهند از موضعی بموضعی انتقال کند بخلاف آنکه بچرخد حرکت نماید و زمان وضع در گذرد و تا چهار سال
 در پنج سال بماند بلکه بعضی را تمام عمر میماند و دوانی نیز بر دین علت سبب احوال علاج و امتداد زمان با استقامتی
 و فرق در رجاء استقامت ظاهر است از وجود صلابت و صلابت که مخصوص بر جابت و عدم علامات که مخصوص با
 است و این فرض فیه گونه است فرع اول آنکه در فرم جرم یا جرم او در صلب پدید آید و بدان سبب طبع با نیست و دیگر
 اعراض که در فرم است پدید آید علامات و علاج او همانست که در او را م جسم که صلب باشد گفته آید فرع دوم آنکه
 اخلاط بسیار بر جرم نهد و حرارت شدید پس به تحلیل رود و از آنجا لطیف است و باقی غلیظ و کثیف شده بماند و با
 کین ماده کثیفه بمل حرارت کتاب کند شکل قطعه محلی ذی صورت ماده علامت او در فرع سود فرج گرم است در جسم
 و عقب آن رجاء پدید آمدن و گرمی فوای جسم تا این قسم است علاج اگر ابلت و امتلائی دومی بود مقصد
 با سلیق و صاف کنند و بعد از آن که حرارت زایل شود یا ماده ای دیگر بوده باشد جهت نفیج هر روز مار الاصول
 بر دغن بید آنجه را بنیجه بدهند و سیخ تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم کنوت و اینسون با کفنه سود دار و پس از
 حصول نفیج مستغرق سازند ماده را بحب یاره و حب منق و حب کینج بنجد و فیه و یا ریح و غاذا یا دار ریح
 جالینوس سود دار و پس از تنقیه جهت قطع و استیصال ماده و حرمان و دار الکرم و تریاق اربعه دهند با طبعی تر مایل
 و شکم را بشیخ و بر آن هر چه برون آید جنین میت بود و زیره و صغره و در مانا و با بونه و چاوشیراب کزنس بر شکم
 ضما نمایند و در غن یا سین و ضری و سیاب بمانند و خاکستر نمک گرم کرده تمکید نمایند و قرص مراب اهل خوردن
 نفیج دارد و هر چه در احتیاس طبع گفته آید از شراب و محمولات مدبره حیض سودمند است و گفته اند که اگر در دم اهل با
 یک تدح آب او زن را بنوشاند جنین در جارا انتقال نماید فرع سیم آنکه با غلیظ و طبقات جرم بخش شود و تحلیل
 نیاید و علامت او انتفاخ قد و دست و شکم استقامت اطمینان پیدا شدن علاج شربت زردی و مار الاصول دهند و کاسرات نفیج
 از ضما و مجون و خنجره و ساقه استعمال نمایند و آنجه در استقامت اطمینان و قوی ریحی گفته شد بکار برند و غذا نخورد آب

یا تو ایل گرم میخ و طغیاز گوشت مرغ یا کبوتر سازند و این سفوف سردند است صفته تخم کزن ده درم زیره و دیگر که
 تر کرده نه درم ناخواه تخم بیل انیسون بر یک چهار درم کوفته و خجیه چنان قند آمیزند و از دو درم تاسه درم
 میل نمایند و در چهارم آنکه سبب رجاء جلی باشد که در وی شغل شود درم بر آب زن فقط و ظاهر است که چون رسم
 بر آب زن شغل شود و از غذا بهره نماند و حال آنکه ماده از قوت ذکریه خالی باشد متعلق میشود و در وی صور سینه
 ناقص و علامت وی آنست که آنچو مخصوص باذن غلته است نباشد علان هر چه برای اخراج چشیده و ضیق گفته شد استعمال
 نمایند و آنی که اسقاط جنین کند و رجاء حیض براند و دشواری را میند آسان نماید و متذاجا شیر از بر یک سادی
 شربت دو درم آب گزن یا آب بادیان دیگر تخم کرب یا شکوذا آن مقدار دو درم فرزند چسب زدن و آنچو در جسم است
 برون نشسته دیگر شربانی بر صفال نهاده بر آتش گذارند تا جویش آید پس زن خاوه که بهندی نیز کچراویند باریک نشسته
 و در شب که هنوز در ظاهر و جویش باشد یا باشند و بهم آمیزند و از آتش زود آرند و مقدار طول مفرد و جمیع بار کمتر
 از آن شبان سازند و بفرمایند تا یکی از آن در جسم نهند چنانکه س حصه شبان اندر دم بود و یک حصه برون باشد
 و تاسه روز نهاده دارد و الی و جمعی که لاقی شود و خون نکند که روز سیدم آنچو در جسم باقی نماند بر آید و بمرست دیگر
 مرکبی جادو شیر خونی از بر یک برابر بر سه گلو شبان سازند و بر دارند **فصل** اندک شربت نمک سیسی افزای سیلیان
 حیض و این بر وجه است یکی آنکه در ایام حیض خون بسیار آید و دوم آنکه اگر چه ایام حیض در گذرد اما سیلیان باقی باشد
 یا در غیر ایام حیض پدید آید و ستر گردد و این را استخوان گویند و این عرض حجب افشاک سبب بر چند نوع است نوع
 اول آنکه خون بسیار شود و طبیعت آنرا دفع نماید به طریق و علامت آن استکامی روی و بدن است و سرخی هر دو
 و در دور و پیری رگها و با وجود بر آمدن خون بسیار و در قوت بدن و رنگ بشیره غیر نفیاد و بلکه گاه باشد که خون
 خون بر آید و فشارات و قوت بفرزاید از آنست که بعضی وی منی است تا که صفت و قوت و تغییر در رنگ پدید نیاید و
 این نوع کسی را که در تخم و زراعت بوده باشد بیشتر افتد **علل** جهت تغلیظ و اما در خون رگ باسلیق نماند و حجب
 حاجت خون گیرند بیک و نمیدانند و هر دو پستان محکم بر بندند و باند و زیر پستان میجامی بزرگ ناری
 وضع نمایند و برای قبض خون قرض که بر آید و هندو شبان مسک حیض بر داشتن فرمایند صفت قرض که بر آید
 و نشانه صغیر و نرخی میبارین از بر یک سه درم کلندر دو درم اقایا که بر آید از بر یک یک درم کوفته و خجیه یا سیلیان
 اصل تر ص سازند شربتی متعالی بشیره و فریاد شربت اینجا صفت شبان مسک نه که سه درم کلندر
 تخم رضاء و تار کنند و از اقایا سادی کوفته و خجیه شبان طویل سازند و یکی از آن بفرمایند تا در بدن رسد
 و چون آن خل شود دیگر نهند تا که خون باز آید و اگر باز آید و بگویند و بچوشانند و بشیم بد و الایند و سه درم کلندر
 و بفرمایند تا فرزند سازد و سود دهد و این ذات فایده مفید است **انتباه** بخار و دگرگون است معنی و جماعی معنی

رنگ است و در غوره نور مایل تلخی دارد و صنایع مصنوعه آوصفت دی خفایت که نمک و قلی و نظرون با نیر گل و غیره
 و انیسیم مروج است و درین شبیهات هم چنین قسم با خوراک **فائده** رنگهای جسم در گهای نمدین با هم
 دارد در حراتی اندر زیر پستان لهذا این جای اوجن مجامع مخصوص کرده اند و از آنکه حرکت خون بطنی با سفل باطل است
 و طبیعت نیز نمکوان است بر مفع نامفی قوی باید تا انرا باز دارد از جسم پس مجاری فرموده اند و هم برین معنی مجاری
 کلان ستوده اند تا مکان کثیر از ان عروق مجذب شود و مجذب قوی افتد اما حجات بر نفس نمدین و مافوق انوقت
 انما در زیر که اینجاست حرکت که گمانیت نوع دوم آنکه خون رقت و جدت پذیر و جهت رقت و لطافت از افواه
 رنگهای باریک هم جریان نماید و علامت او رقت و صغرت و حرقت خون است و خروج او سرعت و ضعف بدن و
 زردی رنگ **علامت** جهت تفتی صفرا و طبعی لیل زرد و شاتره دهند که اینها با وجود قوت مسهل قوت قالیض
 هم دارند و جهت انما آنچه در نوع اول گفته شد سهل آرد و جهت تفتی در تیرید و تفتی خون موجود گردد با تسهل
 مشروبات و اغذیه و اینها که با ر و قالیض بود از اثره شربت غاب و انار و اسیرا پس مجامع
 ریاس و بی سیب از اغذیه صغریه در رشت که در مانیه با برنج و عدس بود و در قرض کبریا با بار ریواس
 و در کبریا و انار حابس قوی او در طبع کلان و او در کسین و ما ز پوست انار شستن و بدان آب دست کردن
 و صندل و اقاقیا و کسین و سماق و پوست انار و اس کوفته بر عاده طلاء کردن و شبیهات کحل برداشتن نفع تمام
 دارد و نوع سیدوم آنکه در طبع جامی و بدن غالب شود و بدان سبب توام خون رفیق گردد و افواه عروق مسترخ
 شود و بالفرض سیلان نماید و علامت دی رقت و سپیدی خون است و انار دیگر انواع نابودن و جملہ علامات بلغم
 پیدا شدن **علامت** فی زمانید بدعات و ایارات دهند و هر چه بخت باشد از اغذیه و اشربه بود و دارد
 و کنگ لک اطلیه و اینها و شبیهات که مناسب وی باشد نوع چهارم آنکه غلط سفرای غالب شود و افواه عروق
 عروق جسم نماید و علامت و علاج او همانست که در نوع دوم عرضی از جدت و رقت خون افتد گفته شد نوع پنجم
 آنکه غلط حاد و او بی فستخ افواه عروق گردد و علامت او سیاهی خون او باشد که کبریا نیز بر آید **فائده** اگر بنیه
 پاک ناز بر آتش گرم نموده زن انرا بر دار و در سایه خشک کند لون آن بنیه دلیل قوی باشد بر احقاق سبب اگر
 سپید بود و طرب بلغمی است و اگر سیاه یا کدیا بنیر بود و سو داوی است و اگر زرد بود و صفراوی و امر گرم کردن
 بنیه برای آنست که بزرگ غلط نیکوتر شود و احتیاج بدین تحقیق الگناه است که سبب ضعف و قلیل باشد
 و دیگر اعراض امتیاز خون کردن و اگر نه انجا که انار هم یک دلیل سطح است بر وجود هر سبب پیدا بود و اما
 بر قوت نیست **علامت** جهت تفتی صفرا و طبعی لیل زرد و شاتره دهند و انار شستن و بدان آب دست کردن
 نمود و دیگر اغذیه و ادویه و شبیهات که ذکر شد کفایت کند نوع ششم آنکه و اسیرا جسم موجب

سیلان خون طشت شود آن فصل علیحدگانه آید و این خون قطره قطره افتد و صاحب او در یکسری غالی خود
بهت شاکرت رحم بدین نوع ختم میگردد و چون با عت این فرض گردد و علامت او است که خون پیرم باز در آب
برآید و بدو باشد و ذی اتم و حرمت بود و این نیز فصل جداگانه شود و نوع هشتم آنکه در وسط عسر و ولادت رحم ضعیف شود
و رگهای او پاره گردد و غشای آن منقطع میگردد و بدین سبب خون بسیار سیلان نماید علاج آنچند و در وقت و اتفاق
هم گفته آید استعمال نماید اعتبار عقب ولادت بسیار باشد که خون غلیظ بسیار آید بهت کثرت او در رحم و اجزای رحم
سلالت باشد و حمل چنین خون بابت ضررت و هلاکت میکند که اگر نگاه کردن ضعیف شود و جیس او بد آنچند در زمان
اول گفته شد توان کرد اما آنجا که در وقت و غشای رحم خرق و قطع شده باشد و واجب الدفع بود و انقباض نمیگردد
و تنگی در جوی پسند کند بدینچند و در وقت و حقوق رحم است و اگر واجب الدفع بود و جیس او توان کرد بدینچند که در وقت و غشای رحم
از اول بکارت و جیس سیلان خون رحم شود بدینگاه باشد که بکارت زایل شود و جیس غلیظ است و رحم بخیه کرده و رگهای
او منقرض شود و خون بسیار برآید و خون غشی اندک علاج و در شراب قابض نشاند و بطیخ ناز و دشت بلو و گلن
و کسریع ایدست زمانه و در وقت و غشای رحم و در وقت و غشای رحم و در وقت و غشای رحم و در وقت و غشای رحم
مانده بر وقت بندند و از در صورتی باورع مانده نباشند که با خاصیت میدهد و اتفاق را بدینچند فصل اول گفته شد
تاریک کند فصل اندر قروح و جراحت که در رحم افتد از سباب خارجی یا داخلی اما خارجی مثل ضرب و سقط
که بر وضع رحم رسد و رگهای او از مقدار گرداند و غشای او را منقطع سازد و داخلی مانده عسر و ولادت رشتن طلق و بعد
مشیمه چنین است که خرق و قطع عروق و غشای آنجا در دم و شور که در رحم باشد منقرض گردد و غلط و مراکز قطع
اگر که افتد و از برای آنراست که سائر و علامت قروح و جراحت او در جیس احوال و جیس لازم و در وقت و غشای رحم و در وقت و غشای رحم
پس اگر خون سرخ فاضل بدین شکل باشد و باید دانست که هنوز جراحت ریم کرده و اگر خون بسیار سیاه و
بدو آید با وجع شدید و دل تامل بود و اگر تنید باب گشت برآید با وجع اندک و دل تعفن قروح و دوزبان گشت بر رحم
باشد و اگر آنچند رحم آید که مقدار بود و مشیمه بدردی و دل آن باشد که در رحم جیس ریم و در وقت و غشای رحم و در وقت و غشای رحم
ده سپید و غلیظ و قلیل المقدار برآید مع اللذع و راجع کریمه ندانست و دل آن بود که قروح و جراحت او در وقت و غشای رحم
آن مایض المده و غشای آنجا که در وقت و غشای رحم و در وقت و غشای رحم و در وقت و غشای رحم و در وقت و غشای رحم
آنچند از ضرب و سقط یا عسر و ولادت و شدت طلق یا چند شبیه و چنین است بدین آید و خون حزن باشد و آب قلم نشستن
و بدین استیحا کردن و در جیب حایبیه و استغنی باید و در ضربی اگر اضمحیل بود و سلیط را مقدم دارند و اگر جراحت و قروح
کل رضی و انقیاد از دور و اگر آب قلم منقطع شده رحم نماید آد و ابقرا اندر رسد و از ارض کبر یا آب سنان لعل خون تبض
ناید و بدین گفته و در جیب سبب مشروبات و در جیب سبب مشروبات و در جیب سبب مشروبات و در جیب سبب مشروبات

ام الاخرین مرکب است اما جزو سر و کوفته و خجسته بایستی الراجی یا سان الحبل یا اسر بختند و صفت
 در آن الایند و بر دارند و در نیکار صوت را از آن اختیار کرده اند که اولایم است رحم را هم نیرساند و ایضا در
 قوت عابسه و دگر است و یاری میدهند بر خجسته و سرعت اندمال فاکده اینجه که گفته شد تدبیر جراحی است که
 هنوز متعین نشده باشد و پس از آنکه قیج گردد و ترش شود نخستین نطفه رقیقه زد باید کرد بعد با ندال باید پوشید
 و بجهت الفجار و رم گرم یا بنور بود جهت تسکین وضع لذت و بقای سر جبر و دغی کل رقیقه و آبشیر که هم آنجه
 رحم را راقعه کنند و بعد از بقای رقیقه جهت انات گوشت و اندمال جراحت رقیقه رحم نمایند بر هم با سلیقون روغن کل یا
 کرده و دیگر تدهیر از زرع کرده و دستانه بگیرند صفت مرهم با سلیقون زرق را تیلج موم از هر یک است
 شقال قند چهارم روغن زیت سی متقال موم را و زیت بکند از نده و دیگر ادویه کوفته و خجسته و ششند و ایضا در
 بدو و یا بنوری شبیه با اولایم آید بنوری بار و قابض چون آرد عدس پوست انار و گلزار و حب الاسس که از نده و
 بلوط سحر است اند و طریخ و روغن گل آنجه رحم را راقعه کنند تا نوره را از خفوت و جرم رحم را از دوان باز دارد
 و بعد از کشیدن انباشگاه باشد که در جرم بجانب ثمانه میل کند و همراه بول بدون آید و نگاه باشد که بسوی
 امعا گراید و با غایط بروز نماید پس هرگاه اماله او بر نشانه احسان کنند و آن کوشند که نده باشد و نودوی برت
 با بول دستانه را متفرغ ف زود جهت اینکارین دوائی آرد از نبات مفید است منقرخ زربه و انبارین و کدو و دغی
 خشیاش از هر یک چهارم صغی رشتا شده و کثیر ادویه السوسن از هر یک یکدم هم را کوفته بدارند و موازنه درم
 با شربت خشخاش و قدری قیر و طی که از موم و روغن پخته باشند بهر منصفه رات است که مرهم را از نشانه زرع
 و سود قیر و طی است که بر جرم نشانه ملحق شود و از ضرر مرهم او را تحفظ دارد و هرگاه میلان مرهم بهای مستقیم ظاهر شود
 در روع او متوجه گردد و نماند باز پس گردد بسوی رحم و بر روده نریند زیرا که جرم رحم سخت تر است و بر روع
 نسبت با سمانا بر تران الرحم تقلید الحسن صبا است که نده را از روده باز داشته بسوی رحم مایل کردن موی
 دیده اند رقیقه که نده را بر روده ریختن ندهد از رعد عدس و پوست انار بچوشاند و در طریخ او گل از منی و دم
 الاخرین و صغی عربی و زرد بصفیه که در سر که خوشایند باشد روغن گل آنجه رقیقه کنند روده را و آنچه در وی کل
 باشد و نده سبز یا سیاه یا در وی یا صید باید که در رقیقه او مایل باشد که انزای فاسده تمامه در شود و بر
 اینکار غلبه شیر و عسل یا یا صیون طریخ اصل السوسن هم راقعه کردن سودمند است و عسل در شیر خجسته بصوف یا بانه
 بر دشتن نفع تمام دارد و جگر تر که غالی از حرارت باشد و پس رقیقه قوه رقیقه کنند با دودینه مدله که ذکر یافته فاکده هرگاه
 روح شدید و رقیقه پدید آید جهت تسکین رافینون و عفوان و شیر زنان حلو کرده بزدا شتن فرمایند و اگر قوه غایر رقیقه
 همین دوا در رحم با بقدر مرهم رسد و دستانه نماند و اگر غلیظ نماند و قهقهه نماید بچوشاند و پس روغن گل با لاجرم ضا نمایند

بنشاند و دیگر سگات و جرم در فصل گذشته که مشتمل است بر تبسیر حال و جزایان بقسم مستفاد گفته شد و از اینجا
بر گیرند **فصل** اندر شقاق و جرم و اسباب حدوث او بسیار است و از بیعت بیشتر گرفته و باشد که از کثرت جماع
پدید آید و علامت وی لزوم وجع است و از ویاد وجع هنگام جماع و بهمان دل انگشت بر جسم و بر آئین و کرم خون الوضو
اگر شقاق در غش او باشد و اینجا که شقاق در گرون جسم بود پس نظر محسوس میشود اما اگر در حوت او باشد چنانچه دیدن او
چنانست که درین جرم را بکشاید چنانکه تواند و نظر کنند و اگر منظور نشود بعد از انقباض و اگر منظور نشود بعد از انقباض و اگر منظور نشود
آئینه کلان بمقابل فرج آرند تا عکس جسم در آئینه منعکس شود و محسوس گردد که شقاق در کدام محل است و علاج آنجا
مستعد است اینجا هم بکار آید و این دو یک گفته می آید بر داشتن دلائل کردن مفید است هر چه با سلیقون یا اندکی چربی
و یا کتان روغن بنفشه اینچه دیگر منزه بایک روغن بنفشه و زیت سرشته و دیگر روغن سوسن یا زیت و غیره و اینها
مخلوط ساخته و بعد آنکه علاج شقاق بکمال می رسد فایده گاه باشد که هنگام ولادت یا از آنکه بکارت قبل از آنکه
که در درجها باشد و علاج او آنست که از منزهان گاو و موم سپید پدید کرده بر جرم سازند و در اینجا نهند و یا گاه
بر اوست نمایند و از جماع حرکت نیندازند تا جاییکه جرم نماند و اگر سنگ جرات با یک ساخته و در جرم آفریند بهتر باشد **فصل**
اندر حمله و عارضش که عارض جسم شود و در حمله عارضه ای است یا مالیه بورقی یا اکال سوداوی و باشد که
منی حست پذیرد و حمله آرد و استدلال بر نوعیت سبب برنگ طشت توان کرد و بعضی بنید و زنجیر یا خنجر و سیلان طشت
گفته شد و عدم ستون منی زمانی طویل دلیل قوی است بر جدت او و دیگر آنرا که بهر دو آن مخصوص است آفریننده نیست و باید
دانست که عارض جسم گاه باشد که مثانه غلبه شود که قوت ساقط گردد و خاصه این علت از جماع میسر حاصل نشود
در چند بنشیند شیره او زیاده گردد و علاج مفید کند و بحسب سبب مهمل دهند و در حمله صندل یا مثانه با عصاره تخم آیسر
و کشمش سرخ و زرد که در غش کل بنفشه مالیدن سودا و این دو درین باب مجرب است برک بود و نه پوت
اندر غش شکر کوفته آنرا مثلث یا شرباب یا سرکه آفرینند و بچونانند و بچونانند و از آنکه حدت منی سبب باشد اویم
میره و مریه که اندکی تخم برداشته باشد و در باب فقه الرجال فصل کثرت شهوت ذکر یافته سودا و دارد و علاج حمله تقلیل
اینکه آنکه گفته شد **فصل** اندر بواسیر اجماع باید دانست که اینجا که در فقه فزونی با ظاهر شود و غش جرم نیز
پدید آید از خط سودا و این فزونیها اگر ظاهر باشد اسان می نماید اگر در باطن او بود و غایب باشد چون درین جرم
را بکشد ظاهر میگردد و خاصه اگر آئینه مقابل او دارند پس اگر هنگام حیوان و استلا و احتباس خون بود فزونیها متلی و
سرخ و با لیم باشند اگر نه رطوبتی شبیه بدردی که مایل باشد سببهای سایل شود و فزونیها سرخ و با یک برانی لیم
بوده و علاج جهت فقه سودا و آنست که در مطبوخ اعتقون دهند و برای مصلحت خون اغذیه مریه چون گوشت بره و زغال
و مانند آن خوردن فرمایند و بواسطه تحلیل و تخفیف روغن ترگس محسن باشد و این مرمم است حال غایب آئینه و چنانچه

در اسیون و شوری و سیاه در آب بخور شانه و لیاری و غیره را کرده و هم با صند گندم شیر یک جرات نمود و اگر با حرارت بود
 این دوا را در یکجا بنشیند و برای تقیه جسم شیره تخمهای مدره بنوشاند و هم بدان مقدار جسم را بنشیند از آن که بدن
 و جسم یک شود جهت تقویت او و فرجه قاضیه و حقه حاکمه استعمال فرمایند از آنچه در افراط طمشت مذکور شده **فصل**
 اندک سیلان منی از رحم و اسباب و علاج او همانست که در سیلان منی مردان گفته شد و فرق در منی و در مویات است
 که منی سپید رنگ و غلیظ القوام و بی غفوت باشد بخلاف طریقات فضلیه غلیظه و ابله و عاقبت از آن را نیز گفته
 به ندرت و تدبیری همان است که در حق مردان گفته شد **فصل** اندک اجابت طمشت و منی قسام است قسم اول
 آنکه چون بدن کم شود و علامت او خفاف بدن و ضعف او و زردی رنگ است و تقدم جمیع غوط و عقب غوط و امراض محلا
 و استقرار غایت خصوصاً استقرار غوط غلام ج جهت تقویت بدن و تولید خون غذای مغزی چون تخم مرغ نیم پخت
 و شور برای مرغ ذره و گوشت او و گوشت کوسفند جان و شیر و شیرینی بیشتر فرزند و خواب و راحت و زدن و استقام
 مرطب فرمایند قسم دوم آنکه غوط غلیظ شود بسبب برودت یا انحالت اخلاط غلیظه و علامت او سپید و سستی بدن است
 و کبودی و گها و سبک بودن و لغت بر جهت تقویت و رفع مده و خواب گران بودن و غوط بر آمدن اگر بر آید غلام ج جهت
 شقیه اخلاط غلیظه او و به لطیفه و نه مثل ایاره و خزان و بده برای ترقیق خون و سهولت جریان و تخم کرنش و انیسون و پودینه
 و بادیان و شکطه شمع و مانند آن خوردند مطبوخ ساخته یا در غسل یا در قند بچون نموده و بطبع شربت مرز و گوش و پودینه
 و سداب و بابونه و اکلیل و صفت آنرا نیز فرمایند و سبیل و دایچینی و سلیقه و حب لبان و عود لبان و جوز بود و قاطک صندل و سبط
 و غیر آن هر جزوی عطریات و قیض و قیض و تلطیف و تخمین بود و نمیدانید و اینها اندازید مکرر بر خوردن روزی سه مرتبه
 رسانند و بعد از آن ترقیق خون اندک صاف و با بعضی حجامت سابقین فایده تمام دارد و در روز پیش از نوبت حیض بخار بر بند
 لکله مقیلا لمرمان من الاستقراغ فی حده الصف و قدر القوة و این فصد حجامت در حق کیسه که زرد و سکه
 بر و نبات سود دارد و اگر کلب لایق و اندک قبل از ترقیق خون نیز استعمال نمایند قسم سوم آنکه دهن را گها و رحم بد شود
 و بدن سبب حیض نیاید و این بر چند وجه است یکی حرارت بخلاف تقبض که بر جسم افتد و التهاب و جفاف و هم شاید است **علاج**
 شیر شربت و حجامت و غیر تخم که و بجازی و بادیان کوزه فرجه سار و غسل زرد و تخم مرغ و چند روز بردارند و شیر و خرد
 سود دارد و دیگر تدبیر از الحار است جسم از غوط و بده هم به مکت که جسم اندک سپیدی بدن و تفاوت نبض و سردی
 را گها و خزان کرده است **قائده** سو من ان الکچر جسم افتد تا از آن فزاید و تمام بدن ظاهر شود و هر آنکه
 در تخم منی شرف است من ان وی جمیع بدن سرایت نماید **علاج** جهت تخمین او و به گرم ملطفت
 استعمال نمایند و غیره تفصیل مذکور است و در حق مریضین هم نظیر آن است **صفت آن** جسم درم برسد
 پنجم درم یک سداب پودینه شکطه شمع قوه اصنع ملکیت بکنج جاد و شیراز یک و دو درم آنجا که احتیاج است

که اختنی است بگذرانند و گوشتی بکنند و از اوص سازند و بقدر حاجت بطبخ ابل نبوشند تا بکوم لطف که عارض رحم شود
 بخشی زنج و رحم و نهال بدن و جلا و خرق و دلیل است **علاج** مرطبات استعمال نمایند چنانچه در عقده گفتند ششم
 چهارم آنکه در رحم موجب احتباس طشت شود و غلظت و علاج آن در فصل اورام گفته آید ششم آنکه زنج و رحم منده مل شود
 و در آن رگهای انزاسد و دسازد **علاج** اگرچه از ادایین علت ممکن نیست لیکن جهت آنکه از نفرت احتباس صاحبانه
 این باشد قصد می کنند جهت اخراج و تحلیل فضل طغیانه با دست مفاصل و ریاضت لازم دارند ششم ششم آنکه زنج و رحم
 طشت شود و عینی بر فم رحم و زنج نیز پیدا شود که مانع تحلیل شود و سبب نابودن منفذ و روی طشت را نیز منع نماید و علت نوبت
 خفص الم شید و تعد و غلظت پیدا آید **علاج** آنچه در فصل زنج گفته آید بکار گیرند و اگر از ادایین ممکن نبود جهت این بدون
 از افات احتباس عینی که در اندام مال زنجی گفته شد از قصد ویران استعمال نمایند ششم ششم آنکه سن و ذی بی مغز و لضعف و حرمت
 انس و مسالك رحم نماید **علاج** فسادک و با الجهد در تهریل و لاغری ساختن گوشه و چون وقت نوبت و سبب
 رگس صاحبانند و او دید و اثر بر دره دهند حرکت پیش از طعام و بر نهار استحمام و استعمال از این صغیر و کوفی و لطف و باریک
 روی بر سیل و دام نفع تام دارد و اگر راست پیدا بود و سخت بکار گیرند ششم ششم آنکه رحم منور شود و بجا نیاید نبوی که
 و این رحم از مقابل زنج کیده شود و بدان سبب خون بر نیاید و این را در عقده تفصیل گفته آید بعد از ادایین که از احتباس حیض
 حادث شود احتقان رحم و اورام رحم و امثال امراض معده چون سوء هضم و سقوط استهلا و غلظت و تشنگی و لذت معده
 دلغ نشی صرع و صراع و باقی ادایین امراض سینه چون سعال و ضیق نفس امراض گرده و امراض جلجلیه استهلا و در نوبت
 و خلق و حیاط حرکت و در حین آنکه زنجی بیان و کیه حیض بسته بماند و بحسب توانا و خرس و در هم نماند مثال او الطشت
 کند دیگر و اگر کم باشد شربت کبجین بر روی بقد صافن و از انضیف نماید و یا چند بیه شربت درم پنج سوسن بکشد و مثال آب پیچ
 و قاشق سسل غلت مثقال بدو نوبت استعمال نمایند حیض کند دیگر معده فوه اسار و سلی و ارجینی استین مشکط مرثیه خواهد
 خواهر مرکب بانه و و مثقال نماید و از امراض ناید و آب نخ و سیاه با زیت و طبع لید با تمر و تخمیل درین باب سودمند
 دیگر بویای سرن جلجلیه و نازک سیه و درم فوه نمکوفه چهار درم هر دو یک سیاه آب بچوشانند چون نیمه آید
 صاف کند و به مثقال کبجین آنچه گفته شد نماند دیگر بود نیمه هر یک چهار درم ابل شست و درم ساراب
 ده درم سوزنی نیست و درم کونتر ریخت برم که کوبیده و فریزه سازند پخته و زفتل کرده اند
 که اگر نوبت سال حیض بسته بود از این بکشد و دیگر آنچه برای انصراف عینین و منبیه گفته شد
 او را حیض از او است آن آید و دیگر قوی مرکب را در او را طشت خالصه کلی است و در مایه سوزنی
 بخورند و در هر روز یک نوبت فصل اندر وقت و وی است که چسبند و زاید از قسم غلظت
 بانثا صفاتی صلب بر فم یا با این زنج و ششم رحم یا بر ششم رحم بدون آید بفرم زنج بود منع میکند

ایمان را یعنی در آمدن قضیب را آنچه نایلین فرج بودنی نماید و قول نام را و آنچه بر نسجم بودنی و قول نیک اما مانع اصل فرج
 علت است بشرطیکه عیدم المنفذ بود آن زائد و گاه باشد که قرح درین جایگاه افتد و چون مثل شود کشت زنی از
 و مجری رسد و سازد و گاه باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا باشد علل آن دستکاری نماید اگر مقدر باشد
 پس اگر سبب او التهام بود و حق و طول کند بانی که از وی بواسطه منقطع بسیارند یا بمضعی عرض مخفی که خلل میل بهان با
 و اگر سبب او اجابت گوشت بود آن گوشت زاید را بضراره بگیرند و مضیع ببرند و بالجملة پس از قطع قالب چون ذوق
 در صورت پیچیده و بهر هم ملغ التهام الموده در گذاردند تا که بتدریج جرات به نشود و چون بداند که قرح نیک است
 قالب مذکور موقوف دارند و دفعه مجنون بودن قالب است که جهت بر آمدن نفس در سبب باشد بداند که گاه با بعضی زنان
 زنی که در دوطرف فرج است و از اینانی نظر گویند بزرگ شود و غم پذیرد و سخت گردد و چنانچه جمیع را مانع آید و باشد که
 این سبب زنی چنان شود که آن زن بدین زنی باز نیکو بجاست کند و این زن را نظر گویند و علامتین نیز قطعی است
 اند و تورم مبینی فرج در رسم و این دو گویند باشد یکی آنکه رحم بهان میست که سبب فرج آید و گردن آن از فرج برود
 دوم آنکه رحم از اصل منقطع شده برز نماید چنانکه باطن تمام ظاهر شود و قشره غرق و منقبی و ناپدید گردد و این رسم را انقلاب الرحم
 گویند و تورم بر عقل و زن ایضا مسمی است و صاحب انرا عقلا و قرمانند و اسباب تورم بسیار است یکی آنکه مشیم
 با چنین سبب غیر تر کشیده شود دوم آنکه عورت از محل بدنه بر غریبه یا با گران بگیرد یا کشد یا بجهت و به این سبب
 رباطات رحم سست می شود یا منقطع گردد یا منفرجه از موضع زوال پذیرد و سیدم فرج شدیدا که در اعضا ضعیف و سترخا
 ارد چهارم آنکه طوبت زن بلغمی در رابط الرحم عارض شود و انهارا سترخی سازد پس با ضرر و رحم منقبی گردد و منقبی شده
 برون آید و این زمان پیر و کثیر الطوبت را افتد کثرت اجتماع الطوبت بی ابدانهم غلات برز رحم است که در غایت
 مقدر و طعن و پشت در عظیم برید آید و گاه از عرشه زونت بلا سبب عارض شود و میان فرج چیزی نرم زده آید با
 پس اگر باعث تورم طوبت بلغمی باشد سیلان طوبت از رحم گواهی دهد انتباه بسیار باشد که در رحم و مشیم
 فرق شکل گردد و در جهال اهل و زن است که مشیم یک جسم و باریک باشد و جسم ضدا و علامت آن سبب
 که افتد ختمین امارا با گشته اند از فصل استعمال مقوله این تا با در او بر رحم کثرت افتد و ایضا منقبی نشاند نایند با استعمال
 مدرات و آنجا که طوبت بلغمی سبب بوده باشد جهت استفراغ ایام رجالت و هند به تربد تقویت داده و در حیل و مقصد
 اما و نشاند باید که در غن زنی بار و غن کل بگیرند و قدری در غن خلوق در آید و غلیظ غایب و آن گذاردند و اگر
 چند مظهر در رسم چنانکه اگر قبلا و منقبی شده باشد سبب جسم منقبی شده بود و اگر نه همین اذویه را بر آن جاست
 و پس از آن بدین آنکه جسم بزرگان خود آید و بهر است که زن بر پشت بخیمد و را آنها برداشته
 و کشاده باشد و ای بواسطه فرجه گفته آید از این است که روحی کند که جای خود قرار ما بد و فرجه امنیت و طرا

طرائف ناز و خرب بر چهار سادی بگیرند و در آب اندکی شراب بچشانند پس فالانده و اتفاقاً و سکت را مک
 بار یک ساخته درین طبع آمیزند و حاضر دارند و باره ابریشم نرم که آنرا مرغی گویند در هم بچید و در هر سازند
 درین طبع شراب که در رسم را بدین که در هر برتر بر بند برنج و چون بجای خود کشند او به قانع برعانه و توانی
 ضما کنند و هر ضمه را بر پایو غلطانیده و در گاه او دوسری نام بچشانند غیر شراب و بکند و لک ز پرستان و ضمه
 نمایند بهتر باشد در ریحات چربی خوشبو نمایند و از چربی بپزد و عطسه و حرکت و قران هر چه فرق هم باشد
 بر نیز نمایند و این جهت است که هم بایل با علی شود و باید که بعد از جاع هم فرزند زاده را با حجام دارند و خنده
 با جگر کتان یا بنیه در فرج که اندر فاده و بالائی لگوئید زنده و تا دور و ز بهرین شکلی مستقی باشد و اگر
 از غده بازماند بهتر بود و الا چیزی اندک قلیل المائیت و سبک بود توان داد چون صغرت بعضی نیست و مانند آن روز
 سیوم لگوئید بکشاید و فرزند برون آید و در رسم دیگر که به سخته در شربانی که در بر لک و در و گستر و اتفاقاً و
 انار و مانند آن دیگر و انصاف بچشانند باشد و فرزند سازند و گرم و رقت برداشتن فرزند بهمان شکل که
 گفته شد بچید و رسم دیگر درین شراب تر سخته بر فرج و باز بچشانند و بچشانند تا راه راستیم ساخته بر لک آید و لک گاه
 بچک که اندر زانی شایسته بداند پیش باشد و شراب که در وی قانع است بچشانند باشد چنانچه بالا گفته شد
 و چون از این بر آید او به قانع برعانه و نوسه سبک ضما نمایند و لگوئید بچشانند و نوسه قانع باید که بر سول
 نهاده اند و لگوئید و در طبع و در بر لک و در فرج و در بر لک و در فرج و در بر لک و در فرج و در بر لک و در فرج
 بالا گفته شد بچشانند و از غده فرج و از غده فرج و از غده فرج و از غده فرج و از غده فرج و از غده فرج و از غده فرج
 فائد و نشین چربی بپزد و ناموافترین چیز است و در غیرض ریرا که رسم با طبع بر و اع طبع میل دارد و از
 رواج کریم نفرت بچکاند که بدیل جلدات دارد و از تلخی نفرت بداند مرغی شیم نرم ملایم را گویند که درین بر
 بر زمین میروید و از بارایی کریم گویند **فصل** اندر بیان جسم و دوی آنست که بجای میل کند و علامت
 و اسباب علاج او در عرقین حمل ناید بر فرق گفته شد و باید دانست گاه باشد که چون خوف شود در زیر افتد با عسر و
 یا هر دو و در تحقیق مرض که علت در که عضو است اشتباه پیدا آید پس را لازم است که در مرض و اسباب با قی
 نیک تامل کند تا در حفظ نفقه و نشان اخراج در هم بسبب صیغ زبان میداند حاجت بصریح نیست پس خبر که زبان
 بعد در قوع اسباب که بحث اخراج اند چون بارگان شیدن و برداشتن و جبهیدن و ترسیدن و
 خزان لازم است که نخست شخص سر نمایند تا اخراج در رسم است یا نه
 پس بمالو ز جریام نایب **فصل** اندر امور هم جسم و دوی سه گویند
 نوع اول که در هم گرم در هم عارض شود و اسباب بسیار آری و غریبه و حفظ که بر هم افتد دوم احتباس صیغ و نفاس

سقوط جنین و سر و لاوت و افزای جماع و از ادب بکارت چهارم ماده دموی یا صفراوی که بدون این علامات
 خود بخود بر جسم ریزش کند و علامت دوم گرمی بسیار است یکی تب تیز و سیاهی زبان دوم و در سر
 خاصه در بارک سیوم درون ناف و عانه اما در تارگ و عانه وقتی باشد که آتاس و در مقدم رحم بود چهارم در
 قطن و پشت اگر دم بمجر جسم باشد پنجم در و خاصه تن اگر دم هر دو جانب رحم باشد و گاه با کوبه با این
 ناف بود و قطن باشد و از آنجا بکوران و درین خاصه تن زود آید و امتداد شده آید و بشاید که بر خاصه تن متعسر شود
 است که دردی که زیر ناف باشد بران زود آید و روی که در قطن بود و تبسیرن گزاید ششم عسر البول اگر دم
 در مقدم رحم یا بل بطرف اعالی باشد هفتم عسر البراز اگر دم بمجر رحم یا بل باطل بود و ظاهر است که شدت شفت عسرت
 بول و غایط بحسب یکی و گاهی دوم است ششم تا ترش نفس و نهم سادوده و دماغ علاج فصل بیست و یک
 و صافن کنند و در ابتدا آرد و جو با قلا و خود و نقشه با کبشیر تر و کاسنی منجیه و قدری کافور یا کرده بر عانه و ناف
 ضا و نماید و لعابها و روغنهای و عصا را سر و در رحم بچکانند و شیر و خر و شربت نقشه و آب انار و خوش آب و بارون
 با و ام و قند و لعابین و مانند آن هر چه لایق بود و نبوشانند تا ممکن بود از آب سر و خوردن منع نمایند و اگر طبیعت قفس
 نقشه و سبب آن و غلب و الویج باشد و خر فلوس در آن حل کنند و شیر شربت و روغن با و ام در آن میریزند و بدهند
 و بقدر مقدار و در بعضی حاجت موقوف بر رای طیب است و خر فلوس شربت نقشه یا در آب کاسنی و غلب القلب
 نوشیدن در رفع قبض و درم احتشاق تمام دارد و نیمیه اگر چه این دم و رایت باشد را دعوت صرف هرگز ضا و نمایند
 تا ماده متجز شود و اما هر گاه که بانها رسد با بون و خطی جز آن هر چه ملین و مکل بود استعمال فرمایند ضا و و فطر لا طبیعه
 و باید دانست که چون بانها رسد از دوسیرن نباشد یکی به تحلیل رود و دم روی جمع آرد و علامت مع و بختن است
 که در وقت کند و پهای مختلف و تشویه پیدا آید و فطر و جمیع اعراض غلب کند و در وقت باید که لعابهای گرم
 چون لعاب طبع و تخم گمان و خیر دیگر کم قفسه نمایند در رحم با بون و حله و تخم گمان و فطر و قفسه و آرد با قلا طبیخ
 انجیر سرشته بر عانه ضا و سازند و در آب نیلیم نشاند و اینها بهر آنست که در بختن یاری دهد و چون نخیه گردد
 از دوجبه خالی نیست یا سکن و منجبت شود و یا بختن باند و بدیل گردد پس اگر بنگاند باید که در خسر و ج
 آن سر کنند و جهت از کار آمد الحصل در جسم حقه کردن و مدرات شیفه چون طبع تخم زنده و تخم خیارین و تخم
 سسنی نوشت نیدن سوخته است و شیر و گاو با نبات برای تقویم معتبر است و باید که همین که سر از رحم باشند
 تا که آب پاک شود و مدرات قویه زهارند و باند که بواسطه غلبه او زیاد میکند و چون قویه از رحم خالی شود
 باند مال او و بکشد از آنچه و بغیر قویه گفته شد و بدیل فطر و خیر و کافور آید فایده چون در چم بکشد یا گاه باشد
 که با معایا نشاند یا گزاید و یا غایط یا بول زرواب دیگر بر آید و در وقت می باید که ماده را از این اعضا باز گردانند و بکشد

در جمیع جانچه در قروح رحم نه گزشت نوع دوم آنکه در سراسر طبعی در رحم پدید آید و علامات او نقل و نواهی عادت علاج
 نخستین قی فرماید و هر چه در ورم سرد و نه مذکور است استعمال نمایند نوع سوم آنکه در ورم صلب شود و در ورم
 عارض شود و این ورم بیشتر عقب ورم گرم افتد باشد که ابتدا پدید آید از خون حیض سوخته یا سببی دیگر بدون مقدم ورم
 گرم و ورم مذکور سلطان باز میگردد و توقیف علاج با ستقا مودی میشود و علامات درم شود وای رحم پنج است یکی
 آنکه در محل جسم نقل محسوس شود و مریضه از حرکت کسند بود و دوم آنکه صلابت پدید آید و پس اگر در عادت باشد نشات
 تورم کردن جسم است و هوای اکثر سیوم آنکه متشی در حرکت ساق پای اضطراب افتد پس اگر آس یک جانب رحم باشد
 اضطراب نیز در ساق همان طرف پدید آید و اگر هر دو جانب رحم باشد در هر دو ساق اضطراب روی نماید چهارم آنکه در و
 کمر بود و این بر تقدیر است که ماده سخت غلیظ باشد و سبب طاینت میل کرده باشد زیرا که اگر ماده سخت غلیظ نبود و برج
 شدت باشد و گندلک اگر سلطان شود چنانچه گفته آید خیم آنکه رحم بجای میل شود و میل رحم باشد که بجانب مخالف ورم
 شود مثلاً اگر ورم در جانب ایمن جسم باشد بطرف ایسر سلطان کند رحم و بالعکس اگر در قدام باشد بخلاف میلان کند
 و بالعکس و اگر در اسفل باشد میلان کند و بالعکس و این بر تقدیر است که ورم بنایت بزرگ باشد فان العضو تغلیر الی الحالت
 الخالف و گاه باشد که مایل شود رحم بطرف ورم و این اتفاق است که ورم ضعیف الحیم باشد فیمل الرحم بالتدیه الی جانب الاورم
علاج بزودی قصد بایست کند و جهت اسهال سودا مار الجبن و طبخ انفیرون و کفند و جزان دهنه برنق و بدفت
 جهت تلین ورم هر چه در اقلیون و با سلیقون و قش و پید و مغز ما و روغن گرس و سوسن و ثبوت و بایون و بیدانجیر ورم
 استعمال نمایند زرقا و حولا و قزقا و ایضا منقل و سید و اشق و حلبه و بایون و برگ کرب و باروغن و موم و لایب سنبول و
 گمان هر شسته بر ورم ضما و سازند و شبانه زدی و دبار و طبخ ثبوت و کرب و اکلیل و قطی و بفت و بایون و مرزنجوش و جزان
 هر چه لطیف بود بنشانند **فصل** اندر سرطان رحم و این بیشتر عقب ورم گرم رحم عارض شود و سبب تخلیل یا تفن
 و سبب ناکردن ماده و علامات او صلابت و حرارت و ضربان است و در دوتا حجاب سینه بر آمدن و باشد که در خیم
 و در رقیق و ضعف و لاغری خاصه و ساقها پدید آید و در پشت پای ظاهر شود و شکم تورم مستقی ماند و باشد
 که با ستقا انجامد و باید دانست که ورم سرطان هر یک باشد و در گاه برآمده و در گاه بکود و در صاحت مایل و گاه باشد
 که سرطان رحم مع البراست باشد و نشان حرارت او است که در عارضه و کش ران در زیر شکم و پشت در و نشاید ظاهر
 باشد و بسیار است که اندر طوبت بوی ناگنیرت فی الفج سیلان کند و زکات طوبت یا مایل به بیاض باشد
 یا بسود یا یا بخرت یا بخرت یا مایل بسود اکثر بود و بیاض نادر **علاج** سرطان رحم ساده یا بخرت علاج پدید نیست
 لیکن برای آنکه ضرر او بآفت دیگر نه انجامد بیکین برای آنکه ضرر او بآفت دیگر نه انجامد لازم است که در اصلاح او بکوشد و نکاح بکام شده حرارت
 و ضربان هر چه در در نشان و عاها بر سر و استعمال کند و بکام سکون حرارت و قلت وجع چیزای این که تخلیل دهد چون

و اخيلون و مثل و روغن بابونه و پيریطی بکار برند و ایضا بطبع حلیه و بابونه و تخم کتان و برگ کرکث فلفل سازند و برقی
 و نرمی و گاه کاجهت تقطیر سودا و تقطیر بدن بفضه نمایند و مسهل سودا دهند و اعانت ترطیب فزونی لازم دانند و
 و آنجا که سرطان مفرغ بودی منی مع البراح باشد باید که برگه خطمی و کرکث و تخم کتان و تخم کنجد و در طبخ و در طبخ
 را بنشانند و ایضا جبهت تسکین و صحت شیان امیض و ایرون با شیر زنان حل کرده در حرم حقه کنند و درین شیان قدر
 از عفون نیز داخل نمایند تا مسرت ایرون باز دارد و بهترین شیان در علاج سرطان سرب را سوده یا بک شیر یا بکاسنی
 یا باب کا هو یا لیدن است و حقه رحم نمودن و در هم کسل و غیر غرض خاصیت عجیب دارد و تخم کاس و کشنیز و غلب الشکر و سفیده
 تخم مرغ و روغن گل و شراب صلیب کرده بخماد کردن و با بسان الحل و شیر زنان و روغن گل حقه هم نمودن نفع تام دارد
 و آنجا که خون بسیار رود و باب حقیقه المتیس و گل ارمنی و سپیده از زیر آب لسان الحل حقه هم کنند خون باز دارد
فصل در بیدار کردن رحم که چون درم گرم ترسم خفته شود و سرنگند آنرا و بیدار خوانند و علامت آن در درم
 گفته شد علامت اگر در بیدار رحم درم گرم باشد بنشانند تا نیم بدن آید و اگر درم گرم باشد جهت انفجار او
 بطبع تخم خمر نرزه و تخم نیارین و تخم کاسنی و خا خشک بنشانند و روزی چند و حلیه تخم کتان و بابونه و اقلیل المکث خطمی
 دارد و جو تخم مر و اگر با قلاب خطمی باب گرم و آب بنجر و روغن کنجد و تخم صفا و مایند و همین به سیر ملازم باشند بلکه شکافه
 شود و اگر در کشته و خون آن بود که با کل آنجا مداخیر و خردل بنوشانند و آب آن رحم حقه نمایند و او به مصلوبه خوا
 بر عانه نگارند آنجا که درم باشد و چون شکافه شود بر تقطیر قرع و اندمال در گوشند چنانچه در درم گرم رحم نه گوشند
فصل انداختن رحم و این غایب است شبیه بصیر و ششمنی در وی هم علامت صریح پدید می آید چون او را
 و ششمنی در بعضی اعضا و متوسط و هم علامت غشی ظهور می نماید چون سبب اطراف و زردی رنگ و صغر فتن نفس
 باید دانست که اگر چه بیدار این علت رحم اما از آنکه میان رحم و دماغ و دل متاثر است است رحم بدماغ می بخشد
 و ایضا بدل می آید و از آنست که ضیق نفس و غشی و صرع و خفقان عارض میشود و گفت در وی در هر نهی است
 و این غرض او سبب است که ای که منی سبب است استفراغ کثرت پذیرد و ترکم شود و را و عیبه و تحیل گردد و کیفیت سمیه
 پس جسم بر این المودی و فتنش و ششمنی شود و نفوق و بخارات رویه وی بسوی دل و دماغ می آید و با الفز و در رحم
 اند که ظهور نماید درم آنکه خون حیض بسته شود و سبب بسیاری او در رحم همان کیفیت که بالا ذکر یافتند و نماید و علت
 مذکور با دور و نوبت می آید همچو صرع و غنه کثرت مواد هر روز پدید می آید و آنچه هر روز افتد و متعارف با الهواب
 باشد قاع و دملک است و علامت او آنست که چون نوبت نبر و یک سده اختلال ذهن و فکر فاسد و در کسر
 و تاریکی چشم و صغر فتن لون و کسل اعضا و در طوبت در هر دو چشم ظاهر شود و ضعف و ساقین پدید آید و چون وقت
 نزدیک تر رسد باشد که دریا به جای که خیزی از نوا می بسوی دل مرتفع میشود و در بان و بنی حرکات مضطرب می آید

[illegible]

المهر گویند و حدیثی است و اگر زوال یکی جانبین بود التوا خوانند و اگر سبب ال تها را غلیظ بود براح افزوده
 نماند و اسباب زوال تقاریر پنج است و هر یک نوع جداگانه آید نوع اول آنکه درم گرم در عضله که مقل تقاریر است عارض
 شود از خارج یا داخل و علامات او قهقار است و صلب بود حیات عاده و عظم نبض و لزوم حرارت شدید و هرگاه
 ماه و ده شود و درم خزان گردد و تب یکن گریه و محسوس میکند بیمار قتل و روح تعدوی در پشت و افزون تر نشود و بعد ب
علاج در ابتدا درم رگ با سلیق زنده و لوب حلبه و تخم کتان و پیریاکیان و منترسان گاو و فنبه قطعی بر آتاس ضمار
 کنند در دهنهای گرم با فعلی غامد و فلفل سازند و فلفل خیار شیر و روغن با و ام میخچه بپوشانند و بر دهنهای گرم با فعلی که در رو
 پنج قطعی و تخم کتان جوشتانیده باشند فنبه نمایند نوع دوم آنکه با غلیظ زیر تقاریر محسوس شود و از غایت تعدد تقاریر از
 موضع اول بفرزند این نوع حدیث را براح افزوده گویند و از سه جمیع زسه است و هر نوع با خد من الفس فخره ای کسر
 و علامات او است که عقب در پشت پدید آید حدیه و با اوت و قتل نباشد و گاهی در روز زیاد شود و در آخر نقصان گیرد
علاج بخا دیان و بیکلر نس و پنج و از و اینسون و زیره و تخم سداب و ناخواه بپوشانند و با لایند و روغن بید بخیر اضاف
 کرده بپوشانند و تقدیر شربت را الاصول و روغن بید بخیر بحسب تقاضای حال باید کرد و بعضی گفته اند که کیتشال
 روغن بید بخیر با سف شفال شربت را الاصول و البزور بسند باشند و گفته اند که در مصطکی و اینسون بود و سودمند است
 و بسیار باشد که همین قدر نفع پدید آید و اگر نه فنبه بدن نمایند بحسب سوختن یا بحسب کینج یا بحسب متفن و مانند آن و میوه
 یا بس و قسط و قصب الزیزه و عمل لبنی و اهل زفرین باب یا دیان و سداب و روغن بابونه یا نارین ضمار سازند
 و بطیخ مر بنوش و سداب و از و در قیوم و تمام فلفل نمایند بر موضع الم و بچکناری وضع کنند بجای گاهی که منقطع بود و مسوی
 داخل نیز بر موضع که متعجب بود و برآمده باشد بخارج و هر چنانچه با دوست نفع دارد نوع سیم آنکه رطوبت افی در جرم
 رباطات تقاریر فوکن و از استرخنی گرداند و بالضر و تقاریر از جای خود بفرزد و علامات او سبب کون است و سردی محسوس
 و تقدم تدایر مبطه و آنکه چون بر آنجا روغن بماند کمتر نشفت شود و میستی زرد و بدن انرا خضبت نماید علاج آنچند در یا
 افزوده گفته شد استعمال نمایند و او با آن مقویه گرم چون روغن سداب و سر و عا و قرحا مالیدن و او ویه
 قاضیه چون جوز سده و گلنار و برگ غار و رو و او شنه ضمار کردن نفع دارد نوع چهارم آنکه رباطات تقاریر
 متشنج شود بسبب رطوبت غلیظه بپنج که در رخا حاصل آید یا بواسطه جوست و این کمتر اند و با خطر است و علاج
 دشوار پذیرد و علامات و علاج او انباشت جویند نوع پنجم آنکه سقط یا ضرب موجب زوال فقرات شود **علاج**
 آنکه اگر زوال بسوی خارج بود یا بجای تقاریر یا بجای او بر اند محسوسید و اگر زوال بسوی داخل بود یا بجای بیرون کشند
 آنرا بمص بحاجم یا بوضع بچکناری و زفر و قتل یا اندکی عا و قرحا شسته ملاک کردن جهت حدیه سود دارد
 و چون تقاریر بر موضع خود قرار گیرد او ویه قاضیه ضمار نمایند تا آنرا بر آن شکل قایم دارد **فصل**

اندر بصر ظاهر بینی در پشت دآن انواع است نوع اول که سوزن را با دوسا فاج در پشت افتد و علامت او درد
 نقل است و احسان سبک و از پیرای گرم حرکت دشمنی و دل مشتغ شدن و این وجه اندک اندک پدید آید و درین
 شود **علاج** جهت تبدیل نزن با دوا اصول و مانند آن و سوزن را بر تریاق اربعه و مشرو و بطور سخی خربان بخوراند و در
 وسط و سداب با بونه باشد و نقل و اشق و حلیه با بونه و حب الفار با ناخته شمش کتان و دروغن بید از خیر آمیخته ضماد سازند و غده
 نحو آب و گوشت بطور اطویل گرم نمایند نوع دوم که در عضلات و فقرات پشت خط لمغ فام منول شود یا خط لمغنی
 که در بدن ساکن بوده باشد حرکت آید از غضب و تب و حرارت و عضلات در باطات و اوقات ریزد یا با غلیظ
 که درین مقبول مکنه محقق بود و حرکت آن خط همچنان نماید و درین عضلات و باطات و اوقات و اماره و آید و سبب
 احداث شد و در دوا و اعلانیست تولد لمغ فام تقدم و وجود سوال خیرای لمغی افزاست و در پشت و بصر با نقل پدید
 آمدن و در زیر و در و نقل نزن تر شدن اندک اندک بحسب تولد ماده منها علامات حرکت نیم ساکنه و در آمدن
 او در پشت و نوع و بصر او در تب یا غضب یا جلع متبیل اگر آن ماده متحرک نماند باشد در پشت و بصر نقل
 لازم بود و بزرگ و تیره باشد و اگر با و از آن ماده جدا شده در پشت در آمده باشد نه آن ماده بصر تهی پیدا باشد
 و در نقل بود و نقل کمتر باشد **علاج** اگر سبب در تولد لمغ فام بود و بعد استعمال مضحات لمغی سوزن بخان و بزرگ آن شد
 تا لمغی مستقر شود و فی نفع تمام دارد و دیگر تبا سیر مبدل همانست که در بار دوسا فاج ذکر یافت و ششیا سوزند
 و کما مقررین تبا سیر و اینجا تقلیل نداشت و اگر سبب در و در آمدن لمغی حرکت یا رخ فضا او بود و چنانچه شد به جهت تحلیل
 و تلبین و تطیب اعضا استحکام نمایند و با ستر است امر نمایند و دروغن خیری و تفتیه یکجا کرده بماند و تقطیل تلخخ ششیا سیر ضیه
 محله سوزد و اگر بقدر دفع نشود مستقر سازند از اجناسی در لمغ فام گفته شد نوع سیم که اکثریت جماع حدت
 در پشت شود جهت جذب شدن و فضول پشت و گاه باشد که اکثریت فضول در و احداث حدیه نماید **علاج** جماع بزرگ
 کنند و تحلیل و تلبین و تطیب متوجه گردند و آنچه در ماده لمغی حرکت گفته شد و درین تمام دانه فاکله بسیار باشد که سبب
 و جماع و پشت خرم کرده شستن و عضلات و باطات پشت اعیان مانده گی آرد و در و احداث نماید بدون آنکه ماده
 لمغی یا رخ در آن دخل نماید و این باید در پشت دفع شود و در و در گذرد و گاه باشد که تب غرض حدیه آرد
 با احداث سبب و جهات نوع چهارم که غرض شود و در گرد و ضعف یا علنی دیگر که سبب مجاورت
 و مشارکت در و با بزرگ پشت باز و علامت وی وجود آفت است در گرد و بصر قطن و ضعف
 یا گواه اوست **علاج** هر چه در امر اخیری کرده ذکر یافت بحسب سبب ضعف بود یا سبب آن
 تا ارک نمایند نوع پنجم که بزرگ بزرگ که بر طول پشت موضوع است از خون مستلی
 شود و سبب شد و در دوا و علامت وی آنست که از ابتداء ای فقرات پشت که اکثر فقرات

از نفوذات کردن است درین پدید بود تا آن نفوذات قطن یا قریان و حرارت مکان و دیگر آن خون گواهی و در
 و بهنگام حرکت و به استند او کند **علاج** رگ با سلین یا با بعضی زنده و در ابتدا آب نازک ترش و شیرین و شیرین
 نشیره تخم خرفه و تخم خیارین یا سکنجبین و دهند و جهت تسریع موضع یک سر و در آمدن صندل گلاب و غن کلان کنند
 سر که بر پشت هلا کردن و بجایگاه سر و ترسکونت گرفتن فرامید و اغذیه سر و در ترسکونت جو و مانند آن بخوراند و
 ششم آنکه موجب در پشت در آمدن باشد و عضلات و رباطات و او تا پشت و آن در نوز و دوم گفته شد نوز
 نهم آنکه سبب تارک جسم در پشت پدید آید و این نوع بعضی زمان را نوز یک بدن حیض عارض شود و سبب
 حیض چنانچه باید **علاج** هر چه او را حیض ناید استعمال کند در غن کلان پشت بماند شری که او را حیض نماید
 بقوت تخم کرفس که شغال جلینف متقال تخم خیارین نمکونه چهار متقال باویان نمکونه امینون جوانی تخم شنبلیله
 هر یک و در متقال جملید با جو نانند و پشت متقال نوز بقوام آرند و پشت روز اختیار نمایند **فصل** اندر وجع
 خاصه حسی در ونگاه و در سبب که هانت که در در پشت ذکر یافته لیکن وجع خاصه بیشتر از بقیه است و از آن
 لان الحافره ایردین اظهار زیاده بجهه من القاب الکیه و لقه فله یحدث فی سورا المزان الحار الانا و را الهذا گفته اند که علاج
 او هانت که در سوزن سافج بار و لقی و ریخی وجع ظهر ذکر یافته و احتمال شیانات سخنه در بجا نفع تمام دارد و جهت
 اینکار شیانانی که از متقال و اشق و امینون و در تخم کرفس و تخم خنظل و سورجیان و مای زهرج و مانند آن ساخته با
 نفع تمام دارد و **فصل** اندر وجع المفاصل باید دانست هر دوی که در ونگاه افتد آنرا وجع المفاصل گویند و این وجع
 گاهی بی درم بود چنانچه در سافج و گاه با درم بود چنانچه در اکثر ادوی و اصطلاح اطباء ایشان اجرا یافته که آنچه در فصل
 دست و پای افتد آنرا وجع مفاصل گویند و آنچه در مفاصل درک مبینی سرین باشد آنرا وجع الوک خوانند و آنچه در مفاصل
 درک خیزد و بجانب پای نازل شود آنرا عرق النساء نامند و آنچه در مفاصل کوبه مبینی شاکلک یا در مفاصل انگشتان
 یایی خاصه انگشت پدید آید آنرا بقدر سسی سازند و پوشیده نمایند که در ونگاه بیشتر از ماده افتد و ماده
 مذکور بیشتر از آن گوشت بود که اگر در مفاصل است و باشد که بجانب رباطات نیز نافذ شود اما با عصاب و او تا در
 در نیاید از آن است که این علت بی شنج بود و خاصه درم مذکور است که پنجه نشود و دریم کرد و مثل او را در دیگر سبب
 در ونگاه مادی ضعف مفاصل و اجتماع یا انصباب ماده است در دوی و موجب ضعف مفاصل یا سورجیان
 مستحکم است یا تکیه کثیره یا ضربه و باعث اجتماع و انصباب ماده در مفاصل بسیار است یکی آنکه باضت متعاد
 تر و گشت و در بدن سبب فیضات و مفاصل جمع آید دوم آنکه مضمعه ضعیف شود و بدان سبب اطعام تو که کند
 و مفضل نیز و سلیم آنکه بدی ترتیب خورن طعام بطعام و نشا اول اظمیه غیر موافقه تغییر ترتیب و نوشیدن شراب و
 و عقب طعام ریاضت و مجامعت کردن و بر نهارد و در حمام آتش خورن و بر شکم سیر

در ونگاه مادی ضعف مفاصل و اجتماع یا انصباب ماده است در دوی و موجب ضعف مفاصل یا سورجیان
 مستحکم است یا تکیه کثیره یا ضربه و باعث اجتماع و انصباب ماده در مفاصل بسیار است یکی آنکه باضت متعاد
 تر و گشت و در بدن سبب فیضات و مفاصل جمع آید دوم آنکه مضمعه ضعیف شود و بدان سبب اطعام تو که کند
 و مفضل نیز و سلیم آنکه بدی ترتیب خورن طعام بطعام و نشا اول اظمیه غیر موافقه تغییر ترتیب و نوشیدن شراب و
 و عقب طعام ریاضت و مجامعت کردن و بر نهارد و در حمام آتش خورن و بر شکم سیر

استقام نمودن و با گرم غشلی اتفاق افتد و بدان سبب ماده مقبض بریزد چهارم آنکه زکام و نزله بسیار است
و ماده اول مقبض بریزد و پنجم آنکه شخصی را استقامت غلات متداولی و اسهال و قصد و خون حیض و بواسیر ترک شود
و ماده کثرت گیرد و مفاصل فته شش شش که قویج را حاصل کرده شود و پنجمی که روده قوی گردد و نصف سبب با طراوت
مستفیع شود و مفاصل بریزد و هفتم آنکه حرکات بدنیه و غشائیه اختلاط را بر جوش آورد و مفاصل فته قائمه سبب
در روده گاه یا سوز فراخ سازد است یا مادی و عام است که ماده ذرات القوام بود یعنی ضلای باشد یا ذرات القوام نبود
چون ریح و انیسون از غلیم اکثر افتد و از خون کثیر و از ریح اقل و از صفرا قلیل و از سودا و در هر یک از این ماده یا آنها سبب
این علت شود یا باده و دیگر مرگشته اما ترکیب غلیم با سودا و انبیا نادر الوقوع است این صفرا با غلیم بیشتر مرکب شده و حیث آنکه
گردد و اگر چه در جمیع بدن گاه در برب و علاقه و علل یکسان است اما آنکه بعضی معالجات مخصوص بعضی است اگر چه
نقسم علیحد گشته آید **قسم اول** اندر بوج المفاصل و مراد از مفاصل اطباء است یعنی دودی و دودی که در بدن گاه
دست و در بدن از انوی بانی فته و این انوی است نوع تشنیه آنکه سود فراخ ساده گرم یا سرد یا خشک عارض شود
در مفاصل یا در تمام بدن و علامت ساده آنست که بتدریج و اندک اندک پدید آید و نقل و اما سبب آنچنانکه در یک
عضو هم مرکب بدن بود پس حرارت طبع و حرارت برزات و برودت او بر برودت و برودت آن بر برودت گواهی دهد
علل اگر سود فراخ گرم بود جهت تبدیل میرات و همد و شربت لیمو و کچین را سود دار و دیشورانه کفشد کند و
قدری خون بر آورد و لیکن صفرا دهند و استقران اینجا که ساقی است برای گفته اند که ماده که مستعد انقباض بود
استقران شود و بدان سبب موضع الم که مفاصل از زیر شش ماده مخفی مانده و لا یخفی ان الامتخاض المود فاصه ما کان
منها مستعدا و اگر سرد بود و تشنیه کوشند با سعال ادویه گرم و اعمال سخته و اگر لختی از غلیم مستقران سازند
سخته و مطبوخ میشاید زیرا که چون غلیم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت غالب آید و احوط اینجا ترک استقران
است لکن استقران غلیم لکن ان شرج الصفرا الصفرا الصفرا و النخا قلیلا لکن سیر و بلبله بن کثیرا و اگر سودا
خشک بود و این کثرت باید که ترطب کوشند و در بخار دهن با دام و کدو و گل و قیر و طی که از جری مرغ بطور متعین
کار و موم ساخته باشند مالیدن و انداختن بر طبع چون شیر گاو و جبران خوردن نفع دارد **امت** سودا فراخ
ترطب با غلیم و الم نمیتواند چنانچه در صدر ذکر کرده شد نوع دوم آنکه از کثرت خون پدید آید و علامت او سر
موضع است و غلیم انقباض با وجع و شد و وضریان حرارت طبع و حرارت دومی تحت سوزان میباشد تخللات صفرا
و بدون فراخ گرم و در بدن لخم و من او میانه شتاب و فصل ریح و تشا و اندیه و انشریه و ماله خون بران گواهی دهد
علامت فته کثرت از دست و دست اگر علت بجانب پپ بود و از چپ اگر بجانب راست بود و از هر دو
دست اگر هر دو طرف باشد و اینجا که مرض در دست بود و لکن باید زد و اینجا که در پای بود و لکن باید کشید و

و خون بحسب طلقات اوسمی بکلیار یا به نجات بردن آرنده اند که خواهند و اگر از نفعده ماضی بود جهت افزاین خون فرو
 از موضع در حجات نمایند تا هم استفراغ خون شود هم انار او بجانب مخالف بعد از نفعده و حجات چون
 و در روز یا سه روز یکبار رقی فرمایند باب برگ خاوه و کچین و آب گرم و اگر کچین باب گرم آسینند و در دوزخ بیخ
 کشته در خجیه درواضا فرمایند و آنرا نوشند و بعضی از فرمایند بهر کچین باب گرم نقطه نیرکانی است و دنی نفع تمام دارد
 خلاصه آنجا که مرض در بای بود و اگر سهل حالت آید نخستین طبخ نفعده و غاب و سبستان و عنبه القلب و برگ کاغذ
 و تخم قطعی قند یا ترنجبین شیرین ساخته به مدت سه روز بعهده مطبوخ سورنجان و شانه تیره و ترندی و الو و موز و لبله و
 تلوس خیار شیرین در و حل کرده و تقدیر اوزان بر حسب حال مریض است و بات که شیر خشک یا ترنجبین
 نیز آید و بعضی عند حاجت سناکی نیز داخل می شود که باشد احتیاط باید کرد که شرب سهل و در بران اتفاق نفعده
 آنجا که حرارت و التهاب شدید بود و آب کنگر جو آب انارین در دوزن با دام نفع دارد و آب ترندی و الوی بخار را در کچین
 ساده و زردی سودمند است پیش از نفعده باید او بود از نفعده تا که مرض در آید و ترناید باشد جهت دفع ماده
 ضدالین و کسرخ و فلفل و مایند و افاتیاب که آب کاسنی و کشمش تر و مانند آن طلا نمایند بر مفضل باوت و
 عند اشتداد و جمع افیون و سبرج و دیگر مخدرات باب کا هو آنجه طلا سازند تا بکین در دکنه فائده آنجا
 که ماده کثیر المقدار قوی الحركت باشد بزودی در استفراغ گوشتند و هیچ انتظار نکنند و ایضا رادعات
 قویه درین حال طلا نمایند برای و همچنین یکی آنکه چون ماده قوی الحركت بود و رادعات استعمال کنند
 ماده از حرکت بازمانده بود و اسطه انشردن رگها پیوندد و در مریض دوم آنکه چون ماده قوی باشد و رادعات قویه
 استعمال نمایند تا یک که ماده گشته با اعضا پیوندد و بعد از آنست که تسکین نفعده ترک اطلاق یارده باره
 لازم دانند خاصه آنجا که ماده قوی الحركت باشد و اگر بچین خطای روی نماید و بدان سبب در زیاده شود و خوف
 آن است که ماده اعضای ریسه میل کنند و آن از وقوع تغییر در اعصاب ریسه توان یافت پس در مضورت باید
 که آب نیلوم یا طبعی یا بونه نفعده نیلوم بر مفضل باوت و تسکین فرمایند تا ماده بهین طرف باز گردد و با اعضا ریسه بایل نتواند
 و ایضا مفرجات یا قویه جهت تقویت اعضا بخوراند تا اعضای ریسه از نیروی مفضل بگردند و آن ماده را
 بگلان اودنغ سازند و هرگاه ماده قویه با نفعده الطلحه رادعه را کار نفرمایند و ادویه قوی التحلیل چون نفعده
 و خطمی و مانند آن استعمال نمایند و هرگاه با نفعده ماده با ککل از حرکت بازماند چسبای قوی
 التحلیل چون بونه و اکسید و مانند آن بکار بردند تا ماده را مفضل صفا و محلول که بقیه در
 مفضل جارر اسود و در حاجت ششم کتان و صلبه آورد و در دوزن با بونه و سوم زرد سبب شده استعمال
 نمایند و بهترین غذا در اینجا اشتر ساق است و غوره و نخود آب و ماش و قشرد و اگر آب ترندی می قوی کرده

و احتراز از محرم لازم است خاصه از گوشت کاه و بز و مانند آن و کذا که شراب و حلوا و عسل و دو شاب زرا اما گوشت
 طوطی و طیور و آه و بره و خرگوش و مرغ و چغز و نان و ادویه صفا ایجا که مریض ضعیف باشد نوع سیدم که از خون صفراوی یا
 صفراوی خالص پدید آید و وقوع وجع مفاصل و نفوس و نفوس صفراوی خالص کثرت کما قال است روح الصفراء الحار و
 و حدها و لطافتها لا تحس فی المفاصل بل تحلیل و نه با سبب عرق اما از خون صفراوی بیشتر افتد علامت او صفرت رنگ
 و شدت وجع التهاب است و سرعت نبض و ناریت بول و در بطن هر جلد مایل بودن و نقل و عمد و حجت و انفعال کمتر
 بودن خاصه و صفراوی خالص و بخیارهای سرد انفعال یافتن و دیگر علامات بحالت پدید آمدن و تدابیر سابقه و سن زنان
 و شهر و غلات گاه بود و این نوع بیشتر کانی را افتد که بدن ضعیف و مزاج گرم و خشک بود و اکثر آب پاش است
 و اگر طبیعت او انقباضی عضو را حفظ ناکرده مواد را بفرستد محل و نه نماید از مفاصل با استعمال را و عات مرصوب است
 شود جهت میل داده بل و دیگر اعضای را در جهت غلبه و بوی نیز مذکور شد که این خطا و پوشید و فائده که
 نوبت رجوع ماده با استعمال را و عات قوی با صفراوی تحلیل و تقیه درین نوع بیشتر از آنست که سبب از خون صفت
 باشد زیرا که صفرا و خون صفراوی سریع حرکت است و طبیعت مخالف تر عمل از خون صفراوی بود و سخت
 فضا کند و بعد ظهور نفیج جهت استعمال صفرا و الطبع مله مانند آن و بعد بحج ضعیف و قوت ماده و مریض و اگر طبع
 نرم باشد بر فضیلت انقباض و زنده و ماده را تحریک کند و درین مرض حسین برای سردی بی نبض بود و چون استعمل
 با سرکه آنچه درست کرد و آب خیار و آب حی العالم و آب کاه و کافور و مانند آن استعمال نمایند ضما و از غلظت و انجم
 غلبه و در وقت غشی او و به خنده بعد از شکیب در وضو کردن و او و یسکن الا و جماع که آخرین نوع گفته آید
 خوردن لازم و اینند و بخاطر دارند که درین نوع حاجت با ضمه بخلافیت خاصه و اینجا که صفرا و جهرت سبب
 باشد زیرا که صفرا و الطیف و کثیر لطافت و سریع تحلیل است و کذا که خون صفراوی و بعد از اسهال یا بد که خیرای مدر که
 سرد بود و چون کاسنی و تخم فیرین و مانند آن به بند نه یا با سبب بخین و رفع او و به مدره و این امراض خاصه
 بعد تقیه بیشتر است زیرا که ماده این علت فضل و مضرتانی ثبات است و جهت تقیه چو که محل مضمت ثانی است و در آن
 تقیه عین که موضع مضمت ثانی است او و در او را و مخصوص است و سبب بخین چه در مری و چه در صفراوی
 اثر کام و اما باید که بسیار ترش نباشد و مدرات گرم چون با و ملن و کرفس و مانند آن زنها را بخار بریزد که مدرات
 عاده ماده ای شود و از در طلب از وی در میان سبب و بخیارهای از اید فاسد که به سهل
 حاجت آید و در وقت مساهله با آب و کاه و کافور و مانند آن به بند نه یا با سبب بخین و رفع او و به مدره و این امراض خاصه
 سر بخان و جایت نمیدانند و بیشتر طبع نباشد اما اگر تب بود و مفرین مسهل است و نیست صفت مغز و سوس
 خیر و در طبع غلبه و خشک با آب و کاه و کافور و مانند آن به بند نه یا با سبب بخین و رفع او و به مدره و این امراض خاصه

و قدری شکری را کرده بدهند و اگر آب آهسته و کمتر بود بگردانند و زرد و ده درم و اندر حد درم آب تر کنند و کینیا در
پس بماند و بیالایند و ده درم اسجول درو آمیزند و نمک بشند و بنیات شیرین ساخته بپوشانند و هر چه در دست
صفت گفته شده در بخار بکار آید و بخار که ماده علت صفرا صفت باشد قی نفع تمام دارد و بعضی حاجت نباشد و
دیگر تدبیر حاجت که ذکر یات ذکر او میکنم و بعضی عارض شر استخوان سوزنده سور بخان خشخاش سفید بلوط
در سر که آهسته تخم کاه گشت نیز خشک اینهم در نشانند و اند تها یا مرکب هر چه که باشد بحسب حال مریض
بخوراند و عسل استعمال شود بخان مزاجات مفاصل باید که در بدین چنانچه در بلغمی گفته آمد و در غشوی آب سرد
بهر مفاصل و اسجول را و آب گرم که آهسته تا منقح شود پس روغن گل آهسته طلا ساخن تسکین در وی نماید و دیگر
مخدرات بالا ذکر کرده شد و در نوع دوم بیه تدارک ضرر او و منفونی که وضع شدید را ساکن کند سور بخان سپید شکر
طرز و مساوی گیرند و سه درم آب سرد بدهند و دیگر استخوان پخته و سور بخان هر یک یک درم عسل شکر و درم نرم کوفت
و خیمه بر روزی یکبار یا شربت بر روزی چهار بار یا در دیشاند و دیگر گشت نیز خشک سه درم یا پنجه او تکرار و بنشانند و شکم
نقص نماید و دیگر تخم سفید و درم یا پنجه او بنشانند و دانی بخور که غده وضع شدید توان داد و تخم کاه
تخم پنجه سفید هر یک پنجه شیطرح افیون هر یک یک درم مثل خلط زده خوب سازند و یکی بدهند نوع چهارم آنکه
از بلغم عارض شود و علامات او است که نقل بسیار بود و حرارت و التهاب نباشد و در متوسط لازم بود و درم
هر یک یک بناید و باشد که برصا صیت گراید و این درم اندک و نرم و منبط بود و در او و در غرض و عسل مایل باشد
و دیگر علامت بلغم پدید آید و نران و سن و هوا و تقدم تدبیر بلغم افزایران گوای و در پنجه ای گرم نفع یابد علامت
خشک قی نماید و بلغم شبت و اصل السوس عسل آهسته شبت یک فصل گرم نبود و دانی نباشد و بسیار باشد که
چون بلغم بسیار پدید آید حاجت دیگر تدبیر نفیقه و الا سهل بردازند و چون سهل خوانند و اول با صفای
خفا که سخته تا چهار روز با احتمال گفتند عسل که با کلاب و عرق بادیان یا بلغم بادیان و کلاب سرخ و اصل السوس
حل کرده باشد و تناول خود آب درین باب نفع بسیار دارد و چون در چهار روز اثر نفع در بول ظاهر نشود سه روز
دیگر از الاصول دهند با روغن مید بخیر آهسته و در چهارم ما الاصول تنها دهند بدون روغن مید بخیر و هر گاه اثر نفع
پدید آید یک انتقال ایاریج و یک انتقال تربیسل برشته باید داد و بدین ظهور تمام نفعی تفتیه بدن بحسب سور بخان و
حسب شیطرح یا حب نقی باید نمود و از آنکه ماده بلغم در بدن بسیار و نفیقه را یک یا یکی در پی باعث ضعف قوت باید
که سهل انفصل دهند و بنیان سهلین با احتمال نفعات قانع باشند و میرین پنجه میکده باشند تا که ماده تمامه
سست فرغ شود و هر گاه ماده قلیل مانده باشد در گها درات مسخه چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن بکار آورند
تا ماده از گها برو نکند و ایضا جهت تحلیل او ویه که محلل دلیل بود چون با بونه و شبت و خطمی و مسیه و مر

رنگ بزرگ باید کشود چون با سلیق و زهت اندام هر کدام که مناسب حال بود و بداند که رنگ کشادن فایده ندارد
 خاصه در امراض سودا دید هرگاه در وجه المفاصل سوداوی حاجت نقصد آید و عند النقض خون صاف آید و ماده
 سودا بر نیاید باید که نخستین نفع و لطیف و اسهال سودا متوجه گردند بعد از نقض و بعد از آنکه خون بسبب نفع
 سودا لطیف نخواهد شد و در نقض سفرغ فراوان گشت یکا حوطه است که در جمیع امراض غیر موسمی چون نقض
 حاجت آید اول باید که نفع آن خلط کوشند بعد نقض کنند و آنچه گفته اند که در اخراج خون انتظار نفع نباید کرد
 مقصود از آن مرض در موسمی صفت است نوع ششم آنکه ماده ریخی در مفاصل آرد و علامت او تند شدن است و اطفال
 در این موضع بوضعی معلوم است که غلبه در قیاس و شربت بزرگی دهند و در غنای معوی چون
 در وزن گل و مانند آن باشد و از تنقیه بلغم غافل نباشند و گاه باشد که ماده ریج در غایت حدت و حرارت باشد
 و از غایت سفا و باستخوان نماند شود و از آنرا سفا گردانند و بشکنند و کمی سببی است بر ریج شکوکه و تیسری از اخراج خون است
 و استفراغ صفر افرغ ششم آنکه در مفاصل ترکیب و خلط باینتر عارض شود و این مرض از ترکیب بلغم یا صفر
 اکثر است و علامت وجه مفاصل مرکب است که امراض هر یک بحسب قوت و کثرت او پیدا بود و عارضه و بار و غیره
 اکثر سوده و یا اگر در اکای سوده و یا باز گاهی ضرر سنا و یا بواسطه اختلاف و در علاج نظر کنند که ترکیب از چند
 خلط است پس بحسب او و از ترکیب سازند از اجزای خلط که برای هر خلطی مخصوص است الکل و طلا و دانه و درین
 ترکیب غلبه هر خلط ملحوظ دارند تا هر کدام که غالب بود و او را که مخصوص است نیز بر دیگر اجزا غالب باشد و تا نفع
 نام پیدا نیاید نقض و سهل نپروازند و این همه تصرفات در ترکیب اجزا موقوف بر رای طبیب است
 حاجت نوشتن ندارد و اما از آنکه بلغم یا صفر بیشتر ترکیب شده و مفاصل آرد نسبت به اینها سبب
 و مرکب تیسری او علیحده بمیان کرده اند و تیسری وجه المفاصل که از ترکیب بلغم یا صفر است است
 که جهت اسهال آب سور بخان یا مطبوخ سور بخان دهند بعد نفع ماده و حوض و صبر و صندل و شینا و اینها
 در غفران هر یک دو درم و کل از این یک درم و کرن سوخته چهار درم و درم کوزه باب غلبه انقباض بیشترند و ماده
 نمایند و آنجا که در بعضی بود در غفران و اینها برابر یا بیشتر باشد و با شمع و روغن گل یا روغن کجده آمیخته اند
 و طلا زایند و بسا در آب نخته و کوفته ضا د کردن محلل ماده و سکن و ربع است صفت کجی و مفاصل را که از بلغم و
 صفر بود سودا در صبر که درم سور بخان چهار دانگ و زرد چوبه چهار دانگ و گسرخ مصطکی هر واحد یک دانگ
 و یک یک شربت است کوفته و نخته آب یا کلاب حب سازند و فرود بر نهند اگر کجای صبر یا بر غیره آمیخته بهتر بود
 حب سور بخان صبر سقوی ای نهیم هر یک یک درم سور بخان تریسپید هر یک یک شعل کثیرا و الکی تریسپید تدریج
 تخم فلفل الکی یک پندی الکی و نیم کوفته و نخته آب کرفس حب سازند شربت سودا و اگر مرضی تویس

بود و طبیعت او سهل الاجابت باشد چنانچه بیشتر کند و روح الفاصل نفوس و عرق النفس و روح الورك را که از برودت
بود و سود دارد **صفت** مصلوح سور بخان لیل از بدایت و دم نخست گلسترخ هر یک چند دم تخفیف کاسنی مذم
سور بخان نیکو فیه و در دم پودینه شاهی بخند و اگر پودینه باشد یک دم مصطکی عوض او کند و جمل را در سه رطل آب بجوشاند
چون که رطل با ندیا لایه شربت و دوا و قیسه شکر شیرین ساخته و اگر سجای شکر تخمین اندازد بیشتر تلین نماید و باقی علان
بر نوع از نوع صفراوی و لطیفی اخذ نمایند و مرکب ساخته استعمال فرمایند و سکنات و جرح بالا که مضبوط یافته بحج
حالت بکار برند قسم دوم در نفوس و عبارات است از روح و دم که در فضل کتب اصالن بای پیده آید و این در بیشتر از
الگشتان بای خاصه از رنگشت ابتدا کند این رنگشت و مفضل ایام الاجل بسی نفور و من و اللفظ افه
اسم النفوس سینه لحال با هم الحلقه گاه باشد که از مفضل قدم با ازین و ای قدم بر خیزد و تمام قدم را بگیرد و باشد
که بر وجه انبیا بالا آید و بر زانو رسد و در زانو اس پدید آید و باشد که در کور موی نخدای منی ران صحر نماید و
بعضی بر آنند که اگر دیند و سیت و الگشتان و در دم پدید آید از این نفوس گویند با سجای و در نفوس شده و سب
می باشد خاصه آنچه در ایام منی رنگشت افه و هو الاکثر زیرا که بن رنگشت تنگ است و داده که در و در آید تحلی
غیر د و مدت و شدیدی آرد و سبب کثرت اعصاب احساس و قویست و بواسطه صلابت او آنچه بدور شد و باسانی
نگذر و پس از نفور اگر سبب آنکه بود او سیت و بیشتر باشد و نفوس فیه امراض است که از این زمان بفرزندان تا و می
بارش و بد آنکه اسباب ^{و علامات} کثرت صدوشه از انزاده و وقت صدوشه از انزاده و در بعضی هانت که در و جرح
ذکر یافته اند اشراج اسباب هر دو ای یکی شمرده و بیان نماید تا تحلی ^{و علامات} و بیا عملیه بیان پذیرد و سیت و لغوا چینه که در و
مناسب بود سینه نمود فاعده سبب باشد که نفوس را با رو بای سه و از اشربه و علامت فایند و سر و
از اطو کش و صاحب کت صفراوی مزاج بود پس فیه که مفضل می آید باز کرد و بدل و به مانع متوجه شود و بهاک کند
و اگر چنین بی تدبیری روی دهد تا که روی کشد با سبب مایه مفضل و وقت تحلی صبح ششاش مرغی
چنانچه و روح الفاصل گفته شد قسم سوم و روح الورك یعنی و در دم که در سینه گاه سیرین عارض شود و این
در واک و سیرین ثابت است بدین مایه خوانند و هر گاه از اینجا متجاوز شود و بسوی پای فرود آید عرق النفس
و روح الورك چون دیر باشد کثرت که عرق النفس متفرق گردد و اسباب علامات این علت جانست که در و روح الفاصل
ذکر یافته اما از آنکه ماده عرض درک و در عصل ران مفضل غایب و سیت و در سینه گاه سیرین عارض شود و این
وضع چنان پدید می آید که اگر اینجا که استکلی شده و در مفضل فیه از کثرت ماده که در خصوص رنگ موضع نیز کو ای سید
بر نوعیت خلط حاصل و سبب خاص به در درگشت که بر خیزد بای صلب شستن و او مانع سواری اتفاق افه علان اگر
علامت خون ظاهر باشد مایه بنوخت و سبب با ملین کند از دست مقابل و رکن علول و زو بار را و دعات و قاعبات

و عرق الکرجان پخته بد تر است و آنچه از بزم پدید آید و در شهر سرد و در آن سرد و گمان تازه فرا مشکل
 تر باشد قسم چهارم و عرق النساء آن در وی است که از تپه گاه در کب بر خیزد و از جانب دشتی و سیوی ران نازل شود
 زانند که از جانب انسی زود آید و این نادر است با جلد و عده که بسیار باشد که چون بر آن زود آید همانجا بایستد و گاه
 باشد که تا زانو میزد و گاه در پا باشد که تا شستگ و انگشت خرد پای زود آید و تا بفتح خون رسیدن مهله و آن مختصره
 رگی است که در تخیل واقع است و عادت ایما بر آن رفته که بر عرق النساء را عرق النساء خوانند و قده بر کلام چنانست که
 بر عرق النساء که از عرق النساء عینی در وی که مسمی است به نسا و اسباب و علامات و علائق و احتراز استعمال و ادوات
 که در بر عرق الکرجان گفته شد در اینجا نیز همانست مگر آنکه در عرق النساء موی پس از فصد با سلیم عرق النساء نیز باید کشود و بجا
 گفته که رگ صافی بدن سودمند است از عرق النساء و بعضی با فصد است از صافی با جلد اگر در و از جانب انسی زود آید
 فصد صافی نهایت مفید است و فصد در اینجا و حالات خلو بدن صواب باشد نه فصد گفته اند که باید و در روز روزه بداند
 و فصد اکثر خورنده فصد صافی نماید که الفقه خواهد بود و در علاج این مرض مبادت کشد که اگر دیر باشد قوی گردد و پای
 و زانو سبب الم و دلگ شود و باشد که پای و زانو برگردد و اینها باین استغراغات فصل بسیار نهند که ماده وی بزودی
 عود میکند بخلاف سایر و جمیع جگه که ماده آنها دیرتر عود میکند و مجرب ترین جلد در موی آنست که در حمام بآب گرم
 غسل کنند و غذا طلب خورند و در وقت پید مرغ و بطور مانند آن تا یک هفته بماند و بعد از آن رگ عرق النساء
 از میان خضر و بصری پای مقابل کشایند و بعد فصد با سلیم نمایند و اینجا که در قوی بود و در وقت شب و کل و کهنه
 گرم کرده بماند و در بنشاند و بسیار دیده شد که بعد فصد و داغ و داغ و صحت کلی بدی داد و در طریق داغ دیرین آنست
 که سیخی آبی گرم کشد و بالاتر از شستگ و انگشت مضموم رگ عرق النساء را بجویند و بر آن داغ بهند
 و اکثر جوانان به سبب عدم اطلاع بر آن رگ در ساق پای داغ عرض خط مانند می کشند نظیر آنکه رگ که در بر آن
 ازین نخورده بود و بخین داغ گاه باشد که سوده و در وصول الی علی العرق و گاه باشد که فقه ندهد بعد حصول
 المرض و نشان این رگ آنست که ذی عقود باشد عینی که دارد وی بعد بستن آن تا زانو بیشتر پدید آید و اگر در
 پای رگ که ظاهر نشود میان انگشت خضر و بصری پای خطی کشند عرض سیخی آبی گرم کرده و زان را در اینجا کشند که
 داغ فقه و در لوسول و عرق و احول آنست که هم در اینجا داغ دهند و هم در ساق بالاتر از کعبه انگشت
 صاحب او و اگر این داغها سودمند میان ساق بنشاند و آن رگ را بختاره بر دارد و ببرد و داغ دهند که البته
 از آن مرض نماید با وزن خالقه و احتراز جماع و ترشی لازم دانسته **فصل** اندروالی و آن مرضی است که رگهای ساق
 بزرگ و مبطر و گره گره شود و سبب آن خون سوداوی است که در رگهای ساق نیرد و علت آنکه بیشتر
 بجان و جانان و پیاده روان رگ یک پیش ملوک بسیار است و گاهی که پایا آنان همیشه در عقب باشد و پیاده

ایستاده بسیار مانند واقع گردد **فائده** گاه باشد که این عرض انقباض نمی پذیرد و درین صورت رنگ کلهای سبز
 ننماید و گاه باشد که بعد از دم اضداد سبب انتقال مواد حاصل گردد و گاه باشد که میراث شود و از جهت حرارت سوراخ
 یا عارضی با جگه هر چند باشد و ویرانند علاج شکل پذیرد **علاج** رنگ با سلیق زنند و نهیلات سودا یا بلغم و جهت
 سبب و بی ثمری نمایند و در سبب یا برنج فقیر با اندکی گل ارمی سرشته نجرانند و مارا الجین نیز کشانند و بسبب تقصیر
 تمام رگهای برآمده ساق را فصد کنند و بعد رجابت خون بگیرند و حرکت منع نمایند و از اغذیه غلیظه سوله سودا
 اجتناب نمایند و هنگام فصد برآمدن خون باید که ساق را از دست بماند تا خون غلیظه سبب تحریک تمامه مستغرق
 شود و بعد تقصیر بسته و اشتن ساق معصایه سودا و دوا و مارا را رنجن منب به اما باید که دست دل بنده نه سخت
 و هنگام بستن ابتدا از کت بای کنند و تا زانو بر بندند و هرگاه که زنگن ضرورت شود نخستین تدبیری که در دوا الفیل
 گفته آید عمل آورند بنده شنی نمایند بدیج و علاج انقباض و دوا الفیل و احد شمرند **فصل** اندر دوا الفیل و وی آنست
 که ساق و قدم از غایت غلیظه بای پیل ماند و نهند سیمی به دما و انقباض هم در رگها است و هم باین عضله ها و غشای
 ساق و کت بخلاف ماده و دوا الی که حضور پیدا باشد و عروق و این دو گونه است نوع اول آنکه خون غلیظه سودا و وی
 محترق بر بای بریند و علامت او درم صلب است و گرمی طمس و رنگ او آید اسرغ باشد پس بگوید و دیگری گراید و باشد
 که شقاق خفیف در آن جای پیدا آید و گاه باشد که آن شقاق بقرص میل نماید و دما و از او تر آید و از خاصه و است که
 چون سخت شود حس بای باطل سازد جهت اندو بخاری روح **علاج** بنوعی فصد با سلیق کنند از جانب پای
 با کت و جهت تقصیر سودا بطبع انقباض و مارا الجین دهند و از آن که ماده سودا غلیظه تر است و با وجود آن بموضع بقیه فصد
 اند و از آن یک و فقه امکان ندارد باید که تقصیر بدخات نمایند و برای اسهال چیرای گرم نوی الاسهال
 زنها استعمال نمایند که مزید سبب است و بعد از آن که بدن پاک شود دما و از زرش باز است جهت تقصیر نفس
 عضو رگ مابین زنند و وضع حجامت کنند و سپس از آن برای تقویت عضلات و قیاد و راک و عصاره لیمو الیس طلا نمایند و دوا
 انقباض و دوا الی را که از اغذیه سوله سودا و از پیاده رفتن و جبران هر چه موجب انقباض ماده بود بر بای استمرار کنند
 و بر پوسته بای و ابرایش نباده دارد و مها اکل حرکت ندهد و اگر بر جاستن و سوار شدن و پیاده رفتن ضرر
 شود دوا الی نابض مثل باز و گزناج و صمغ عربی و اقاقیا سخت بر ساق و قدم طلا نمایند و از دم
 آسان معصایه بر بندند بستی معتدلی پس بنمایند که بدیج حرکت کند و اگر ماشی بود عصبانیت گیرد
 زور بران معصایه ز راه رود و همین تدبیر شخول باشد تا که خاطر جمع شود و از انقباض ماده و دوا عضو قوت تمام پذیرد
 و معصایه و دوا الی نیز همین تدبیر باید کرد و کت حرکت نوع دوم آنکه غلیظه غلیظه بلغمی بر بای گرد آید و احدثات و الفیل
 نماید و علامت او نرمی و درم و سرد طمس و غلیظه ساق و قدم و نابودن اعجب گفته شد و در دم

علاج در هر تنقیه یکبار یا دو بار فی زمانه در صبح و در دم اطفال صغیر و نیمه کند و در بزرگسالان با هم
مرشته بپزند و اگر سنگی کشیدن در فیض نفی تمام دارد و پس از تنقیه تام برای تقویت عضو جبر و موقایا و جوسر
شیرابه طلا سازند یا آب برگ سر و آب حلیه العین که یک کفحه آنجمله معصا به محکم بندند و از اغذیه و خورد و پیر چه
جکفت بود بکار برند و هر چه بلغم افزاید و پای را خرد یک نماید منع نمایند و عند الحکمت تدبیری که در قسم اول گفته استعمال
نمایند و این دو ابله از فی طلا کردن تحلیل داده بنمایند تخم کرب و تر مس و نظردن و سکنین بزرگ و صلبه و خاکستر خوب
انگور را بجوشانند و نرم ساخته طلا سازند و یکروز یا دو روز بگذارند **اعطیاه** و از الفیل قوی را بجال او گذارند و علاج
کنند اگر اذیت نرساند و اگر جراحت گردد و بیم کلافه بهتر از قطع علاجی نیست اینجا که تنقیه سودمند **فصل**
اندر جمع القیصینی در دباشته و این برخیزد از دست یکی انگه پراشته زخم رسد یا اسپی افند از ضربه و سقطه دوم انگه
پاشنه منقذ شود و فشار ده گرد و از موزه تنگ سیوم نگه ماده عادی یا بار و بروریزد **علاج** اگر سبب
او خشم بود و مراهم استعمال کنند اگر سبب وی ضربه و سقطه باشد و میثا و گل ارغنی هر یک جدا عمل کنند یا با کلاب
بالند و آب شدیدا لبر و ریختن سود دارد و باشد که حجامت حاجت آید و اگر سبب آن فشار دادن موزه بود و یا ضربه بود
و ریختن و میثا و گل ارغنی طلا کردن نفی دارد و اگر سبب انقباض مواد بود و ماده خون بر و فصد کند و روغن گل بالند و
و ماده باره فی کنند و سهل بلغم سودا سود دارد و روغن بابونه و زعفران و سداب و لادن شیدا است **باب** اندامیات
بیشتر است و اوجی در اصطلاح اطباء عبارتست از حرارت غریبه که در دل افزاید و یا عضوی دیگر از فصد شود و از انجابه
آید و هر دو ممکن باشد از دل توسط روح و خون و شریان و تمام بدن پراکنده شود و ششهایی که مانی نبود از فاصله
اوست که سایر افعال طبیعی یا بعضی آنرا متغیر سازد و سبب ضعف و قوت سبب و افعال طبیعی است و تمام
آب است و منقسمند از ششها و ریاست و رغن و خلق و سخن گفتن و جلع کردن و مانند آن بر وفق طبیعت باید دانست
که حرارت غنصب و تب و خم و مانند آن تب نیست اما هرگاه بدن حد رسد که با افعال طبیعی خست رساند و بر روح یا
یا بدن آویزد سبب میشود محرکی را با احوال تراست و الا حرارت امور انسانی غریبی است غریبی **فصل** در حرارت
که به حیوانات ملق و در مملکت است غریبی و در سطح غریبی اما حرارت غریزی نزد جانپوش عبارت است
از حرارت ناریه غریبه که مستعد میشود از فرائد و قوام بدن و از انبرودت و حرارت عارضی از و حاصل آید
و تا زمان نبات در بدن می ماند و برین تقدیر قیام میان و در حرارت غریبه با طبیعت یکسانند و تفاوت بنمایانند
که غریزی جز دم کب است و مصلح بدن است و غریبه ضد اوست و آرسطو و دیگر متفکران بر آنند که
حرارت غریزی بنا بعضی شود بر مرکب مستعد غنصان نفس برسان فیض نفس و قوی و برین تقدیر
میان آید و دیگر حرارت با نبات میشود و نهایت منوع و حقیقت اما حرارت اسطغنی غریبی است از غریزی که حکم

که حکم اخصر پیدا کرده است و او تا بقای شخص باقی است چه در حیات و چه بعد از آنست که طبیعت سیاه میشو و متصف
میگردد و اگر چه او را در برت دفن کنند اما حرارت غیریه حرارت ناطیسی است که حادث شود در مرکب حی و از نشان او است
ایند ای بدن اکنون بدانکه تن آدمی چیز نیست مرکب میان ترکیب یکی جنس است جنس نخستین اندامهای اصلی است
که بنیاد تن است و حاویست رطوبات و ارواح را که در رویت چون استخوانها و رگها و غیر آن و جنین دوم اخلاط است
و دیگر رطوبات که در تجاروت تن است چون مغز استخوان و منی و مانند آن از رطوبات اصلیه که تفصیل می درون گفته اید
جنس سوم ارواح است و بخارها که در تن مانند هوا پراکنده است و مقدار ترکیب تن را بحکم تنبیه داده اند بنوعی
که جنس نخستین که عبارت از اعضای اصلیه نیزند و دیوار باوشت و سنگ تمام او جنس دوم که نجاتده اعضای اصلی و دیگر اعضا
است بنیاد آب تمام است و جنس سوم که روح و بخار است بجای هوای حمام است پس هرگاه حرارت تب مستقر اند
اعضای اصلی و غیره و جان باشد که حرارت التشن اندر دیوار سنگ درخت تمام آونیزد و این جنس سیمی است و قویه و حرارت
تشنیه اندر اخلاط و دیگر رطوبات آونیزد و بیده باعضای متادی شود بدان مانند آب گرم اندر خزانهای حمام کند و سنگ درخت
و دیوار حمام از آن گرم شود و این جنس سیمی است بجمعی خلطیه و مراد از خلط و در بخار تمام رطوبات بدن آن اخلاط چارگان فقط
کما قال القرشی المراد منها بالخلط بایم رطوبات البدن لا ما یخص باسم الخلطه اذ الهمی قد یحدث عن عفونه المنی و غیره من
اقسام الرطوبات الثانیة و هرگاه حرارت نخستین با رواج و انجره آونیزد پس از آن باعضا و اخلاط بدان مانند که در حمام
التشن از رزند و هوای او گرم شود و بعد از گرمی هوای آب و دیوارهای گرم شوند و این جنس سیمی است و قویه و استیاده
انچه گفته شد از تعلق حرارت به گانه میان ترکیب تن و بحسب مذهب باسکه مافوق و شستن مراد از آن تعلق تشبیه
و تلبیث حرارت است بسبیل استقرار و لانه حرارت که در روح یا اخلاط آونیزد و دیگری نیز منتهی میگردد و اما آنکه در متدی
الیه تشبیه و مستقر نشود بدان نام می گرد و منکر حرارت که با اخلاط آونیزد و اعضا را نیز گرم می سازد و حال آنکه جمعی عقیده است
فقط لیکن چون در بعضا راجع شود و باشد و تس علیه آخر و چون اجتناس تب بکلیه است بر یک تفصیل علیه گفته شود
است اندر تعالی فصل اندر جمعی یوم و از این بدین نام از آن خوانند که تب مذکور در اکثر مکاتیب شبانه روز منقضی شود و هرگاه
جنس دیگر منتقل نگردد و گاه باشد بندرت که سه روز بماند و جمعی یوم باشد پس اگر ازین مقدار تجاوز کند دلیل انتقال او
او بعضی بر آنند که تا شش روز نیز بماند و این تب سه گونه است یکی که با حال بدن منسوب بود و دوم که با حال بیرون تن منسوب باشد
باروم منسوب باشد اما انچه جنس سیمی بر روح تعلل دارد و پنهانی است که از غم هم و اندیشه غم و غم و غم
شود و انچه بدن تعلل دارد و پنهانی است که از رنج و ریاضت و استقامات و او ببلع و او را هم و غم و غم و غم
و جوع ترک کند و انچه بجای تعلل دارد و پنهانی است که از آفتاب و سه راه و کلمات بشو و از غسل کردن
تا آبهای سرد نهایی بدین چون زنج و شست که گوگرد و جران پیدا آید فاعلم مطلق علیه و رینجا

روح است خواه سبب تب حرکت نفس روح بود چنانچه در غم و جزآن و خواه حرکت بدن و خواه سبب تب چنانچه گفته شد و از آنکه این تب تعلق بر روح دارد و در اول است جلیبی و حیوانی و نفسانی پس او بهر کدام که تعلق شود از آن همان نام خوانند چنانچه حیوی یوم طبیعی و حیوی یوم حیوانیه و حیوی یوم نفسیه بحسب تعلق حرارت بدن روح خشک و سست و لبر آنکه حیوی یوم کدام ریح متعلق است با مورا با تقدم و تاخر کرد و متلاقیه تم تحفه و سورا سست و او متاخر و اخذیه و اشتر و او بر گرم نشان تعلق است بر روح طبیعی که در جگر است و تقدم غم و فرح و حرارت حمام علامت تعلق است بر روح حیوانی که در دل است و تقدم هم و فکر و خوابی و دلیل است بر روح نفسانی که در دماغ است لکنون بدانکه این تب باید در قسم بیان کنیم کی آنکه شامل بود علامات و مساجات جمیع انواعه و او را بر سبیل کلی و هم آنکه مخصوص باشد بهر نوعی از آن بر جزئی قسم اول در علامات و مساجات جسمی یوم بر سبیل کلی باید دانست که علامات او علی الاطلاق تب است کی آنکه در نافض یعنی لرزه نباشد و گاه باشد که قدری فراشته پیدا آید و نادر بود که لرزه آرد دوم آنکه دست و پای سرد بود سیم آنکه در وقت راکس و دگر سر غشود کمتر باشد و صاحب او چون بجام رود سر آشفته آید و اگر باید باید دانست که حی گفنی است چهارم آنکه نبض بایل نظم و قوا تر بود و در صغر و اختلاف نباشد و اگر اختلاف بود بافتا باشد مگر آنکه پیش از تب چیزی بود تو به آید که عدم انتظام از وی باشد خون قبح و سوزش در دست و بسیار باشد که از شدت سردی هم از اسباب شکل افزاینش طلب شود و ممکن است که حرکت ابتداء نبض سریع تر بود و حرکت انقباض بطی تر و اگر حال نبض شکل گردد باحوال دم زدن نگاه کنند بحسب آنکه حرارت او میزان و تیز نباشد بلکه سستی بود همچون حرارت که از ریاضت معتدل تو که کند و در مردم سست از شراب حادث گردد و ششم آنکه اثر نبض در اول اول و زوید آید ششم آنکه رنگ روی نبض معتدل و برقرار بود و مکرر و آنجا که سبب تب عیش و شغم و تخمه بود ششم آنکه ابتدای او نرم و آتیبست باشد و در کارگزاید از دو ساعت زیاده نباشد و از اعراض مکرر چون خشونت زبان و کاه و کاه نفس و جزآن که لازم حی غفنه است هیچ پدید نیاید و اگر صداع یا درد دیگر با او یا برود و مجر دگر آید تب زایل شود و خاصه می یوم است که بهر کی با کبر یا ناز و گسار و پس اگر عرق غریز بود می یوم نباشد ششم آنکه از یکیش باز روز بخا و رنگت مگر بهر تب و باشد که بهر روز کشد و چون ازین ورگزد و حی یوم نباشد با اتصال نموده باشد نفسی یا دوقی و آنکه جالیوس گفته گاه باشد که آتشش روز و در می یوم نباشد فقط خلاف اکثر متحقق است علاج حی یوم بر سبیل کلی بدانکه هیچکس از صاحبان این فن از گیرند که از یک سبب تخمه باشد و غذا درین تب چیزی لطیف و تحریک المضم و دند و آنرا که صفر و مزاج بود یا در آغاز تب فراشته یا نه اگر هم آنرا آغاز تب چند زمان خوراند و آب یا گلاب یا آب انارین یا در شراب مخزون آب تر کرده بهتر باشد و شراب که آب مزون سازند زود گوارد و آنجا که سبب تب ریاضت و تب و در کسلی باشد با سبب

و اگر سنگی باشد با سایش و طعام تو ج کند و آنچه ازنده و بستگی بسام و کسافت بشیره پدید آمده باشد ریاست
متدل و مالیدن بخرقهای و زشتیهای مختلف فرمایند پس بحام برند و غذا در وقت اختلاط و مهند و چون
تشنه شود از آب سرد باز نذرند مگر آنکه در حمشای ضعیفی بود و تب از روت نباشد که در صورت آب انگور
و از روت تب آخر تب باید و در حشای یوم چنگی را استغفران نماید که در کسالت اول انگور او زنده امتحانی بود تا فی انگور تب
او از کسالت بشیره و بستگی بسام باشد و اندر روی حشای بود تا کسالت انگور تب او از تخمه باشد و بداند که در آخر حشای یوم بحام
سیار سود دارد و خاصه اینجا که بستگی بسام و کسالت بشیره سبب بود و اما خداوند زکام را نشاید مگر آنکه که تب
خفت گیرد و نزله فنج ببرد و ایضا صاحب تخمه را روا باشد حمام تا که بهضم نرسد طعام و در حمله خداوند حشای
یوم در هوای تمام نشاید که بایستد لیکن در آب او چند آنکه تواند تغییر قیاب روا باشد مگر آنکه تب او کسالت بشیره
باشد که او را در هوای که بایستد ببرد و غرق آوردن نفع تمام دارد قسم دوم در علامات و معالجات سمی یوم
بر سبیل تفصیل در این قسم شش است بر چند نوع نوع اول آنکه از غم مفرط پدید آید و باید دانست که غم مفرط مستحکم
میآورد روح را به داخل سینه بینداند آن گرم میشود و روح و تب پدید میآید و علامت او تقهیم غم است و غم غریبی
و تشنگی روی یا سینه آن وضعت و صغر بغض و ناریت بول و صحت او بحکم بر آمدن علاج بیشتر با عانت دل که
زیرا که غم بر روح حیوانی تعلق دارد و معدن او دل و اینجا باشد که بحکایتهای تنه آورد و باز بهای عجایب اینجا
طرب از اول بیمار خوشی کنند و فرحان سر و خوراند و بر سینه متدل و گلاب و لعل آب بنول و آب برگه زرد آب
بر کف نشسته هر چه از اینها میسر آید آنکه کافور و آنچه طلا نمایند و عطریهای سرد و تر بویانند چون تب ساکن شود بحکم متدل
الو اگر آب او شیرین و دیگر بود بر بند غسل فرمایند و آب رن و چون از دست بحام و آبرن فارغ شود و در غن غنبت یار و غنبت
یار و غنبت خرم که دشمن این هم تنه و بماند با بستگی و سبب او نرم سازند و ریاضین مناسب حاضر دارند و جمیع منع نمایند
و بخیسرای لطیف زود کار و تری افزانند نیز فرمایند چون گوشت بزغال و جوزه مرغ خالکی زب و بقیه مرغ نیمزشت
و ماهی تازه خرد و قلیه که با کدو یا خیار یا اسبانخ نخته باشند و ما نش مقشر و امش جو و دودخ تازه و یا لوده
و غذا بتفاریق دهند و از اینهمه هر چه مناسب حال مرض بود برگزینند و امر بتفاریق غذا اجماع است که مده سنگین
نشود و بدین تدبیر ملازم باشند تا که بحال آید و تب از انتقال محفوظ ماند نوع دوم آنکه از هم قوی پدید آید و باید دانست
که هم قوی شوک دیگر اندر روح را مضرت مرقه بدخل و مرقه بخارج و بدین سبب روح گرم شده و تب میآورد و علامت
او همانست که در غمی ذکر یافت مگر آنکه بغض در بخارج غایت قوی باشد علاج تدبیری و نیز همان است
که گفته شد لیکن چنانچه در غمی بیشتر با عانت دل میگوشتند در بخارج با عانت و ملغ گوشتند زیرا که هم و فکر روح
نفسانی تعلق دارد و معدن او دماغ است و اینجا باشد که عطریات در و غنها در ریاضین تازه و خوشبو

میویانند و با شعله آفتاب و سحر و کتا به و سرد و زان و بیکار و بیگانه و باطلشان و مغرب حاضر سازند
و باطله هر چه در میان ندیده او بود و بمل آن روز و غم آن غم حالی است که هرگاه چیزی ضروری از دست آدمی فوت
شود یا بدینی نتواند سیر یا کاری بیند که گوید که من آن نتواند کردن و نه بران ملامت و حکا کات تو این پدید آید و هم
حالی است نفس که هرگاه آدمی با تمام کاری اهتمام کند و بکلی بمت بدان کار در جفا نکند و داری از غنایانی در جویانی
مران کار را پدید آید و باید دانست که مطلوب صاحب قسم یا قوت شده باشد حصول ممکن نبود و یا مجوز عینه باشد میسبی
صاحب مطلب از وصول آن عاجز بود و بخلاف مطلوب صاحب قسم که ممکن الحصول بود و اگر چه بدین شیوه حاصل شود
نوع سیدم آنکه از نوع نوی میسبی ترس پدید آید از جهت کثرت رجوع بداخل و علامت او همانست که در غمی و ذکر یافته
اما اختلاف بعضی درین بیشتر از غمی بود **علاج** قانونی که در جمیع گفته شده و عید دارند و از آن ترس و نماند و شربت
سیب و صندل و عرق بید مشک و شراب بنفشه تمام دارد و نوع چهارم از فکر بسیار پدید آید و سبب او نیز رجوع روح است
بباطن و دیدن سبب گرم شدن و علامت او همانست که در غمی مذکور شد **علاج** پنج و جمیع ذکر یافت که بر بر بند
زیر که فکر هم بر روح نفسانی تعلق دارد پس درین بار غایت دماغ اهرم باشد نوع ششم آنکه از غصبت پدید می آید یعنی خشم مغرط
پدید آید جهت آنکه روح و غضب میل بخارج میکند و گرم میشود و علامت او آنست که روی چار که تمام بدن او سرخ
و متعفن بود و چشمها نیز سرخ و برآمده باشد و غضب عظیم و بول سرخ بود و بسیار باشد که دست و دیگر اندام بلرز و در بعضی
شامق و متواتر و ممتلی باشد و اگر ششم آنکه بر روی که هم در غمت با او یار بود و رنگ وی زرد نماید **علاج** هفت
بر فروز و دارا و اعتدال و خنهای مطا بق و روانی و ملایم ششم او را گشاید و بکلیتهای خنده افزا و لب های
زحمت آرا و استعمال اصوات نرم راحت ناشنود دارند و کلاب و کافور و صندل و غیره و نیلوفر بویانند
و بر سینه مظلایند و کلاب بر سینه و سرد روی ریزند و شربت انارین و شراب غوره و ریون و سیب
و صندل هر چه بپرسد بنوشانند و از اغذیه هر چه بسرد و تر بود بخوراند با موصفات فوق داده پس از آنکه حرارت
با خطرات بحکم معتدل که هوای حیوانی و آب و شیرین بود بر نند و در این نشاند و نیکوترین تدبیر در حق
کسی که مرد جوان و محدودی مزاج و قوی السنه بود و روزگار تابستان باشد آنست که چون از آئین حمام بر آید همان
لحظه یکبارگی خود را در آب سرد اندازد و زود بر آید و صاحب این پت را از شراب منع نماید و بکلی در آن
کوشند که خواب آورد و آسایش دهند و باشد نوع ششم آنکه از نوع مغرط پدید آید و باید دانست که نوع ششم
رجوع را بخارج و دیدن سبب بسیار باشد که روح گرم گردد و زیر که در روح گرم و لطیف است باقی حرارت خاصه
که قوی و خفته باشد گرم میشود و با جهت لطافت بحالت خود باز میگردد و از آنست که گاهی بوم زد و گذرد و علامت
او همانست که در غضبی گفته شد که اگر آنست چشم در بخار غلات هفت چشم نوی غضب باشد

باشد را یضا تو از تنبض و ریخا که بود **علاج** آنچه در غرضی ذکر یافت یعنی آرند و سرور و ذمت را حقیق و
 وفائی و لاشی انگارند نوع بنفع آنکه از سر مغز طبعی بیداری بسیار پدید آید زیرا که بخوابی مغرور روح را بمنزله ریا
 است مریدانی و علامت او غریب است جهت تحلیل طربات و توجع پشت چشم و روی و انتفاخ بدن جهت بخار طعام که در
 عدم مضم طعام حاصل شود و تیرگی بول جهت بد صحنی و رنگ وی زرد شود و کسری و لیا و اندام پدید آید و نبض ضعیف و
علاج حید با کند که خواب آرد و جهت خواب آمدن روغن بنفش و کدوی شیرین در مینی مالند و طبسج یا بونه و بنفشه
 و نیلوفر و شک جو می کنند و پوست خشکانش بر سر ریزند یک گرم و انصاریخ مذکور و طاسی اندازند و قدری از روغن بنفشه
 یا روغن خرچم که وی شیرین بر آن ریزند و سر به بخار وی دارند و دوا بر سر و روشتند یا خنجر معات است
 تا بخار برانگند و نشود و بدماغ بر آید و آنچه در سر گفته شد بعد از آن بخواب رود و چون تب با غلط افتد بحکم رفتن
 و آب شیرین یک گرم بسیار بیکار بر سر ریختن و با آنزین شستن نفع دارد و باید که احتیاط کند تا عرق نیاید و از حمام
 نرود و بر آید پس از استحمام غذای لطیف و سبک بخوراند چون زایرج و مانند آن در روغنهای مرطبت بین نماید بر بدن
 و بشربت جلاب که از شکر طبرزد و کلاب عرق بید شکر ساخته باشند نهایت مفید است و جلع و جلع آنچه خشکی نرسانند
 است نوع هشتم آنکه از خواب بیدار از ترک استحمام و ترک یا صفت معاد پدید آید و ظاهر است که از بسیار خواب ترک
 مایه و بخار آن زدنی در بدن گرد می آید و بروح می آمیزد و از گرمی و کد می سازد و علامت او تقدم سبب است
 و استلای نبض **علاج** بحمام برند و عرق آورند و آب یک گرم بر بدن ریزند و بر یا صفت معتدل ششول دارند و غشقی ندهند
 بسیار و بدستهای مختلف و کد فرمایند و اگر بسوس کنند و چشم تر بوز و قدری بار یک ساخته بر تن مالند بهتر است
 و غذای لطیف و سیرین الیهم و قلیل المقدار دهند و از شراب اجتناب فرمایند زیرا که شراب بخار انگیز است و این نوع
 مسمی است بجای تویم شفی نوع نهم آنکه از تعب و رنج پدید آید و لا یخفی که حرکت بدن مفاصل و دیگر اعضا گرم میکند
 و بدان سبب حرارت ششعل میگردد و وارواح را گرم می سازد و علامت او تقدم تب بدن است و خشکی بیشتر و نبض
 ضعیف مایل بصلابت و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیان و مانند گی ظاهر شدن و خشکی بیشتر و نبض
 ضعیف مایل بصلابت و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیان و مانند گی ظاهر شدن و خشکی بیشتر و نبض
 و صبح بول پدید آید **علاج** با سائیش در استحباب کوشند چنانکه توانستند چون تب کمتر شود و آب شیرین
 یک گرم استحمام فرمایند و بدن را با استگی بماند و چون از استحمام فارغ شوند و را بمشقه خشک سازند و روغن بنفشه
 یا نیلوفر و یا گل بر آن نهند و بدستهای مختلف مالش دهند بعلامت و بار بحمام برند و در این زمان
 را بخشک نموده بدین اوهان سازند پس غذای طبع مایل بر سردی چون گوشت زایرج و یا آنچه و بنفشه
 زرده بنفشه بیشتر بخوراند و جلاب شکر و کلاب نبوشانند و از حجام و صپیرای خشکی

از این پس نیز فایده پذیرشیدن جامه نرم و خفین بر بستر طایف نواکهاست و طب مایل برودت خوردن نفع دارد
و شراب خوار اگر شراب اولی که بنده بر وضو جلاب شراب مخمر و آب نوان دلو و ادویه قاطا باشد که در تاعن خیال در مجامع
و پدید و خارج نوع است که از استقران پدید آید و این استقران عام است که از خون بود از خلطی دیگر غلبه
عارض شده باشد یا تجامعش چنانچه پس از ادویه مهله و قویه و بعد از غده حواش گردد و اما حدوث تب بعدی و اوها
میت است که روح گرم میشود و تب میکند از حرکت اخلاط اما پس از بر آمدن خون بهت است که صفرا غالب
می آید و خون باقی گرم تر گردد و جهت نزول طوبت مقام و بدان سبب باختره و خانی متولد میشود و روح را
گرم ساخته تب می آید و علامت او است که بعد استقران پدید آید علامت اگر تب سبب اسهال و قوی بود و
سبب باقی باشد بحسب او کوشته از آنچه در غوار بود و در بحث قوی و اسهال ذکرمانده و ششمی بر غن مصطکی یا غن
سبب ترکده بر غن معده نهادن که اگر غم نفع عام دارد و کنگک صفه و دیگر زیر اکثر مرتبه یکرم بود سستی آید و
انجا که سخت گرم باشد و تشنگی پیدا شود و صندل و گسرنج و افاقا و سک آب اس و گلاب بر دل
و کافور و مسکن و سارتر بنانه و اسهال و قوی باز دارد و غذا از زنده به تشریف انار و نه از نازک یا ساق یار
کرده و انجا که سبب افراط اسهال قوی ضعف تمام روی نموده باشد ناقص ترین اشیا ما را اللهم است و شراب
رقيق نیز فایده مند گفته اند و بهترین ما را اللهم در اینجا است که صاحب ذخیره دین مجتذ ذکر کرده و اگر تب غلبه
یا بعد بر آمدن خون بر عات و خزان پدید آمده باشد و آن کوشته که صفرا فرو نشیند و برای اینکار هر چه بر مرد و طب
است سو دارد **فایده** که ه باشد که ضده کند و خون از قدری که باید کمتر گیرند و بدان سبب باختره ساکنه و
اخلاط در حرکت آیند و روح را گرم ساخته می بوم احداث نمایند و در نوبت باید که بروی یک زنند و خون و افز
گیرند تا می بوم محمی غننه انتقال کند نوع یا زهم اندر می بوم که از وین پدید آید باید دانست که در دوقوی حرارت را
می جنبانند و روح را گرم می سازد و بدان سبب تب می آید و علامت او تب است بعد ظهور در دو و سه یا گوی
یا چشم یا دندان یا خزان **علاج** باز از مرض غننه و اذت و تسکین و جمع قوه کنند زیرا که تب عرض و در دست
و در دو و سه است سبب چون زایل شود عرض نیز زایل گردد و اما اگر در دو و سه است تب باقی باشد از
قبیل می بوم باشد درین صورت انچه در قبیه گفته شد بعمل آرند نوع و از زهم اندر غننه پدید آید و به انگاه باشد
که سبب تب روح گرم شود و جهت وقوع حرکت مضطرب و در بدان سبب جمعی یومیه تو که گفته و علامت
او دانست که نشانه های دیگر تبارج نباشد و بعد غننه پدید آمده باشد و مشغول قوت و ضعف نبض پیدا بود و پوشیده
ماند که احوال نبض در غننه مختلف میباشد بحسب حرارت و برودت افکار که سبب تبی غالب آید نبض سبب
شود و انچه که حرارت بر آن فروزد سریع گردد و در اکثر احوال نبض او صلب و دو و سه بود

و دودی بود علاح هر چه در غشی گفته شده در باب امراض قلب بجا آرند و اما اللهم و یقظه مرغ غیر شربت و غیر آن هر چه
 زود گوارد بخوراند و اگر ما اللهم با شرب و هند قوت را فی الحال باز آرد و درین وقت از حرارت پاپ اندیشه نکند
 زیرا که در یخات علامت نبوت واجب است و پس از آنکه بیمار از غشی بر آید و قوت بجای آید اما پاپ باقی باشد
 بتفصیه حرارت کوشند با استعمال شربیه را غذایه سرد و در ترکیه ذی عطریه بود نوع سردیم آنکه از جوع مغرط بدید
 و علامت اضعاف و ضعف نبض است و باشد که مایل بصلابت بود علاح کتک جو که دو واسپانخ بروغن بادام
 شجور اندک اندک و چون این سوخته شود اسپید باخ و دیگران غذایه سرد و تر دهند و باید که عجبام بر بند
 و در آئین نشاند و بعد از روغن مایه نوع چهارم آنکه از عطش مغرط بدید آید و لایخی که جوع و غش مغرط
 سبب گرمی جگر و است و بخارات است و روح را گرم میازد علاح نرماند تا آبجی و در منصفه مرغ و کند
 پس اندک اندک بنوشند و شیر خنک و آب تر بند و والوی بخار و آب اندازین و آب خیار ترش و اگر و دفع دارد
 که برنج خشک کرده باشد و اگر مانعی نبود آب سرد و غسل کردن بخت قواب باشد و باید که خواب و آسایش باشد
 و غده اسرد و تر نور و قنچ باز و هم آنکه رگهای باریک که در بدن برانگه است همچون لیف در و سده افتد
 و افواه و مجاری غرق و کور بسته شود و بدان سبب بخار جگر و در گرم شود و روح نیز گرم شود و اجزای
 تب نماید و سبب سده این غرق یا غلط غلیظ و لزج است که در روده و یا املا که در خون افتد و گداز رگها را تنگ کند
 با بخل این تب مسمی است بجمی یوم سدی و شناختن این و تفسیر است زیرا که بجمی غلظه مشابهت تمام دارد و باشد که مانند تب
 خفگی گسار و دبار که و مدت بقای این تب بجمی سیار و کمی سده است اگر سده بسیار بود سه روزی ماند بکشد
 روزی تا حال جان نوس و اگر کمتر بود روز و در تنگ سار و در تنگ سار و در تنگ سار و در تنگ سار و در تنگ سار
 و در تنگ سار و در تنگ سار و در تنگ سار و در تنگ سار و در تنگ سار و در تنگ سار و در تنگ سار و در تنگ سار
 دارد و با خر عرق گند و بنض صغیر بود پس اگر بدن متعجب و متعجب و آورده و روی سرخ باشد باید دانست
 که سبب سده املا است نه غلط املاط علاح اگر سبب سده املا بود بخت نمک کند و اگر بید نمک در و در جانی
 بدید آید باز نمک نماید و اگر املا مغرط بود بخیرای طایم طبع را بکنانید بعد از نمک و پس از آن تب تفتیح سده
 سبب تب زوری متدل و اما اشیر و مانند آن دهند هر چه بجای بود و مانند حرارت نباشد و پیش از تفتیح زنجبیل
 بتفتیح سده نکوشند کفر دارد و چون تب با غلط افت یا بگسار و بجمام بر بند و آب تلک بسیار بر بند و با بزن
 زمانی لویل و آرد جو و با طلا و سبوس کنند و تخم خربزه و مانند آن چون شیخ موسی و اشخان اصفهانی گوشت
 بر بدن انداخته و غسل کنند هر گاه این تب ممدوت کند و خوبت همی آید باید که چهار ساعت پیش از نوبت بجمام بر بند
 و با بزن نشاند و بعد در سبب نیشنی جامه خانه بپانده چیری و شمشیده ماعز آید که بدن تدبیر

بسیار باشد که تب نیاید و تب بطبقه نیز تدبیر مذکور فاعل تمام دارد و جالیوس گوید اگر طبیب جاهل درین تب
 غذا یا آب نگیرد تب مذکور بحیثی عاده منتقل گردد و فاعله صمی یوم سدی که از امتداد پیدا آید علل آن اوبه علت مریض
 است پس آنجا که سال عمر و قوت و فصل سال و عادت و ریش موافق بود تب آن خون گیرند که به غشی شود و بداند
 که در انواع صمی یوم غوث آنست که بدن باز گردد و خللات این نوع و اگر سبب ده غلط اخلاط بود و علل آن همانست که
 که در امکنای ذکر یافت که فصد که در اینجا بدان حاجت نباشد و بالفرض اگر فصد کرده شود بحسب حاجت اما خون بسیار
 گرفتن هرگز رخصت نباشد و در اینجا شرب استسکین و صبیح تخم بادیان و پوست پیچ و پوست پیچ گزنس و سکنجبین و زرد
 کرم و خزان هر چه لطیف بود سود دارد و دهنده انگشک جو یا اندکی تخم بادیان بخیه سازند و سوس آب بروغن
 بادام مناسب است و دکن بسیار در حمام ففع دارد و مع ششازدهم که بشیره درشت و کثیف شود و سام
 بسته گردد و بدان سبب حرارت و آنچه اندرون بازماند و در صبح را گرم کند و تب پیدا آید و سبب درشت
 و کثیف شدن بشیره و انداد سام پنج است یکی چرب که از ترک حمام برآید و دوم گرم و غبار که از
 سفر و خزان بر بشیره نشسته و سوم سرما شدیدی چهارم حرارت افتاب که بشیره را بموز و پنجم غسل با آبهای قابض
 چون آب زاجیه و شنبلیله شیرین که نشدیده البرودت بود و این نوع را صمی یوم استحسانیه گویند علامت
 این تب آنست که عقب ترک حمام و غسل با بعد طاقات گردد و غبار یا عقب غسل با آبهای مذکوره یا پس از طاقات
 سرما پیدا آید و پوست بدن لطین نیست نماید و در ششم روی اندکی انقباض ظاهر بود و قبض سریع باشد
 و بول زرد و برآید و باشد که پسید آید و از نشانه ثبات جلد آنست که چون دست بر آن گذارد حرارت تب بخندان
 ظاهر نباشد و چون ساعتی نباده دارند گرمی او زیاده تر نماید جهت تفتیح سام که از حرارت دست حاصل آید و بدان سبب
 بخار و خانی سختی بر آن گزاید پس از موضع نسبت به گرم تر نماید علاج بخار گرم مریض را نباشد و
 بنشیناند و بدن را با آبستکی بماند و حمامهای گرم و نرم در پوشند تا عرق کند پس هرگاه تب با احتیاط رسد
 بحمام بر نهد و زمانی تا طویل در آنجا بدارند و تجلیات که در سدی گذشته شد از سوس و غیره بماند تا عرق صمی آید و آب
 بکافور بر نهد و کسی که ترک حمام بدین شد اما ابلی که در زغشته و با بون و اکیلل جو نشانیده باشند بر بدن ریخته و صواب
 باشد در همه صورت و باید که چون عرق تمام آید آنرا شست کرده و روغن شست و با بون و سوس و سوس هر کدام که میسر
 بود بر بدن نمایند و باز حمام آبوشیده برون آورده و ساعتی در سلیخ بدارند و اگر خواب آید خنق دهند بده غذای
 لطیف چون تر بود و راج بریان کرده یا گوشت کوسبند یا خود پنجه دهند و ترنج و مرزنجوش بپا کنند پس اگر هنوز
 اثر تب مسمی بمانی بود و ترین کفایت کند و این کس اگر شرب شراب خواهد داشت باشد تا که سام جامه کشاده نشود
 نوع فصد هم آنکه از تخم ناگواریدن حمام پیدا آید و بداند که چون حمام فصد نشود و فاسد

و فاسد گردد و تولد میکند در داخه رودیه و خانه حرارت می آید و روح را گرم می سازد و خاصه صفراوی مزاج را
 و این تب بیشتر از آنکه بر امتلا رسیده و بر بدنه ضعیفی حرکت کند و ریاضت یا دارا بسیار نشیند یا استحمام
 نمایند و علامت او ساقهاست آرد رسیده و در داخه و دو تنگ آمدن و اعراض تب مطلقه چون سحر چشم در روی و سرعت
 و غلظت نبض پیدا شدن و تب سخت گرم بودن و باید دانست که درین تب بول بیشتر پیدا باشد و گاه بود که رنگین آید
 و گاه لک کتر باشد که درین تب آرد غش بر آید بالجملة هر گاه بوی آرد غش و چون آرد غش حالت صحت بوی دهانشان
 از دال تب بود تب مذکور بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت بگسارد و باز آید و حتی یوم باشد و جنس دیگر گردد و
 علاج اگر طبیعت نرم بود و در طعام فاسد در استفراغ نیز آید هیچ علامت مشغول نشود جز آنکه آب گرم جرعه جرعه میدهد
 تا معده را اووده و از انقباض ای طعام فاسد بشوید و پس از آنکه غلظت بگسارد و بر آید پس چنانچه تقویت معده بکند
 یا سکنجین غرض اصلی اینست که ده بخوراند و آب بهی ترشش قابض و آب سیب ترش قابض و در دهن کل با هم زده و بشوید
 نرم بچوشاند تا آب برود و در دهن با ناله و کشیم باره بدین روش ترک کنند و فشار دهند تا در دهن از برون برود پس آن نشیمن
 را گرم کرده و بر سینه معده گذارند و بزنند و آنجا که با استفراغ غلظتهای دیگر نیز آید و قوت ضعیف باشد استحمام منع نماید
 و مبارز کردن طبع استخوان نماید و جهت اینجاست غلظت حب الرمان و شراب لیمو و غوره و انار و مانند آن با دق قابض خوردن
 و بجز صیه و مانند و زنجبیل و سماقیه و فلفل از خوردن سود دارد و اگر طبیعت قبض باشد و کاهش تر بود و قوت لازم است
 که بتفقیه معده و اما گوشه سبب حاجت مثلا اگر تهرج و غشیان باشد و طعام در معده بوقتی فرماید و اگر در اما و غلظتی
 یا در معده بود و مطبوخات مسهل دهند و اگر در اما و سفلی بود و قوت و شافا بکار برند و ترکیب کنند یا آنچه قاضای
 مرض بود توان کرد مثلا اگر در اما و سوزش حرارت بود از غلاب و قهقه و کشکاب جو یکم گرفته و در دهن بقیه و پیوسته و بر مرغ
 خاکی خفته سازند و اگر در اما و قوا و باد باشد انداختن تخم کرفس و بادامیان و زیره و بورق و داخل نمایند و پس بتفقیه
 استحمام و تقصید معده با صندل و قوی سود دارد و بسیار باشد که بضماد های قوی تر از ضما های ضعیف حاجت آید و هر چه نرم
 معده نهند سخت گرم باید بغسل زیر که نیک گرم معده را ضعیف کند و او میسهند نیز خاچه مزاج علیل را باید استمال توان کرد
 چه اگر مزاج گرم بود و تخمه طعام سرد و افتاده باشد آب یوه یا آب انارین مع شیر خشک و بلبله مر با و مانند آن طبع کثیفان
 و اگر مزاج سرد بود و تخمه طعام سرد و افتاده حیل لافا و یوه و بجزون راحت تلکین نمایند احتیاطا فاسد درین تب عیان
 نیست خاصه که طبع و سبب اجابت کرده باشد که گفته اند اگر ضده اتفاق افتد و بعضی از آنکه طبیعت و سبب بار آمده باشد
 با سهال و اینی و چنانچه باشد که با سهال بکشد و در غرض و هم آنکه اسهال در بعضی اعضا ظاهر
 است چون بن ران و منبل و پس گوشه و بدان سبب است یوم
 چنانچه آید و باید دانست که هر گاه درین

اعضا درم افتد و باده او خونت را باده فقط بغیر غنرت حادث میسازد و حی یوم اما اگر نیز از آن در وی
واجب یکدیگر علفه و قیده اعضای ظاهره ازان کردیم که از آن اس اعضای باطنه حادث نمی شود مگر حسی علفه
و علامت حی یوم و حی آنست که نخست درین ران یا بغل یا پس گوش درم پیدا شود بعد هب آید و روی سرخ
و شقیق بود و نبض سیرین و عظیم مایل بصلابت و قار و در هب باشد علامت ح رگی که نفخه او موافق عضو باطن
بود بکشاید مثلاً اگر دم درین ران بود با سلیق زنند و اگر در بغل بود داخل و اگر پس گوش بود قلیل و بعد طبع را نرم نمایند
مناسب و قلیل غذا و ترک العمه فون نیز چون گوشت و مانند آن فرمایند و در ابتدا اخضه سرد و معوی استعمال کنند و بعد
استعمال و باید که شربت انار و صیب ترش و لیمو و ترنج و آب نوک هر کدام که میسر آید یا ران بوشانند و عطر را به تدریج
تا دل و فم منده و در مانع ثلثت دهد و بخارات که از انقباضات اینها با استعمال را دعوات مستحاضه شود بدینها باز گردد و
و ایضا افزایند و تصدیه بروات تا ماده خام مانده و کشکاب و استنبول بانگر در لطیفه انجره و تقویت قلب
از منداست و هرگاه هب ساکن شود اما درم باقی بود جهت تحلیل یا نفیج و محلات و منقبضات بکار برند و شراب
نمایند که درین نوع ضرر تمام دارد و نوع نوزدهم اندر حی یوم که از حرارت آفتاب و آتش و گرما به پدید آید جهت گرمی هوا
که بدماغ رسد و آنجا بدلیل از آنجا باشد یا آنها پراگنده شود و روح را نیز گرم سازد و این آب آید و آب نوک از حرارت
آفتاب بیشتر افتد و باید دانست که از حرارت آفتاب بیشتر بروح نفسانی و در مانع باشد و صد اگر درین فصله بود
که از حرارت آفتاب بگذارد و بخار بدماغ بر آید و در سرد آید و از حرارت حمام و آتش اکثر از دل باشد و علامت
این آب تقدم ملاقات آفتاب یا آتش است یا در گریخت گرم میرماندن و نفس بیشتر و ضعف مایل بودن و بعضی تشنگی
و سرخ چشم و از فی حرارت و التهاب و سرخست بدیگر اعضای آدن پس اگر سبب او گرمی آفتاب باشد
غالبترین گرم تر از باطن نماید و تشنگی بسیار باشد و نفس بجای بود و اگر سبب او آتش و حمام باشد تشنگی صعب
و عظم و نفس ظاهر شود **علامت ح** روح و فتن کل و سر که بر برف سرد کرده از دور بر سر زنند و لطیفه انقباض و کشکاب
و آب کشنی ترش یا نشه میو یا ند و غرقه بدان تر کرده بر سینه و سر گذارند و شربت بقیه و نیلوفر و نور و در یونان و جوی و شنبلیله
هم رسد و آب انارین سرد کرده و قدری روغن گل بر درخت بنوشانند تا تشنگی و در سرد بنشیند و کشکاب سرد کرده
و شکر آمیخته و بست جو یا شکر بار کرده غذا نیک است و اگر باب گرم یا شوی کشه خاصه که در و با بونه و از غرقه و نیلوفر
و شکر سفرم و شکر کوبیده جوشانیده باشند بهتر باشد و مسلح رانی القوز را بیل میسازد و دیگر بنشیند یا برده و در
و چه در شش و چه در استمال بر عید ارند و چون تب با غلظت افتد استحمام فرمایند اگر چه نزله و زکام باشد
و آب شیرین بیکم بسیار بر او زنند و در آئین بیکم نشاند و اگر در آئین غلبه و نیلوفر قدری و بنشیند یا شکر سفرم
و بعد هس را بر برف بنفشه و روغن نیلوفر حرب سازند و شربطی که اکثر زکام نداشته باشد نوع سبب آنکه از تناول اندازد

[illegible]

ماده و صغوب و سهوت و سرعت و بطون ناقص بحسب ماده و انتفاص و قوت و غلظت ماده ایس انجا که ماده
 غلیظ باد یا رقیق حار بود و دافه قوی باشد ناقص نبات قوی نشود و بالعکس اما اگر ماده لذاعه گرم بود چنانچه در غب
 خالصه ناقص درو اگر چه با قوت باشد لیکن بسبب نزایل شود و اگر غلیظ در لزوج بود چنانچه در و غلیظ بطی الزوال باشد
 علل ح فی الحال ناقصه اکل یا سلیق کنند و خون را می گیرند و اگر مانعی نبود و فصل و سال و سن و مرض و عادت و رافقت
 نماید چنان آن آرد که بحد غشی رسد بلکه غشی حرارت را یکبارگی نزایل کند و بدین سبب طبیعت فی الفور غالب آید
 بر ماده از آنست که پس از غشی بسیار باشد که فی باعوض یا اسهال پدید آید و باید که در گرفتن خون هیچ انتفاص
 نقص نکند زیرا که خون خود چنانچه است اما اگر تب یا تخم بود تا زوال تخم و بدین صحنه قصد نشاید که در دفعه ویرین
 بهترین علاج است اگر چه پس از غمت روزیاده روز بر سر بیمار رسد باز نشاید داشت خاصه که اگر اسهال بر جا
 بود و قوت مساعد باشد لیکن قصد که درین روزها اتفاق افتد روز سوم گذشته باشد و جایز نیست بخورده باشد
 در اخراج خون از اطباء نباید کرد و بدو سه دفعه باید گرفت و گذر از زمان استه بود اما قوت ضعیف باشد و نشاء
 که روز چهارم قصد و دفع گردد و آنجا که قصد مانعی بود میان هر دو گفت یا بر دوشش حمایت نماید و اگر مریض طفل
 و بحجاست تاب نیارد از اسهال علی نماند و بسیار که قصد را ب سر و از دیگر علاجه استثنی سازد و جایز نیست
 گوید آنجا که قصد و حجات مانعی بود علاج آب کسر و کم اگر در احتیاجی که آب کسر و غیر تمام باید نباشد
 و برای اطفالی خون رب ریاس و صرم و محاض اترج نوشیدن و عکس با سر که بخت خوردن افغ دارد و دیگر
 هر چه در طبقتی گفته آید بکار توانست فی دوم از طبقتی که غلظت خون پدید آید و این نیز در وجود اسهال است که آنکه
 خون خارج عروق غش شود و این بی است که از اورام دموی حادث کرده و این از پنهانی عرضی است که به تبع
 اس پدید آید علاج او علاج اماس غش متورم است و در آخر این فصل بقاله مستقله پنهانی عرضی ذکر خواهد شد
 بدینجا رجوع نمایند دوم آنکه خون اندر رگها غش شود و بطبقه تحقیقی همین است و این تب بحسب قوت و شدت غش
 اخراجی خون از سه حال خالی باشد و هر حال را نامی است یکی آنکه تخشین صعب تر بود و اندک اندک است و تر شود
 دین را متناقصه و منقطع گویند و اعراض او در غایت شدت نبود و اسهال تر است و دمی ولات کند بر آنکه
 اخراج خون نسبت بدینجا تحلیل میرود کمتر از آن غش میگردد و دوم آنکه هر ساعت قوت تب دراز و یاد
 و صغوبت باشد و در اکثر روز نفهم چنان کند و وی نبات پدید است و علاج او منکسر این را متراشد و زاید است
 العفوت خوانند و ولات کند بر آنکه اخراج بیشتر از آنجا تحلیل میرود و غش میگردد و سوم آنکه از اول تا آخر
 بر یک حال باشد و حال در صغوبت و سهوت میان این دو آن باشد و بسیار باشد که با غمت روز بر یک وجه
 و بر یک و تیره ماند و این را غشاء به دافه و مساویه نامند و ولات کند بر آنکه اخراج خون ایستای غش میگردد و بی تیره

بر قدر که بتخیل می رود همانقدر نفس می گردد و باید دانست که تمامی خون بدن غنی نشود و اگر انکسوت بر آن پیشه سستی کند
 با الجماعت مطلقه غفیه آنست که پش مذکور گرم تر از سوناخنس بود و اعراض او قوی تر باشد و باطن و کرب بود
 و بعضی سخت فحلت باشد و بول که در ناخوش بوی بود و باشد که جهت بر آمدن ماده عفونت از رگها لرزه افتد و صبحی
 و صبحی اعراض و حجب درجات نشد که ذکر یافت میباشد و هر چه که باشد از سوناخنس شدید باشد و تعفن بول در
 سوناخنس هرگز نباشد که بعارضی علی حده مضد کند و بقدر حاجت و قوت بطریق که گفته آمد خون بگیرند و درجات
 خون بر آید که بر خون نظیر نماید که رقیق و مائی و صفراوی است یا غلیظ اگر رقیق یا صفراوی بود شیراب غلاب و
 شراب انار و کشمش یا مانند آن توام و بند و اگر غلیظ بود بکجنین ساده و بطیخ بکجاسنی و ریخ همک و مانند آن تطیف
 فرمایند تازه و تکمیل یابد و بعد مضد و اصلاح خون آب انارین و آب ترشندی و شربت قشقاخش و فروع الو و
 نیلوفر و کاسنی و ترشندی و بنفشه و شربت نیلوفر و شربت آلود غلاب و بکجنین قندی یا شیره تخم خیارین و شربت غوره
 و ریواج و صاف شراب و مانند آن بحسب حاجت و ملاحظه قبض و نیست طبیعت باید داد هر کدام که مناسب بود و آب
 ترش یا شربت جهت تلفیه خون و تلبین طبع نفع تمام دارد و آب صادق البر و در اطفای حرارت و دفع عفونت و
 تقلیف خون رقیق بجا نیست مفید و اندر فصل تابستان مرد محوری را هر چه از این اشربه دهند باید که برنج و برن سرد
 کرده دهند که شربت ریواج که از انبیا پیوخ و اودن صواب است زیرا که سردی او و سردی پیوخ و برن
 معده را بر بخاند و در حال غشی آرد و اعراض کافور جهت اطفای حرارت شدید مخصوص است و غذا و در مطبقات و
 ما الشیر فقط باید داد اگر ممکن بود و اگر نه فرود ما شش متشرد و برنج و کدو و اسبانخ و از ترشها هر کدام که لایق
 بود داخل سازند و اگر بیماری ضعیف بود و شوربای مرغ یا حلوان بجهنمات و محوضات و تره اصلاح داده توان داد
 و تفشیل که عبارت است از عدس با سرکه تخم نشود دارد و اگر آنرا که خون و غلیظ بود که او را اجتناب از آن و
 از سایر غلظات خردی است و غذا بحسب حال یک نوبت یا دو نوبت بکار توان بست **فصل** افزای تیرید
 در مطبقات غفیه که بیه افزان صفرا بود سنی است چه بسیار باشد که بیتر غش آرد اما اگر عفونت صفرا یا خون مرکب
 بود و مبالغه در تیرید خونی ندارد پس در مضورت هر چه بجز گفته آید بعمل آرند و باید که در ریخالت بیسی انجا که صفرا
 با خون یار بود خون بسیار گیرند که ضرر دارد و صفرا را چیره می سازد و در همه جا هنگام مضد مراعات قوت بیمار را
 دانند که جزو اعظم در اخراج خون اعتماد بر قوت است که بسیار کس از مضد و زنا قوتی افتاده هلاک شده اند و مراد
 از عدم قوت فقدان اصل و ماده قوت است که بسبب نادمی مرض و خلط بدن و تحلیل اخلاط و روح واقع شده
 باشد که آنکه شخصی از غلبه حرارت یا ریخ تا زمان افتد و هر گاه بعد از نفع حاجت با سهال آید مطبوع الهیله زرد و
 شاهره و خیار شیر دهند و انجا که در احتیاج درم بود و غیر خیار شیراب کاسنی یا بطیخ غلاب و الوحل کرده

ضعیف است یا سبب قوی می تواند کرد و این تپانچه علامت است یکی آنکه تپ لازم بود و باطن سوزان
 از ظاهر باشد و بدان نسبت یکی عظیم بود و دوم آنکه در ابتدا از انداز و عرق هیچ نباشد مگر در نزدیکی بخوان و روز
 بخوان سسم اندر آغاز فاشا کند و هم اندر آخر عرق آورد بیوم سرفه قلیل و شغریه باشد که پیدا بود بقراط گفته که اگر در
 محرقه سرفه پیدا شد تشنگی زایل شود چهارم آنکه حرارت او زیادتر از غلبه لازم باشد بخیم آنکه زبان با سیاه بود یا زرد
 یا دشت اما سیاهی بد بود و دشتی و شغریه است و سلم و هل تر بود و زردی متوسط است سیم آنکه اعراض رویه مثل
 سهر و اخلاط عقل و خلق و در سهر و رعاف و غوغی و کرب و قوط و اشتها و از اعراض است سینه پیدا آید
 و این اعراض بخاید یا آید که صفرا و اخلاص سبب باشد و غنیان بقیظت نشان بودن ماده است و روحانی ماده و محرقه
 که باشد اعراض و پوستی است بجاده باید دانست که بحسب آن محرقه قبی باشد یا با سهال یا برعکس یا بقرق
 و کس در وی که گفته و اگر گفت بکسر از دیگر باشد بشبه طایفه ای بدیسی کرده شود اما قضا محرقه با عطشه کثیر
 الشاهت است و ذوق تمیها است که محرقه تربت غلبه قوی تر شود و رنگ وی در چشم بدان تشنگی و در گاهید آن
 بری نباشد که در مطبق باشند و اخلاص و بدین وضع نفس و بر بود و محرقه نبود و ذوق و محرقه غلبه لازم و غلبه
 لازم گفته شد و اما فترق تمیها است که اعراض و فضها قاطره محرقه و کوان سبب تر بود زیرا که فراج کودک
 میل تری دارد و بسیار باشد که کودک را در تپ محرقه سبب پیدا آید یا خالی که بدان ماند و کودک شیر خواره
 اندرین تپ شیر خورده و بچه نوزاد و مرده او ترش شود و علل آن نظر کنند که حرارت غلبه تر است یا ماده اگر حرارت
 غالب تر بود و تخمین بکنیم او گوشه داند که در محرقه تسکین حرارت بیشتر از غلبه حاصله مطلوب است و از اعراض برید
 و اینجا ضروری است تا بدقت بازنگرد و جهت تسکین حرارت شربت آلو و ترهندی و سکنجبین ساده و لوب اسفند
 و ما و شیر و شربت نارنج و شیر خورده و مانند آن بحسب حاجت توان داد خاصه برای اطفال و حرارت دل شربت صندل
 شربت و شربت حماض اترنج خورده و زرد صندل و کلاب و انگلی کافور سرد و سانه بر سینه گذاشتن چنانکه کثرت
 نیست تمام دارد و قرص کافور حرارت قوی می باشد و قال الرازی الکافور فی البدن کیرج الشمال فی العالم بتریه
 و بحقیقه القوه به مضاده العفون و آنجا که در اشتا آفتی قوی نباشد آب سرد و کرده بنایت مفید است و اگر آفتی
 بود و جرم جرمه دادن کم حضرت بود و اگر ماده بر حرارت غالب تر بود و تخمین بنفع او گوشه بچه برای مناسب بوده
 مسهل دهند و در آخر تسکین حرارت بجرع نمایند و در ابتدا مسهل قوی نباید داد و این تپ بمرحله بر برای
 طبع دنیا است و جهت تسکین آب آلو و ترهندی و مانند آن شیر خشت آمیخته نفع دارد و اگر حاجت آید بمرحله یا شربت
 نیز در آب خوراک اضافه نمایند و آنجا که طبع نرم بود آب انار که مع تخم کوفته باشد نفع تمام دارد و غذا هر چه
 موانع بود در جریا بفصل سرد باشد و سوزنده است با رعایت تبخیر و اسهال طبیعت

و آنجا که سقوط قوت بود چنانچه بصورت باشد و منبلی نشود نقد باید داد و قصد کردن و محروم و مجوز است بشرطیکه تارده
 غلیظ و سسرخ بود و الا نشاید زیرا که صغیر تر شود و تب بخور آن تر گردد و هرگاه که در تب انحطاط افتد
 گرما به نیم گرم و اعتدال باب نیکرم که لیل بسرد بود و با باشد خاصه که سلب تب بغم شود بود و آنجا که ماده در حوالی
 یا باشد غلیظ و تاسه قوی بود پس اگر قی نیز فراغت آید امن دهند که ماده دفع میشود و اگر قی نیز فراغت نی آمده باشد
 سکنجبین آب نیکرم خوراندند و کند و در اخراج و اگر ماده غلیظ بود یا در طبقه ای مده فرو رفته باشد باید
 که جهت استفراغ او ایاریج نفرادهند که صبر آن شسته باشند یا حب صبر دهند و پس از تنقیه آب
 انار میخوشش یا آب انارین خوراندند تا حرارت ایاریج را کانی کنند و اگر با وجود تنقیه کانی بود و انراط ضعیف
 ای آرد و صلیبی توان کرد و کذک یک سیج استفراغ جراحی را خستین نباید کرد و مگر وقتی که مغرط شود و غرمت
 ضمت افتد و جویان این تب گاه باشد که بفرق یار عان افتد پس اگر عرق مغرط آید و خواهند باز دارند باید که جای
 سبک تر کنند و هوای خانه فرس نمایند و عرق از وی پاک سازند زیرا که هر چند پاک کنند بیشتر آید و اگر
 همچنان بگذرانند خشک شود و باز آید و دیگر نه اسیر اعتبار عرق بسیار است و لعاب اسنجول و بهانه آب
 که در صحن عری خلکده باشد مطلقا کردن و دست و پای و ریت و پنج نهادن عسرت نشد و الا فراطر باز دارد و
 و اگر باز داشتن رعاف حاجت آید پنج بر سر و پیشانی گذارند و اطراف بر بندند و پسته بر گین خر تر کرده و بر بینی نهند
 و یا قطره تری آن در بینی بچکانند و دیگر او و به حاسب رعاف در مجت او را نکور است و حاسب ذخیره گوید شخصی را
 هیچ تب بر رعاف باز نمی ماند از همان دست قصد کردم مقدار است درم خون گرفتم و حال باز آید و بسیار باشد
 که در مغرط سببات پدید آید سبب بقا عده بخارهای زیر دماغ و از خود غافل شود و اگر چه شسته باشد آب
 نخواهد در وقت باید که بیمار را بیدار می کنند و با وی سخن گویند و او از این دارند و با این ازین دان تا قدم بر بندند
 سستی که از اتم ذخیره باشد و اگر ماضی نبوده شایان لطیف بردارند تا طبع بکشاید و بر ممره گردن در میان گوشت
 حجابات فرمایند و اگر از طلب آب غافل بود هر ساعت جرعه آب در دهان او بچکانند تا حلق خشک نگردد و اگر
 حاجت آید لعاب اسنجول رقیق یا حلاب خام یا آب انار توان داد و از فرمای هندی که باری سخته گوشت
 او باشد در دهان نهادن دهان تر دارد و خشکی نباشد **اعقب** ه بخار که در مغرطه بر دماغ بر آید یا صغیر او
 باشد یا بطوری در قی نهی است که با سنجاق صغیر خواب نبود و سبب خشک باشد و سنجاق زنده بینی را تر دارد
 و سرگرائی و سببات و غفلت آرد و مقصود است که اگر بخار بر قاعه تر باشد شیر بر سر و دوشیدن در دهن
 کل یا مغرط بر سر کرده بر سر زدن که بطنیه عطش مخصوص است نشاید بهر آنکه جم باشد که بسیار
 آرد اگر سنجاق صغیر ای بود و در دهان آب سرد و شیر بر سر سود دارد و بر سر استعمال کردن و هرگاه بخار بر باز تر

در سرخی و رطوبتی و روی فاضل به پدید آید باید که رعایت امور مذکور یا ماده را بجا بیاورد و کشتن تا دماغ را خنک نماید
 و هرگاه در مجرای سبب خشک شود و عصبها و عضلهها افتد ضیق النفس پدید آید باید که بر سینه و گردن موم روغن
 که از روغن بنفش ساخته باشند بماند و اگر بنفشه و خطمی خشک کوفته و بخیته بموم روغن سرشته استعمال نمایند سخت
 صواب باشد و ترانه که در بزرگ فروخته و بروغن گل آتشیته صفا کردن بر سینه و گردن سود دارد و گاه باشد
 که صاحب محرق را شهوت کبابی عارض گردد و در خجالت حلقه از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار و روغن بادام ساخته باشند
 خوراندن از او نماید و هرگاه عطسه متواتر تولد کند که بدان سبب امتلاء دماغ و ضعف و قوت روی
 بنامه یک چشم و بینی و پیشانی بجا بماند و بنویسند تا بکلفت آروغ آرند و گردن و اطراف او یک بماند خاصه
 بروغن بنفشه و اگر قطره چند بروغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرقه های نمد گرم کرده بر پس
 گردن نهاده و اگر دود و در و روشن سودمند است و بسیار باشد که در محرق هرگاه که تب گرم تر خواهد شد
 غشی افتد سبب انقباض بزم صده و متاخر شدن دل از دورین وقت باید که در حال آب سرد و بر روی
 و سینه زنند و کلاب و صندل و کافور بویانند و باد شیر نهند و شکم بماند و اطراف بر بندند تا ماده فرو رود
 و گاه باشد که حاجت آید بدان که بینی بیمار زمانی اندک بگیرند و دست بردارند که از نده تا حرارت بماند و باز گردد
 و قوت بر انگیزند و اگر سبب بآب گرم اندر حلق ریزند از دخیل کی حاصل آید یا ماده از بزم صده دوده شود و طبع
 او اجابت کند یا بقی باز گردد و اگر این ممکن نباشد سه درم شراب ریحانی باب سرد انجینه و حلق ریزند و فی الفور
 بهر شش آید و چون بهر شش آید بپست جو و نار دانه دهند و چون عادت بیمار چنین بوده باشد باید که پیش از آمدن وقت
 گرم شدن تب در سه چند قطره پاکیزه مان در آب غوره یا آب انار ترش یا آب لیمو تر کرده بخوراند تا از غشی
 باشد و دیگر تدبیر اعراض حاد و محل خود مضبوط است و حاجت بگیرند صفت جی که تشنگی بنشانند مغز تخم
 خیار تخم کاهورب السوس اصل السوس ترنجبین حمله مسادی بگیرند و کوفته و بخیته بآب بیدانه یا اسنبول آب
 و در دهان اندازند صفت دو الی که تشنگی بنشانند و خواب آورد و شربت خنکاش از کشکاب امیزند و بپزند
 و بسیار فلفل برشت عادت داشته باشد عادت گردانیدن فرمایند که استلقا دهان خشک کند و بهترین تدبیر
 از این شربت زبان است که هر صبل روغن بادام در دهان گیرد و ساعتی بدارد پس بریزد و زبان را بخیریش
 پاکیزه بماند تا بخار رشتی از او بر خیزد و عقب آن اندکی اماب اسنبول با جلاب شجاع کند تا حرارت نباشد
 فاعله و زدن دندان حرارت محرق فاسد که صده بود هیچ تقصیر نباید کرد و نسخی جهال که گویند بماند و زدن
 بجران باز پس بکشد لطف نباید شد که نزد اهل تجربه فروشان دندان حرارت بی خطر تر و سلاست تر است پس باید که
 سه چهار وقت مبرداست مختلفه هند و خاجه محمد ذکر یا گفته هرگاه آب الودهند و بادام کشکاب و نیمه روز آب

آب انار ترش شیرین است که با تخم و فشانند و اندکی شکر نیمه بخوراند تا بهم حرارت ساکن سازد و هم بقوت تخم
جس را نرم گرداند و اگر چه اصلاح بنای فراج و اطفای حرارت غرب ریخا اہم ترین مہام است علاج ذلک از
تیسر قلیل مایہ فیض غافل نباید بود و دستفرغ بعد از نضج باید فرمود و دستفرغ رعایت جانب میل مایہ طبعیت
الباید نمود و اگر بہ اندک طبعیت خود بخورد و مایہ نیمہ یا چنانچہ باید بخورید تا بیکبار اگر روز یک مجلس یا دو مجلس
طبعیت بغیر اعت اجابت میکردہ باشد بیدار کند و طبعیت حاجت نباشد الا ضروری است چنانچہ گفتہ اند
اگر قوت سادہ است کہ نہ سخت طبع را نرم کنند کتاب و ہر روز و صبح غذا بوندند و آنجا کہ صدام و نامہ با آب یار
بود تا طبع طبع بخورند ہم بہ شہیدان طایم او را ترسانند و دستفرغ بحسب میل مایہ چنانست کہ اگر عفیان بود قی باید نمود و اگر
مانی نبود قی آسان باشد و اگر دماغ نضج و زرق بود و مہمل باید داد و اگر تعاضای بول شود و اوار تمام کند مہرات
باید خورد و اگر بہر دست بخورد و بعد از نضج و زرق تمام کنند بقرق باید کوشید و اگر نشان میل مایہ بہر جانب
نیاید و دستفرغ مطلوب بود اسہال و موائی دانند و اصل اندرین تپ است کہ در زوہت ہرچہ نفعہ اماند چون کشتار
و خزان چہچند اند و با چشم خود و بکچین آب گرمی اندی و شکر آب تریز و مانند آن مقدار در زنند و اگر چرا
بنایت قوی بود قدری طبع شیرین کردہ درین چہرہ بپذیرند و ہر گاہ کہ سہرہ او از رزہ آغاز کند بکچین آب گرم گرم
بدهند تا باشد کہ قی افتد و مایہ صغیر آید و اگر چہ قی نیاید اما بقوت شروع مایہ پ بگذارد و ہر چہ کہ باشد بکچین
لرزہ فروید و بیدار گاہ تپ فرو آید پای و آب گرم بنند و بماند تا بقیہ حرارت تپ از سر فرو کشد و بکچین
نیز درین وقت موائی است و بکچین کہ روز زوہت چہ ششم و ہند بروری باید و آب سرد درین
تپ بعد از دوشتن لرزہ و سہرہ و اتقان داد کہ سودا و زوہ خاصہ اگر ماضی نبود و راحت بود یکساریدین تپ بکچین
مناسب است و از پسین فرہم از شروع تپ استقام و اماند اگر چہ نشاہای نضج پدید نیامدہ باشد خاصہ از
کہ معاد با استقام بود و فاضل اندر ابتدای بیماری افرط و تیریدن بیدار گاہ اگر حرارت مفرط بود و ترسند
کہ حوتہ گردد و روز زوہت اگر ممکن بود از طعام خالی دارد و اما اگر وقت نوبت بسپارند و ہر وقت متواتر کہ صبح قدر
کتاب رقیق دهند و اگر چہ بعضی مطلق باشد یا طفلی بود کہ از غذا باز نماند و بکچین کفایت کنند از خوردہ و این
چارہ نباشد اما بہر از وقت نوبت بیشتر افتد بہتر است و ماغزین اغذیہ درین تپ کتاب است او دیگر غزوات کہ ساخته
باش از ترندی و زرد کو و انار و شوق و کوکبا بیشتر تر است و اسفناخ و جویبارش و از زردانند آن ہرچہ لایق
بود و تن ترشی حرم غذا لازم دانند اگر ماضی از سر فدا نام نباشد حضور حاضرہ کہ کوکی ترشی شاید خوردہ کہ
این توان بود کہ از عیانت نزاکت تسخیل شود و صغیرا کہ گفتہ اند اگر کوکب فرہج کوکب صغیر بود و کوکب تسخیل
شود و صغیرا کہ کوکب بخوری حاضض خاصہ از خوردہ اصلاح وادہ باشند انشا عہد و نوبتہای

این شب اگر سوز تیسیر راه نیابد از نیت پیش نباشد و مجموع آن از یوم اخذ تا ترک تمام چهارده روز بیشتر پس
اگر از بیمار تخلیصی و از طبیب غلطی نرفته است باید که پس از نوبت خیم غذا اگر سبکتر دهند و پس نوبت ششم
که روز آسایش است و سینه و هم روز است درین روز بکشکاب یا آب انار قاعیت فرمایند و دیگر غذا نهند
تا که نوبت معتم بحران تمام کند و بگذرد بامداد تعالی و باید دانست که روز نوبت در سینه بپهل سبب نماید داد و در آب
گرم تا که از آب میوه با کشاید چیری دیگر کشاید فرمود که بعضی طبیبان گفته اند که برداری که در وی گرمی و دشمنی
باشد احتراز از درو بخال لازم است تا بحدی که در دو یا سه گرم نماند و در نوبت سینه یا آب کاسنی
حکمرده یا آب کنک جو امخته سببی مبارک است و اگر قدری روغن بادام یا روغن گل نیز افزاید نماید بهتر است
و در تیر و در پهای گرم است که ترنجبین بکار برند و اگر ضرورت افتد ترندی و آب الوند دهند و اگر عوض ترنجبین شیر
خشت کنند او را باشد که ترنجبین نیز همچون که در دهنده گرم است و بصل صفا میگردد اگر ترشی اصلح افزایند
و محمد فکرا گوید که اگر قوت مساعد بود دست درم بلیله زرد و مقشر اندازد آب جوشیده تر کرده بدارند بیکش باشد در پیش
و یا لایند دست و ترنجبین در وی حل کرده روز آسایش و نوبت سحر دهند صواب باشد و احتیاط است که قدری آب الو
یا ترندی نیز داخل سازند تا قنار اگر شیر خشت بجای آورند نیت ستوده باشد و هرگاه بعد از بحران چیری از حرارت
باقی بود که بچنین بشیره کاسنی یا تخم خیارین همی دهند و سرشته برهنه در دست دارند تا که حرارت تمام نرود
و بعد زوال و تا سه روز دیگر ملاحظه نمایند همان دستور پس تدریج بذا تا وسیع فرمایند و بمقادیر چون آورند
و دیگر تیسیر از خشکی دهن و عطش و جز آن در محرقه تفصیل ذکر یافتم بحاجت از اینجا افند نمایند نوع چهارم
اند و غایت غیر خالصه و این بی است که حادث میشود از صفرا که مخلوط باشد بر لزوبات اختلاطی که اقیاناز
بنیها نمایند از استحکام اختلاط و این را نیت علامت است کی آنکه مرت سورا و لرزه و از تر از مدت سرمای فضا لطیف
و بسیار باشد که لرزه نباشد و حرارت و رغایت حدت نبود کمتر از حرارت خالصه باشد دوم آنکه وقت نوبت بلا فضا
در وقت نوبت از دوازده ساعت افزون باشد و شاید که تا بشت چهار ساعت یا سی ساعت بیمار اندر تب ماند
و در کار آسایش نیز دراز بود و باشد که چهل و هشت ساعت آسوده ماند و بدان سبب گمان فتنه که تب بر است
و حال آنکه تب غیر خالصه است و نوبت ای از واحد نیت اما از نیت نوبت ایته افزون باشد اگر چه تیسیر
صواب کرده شود چهارم آنکه نفع و تیر تیر آید و عرق کمتر از خالصه آید و سرگران بود و سخنه که آشته نگردد و در آب
و گاهی در خیالی غیر منوط و ضعف معده و بجزگی و بان بار باشد و تخم آنکه بول غلیظ و رنگین بود و گاه باشد که
سبب گرانی سر و برآمدن ماده بوجاع کم رنگ یا سپید باشد و بعضی اندر آغاز نوبت ضعیف و ضعیف
و متفاوت بود و باز مختلف گردد و اندر غلظی و نوبت چندین نباشد که در فضا باشد و باید دانست که اگر صفرا

که اگر صفرا بر رطوبت غالب بود علامات او قریب علامات اخلاصه بود از صفروفت و شدت تا نفس و کثرت عرق
 و صفت بول و براز و حرارت و یبوست دهان و غلبه عطش و هر چه بود که باشد شدت امراض اخلاصه هرگز نرسد اما
 اگر رطوبت بر صفرا غالب باشد علامات او علامات بلغمی قریب باشد و اگر سرد و ماده برابر باشند و قوت علامت
 نیز بخان میان این و آن باشد پس هر آن مقدار که از دوازده ساعت فزون بود فووت او از غلبه خالصه در تر
 باشد علامت نظر کن که کدام ماده غالب است بحسب مواجیه نمایند مثلا اگر صفرا غالب بود علاج او بضع
 خالصه نزدیک دانند و اگر رطوبت غالب بود علاج او ببلغمی قریب نمایند باجماع قنات علاج غیر خالصه از
 بحسب دوری از وی است و بدانند که اگر قاروره غلیظ و رطوبت بود و سخت فصد او نیز باشد و در اکثر چوب
 فصد کرده شود حاجت بملین نفیقه و اگر از فصد مانعی بود از ملین طبع چاره نباشد و تا که اثر فنج ظاهر نشود مسهل
 قوی نشاند و او بکلی اگر رطوبت غالب بود مسهل خفیف نیز مناسب نیست مادام که فنج باید پدید نیاید مگر آنکه خلط
 منتقل بود از ریه و قوت آن در ریه نماند و در خیال از اسهال چاره نباشد و بدانند که درین تپش بر تپها و غذا ای سرد
 چندان دیر نیست باید که در فنج و اسهال و در ریه و فنج مسام و تفریق و نفیقه ماده بیشتر کوشند تا
 که رطوبت غالب بود یا برابر باشد یا صفرا و نیکوترین تدابیر در هر حال آنست که از پس دوسه روز فصد
 وقت آغاز فووت قوی نمایند و هر آن ماده که غالب بود دفع او اهم باشد و کذلک رعایت حرارت و اعانت فنج
 و تجویز مسهل بحسب حاجت توان کرد مثلا اگر تسکین مطلوب باشد هر چه در خالصه است مفید باشد بقدر بایست
 کار نمایند و بکفین ساده و بنزوی بار دوسه دارد و اگر حاجت بتلطیف رطوبت فنج او باشد در کشاکش
 خود و تخم بادیان و صفت زرد و فواید و سبیل هر چه لایق بود بخت بدهند و اگر از جود خود که برابر بود کشاکش
 سازند سخت نیک باشد و بکفین خردی مستدل یا حار یا گلفند یا بکفین سرشته یا آب بادیان و گلفند
 که اخته برای فنج مخصوص است و اگر گلفند علی و طبع بادیان یا عرق او بماند و بیالایند و سرکه آن بخت بکفین سازند
 در تطیف و فنج اسرع بود و اینجا که رطوبت غالب بود اما اگر رطوبت برابر باشد یا کم بود باید که گلفند در آب
 گرم بماند و اندکی تخم بادیان در جوشانند و بیالایند و سرکه آن بخت بکفین سازند و هرگاه اثر فنج پدید آید و
 مسهل باید داد بر نوق و آهنگی و نیکوترین مسهلات آنست در اینجا که گلفند یا بکفین آینه زنده و قدری خیارشور
 بکفین آینه زنده و قدری خیارشور و حل کرده بدهند و باشد که قدری تری نیز در وی اضافه سازند و در
 نفیقه و شراب آینه زنده موافق است و اگر خیرم تری بکفین یا خیرم غار یقون یا خیرم مقوی یا بکفین و اندک شراب گل گریز
 کشاکش بکفین یا خیرم تری و اگر خیرم تری و خیرم غار یقون و او را مقوی یا خیرم تری که در بیشتر بکفین یا بکفین
 سازند و بر عمل کند و اگر تری فراموشند بخون خیارشور دهند و بدانند که تا چهار روز هم که در مسهل قوی نشاند

و پس از استراحت و صبح کلی غایت نیک است **فصل** در وقت زلزله آب گرم در زیر جامه نهند و دست و پای
 در آن گذارند که نفع تمام دارد و حمام بعد از نفع مناسب است و پیش از نفع مضر گفته اند که شراب سید و رقیق
 و زنجبیل خالصه و غیره خالصه طالبان آنرا سود دارد و شکر طریقت گلی در و سر و چشم یا بر خورد و الاخر بر دارد خاصه
 در خالصه و آنجا که ماده مجذب جگر بود و در سر استخوان پهلوار است نقل پیدا باشد و در ضرورت استعمال در آن
 صواب بود اما مری که بسیار قوی نبود و بنایت گرم نباشد باید داد و شیر تخم کاسنی با دیان و نیارین و غیره
 و سکنجبین بر روی سوانق است و تخم کزن نیز شاید اگر غلبه صفرا باشد و دیگره اسیر از اسفک غذا ایم رتبت و
 نا و ادن سهل و آن روز و جذب بخار از سر و اختیار اغذیه و بر آن تانست که در خالصه گرفته صفت
 و در غایت نفع شکم درم تربید یکدم رب السوس یکدم مقویا و انگلی جمله را گرفته و خجسته یا خجدرم شکر
 سرخ اندر آب گرم بخورند **صفت** تراب استین و سنی و رومی خجدرم تربید سید تراب سید و مخلوطه
 و در دم سبیل یکدم گل سرخ یا زرد درم جمله را در سه من آب بپزند تا بماند و بیالایند و بر صلبان پهلوارم با ده
 درم شکر بپزند که یکدم صبر نیز با و دهند قوی تر باشد **صفت** همچون خیار شیر تربید سید و سبیل و سنی
 درم یکدم سبیل و رب السوس هر یک هفت درم با دیان اینون صفت یکی هر یک خجدرم مقویا ده درم لب
 خیار شیر صفت نقل روغن بادام هبل درم چند و عمل هر یک صفت نقل باید که عمل خیار شیر را یعنی لب او را غسل دهند
 حل کنند و باقی او را بپزند و خجسته یا روغن بادام حریب کرده بشنند شربتی پنج منتقال تا هفت منتقال **صفت** فصل
 که در اینجا صفرا بر رتبت غالب بود و سود دارد گل سرخ ده درم سبیل ده درم تخم کاسنی و تخم خیار یا زرد یک
 چهار درم اصل السوس بی درم کوفته و خجسته او را صیقل سازند شربتی که منتقال دیگر که الکصفرا و بنم برابر بود و سود و گل سرخ
 ده درم سبیل ده درم تخم کاسنی خجدرم صفت یکی یکدم شربتی یک منتقال **انتهای** و هر چند آنها
 تر رسد غذا لطیف تر دهند و روز آسایش تیر با و غریب با و انار با و در آن و پیو و جوزه مرغ فانی باید داد
 و حرکت و ریاضت نشاید کرد و اگر ممکن بود روز رتبت شکاب و غذا ایج نهند و سکنجبین قناعت زمانه و اگر ممکن
 نبود اندر آن شکاب یا شکاب یا سبیل یا روغن بادام و شکر و با آن که سبیت گندم بابک و در شکر توان داد
 و نردن با چای از آن خمیری یا شربت نبات بهر ازیت است و بپوشیده مانده که غلبه صفرا باشد که بی تابستنی باه
 باقی می ماند خجسته عسلان صواب می باید و انصاف در عظم منتقال و هیچ رستی ظاهر نشود و تخم خجدرم اندر شکر آب
 و این بی است که از ترکیب بنم و صفرا و کدکند اما محل سخن هر واحد جدا باشد و اعیان بنده باین بود و علامات
 این تب بهمت کتاب مذکور بحسب کثرت وقت و غلظت رقت احد الخاطین انحراف و بحسب استحکام استفرج و عدم
 ان حدی صحن ندارد و غلظت الامراض می باشد از غلظت ضبط کاهی خارج است زیرا که کاهی غلبه دایره

دایره یا بلنجی دایره است و بعضی این را منظر الغیب خالص گویند و گاهی غیب لازم بلنجی دایره و گاهی غیب دایره
 بلنجی دایره و گاهی غیب لازم بلنجی لازم و با وجود آن گاه باشد که صفرا غالب بود بر بلغم یا هر دو برابر باشند یا بلغم
 ظاهرترین و خاصترین علامات او است که یکروز نوبت تب دراز تر و آهسته تر بود و دیگر روز یکروز و یکروز و یکروز و یکروز
 باشد و این بر نفع نیست که هر دو ماده دایره باشند زیرا که بلنجی دایره خود هر روزی آید و صفراوی دایره یکروز
 در میان پس از روز که صفراوی و بلنجی جمع خواهند شد اعراض نیز می شود خواهد شد پس یکروز اعراض تب
 بلنجی ظاهر خواهند شد و زود دم اعراض بلنجی جمع اعراض صفراوی بروز خواهند نمود و این تحقیق نیاید مگر در ترکیب
 نباشد و بسیار بود که در یک نوبت دو بار یا سه بار از نشا پدید آید بهر آنکه هنوز نوبت یک تب نگذشته که تب دیگر
 شروع کند یا آنرا سیاه تب هر دو ماده بهم بازگوشند و دیگر آثار بحسب تب یا سبب تب از اعراض لازم و آنکه ذکر
 یافته مثلا اگر بلغم غالب بود نوبت با دراز تر باشد و زانها و از صغیر تر و نبض فشارده تر بود و اطراف سرد
 شود و دیر تر گرم گردد و اگر صفرا غالب بود نوبت کوتاه تر بود و اطراف زود تر گرم گردد و تشنگی زیاده باشد
 و عرق تمام کند و سرد و از لز قوی تر بود و زود در گذر و در بول رنگین باشد و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر بود
 اعراض نیز برابر پدید آید و گاه باشد که اندک منظر الغیب ماده بلنجی صفرا را غلبه تر کند و بدان سبب نوبت های صفرا دراز
 گردد و در جوان دیر تر شود و گاه باشد که ماده صفرا بلغم را لطیف کند و زود تر نفیج دهد تا بدان سبب نوبت های بلنجی
 سبکتر شود و در جوان زود تر کند بهر حال تپهای مرکب غلبه تر باشد و دیگر گذر و گاه باشد که منظر الغیب مدت نه ماه
 یا بیشتر بماند و باشد که ماده گردد و یا بدین نحو شود علامت طریقه غذا و دوا نیست که در غیر خالصه ذکر یافته مومراعات
 اوقات و حسب غلبه اخلاط و واجب است که در استفراغ ماده بیشتر اعانت کند نسبت به تظفیه و عام است که
 استفراغ با سهال بود یا قوی یا با دراز یا بغیر آن اما استفراغ سهیل شاید مدام که نفیج پدید آید اما اگر طبع قوی
 بود نیات توان داد و هر چند که نفیج ظهور نکرده باشد و بهت نرمی پس آب بلبل نبات نیست پس اگر بلغم غالب
 بود همراه جلیخین دهند و اگر صفرا غالب بود همراه ترنجبین یا شیر شربت دهند و اگر هر دو برابر بود همراه مغز فلوکس
 یا شیر و آب ترندی و مقداری شرب دهند و دیگر تدبیر تفریق و تغذیه و نفیج و سهال و ادراک هاست که در غیر خالصه
 گفته شد و جانینوس گوید که شکاب بالندگی بلبل درین تب نفیج دارد و خاصه اگر بلغم غالب بود و صحن ترش گل که
 درین تب سود دارد و خاصه اگر صفرا غالب بود و کسریه شش درم تخم محض صغیر عربی هر یک چهار درم شربت زرشک
 بهدانه یا عصاره او و طباشیر تخم خرفه هر یک دو درم و کثیر از زعفران و سنبل و راوند چینی هر یک
 یک درم کافور الکی شیرینی دو درم و دیگر که اندرین تب که با سهال و سعال بود نفیج و سهیل و عود و زعفران
 هر یک سه درم عصاره زرشک دو درم راوند چینی گل سرخ که تمام شکفته باشد و لک و طباشیر صغیر عربی بریان

اگر هر یک بخورم تخم خرفه بریان کرده شش درم گل ارغی نهفت درم شربتی دودرم و نصف دیگر که در آخر تپهای کهن
 سود دارد و گل سرخ اصل السوس هر یک چهار درم ترکیب یک درم بنبل افستین رومی طباشیر هر یک دودرم
 شربتی دودرم صفت جی سسل که از پس لفعج توان داد ایاره فیهرا یک درم تخم فحل نیم درم سقونیاه دالکی دینیم
 کثیرا در دانه مقل و الکی جب کش چنانکه رسم است جی دیگر که اندر آخر تپهای کهن شرب دودرم بدیند مصطک
 و ملید زرد را و ندی صینی عصاره غانت و عصاره افستین گل سرخ از هر یک یک درم زعفران نیم درم جلد رباب
 کاسنی برشته و سیاه زرد و بعضی نسخ با بوض ملید زرد صبر سقوطی کرده اند و اگر عصاره غانت و عصاره
 افستین بدست نیاید غانت و افستین بجای آن توان کرد فاکند و درخت علانی و سسته که اگر تپ بکوزد
 آید و دویم روز پنج اثر باشد غلبه بود شب یک غلبه بود یک باشد با خالصه دیگر و اگر دو روز تپ نیاید
 اثری ضعیف پیدا بود و غیر خالصه بود و اگر یک روز تپ شد آید و دویم روز نیز آید اما کمتر از آن شطرنج بود
 گناه باشد که سبب غلبه هر یک شود و مانند شطرنج یک روز کم و یک روز زیاده می آید هر که یک روز تپ یک غلبه شود
 و روز دوم تپ و در شب و بواسطه اجتماع بنین در آن روز تپ شدت می آید چنانچه در غلبه گفته شد و باید دانست
 که غیر خالصه و شطرنج در جمیع امور بایم متی اندی در علامات وجه و در معالجات و از تپ ای هر که می بیند
 نام نیست مگر این دو تپ را قسم سوم اند و حیات بطنی سبط و از آنکه گاه بود که بطن در رگها متعفن شود و گاه سیر
 رگها اندر دودنوع بیان کنم نوع اول آنکه بطن بیرون رگها متعفن شده چون بواسطه کثرتش در آن عضو است که
 خالی بویان را نماند و مواظبه گویند زیرا که هر روز تپ دارد و تپ بطنی را چند علامات است یکی آنکه بول سبید
 و رقیق بود همچون آب اما در آنهای مرض سرخ و سیره شود و دم اندک بنفش ضعیف و صغیر و مختلف بود و آخر متواتر
 گردد و شدید اختلاف سیم آنکه تشنگی نبود و گاه تشنگی باشد بطنی که تشنگی لازم است اما بدین عطلش صغیر
 تر است چهارم آنکه اندر آغاز تپ بسیار باشد که تشنگی اندک تر است بطنی که تشنگی بطنی بحال از ضعف فهم معده خالی نبود از آن
 که در وی جهت طعام باطل باشد و قال بعضی الاطباء ان ضعف المعده خاصه لازمه لهنه الحمی كما ان غلبه الطحال
 لازمه للرب و ربع الراس للرب خیمم آنکه رنگ بدن همچون از زیر بود و موی در روی و تریل در بدن پیدا
 گردد و بسیار باشد که بهلوی نفع آرد و سیر زبرک شود و ششم آنکه بدن تری بود و قوی باشد و باز نرم و درین
 بر آید و قوی با اسهال بطنی پیدا آید بطنی که عرق کثرت آید و اگر آید همواره نباشد اما گاه گاه بخار تری بر پوست ظاهر
 شود و گویا عرق خواهد آمد و اینجا قلت عرق گفته شد و را بدست است اما پس از آنکه ماهه بخت شود و لطیف گردد
 عرق بسیار می آید و ششم آنکه حرارت او جوارت صغیر اوی تر است و مدت تپ وی بیشتر از نوزده ساعت بود
 و مدت اسایشش ساعت و اگر چه بگردد اما از تپ اندکی در تن نباشد تا که باز غلبه نماید و باقی است فرین

نرس که شتری ماند هم آنکه ابتدا بر دوا مضی کند و شدت دخت ناقص و بر دوجب اصناف بلغم است مثلا
 اگر زجاجی بود ناقص شدید باشد و اگر جامض بود بر دشت دید باشد و اگر مالج بود ابتدا اقبسریه کند و ناقص
 ضعیف باشد و بر دوشتر شد بود و اگر ماده بی بلغم بود اکثر آنست که ناخند نوبت از شتر بر ناقص بیج پدید نمی آید
 هر چند که باشد از دگر گیت اکثر بود سر مای هر آنکه او طبیعی نزدیک است باید دانست که بلغم طبیعی طبعی است
 با قوام بی طعم با طعم بلغم طبیعی یا شیرین بود یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود از شوری به تیزی گراید و آنرا
 پورقی گویند و حکم القصه و گاه باشد که قوام بلغم همچون الگنه که اخه گردد و آنرا زجاجی خوانند و هم آنکه
 چون دست بردن کند از حرارت کسان نباشد و هر گاه بر بعضی دست نهاد و در آن موضع گرم تر شود گویا چیزی
 گرم از قوتن ظاهر نمی آید فاعلم که تیب مذکور اکثر نصیان و عورات و خضیان و مرطریان و در دوسه رافته
 خیسرا می باشد از این بیشتر ترند و استخوان کمتر کنند و در هوای سرد و تر پدید آید و زمان نوبت او بیشتر در چاشت
 بود بعد از آن میانه روز رسد علما چ تدبیر صواب آنست که تا یک هفته سکینجین ساده علی و کشکاب که در و
 اندکی بادیان در خود نخورند باشد و اما اصل که در وی زود فایده باشد همی دهند و کذکک سکینجین با گلقت
 یا گلقت همراه گلاب و بادیان و مانند آن هر چه حقیقت التلطیف بود و از آیس یک هفته قی فرمایند اگر مانده
 نبود و بهترین وقت قی هنگام آغاز نوبت است و موافق ترین مکیات سکینجین علی است یا قندی یا آب گرم و منجحه
 سحبت و لیکن باید که سکینجین و آب گرم کثیر المقدار دهند و هر چه باسانی بر آید همبران التفانماید و الحاح در سینه
 نغز نمایند که اگر سکینجین بر نیاید نیز سود دارد و ماده تپ را لطیف کند و با معاف و بر دوا کرده غلیظ بود سکینجین آب
 ترب یا بطیخ ترب اینجند و منجحتی و بیشتر تقویت فم مده کوشند و بهت تقویت مده گلقت با اندکی انیسون
 خوردن و پودینه و مصطکی خائیدن و ضحاک نسیم مده نهادن سود دارد و آنجا که قی خود بخود همی آمده باشد
 بی تکلف باز ندارند خاصه اندرا تبه اگر آنکه از افراط سیت قی خفص باشد یا خشکی پدید آید و جهت حبس
 او شربت پودینه و سبب است و لکین طبع اندرا تبه انجور گلقت و سکینجین شاید اما اگر قوت قوی
 و طبع قوی بود و یک هفته گذشته باشد هر شب دوا را تریده و آن نهایت مفید است اگر چه اثر دفع ظاهر
 نیامده باشد و هر شب که دوا را تریده و تپ باید که صبح آن بخورم گلقت خوراند و بر آنرا ده ورم سکینجین علی
 نهند و اما اگر طبیعت هر روز و بار بغیر اغتاجات نمی کرده باشد این دوا نتوان داد و دیگر قانون که در
 شطرنج مذکور شد مرعید اندر تا چهارده روز نگذرد و سکینجین بر وی و قرص گل نیاید داد فاعلم که اگر بر
 درین تپ غلیظ و لیکن بود و باقی نباشد نصیحت یک کرد و حجب نوع بلغم او به و اغذیه اختیار باید نمود مثلا

زیرا که بلغم شود حکم صغیر است و اگر بلغم شیرین بود چیزهای که در لری و لطافت معتدل باشد بفرمانند چون کلفت
 با سکنجبین ساده مرسته و مانند آن و اگر بلغم ترش یا زجاجی بود چیزهای قوی تر و گرم تر و لطیف کند و تر خوردن
 اگر غایتی چون غلافی و کمونی مانند آن و در اسهال و در ارجین قانون بخاطر دارند و بدانند که اگر سنگی و
 ریاضت نفع دارد و پس از احتیاط استحکام سودمند است و بعد از ظهور نفع شراب ثور را شراب قانده دارد
 و غذا و این تب اگر ماهه بلغم شود بود هر چه غیب بکار آید باید نمود و الا حصیه و زجاج و کشتاب بخورد و نیکو نشد و آب
 مقطر که باز خوردن نداشت بخت باشد خصوصا اگر بلغم ترش بود و اگر غایتی ترش و خونی باشد گوشت تیره و مرغ و کبک
 و دوزخ و امثال آن بریان کرده صواب باشد و سزاوارتست که در غذا چیزی که قطع بلغم نماید چون آب که در سرکه
 و در این صفت بود و دیده مانند آن داخل سازند و از هر چه تری زیاد چون تره یا دیوه های تر و شیر و ماهی تازه و
 بزرگان باز دارند و آب سبزه و کرده بر برت زیاکار است و در بلغم شور و ترشندی و غصاب و آلود امثال آن درین
 تب ضرر دارد و خاصه آنچه در معده صفت آرد اما اگر غصاب و غیره یا چیزی دیگر که مصلح آید و آنچه در دست
 شربت است و معتبر است که اگر گرفته آید فو زوت اتفاق افتد و اگر پیش از فو زوت نگیرد و بایک که از فو زوت بفرست
 تب شش ساعت فاصل بود کمترین چهار ساعت صفت دوا از ترید ترید سفید و صوف و ده گرم عسل
 مضطکی هر یک نیم گرم نند چینه مجموع شربت کیشال بطریق که بالا ذکر شد صفت صندل و کرم صندل
 قوت و بدست دم لادن و دو دم صندل از زیر و بر یک نیم درم و عنان یک درم و جلد کوبیده و آب
 حار و خوش و نام بپزند و گرم کرده بنیم نند صفت قش کل که اندر پنهانی کهن که سخت بزرگ است
 بانی و روی و دم کند و در اینون چهار دم صندل و پندی اسون استین بنیل و زرد و ام تلج هر یک
 دم صندل و در معده خفاست دم چشم کهن یک گرم کونه و خجیه باب کهن بپزند و قو افسانند
 و در آب بادیان و سکنجبین بپزند و در آب بنوا کونه و خجیه باشد و در دم و مقداره دم بدست بامنی
 گفته که غت بزرگند و در گرم و در دانی بقیون یک درم و نیکشال با عسل مرسته و این عمل داد و اگر
 بزرگتره کیشال با عسل مرسته بخوراند پس این نفع دهد که محل خج بود و اگر طفل کرد و دانه الایج کلان و دانه
 برابر گیرند و کونه و خجیه و این سه ماست کاشتنی و درون فرمانند تب از بلغمی دفع نماید فاسده آنجا که
 در تب طریقی اسهال دوان مانعی باشد باید که در قوی و در آب کوشند اما بدانکه با استعمال مضحکات
 و لطافت تخفیف و نفع دایم یافته باشد و الا ضرر دارد و استوار از الریق و اباقا و الخلیط
 صفت دوا الاصول که پس از ظهور نفع سود دارد و در بول آرد و بخار نسج بادیان ریخ او فر
 بسیارشان انسون هر یک یک شست مضطکی چشم کهن یک درم و جلد در یک صندل آب سبزند

بنزد تابینه آید بیالایند و هر باد او چهل درم گرم کند و ده درم بکشد و روگندارند و باز بیالایند و بدینند و اینجا که
 ماهه سخت غلیظ بود و بقایات سرد باشد پس از استقران قوی تریاق فاروق یا شرو و بطورس یا تریاق اربعه
 توان داد بشرطی که بیمار جوان و فصل تابستان و بلغم شور باشد و الا از اینها هیچ نشاید داد و بر سکنجبین بر روی
 و بکشد در صحن کل قناعت باید کرد و قنوع دوم آنکه ماده بلغم اندرون رگها علق شود و این دو گونه باشد یکی
 بلغم شور و کثیر حرارت در رگهای نواحی معده و جگر و دل عنوت گیرد و این را نیز خرقه گویند چنانچه در حرقه گفته شد
 دوم آنکه نیتین باشد و مقصود ریختن همین است و تب لازم بلغمی مسمی است به نطقه بکسر لام و علامت او بخت
 که در نایب گفته شد مگر آنکه درین تب اندر ابتدا لرزه هرگز نباشد اما بره و شش بره گاه بود که باشد و کساریدن او
 سخت بود و شدید بود و عرق نکند مگر آنروز که تب را بکند تمام و بیاید و دست کوبین تب پاره بدق مشابیه دارد
 زیرا که حرارت او نرم لازم میباشد و چون دست بر بدن گذارند حرارت شش حس شود و مگر آنکه زمانی دست
 نهاده دارند و بدین سبب بلبان جلال آنرا دق پیدا کنند و قال تاج الاسباب قد رایت کثیرا من الدوقین علیهم
 البهال ایضا الاستبانه بلعاج اللثقه و استعمال المسخحات و المسلمات الخادة فقلوا هم ظاهر و واجب آید که بنیها فرق
 میان کسب تا صلیب غیر ما بر ما نظر شود و از ظلم این ماند و الا نذوق بینها نذوقا لان الظاهر من الشمس است لذا
 قال شمس المخرج فی اللثقه یحدث عن عنوت بلغم و فیها اعراض العنوت و الا نذوقا لظاهرة و فی الدق
 علامات الخساف و عدم الاستک و باهره کیف تشبه تلک بک الک اللهم الا ان یقال هذا الاستبانه و انما یقع عند اول
 الدق و اریل اللثقه لان فی او ایها لظهور آثارها ظهورا ینا بالجلد فرق است که لثقه پس از تناول غذا است
 نمیکرد و حنجره متلی و متفح میباشد و بنفص صغیر و لثقه میبرد و ایضا انما یقع تدایر بلغم افزای چون کثرت اکل و شرب
 و عدم استقران و استقام بران گواهی میدهد و تب بر و در مراطه است و او میکند و نیز سر و بلند و وقت شام
 اوست خجالت و آن که بنفص در وصلب ممتد بود و حنجره روز بروز بگردد از و متعب اکل غذا حرارت است و اشتغال نماید از
 انما را استلایج پیدا نباشد **علاج** آنچه در نایب گفته شد در ریختن سیرکجا بر بدن و اگر املا در خون ظاهر باشد
 نصفه نماید اما در استعمال مضجیات و لطافات خندان و لیری که در نایب است در ریختن سیرکجا بر بدن و اگر املا در خون ظاهر باشد
 که در نایب ماده لطیف تر گشته بر دماغ آید و سرسام را در خاصه اگر با صدام یا خف و دماغ بود و باشد اما سکنجبین
 ساده با بکشد و سکنجبین که در وی قدری بخاد یا نیاک کرس نخته باشند یا جلاب بهت تقویت معده و طیف
 خفیف سودمند است و اگر دماغ ضعیف بود سکنجبین نهاده و بکشد و اقتضای زمانه خواهد تنها خواهه و برق بادیا ن
 آنچه و انشال آن هر چه مشاهده و ایست و بنفص سیرکجا بر بدن و اگر دماغ قوی بود و صدام نباشد و تب نرم
 استقران بلغم نایب بجا که در وی تخم غلظ بود و جهت او در بول اما الاصول هند و استقران و او را ریه مضجیات به

و ترص غاف در اینجا مفید است و بکس خوراک اقراض گل بود دارد فائده بسیار باشد که این تب با ترص
 نبرد و پس هرگاه علامتهای آن پدید آید علاج آن مشغول بایست ضعف اما الاصول که در ارباب غایب
 و نزارج را با اصلاح اردو بخوابان شیخ مهک بلیله زد و هر یک دو دم اینسون سه دم مصطکی دو دم غاف
 انستین و بلیله سیاه او خمر یک با او آورد و بخورد شکای چهار دم و نیزه شقی بست دو دم نیزه خفا که رسم است
 صفت قرص غاف غاف سی دو دم گل سرخ شش دو دم طلائع جلدی شربت دو دم و دیگر عصاره غاف
 شش دو دم گل سرخ و بنبل طلائع و نیزه بنبل هر یک دو دم شربتی یک مثقال ضعف قرص گل که در اینجا
 نفع تمام دارد گل سرخ شش دو دم اصل انسون بنبل هر یک چهار دم مصطکی که با هر یک دو دم شربتی که مثقال
 صس قرص انستین بلیله اسارون انستین اینسون تخم کرفس با دوام تخم شکای دبا آورد و عصاره غاف و بلیله
 و بنبل هر یک دو دم شربتی که مثقال یا بخورم گل فند یا بزرده دو دم سکنجین ساده و انجا که در سینه شربت بود
 علاج غفست بستان و پر سیاه شان فائده دارد و استحمام به نفع تمام کثیر النفع است شربتی که در دماغ
 بنود و صداع نباشد و نوعی است از اجعی بلغمی که از ان فیالوس گویند و وی نیست که اندرون سرد دارد و بیرون
 گرم و سبب این تب بلغم زجاجی است که در باطن کثیر المقدار جمع شود و غش گردد و آنچه گرم از وی ظاهر تر برآید شود
 پس سبب بیرون آمدن ماده که در باطن است بیرون است و باطن محسوس گردد و سبب اتصال آنچه گرم بظاهر ظاهر
 گرمی محسوس شود و نوعی است دیگر که از اجعی لیقور یا گویند و وی نیست که اندرون گرم بود و بیرون سرد و این شربتی
 نامیده را بایده است که لیقور یا در اکثر از ماده بلغم پدید آید و گاه باشد که از ماده غلیظه صفراوی عارض شود
 اما آنچه بلغمی بود و فایان باشد که بلغم اندر قعر غش شود و گرم کرده و سبب تشدید مسام یا بر جمیع حرارت
 غریزی بیاطن یا سببی دیگر بخار و نظام ترن کتر رسد پس بظاهر سرد بود و باطن گرم و آنچه صفراوی بود و فایان
 باشد که صفرا اندر باطن عروق غش گردد و بدان سبب تحلیل میریزد بخار و بظاهر کتر رسد پس ظاهر سرد و باطن
 سوزان و علامت لیقور یا بلغمی است که بول خام بود و غش ملطی و متفاوت باشد و در اکثر نایب باشد و علامت لیقور یا
 صفراوی است که تب لازم باشد و برود نبشته او کند و دیگر اما صفرا سپید بود و علاج آنکه تب سیر این
 هر دو نوع که فیالوس و لیقور یا بلغمی باشد قریب یکدیگر است و طایفه است که از اول مرض تا هفت روز
 بلغم تخم کرفس و سکنجین فی زمانه و هر صبل هفت دو دم گل فند خوراند و عقب آن به وسامت بست دو دم سکنجین
 ساده و نشت اند و انجا که سرای قوی باشد گل فند علی سکنجین علی بکار بند و هر چون که باشد پس از یک هفته مهمل
 دهند و در استعمال ادویه مسهل و غیره اختیار اند و نیزه همان فائده و قانون که در انچه و نایب ذکر یانت
 مرعیه دارند و گل فند که در مصطکی و اینسون بود و جهت تقویت معده و سایر بیماریهای بلغمی نفع تمام دارد و لیقور یا

و لیقوریا که از صفوی غلیظ حادث شود علاج او مرکب کنند از او و یلغیه و صغیر او و یخانیچ و شکر العنب ذکر یافت
و کجین با گلگنده نبات نیک است و نوعی است دیگر از صمغ یلغیه که در وی حرارت و برودت معاً محسوس گردد
بظاهر و باطن و سبب او بلغم غلیظ کثیر البخار است که در ظاهر و باطن گرم نماید علاج او همانست که در انواع صمغ
گفته شد فاما گاه باشد که بلغم زجاجی در قعر سبب یازم شود اما عفونت پذیرفته باشد و علامت او
آنست که در باطن سردی محسوس گردد فقط ظاهر تن بر حالت خود باشد و گاه باشد که بلغم زجاجی در بدن منتشر شود
بی آنکه عفونت پذیرد و علامت او آنست که باد و لرزه در بدن افتد و تب حرارت هیچ نباشد و سبب لرزه
ریختن ماده است بر عضلات علاج تلطیف تدبیر کنند و تقض بلغم نمایند خاصه بقی و در جفا و در و ترقی باستحکام
در ریاضت او تسهیل است و نوعی است دیگر که از انهاری گویند و وی آنست که نوبت او در روز باشد
و متور او در شب و نوعی دیگر که از اریلی گویند و وی آنست که شب گیرد و برزها کند و این هر دو بد بود اما نهار بی
اطول و در از ترش است جهت قوت سبب و این هر دو تب هم باشد که بدن آنجا که علاج آنجا و در تپهای بلغمی ذکر کرد
استعمال نمایند بقانونی که مسطور شد و گاه باشد که تب نهاری و لیلی حادث شود از بلغم زجاجی که برانگه نشود در
بدن و عفونت کند و شسته باشد علاج تلطیف تدبیر نمایند و هر چه بلغم افزاید صغیر نمایند و او را به تخم خیارین
در شربت نروری و مانند آن در ترقی بخام و لک و ریاضت سود دارد و تقیه بلغم ضروری است قسم چهارم
از رطوبات سوداویه و وی اصناف است چنانچه ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و خزان اما
از آنجا که ربع نسبت به دیگر اصناف بیشتر افتد بنوع علیحدّه گفته آید و دیگر اصناف را هر چند تدبیر آنها همچون تدبیر
ربع است لیکن جهت بعضی فوائد بنوع جدا ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی نوع اول اندر تب ربع و این برود
گونه است یکی اگر ماده او خارج عروق غلیظ شود و این در ربع دایره گویند دوم آنکه داخل عروق غلیظ گردد
ربع لازمه گویند و هر یک بعضی گفته آید صنف اول در ربع دایره و وی آنست که در روز در میان نوبت کند
و چون که یوم اخذ او چهارم یوم است از یوم ترک آن ربع می گشته و این تب بیشتر عقب دیگر حیات عفصیه پدید آید
و گاه باشد که ابتدا اعراض شود و تب ربع در اکثر کم خطر باشد و مکن است که با وجود تدبیر صواب تا یک سال
بماند و مردم بدین تب از امراض سوداویه چون صرع و مانجیویا و از تشنج باقی بماند و اگر علاج نابخیه باید بود تو
نماید یا حصار نماید یا ماده سخت غلیظ و خام بود و تب وی طویل شود و باشد که دوازده سال بماند و آنچه
در از کتب بیشتر است با استقامت آنجا که علامت کلی وی آنست که نوبت نخستین لرزه و سبب اکثر باشد و در
زیاده شود تا ترس با آنها و پس از آنها تب ربع کمتر گردد و خاصه برای این تب است که با درد استخوان و کمر
باشد و نیک بخوبی اند و بلزانه خنثی و دندانها بر هم زند و پس از بدین گرم شود و مدت نوبت ربع خالص

بخت چهار ساعت باشد بدست اسایش و چهل و هشت ساعت پس جمله ساعتها از ابتداء ای یک نوبت تا
 ابتداء ای نوبت دیگر فاصله دو ساعت باشد اما علامات خرمیه که بحسب اختلاف ماده ظهور نماید از آنکه اصناف تبیح
 پنج است از این پنج و جویان کهنه پخته شده مانند کپ تبیح از غفوت سودا ایسی بود از غفوت سودای غیر طبیعی سودا
 غیر طبیعی خالی نیست از آنکه از احتراق خون حاصل شود یا از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم یا از احتراق سودا
 کما قالوا کل غلط محترق بصیر سودا غیر طبیعی و مراد از احتراق غلط آنست که سوختن خاکستر شود بلکه مقصود از آن ظاهر
 در طب اخرا و اوست و باقی غلط گشته اندن اما علامات آنکه از غفوت سودای طبیعی افتد آنست که تبض
 صغیر بود و راس باب سودا اکثر چون تناول عدس و گوشت گاو و گربه و لایق نمک سود و مانند آن اتفاق افتاد
 باشد و این بیشتر در سن کهنوت و بچها و اندر مزاج سرد و خشک و در خریف پدید آید اما علامات آنکه از احتراق خون
 آنست که غلبه خون پیدا باشد و سرخی بول و شیرینی دهان و گرانی بدن ظاهر بود و این بیشتر در جوانان و مرغان
 تن با و ان اکثر الاکل و در ایام تبیح پدید آید اما علامات آنکه از احتراق صفرا افتد آنست که نوبت تبصیر باشد و عطش
 بسیار بود و تلخی دهان و کثرت عرق و سرعت و تواتر نبض و التهاب و غضب و ابته القشعر بره و غیر آن که از
 لوازم غلبه صفرا است پدید آید و این بیشتر در جوانان که مزاج شان گرم و خشک بود و مانند و او و به
 گرم و خشک اکثر تناول کنند پدید آید و عقب حیات صفرا و به روی نماید اما علامات آنکه از احتراق بلغم افتد
 آنست که بول سبید و غلیظ باشد و سردی لمس و بطونض و کمالی وقت عطش و کثرت خواب و
 خزان که از لوازم بلغم است پدید آید و عقب حیات بلغم پدید آید و بیشتر در میان روی نماید اما علامات
 آنکه از احتراق سودا افتد آنست که الحار رویه و خواب پریشان و دوسواس و تشنگی بدن مایل بسودا
 و کبودی و لاغری بدن و کوبت لون و کثرت شهوت پدید آید و هر چه در غفوت سودای طبیعی گفته شد ظهور
 نماید فائده در جمیع انواع تبیح بخت بول سبید و رقیق و خام و مایل بفضه می باشد و بعد از آنها سیاه
 و غلیظ میگردد و اینها گفته اند که کمتر شدن از سودا و غلیظ و سیاهی بول و حیات سودا و نشانه نضج ماده
 است **علاج** تبصیر بیشتر که در جمیع اصناف این تب است که روز نوبت از طعام و شراب باز داند خاصه
 سرد و اگر دوزخ گیر و بیمار در آن روز بتر باشد و فی و در شروع نوبت غفید است و هر چه گرم و خشک بود
 یا سرد و خشک باشد یا با اکثر سیرین القطن بود و ضرر دارد چون یوه با می تر و شیر و خجرات و شفا و الو
 و امر و وجه این همه با اکثر سیرین القطن است و کذا کلمات غلیظ و اندیشه و ختم غنیم و غیر آن مضرات
 مخصوص از نوبت و در ابتداء القطن تبصیر استغراق قوی ممنوع است الا پس از نضج استغراق قوی ضرری
 است و در ابتداء اگر مسهل غلیظ دهند تا قدری ماده کمتر شود و بهتر باشد و غنیم نبات شود و دست و بهتر غذا

غذای روزهای آسایش شوربای مطبوخ چون تهو و چوره مرغ خانگی و مانند آن هر چه در گرمی و تری
مستدل بود و آنچه سرد و تر باشد نیز کم ضرر است زیرا که تری ضد سودا است اما باید که سرکه او با نذره باشد
که ماده را خام نماند و نفع و نیز فیکند و در این امر چه او را قوی کنند شاید و از خون خرنه شیرین و بادمان
و مانند آن که بهت استغراق رقیق و الباقی غلیظ نفع باز پس آنگند و بدانند که پیش از غذا آب گرم نشستن
هر روز در حمام مستدل رختن که عرق نیارد و دل گرم کند و نیز در آمدن نفع تمام دارد و ضد در همه اوصاف توان کرد
مگر آنجا که خون سسج و صاف آید که در ریحات البته خون نباید گرفت که ضرر دارد اما بدین حسیب صفت نیست
که اگر برع و موی بوختستین رگ با سلیق یا آکلن نماند و دست چپ در گزاع باید نه پس بقوم درنگ خون نظر کنند
اگر سیاه و غلیظ است بعد رجابت بگیرند و اگر سسج و صاف است بند کنند و بدانند که اگر ماده از شدت غلظت
برخی آید پس آنرا با سحام و دیگر تدابیر مطبوعه اصلاح آورند پس ضد غایند و جهت تقیه سودا با سهال ما و الجین آنرا
با فیتون توت داده باشند بنوشانند و کدک هر چه خرم سودا بود و شدیدا حرارت نباشد چون نشسته و شاهره و
کابلی و سفلیج و خبیث تر و ترنجبین مطبوخ ساخته بدهند و برای او را رسکچین و اما شیر تر تری که بالا ذکر است
نفع تمام دارد و آنجا که حرارت قوی نبود و ماده نفع یافته باشد سکچین با آب بادمان تر کشتر اثر است و اگر التهاب
و حرارت بسیار بود سکچین با آب کاسنی و آب هندوانه و دیگر میروات مرطب نفع دارد و اگر غلیظ بود و در آن
طویل شده باشد باید که در روزهای آسایش خنثی کلف باشد تر سکچین آنخته آب گرم بدهند و چون از اول بیماری است
روز گذشته باشد مطبوخ شاهره و مطبوخ هلیله توان داد و او را بعد سهال بهتر عمل کند و اگر از پس نوبت بحام
مستدل بر ندهند یعنی که تری که مایه اندر رگها داند امهای او اثر کند بدارند و عرق هنوز نیامده باشد که برون آورند و نیز
تدبیر خلط نرم و خنجه شود و اندراول مرض بجز و پسر رعایت باید کرد تا صلابت بدینها منقذ و بعد از ضد گوشت
مرغ و تهو و کوسفند جوان که در شوربای آن ماش مقشر و خود نیم کوفته خنجه باشد سود دارد و با قوی الکامه و آب
نرمندی و آب انارین و اگر برع صفراوی بوختستین تیرید و ترطبیب مبالغه فرمایند و جهت اینکار آب کشاجی شیرین
خرنه و تخم خیارین سکچین بخران هر چه لایق باشد بدهند و در این تدابیر برای ملین طبع ملین نفعش و الو و سیستان
برنج مکنک تخم کاسنی و ترملوس آنخته مناسب است و کدک شربت کل مگر و شربت نفث و اما الجین و بعد از گذشتن
بیت روز از اول مرض مطبوخ هلیله که در و فیتون و سنا و قمر مندی و شاهره و خنجه باشد سود دارد و
در اینجا بحام بعد نفع نفع دهد و غذا ماش و برنج با غوره بهتر است و اگر قوی ضعیف بود روز راحمت گوشت مطبوخ
نیز توان داد و آنجا که نوبت آخر روز باشد و بیاض ضعیف بود یا از غذا باز نماند اول روز چیزی سبک
است که بدهند مگر بعضی اکیه چنان مشهور گشته که اگر اول روز چیزی از غذای سبک اندر روز نوبت در آن روز

نوبت کمترند و اگر هیچ نداده اند وزن برگشته نه گفته اند که این تصرفات برای طیب و امان سوزن است
 هر چه اصل بود بکند و قصد درین قسم هر چند دیرتر کند بهتر است و باشد که تخمین اولش بود و اینجا که مانعی نبود از آغاز
 نوبت قی و آوردن بجای نیک است و اگر برین معنی بود هر چه داده و درم گفته علی و در بازده دم آب و دانه دم
 آب کرفس و دو سه پیش داده و صاف نموده بدهند و روز نوبت خاصه وقت آغاز بطبیع ثبوت و تخم ترب و کبکین
 قی فرمایند و بعد هفت تقویت معده گفته خوانند و اندرین آب در ابتدا ای طبع هیچ استفراغ نشاید کرد اما اگر کلبکین
 مطلوب باشد بخورم مغز تخم مصفر گفته و ده و درم شکر نیم آب بلباب خور اینین جواب باشد و اگر بلباب پیدا
 نشود بخورم بلباب سیاه گفته و بخورم تخم مصفر در سوزان کرده بدهند و اگر ترش باشد کلبکین سهل خوراندن نفع تمام
 دهد و اگر جایز در باشد و تخف و فصل گرا بود و طبع طبع یا از الجبل و شکر یا در نفع نرم نمایند و کبکین بزرگ
 جهت تقطیع و قطع سودمند است و ریاضت بدن است برای تقویت سام و دلت و بل غلط نفع دارد و غذا
 شور برای مرغ کلبکین و اگر کلبکین خواهند خورد و استفراغ بفرمایند هرگاه نشان غصه ظاهر آید سهل قوی
 است تمام فرمایند چون طبع از انقباض و حبس افقون و مانند آن هر چه خرج قلم سودا و سودا و بعد از اسهال و در نوبت
 جهت تقویت حکم در صفات جهت تقویت سیرز باید داد و اینجا که سوزای قوی بود ابتدا نوبت آب گرم کرد و در
 غصه و با بوند و خیر و کلبکین خوشایند باشد و ترش و در نفع گذارند و بفرمایند که روای بر سر کمر و اینجا
 ایرون نرود زنی شایسته بار و صفت کلبکین سهل ترید چهار دانگ ریختن نیک بپایان بخورم کلبکین
 ده و درم دارد و بکوبند و بکلبکین بشیند و این جلد یک شربت است صفت سنونی کپس از ظهور نفع بر نفع
 یکبار به مبه بلباب کلبی و بلباب سیاه بر یک نفع ده و بپایان افقون هر یک است درم جلد و گفته و بخت بدارند شربت سودا
 با درم شکر به نفع و عقب آن آب گرم خورند هرگاه تب ویرانده باشد و درستان بود و چون کمزور و غافل و دیگر
 بخورهای گرم نفع دارد و شر و بطوس و تران بزرگ مقدار و دانگ هر نفعه کثیر الاثر است و ادویه حکای
 باشد و در نفع ضایع عجیب نفع است و قصد توان کرد اگر شایده واجب کند و اگر برین سوداوی بود خواه
 و بخت سوداوی پس باشد خواه احراق سودا باید دانست که تدریج و قریب تدریج معنی است و استفراغ قوی
 پیش از نفع نشاید کرد و بعد ظهور نفع و کم شدن لزه سهل قوی و نفع عوار و کلبکین جایز است و مسهلان
 نوع بدعات و مہذج مرعات قوت فیما بین السہلات زیرا که ما در سودا و اسهال انفصال است زود برنیاید
 پس بر استفراغ مایه را نفع باید داد و ما هم قوت بحال ماند و هم ماده تمام است و محل گردد و شربت جگر و
 سیر و زبانه کبکین و در وسط طبع قریص و رنگ و غایت لازم دانند و هیچ استفراغی در نوبت جایز نیست
 قوی و سیر نفع چون که زنند با سیر باید زود حاضر ازین آب باید که از آن گفته شود و باشد که بقیه زمان حاجت

جاست آید و در سهلات این ربع انقباض و غارتقون در جوارشی و جگر لا جورد و جگر الاسود و خونی سیاه
بیشتر باید کرد و جالینوس گوید بسیاری ربع سودا که از علل کرم بدخترین که از پس نفع مهمل دادم و
از پس این چند روز شربت انستین خورانیدم و بعد تر یاق بزرگ نمودم سود دارد و شربت پید و رقیق
صافی درین شب نفع دارد و هر چه گرم و تر است توان داد بشرطی که سرین العفوت باشد و سیله سیر بر ماه
نصفه اسیم کردن و قدری خون گرفتن و حیض اتمام سود دارد و روز نوبت سیر را بدین و حاجم بلا شرط بر آن
و بسیار یکدن مجرب این در شش نیست که نهایت نفع میدهد و اگر کجی ناری نهفته بهتر باشد صنف دوم اندر
ربع لازمه و بسیار عفوت سودا است داخل عروق و علامات وی لزوم تب است و نوبت ربع نشسته
گشتن و هر چه در دایره گفته شد باید بدون کمر زده که او در لازمه باشد علاج رنگ سیلی زنده است نفع
گفته و هند پس برای او در سکجین و انشال آن نوشته اند هر چه در گرمی و سردی معتدل بود و چون مطلق مطلوب
بود مطلق انقباض و تب انقباض طبع را ملایم سازند و رابته اخفند نرم کنند و مهمل قوی بعد نفع تمام
باید داد و قوی در روز نوبت سکجین و آب گرم فرمایند و عقب قی بگفتند و شربت سیب باشد آن تقویت معده نماید
و استحام بآب شیرین و دو کلام نفع دارد و دیگر تدبیر همان که در دایره ذکر یافتم مع مراعات حرارت و برودت
آنچه در خور حال بود از آنجا برگزید و نگاه داشت که نصفه صافی جاست آید نوع دوم اندر دیگر حیات سودا است
که اسامی هر یکی از آن بحسب محلیته او ماخذ است مثلاً اگر سست روز در میان آید خمس گویند زیرا که یوم اخذ
یعنی یوم ترک تحسین روز است و دگر اگر چهار روز در میان آید سدس خوانند و پنجان تیا سس کنند و سبب و قی و شربت
و عشر را در یاده برین گفته اتفاق افتد و قال القرشی شاهد نا جلا کات حماه تنوب کل ثانیة عشر یوماً نوبه واحدة
و این در شش نیز عرقی را دیده که سیزده روز در میان و رابته می آید و از آنکه این چنین حیات اکثر مشهور اهل
گشته انکار جالینوس ازین پتها اعتبار را نمی شناید و حال آنکه بر انکار این پتها و سیلی ندارد و خبر آنکه میگوید
من در خود ندیده ام که ندیده باشد نادیدن و دلیل و غیره اندیشد با آنجا یاده این پتها همان ماده ربع است
لیکن غلیظتر و کثرت است و پتهای مذکوره از سودای بلغمیه بیشتر افتد و بدترین انواع بلغمی است زیرا که گاه
باشد که مقدمه دق و سل بود و گاه باشد که بر تری آن پدید آید و بعلی گوید مراد بقدر اخمس مطلق نیست
بلکه است که بعضی از تب اخمی خمس بدتر از پتهای دیگر است علاج تدبیر این پتها همان است که در ربع
گفته شد و از آنکه ماده این بلغمی غلیظتر می باشد بلطف بیشتر باید کرد و شربت با جیرای نهایت گرم و مهمل قوی
نشاید و ادبیس اگر محض تن ابادان و بسیار خوار بود با خزان بلغم کوشند و لگرا عشر و خفیت باشد
با خزان سودای سوخته نوبه نمایند و هیچ استفراغ بیش از نفع نکند و اغذیه و اشربه بحسب حرارت

و برودت مزاج اختیار نمایند بهنجی که ذکر یافته و روز نوبت قی لازم دارند و مراعات جگر و معده و سپرز عید
 بد آنجه در بلغمی ذکر گرفته و گفته و همچنین قلیل المحضت نفع دارد و مقاله اندر حیات مرکبه مختلفه که نامی ندارد
 و اقسام مرکبات بسیار از محیط ضبط خارج زیرا که اجناس تب بسیار است و اختلاف ترکیب فیما بینهم
 گاه باشد که دوت که از یکدیگر مجنس دور تر باشد مرکب شود چون دق یا عفونی و گاه باشد که در تب از یک جنس
 بهم مرکب گردد چون عفونی خواه متحد النوع بود چون ترکیب غب با غب و ربیع با ربیع و خزان خواه متغیر النوع
 باشد چون ترکیب غب با ربیع یا با مطبقه خزان و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود مثلاً غب بهم مرکب شود
 سپس بر و تیره نوبت بلغمی هر روز را می آید و کذا لک ربیع که با هم ترکیب یابد آن نیز همچون نایب نوبت می آید
 هر روز بخان بسیار مرکبات است که باوقات محفوظ آید و از آنجه مرکب است هر یک ظاهر توان داشت
 و گاه بر سبیل اختلاط باشد چنانچه قی لازم بود و یکسار و دیگر بلا نظام و از عدم قی این اقسام مزاج نهاد و
 همچنین تب را مخلط گویند و بدانکه ترکیب حیات یا بر طریق مداخل باشد یا بر سبیل مباد و یا بر پنج شاکت
 اما ترکیب مداخل است که هنوز یک تب و بدن باشد که تب دیگر داخل شود پس بالضرور اراض می شود
 گردد و ترکیب مباد است که بعد از این یکی دیگری در گیرد و خواهد بود و مقارقت خواهد بود نهائی و ترکیب
 شاکت است که هر دو تب معاد و گیرند خواه ترک آنها می باشد یا نه و شاکت است که یکدیگر گویند جهت شدت
 مداخل با تجمد معرفت این چهار مهارت تمام در کار است اما ملاحظه انداخته خصوصاً شناختن ترکیب عفونی با
 دق سخت مشکل است لهذا گفته اند که بر نوبت های تب اعتماد نشاید کرد زیرا که علت ترکیب
 در هم اختلاط می باشد و اعتبار نوبت ساطع میگردد پس در اینجا باید که بدیگر عوارض که هر واحد شخص
 است استدلال کنند و باید دانست که هرگاه بهنجیت بلرزانند و لازم گردد و هیچ عرق نکند و یا در میان
 تب هر وقت سردی از مزاج و دقت کند و از پس دقت از یکبار عرق آید حکم باید کرد که تب مرکب
 و همچنین هرگاه اندر تب مطبقه از قوی باشد مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پایی دراز گردد
 تب مرکب باشد و هرگاه نوبت تبهای کوتاه بود و روز و از دو معاد دقت کند و سبیل قوت سبب بسیاری
 و تیزی ماده باشد سخن گوی که گفته اند دوت لازم مرکب نشود متبر نیست عظام ح تا بل تمام در بنا
 چگونگی ترکیب پس بحسب آن هر چه در بساط او اندک درست ترکیب نموده عمل کنند مراعات وقت و
 حال و هر کدام تب که قوی تر و خطرناک تر بود از الی سبب بدیگر ایم و اند و این جزئیات موقوف
 بر آئی طبیعت است تا هر چه مناسب بود عمل آید و او نیز اندر تبهای مرکبه خمس و شش و هفت و آن است که
 استعراغ کمتر کنند تا اختلاط کم شود و حرارت اندر اعضای اصلی نیاورد و بدن نکند و آنچه که تب از احتراق

از احتراق اجلا بود که استغوا فرمایند و بشیر و تسکین کوشند و از اشرب و اغذیه نهی لطیف بود بدان امر نمایند
تا خلط محرق نگردد و در جملة تقویت جگر و سپردن لایم دانند و همه توانین که بالا ذکر یافته و ریختن سر عید ارند فایده
از جملة بیماری که بر کبده باسی مخصوص است شطرنج است و غلبه غیر خالصه و آن در مقاله نخستین جدا جدا ذکر یافته
و اکثر نواید که در معالجه مرکبات باید در اینجا مذکور است هرگاه تدریس بر کبده مطلوب شود از آن نیز نظر آرند مقاله اندر
بیماری که بر ریه اماسها پدید آید و این دو گونه باشد زیرا که اماس نیز دو گونه است یکی آنکه ظاهرترین حادث شود دوم
آنکه در باطن بدن عارض گردد و اما آنچه بر ریه اماسهای ظاهر پدید آید نخست از جنس حمی دوم در می گفته شد و
اسباب این اماسها در اکثر سباب باوید باشد چون خشم و مقطه و ضربیه و هرگاه این تب که حمی یوم است برگردد
و جنسی دیگر شود سبب آن حمی اماس و بسیاری دبی و سمیت ماده و استل باشد که از اسباب سابقه حاصل شده
باشد و علامت این تب آنست که نخست در اعضای ظاهره چون بن ران و فم و پس گوش اماس ظاهر شود و بر ریه
اوت پدید آید **علاج** تدریس این قسم و حمی دوم در می گفته شد به تفصیل و در اورام متعاب و طاعون نیز
گفته آید اما آنچه بر طبع اماسهای باطن تن پدید آید تب عفونی باشد و صوبت و سهولت این تب بحسب وری و
وزن و یکی عضو متورم باشد از دل و دونههای تب بحسب مادیها بود و بحسب اندکی و بسیاری در قیاس و غلیظی آن و جملة
بیماری که بر ریه اماسهای باطنی پدید آید بسیار نوزع است و اماسهای باطن بعضی نام خاصه دارد و بعضی
اما آنچه نام خاصه دارد و سبب است و بر سبب و فحاش و ذات الخب و شوره و ذات الریه و ذات الصد و ذات الخب
و آنچه نام ندارد بسیار است چون تب که از اماس جگر و اماس مری و اماس معده و اماس روده و اماس کرده و اماس
نشان و اماس خشم پدید آید و علامت و علاج این بیماری همان است که در باب هر یک از عضو متورم و بشیر و فایده
دانست که درین بیماری نخست اندر آب سرد دادن و در اثر بن نشستن و بگر با بر فتن و بیخ نیست و آنجا که اماس در
یا عضو ای بود و فزونی با آب سرد و کاهم و کثیر تر که با اندکی آرد جوهر شسته باشند الوده و سرد کرده بر جایگاه عضو
متورم بر نهاده و رو باشد **مقاله** اندر تب دانی و فحاشی و افساد هواست و باید دانست بچگونگی آب سبب دیر
ماندن در موضعی یا سبب این نیز چینی گنده شود هوا نیز سبب دیر ماندن در میان و رختها و خاکها یا سبب
اختلاف بخارها و دانههای بدستفن گردد و هر بیماری که در رطوبت بیشتر بود عفونت زودتر قبول کند نسبت به هوا
خشک نموده و تابستان که هوا گرم و خشک بود و با کثیر باشد و پوشیده نیست که اثر هوا در اید آن
سریعتر است پس هرگاه او عفن شود و اخلاط را زود گنده سازد و خاصه اخلاط نواحی دل را و فساد هوا بیشتر است
از آنکه که کثیر از اخلاط و ضعیف القوی و مفتوح المسام بود و بدن او از اخلاط ریه مملی باشد و آثار حد و ثربا
با بردن مفصل مثال است بر طبع خود و با وجود آن بسیاری ستارهای دنیا را دارد و منساک

هوا بسیار خسترات در زمین و قلت باران و کدورت هوا که روزی بخار دارد و روزی غبار دارد و دام
 ابرها گرمی روز و خشکی شب و اگر چنین موش و دیگر پرندهای زمین این هم نشان حدوث و آب است و اکثر آنست
 که و باد از آن تابستان و جز آن در قشود و پهنای پیدا آورد و تب و بالی را نه علامت است و این علامات
 باشد که بنامه در یک شخص پیدا آید و گاه باشد که بعضی از آن ظاهر شود و قلت و کثرت ظهور و انقراض و حرکت
 و کثرت روبات ماهه است باجملة نخستین علامات آنست که ظاهر تر و سخت گرم نباشد اما در باطن اندوه و تپان
 و حرارت قوی بود و دم زدن حال و حال و بعضی از این علامات شود و بعضی را تواتر و بعضی را بید و بعضی را
 و نفس متعین دلیل آن باشد سیرم آگاه باشد که غرق نیکو آید چهارم آنکه بعضی صغیر و متواتر بود و بول
 سیاهی زنده و باز نرم و کفک و کنده و بد رنگ باشد پنجم آنکه سیر بزرگ شود یا حالتی شبیه با سینه باشد
 آید ششم آنکه غلیان رنج دهد و قیصر او یاسود او یالان کرد و کشتها بر طعام نشود و سرمد و بجانب
 دل و دکنه و سر و تنک ظهور نماید هفتم آنکه تنگی شد و خشکی زبان و دمان لازم باشد و بن دندانها و درون
 دمان بیاماسد و خواب نیاید و عقل محله شود و اندام سست باشد و قوت ساقط شود و غشی افتد و هفتم آنکه
 بشرای سرخ بر ظاهر بدن ظاهر شود و باز آنها گردد و بسیار باشد که علامت بر آید هفتم آنکه اشتداد و تب
 و شب زیاده شود و اطمینان گاه باشد که درین تب اعراض نیکو آید از ابتدای تب شروع نماید و باخود
 و پای سر شود و غشی افتد و باشد که بیشتر غش ماضی گردد و بکار دشوار شود و او کند و گاه باشد که حرارت تب
 سخت ظاهر نباشد و در ظاهر نه و باطن و دلیل آن حال سبب بیس دور نمود و بیمار زود و پاک شود و در جلد سبب
 و بالی و ترین اصناف میاست خاصه اگر طاعون یار بود و مردم ازین پاکتر را ای باید اللهم عنا من جميع الالباء
 و علل ح هر گاه تب و بالی ظاهر شود و نبردی تن را از غلظت فرونی پاک کنند و انتظار رفع و خانه را بسوزانند
 و عطریات بارده چون کافور و زعفران و نیلوفر و برگ بید و سیب بپوشین و گلاب و صندل و زنده و ساعت قد
 گلاب و سرکه بهم آمیزند و خانه را بپاشند و محافظت کنند تا باد خارجی و نیاید و چون تبر و سحر حاجت آید و
 خانه را بپوشد و بپاشد و سقف خانه بلند باید و مکن هر چند که از زمین بر تری و بدتر بود و خاصا آنجا که استخوانی خوب
 و آب باشد و باید که چوبان قرص کافور آب غوره یا رب سبب یا رب هی یا رب ترشی ترنج و آب یا رب یونان
 ایام هر کدام که میسر آید حل کرده بپاشند و اگر ازین خوب چیزی میسر نشود سرکه آب سرد و گلاب آمیزند و سوزند
 و در کافور و زعفران و نیلوفر و برگ بید و سیب بپاشند و گلاب و صندل و زنده و ساعت قد
 نوبت نیدن نفع تمام دارد و مصداق است بر عطش و جمع سخت ز با غفار است و نه گفته اند که درین تب و غش
 ازین زمانه باید و اگر چه از طعام نباشد و آنچه که برین الهضم مانع الغش و غشوی القوی و با اختیار باید

باید کرد چون سمانیه و اجاص حصیه و حصریه و آنجا که قوت ضعیف باشد گوشت جوز و دیگر طیور نیز توان داد و اصلاح
 کرده تخیر صندل و کافور و پوست انار و برگ بید و برگ سور و آن بنوس و جوب که و سبب لازم دارند و صندل و
 کافور و سور که و گلاب بر سینه نهاده و در شیشه کرده هر لحظه بوئیدن سودمند است اما هرگاه شکم طریحیده شود
 و اطراف سرد گردد و زنگنه نفس سینه برآید و خواب نیاید و اختلاط نقل روی نماید باید که اسهاده سرد از سینه
 دور کنند و بیمار را بجا گرم و در پوشند تا که حرارت از باطن بظاهر میل کند و پوشیده نماید که اسهال معده
 در غیر عرض تقویت دل و دماغ است و از آنکه عفونت و از آنکه عفونت در جسم کثیر از طوبت زود اثر کند واجب است
 که از آن غذیه و طبعه و هوای طوبت تا که خنک کنند و از اینجا است که تخیر عطریات در خانه بر سیل و دماغ نفع تمام دارد
 زیرا که تخیر عطره هم صلیح هواست و هم مخفف او و کذا لک تقویت می دهد دل و دماغ را و خشک می سازد و رطوبات را
 و زایل میکند عفونت اخلاط را اما باید که بخورد و ریاضت و بخورد بر درجه اعتدال بود و یا تخیر بیمار را هیچ مضرتی از آن نرسد
 و نفس خلطی کند فائده در ایام احتیاج است که اگر خلط فسرزدنی در بدن یا بنده تفتی نماید
 اما بی حاجت تسکین بهتر از تحریک است زیرا که بسیار باشد که تحریک بی حاجت باعث انجام جهت توران
 اخلاط است که اصدات ضعیف و طبیعت و هر چه مفتوح مسام بود چون ریاضت و کثرت جماع و استعمال
 و خزان ضرر دارد و از باز ماندن غذا است بعات اندک خوردن تا امتلا نیفتد و گوشتها را اسباق و زرنک
 در یوان و زماردان و غوره و سرکه و تخم تاول نمایند و اگر گوشت نخورند بهتر باشد و در ایام دبا تر یا ق
 و سرد و بطوس و اگر خوردن نفع تمام دارد و بعضی بر آنند که بر دم و زعفران برسد برابر گوشت و پنجه مقدار
 یک درم باشد یا غسل هر روز بخورند فساد هوا اثر نکند اما باید دانست که استعمال این خیرای گرم و سفتی
 و خفت است که هوا سرد بود و خوردن فزاع سرد و سرد است و اگر نه هرگز از این استیاضی حاجت چیزی نیاید خورد
 که زبان کلی دارد و وزه و اگر سنگی و تشنگی و شرب شراب و تناول قبول و صوب که در آن سال روئیده باشد
 منع است و از آنکه فساد هوا و ارض آب نیز فساد دیگر و احوط است که آب را چوشیده خورند و از آبهای چاه و چشم
 احتراز نمایند و آب آنها اختیار نمایند و آب باران نشاید خورد و آنجا که فساد هوا عام بود هوای خانه بهتر
 از هوای صحرای باشد و الا هر جا که فساد نبود بهتر است چه خانه و چه صحرای و سخن گاو و بوق و خوردن و بریدن
 ماین درین ایام نفع تمام دارد و مقال اندر جمعی جدری و جمعی حصیه باید دانست که جدری و حصیه
 و حصیه اگر چه در امراض جلدی است که ذکر خواهد یافت اما در اینجا که بحث حیات است بیان می که لازم جدری
 و حصیه است واجب دیده اند و این هر دو از جوشتیدن خون عارض شود و خواه عیان و بر سیل تصرف طبیعت
 باشد یا خنجه در من جلقوت پدید آید بواسطه خنثی خون خام زیرا که خون کودک خام و تر بود و ممکن نیست که چیزی

گرم و تر خفته شود و از حالتی جالی گردد و بی آنکه جوشد و چون خون جوشد اکثر نیست که بر جلد خود ظهور نماید و کمتر
 باشد که چون خون جوشد و خفته شود بر ظاهر چیزی از خود پیدا نماید که بواسطه فی بعض الاطفال و خواه غلیان
 بروجه نامطبیعی باشد چنانچه بر روی غایده در بدن سکنده و از اثر ثوران اخلاط با سبب خارجی یا داخلی و
 این هر دو از جمله بیماریهای و با است عینی هرگاه در ولایتی ظاهر شود در آن فصل خلقی بسیار بدان بیماری
 گرفتار شود و فرق درین هر دو آنست که ماده جدری که آنرا ابله و فخرگان گویند خونی باشد گرم و کثیر المقدار
 و بر طرب ابله از آنست که دانه او بزرگ حجم باشد بناب عدس بزرگ یا بزرگتر از آن و از بدن برداشته
 و بزودی ریخته کند و در ابتدا سرخ باشد و نزد یک بفتح سپید زنده و گاه باشد که هم از ابتدا سپید باز و
 بر آید و قلیل المقدار بر آید و این اسلم است خاصه اگر تمامه زود بر آید و زود خفته شود و گاه باشد که
 پهلوار و در هم پیوسته و کثیر المقدار و رنگ او سیاه و نفیسی باشد و بر سینه و شکم بسیار بر آید و بطنی البرون
 و انفعی باشد و این با خطر بود و گاه لک اگر خون از جدری بر آید یا سخت آید بر آید پس تب کثیر و سخت باشد و
 همچنان که بعد بر آمدن آن تب فرو نیاید نیک باشد و گاه باشد که ابله معضاعت بود عینی و چون آید بزره دیگر
 باشد آن ماده حصبه خونی نامی و تر و صفراوی و بی پیوست با بی بود البته اینها را و کوچک تر باشد شایع و در
 و با پوست ملحق باشد و برداشته نبود و دریم بکنند بلکه چون نخر شود و شکل کشیده شود و پوست او همچون سیوس جدا
 گردد و در رانته ای ظهور خود حصبه بر بدن همچون قش برانیت ظاهر میشود و سرخ رنگ نفی الخ و بعد دانه
 صورت میگردد و حصبه بجلالت نسبت بجدری خاصه آنچه سیاه و چاک بود و نفیسی باشد و در آید
 و به شولای انفعی یا بدوشی و دانه متواتر و در قائل باشد و رنگ لک چیده و غایب شود و بعد غشی آید روی باشد
 و بهترین و اطمینان علامت در آید حصبه آنست که نفیسی بر جای بود و شعور بر حالت و سیل غدا آب بر قرار
 و علامت تب جدری و حصبه آنست که پشت در دانه و معنی بخار و وسیله آن شک و سرخی چشمها و صداع و گاه
 سحر و بدان و همه آنچه از لوازم جمعی عطفه و وی است به آید و بیمار از خواب برسد و هرگاه به پشت
 باز گردد و بانی و باز و همیشه در جلد سوزش و خارش یابد و باشد که بعضی اسر و دمل و لک و نفیسی که گاهی آواز غرض
 گردد و فرق و تب جدری حصبه آنست که تب حصبه کمتر و تا سه تا تب آید باشد و در وقت روی کمتر شود
 و قلع و غلیان حید و حصبه و اکثر دانه بیرون آید و آید تا سه روز و تر بر آید و در روز اول و یک هفته پس هرگاه
 آثار روی نماید خاصه در ایام خود و مخصوص کسانی را که بر نیامده باشد حکم نماید که آید یا حصبه چه چیز آید
 شکل آن هرگاه این تب ظاهر شود و خون غایب بود و با سلیقه یا اکل یا فتنال زنده پس اگر خون غایب تر بود
 نامی نباشد و بدان خون بگیرند که غشی آید زیرا که خون کمتر را در بدن با وجود بسیار بی حاجت ضرر دارد و اگر در

و اگر از فصد ماضی بود حجامت نمایند از ارسال علق فرمایند و او تیر و درت حصه آنست که اگر تب سخت گرم
 و در آن تلخ و خشم زرد و بول باری باشد سخت تلخی صفر اکثر کنند بلیات اگر طبع نرم نباشد و به سنگین مشغول
 کردند و فصد نمایند و کمتر از دوازده ساله را فصد نشاید کرد و کذا لک آنرا که یک ساله نباشد حجامت نباید نمود
 و بعد از اخراج خون بر غلیان و نظرت که قوی است یا غیر قوی اگر قوی الغلیان باشد چسبیری منقط و سیر و سکن
 خون بود بخوردن و دهن تا خشی خوش از نوشیدن و اگر غلیان خون قوی نباشد حاجت بغلیط و تیرید نبوی بلکه بعضی
 به هیچ حال و حتی جذری و حصه اگر چه بخور ظهور نکرده باشد رخصت نداده اند بغلیط و تیرید خون برای آنکه چون خون
 بخورند و طبع بدین اوج کشد و چنین وقت بغلیط و تیرید توجه نمایند طبع را از دفع فصد و از کار خویش باز داشته
 باشند و هر چه بود تیرید تیریدند خاصه اگر تقی اتفاق نیفتد و سزاوارست که درین تب تلکین طبع فرمایند مگر
 در تب حصه صفر غالب تر بود و طبع تبض نباشد یا در تبی که از قبیل لمید ری باشد مسمی بدن متملی نماید اما اگر تب شوره
 سخت سرخ نباشد و تب گران بود و سخت فروزان نباشد و تبض مجبی بود که در حجات از تلکین جاره نباشد بلکه در مجبی
 بلیدیه حاجت فصد کمتر بود و با سهال بیشتر و آنچه گفته شد از فصد و تیرید و بغلیط خون و تلکین طبع تا همان وقت است که
 البته و حصه ظاهر نشده باشد زیرا که چون ظاهر شود اخترا از ابروات و غلظات و لیات واجب است که این همه مختل
 را و طبیعت است و فصد و حجامت نیز ممنوع است مگر آنجا که خون نبات غالب بود و سکن باب و عادت و
 حال تقاضا کند که در نضورت باز نمود ظهور بخور فصد کردن و پاره خون بر آوردن روا باشد تا بیمار سبک
 شود و ماده تلخی کمتر گردد و باید دانست که هرگاه بخور نمودار شود باید که تب مریض حجامت گرم و نرم بهوشند و هوای
 خانه مثل سازند تا سام بکناید و عرق خفیف آید و بخور سهولت برون آید و در حجات آب سرد
 جرح جرحه دادن و صندل و کافور بویانیدن تقویت می دهد دل را در اعانت می نماید طبیعت را
 به این سه راجع ماده نظایرتن و ایضا هنگام ظهور آثار محافظت اعضای غیره چون چشم و بینی
 و علق و گوش و شش و روده و تب کثاده لازم شناسند تا آبله درین آب رساید
 و طبع بر حفظ آن به تقصیل گفته آید و آنجا که ماده غلیظ یا سام بسته بود و نشان غلظت
 آنست که بخور برینه و نواحی او بیشتر بر آید و بدگر مواضع کمتر و چهارم روز گذشته باشد و هنوز
 تمام آبله یا حصه بروز کرده بود و نشان بستی سام مشورت جلد است و عرق کمتر آید و تب
 و بخور تا جلیل بر آمدن به تعجیل باید که بغلیط ماده غلیظ و تلخ سام بسته توجه نمایند و تیرید و تب
 که بر حال مریض نظر فرمایند که حرارت او بکدام درجه است و تب آن معالجه نمایند مثلا اگر تبض
 بر حال سببی بود و تب و حرارت و اندامه در باطن بسیار نباشد و زبان سیاه نبود باید که بخانه یا بل سازند

بحالت اندک و آب سرد نه خنثی نمی توانند و عند الحاجة آب تازه می دانه باشند و نگاه گاه آب گرم
 نباشند یا آب بادیان تر و آب کزنس تر یا آب غلب و قند سود دارد و آنچه نهایت نفع دهد این است که
 معقول چهار درم و یک شش درم کثیر است و درم جلد یک کاس تب کلان خجستانه چون نیمه آید صاف نمایند
 و بدهند و اگر درین مصلوح دود گرم گسرخ و سفید اخیر دود گرم بادیان و دانه سوز را دانه میفرایند بهتر
 باشد و اگر اخیر فقط جوشانند و آب و قدری زعفران در آن اختیه به نفع تمام بخشد و خاصیت آن خنثی
 است که ماده را بظواهر آن و آب گرم در زیر مریض داشتن جهت تبریز و تقویت معده کثیر النفع است و طریق او
 آنست که بیمار را بنشانند و دو پیاز آب غایت گرم در زیر او گذارند و دامن زین پس تنگ سازند و بالا آن
 جامه دیگر پوشانند و از آری سفت از شب کردن بحالتی که در پیچیده تمام بدن را بخار او در رسد و بسر روی
 بر نشود اما اگر نبض و نفس معتدل باشد و نفس و حرارت مغز و سیاهی زبان پیدا شود و سیاه گرم نشاید داد
 و بهمان تدبیر سابقه بنده باید که کمینی بدن بیمار بوشید و در هوا خانه معتدل داشتن و در حرارت آب سرد و آن
 و در حرارت بارده بویانیدن و ایضا اگر آب گرم عرق شود و نه بطریق گفته شد و آب باشد بکن منجی باید که تواند فعلی
 میفرایند و گذارند که نگاه بنظر ظاهر شود و باز روی باندرون نهد و از ظاهر خنثی میشود و این بدو باید که طبع را باری
 تا ماده درون گردید و جهت اینکار هر چه برای سرعت خروج بخور گرفته شده مفید است و شیر و بادیان تر یا خشک شیر
 تخم کرفس تر یا خشک تنه یا هر دو بهم اختیه خوراندن نفع دارد قاسمه هرگاه در آبله یا در تصبیه حرارت
 مغز بود و پوشیدن جامه ضعیف یا غشی آورد و آنک کند و کافور و صندل بپاشند اما آن پوشیده دارند تا هر دو
 مطلب حاصل شود و کمینی با استنشاق هوای بار و در میرات حرارت باطن را تباید و دل گرم نشود و بپوشیدن
 آن جامه گرم سام بسته گردد و اگر با وجود اصلاح هوا و اشام و اراج بارده تر و در هیچ نگاه گاه جامه او را از
 جایگاه حسینه دل بکتر کند و احتیاط نماید تا خشکی خبر بدان موضع نرسد و هرگاه آبله برآمده باشد و نامه در تب
 و حرارت زاندر بدن کمتر نشود و زبان سیاه باشد با انیمه جاهل با آن گرم داشتن خطای عظیم باشد و هرگاه غشی
 افتد خبر برانات دل و طالع غشی مشغول نباشد و وقتی که آبله و تصبیه بروز تمام کرده باشد سرتهای سر و حجاب
 باید و آنکه شانه حرارت و ضعف توت پیدا بود سر رشته بر نیز بست نباید و اشت تا کمین غشیه و تبیر طعام
 و شراب بخاند و علین گفته آید و بداند که اسهال و آخمه خط عظیم دارد و پس اگر آبله و تصبیه شکم
 نرم شود و تبیرت حب الاس و صفت عربی و کل ازنی و قرض بشاشر ناقص و ربیبی داشته آن باز دارند و اگر
 دمای بود و تبیرت بخار و مثل آن محال نمایند اما اگر خون ناب آید امید خلاصی نباشد و اگر قابضات دهند اما
 بیدار کنند و زود عرق سازند و اگر در غیر حق رعایت افته تا خون صاف نیاید متعاش است و این صفت شود فی الفور

فی الفور بحسب اذکوشند که افراط آن خطر دارد و او دویس رعات در رعات گفته و تشیل در سیاهی الوده
 گردد آسیا اینجا در بینی نهادن حسن عاف نیاید و تشیل پیر که گفته و سحقی باز نیم سوخته الوده در بینی
 گذاشتن و بلغا تر کشیده در بینی نهادن و اطراف و ضمیمه بنهن حکم دارد و انرا که خواب نیاید در آخر
 مرض شربت خشک شش توان داد و سرفه حلق بلوغات مناسب دفع توان کرد و بخان هر عرض را بجزای موافقه
 زوال توان نمود قائله در حفظ بعضی اعضای غریز که غده ظهورشان کند توان کرد اما محافظت چشم
 است که ساق اندر کلاب ترکند و بیالایند و اندکی کافور در دکانه بچکانند و آب کشنیر تر آب تخم انار ترش
 و ناز و کلاب ساینده در چشم بچکانند چشم را از آید نکند دارد و محض و صبر و شیان مایه و اقای از هر یک
 در می زعفران نیمه انگ همه را گفته و بجه شیان سازند و آب کشنیر تر بایند و بیرون چشم طلا سازند
 همین عمل دارد و اگر آید پدید آمده باشد کافور اندر کلاب حل کنند و چشم بچکانند و هرگاه این تدبیر با سود ندهد
 چشم سرخ باشد یا بر سیاهی چشم بخور کرده باشد سرمد صغیرانی و کافور آب کشنیر حل کنند و هر خط چشم
 اندر بچکانند و سرمد با کلاب ساینده دفع تمام دارد و خاصه اگر استعمال او اول اتفاق افتد و شیان امیض بشیر خوش
 انرا که بخور چشم بر آمده باشد سودمند است و هرگاه بداند که چشم بر آمده بشود از امتلا و انرا همچو گویند
 باید که بعد از استعمال او بدیده کوره در چشم رانده و بر شیت چشم گذارند و تخمه اسرب باندازه چشم بالای زناد
 نهند و مصابیه بر بندند تا چشم از روش ندهد و دارد و گاه ممکن است و باز بر بندند و محافظت بینی است که سر که
 و کلاب یا سر که تنها هر خط خنده قطره بچکانند یا بخار خود استنشاق نماید و اگر از بندل شیان مایه و آب بخور و شیان
 سازند و انرا با کلاب یا آب ساینده استنشاق فرمایند یا در بینی بچکانند دفع دهد و روغن گل یا روغن مورد یا قند
 کافور بچکانند و اندرون بینی بایند سودمند است و محافظت حلق است که بجز و طهر را آید و تحقیق تب جدی و
 صعبه فرمایند که انرا با دانه بخاید و آب او زود بر دم ساعت و شربت خرب غرغره نماید و اگر سحاق و
 سرخ و عده شش سرد کلاب بچکانند و بیالایند و پان توغز فرمایند سخت صواب باشد و توغز آب سخت
 سرد دفع تمام دارد و خاصه اگر کلاب با او بکند و رب انار و رب سبت سودمند است و محافظت شش است
 که چون آید در بدن ظاهر شود رسینه و او از درشت باشد و حرارت قوی نباشد و طبع گرم نبود اندک اندک
 سکه و شکریا بزند که دفع تمام دارد و اگر حرارت قوی بود لهاب استخوان لهاب بپزد و قند و روغن بادام
 بر بند و بادام کوفته در دهان و شستن سود دارد و این لوق غصه است صفت مغز تخم که دی شیرین
 و دوز و نمزادام سپید کرده کیز و قند سبز و کیرا تکه و کوفته و بجه لهاب استخوان لهاب بپزد
 بشیرند و بپسازند و اگر طبع گرم باشد بگیرند صغیرانی و نمزادام بریان کرده و مغز تخم رین

بریان کرده و نشاسته بریان کرده لمعاب سفید بریان کرده بشنند و لعوق سازند و محافظت فواصل
 آنست که صندل و نشیان و میثاق گل ارمنی و گلسرخ خشک و اندکی کافور بجلاب بایند و اندکی سرکه بر
 بجانند و بر جگه طلا نمایند و اگر بنگاه خراجی بزرگ آید زود بشکافند تا ریم او بر آید بعد از بجز اندام حرکت
 نمایند و محافظت امعانت که شراب مورد و در قرض طباشیر و رب هی می داده باشند هر وقت حاجت باشد اندک
 احتیاطاقت زیر که چون آب را بظواهر تن رویی بپزند گاه باشد که بقیه ماده با معاینه و سپس در نیوقت رعایت آنها
 ضرر نباشد فائده اند طعام و شراب خداوند آید و حصصه بآید و آنست که سبب آید حرارت غریب است
 که اندر خون رطوبت ناک اثر کند و آنرا بچونان پس بهترین طعمه و اشربه در روی خیزی باشد که با سردی
 بپزند و دارد چون بست جواب است عدس بآب انار ترش یا آب غوره یا آب ریاحین آید و اگر طبع خشک بود
 و در سینه و حلق و ریه باشد و حرارت تحت عظیم بود بست جواب بجلاب دهند و اشربه ترش منع نمایند و اگر ریه
 نرم بود و حرارت عظیم در سینه و حلق و ریه باشد بست را دیگر باره بریان نمایند و با قرض طباشیر و رب هی می
 و اگر ضعیف و بی و طباشیر قدری نبات آید و بخوراند و آب باشد و آنجا که نرمی است منع بود و کشتاب از کشتاب
 بریان کرده و آنرا در آن تخم خنکاش که هر سه بر بر باشد مرتب سازند و آنجا که حلق و ریه بود و خواب نیاید
 از کشتاب بریان تخم خنکاش کشتاب بپزند و آنرا در آن بپزند و دیگر صیقل بچوب قایه موقوف بر رای طبع جانور
 است و آنرا که ماده حصصه کمتر و تری باشد کوب آب سیاهی صفراوی سوخته بود که چون با آب بپزند پس بهتر
 طعام و شراب در روی سر و تر باشد تا با خشکی و تیزی صفراوی سوخته برابری کند و خون را بصلح آورد چون
 و لعاب سفید و مانند آن را کشتاب و لعاب آب غوره یا آب انار ترش و مانند آن آید و آنست که باید داد که استمال
 العج و کشتاب و آب تر بر آب خرفه و آب که در امثال آن می نموده اند و در آنرا اندک حلق و ریه بود و در آنجا که
 بجلاب باید نمود و باقی تدبیر همان است که در آب انار شد و بپزند که تری بچوب و حصصه منع کرده اند و
 گفته که حضرت اود و حصصه چون حضرت عیسی است محمدر را که در غفیان و بقرای میفریاد و گفته که کشتاب و آب
 بجلاب و حصصه نه بپزند که غفیان و آسوی و فاضل اندر احتیاط است که از آب بپزند و نیز قرض محفوظ
 مانده و اگر برای کمتر باشد هر گاه آنرا بپزند و آب و فصلهای سال در یابند و جوانان را که چهارده ساله باشند
 و آب بپزند و باشد فصد کنند و آنرا که کم از ده ساله باشد حیاط نمایند یا ارسال را که فرمایند و هر چه با
 احتیاط کردن از و با گفته شد بعمل آرند و بدانند که طعام سه و با القوه و شرابهای خشک چون شربت غلاب
 و سبب بچوب و خزان و کافور و مانند آن و شراب که در سوخت طباشیر و قرض کافور و غیره و نور و آن
 نفع تمام دارد و در آب سرد نشستن و بدان غسل کردن سودمند است و لازم است که درین ایام

ایام کودکان و جوانان جدی و مصیبه نابرآورده از شیر و شیرینی و شراب و گوشت و باغیان و خزان الطعمه
گرم و فواکه هر چه گرم و خون فراوان و خاصه از خرما و خرپره و عسل و انجیر و انگور منع نمایند و کنگر و کنگر ریاض
و جملع و ملاقات حرارت آفتاب و آتش و بخار و خوردن آبهای سیاه و احتراز نمایند و باب فواکه طبع و گرم
کنند گاه گاه و بعضی طبع رو دارند و بقول سرد و محضات نفع دارد و گوشت بی امتزاج ترشی و تره نباید خورد
فایده بسیار باشد که چون آید بر آید خود بخود نفوذ و حاجت بپزایند آنکه خشک کردن او و تدبیر خشک نشود
نیفتد و گاه بود که بدین تدبیر حاجت آید و تدبیر بپزایند و خشک کردن و خشک نشود زایل ساختن مع تدبیر و از نشان
آید و زغال جدی و مصیبه گفته خواهد شد و باید بطعام اضطرار یا نشاء امر تالی مقام اندر صفت شیشه
چنی که بیوشی و صفت آید و دوی و دوی است نوع اول آنکه از بلغم خام افتد و این بنیان باشد که بلغم خام در بدن
افزون شود و غضن گردد و تب آید و چون تب آید ماده حرکت نماید و قدری از آن بجانب دل و حوالی او ریزد و
را سرد کند و با ضرورت و توت معهود شود و غشی اند و باشد که بسبب غشی نسیم ماده غشی رو نماید و تبهای لغوی از غشی می
ماده کثر خالی باشد و آنجا که نسیم ماده ضعیف بود و هم ماده بر دل ریزد و سخت قوی باشد لا اجتماع بسبب علل
حمی شیشه بلغمی است که در بدن و پیچ در روی پیدا بود و تب بر و تب لغوی در کند و رنگ روی صاحب او
بر یک حال خانه اکثر صاحبی بود و گاهی زرد و گاهی مایل بکبودی و گاهی سبزی و چشمها تیره گردد
وقت بچان و اندر رو و تب و مثل کسی نماید که شاه فوت خورده باشد و در سرای پهلور در دفعه پدید آید
و اگر قی آید ترش آید و غلبه و گاه بود که صفه ای غلبه و خلط بلغم شود و غشی آید و او را و از سر غشی بلغمی باشد
اما سوزش است و دیگر آنکه بر کعبه صفه ای بر آن گوی دهد **علل** باید دانست که تدبیر این تب شدی و تصویبات
خاصه اگر در اندامهای اندر دنی و دم باشد که در خصوصت غلغله مر جوبود و علاج را مدخل نباشد و در صورت
غلغله این تب است که اگر کار طبیعت و اگر اندر و از دوا و غذا باز دارند از آنکه ماده بسیار است و تمام قوت غلغله
با وجود فقدان غذا دفع آن نتواند نمود و قوت بنامه باطل گردد و اگر غذا داده شود از آنکه نسیم و رست
نباشد و یک نسیم نباید و در داده تب گردد و اگر خواهند ماده را بر فتن کمتر کنند از آنکه ماده خام و بسیار است
از دار و ضعیف العمل مطلوب حاصل نشود و این توان بود که ماده حرکت آید و بر نیاید و منفذهای غشی و روح را
سد و در سازد و خفه کند و اگر خواهند استقراغ قوی نمایند قوت کفایت کند زیرا که استقراغ ناکرده
و خلط ناجبانه غشی می افتد چه جای آنکه خلط و حرکت آید و ماده دفع نیاید و تدبیر آید پس سوز او را نیست که از
شیر و عسل و آب و زنجبیل و اصل ماده خیری دیگرند و اگر قوت ضعیف بود از کتاب جود و خود بخوار و یا
و اگر قوی تر از آن مغلوب شود قدری اندر جلاب یا اندر اصل شیرید کرده و او و عند الضعف

نان بکشت یا خنجراب دادن و غش غشی بنماید و آنجا که طبع مجیب بود باز نشاید داشت تا که قوت سقوط قوت نشود
 و آنجا که طبع قبض بود سخت روده استحت نرم تللی الحیات چون آب چکند که در اندکی نمک باشد پاک کند
 و قافون علاج این تب از آنکه لطیف ماده است بی آنکه گرم شود هر چه دهن از اشرب و اغذیه باید که لطیف و تللی
 آنحدث باشد و تعلیل حدث لطافات مجیب بر آن فصل و مرض و مزاج کمتر و بیشتر توان کرد و بهترین تدابیر
 در اینجا مالش بدن است به ستهای درشت و مختلف تا طافه لطیف شود بی آفت و آنرا که بی روض مالش خوش
 نیاید و روض خیری و روض کجی تازه و بزان که در قبض بود و سرد باشد چون روض زیت و گل و تسطه مالیدن بنماید
 و تریق مالش آفت که سخت است از آنکه از زانو تا مدهم زد و مالند به و نه از بالا بریزد از آن و ستهای از ووشش
 ناکت پس از آن بشت و سینه از فوق به تحت و باز جوع نماید مالش با آب یا طریقی که گفته شد می کنند بهتر که
 پوست سرخ شود و بیم باشد که عیار پیش کش گردد و بجان باید که در کار بیماری یک نیمه در مالش بود و دکنیمه
 در خواب و سکن او در گرمی و سردی معتدل باید و اگر هوا سرد بود و مایل بگرمی شد و خواب مست لایق دارد
 و تغذیه از میان آب سرد و مرغ باید که در مرغی اگر بان میاد بود و آبستان باشد که بخین آب سرد و نخته
 و منه و در زمستان که بخین آب گرم و آب نهاییه و او تا ممکن بود هیچ آب بخین بخوراند و اگر ما به
 معتدل مفید است و آنرا که فی آسان بود و نه بماند که نفس کلی دارد و بخین غلیظی با یکدم تنم کشش و آب مسل
 با یکدم روضه صباغ دادن و در مدهاست اگر فصل سخت گرم باشد فائده و نه در مرض صبح و شب
 در آب که سبب بیماری ما و فنام است و از افراق خون تن سرد شود و غلط فنام تر گردد و نهیم باطل شود و انتخاب
 آنجا که در باطن اسهال بود و غش و شراب و فی رخصت نباشد بلکه هیچ علاج روا بود و نهیم اگر اسهال بجات ففود است
 و لیکن آنکه دست از علاج کشیدن برده و غیب در بدن است و بیمار را نایمیه ساختن مورد لایق است و من
 روض اندک شستن تدبیر این موقوف بر رای طیب است که آنچه بوم الیق و غشی او حق بود و توکل علی الله استمال
 منموده باشد و رعایت قوت بیکر شده نوع ووم اندر جمعی غشیه که از صفای افند این جهان
 باشد که تصفای قوت تر شود و غش کرد و میل سیت نماید و نه حرکت ماده از حرارت تب قدری از آن ماده سمیه بدل
 ریزد و غشی آرد و علامت او آنست که در اکثر بدو غش آید و بدن نبودی بلا غشی از آید و در آب قوت یاد
 فتور و سقوط قوت و نهضت و نماید و در مدت اندک احوال این جهان شود که بسیار است و این تب اکثر
 در ابدان گرم در غایت حرارت و بیعت بود و ماضی شود و جمعی غشیه که از ماده نیکه سمیه است و لایق است که در بدو
 روز قوت ساقط گردد و روی و مالش غشیه و من اگر در مده و بکار برم است فائده و غشیه که سبب غشیم
 یا خنجرابی یا سترن کثیر را غش شود و اسلم بود و علاج هر غلطه از اشیراب انارین و بن و آب خرد و غش غش

خیارین و شربت پی کسب و منحل و نوا که بخوراند خاصه بر برت سرد کرده بر سینه منحل و کلاب ضحاد
 نمایند و برگ بید بر روی کلاب پاشیده و در زاش اندازند و ریاضین خوشبوی و نوا که عطره بپايند مسکن را
 بپايند بر دایره طبع و اگر طبع قبض بود بایست شعرواب که سرد کرده حلقه نمایند و چون وقت نوبت قریب رسد
 نان در آب آلوده خوشش بپايند و آب لیمو یا ریونج تر کرده چشیده و خوراند تا از جهت ترشی سده راقوت دهد
 و مانع کثرت انقباض گردد و باشد که غش نام نماید چون غشی انداختن بر آن بخیر آنکه تر کرده و حل نماید تا ترش گردد و اگر کلاب نان شربت
 که فروج آب کلاب بود تر کرده و حل نماید و در غش نام نماید و اگر آب بنده بود ترش بود و در غش نام نماید و از اشرب هر چه بدست
 توخ سرد کرده باید داد و هر چه در حرقه مذکور است استعمال باید نمود و اینجا که در سده و جگر دم باشد بحسب
 او تدبیر باید کرد که بتدریج تمام شود **فصل سیوم** اندوخی دق و دوی است که حرارت غریبه با اعضا اصلی
 خصوصاً اول و ثانی را طوبت نشد طبیعی بدن نماید و باید دانست که درین مردم سه نوع رطوبت است
 که هر گاه یکی از آن خرج نشود دق پیدا آید و سستی دق در وقت بند و نهال است و از آنکه حرارت این تب باوی
 و نرم میباشد و نهال و لاغری لازم دارد بدین نام سستی گفته فائده در ذکر رطوبات تلخ نخستین رطوبتی
 است که برسان ششم اندوگهای صفار و همه اندامهای اصلی پراکنده است و منفعت دوی است که عند فقدان
 غذا ابدل یا مختل شود دوم رطوبتی است که با اعضا اخته باشد و بدان مانده است لیکن هنوز انجماد تمام نیافته
 باشد و این رطوبت عند وصول حرارت قویه و اتفاق ریاضت مفرط میگردد و به تحلیل میرود سیوم رطوبتی
 است که اندامهای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزای همین از آنست هر گاه این رطوبات غائی
 شود پیوستگی اجزای همه اعضا باطل گردد و انطباق رطوبت اول را تشبیه داده اند بر روغن که در جبهه اغذان
 است و رطوبت دوم را بر روغنی که در تهیل اندر خورده باشد و رطوبت سیوم را بر روغنی که پیوستگی اجزای پلته
 از آنست پس هر گاه رطوبت نخستین از آن کم شود خاصه از محالی دل چنان باشد که روغن چراغ اندان خرج نشود
 و در غش گسته گردد و کار بدان رسد که روغنی که پلته اندر خورده است خرج خواهد شد و این درجه نخستین
 دق است و دوی زرد و علان پذیرد لیکن درین وقت مشکل توان دانست زیرا که دق در ریخات مشابهت دارد
 لثقه و زرق میباشد لثقه گفته شد اما هر گاه رطوبت دوم خرج میشود چنان باشد که روغن پلته صرف نشود و این
 درجه دوم دق است و درین وقت دق را ذلول گویند **فصل سی و دوم** انسان توان دانست و سه مرتبه
 دارد اول و میانه و آخر انچه بر سه اخراج صلاح پذیرد و انچه در ناسینه و
 اول باشد بدستورای به شود اما هر گاه رطوبت سیوم خرج نشود گیرد چنان
 باشد که رطوبتی که اجزای پلته بدان پیوستگی دارد نیست شود و درین حالت

دق را مفت و مختلف گویند هیچ وجه علاج پذیر نباشد الا ماشاء الله بعد از آنکه اعضا متشابه الاخراد و گوشت
 است یکی از این میگویند و آنرا اعضای اصلی و بنوی گویند و دیگری است و عضرات و رباط و عصب و وتر
 و عشا و شش این و آورده دوم آنکه از خون متولد گردد و دوی گوشت است و شحم و عین و آنرا اعضای نوز
 نامند و باید دانست که تب دق یا از اسباب بقه عارض میشود یا از اسباب بادیه اسباب سابقه چون تب حره
 است و درم گرم سینه و نظائر آن دخی بومیه دخی ورمیه و حرارت معده و جگر و شش و غیر آن از حیثات
 عقیقه و غیر آن که حرارت بال باز و دوازیج است که سبب از روی اضطرار عند ضعف قوت و غشی بسیار و الحظ
 و بدی آخر باد و المک و بدان سبب دل گرم شود و مرض دق انجامد اما اسباب بادیه چون غم است و
 و غضب و قبح خیالی منوط و جوع بسیار که تب دق در وقت شباب و کسی که مزاج او گرم و خشک بود و غیر آن
 از اسباب بادیه که دل گرم کند بنایت بر آنکه مبدای دق دل است و پوشیده نهاند که تب دق و اکثر انقباض
 عبارت از آنکه است بعد از حرارت غیر بخشمتین یا اعضا آذین و بی آنکه خلط یا روح او خف باشد و این
 حکما و منظر بود و گاه بخی عقیقه مرکب گردد و بدترین ترکیب وی با جنس یا بدس یا سست و علامات تب دق مفرد
 یعنی غیر مرکب آنست که نبض ضعیف و متواتر بود و بر یک حالت ثابت باشد و تب سست نام بود و
 بسیار از تب سخت گاه نباشد و هرگاه دست بر بدن وی گذارند سخت گرم نبود اما چون دست زبانی نهاده دارند
 گرم تر نماید و بدل اگر تفتیل نظر کنند نسبت و برایش در وی محسوس گردد و در دست ترین علامات تب دق
 آنست که هرگاه بیمار غذا نخورد تب ظاهر تر شود و تر گردد و اندکی میل نظم نماید پس طعام در حق متوق نمیزد
 و عین باشد که چون در حیران اندازند سر و رخ پران را بد و دهر بسیار باشد که سبب جابل نظر
 بر آنکه تب از غذا ظاهر شود و منع غذا نماید و بیمار ملال سازد **انتباه** اگر چه در تبهای دیگر نیز بداند
 غذا تغییر و احوال روی می نماید اما تغییر تب دق و دیگر تبها فرق بسیار است و تبی آنست که در تبهای
 دیگر بعد از افراشت و درازی تب کسری که انی اعضا در دوت اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق
 جز ظاهر شدن تب هیچ نباشد بشیر بلکه با تب دیگر مرکب نباشد و نشان مرکب و دام تب بادیه است
 و نبوت عقیقه شش که کشاکش را از تشعیر یا ناقص خالی نابودن اگر ماده عقیقه خارج از دق بود
 و همچنان با هر که مرکب شود از اعراض خاصه وی توان دانست و هرگاه در طوب اولی فرج شود و حرارت
 به طوب ثانیه او نیز و دق در نبوت پذیرد و سبب دیگر و در علامات قبول آنست که چشمها اندر
 رو و در موضع خشک پدید آید و بر سرهای استخوان ظاهر گردد و دست غماز و در تب سست و
 و پوست بینایی کشیده گردد و در دق و تازکی از پوست برود و بدان مانند که مغبور است و ابروهای

گران چنانچه بخت خواب آلود ماند و بر بیتی در گردن باریک شود و گوشه ها تنگ و خور و گرد و دوجره و استخوان پسته
بر آید و اندر بول و نیست و جریش ظاهر تر نماید و موسی در از تر گره دو سبب و نفعی افتد و گفتند بر افرازد پس
تا که ببول پیر جبه اول است نشانه های مذکور نیز کمتر دید می آیند و چنان زیاده میگردند تا که بدو هم
رسد و هرگاه بپدر جبه دوم تجاوز نماید و بدرجه سیوم در آید موسی ریزیدن گیرند و ناخنهای کوچک شوند و بجز پوست
و استخوان هیچ غایب و این نشان قرب موصلت باشد و مادام که بقیه از گوشت و خون و ازگی و قوت باقی بود
و استخوانها گوشت پوشیده باشد امید صلاح و جوار فلاح مستقیم باشد تعلیم هرگاه همی یوم از سه
شماره روز در گذر و نشان گساریدن ظاهر شود و حرارت زیاده گردد و اما شکل تن بیشتر از آن شود که آن تب را
باید و حضرت پروردگاری نماید باید دانست که همی یوم بدن بازگشت علامت هرگاه متحقق شود که تب و
است یزدی در علان کوشند و مهمل نغمه نمایند که این تب در ابتدا از دوجبه پیر و تبس روی بر تریه و طریق نشین
است از پنج وجهی هوای خانه و مسکن و سفرش آراستن و گرم گریه و آبرین و ترخ بکارستن سلیم شیر نشانند
و بر اعضا خنجر چهارم شرمها و داروهای مناسبه و اودن چشیم غذای موافق خوراندن و هر یک بقایا علامت
نشان اندر تبسیر هوا و مسکن و سفرش اگر فصل تابستان بود و مسکن چنگ که مصلحتال بود و یار را
بدارند و اگر درین خانه آب جاری باشد و بستر آب بکشد یا سر بر روی آب نهاده و یار را بخوابد ارند
تبرید و طریق بیشتر کند و بنایت نیک باشد و بستر از جامه گمان نرم سازند و بترین بستر حصیر طری است
که محشوکمان بود و بعد هر هفته گمان تازه کنند یا همان اندک زده بکار بند تا نرم باشد و اگر غمهای سرد و خنجر
و نیل و زعفران و کلاب و کافور و برب و رخ توده توده پیش او نهاده دارند و اگر دوا و قمارهای کلان کلان
باب شیرین یکرم بر کرده دارند و با شیرهای گمان بر کرده با آستین بچینانند و خرقة با بصل و کلاب و آب
کشیز تر و آب برگ خرقة و آب حلی الحام در روغن گل و روغن فستق بیالیند و بر سینه و کتف الکیارند و چون خرقة
موضوعه گرم شود بر دارند و دیگر گذارند و استعمال این خرقة وقتی شاید که طعام برینم سده نباشد و
و در شبان روزی از دوشه کرت زیاده بکار بند زیرا که از اطب تبرید بر اعضا تنفس ضعیف نفس
آرد و او از بگرداند و آنجا که استعمال خرقة برده تن را بجا ببرد و خرقة را بمبروات آلوده و یکرم کرده بکار بند
و تنه این پشت و ناف و کتف پای دست و مبینی و گوش و مقعد بر روغن فستق
و روغن شتر تخم که در شیرین نفع تمام دارد و اگر فصل زمستان باشد
هوای خانه معتدل باید و بستر از کپاسهای شسته و نرم که محشوبه پنبه بسیار بود شاید و کسوت
مرضی بضمیر اختیار نمایند و اگر ماستان و قوزی در سرد ماکر پاش نرم و شست فایده

بسیار
نشان
علامت

اندر تند سیر استقام و آنرا در مخرج باید که خام و آنرا نوش و بیکم باشد و گرمی آب بجان بود که مرغوب بیمار باشد
 و گرمی حمام بدان حد باشد که دل را گرم کند و نفس بگرداند و عرق آرد و اگر آب خنک و نیلوفر و بزرگ کدو و برگ
 کاه و خجسته باشند بجايت صواب باشد و اگر کدو و تر کشند و قدری کشک چوبکوفته اندر آنرا بنزن نیز نهند سودا
 و هرگاه غم استقام نماید سخت کشکب خوراند و دو ساعت صبر کرده بجمام برند و در آنرا بنزن نشاند و همانقدر
 بداند و حمام و آنرا که پوست نرم شود و نرمی پذیرد و بعد از استقام مرغوب را در آب سرد غوطه دهند تا گردن
 و همچنان بی توقف بروند آنرا در آب سرد و آب بپاش از آن سردی بپاش از آن نباید که در تابستان می باشد و دفعی
 در آوردن آب سرد و بعد استقام است که حرارت حمام زایل شود و وقت باز آید و مسام مفتوحه باست ال
 آید و بدان سبب رطوبت که از حمام و آنرا بدن کسب کرده بود تحلیل نیاید و بعد بگردان از آب سرد و غوطه
 مرغوب چون روغن خنک و نیلوفر و تر که دو مغز بادام مخرج نماید حسنی باشد و باید که روغن آب در هم کرده بمالند
 لما باشند **العیاه** بعد از استقام در آب سرد و غوطه در آن کسی را سزاوار است که هنوز کوشش در پیش
 انگی باشد و طریق در آوردن اندر آب سرد است که بعد استقام بانی که گرمی او کمتر از آب حمام باشد در آورند سپس
 بانی که گرمی او از آن کمتر بود و همچنان بدین سبب بانی که سردی در می آورند تا که نوبت باب سردی و دفعی می مضرت
 مشرب گردد و سپس از استقام در آورند و در آب سرد و غوطه در آن چینی نرم بخوراند چون جوسی که از
 کشک جو سازند یا دروغ تازه یا زرد صفیه نیم شربت و اگر بعد تناول غذا چون چهار ساعت بگذرد و یکبار دیگر
 بحمام و آنرا بر نفع تمام دهد و باید که در جردن بحمام نشستن بآنرا هیچ حرجی نباشد و بیمار نیز بدو بجا که اگر
 آنرا در آمد و تصدیق یابد باید که آنرا میان ازاری بنشاند و از هر دو طرف از آن گرفته بردارند و در آب تا گردن
 فروشانند و همچنان دو سه بار بر آورند و فرو گذارند و زود بدون آنکه تا نصف نفقه قائلند ۵ اندر تند سیر
 شیر و دروغ استمال اینها در وقت مشروط بشرط است که اگر مرعات آن کنند موجب طال و باعث آفت
 باشد شرط اول آنکه بی دیگر باق مرکب نباشد و دوم آنکه در تن ماده افزونی که عفونت پذیرد نباشد و سیرم آنکه
 خردق عارضی دیگر که شیر و دروغ از او ضرر دارد نباشد چهارم آنکه طبع بیمار چنان نباشد که از شیر و شیر
 اطلاق بسیار کند پنجم آنکه بعد شرب چیزی که شیر را در سده بند و منع نماید و بترین شیر را بعد وقت شیر
 زمان پیش شیر خورن شیر نر است و اگر خردق شرط است که آنکه از دادن او چهار ماه گذشته باشد
 و تند رست و جوان و قوی الباص باشد و نشان قوت اخذ حیوانات است که سیرم کین او سخت کند
 باشد و خردق و نرمی معتدل بود و شرط دوم در دادن شیر خور است که اگر باب گرم بپوشد و در آن
 کاه به بال سینه بگذارد و شیر سیر دهد آن بدو نشاند و همچنان بی متسل نباشد و اگر رعایت این دو شرط

و شیر را بکند خرد و دهد و تقدیر و ترتیب بر شیر که بعد قوت و دهنده است که در غلظت نیم سکه دهد و در روز دوم
 یک سکه و هر روز همچنان نیم سکه زیاده کند تا هفت روز چنانکه روز هفتم نیم سکه و نیم داده شود و تا هفت
 دیگر به اقتدار دارند تا که چندی و نه افزایند و بعد هر روز نیم سکه کم کند و جایگزین گویند چون از دادن شیر بکشد
 بگذرد و بعضی عیار بپسینند اگر بپسندت الکتیش از شرب بود و قوی تر و بایل نظم نماید دلیل نیک گواریدن و تباہ
 نماندن شیر باشد پس روز دیگر زیاده باید داد و اگر ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر نماید دلیل تباہ شدن
 شیر باشد پس در شیر دادن توقف باید کرد و همچنان در آشنای شرب شیر بر گاه حرارتی و آتار پسته
 محسوس گردد منع از شیر واجب باید داشت و عبوض آن آب خیار و آب تر بر داب تخم خرفه و قرص کافور
 باید داد و استیفاء آنجا که از شیر دادن عفت تو که کند بشرب آلود و شرب بپوشد آب میوه طبع
 را نرم کردن روا باشد و احتیاط آنکه شیر در سینه نیز نگردد و آنست که اقتدار خواهند داد و بتغاریق دهند و قدری
 نمک و عسل در وی آمیزند و گفته اند که شکر بهتر از عسل است و آنجا که طبع نرم بود نمک نباید انداخت و شکر
 نیز سخت انداخت و سخت و اندوز که شیر داده باشند یا خواهند داد از راهی باز دارند و از ترشی نیز
 و اگر دمی بر آند که اگر یک سبب شیر باشد و در آب باران آمیزند و بچوشانند تا به نیمه باز آید پس شکر افکند
 و بدین نفع تمام دارد و آنجا که طبع نرم باشد و ضعف از شیر نماید داد و عبوض آن و درغ تازه که سکه
 از وی جدا کرده باشند با نان تاب داده و چیری قابض چون طباشیر یا طرقت افکند باید داد تا قبض
 کند و اگر آب دق سرفه باشد یک گرم کثیر آب شیر و شکر بلیانند و صمغ و زعفران در آنجا که مناسب حال آب
 طریق دادن و درغ بعد قوت است که درغ کاوستانند و پالانند تا مسکه جدا شود و نیز در نهند تا خوش فره
 گردد و بعد از گذشتن نیز در نخبانند از آن آب که بر سه آمده جله بهم آمیز و پس نان پاکیزه بریان
 کرده بگویند و نرم بایند و وقت از درم و دروغ اندازند و بدارند تا که آغشته شود و بپسند
 و روز دوم پنج درم و درغ زیادت کند و یک گرم نان کم نمایند و همچنان هر روز پنج درم و درغ می افزایند
 و یک گرم نان می کاهند تا که نان پیری شود و بعد هر روز پنج درم و درغ بکاهند و یک گرم نان بپزایند تا دروغ
 بسی درم و نان مبدد درم باز آید و آنرا که این دروغ مدتی شیر خواهند داد و آن نیم درم افزایند و نیم درم
 کاهند و استیفاء هر گاه ترسند که سبب دروغ تبی و یا عفتی تو که کند و دروغ باز ص طباشیر باید داد
 و صفت قرص طباشیر که اینجا کار آید طباشیر چهار درم و یک درم شش درم تخم خیارین و تخم کدو
 شیرین تخم خرفه هر یک سه درم گل ارغی که با هر یک دو درم کوفته و بجای آب نان الحل یا لعاب استنبول
 شیرین و اقراص سازند هر قوی یک مثقال فائده آنرا در شیر شرب و ادویه صاحب دق

هر صدم قرص کافور دهند همواره شربت ششاش یا آب انار شیرین یا آب ترب یا آب که در آب حیار یا همراه
 جلاب و چون شتاب طلوع نماید کشتک یک صطانی یا آب انار شیرین یا جلاب آمیخته بنوشانند و بعد دادن
 کشتک چون چهار ساعت بگذرد و شربت عباب یا شربت ششاش موازنه بپیت و در آب سبزه آمیخته نوشند
 فرمایند و گاه خواب لایق است و جلاب بخوراند یا شربت عباب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام
 یا اناب بپزند و جلاب **انتهای** دادن اشربه مذکوره وقتی است که معده ضعیف نباشد و الا بخراب
 انار شیرین هیچ نتوان داد **صفت** کشتک یک سرطانی سرطان که با پرسی خرقه یک گوی از میان آب شیرین چار
 سبتانند و شامها و یا بهار افکنند و اورانک و خاکستران چیدار و بشویند تا به بخت و هر یک او برود
 پس اندر کشتک اندازند و بنیزند چنانکه رسم است و سرطانی ماده بتر باشد و نشان مادی که او است
 که چون سوزن در وی زند و طربت سپید چون شیر بر آید و آنجا که سرطانی موجود افتد و بجای آن عباب
 و ششاش اندر کشتک بنیزند و روغن بادام بر چکانند و بخورون دهند **صفت** کشتک که در اول ذبول
 سود و در آب که در بستاند و شک جود سرطانی موصوف اندر وی بنیزند و روغن بادام یا روغن که در بچکانند
 و بدهند و آنجا که طبع نرم بود قرص ششاش باید داد **صفت** قرص ششاش تخم ششاش سپید
 تخم تخم که در شیرین تخم خرفه تخم فیان مغز بپزند و در صانع عربی یا شیرین طبعی قهری
 تخم حاض بر یک است و درم نشاسته و درم کاسخ چند گرم کافور که در تخمها و مغز یا صانع بریان سازند
 و گوشت و پیچیده بشنند و اقراص سازند هر یک دو درم و بهر بادام یک قرص اندر آب سبب یا بهی
 یا امرو و جوی جان و بپزند و کشتک از پسته جو سازند و در تخم قدری حب الاس و بهی یا کافور و غیره اندازند
 و بعد از تخم کل از تخم صانع عربی یا بر یک شفته قدری در آن بنیزند و خوردن فرمایند **صفت** قرص دیگر
 که اسهال باز دارد و کل از تخم پیچیده و شش بلوط بریان کن و تخم حاض یک کاسرخ هر یک چهار درم طباشیر
 و کبریا هر یک سه درم و زرشک یک درم و شش درم قرص با سازند چنانکه رسم است و یا آب بی یا آب سبب
 یا شرب امرو و سود بپزند و شش یا شش یک مثقال بپول بریان کرده و نیم صانع عربی بریان کرده و
 نیم مثقال کل از تخم و یک درم سرطانی یا شش یا سبب میداده باشند تا شش بپزد و قوامش اندر
 تبخیر غدها و گاه شربت کشتک بشویند و روغن و زرد که نوره شود و بضم روغن غذا دهند و غصه اباید که
 اندک اندک بخاریق نوره و تا کانی تیار و حرارت نیفزاید و آنقدر که در بچکاند و روغن بادام
 شش است که همراه او کافور و اسفناخ و که و مغز بادام کوفته و پیچیده باشند قلیه که در قلیه یا قلیه یا
 و مانند آن دادن رواست و اگر آن با کپره در آب گرم تر نمایند پس آب از آن بریزند و آن شربت در آب ریخت

باب یخ غشسته بخوراند حرارت پ را باطل کند و تشنگی جو که با عدس سرخ و کدو و ساق کاهریک جا
 نیند و بار وغن با دمام یا شیره غر او بدین همان عمل کنند و اگر قوت ضعیف باشد آب سرد و شراب خمر و
 کنند چنانکه شراب بکفر بود و آب سبز و آنجا که صفر غلبه کند مخصوص در اج و تیم و چوره مرغ خاکی و لایم
 و قرص از گوشت بز غله و گوساله و ماهی تازه خورد مخصوص کرده موافق باشد و بضمه مرغ نیم برشت نفع عام دارد
 و بیشتر بر ناکرده باک نباشد و زیر که سخت ترش نباشد بدر اج و چوره مرغ خاکی و مرغ با دمام بسیار و شکر
 جاشنی کرد و یکو باشد و از نو که انبار الطیبی و سیب سبزین رسیده و تر بز و عناب ترانگی روا باشد و از شیرینی
 جادوی تر که از شکر و وغن با دمام تخم خنکاش تر سازند موافق است و اگر تخم خنکاش تر نباشد مرغ تخم کدو
 و مرغ تخم خیار با دملک و مرغ با دمام کوفته بدل آن کنند و نان طینت یا دوا و آب بسیار و شندید البردوت زیان
 کلی دارد و حرارت غریزی را بر میزند باید بق الشوخه باز گرداند **اعنت** و تا ممکن باشد احتیاط باید کرد تا
 طبع نرم نشود و هر وقت که نرم شود غیر از عروق و شاه بلوط سود دارد و هرگاه مدقون ضعیف و بی قوت شود چنانکه
 غششی افتد و **الحکم** باید و **اصفت** **الحکم** گوشت بز غله است و سبیدی از دوی جدا سازند و سرخی
 را کباب کرده در باتیک سنگین اندازند و قدری گلاب بر بچکانند و سر باتیکه بپوشند و بر آتش نرم گذارند
 تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز ناخفته باشد که آب از دوی بردارند و گوشت را بپوشانند تا پنج تری
 در گوشت نمایند پس این آب را که از گوشت جدا شده باز در باتیکه کرده بپوشند تا ناخفته تر و خوشتر گردد
 و قدری نمک و شیر خشک انداختند و بخوراند تا با مایه حفظ قوت نماید **تنبیه** باید دانست که اگر ب
 دق مرتبه اول بود حاجت بر طبیب و تبرید نباشد گر آنکه بدول انجامد و اینهم میردات و مرطبات مشرب و خا
 و کربانه بحب جانت اغذ نمایند فائده اندر تبرید و قیرانه که سسی است بدق الشوخه و دق الهم باید دانست
 که این مرض اجتناب حیات نیست اما عادت اطباء بر آن رفته که در ذیل تب دق این را نیز ضبط نمایند جهت مشاب
 که میان مدقون حقیقی و مدقون الهم است زیرا که در غیرض آدمی بصورت مدقون می ماند و بروزگار پسری
 نارسیده احوال پیران میگراید لهذا دق الشوخه خوانند و اینمرض پیران را بیشتر از اطفال که جوانان
 را و جوانان را بیشتر است که کودکان را و اسباب دق الهم پنج است یکی آنکه آب سرد بی وقت خورده
 شود چنانچه عقب ریاضت قوی و عقب جماع و استحمام که هنوز مسام گشاده بود و طبیعت بحال نیامده باشد
 و اندر پنهانی عفوئی که هنوز ماده خام بود زیرا که خوردن آب و یخچین محل مبطل قوت و تضعیف حرارت
 غریزی است و دوم آنکه بخارهای بد از طریقهای فاسده بدل آید و دل را سرد نماید سیوم آنکه سبب
 ریاضت و جبران کندی و مرطبات و محلل ماده حرارت غریزی باشد سردی و خشکی غلبه کند چهارم

اندک استفراغ غایبی تویه اتفاق افتد و ماده حرارت طریزی را خارج کند بنحی که در بیماری های گرم سستی مغرط
 استعمال نموده شود و بدان سبب مزاج گردد و سستی غالب آید و بسیار باشد که از اطباء خاصه که بحث
 سرد باشد و رتبه ای گرم و در رتبه دق سودی بدق الهم شود باجماع این علت چون حکم گردد و تدارک
 بتوان کرد و علامت مرض مذکور سبب و رتبه بول است و التهاب و حرارت نابودن و آنچه در بول گفته شد
 پیدا بودن و حال مرضی شبیه حال پیرین نمودن علامت تبدیل مزاج گوشت نامرض تحکم نشود و اگر حکم
 شد و نیز علاج باز نایستند تا بامداد از هلاک عاجل این باند و قانون کلی در معالجه وی است که مزاج را
 اندر گرمی و تری معتدل باز آرند و اینچنان باشد هر صبح ترنج مربی و زنجبیل هر سه و شفاقل هر سه
 اندکی و هند با عمل و پس از یک ساعت پنج زرده تخم مرغ نیمه شربت یا زاده خوراندند و بر اثر آن شراب الکوری
 قدری چهل دم دهند و بعد دو ساعت استخام و آئین فرمایند پس از حمام چون یک ساعت بر آید سفید باج
 که در واد چینی و زنجبیل و فو لجان گوشت کبوتر بره و مرغ فربه بچینه باشند و بعد از تناول غذای خفیه
 لازم دارند و از هر چه محلل بود باز دارند و عمل در اکثر اوقات اندک اندک دادن صواب گفته اند و گفته که از
 سر و پا چهره سازند استعمال نمودن بدین طریق که سه روز پیوسته بکار برند و هر روز زرده کنند و باز
 سه روز دیگر بعمل آرند و هر روز دیگر زرده کنند و اینچنان چند بار تکرار نمایند و هر بار که گفته استعمال نمایند
 و در ضمن آن کس و در ضمن بر اعضا بماند که نبات مفید است و هرگاه بهبود وجود آید و قوت رجوع نماید
 میوه های بزرگ چون دوار المسک و شرو و بطیخوس و تریان کبیر فخر دارد و جماع بهیچ وجه روا نیست
 صفت گفته مذکور سه بره و دست و پای او پاک کرده بکوبند و کشک گندم یک شت و کشک جو شت
 و سنج و کنشت و شست و در دم با بونه شفت درم خشک شست و دم انجیر سیاه فربه ده عدد دردی آئینند
 و همه را در پنج تن آب بپزند تا سهیم حصه باشد پس با لایند و موازنه ده استار از آن بپزند و ده درم
 روغن گاو دوده درم روغن کف تازه و خبث درم روغن بآن دود درم و هم سهیم که است بآن
 شود با داخل سازند و گفته نمایند بطریق مذکور شد و بدقتنه تدبیر بدان لازم شناسند فائز است
 اندر معرفت بحران و بحران لفظ یونانی است معنی غلبه خصمی بر خصم و در اصطلاح طب
 از گوشت به طبیعت با علت و بدان سبب بدن بیمار را نیز عظیم ظاهر شدن جالبی است و بدین طریق باید دانست
 که اخیر حال بیمار بدست گرفته است یکی آنکه طبیعت غالب آید و ماده مرض را یکبارگی از بدن خارج نماید و این
 سبب آن جید نام گویند و دوم آنکه طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب آید و سبب آن الفور
 هلاک سازد و این را بحران ردی نام گویند و بحران نام میدهد و زیاده ای مخصوص بامراض

حاده است سیوم آنکه اگرچه طبیعت غالب آید و بجران نیک کند اما کمی ماده را یکبارگی دفع نماند و بلکه باقی
 را اندک اندک دفع سازد چهارم آنکه اگرچه طبیعت خستین بر ظاهر نباشد بلکه طبیعت ماده را اندک اندک همی رود
 و آخر غلبه او یکبارگی ظاهر شود و مرض را بزداید و این هر دو را بجران حید ناقص گویند بحکم آنکه مرض غالب آید و بجران
 بد کند اما یکبارگی بلکه نماند و طبیعت را بعد از آن اندک اندک ضعیف سازد تا که بملاکت رساند ششم
 آنکه اگرچه مرض غالب آید اما غلبه او ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف سازد و آخر یکبارگی علت غلبه
 نماید و طبع را مقهور ساخته ملاک سازد و این هر دو را بجران روی ناقص گویند و این هر چهار قسم آخره است
 است بجران مرکب و انما سی ترکیب تغییر حال المرض فیهم مترجأ استم آنکه طبیعت اندک اندک قوت نمیکرد و
 ماده مرض را همی بزد و بند ریج و بدقتی تمامی ماده را دفع سازد و بی ظهور تغییر عظیم و این نوع تغییر را تحلیل گویند
 ششم آنکه ماده اندک اندک مستولی شود و بجهت کمزوری طبیعت روز بروز ضعیف گردید بی ظهور تغییر عظیم تا که
 مرضی هلاک شود و این را ذبول و ذوبان گویند و تحلیل و ذبول مختص است با مرض مزمن و هرگاه طبیعت غلبه
 بجران ماده را یکبارگی دفع نتواند که بسیار باشد که از اعضای رئیس دفع نماید و دیگر اعضا انگشت و آنرا بجران
 انتقال گویند و ادانواع است بعضی حید بود و بعضی روی انچه حید است یرقان و خارش و قوبا و
 یهن است و انچه روی است اورام و خراجها و دبید و طاعون و غده و نارپاری و آبله و کاه و خناق و برص
 و غده و دال و الفیل و لقوه و دوالی و شنج و روج الورک و وجع الظهر و وجع الکرک است و بجران که انتقال
 بدین علل است از آنش روی گویند که اصل مرض اگرچه دور میشود لیکن جای مرض دیگر که بعضی از آن حاده است
 و بعضی نرمن مبتلا میگردد و در حجب این انتقالی نمی افتد که آنجا که ماده غلیظ بود و قوت ضعیف زیرا که اگر قوت
 قوی و خلط معتدل القوام و قابل الذوب بجران تمام می افتد و نشان بجران حید بود یا روی سسته قلع
 و اضطراب است بوم بجران و نشان نقصان و قلت آن در بیان بجران هر عضوی که چگونه باشد آخر این گفته
 گفته آید **اهل** است که بر مرضی را که آخر سلامت بود چهار مرتبه باشد ابتدا و تزاید و انهدا و انحطاط و
 بجران تمام خبر بوقت انحطاط باشد و انچه در ابتدای مرض افتد مملک بود و انچه در وقت تزاید افتد
 اگر حید است ناقص باشد و اگر روی است بیمار اندر آن بجران سخت بد حال باشد
 اما انچه در انتها افتد تمام باشد پس اگر حید است مریض یکبارگی از خطر بیرون آید و اگر روی است
 یکبارگی هلاک شود اما در وقت انحطاط نه بجران باشد نه موت و وقت موت است است
 و تزاید و انحطاط و هر حید را سه درجه در وقت که در روز بجران افتد نشان
 سلامت باشد انچه پیش از آن افتد دلالت کند بر روایات و بسیار می ماده

آخر تر به پیری آید یا چهل روز من حیث من تر بود بحران او دو روز تا چهل باشد ایام انداز است که خبر دهد
 که روز بحران کدام روز است و در روز انداز نیز تفسیر آید واقع میشود از آنست که روز انداز نصف ایام بحران
 باشد مناصف غیر حقیقی چنانچه در طولات مشهوره چنانکه در کوراست و برخی در بخانیز گفته آید هرگاه در امراض حاده
 روز اول اثر نفع پدید آید بحسب آن روز چهارم باشد و اگر بیماری بغایت گرم و حسین الحک بود روز سوم
 بحران افتد و اگر استهتر باشد روز چهارم بحران افتد و اگر کویه انداز روز چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران
 روز پنجم باشد و اگر استهتر باشد بحران روز نهم کند و اگر گرم انداز روز چهارم بود و دشت انهای بد نماید
 بحران روز ششم باشد و اگر گرم انداز روز پنجم بود بحران در یازدهم یا چهاردهم باشد و اگر روز یازدهم
 فوت روز دوازدهم گرم تر باشد و اثر نفع ظاهر شود بحران در چهاردهم باشد و اگر نشان نفع در چهاردهم
 پدید آید بحران در نهم یا بیستم یا بیست و یکم باشد و در بیستم بسیار باشد و بخیا که روز چهارم انداز
 بر روز پنجم کند و یازدهم یا چهاردهم روز نهم یا بیستم یا بیست و یکم کند و هر دو بیست و یکم بسیار باشد
 که اثر نفع اندر نهم پدید آید ضعیف باشد و بحران در بیست و یکم در گذرد و بیستم روز رسد و بیست و یکم انداز بر روز
 چهل کند و از ایام الواقع فی الوسط هرگاه که نشانهای روز سیوم پدید آید باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم
 بر روز نهم انداز کند لیکن اگر نشانهای بد باشد بحران روز ششم کند احتیاط اندر امراض حاده بسیار
 باشد که نشانهای بحران در روز بیست باشد یعنی بحران در سه روز تمام شود و باید دانست که درین
 سه روز هر کدام که دردی نشان بحران بیشتر و قوی تر باشد همان را یوم الحرجان باید نمود و خاصه که یوم الانذار
 نیز بر آن گویند و از روز یوم الباعری بوده باشد و هو الاصح علی سبب حد بحران و منصفیه نفع که
 در رستان زایل شود و درین شانیه در تابستان زوال گیرد و بحران سیوم که مانند آن بیشتر اندر یازده روز
 بگذرد و باید دانست که بحران تب ای محرقه و غب یا بمرق باشد یا بقی یا باسهال و بحران محرقه خالص برجا
 بود و بحسب آن سیوم بیشتر بمرق باشد یا برغان و بحران تب بغلی و تب برع بمرق باشد یا باسهال
 و اما سبب اگر جانب مقرب بود بحران بمرق کند یا بقی یا باسهال و اگر جانب مجرب بود بمرق کند یا باور و بحران امراض
 سرد بخا باشد یا بدویا بصدی که از گوش بالا بد رعبه آن اعلال اعضائی نقص نفع باشد
 و بحران موده رقیق بمرق باشد و بحران معتدل برغان بود یا باور یا باسهال یا سببه دانست
 خون و اسیر و اگر اکثر امراض بحران نیک باشد خاصه آنرا که مستاد بوده باشد و بهترین دشت بهترین
 بحران بارغان است پس نهال پس یه پس او را بول پس عرق فاکتج در شافیه
 آنکه بحران از کدام جهت خواهد بود اما نشان میل موده بمرق نفع است میسر است

دوم در وقت صبحین پیوسته دودی چهارم گوشها بکبار کردند و چشم پیش ازین نشان یا همراه آن
 گرانی در گوش و تنگی در نفس پیدا بود و چشم سر به پای شکم بالا تر کشیده شدند بی در و چشم سر گرم
 بودن پس اگر این نشانها چشم خیره شود و لب زیرین احتکاج کند و آب اندام آید و غشیان افتد یا نسیم
 سده در وقت و در غلظت باید دانست که بحران بقا خواهد شد یا خیر اگر تب صفراوی باشد و در آن حال روی
 زرد شود و اگر چشم نیم غلظت های سرخ نماید و روی و بینی چشم سرخ گردد و ناگاه اشک از چشم برآید
 شود و بینی بخار و در گهای سرخ برآید و دانست که بحران برهان خواهد شد یا خیر اگر بیماری دوسوی بود و
 بسیار بحران باشد و مادی صفراوی نیز بسیار باشد که بحران برهان کند و نشان دانست که غلظت های زرد چشم
 نماید و تب خفیه است اما سر یا فتن روز بحران خشکی پوست بر دو انگشت رگاف است سبب طریقه است
 دیگر آثار و الا نشان کرب باشد و بهترین رگاف آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری در وی است
 و نشانهای سیل ماده موی سفلی آنست که یا راندر اسفل تن الی و حرارست یا بد و پیچیده های ران و سر نهامتی
 نماید و آنچه از آن سیل ماده با عملی گفته شد هیچ نباشد پس اگر غضب بود و نشان گران باشد و بول غلیظ
 آید و زردن از عادات و در سبب در آن ظاهر شود و تب خفیه است و در آن آید باید دانست که بحران با و در
 بول خواهد شد و بحران با و در بول در زمان بیشتر از دیگر فصول است و اگر شکم ترا کند و بول و بول
 سبزی گراید و بهمن خاصه زیر ناف چشم گران و نماید و نبض ضعیف و قوی و صلب باشد باید دانست که بحران
 با سهال خواهد شد خاصه که اندر تب صفراوی آب سبب افتاده شود و بول سبید و رقیق باشد و عادات بیمار
 چنان باشد که بول او نرم بود و دیگر استفراغها کمتر افتد و اگر بیمار زن بود و در کمرگاه و رحم و معده و نقل پیدا آید و
 از نشانهای بحران دیگر هیچ پیدا نباشد باید دانست که بحران بحض خواهد شد خاصه اگر وقت عادت آن
 نزیب باشد و اگر اندر مقعد وضع و نقل پیدا آید و تب و کمر در تن و نبض میل غلیظ و قوت نماید و از نشانهای دیگر
 بحران هیچ ظاهر نشود باید دانست که بحران کم شود و رگاف فتن خواهد شد خاصه اگر بیمار زن باشد و بول و نشانها
 سیل ماده بطریق عرق آنست که بول کمتر آید و تب خفیه است و ظاهر پوست خشک نماید و تن گرم باشد و بخار
 گرم و تر و نبض و نبض نرم و موجی بود و بول برتر که باشد و تب خفیه است و غلظت خاصه اگر روز چهارم رنگین شود
 و در وقت غلظت گردد و در کمرگاه است بر تن او گذاردند و خنده نهادند و موضع گرم تر نماید پس رگاف از این آثار
 پیدا آید حکم باید کرد که بحران برتن خواهد شد و در بدن بیمار و خواب استقامت و ازین و تدبیر غسل را سبب
 دلیل آن عرق باشد و نشان بحران انتقال قوت تب است و استفراغی نه او را و در اثر نبض ظاهر نشان
 و در همه اعضا با در یک عضو و در لازم بودن و از نشانها که در خط ناک میسری نابود مگر عدم نبض

عدم نفخ پس هرگاه این آثار ظاهر شود و قوت توی بود و نفخ با نظام باشد حکم باید کرد که جریان انتقال خواهند شد پس هر عضوی که ضعیف تر و گرم تر باشد و در رگهای انقباض و جوالی او متلی بود باید دانست که ماده عضو قادر بر سخت منتقل شده و بعضی از جریان انتقال حبسید بود و بعضی روی جابجی بالاتر داد آن نمود و هرگاه معلوم شود که بعضی از اعضا ماده منتقل شده خواهد ریخت و ریختن ماده بدان عضو است و توی خواهد آورد باید که آن عضو را قوت دهند و ماده بعضی دیگر که از خویش تر و ریختن ماده بروم مضرت تر بود باز گردد و بطریق کفایت هر طریق آن بیشتر گفته آید در همین بحث و باید دانست که در جریان مرض را هیچ وجه حرکت نباید داد و ساکن باید داشت و کار طبیعت باید گذاشت اما اگر دانست که اگر چه طبیعت غایب است اما در تمام کار خود محتاج با اعانت دست میتواند که از ایاری دهند بحسب اراده او مثلا اگر طبیعت ماده را بر اعانت خواهد دفع کرد محتاج اعانت باشد سرگرم دارند و آب بسیار گرم بر سر نیزند و اگر تعریق حاجت بود آب گرم بنشینان دهند و بر دای در پوشند بجا را بر طرف آب و عرق را بنشیند خشک می کنند تا بیشتر بر آید و اگر محتاج بقی بود قی زمانه و اگر حاجت بتلکین داشت باشد تلکین طبع نمایند و اگر مضطر باد را بابت مدرات خوانند چنانچه در فصل بحرانی تفصیل گفته شد و همچنان هر استفراغ بحرانی که منفرط شود قوت ضعیف افتد مخالف طبیعت باید دانست و صبر او باید کرد و هیچ استفراغ بحرانی را بی ضرورت نباید بست و اگر طریق باز گردانیدن عضو بعضی و آن چند وجه است یکی آنکه عضوی که برابر است اوست حکم بر بندند چنانکه تمام گردد و تا سبب الم ماده بدان سو باز گردد و دوم آنکه بعضی که برابر است بجهت شیشه یا تلخ که گذارند یا در دای گرم جاذب ضما نمایند سیم آنکه اگر ماده در دست راست بود بدست چپ کاری سخت کند و باز گردان بر دای چهارم آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد باید که در دای نشاند بران استحال نمایند و بای راست بماند یا در آب گذارند یا طباب از اساق ناکت یا بر بندند تا ماده از بالا فرو آید و همچنان هرگاه ماده باطن خواهد افتاد و روی مجده و سینه آرد باز و در راه قوی بر بندند تا باطراف برگردد و او را در بول تعریق بازماند و عروق با درار بول و قی با سهال و اسهال بقیه با سکه ماده را که از عضوی باز گردانند بجان مخالف باید گردانید بعضی در رترباز و یک تر مثل کسی را که از حکام و دای خون ریاید و خواهند بجان مخالف که قریب باشد باز گردانند بجان بنی باید گردانید و اگر خواهند بعضی در رترباز گردانند از اندامهای اسفل رسیگ بشنایند همچنان زسیه که در سیر دارد و بعضی نزدیک از خواهند که باز گردد و بطریق حیض باز گردانند و اگر از عضو در رترباز خواهند گردانید رگی از رگهای غمبه بالا کشانند و هرگاه خواهند ماده از عضو باز

تابع استعمال روادع شده گردد و ایضا ماده او از دفع اعضای راسیه نبود و مگر نه ادویه مذکوره
 بالاتر از محل درم استعمال نمایند برفس عضو تا دیگر ماده را آمدن ندهد و آنچه آمده است او را دفع سازد
 در این قسم بعد تنقیه تمام توان کرد تا بی مغرت باشد و روز دیگر که ایام تزیاید است با ادویه را در عده تری ادویه
 مرخی چون اردو جو کشنیر تر خطمی و خاوری نیز داخل سازند و بعضی اندکی از محله مرخی چون بابونه و کاشت نیز گفته
 که بار اوعات ضم سازند و تزیاید و چون بانهها رسد روز از افزون بایستد مرخیات محله چون اردو باطل و خطمی و
 اوضاعی و بابونه و مانند آن بکار برند و بعضی گفته اند که روادعات و مرخیات محله بالمناصفه بهم مخلوط
 ساخته در آنها استعمال باید کرد و هرگاه با خطاط افتد و روی یکی نهد ادویه محله فقط استعمال نمایند
 بالاتفاق چون بابونه و اکلیل و تخم کمان و تخم حلبه و مانند آن فایده ۵ و جمیع ادوام از احوال اربعه
 غافل نباید بود و در ابتدا روادع و در تزیاید جمع میان روادع و مرخی و در انتها مرخی و در خطاط محمل
 صرف بکار باید بست و هرگاه ماده درم به تحلیل نرود و روی تجسس شدن بدهد جیسرهای منضج و پزنده چون
 تخم کنوچه و تخم کمان و بحیر و مانند آن ضما و نمایند تا بخت گردد پس اگر خود بخود بشکافد سبب گین که بوتر
 داشت و مگر نه باین شکافد **اعنت** ۵ بعد از قصد الکتیلین طبع حاجت آید مظهر فوکه و احتمال آن توان
 فایده ۵ اندر تزیاید و روی که از ضرب و نقطه حادث شود هرگاه از اسباب خارجی اما س در بدن پدید آید
 نظر کنند که بدن مثلی است از خون یا نه و اما س کمتر است یا عظیم پس اگر بدن از کثرت اغلاط پاک باشد باید که
 ادویه مرخی و محله در روغنهای تلخ استعمال نمایند و آب تلخ کم تبخیر فرمایند اگر بدینقدر زایل نشود بشرط
 زنده برفس در آن تا خون بر آید و باشد که بعد بشرط وضع محتاج نمایند تا خون تمامه بر آید و آنجا کبدن مثلی باشد
 قصد بر دیگر تدابیر مقدم دارند و بنواهی اما س روادعات طلافرا نمایند **مقاله** اندر سقا قلوب هو البسین المحله
 و القافین و آن درم غلبت عظیم است که از خون غلیظ حادث شود و از غلظت و غلظت منضبط سازد و رگها
 و شریانهای آن محل پس بواسطه او داخل نسیم وضع ترویج حرارت غریزی انصاف فرود میرود و خون
 او عفونت پذیرد و آن عضو را باطل و سیاه سازد و فساد آن بحوالی او نیز سرایت کند و مقدمه این مرض را
 غافل از آنکه ایندجب خرد امراض و مایه خیر فکریانته **علاج** اگر این مرض در ابتدا بود و بدین حد نرسیده باشد
 که حرارت غریزی را فرود میراند و اعضا را کنده و سیاه سازد و بزودی بشرط زنده برورم و بشرط عین
 باید و دنیا خیر بجا نگاه ماده فاسد رسد تیرا که مقصود بر آوردن همان خون فاسد است که مایه فساد از وی
 است و قال جالبیو "ششرط الخفیف ههنا سبب لفساد العضو و الهلاک و العین سبب لفساد البصر و الصلح
 نخرج المادة الفاسدة و بعد ایکی زدن و خون بر آید آن چسبندگی که من عفونت کن و رطوبات کنده را قطع

سازد عظاما نماید بر آن عضو چون اگر کسند یا کجین برشته یا گل از منی و از ریش یا بی بار یک ساخته
 و با عسل آغشته و مانند آن و هرگاه که متبوی عضو و اوقات حرارت او رسیده باشد فی الفور قطع آن عضو نماید
 تا خشک و اوید و اگر اعضا سرایت نکند زیرا که در وقت بجز قطع علاجی نیست و اگر قطع ممکن نباشد حوائی او را در غ کند
 تا خشک و اوید و اگر اعضا باز ماند و بعد قطع بد ملات رجوع نمایند فاسد و سرگاه ماده این علت بدانند که در وقت
 بجمع آورده نبوده و اگر آنرا بخت سازند و بشکافند و در فنج محلات رخصه بکار برند زیرا که این درم صلب شود
 علاج کسری بر پوس اگر عضلات میل نموده باشد گاهی ملین کنند و گاهی محلی تاباشد که صاب تر نشود و با ابط
 عضو نگارید استباه آنچه در شر این دماغ است تیسر او در سر سام بیع اکثر نماید گفته شد معطل
 اندر حمره و هر با نهار الملهه یا رسی سرخ با گویند و آن درم صفراوی است که در پوست ظاهر شود و متعلق با
 و در کمتر و در وی دو گونه است یکی آنکه ماده او صفراوی محض باشد و آنرا حمره خالص گویند و علامت او اینست
 که اناس جز نشان و سوزان و شدت حرارت و التهاب و ناصح الحمت باشد که با بولون الصفرا و در و کسره و هر چون
 انگشت بر درم سخت گذارند سرخی از آنجا متفرق شود و سپید نماید و چون انگشت بردارند باز سرخی گراید
 و از نشان دست که ساعی باشد یعنی با عضای بجای و نه نبوده و صدی کرده و دم آنکه ماده او صفرا باشد مرکب
 با خون برقی و این حمره غیر خالص خوانند و علامت او همان که در خالص گفته شد مگر آنکه سرخی العسی نمود
 و حرمت او بر انگشت متفرق گردد و بولون و دم سرخ زرد و مایل غلیظ بود و بول سرخ و غلیظ آید و منض
 سرخی یا با غلیظ نماید علاج اگر خالص بود بهت استخوان صفرا و طبخ و بلبله و ترندی و مغز فوس و این
 و بعد از آنکه ترش گردد و آب برگ ترش و گاه بود و گاه بول و گاه بول و گاه بول و گاه بول و گاه بول و گاه بول
 که درین نوع با صند و محله حاجت نیست لطافت ماده و اگر غیر خالص بود و سخت رنگ زنند و بعد سهول دهند و
 و ابتدا از طلیه را در بکار برند و در ترشاید و آنها محلات نیز داخل سازند بر وفق حاجت و بخت و طلیه
 گفته شد و گاه باشد که حمره در دماغ عارض شود و چنانچه در سر سام ذکر کرده ایم مقاله اند حمره
 درم و با عسل المعصوم یا رسی انشک و این حاجت است که ظاهر میشود بر تن و غریط و پیاده می باشد خواه متفرق
 باشد و خواه مجتمع و هر چند و قطع بزرگ از بدن و دیگر و متجاوز می باشد و عین گوشت و شرب یار دارد
 و در قوی گویا اکثر بر آن محل نهاده اند و نه اسمیت به او ماده او ریم نمی گردد و بلکه چنان غری شود و متشکک
 نشسته پوست از روی فرو می آید و سبب او صفرا و غلیظ شدن است و الحمت قوی الروا است که مختلط باشد
 با خون عا و علاج آنچه در غله گفته آید محل آنکه و گاه باشد که نردن شش را عین حاجت آید بهت بر آمدن
 خون روی در عین عضو و طلیه که در دنیا استعمال نمایند باید که در وی کافور نیز داخل نمایند و این دو به حمره

بجمله مخصوص است در وی سر که را بر زمین گرم اندازند تا بچوبش پیش گیرند و کافور در آن میزنند و طلا
 و اگر گل ارمنی یا گل مرشمی بغیر از ایند بهتر باشد و دیگر آنرا ترش میکنند و در سر که بچوبشانند تا نرم شود بسیارند
 و بر لته نهاده بر آن محل بگذارند روزانه دو بار بکوبند بیکار و این ادویه از ایند اما آنها یکبار بر نهند و در خطاه
 و دیگرند بایر حجب غلبه خون یا صفر ارمیدارند از آنچه مناسب دانند است **سبب** و بعضی بر آنند که اگر خون
 غالب بود و انقباض نباشد فصد کنند و چند آن خون بگیرند که نفی نزدیک رسد **مقاله** اندر **نخله** و **دو** و **نفتخ**
 النون و آن گاه یک شربه باشد و گاه بشارت خورد و یکد گیرند و یک دوم هم پیوسته و سوزش و حرقت شدید
 و خارش لازم است و سوزش او مثل گزیدن مورچه و قال بعضهم لذ اسمیت بها و باید دانست که حوالی این بخور
 نیز آساید بسیارند و سستی و آسایش لازمند است و وی دو گونه است یکی آنکه ماده او صفرای خالص بود
 و آنرا نخله سافون گویند و سافون ساعی میشود مگر در ظاهر جلده فقط دوم آنکه ماده او صفرای مخلوط با اندکی خون
 حاد و محرق و آنرا سافون خوانند علامات سافون شدت حرقت است و صفت لون و نشان تا کله حرقت
 لون است و سرعت تقریر زیرا که وی تا گوشت میرسد و تا کل میازد پوست و گوشت را تا سافون لایس
 الاعلی الظاهر الخلد و تا کله سی علی ظاهر با و باطنها و نخله را ساعیه نیز خوانند **علامه** در نخله سافون تبرهنده
 و علامه سبب خیارشور دانند آن اسپهال صفرایانند و بعد تنقیه و خضض و اقا قیاباب کاسنی طلا فرمایند و در نخله تا کله
 بمطبوخ نو که یا مطبوخ بلبله و قمرندی طبع را نرم نمایند و حوالی آن طلا را از نو که در رو به لادن مذکور شد
 طلا سازند و بعد اسپهال اگر حاجت باشد فصد کنند و بدانند که در اینجا ادویه قوی التخفیف استعمال باید کرد
 چون رقص اندر خون و مانند آن و ندان که جراحت بر هم اسپهال فرمایند **صفت** صفت اندر خون بازو
 سبز کنند هر یک هفت درم فصد پس یک درم شب هر یک چهار درم زراوند و ازوده درم کوفته و نخله با شرباب
 اقراص ساخته برارند و وقت حاجت طلا نمایند **مقاله** اندر **جوارس** و آن بخور خورد و کافور بسیارند
 است که سر آساید باشد و ریخ اوسرخ و در بدن متفرق بر آید و گاه باشد که با درم و لذع شدید یار بود و زوایا
 از آن بالاید و سبب او صفر است که با لذی بلغم مائی مخلط بود و بعضی جوارس را از اقسام نخله می شمرند
 و **علامه** فصد کنند و جهت تنقیه صفر او بلغم مطبوخ بلبله دهند و تربید یار کرده و بازو که بازو پوست انار و
 کل ارمنی و صندل و گلاب و آنکی سر طلا نمایند و اگر طریقت بلغمی انسون تر بود و آن از قلت لذع
 توان دانست باید که محففات قوی طلا فرمایند چون فصد پس و کبریت **صفت** صفت مطبوخی که صفر او طریقت
 بلغمی را بر بدن آرد بلبله زرد و قمرندی غلبه غلبه تخم کثوت تخم کاسنی فصد راجت از هر یک بگیرند
 و بچوبشانند و با لایند و بحجب بایست ترجین و صفویا و تربید یار کرده بدهند **مقاله** اندر **راز فارسی**

و آن شره باشد بر آب رقیق شده الحوت و کثیر الحک و چون بر آید بزودی خشک شود و خاصه ویت که
 چون غلام خواهد شد نخستین در بدن محل برآید آن خطهای سرخ طلاوسی پدید آید همچون زبان انش و بعد
 بنور ظهور نماید و این را نیز اشک گویند و بعضی از امراض حمیه مانند علامات او است که با حک و سبب سقوط بود
 و همچون آنکه نزد خشک شود آن علاج نفس کند و جهت تسکین و تلین شربت غاب و آب ترسیدی
 و آب انارین و آب کشک که در آب است و طبع سرد و تر و سببیده و مرده است و منحل
 سپید بکتاب بوده و اندکی کافور انچه طلا نمایند و اگر مفضل و کافور را با آب است و آن عمل حل کنند
 و آن بدان ترک کرده هر طبع بر عضو نهند تمام دهد و کشک باز و سبب که سائیده و هرگاه و بعضی از آن بنور بر آب
 شود و سوراخ نمایند و زرد آب او بر آن آرند و بعد هر سم اسفند که گذارند و توانی دی کل ریشی و سرکه
 و گلاب بماند و اینجا که زرد آب بسیار ترش کند مفضل و زرد چوبه و کافور با آب کاشی یا آب میوه عالم طلا سازند
 و گوشت مرغ و خزان اگر دهن ثابت آید و سر زرد چوبه با غوره اصلاح داده باید داد و این قانون در مجله اول
 بیاورد و مقاله اندر نقاط و آن عبارت از بنور کشید بر روی انچه از سوختن آتش پدید آید
 و باید دانست که میان این ورم اکثر آب رقیق می باشد و گاه بود که خون رقیق بود و گاه بود که بجز سبب غلیظه هیچ
 نباشد و از انقافات نیز گویند علاج رنگ نهند و جهت تغلیظ و تلطیفه خواج شربت که در غاب و انار
 و خزان هر چه جالب محض و مفوض و قبض بود بنور نهند و عند تقشیر در سبب که نخته غذا نمایند و اگر
 دردی غلبه نیز برین بهتر باشد و نقاط را بنور زرد چوبه یا سرکه برین نهند و بعد برای تسریع خون و تخفیفه و
 اسپیده از زیر ورم و اسنگ به بر گلاب و آب بنور طلا نمایند و اعلیه که در انار یا ریشی گفته شد نفع و ابر
 مقاله اندر شری و مبر الشیخین المحمیه المکسوره والاراهمه والالالمقصوده و آن عبارت از بنور سبب بر
 مایل که بعضی می خورد باشد و بعضی بزرگ و خارش و کرب لازم اوست و در اکثر دفعه عارض شود
 و گاه باشد که زشری بطوب سایل کرده و از انباری دلم گویند و سبب این غلبه از ان بخارات است
 از خون مراری یا از بلغم بوقی و دفعه بسوی ظاهر بدن اما علامت و موی است که سبب و گرمی و بنور بیشتر
 بر روی زان غلبه کند بنور زرد چوبه یا بنور طلا نمایند و علامت موی است که لویان و سبب زرد و شب نهند و در
 ظاهر میشود و شری یعنی راجع الی سوس و حله البریات الی الی فوائده علامت در موی نهند که در آب انار
 و فلفل و کافور و زرد آتش و بنیل آن سیس نرم نمایند و بعد از تغلیظ و قبض کافور مانند آن تسکین حرارت نمایند
 و برای اطفال و نین جلد به تحلیله و غیره و فلفل سیاه و آب گرم بر بدن و نیز در سبب و تختم خربزه کوفته بماند
 و اینها بواسطه تبرید و تسکین و در ورم ماهه و تلین فلفل و سیاه و سبب که و گلاب و روغن گل آتش

و بهی تر رخ و مانند آن طریبات و آن اسم بر یاکویمای خانه بخنجد و صبحی و بانیه گفته شد بیا رانند و هر چه در
 سود فراموش گرم دل و صبحی و بانی مذکور است محل آرند و زنها را دوی را دعو بر طاعون نهند بلکه آن محل که بسته
 اگر در اگر چیزهای سرد و طایفه نایند تا ماده سمیه بیاطن باز گردد و و نفیس ورم شرط عمیق زنند تا ماده سمیه از آن
 برون آید و بعد شرط زدن موضع را باب گرم بخونند تا خون زود باز نایسند و زمان طویل سایل باشد زیرا که
 این ماده هر چند بر آید بهتر باشد **فاسد** هرگاه درین علت خفقتان و غشی غلبه کند باید که آب گرم خاصه که با بون
 و شبت در آن جوشانیده باشند بر ورم زنند تا زمانی طویل تا ماده از دل بجایگاه علت باز گردد و و بتخلیل
 رود و همچنان هرگاه بیمار را در خانه سرد نشاند و حوالی او بهیت تبرید پرت تا فساد از دل واجب است که بر ورم
 بر سیاه و شان و خطمی و با بون ضا و سازند و طبیب بخنجد با بون و شبت کمید کند تا که مروی جو درین محل تبرید زیرا که سیاه
 سرگرد بر ورم مذکور مندرج است آن البرودت تر دعو ماده بهین سبب گفته اند که بعد شرط زدن از خون نفرا
 بر نیاید نفرا نایند تا درین بر آنجا خاده خون را اندک اندک بکشد و تا که به نیت صورت عقد بر آید آب گرم توان ریخت
 زیرا که آب خالص اگر با فعل گرم است لیکن از برودت با نقود خالی نباشد بلکه فروج بود بقوی او دوی حاره
 و غذا آنچه برود و مخلط خون باشد توان داد چون عسل و مرغ و دیو که آب نخیته بدهد و بر سر که گذاشته باشد
 و قریص که از گوشت و اریج و طبایع سازند با بقول سرد را کرده نیز موافق است تعلیه اعتبار در بر آوردن
 خون فصد اند طاعون است و در بعضی بر آنند که نشاید که در خانه مسوع افشاید که نیر که فصد زهر و جیب بدن
 بر آنند و میشود بعضی گفته اند که فصد باید کرد و خون بسیار باید گرفت و بنحی در سح لزوم حرارت برای میکش زیرا که
 حامی عفونت و حیت رطوبت است خاصه خون پس چندی که رطوبت از بدن کمتر شود قوت سم کمتر گردد و طبیعت
 غالب تر شود و محافظت اعضای رئیس خور تر باید با جلد اگر استای خوب نیست بود و مانعی نباشد حق است
 البته باید کرد و خون را فرا بگیرد و علی شیش و سید و پیشیده مانع که فصد ریخته برای است که ماده سمیه
 که و نفیس عضو است برون آید بلکه جهت است که ماده موقوفه که سهل القول است هر سیه را مسفرغ
 شود و نه و نوزگی است **انتباه** هرگاه فصد خواهند کرد سزاوارک و باید واجب است که مراعات
 چند چیز را هم دانند یکی آنکه نخستین بر طاعون شرط زنند زیرا که چون ماده سمیه از نفیس بر آید خون فصد
 سم در بدن عند الفصد کمتر باشد و دوم آنکه پیش از فصد و الی طاعون چیزهای با دوقا بعضی نماند تا بعد چون فصد
 و کل از منی و ما بینا و امثال آن تا ماده دوی سمیه را که در اینجا جمع است بسوی باطن باز گشتن ندهد هنگام بر آمدن
 خون فصد سوم آنکه محافظت اعضای رئیس خصوصاً آل با فاع نایند تا ماده که فصد سحر آید بدین اعضا
 نیفتد و آن بخان باشد که اطلیه عطریه با دوی بر سینه دل گذارند و زیورات بارده بویان و آب سرد

واجب سرد و گلاب انجبه تبرع بر عید میدهند تا که خون بر می آید و بعد از آن نیز عین قاعده مرعیدارند تا که ماده
 سحر که بر آید و اینها احتیاط که وقت قصد گشتند بر تقدیر است که ماده طاعون کثیر السمیت باشد و اگر نه
 بدین حاجت نباشد بلا فوف قصد باید کرد و اگر با وجود قلت سمیت اندر قصد بعضی ازین ضد ابط مرعیدارند
 بهتر باشد و با احتیاط و اقرب بود و دلالت بر کثرت و قلت سمیت از رنگ ورم توان کرد چنانچه گفته شد فائده
 بعد از قصد و یا بدین قصد حقیقان و غشی نشسته شدن نشان توجه ماده است بدل و صدراع و نه دیان غشی
 علامت بر آمدن ماده در معده پس هرگاه دانند که ماده بدل نشسته بر وجه طبع با بونه و شب بابت گرم بروم نیز چنانچه بالا فصل گفته شد و
 میل ماده بجانب مانع نفوذ کرد و پاشویز و مانع چنانچه در کایه و الاضر حاکم کل بر آنها گذارند و سخت مکیدن فرمایند
 و زانی طولی مجربانها و دارند و در چنانچه حجابت غیر شرط باید کرد تا که بخار از دماغ با بخنداب سوسمی اسفل گراید و با
 دانست که چنانکه میهند گفته اند که در غش کجند و در غرض بغایت مضرات سجد که چراغ هم نوزد و شیر برین
 نخته بر طاعون بستن نفع دارد و بخور ایندن شیر گاو و برین نیز ارم کرده اند و شهادت کسبید یکجا کرده بر
 ورم گذارستن جاذب و محلل ماده می دانند و الله اعلم مقال اندر اما سهوا که در زیر بغل و پس گوش
 گوش را ن پدید آید و از جنس طاعون نباشد و از اوارام المعاین گویند و حدوث این آماس بر دو وجه است
 یکی آنکه اعضای ریه دفع کنند ماده را بمیان زیر که بغل منقبذ است و پس گوش مضب و مانع دین را ن
 مضب و مانع جگر دوم آنکه در ریه چسبناک یا قدم باران پدید آید و به ان سبب طبیعت بر سیل حیات روی
 بموضع اذیت آید و به طبیعت آن خون و روح نیز بدین جانب میل نمایند پس قدری از ماده درین را ن بماند جهت
 فراخی و تخلخل موضع و آماس آرد و ازین جمله است ورمی که از تره دست و بغل و از تره سر
 در پس گوش پدید آید زیرا که این همه مواضع نرم و قدری فراخ و کج واقع اند اما که ازین مواضع
 مسکن و سختی از آن در پنهانی ماند و این اوارام را ببارسی باغسه گویند و گاه باشد که در
 سحران ماده بمیان من دفع شود و بی آنکه اعضای ریه دفع نموده باشند و گاه باشد که
 بواسطه استکالی خون و دیگر اخطا ورم در چنانچه پدید آید چنانچه در دیگر مواضع می بر آید علامت
 نخستین تنقیه بدن فایده انقبض و اسهال و تقلیل غذا و لطیف تدبیر نمایند و هم اندر است و
 ادویه رقیق چون نمک و خطمی و تخم مر و زعفران و نمک و سوم سپید سرشته ضد سازند و به اندک استعمال
 را دعوات دین اوارام مندرع است خاصه اگر ماده در بدن بسیار باشد و تنقیه نموده باشند و اندر تنزیه
 نیز بر خیات بسیارند و اندر آنها محملات نیز داخل کنند پس اگر به تخلیل رود و نهوا المراد و اگر روی
 جمع آید و به تنقیه و تغیر گوشند فائده هرگاه ورم در میان پدید آید سبب تره که در عضو فرد تر

[illegible]

یا با این سرخ‌مندی بعد از آنکه ریم برآید و تر جابک شود و با نمل کوشند و اگر قشر بود و چرک بسیار داشته
 باشد گلاب و صبر و ماز و زرد چوب کوفته و تخم بران باشند تا زرد چوب کوفته و صطوخ شک نماید پس
 مزاج هم مدله نمند و بدانکه دمل بر دو گونه است یکی آنکه صورتی شکل بود و آن چهل الاقحار است و از همان یک
 طرف که سر برآورد و باشد سر یکند و دیم آنکه مستدیر یا متفرطح بود و وی سبب غلظت ماده خود بخود مشکافه
 و محتاج به تغییر است و او گاه باشد که در سه موضع یا زیاد سر کند و اگر او به مضجعه عکس و بخیر کوفته ضما و نماید دیگر
 تخم بر و با شیر و عسل سرشته بنهند و دیگر بخیر کنندم قدری نمک و روغن تخم کتان آنخته بگذارند و باشد که عسل
 نیز داخل خمیر سازند و دیگر آرد زره چهار حصه حله بار یک ساخته یک حصه صبر نیم حصه هر سه چیز در روغن بپزند تا غلیظ
 شود پس تخم بر دمل گذارند و بعد صبر بپزند و صبح و شام تازه کنند و این عمل مجرب و خاصه حکما هستند است
 ذکر او به بخیر یعنی مشکافه و غیر ترش و تخم هر دو سر گین کبوتر دابک آب نارسیده بر زره تخم مرغ و عسل
 سرشته و ضما سازند و بدانکه اگر این مشکافه بهتر باشد و طریقی مشکافن اورام و زخا کفنه آید فائده
 گفته اند اول روز که دمل ظاهر شود باید که آب را بر روغن کنجد یا اسپیده تخم مرغ بشینند و طلا نمایند که هرگز زیاده
 نشود و هم آنجا بسوزد واده او کسی را که هر سال دمل برآید تقیه بدن او هر سال لازم شناسند تا از سر طمان
 و آنکه در جزای این ماند مقصود اندر دبله ری بالقدر فیروان عبارت است از دروی که از دمل بزرگتر شود و در
 کشته مگر سبب عفونت یا استعمال او به نری حدت و رنگ او هر یک پوست بدن بود و در اکثر مستدیر شکل
 باشد و چون دست و انگشت بر دمل گذارند و در کندنیک مغز نشود جهت غلظت ماده و غام است که دبله در ظاهر بدن
 یا در باطن آن بعضی گفته اند که دبله دو کسبه دارد یکی زرد آب گنده پر باشد و دیگر ماده غریبه چون زربینخ
 و استخوان ریزه و مانند آن دو کسبه را بر بی در دبله گویند و لذا سمیت بها و باید دانست مده که از دبله بر بی آید
 خلط الا لوان و تنوع القوام می باشد همچون گل سیاه و دروی زیت و زکال و زربینخ و کج و ریزه ناخن و موی
 و ریزه سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و امثال آن بحسب استعداد ماده علل ح بعد از تقیه و تلیف
 تدریج جهت تفتیح و ملین ماده و روغن گل و زیت و جوی ابل و سیاه گلاب و ضما نمایند و در این تخم کتان و حله
 اگر داخل سازند بهتر باشد و در هم داخل کردن نیز فائده دارد و بعد حصول تفتیح و ملین مشکافند
 انرا و دفات ماده انرا بر و ان آرد زیر که اگر کیاری آنچه در وی است بیرون کنند غشی او و سپس
 انرا آوردن ریم و جز آن چینه کشته و آن پر سازند تا چرک که در وی مانده باشد تمام بچیند و عقب
 آن بر آید پس دمل سازند جراث را و نوعی است از دبله که انرا دبله کوب گویند و وی انشت که ماده
 در غش عضو جمع شود و از جلد دور تر باشد و انرا تفتیح ظاهر نماید و چون انرا مشکافند

غیر از خن صرف هیچ بر نیاید مگر آنکه شگاف حریق کنند چنانکه با ستخوان رسد از زمان بریم بر آید با توان مختلف بنای
گفته شد و این دلیله در اکثر قائل بود **علاج** و تدبیری همانست که ذکریات لیکن باید که در تلبین و
نفعی که پیشتر نیز گفته شده است به انور است و پس از حصول یقین به نفع بنای چنانکه نشتر با ستخوان در
رسد و ماده که در غورت بر آن آید **فانک** که در اعضای باطن افتد هر یک در محل خود مگر که روده شد
و باید دانست که دلیله اشارت به هر یک تحلیل و تعلیف است و آنچه دافع باد بود چون تر یا قی کبر و تر یا قی افاسه
و شرد و بطلرس خوراندن و هر چه سبک و محلل و جمع او باشد چون تخم و و بخاری و کثیرا هر یک بقدر حاجت
نرم کوفته بر روغن بادام انجیر حبلی و ستام موازنه و در دم باید مشتق یا دو تا شش شیر خور نوشاند
و آنجا که تب بود و خواهند که دلیله اشتنا و و بشکافد باید که هر روز صبر ده انگ و عطران و انگلی بگلایه یا شراب بدهند
و بعد از آنکه دم بشکافد بحسب توجه او در ترقیه کنند بعد از آن یا نبات و پس از ترقیه بانه مال کوشند
چنانچه شروعه در دلیله الکبد و المده گفت آیم **مقاله اندر خراج هضم** فامجمه دان در
اصطلاح جمهور اطباء عبارت است از هر وی که میل هضم بریم نماید خواه درم گرم بود خواه سرد و نسبت
بر آنند که درم گرم که بر هضم آرد آنرا بدین نام خوانند و نیز بعضی گنایت است از درم گرم بزرگ هضم که
در داخل او مریض باشد و ماده در وی ریزد و دریم کرد و وحدت خراج از ماده غلیظه است که طبیعت بعضی
فرغ کند و ماده مذکور بسبب غلظت در پوست نماند شود و در گوشت نیز در نیاید و بخنان در رضای عضو باشد و تر
ستاده و بگیری که در پوست متضییع سازد آنچه در نواحی و چون نخته شود بسیار باشد که پوست را تا کل ساخته
نخورد و باید دانست که هرگاه درم استه او کند و در وی پدید آید نشان جمع مده باشد و بعد
از آن سکون و جمع و نرمی درم دلیل خستین مده باشد علاج در ایند الگ زنده و سهل دهنده و آنجا که در
اطراف بود و از قی مانعی نباشد قی بهتر از مسهل است و چون ماده جمع شدن خواهد غطی بخشیم گمان و ضمیر
ناید و بخیر و علقه ضا به ناید و بعد از آنکه نخته شود و خود بخور و بشکافد باید که سرعت بشکافد تا ه فاسد بر آید
و او تا ر و انصباب و عضله که در آن عضو است از فساد و محفوظ ماند طریق شکافن خراج و دیگر او را م
باید دانست که آفاس را تا نیک نخته نشود شکاف نباید کرد و بهترین محل شکاف آنجا است که نرم تر و بلند تر
و این تر بود و منفعت هر واحد گفته آید اما نفع درم نیم تر است که شکاف نخستین موضع آسان تر بود
و آلم کمتر و در و تر انجام پذیرد و فائده بانه تر است که بلند می موضعی از مواضع و درم نشان آن
که طبیعت ماده را ازین محل دفع کردن میجو ادر پس گمان در اینجا حسب اقتضای طبیعت بود و بر ملاک
از درم هیچ امور را نفع طبع است و سود و دفع شق در محل این تر است که ه ه نفسها بغیر ماده و شرب

برون آید تمامه داین سهل و بی خوف باشد **فائده** شش باید که در طول بدن کنند تا لایقها بریده نگردد
 بخلاف البطل یعنی نعل و ابریه یعنی بن ران که درم این محال را شش در طول بدن نشاید کرد بلکه به تیغ دستره
 باید کرد و در عرض بدن بخلاف چهره که اگر چه ذی سره است اما شکاف آن به تیغ استره نشاید کرد و بطول
 بدن باید کرد چنانچه شش از آکان للعضو انتشار مثل الابطول و الاریه فیدهب به عند الشق مع الاستره الانی لم یجتمه
 فانه یجب فیها ان یخالف الاستره لان وضع استرتهما فی العرض و هو مخالف لوضع الیف لانه سینه
 اطلول فلو ثبتت الاستره فی البطا سقطت عضله الجبهه علی الحاجب و الین کما نقل فی حکایت اندرومانس
 و انیه الملک و هرگاه درم بکشد اگر ماده بسیار باشد تقارین برون آید تا ضیق نیفتد و بعد از بر آوردن
 ریم تمامه به پنبه پاک نماید تا هیچ حرکت نماند پس با نعل کوشند چنانچه گفته شد و در بعضی مرهمی که از سفید
 و توتیا و کلنار و ما زودوم الاخون و از زردت سازند قطع تمام دارد و سریع الادمال است
 انشابه سر و سر و اربعه سین و همد شش و چین را گویند که در پستانی و دیگر اعضا افتد و اسره
 و اسراج و دی است و جمع الجح اساریر مقاله اندر ورم رخو که با و ذیامسی است و آن در می آید و نرم
 سپید رنگ که حرارت و درد ندارد و لیکن ذی سالت و ثقل میباشد و چون التفت بر آن گذارند با سالت
 فرو شود و با اثر وی تا مدتی منقرض ماند و گاه باشد که ورن ورم درج ضعیف نیز یابد و این از دو سبب افتد یکی
 آنکه مزاج فاسد شود و دوم آنکه بلغم افزون گردد و علل ارجح که سبب او فساد مزاج بود و خستین اصلح آنکه
 و بعد و عضو ابر و غن کل یا در غن کتید و نمک سهر که بماند و اگر سبب او بلغم بود و آن از سپیدی و غلیظی بول
 و خزان که از لوازم غلبه بلغم است توان داشت باید که نخستین مضجعات او دهته و بیده بجه ایاره یا صابون
 و خزان که متقی بلغم است مستقرخ سازند و مطالبات منع نمایند و نمک و زیت بر ورم مالیدن و نفرون باب خاکستر
 درخت انور و قدری سرکه انجیر خنما کردن و یا رجه را باب خاکستر درخت انور بلوط آغشته بر ورم
 گذاشتن نفخ دارد و این طلا بنایت نیک است بلکه خاکستر درخت انور سرکه کن گاو شیب یا نی صبر
 جمله را با یک ساخته سهر که آت کرب اراض سازند و بوقت حاجت بکباب یا آب کاسنی و اندک
 سرکه حل کرده بماند مقاله اندر ورم بهیحی و این دو گونه باشد یکی آنکه ریج در جو عضو
 در آید بنشیند و تیج نماید و ورم بهیحی فی الحقیقت بلغمین است و دوم آنکه در جو هر عضو در نیاید ریج بلکه در
 عضو مابین مضای عضوین بکشد و آید پس اگر عضو مذکور لین بلغم بود امتحان در آن پدید آید و این قسم
 نفخه گویند فائده محل اجتماع ریج در بدن یا عضو محبت بود و چون صده و امعا و مانند آن با مضای

باین عضوین بود چون تضای که باین تشیه محله و مضطرب است و در یکی که در نظام اینها بدین اوردن تشیه
 محله وی صیغ اید عسر التحیل است لبرودة الموضع و ضیق المساکت و قلت وصول اثره و از اینها که علامت
 دوری ریجی است یکی در دم است و اگرانی با بون و عجز مشکب بر او فزون و خاصه است که چون انشت برو
 گذارند انکی تبه بود و در جوع کند و اثر غریب هیچ نماند علاج نخستین از پیگیری با دیکسیر برین
 فرماید و کلفت تدبیر نماید تا ماده که مود ریج است نماند آن گشته شود پس برای تحلیل ریج بختد با و جو
 یا کار پس یا از زن کمید نماید و خاکستر درشت خوب الکور با بس و یا طر فایا ابل برشته طلا سازند
 و کلفتند و کلاب و شربت زردی در عرق بادیان خوردن نفع دهد مثقاله اندر سعه بر این المله المفروجه
 و الکسوره و سکون اللام و آن درم غلیظ است که گزشت سپیده باشد و اندر زیر پوست بهر جای که بگردانند
 همگردد و در موضع خود و عظم از مقدار خود و تا مقدار خزینه گفته اند و خاصه ساعه است که مراد را کیس باشد
 شستل بر جبین او و حد و ثاب این درم از بلغم غلیظ است و اصناف آن چهار بود و تخمیه و سلیه اروپا و به و شراب
 و یا تخمیه سخت ترین انواع است و لازم است که عند الفرم مضامین و زود نشود و اندک در وقت و لون و قوام
 ششجم می ماند نه خنجر گویند و سلیت الفرم و میشود و بعده سبعت باز میگردد و زیر که ماده از ماده
 سایر اصناف الطفر و دقیق تراست و لون و قوام او بسل میماند البته السلی خوانند و او باید یا بل بسیار
 باشد و قوام ماده از عجزین سوط غلیظ باشد که بار و داله سستی خوانند این را بدین نام خوانند و او را داله مرکب است
 از داله فارسی ما آید شود است و اندر یا بازی و قوت گویند و داله و غشی را گویند که تازه از سکه گرفته
 باشد نه پیش از ماده اسپید و غلیظ باشد بنابر بشیر از شیر از داله فارسی یا تخمیه و گویند که از شیر
 سبب از عجزین سوط غلیظ و این بر ششجم غیره پس کمتر دارند و نرم می باشند علاج نخستین قیقه بلغم غلیظ
 نماید تا از دیا فیکور و ریجسته اضنه و محله چون داخل و آن استعمال نمایند تا باشد که اندر ابد ماده
 محله و تحلیل و در وقت قلت ماده و قلت صلابت و بر گاه از ابد او گردد و غلیظ گردد و محلل شود و نه در
 و ریجست او و داله فارسی باید کرد و او را ریجست که از بلغم غلیظ و در دله که از بلغم غلیظ و در دله که از بلغم غلیظ
 و متعین مانده سبب بهر داله که از اشته و خاکستر ریج که بزد آب صابون و در ریج و در ریج کل سازند
 و این بهر داله است یا شش فایه و سواد ابرون و در عرق شش است که ریجست و داله فارسی است و بهر داله
 ریجسته و در داله فارسی که بکسیر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 سبب
 در پوست باقی ماند زیرا که اگر قدری با ریجست نماید سواد به شوری بیرون آید و ریجست و درم عود نماید فائده

سله که از انچه گویند قابل تحلیل و تفهیم نیست و بجز اخراج تدای ندارد زیرا که ماده او در عایت عظمت
 است مطلقا که اندر خود و عقد بدانکه عقد بر دو گونه است یکی طبیعی چون عقد بیخ زبان و قرب او عینه
 در بدن و نقل بدن را و دوم نامطبیعی است که درین محل عقد و است و آن جسمی است صلب که در ظاهر بدن پدید آید
 از ماده غلیظه سوداوی یا بلغمی و بیشتر از بلغم باشد و فرق در عقد و سله آنست که عقد سخت باشد و زیاده نشود
 لهذا انچه که ماده غلیظه دیگر بران برتر و غده دو دیگر و خرب او پدید آید و ایضا غده را که عینه از بلغمات سله که
 زیاده میشود و بر هیچ حال از نرمی خالی نباشد عکس آن داخل بدن ضا و کند و قطعه نفیس اسرب بالای او محکم بندند
 سپس اگر تحلیل بخت نمود المراد که نرم و تنگ گردد و واضحده محله که در سله مذکور شد استعمال نمایند
 گاه باشد که شیره غوره دی باشد و تیسری آنست که از انچه بکافند و بلغم غلیظه از ان بخت سله و بعده
 قطعه اسرب نفیس بالای دی سکه بندند تا مبادت کنند و بدانکه عقد نیز بر دو قسم است یکی آنکه در عضو که مع
 از گوشت است چون پشت دست و پشت پای و پیشانی نقدی شایسته بق و جزو جز آن پدید آید و خاصیت
 که عصب الغرغریب و متفرق شود و چون دست بردارند از غرغریبیت خود باز آید و آن نوع عقد اگر ماده اولی
 یا بوقی بود یا الم و در میان باشد و اگر ماده خام و غلیظه بود بی وجه میباشد علاج آنرا که بی درد بود و باید که
 بماند و بچوب بکوبند تا که مفرط و متفرق شود و بعده صبر و حفض و اما قیاد سرش با می ضا و نمایند و بالای و
 قطعه نفیس اسرب نهاده سخت بر بندند و از انکه با درد و بر خستین قیر و طی بماند تا الم نبیند پس از ان جهت
 تحلیل او و تحلیل چون بیخ سوسن سماخونی بیخ غطی و زونا و اکلیل و کشم گمان و بابونه و قلم بکند و آب
 جوشانند و بیخ او بر عقد و نیزند نوع دوم از ان عقد طی است و آن درلس سخت باشد و غیر متفرق گردد
 و آنرا تا میل سته و گویند جهت حکمی صلابت و بعضی این نوع عقد را سله خوانند و گویند که بغایت بزرگ
 میشود علاج اگر در گوشت بود باید که از باریده بیرون آورند و اگر در غیر گوشت بود بضادهای نرم ساه
 و قطع کنند که در ان ثبوت قطع عصب یا در تریا و رید یا ششیران است و گاه باشد که عصب منقطع شود و نسبت
 و الم که بدور رسد و این عقد همچون سله باشد و در شمول اثر غرغریب و فرق درین عقد و سله آنست که سله
 بر جانب یکد و بنا بر گفته شد و عقد را بل میگویند بر استخوانها و علاج برای بلین عقد تا چند روز پیوسته
 بماند و غدهها و تیر و طی آنکه از مناسق کلا و جز آن ساخته باشند و چون نرمی در آن ظاهر آید بجمام بر بند
 و پس از نرمی اعضا با سخم ام نمایند و بعضی آنکه میانه آید و خود را سته و ساز و بدست از انالند
 تا عقد بکشد آید و گاه باشد که غرض شود صلابت و عقد در اعضا هنگام فرستادن با انگ که بهیبت سیده
 باشد و ایضا بسیار باشد که در اعضا صلابت و در شایند پدید آید و بچهار تفرق که در آن

عصواناوه باشد علاج برین صلابت و دشایدتد بین نمایند بر غنایاویه و مغز انری دوران بریدند
 پس اگر به تحلیل رفت بنهاد و الا در آن محل شکات کند و گوشت زاید از تحت و شید بر شند بآست
 یا بوضع مایه نگه دهنده مندل سازند جراحت را با احتیاط و دست نید جمع و شید دست و هر دو قسم الدال
 البهت و سکون انشین المجر و قسم التحافی الخفیه و سکون الدال المجره کفنه و قبل که برین عبارت است از جسم
 سپید سخت شبیه غضروف که بر غضروف و عظم منکسره رویه بکام انجبار او و ایضا انکلاف میکند بر چیزی
 که بالای جراحت منعقد میشود و جوهر را در غیر بر عضو است مثقاله اندر زخم جرحی و آن عبارتست از
 اورام که در اعضای غدیری پدید آید و آن جنس طاعون باشد و بعضی این اسم را مخصوص کرده اند هر چه تعدد
 که در پس گوش حادث شود علاج انچه در سایر اورام غده ای گفته شد بهیر این بمانت و خاص ترین دو
 جهت این علت است که خاکستر حلقون و جربی که نه که گفته اند است با هم انچه ضما و نمایند و خاکستر این
 عرس که بپاشی را سوگویند بقیر و طی که از زخم منوسن ساخته باشند سرشته ضما و گوشت و بویله دارد
 مثقاله اندر خنجر از پیر و آن همچون سله بود و در توت و قبول غمر و فیت بنیاست که خنجر گوشت چسبیده
 باشد و اکثریه اوست که بجهتی زوال گیرد و در ابتدا و گاه باشد که بجهت مسجی گردد و بجهت یک همچون سله
 و ایضا خنجر بنات سخت بود زیرا که ماده او غلیظه تر است و بیشتر و بجم غر غرض شود خاصه در کردن و قبل و در گران
 کوتاه اکثر اند و بیشتر متعدد بود و همه آنها یک جنس باشد و گاه هر واحد را کمین جدا بود مانند سله و خاصه
 خنجر راست که کوچک بود و مگر تدرت و گاه باشد که سخت بزرگ شود و این درم را خنجر از آن گونه که او
 خنجر را بیشتر اند و ماده این علت طریقت غلیظه است که در بدن هیچ شود از تنه و سو و قسم و با بعضی ان خود نرم
 و نرزد علاج برای تقطیع غلیظه مقیات و مسولات و دهنده و تقطیع و تقطیل بیشتر گوشت و در یافت
 برخاسته لازم دارند از خنجر ضا و اند غلیظه و شب خواری و بسیار افق و او از بک کردن و غضب
 شدن اجتناب نمایند و البین انی بعضی باید داشت و پس از حصول تقیه ادویه محله ضما و نمایند پس اگر
 به تحلیل رفت بهو المراد و الا و به مضج و بنجره ضما و سازند و بنده باند مال جراحت گوشتند و ذکر آضده محله
 خردل تخم انجبه زید الجزر از او نرقت از زیت که نه موم سپیگه بر شند و دیگر زیت غرض مقل بخار آب رخ کبر
 ترس گوشت و بنجه سبه که غسل زیت ضما نمایند و مرم و انیون در تحلیل قرار دسایر اورام صلیبیه نفق
 کلی دارد خاصه اگر روی بنج سوکس اسما بخونی گوشت و بنجه داخل نمایند و مرم رسل نیز فائده دارد و ادویه
 مضجعه بنجره را با ذکر یانته و آرد جو و آرد ترس تربیت و بول گوشت نا با نایع سرشته بر خنجر از پیر بر نهان
 و نفیج و نفیسر سود دارد و تخم کتان و تخم مرم و بنج سوکس بود و تخم حله در شراب جوشانیده

شرب جوشانیده و سرکه که بر مقدار حاجت اخیر تطلبا کردن نفع دارد و هرگاه منقرض شود باید که فله فیون و ویک
 برویک استعمال نمایند تا مواد فاسد تمام پاک شود و بر عقب استعمال این ادویه حاره و روغن بابل تا چیزی
 را که فله فیون قطع کرده باشد فروانند و بعد پاک شدن زخم مرهم زکوار دهند تا که منحل گردد و نوعی است از خرا زیر که
 در جلد منبسط باشد و بسیار بلند بود و زرد متقرن شود و جهت جبات ماده و این بدترین اقسام خرازی است و چون
 متفرق گردد و جیان نماید که گویا اخیر غامض گشته است علاج این قطع نمایند چنانکه سیس از زاده او باقی
 نماند و بعد در آن کنند تا دیگر گویا دید و همگام قطع احتیاط کنند تا اگر گاه و صعبا که قریب است بریده نشود
 و در کتب آورده اند که شخصی خنجر بر او بشکافت و شش او را زخوب بریده شد و فی الفور او را صاحب مرض
 باطل گشت لهذا گفته اند صواب آنست که از جبات که اسلم بود و از اعصاب خالی باشد بشکافتند و باقی
 را بدار و پاک سازند تا قطع مغز حاصل آید و در این چنین حال مرهم زکوار نفع دارد و نوعی است از خرا زیر که ماده
 او سرطان باشد و بدیش آنست که در او بای گرم که در علاج او بکار برند بار و روغن گل یا میرند و اگر در او
 حرارت بود و اگر گندم و آب کشیر ضا د نمایند و در یک جزو جفص و جزو کوفته و نجیه باک کشیر تر طلا سازند فائده
 بعضی از حکما گفته اند که یا نه سازد ترک مناشش گزند گیرند و بسوزند و یک هفته هر صبح و دو روز بدین جمیع اذواق
 خرازی را دفع کنند و اطریفل غدوی سودمند است و برای اخراج بلغم سودا و حب خنجران
 و حب و اصلی مخصوص مقاله مانند زور و رم صلب که در وقت یونان انرا سفیروس گویند بضم سین
 محله رشتع قات و این سه گونه است یکی آنکه ماده او مره سودا بود و علامت او آنست که صلب تر بود
 و کما اللون باشد و چون دست بر آن اندر سرد نماید و حس و در زکند و گاه با درد حس بود و آنچه عدم احس
 باست نیک نشود و دویم آنکه ماده او بلغم بود و علامت وی آنست که در هم چسبک بدن باشد و لمس سرد
 نماید و صلابت او کمتر بود و اکثر خرب او رام که بر و اظلیه فافضیه با نسرط گذارند عارض شود سیوم
 مرکب باشد از سودا و بلغم و علامت او مرکب بود و علامت در سوداوی متقیه سودا کنند و از خیر است
 سوداوی پزیرند و این سه در سه متقیه بلغم نمایند و از اشیا و بکنه
 مختصر باشند و آنچه مرکب بود متقیه بر دو خط باید کرد و بعد از متقیه مینات محله
 و اخیون و اشق و نقل و سیس و جریس و مرغ و مغز ساق گاو و امثال آن از ادهان و اده محله و اخیر گفته
 ضا د کردن نفع دارد فائده و آنچه عدم احس علاجه نیزند و قلیل احس نیز کمتر شود اما آنرا که شدید الصلابت
 نبود با صابن و صابن گرم گردد و سیمی است سیس و رس غیر خالص تارک توان کرد بد آنچه گفته شد مقاله اند
 سرطانات و آن درم سوداوی است که از اخراق صفرا حاصل نشود یا از اخراق بلغم که اندکی

از صفای او نیز مؤثر گردد و اما سودای طبیعی محدث این درم نمائند جهت خالی بودن از حدت و علامت
 این تا مائست که نخستین چون غبار شود مانند بادام بود یا خرد تر از آن و بعد از آن زیاد شود و هرگز کمزیر
 گردد و گاه سسرخ و سبز غریب یا بیای خرمی که از انبانی سسرخان گویند پدید آید و اصل او همچون شکم
 سسرخان اندر بدن فروخته و مستحکم شده باشد و همین تشبیه این علت را بدین نام خوانند و خاصه در دست
 که ششیه الصلابت و کدر اللون و سسرخ شکل باشد و بدانکه ماده اوسودای صفراوی بود البته متفرق
 میگردد و از احتراق بلغم و قوی صفرا و قه که اکثر است که متفرق نباشد و گاه بود که متفرق باشد
 یا بجای سسرخان متفرق اوسودا قرصه و غلظت الشفاة بود و بنحای متغایا باشد و زوی ریم و پوی و دوی می باشد
 و حدت او در عوارض و سینه درم بود و درم دان و پای و دوده و احلیل و دوی و بعضی از آن نشدند
 و البرج بود و بعضی بی برج **اعتبار** و زیاد او عیال الطیب الطبع فی برده و اما نقص در متن جایز احد
 احواض نمائند من این نیزید و حفظ من این متفرق و مداوات المتفرق من متفرق تحت علاج برای تنبیه
 سوراخ اکلی یا اسلیق زنند و سهلات سودا دهند و چند وقت فرا میسل نمایند تا بدن پاک شود و پسکین
 حرارت بکمر گویند و از آشرب و غذای هر چه مولد خون برقیع بود خوردن فرمایند زیرا که خون قیق سبب
 الاغراق است و اندر ابتدا چیزی را در عیال نمایند چون کله که بجز الرمی و کله که اسرب و روغن گل یا کله شیرین
 و آب سبب القلب منقح نمایند از دیا و کله و انشا اسپیدان الرصاص و کل اینی را بخت آب کاه سسرخه عیال
 سسرخه از متفرق محفوظ نمایند و چیزی را که در رصحت بود استعمال نمائند هر که درم را بجز کت می آرد و آنرا
 متفرق باشد چیزی بکار برند که مدخل رصحت و مسکن لذت و الحام بود و مانع از زیاد و استسار ترجم باشد چون بیا
 از نیزه و توپای مفصول و مانند آن بر روغن گل امیخته و این درم سودا دارد و اسپیدان رصاص و توپای مفصول
 مرد است که کل اینی از مرکب کچک و کشت و فوج مفصول بسان الحل مرکب و در غرض است صفت عربی مرکب
 سسرخه و بچه کوفتی است گوشت بوم و روغن گل مرهم سازند و بر درم عیال نمایند و عیال او کل اینی باب
 عیال غلب یا آب شیرین تر باشد و به اندک درم سسرخانی اندر ابتدا باشد که به آب صراحی به شود و سسرخان
 که در باطن بود احوال است که عیال او کله کله یا صلاح فدا و بهترین به شربت برای این درم شربت نفثه
 و شربت نیلوفر و امثال آن و دیگرترین اغذیه آب کشاکش جواست و گوشت مرغ و غیره را به بر و دماهی تازه که بر
 سسرخه مایه و دوی دارد و احوال است که این کوته را با کله و جود و قیاد یا بی نیزه نماید سفر است باشد و یکی
 عیالیت بدان مصروف دارند که متفرق نشود لانه او اقرح لایبر و کله کله سسرخان که میان و دیشا باشد و کله
 و اکثر نیزه و دایره و مقصود اندر عیال دلی عیسی برشته و دوی نیست که نخستین شربت و غار شود و بپایان

گیرد و آبله زنده و سوراخ گیرد و از میان اجزای شبیه برگ باریک برون آید و رنگ او سرخ مایل سبایی باشد
 و طول این رشته چون تمام بر آید یک شبر یا بیشتر رود و بسیار باشد که اندر زیر پوست حرکت کند همچون حرکت گرم
 و این علت و شهرهای گرم و خشک چون حجاز و مدینه منوره اکثر افتد و از آنکه بحدینه منوره بیشتر افتد بدان منسوب ساخته
 و سبب و فصول روی است که از خون گرم و هواوی یا بلغم سوخته حاصل شود و در رگها و گوشت و
 سبب حرارت مفرط و بیان و خشک گشته اندر عروق منقبذ گردد و لهذا بصورت رگ باشد و او بیشتر در پای
 و زیر ناف افتد و شیرینی خوردن بسیار و غذای نگواردن و کثرت تعب خصوصا کسی را که مقادیر و
 محدث است این فیض است **علاج** در ابتداءی ظهور باید که رگ با سلیق و صافی زنده از جانب مخالفت
 و بعد از فصد بر موضع زانو یا پستانه و بطور انقیون و حب تو یا یا طبخ الحلیه و اطراف صغیر که در دست
 و شامه باشد طبع را بکشاید و در ترطب زنج کوشند با غذیه و سحاح و تهین ادمان مرطبه و
 از گوشت بسیار خوردن و فوکهات و نمک و منع نمایند و بر بشیره علت جبر یا کشش نیز تر آب برگ کاسنی
 طلا سازند و اسنبول بسر که و کلاب جو شایند و ضما و کرون پس از آنکه انوضع را بر و عن گل چرب کرده بآید
 نشیخ تمام دارد و تخم سر و با سر که و کلاب بعد تدبیر نیز همان عمل کند و ضد المن و کافور و اسنبول و کلاب و شیر
 ضما و کرون التهاب توی که در آن موضع بود بنشیند و نفع صبر آب کاسنی این فیض را از پنج بر یکند و روز
 اول بخورم و دهن روز دوم بخورم و روز سوم بخورم و نیم و طریق او آنست که از آب کاسنی بخیانند
 تمام شب و صبح صاف کرده بنوشانند و اگر تعب ری قند شیرین نمایند جایز است و اگر صبر را با حب
 شکر دهند نافه است با کجمله اگر بشیره مذکور و فنج شده و ماده او منقطع گشت ازین تدبیر نهاده و اگر رشته
 سر بر کرد و سر او را آنست که پاره اسرب که بخورم و زین بود و گیرند و آن رشته بران و پیچیده تا رشته بقیات
 اسرب اندک اندک بر می آید و درین هنگام باید که بر فواحی درم روغن گل و مانند آن بماند و آب گرم در شانه نیز
 یا کافور نهاده تمکید نمایند یا آب گرم فیل نمایند و اسنبول در روغن بادام ضما نمایند تا عضو نرم شود و رشته
 بر آید و احتیاط و زنده که رشته کشیده بگرد و زیر اگر چنان منقطع شود اندرون سوز باز رود و گوشت
 درم غشیه و زروح رویه احداث کند **اقدام** و اگر کسی تدبیر رشته بکشد باید که آنرا بشکافند و طول
 سحر بسبک ماده تا که ماده فاسده تمامه برون آید هر قدری که در آن محل جمع است و پس از شش پنبه که بر روغن
 الوده اند روی گذارند تا ماده باقی گشته شده بزداید و بعد بقیه جرات پانبات لحم کوشند
فایده و از آنچه نجاست مانع تولد این علت است همچون قنیل است **صفت آن**
 بلبله کالی و بلبله و آنکه از تریه و زنجبیل و تر بد و زنجبیل و قنیل و جله شقی خیر است هر یک را بر گیرند و کوفته و پیچند

به چندان نماند بجز سوزن سازند شری و در دم گفته اند و رست روزانه علت مستعمل می سازد و مقاله اندر
 حذام و هر بضم نجیم و آن علتی است در غایت بدی و در دات نزع و هیئت اعضا را فاسد می سازد و احوالات
 بیک تشنج در بدن و تفتد غیر از اشکال و در او اثر گاه باشد که بواسطه غلبه خشکی اعضا بشکافند و بسیار گردند و
 بریرند و زرد آب بجز اجزای بی لایه چنانچه از بدن مرده می بر آید و چون مرض مستحکم شود و ماکل در تمام ظاهر
 اعضا بیشتر افتد و خاصه این علت است که از اطراف ابتدا می کنند و آخر با اعضای ریه منتهی میگردد و سبب این
 انتشار سردای طبیعی است در بدن و قال القرشی السودا انما انتشرت فی البدن کله فان غلبت او حبت
 الحلی الربیع وان انفتحت الی الجلد او حبت الی کان الاسود و نحو ما وان تراکت او حبت الخدام و باین دانست که سودا
 که از خدمت پدید آید و گونه است نوع اول که از دردی و نقل خون حاصل شود و نشان وی اظهار جوش
 است و غلظت و کثافت اعضا و این نوع با ساقط اعتصاب باشد زیرا که ماده او اسلمت و وحدت ندارد
 لیکن عدم تعلق در این است زیرا که غلظت و اطاعت الامم می تواند که این نوع نیز ماکل و تقریر
 اعضا گرایه و ایضا گرفتگی او از پهن شدن بینی و گرد گشتن حدود و تحیق منسوب از نشان وی است
 و این نوع را دارا الاسته گویند بواسطه مشابه بودن روی صاحب او بر روی اسد یا بواسطه کثرت وقوع این
 علت و اسرار این قسم زرد و ملان پذیرد اگر در ابتدا بود نوع دوم که سودا از مفرغ حاصل شده
 می باشد خدام گردد و این نوع هیچ حال خالی از ماکل و تعلق نباشد سبب حدوث ماده و تشکل غلظت پذیرد
 و بعضی گفته اند که این قسم زرد و تر غلظت پذیرد نسبت قسم اول زیرا که صفر العقیق تر از سودا است و
 عجیب نیست که در ابتدا پیش از اجزای چین باشد اما بعد جراثیم کثافت فی عمر علاج و بره و علامات ابتدا
 خدام است که رنگ روی چشم بخیال بسیار می نهد و ضیق نفس و خسرت صوت و کدورت سبب
 چشم و بسیار غلظت پدید آید روی بد از بینی بر آید و سر آید و آب از چشم بر آید و غلظت بد و عجب و جلد و
 پریشان و جرح صوت و باریکی موی و پاشیدن و سن شدن ماضی و رنگ و مایل سودا و غلظت بجهاد و قبح صوت
 ظهور زنده و بر رصلب در اعضا از مفرغ خدام است علاج به تنقیه بدن کوشش و فصد های ممتد و
 و سهولات سودا و استقرار بی فحاشات کشد و فحاشین تنقیه سالیش دهند و باز آنه تشکی متوجه باشند و با بخان
 باشد که استحکام لازم دارند و غلظت های سرد و تر اندر بینی چنانچه سردیدن مانند و روغن بادام و روغن
 سکک و روغن زردان و روغن بکانه و روغن مالیدن و روغن فلفل و روغن سیمین و روغن زنجبیل و روغن
 باید کرد که بیشتر از تر است و اغذیه مرطوب هر چه نرم تر و سریع الغفره تر بود مشایید و چون حسرت که از تشنج
 سپید و روغن بادام ترش و سوزن سازند و خزان از گوشتهای طلیور و زرد و تخم مرغ نیمه پخته و مایه صفت

راهی برضاعتی همه مناسب است و هر سودا افزایده منوع چون گوشت گاو و نمک سود و عدس و کرب و
 مانند آن و بهترین اغذیه گوشت گوسفند اگر جهان اقتضا کند و اگر بان خوردن می نماید و بداند که در نوع
 اول صینی که سبب سودای کوی بود بهترین اودیه گوشت انبی است و تریاق و دیگر معالجه شده که
 که در ترابریات است و در نوع ثانی صینی که از سودای صفراوی بود و بود از آن کسر مخرج است بعد از
 ابتدا لیکن برای آنکه فساد و قروح و تکلیف نکند حیات اطاعت پذیرد لازم است که دست از تفتیه در طلب
 بر تفتیه باز دارند و در اینجا از الجبن با سفوف سسل سودا اجابت اثر دارد **تشنه** اندر ابتداء ای خدام
 سخت رگ تیفال زنده از دست راست و چند روز راحت دهند و بعد رگ اکمل کشند از دست چپ
 پس اگر احتیاج شود از پایا و پستانی و پس گوشتها بکشند و اگر در حلقه جوجه و اگر فانی ظاهر شود رگ
 و داجان که در گردن است بکشند و مقدار خون بر آنند که قریب غشی رسد محاله اندر سنفه بفتح
 سین و سکون عین مهلتین و آن عبارتست از قروح که در سر و رویه پیدا و گاه باشد که در جبهه بدن ظهور
 نماید و غده مالت شور و باید دانست که اندر ابتداء نخستین بخور حکم خفیف متفرق به پدید می آید و بعد
 متفرق میشود و سرور و شکر نشود و سرخ نیاید و چون قشر ع می شود و بصفه
 سبب می گردد و آن دو گونه است نوع اول که زرد اب از آن بر تریاید و آنرا سنفه طلب
 و شیر خور گویند و سبب و فضلات غفنه در طبابت فاسده است و این نوع که دکان را بیشتر از علائح
 فصد قیال کشند و بعد اگر حاجت دهند رگ جبهه زنده و گفته اند که رگ پس گوشت کشان و فون او بر سنفه مالیدن
 نفع تمام دارد و آنجا که از فصد نفعی بود مثلا بیمار کودک بود یا ضعیف باشد سجاست یا ارسال علق اخراج خون نمایند
 و بعد از فصد اخراج خون طبعی ببلد و شاهره طبع را نرم سازند و چیزی ای که سوله خون غلیظه و فصد خون باشد
 سنج نمایند و اشیا تازه و قلیه که و قلیه اسپالنج و زرده تخم مرغ بخوراند که مفید است و پس از تفتیه و
 اصلاح خون اظلیه مناسب بکار برند و آن اینست زرد چوبه با و ام تلخ گلزار را اینج کافه سوخته با زوبارگ اسس
 ریخ سوسن اسما بخورنی افانیا قبیل جله یا هر چه از اینها بمرسد باریک ساخته سبب که و روغن گل طلا نمایند دیگر
 که اندر ابتداء نفع تمام دارد و خاصه که کانی را زرد چوب پوست انار و اسنگ خا باریک ساخته سبب که و
 روغن گل طلا نمایند و آنجا که طفل مرض بود نیت گوشت او را جاک نمایند و خون سفید باشد و مرضه را سقوف
 بلبله و اینسون و شکر بخوراند و اگر بدن مستلی باشد فصد نمایند و بایاره بدهند و از جمارع
 منع نمایند نوع دوم که سنفه خشک بود و بشوره و پوستهای سپید از آن جدا شود و سبب او غلط
 سودای است که بر طوبت شور است و آنچه بجلد منفع گردد و **علاج** برای تفتیه سودا مطبوعه است و

است و از وی بطریق ششیه بمانند خون بیایند و این هر دو نوع در سبب و علاج قریب است نوع اول
نوعی است و دیگر که اندک سفید و گویند و وی آنست که چون سر را بشویند پوست سر سرخ شود و سرخی
او اندکی بسیار زنده و بس در کند و جالینوس گوید که اگر این نوع منقرض شود و او اندک در غلظه الحادیه
و فسادها منحل گردد و فعال زنده و برای اسهال طبعی شناخته و انقباض دهند و بعد چهارم قطع نمایند و اگر
پیشانی بکشند یا با صیقل سازند اگر مناسب دانند و غیره و یکی که از روغن تخم گوجه و موم سپید سازند و از آب
خلات و خطمی و خبازی چند بار بنشیند و بنده قدری کف دریا و صدف سوخته و سپیدی بچینه و رآن داخل سازند
و استحال نمایند که نفس تمام وارد قاع گردد گاه باشد که سفید حمره در روی پدید آید و علامتش نیز نفس فعال
و رنگ پیشانی نمودن است و ایضا رنگ اینی سرخی کشادن و بر نقره و ساقین حمایت کردن و ارسال
عنان نمودن و استحمام نمودن سود دارد و الکاب کردن باب گرم بنایت خوب است جهت تملین جلد
و در سر بود یا در روی و بعد از نفض و اسهال او و یه قویه که در سفید ذکر یافته طلای نمایند محال اندر جرب
که زان عبارت است از بنور خور و سرخ که با خارشش شدید باشد که گاه متعین شود و گاه نه جرب
بیشتر و در ستهای بکشتان و در رانها پدید آید و گاه در تمام بدن روی نماید و او از امر اضی است
که بدگر انتقال کند و سبب حدوث وی فساد خون است بخلاف صفرا و سودای سوخته و بنم شود که خون آتیرد
و سبب فساد خون و اختراق او کثرت تناول او و یه گرم و چیزهای شور و شیرین و شراب است و جز آن
که خون را فاسد سازد و در رگهای ماریک و عروق ساقیه پس قبول کند جلد آن را جهت ضعف و تحقیر
سیان بکشتن و جرب دو گونه است یکی آنکه خشک بود و خشک است که در دوم آنکه تر باشد و دریم و زرد آب از آن
بر آید و گاه باشد که جرب ترخون سیاه سایل شود و گاه باشد که در آن حیوان متولد شود مثلاً
بعضی مورچه که آنرا ان صبيان نامند و بنور جرب جرب کثرت و کثرت و حدت ماده و تحلقه الصور و الاعراض میباشد
مثلاً آنجا که صفرا غالب بود بنور سرخ رنگ و باد و خارشش شدید باشد و
آنجا که سودا بیشتر بود و بنور کرم بود و بنور سیاه نماید و این جرب دیر با و بطی البر است و آنجا که
بنم افزون تر باشد بنور سپید رنگ و منبسط و آب ناک باشد اما جرب خشک از ماده
خلیقه و خشک بنور عکاسی جرب اگر جرب خشک بود باب استحمام فرمایند و آرد و بخورد باب
حقیقت در سرشته بر بدن مالند و آب گرم غسل دهند و هر چه خشکی افزاید بنم نمایند و بعد
مصول تملین و تریب در ماده باز الجین دهند تا با اسهال بیرون آید و اگر دانند نفض کنند و ششیه
بکرات باید کرد و بنمایین سملات از تریب غافل نباید بود و پس از تنقیه تمام او به طلاء بکار برند

و دانسته دارد و تخم ریاح نیز زودالو تلخ هر یک ده درم سیاه گشته و نمک هر یک یک درم هر چه کوته است بگویند
 و جلد سبزه که تر سازند و بخوات و کچا آس کرده بشویند و اندر حمام بپاشند روز متوالیه غسل کنند و اگر حربه تر
 بود فصد کنند و بعد بحب غلبه هر خط مسهین دهند مثلاً اگر صفرا غالب بود بطورخ ایله زرد و سنا و شامیره و
 ما بران و نستین و هند و این بطورخ اصناف مواجر برابری آرد و مسفوف ایله وجب نفثه و مطبوخ
 خیار شنبه مناسب است و قیحه صبر کهنه را مستعمل سازد و طریق او آنست که یک درم با یک مثقال
 صبر در آب فقط یا در آب کاسنی یا در آب قمرندی نجیایند یک شنبه روز و بعد از آب صافی کرده بدهند
 همین سان تا سه روز بپزند و سه روز دیگر بپزند باز سه روز دیگر بپزند و باز سه روز دیگر بپزند
 تا مجموع نه درم بماند مثقال صبر داده شود و اگر سودا غالب بود بطورخ اصقرون و امثال آن سفیرغ سازند
 و اگر غلبه افزون بود و سخی که از صبر در تریب و غار یقون و تخم خنظل ساخته باشند بدن پاک نمایند و سپس از تنقیه
 مرد اسنگ و یک مثقال تخم خنظل و اقلیمای نقره و آرد مد منقش و سیاه گشته سیر که روغن گل سرشته
 طلا نمایند و زهر آرد و یک گرم طلا که در مضر است و بهترین عذیر حربه خیرای تقی است که بر طوبت و برودت
 نایل بود و خاصه و صفراوی چون اسفنا نایه و قزحیه و گوشتهای نرم و روغنهای ملایم اما با دخنجان و نمک سود و
 گوشت صید مضر است و جماع نیز گفته اند که مضر است اما پس از تنقیه بدن بحب نیست که نفثه دهد و آنرا که
 کثیر لانی بود مثقال اندر حله و آن غار رخ است که با او بخوریناث و این علت از امثال نمک سود
 و نای کنده نمک ده و بر نیگینه و خزان بر چودنی الکلیوس باشد عارض شود و ایضا کانی که بعد جماع آب گرم
 غسل کنند و بدن را مالش نهند بیشتر بدین من افتد و بحب نیست که وجوب غسل بعد جماع و شروع بهر سبب باشد
 ابتدا ام مالک جمعه امردک و غسل لازم داشت تملاح مضه کنند و برای ترتیب غلط و تعدیل قوام او را شصت
 و ما را بجن و هشتاد سیل از حصول ترتیب و تعدیل سهیلی که اخراج اخلاط محترقه کن و نشتانند و از اغذیه هر چه
 مولد طوبت شیرین باشد خوردن فرمایند و استحمام لازم دارند و روغن گل و سرکه با قدری آب کرفس و اندکی
 بوره انقیه بر بدن نمایند خاصه و حمام نفثه دارد و جماع مضر است و کما بی لاق میگردد و کله سیران توپیر فراوان
 را بواسطه ضعف جلد و ضعف حرارت غریزی و قوت طلبی که از نشان اینها است تحلیل بخارات که زیاده است
 و نه اینهم غیره و توپیری آنست که در اصرار غذا گوشتند و استحمام و نمک و روغن گل و سرکه و حمام
 لازم دارند و هر چه حرارت غریزی را قوت دهد و رطوبت اضافی را ببرد نافع است قلمه ۵ که در مینی و
 مقبوضه و جسم و دماغ و فهران اینه و باب امر این آن اعضا گفته شد و آنچه در بیان انگشتان روی نماید
 بیشتر ذکر خواهد یافت و برای حکم قبل و در این و دانسته دارد و شب یانی قی و داوه و فطران هر یک بر ابر

برابر نرم گوشت مقدار یک درم و درخت که کرده بر دارند یا خرم بابلس انجبه بر دارند و با نماد و حله و تخم
کمان معبل جوشانیده و خرقة بدان آلوده بر داشتن سودمند است **تشنیه** جرب و حله و شری که
با طفل اند اگر صبی یکساله باشد حجامت یا ارسال علق نماید و بعضی ششماه را هم حجامت فرموده اند و بعد
اخران خوشک سرخ و غلبه و نیلوفر و جو قشر کوفته در آب جوشانده و طبخ وی بدن نشویند و روغن بزر
نزدیک نرسانند و او را به رطوبت و شکر و کچین دهند و از جماع و اغذیه رویه باز دارند و اگر دواز
ساله باشد زنده و مبلور بلید و خیار شرب و آب بادیان و شیر خرقة فائده دارد و معالجه اندر حصص نفخ
حار و صا و مهملین و آن شور خور و سرخ شوکی است مشابه ذره چاوس که بر ظاهر حله پدید آید با خارش
و خشن و جان باشد که گویا خار میخند اند شوکی گویند و این در شهرهای گرم و بدن که عرق بسیار کند و کمتر نشویند
بیشتر افتد خاصه وقتی که هوای گرم یارسد بدورسد و نوعی است از آن که پوست خشونت خفیف با خارش و
در و اندک ظاهر شود و قطعی ظهور نثر و علاج بعد از اسهال و اسهال با طبع با بون و اکلیل و سوس بدن ایشان
خاصه در حمام و بعد به سرکه و روغن گل مانند و ایضا نمک و عصاره که مایه آن و اگر در روغن گل طلا
ساختن نفع دارد و غسل با آب سرد و مانع تولد حصص و اکثر ارض گرم جلد است و این دو اسوزند باز و
زرد و چوبه کوفته و خنجر بر روغن گل و کلاب و سرکه انیزه و در حمام طلا نمایند و کیاست بدارند بعد به آب سرد
و سبوس شرب **مندان** حاجت نفصه و اسهال و سستی است که بدن مستحلی باشد و الا تری که
حله کافی است **معالجه** اندر قوبا بضم فاف و از اگر یون گویند و دوی خشنوتی است که در جلد ظاهر شود و با خارش
و مبدرد و رنگ او سرخ میباشد یا سیاه و در اکثر آن درشتی همچون دانه باشد و دوی گاهی ساعی
بود و گاهی واقع و گاهی زودگذر و گاهی غریز شود و گاه بابت که از غریز پوستها ریزد همچون فلوس ماهی
و گاه باشد که از نو باز و آب ترشح کند و اینهم بحسب حدت و خفایت و کثافت و لطافت تاوهی می آید
با بجمه سرخ زود علاج بخور و نبات غلیظ نباشد و سیاه دیر ببرد شود و بطیرا شده و باید دانست که قوبا سه مرتبه
دارد و علان هر مرتبه جداست **آمارت** اول آنست که نو پیدا شده و در گوشت سرایت کرده و مرتبه دوم آنکه
اندک تاثیر در گوشت کرده باشد و مرتبه سیم آنکه در غایت شدت و غلظت بود و در گوشت اثر تمام کرده باشد
علاج آنکه در مرتبه اول است باطنی فیه تر ایل شود و چند روغن گندم یا چرک دندان روزه دار یا آب و مانع
یا اس یا نشاء و یا سرکه یا چربی مرغ و به یا موم و روغن که در دستگیر یا صبر حل کنند یا صمغ ابرو
و غیره در سرکه حل کرده یا نمک سبز که سائیده یا حوض سبزه که که اخته هر کدام که از اینها
بهر سه یکبار بزند و تدبیر مرتبه دوم آنست که علوی است یعنی زود بزرگوارند و اعلی قوی تر از اول

استعمال نمایند چنانچه اشش سب که جل کرده با اشش و کندن اشش در زرد چوبه باب افشته و با فرو مانا نرم کوفته
 و سب که در روغن گل سرشته یا با زوی سوخته و صحن سب که مخلوط کرده عطا نمایند و تدبیر و تبه سیدوم فصد و سب
 است و برای اسهال مطبوخ انیمون با زاج الجبلین باید و او چینه فوبت و حمام نشی کلی دارد و بعد غلبه زرد چوبه با سب
 یا سب خنثی خشن و درشت انرا خراشند و بالای او او و به قریه طلا سازند چون زرد او و زینخ و اشش و نقل
 و خردل و زاج بروغن گندم و سرکه آسخته و اگر به دو آب بشود انرا اشش نمایند اگر ممکن بود و سب زوای عا و کذا رند
 تا گوشت زیاده را بخورد و بعد به هر چه سبیدان و مانند آله جراح است را فک کنند و آنچه به خمیه پدید آید باید که
 سبیده شست و دم دگر کرده و در دم جویند یکدم کوفته و غلبه بر آن پاشند و آنچه در بدن کو و کان ظاهر
 شود آب و همان صایم یا صحن آکو و سب که در هر چه تبه اول گفته شد فصد دارد و بعد روال قوما او و به راد عه
 بکار باید است تا عود کند **فصل در علاج** آنجا که ماده در بدن نزن باشد اگر چه زیاد و مرتبه اول بود فصد و اسهال
 بر اطلیه مقدم دارند تا مودی بآنت دیگر نشود و طریق روغن کشیدن از گندم این است که گیرند گندم پاک
 یک رطل و از او سرشته یکینه بندد و او را بگل حکمت در گیرند و در دهان او فصد خرمایا خزان که چون سرشته
 را سرگون سازند مانع انحرار کنند شود اما روغن از آن بیالاید بگذارند پس بطریق چوبه روغن از آن گیرند و
 طریق دیگر آنست که گندم را بر سنگ صاف گذارند و با من تا به مانند با اشش گرم کرده بروی بندد و چینی و فیل
 بالای گذارند و خشک کنند و آنچه ازین گندم عرق مانند با طراوت او بر آید گیرند و بکاه برند و روغن گندم استر
 فسر و غلبه را مالیدن فصد دارد و **مقاله** اندر بفر صفا که در طبیعت رویه متولد شود و نامی ندارد
 و بدانند که اگر ماده او حاده بود بشرة تر سب باشد و اگر ماده او بارد و طلب بود بشرة تران و منبسط باشد
علاج اگر ماده گرم بود فصد یا اجبات اخراج خون نمایند و بطبوخ یا فووت فواکه که جلیله زرد
 تقویت داده باشند تبس نرم سازند و اگر ماده او طبیعت غلیظ بود و حبس با راج و اگر طبیعت رقیق بود
 و بطبوخ بلیله که عرقی به تربیه و سب که گنجانند و هر چه که باشد بعد از فصد خرقه یا آب گرم تر کرده
 تبس کنند و فوا و سداب و دم کوفته و خجسته سب که خلا سازند و از آنکه ماده گرم بود آب کشیند تر و سب که
 و روغن گل طلا سازند **مقاله** اندر بفر لینی و این بشرة سپید است که بر بینی و پیشانی بر آید و چنان
 می نماید که گوی فخط از بشر است و چون از ان بشرة خیره شبیه به روغن بنجد بر آید علاج سب از تقویت
 بدن و دماغ سبب یاره و مانند آن باید که بشویند روی اجلیات چون ارد کر سب و پوست تخم
 مرغ و استخوان سوخته و بنج و یا و آرد با طلا و اگر ازین فصد نیاید خرق سبید و حصه ای سب یک حصه
 بهم سرشته با سب که فضا سازند یا تخم کن و سب که بر خشتون بر آید که اگر تیره خواهند خاکستر خوب با سب که فضا

ضمایم سازند **مقاله** اندر نبات اللیل و آن شر صغار است که در هنگام بیداری وقت شب بروز نمایند
یا خارش و خشونت و خاصه اوست که چون بخار اگرچه خارش زمانی بایستد اما بعد خارشیدن در ویدید آید
و از آنکه در شب بیشتر آید نبات اللیل خوانند و سبب این علت انقباض مسام است و احتباس اسهال و زهر جلد است
علاج حبس از تنقیه بدن بقصد واسهال و در توسیع و تفتیح مسام کوشند با استحمام و تفریح و دلک
و باقی علاج همان است که در حکضط یافته و نالیدن آب گزنس و در وی سرکه کف در **مقاله** اندر
تایل و آن شر صلب شدید الصلابة مستدیر البیت است و مغرود و تولول است بالواد و البقره و حجاب
الفرلین و وی چند نوع بود یکی آنکه شکم باشد میسبب بگشت و در رفتن بود دوم آنکه متشنج و بزرگ و مستدیر
باشد سیوم آنکه سسروی چون سرنج بزرگ بود و برج او باریک باشد و اندرون بدن فرو رفته بود
و این را سسمازی گویند چهارم آنکه دراز و کوچ بود و از ناز و ناخوانه نجیم آنکه متشنج بود و چرک دریم از بالا و این
حرکتیوس نامند و سبب تولول خلط غلیظ خشک یعنی است که در گهاخور و تحلیل یافته خشک گردیده
یا خلط سوداوی یا مرکب از سودا و بلغم که طبیعت بظا ایشیه منفرجه ساخته باشد علاج اگر تایل بسیار بود
و خون غالب باشد نصفه کنده و به وضعی داده نمایند بار الاصول و روغن بادام و پس از آن جهت اسهال
مطبوع و انقباض و دیگر مزجات بلغم و سودا و مندی غایت در تریب زدن و نمایند با غذایه مطبوعه و الکیوس
که تولول را باطل کند این است بوره کبریا بوره غروب یا بوره آس مانند یا سیاه دانه با سرکه زنگ با سرکه
و باید که همیشه تایل را بر روغن کل و چربا و مرغ و بیط و غیره چرب دارند و میتوانند که آنرا بر سرند یا قلع نمایند یا ادویه
خار و چون زیر سنج و اک و زرا و ریح و اشجار و شیر و توغات و میوه هر نباتی است که محرق و مصل و مقطع
بود و نوعی است از تایل که آنرا عسویه و خطیه گویند و وی بریشانی درو حادث شود اما عسویه زرد و این
بود و خطیه بر شکر کل گندم باشد و از و تایل سرفخی **علاج** تنقیه بدن نمایند اگر ماده بسیار بود و تیره
و صمغ بجم و صمغ آلود و سرنج و شیطرح طلا نمایند بهم سرشته بدینوع که صمغ را در موم و روغن بکند از نال و باقی
ادویه کوفته و تخم سب که بر بندند چند نوبت تا از سنج برکنده شود **مقاله** اندر الجذیه و آن قروح و التور و فی
خشک است که از آب زان بر آید و در اکثر بافتقان و خشکی باشد و خاصه وی آنکه گرداگرد او خورده
شود و سفید می ماند و از آنکه در بلغم بیشتر آید تخمیه نامند بسیار باشد که از گزیدن پشه خیمه و ریتلاخیه عارض
شود **علاج** انقباض و بیک آید از تنقیه و خیر آن تدریجی است این طایفه مخصوص است اکل ارمنی
سبب که طلا نمایند بر سبیل و نام آنکه از خشک شود و پوستها فرو و دانت و گوشت صحیح
فاسد گردد و اگر قوی نخواهد بود از برونه گرم و زنگار و اشق و خردل و نمک مقل زنگ

در روغن گندم و سرکه و قدری گل مرهم سازند و استعمال نمایند و باشد که ملک نمایند تا گوشت فاسد بزداید
 بالجمله چون گوشت صحیح پدید آید بر سبی که از خون سیاه و نشان و مرداسک و گند و سپیده ساخته باشند
 مندرج سازند بخرات را مقاله اندر بطعم و آن شره سیاه است که در ساق پدید آید و متفرع شود و زرد
 آب سیاه از آن بر آید و از آنکه این شره بمقدار حب البطم بزرگ بود بین نام خوانند و این مرض دیر به میسر
 زیرا که ماهه او سودا رسوخه است که از تمام بدن بسایقین میریزد علاج فصد با سلیق کنند و بعد به
 زراینه بخت و پس از آن جهت تنقیه نفس عصاره سال علق و وضع بحاجتم نمایند تا خون وافر بر آید پس
 شره تشنگانند و زرد آب و خون فاسد او بیرون آرند و عقب آن بگیرند تا گوشت رقیق شود و خاکستر خوب کرد
 با میران و زرد و زایل پوست بچ کبر و رسوخه سبکه و قدری روغن زیت مرهم سازند و طلا نمایند
 و دیگر علاج همانست که در قدری خنثیه ذکر نموده مقاله اندر توتیه بانائین و آن شره متفرع است که در وقت
 خند و رخساره پدید آید و در بیشتر اوقات و گاه باشد که در مقعد و فرج ظاهر شود و سبب خلط غلیظه است که باعث
 بود علاج مرهم زعفران و او سیاه استعمال نمایند تا گوشت فانی شود و گوشت صحیح ظاهر گردد و باشد که بچک بزداید
 و بعد فساد استیصال بانحال کوشند بمرام اگر آنجا حرارت باشد و اگر حرارت و آن نبود مرهم
 اسود بکار برند مقاله اندر روغن آن ورم گرم است که در پنج نافخ حادث گردد و باور و نشاند
 و ضربان و قد و قوی و اگر ورم نام بود بر تمام پنج او نافخ میگذرد بسیار است که شب شدت در شب آرد و
 ماه غلیظه دوی است که درین محل بریزد علاج فصد کنند و مسهل دهند و جهت تعدیل مزاج آب جو و مانند آن
 نوشانند و از رابته از و شره سر که یا چرک یا آئین سبکه که یا استخوان سبکه که طلا نمایند بر کایان بر برف سرد کرده
 و انگشتان و برف نهادن همین عمل دارد و اگر وجع مغرط بود پنج و اینون سبکه که طلا سازند پس اگر
 ازین تدبیر وجع ماکن باشد و صحت روی نمود فیه المقصود و الاروغن زیت نیک گرم کنند و انگشت در آن
 خنث تا تجلیل رود و اگر بدینهم دفع نشود تخم کتان و تخم مرصع و نمایند تا ورم منتهی شود و پس از آن صانع
 سرد دهند و آنچه در وی است بیرون آرند بعد بمرام مدینه مل سازند تا فاسد او دوی طلا بر برف سرد
 و انگشت نافخ و برف نهادن و در اعلیه برده قویه از او نافخ و دوی و قی سحر او را راست که ماهه اندک بود
 و حرارت او بشدت نباشد و الا لا يجوز ذلك كما قال شایخ الاسباب فی فیه الباب اذا كانت المادة سيرة
 شديدة الحرارة فالیق استوی فراجها و ضمیرها و الا فانه یقلط و یمنع التحیل و یسبب المشافف فلیست فی الحار
 الفریزی فی العصور و یخفف فیه الدم و غیره من المواد فیسود و میرت العصور باخره مقاله اندر باور و سحر
 و بعضی جای ای مرصده زن ثابت کنند و ترجمه او در عربی سبلان الدم و این مرهم نیز گویند و وی آنست

که شریانانی تشنگانه در زیر جلد بواسطه ضرب یا سقطه پس خون و ریج توانی که در آن شریان است بروی
 آید از میان او در فضائی که مابین جلد و شریان است جمع شود و قدری با یوس نیش و از آنجمله است آنکه جراحت
 به عضوی افتد و پوست و شریان را بر پوست اگر چه جلد تمتم شود لیکن شریان باریکه یا نازک یا باریک یا نازک
 گفته شد خون و ریج از آن بر آید و زیر پوست جمع شود و علامت این درم آنست که متحرک بجز حرکت انبساطیه
 و انقباضیه گردد و بی حرکت شود و این درم بپشت شود و عند انقباض او بلند گردد و ایضا
 چون بدست نرگند درم بنایت کمتر شود و جهت بازگشتن خون از فضا بداخل شریان بسیار باشد
 که عند حرکت خون تقبض و او از حرکت شسته شود و از آن محل درنگ این درم با وجعانی باشد و منقبضی
 علاج چیزهای قابض چون شاه بلوط و ماز و واقایا و غیر آن ضماوسازند تا موضع را محکم گردانند
 و فضا را تنگ سازند و خون کمتر بریزد و اختراکی فی فرماید از آنجمله درم تشنگانه و قال شایع الاسباب بحدوث
 میسه شمی خرقه فانه یزید منه الدم عند اخراق الجلد کاینف من شریان و یول الی عاقبتیه غیر محمود
 مقاله اندر مشهور غیر میسه ای نادر الوقوع آن چند گونه است نوع اول آنکه خورد و سید و سخت ریخ
 بود مانند غده و مشرقه الرأس فلیس الا لیم و در النضج باشد و از سرشوراندک اندک ریم ترشح نماید و این را
 ذات الاصل گویند و گاه باشد که ذات الاصل بزرگ شود همچون دمل علاج فصد کنند اگر با نفعی نبود
 و بطریق انقیوم طبع بکنایند و در تمه طیب فراج کوشند و در ابتدا اسپنول بروی درم بپند تا ماده
 جمع شود بجهه او و یضخ چون تخم مرو و اسپنول و اطراف کاسنی و حقیقه رحماد نماید جهت اتمام
 نضج و باید که اطراف کاسنی و حقیقه بر بریان کرده بکار برند و بعد نضج درم تشنگانه بآین یا به تقصید انشق ببرد
 بقیه برشته نوع دوم آنکه خورد و سخت و سرخ و پدید و باشد و متقل بود میسین در یک موضع ظاهر شود
 و باز از آنجا پنهان گردد و در جای دیگر آید و زمانی طویل بایستد علاج آنچه در شری و موی مذکور است
 بکار برند تا نوبت سیوم آنکه شرای صلب و در روی و رخسار پدید آید و حوالی او در می سرخ گردد و این نوع
 را شکیل گویند و ماده او خون فاسد نیز است لهذا اگر در علاج او بیکند بخورند که در متعلق شوند و تمام روی را
 مشتمل گردد و همی روشی علاج بک نهند و سهل و مند و بعد از تقیه بخور را تشنگانه تا ماده مجتمع برون
 آید و نگاه داشته که در میان شریه عند الشش ثوبی بسته بر آید و بعد تقیه آنچه در روی است باید که مرهم سفید را
 مرهم رصاص محرق و مرهم قلع استعمال نمایند نوع چهارم آنکه شرای بزرگ شبیه بدمل خورد و بر اصداف
 ظاهر شود و بعد از آنرا بخور الاصداف گویند و خاصه وی است که چینه گردد اما شری و باریک سرخ و اگر تشنگانه
 غیر از خون غلیظه چیزی بر نیاید و در اکثر مرهم موی میشود بناصوز علاج بک میغال زنند و تقیه سر کنند

دارد و ترس دارد با قلی دارد و جو دارد و کرسنه و تخم سرد و سب که آب با بران سرشته فضا نماید تا که به
 تجلیل رود و برای شکین لذت و طین صلابت موم روغن امیدن نفع دارد و نوع جیم الکده شربانی
 به شور و صندغ در پس سر و گردن عارض شود و آنرا بنور افکند و فرقی در شور و صندغ و فضا است
 که بنور فضا کثیر الحد و با سبب در وجه شدید دارد و بجات از ان کمتر متوجه شود و سبب او خون تیر بود که
 ترجماری نخاع و آمده احداث او نماید علاج نفع کند و سهیل و بند و برک استبول و سان کل
 کوفت و لباب بنجول سرشته فضا نماید و روغن بنفشه و شیر زنان در بینی بچاند و بر سینه بماند و مقاله اند
 زاید و رنگ و بایه داشت که حکما سلف و کتب خود ذکر اینها کرده اند و لیکن بعضی نگویند که مخصوص از نور و
 همین است اما حکمای متأخرین تفصیل میان اینها کرده اند و از آنکه متضمن غواید بسیار است و این مختصر را
 بعد ذکر بنور غریبه آنرا بقایه مستقله بیان کردیم و اینها را گونه است قسم اول آنکه از غده خون بود و غده
 وی گزافی است و امکا و امتحان رکها و ضربان شریان و شیرینی و آن و اگر اینها غده شکر و شیرینی
 و نقل اعضا و در غده گاه و رنگ و آنرا مایل به شیر بودن و نه او سرخ نمودن و خشوخته و در حلق و غظم
 و در نفس و غلظت و در قاروره پدید آمدن علاج نفع کننده و در آردن خون سبب نفع نماید
 بدخات و بدنه نفع اکحل با اسلیم که تیفال یا صانع نفع نام دارد و آنرا که به شش و سینه و در غده
 سودمند است و بعضی و آنرا که بجای غده بجات نماید میان و در شانه یا نر و سابق و بعد از غده
 و یا شش و نه و ماوست و یا این بر شرب آب انارین و آب ترندی و شربت صوب ریوان و شربت
 زرد که بحسب تقاضای حال و طبع و سن و فاعله کلی دارد و اما ممکن بود به تقیه و آن کوشند و او به
 آب بماند و هر گاه جراحت و در وجود شود و بنحیه سرایت کند به ترش شدن و در او را از روت به سازند
 و چون شاهره موازنه و شقال بطبیع غاب هر فصل و خوراندن در بیت روزانه و در انشک میاز و اگر
 به رهم و زرد و زرد کور آب که خشک کرد و این طلاء استعمال نمایند و از او نخل و ده و دم کند شش یکدم
 نر و ده و کوخ ده و دم سیما گشته و در دم همه را بایند و سبب که تر نمایند و بر روغن کل حل کرده و در
 حمام بماند صفت مطبوخ سنا سکی چهار دم شاهره سه دم ترنج بنی است و دم یوست و به سه دم
 یوست و بنجیه در بی غاب و یستان هر یک یا نر و ده و غاب غاب شش نیمه و غده کل سرت و شش خطی از هر یک
 و می و نیم جلد را بخورند و قد حاجت شیر شش و انشک کرده شیر گرم نوشانند و کابین و از فردن
 و زن او و به موقوف بر این بنحیه با آنچه تقاضای حال مریض بود و مصلحت آرد و صفت رهم شش و نه
 عدد سی که در از روت هر یک قلی روغن کل دوازده دم موم سپید یکدم و نیم صفت در از روت

از زردت شد و نه اتفاقا گمان کند دم الاخرین را و نه جلد برابر با یک ساقه بر جراحت باشند و او ویه زور
 باید که بسیار با یک باشد همچون سر و ششم دوم آنکه از صفرا غلبه شود و علامت او زردی و لاغری روی بدن
 و بدن است و تلخی دهان و تشنگی و خجالی و خشکی بینی و زبان و سرعت نبض و غضب و سستی قاروره
 و خیالات زرد پیش چشم آمدن و رنگ چشمتش مایل بر زردی نمودن و این چشمتش با سوزش باشد
 و زرد آب از بسیار رود و صلا حلاج جهت تعدیل صفرا شربت نارنج و لیمو و آب انارین و ترندی و کبجین
 دهند و بعد از آنکه این بود فصد نمایند و الا حجامت فرمایند باین مهمل و ریخ فصد دارند و صحت یست بلند زرد
 سنگی است آهسته هر یک چنبرم ترندی و بخار را هر یک یا زرد و در چشم کاسنی نیکو نه تخم قطعی قطب
 را و نه نیکو نه گل سرخ هر یک دری غلبه بستان هر یک بست عسل و شیر شربت یا ترنجبین بست درم جلد را
 مطبوخ ساخته شیر گرم بنوشانند و آب ترندی که رساخته با یکد انگ سقر یا صفرا سوزد بری آورد و فصد صبر بصری
 که در جرب ذکر یافته اینجا نیز جلیل الاثر است و چشمت آهسته مفید و اگر چشمت در روی و سر پدید آید که گمان
 و در درم کل ششوم و دری کافور نیمه انگ زعفران نیمه مروا سنگ و انتقال همه را نرم کوفته بکلاه و سر که
 طلا نمایند و این جراحت با راز و خشک زرد و گوشت در حال رویا نند زرد و گوشت روم و از زردت دوم الاخرین
 است و هر قیست تمام آنست که سخت در فیض را بجمام برند و جراحتها را نیک بنشیند بعد از زردن که بر آن است
 ششم میوم آنکه از غلبه عفن غاض شود و علامت او زرد بدن با دگر و جلد و بسیاری خواب و سپیدی بول
 است و رنگ چشمتش سپیدی مایل بودن و اگر جراحت سپید و شوره ناک نمودن و در طوب و زرد آب
 روان شدن از جراحت و این قی و دهان آب آمدن و ششم گرم گران بودن و بهوای سرد و چشمت با می سرد
 متاخری گشتن علامت تحقیق بنم نمایند حجب اسطوخودوس و حب الیاده و حب قوایا و مانند آن و هر چه بکار
 قن فرمایند و ترغیر بکبجین و با کما که در وعاء حاسوده آغشته باشند فصد دارد و باید که عدس و گل سرخ
 و تخم حله و تخم فلفل در آب بچوشانند و آب که شش مخروج ساخته و حمام نمایند و از روغن بابونه و روغن گل
 و روغن ساق کاه و بیه بط و سوم قیر وطنی مسازند و غاقره حارقه با یک سیده در آن میزنند و بر مفصل مالند
 و اگر جراحت شده باشد که در زردت و مروا سنگ و دم الاخرین و صبر هر یک برابر نرم کوفته بر آن
 باشند و از هر چه بنم از اید خاصه گوشت کاه و منع نمایند و این ملائقه دارد که شش و درم زرد و درم حرج
 و انتقال زرد و جوبست انتقال سیما یک شسته و درم موشیج انتقالی همه را با سینه و سر که در روغن کدو و حمام
 نمایند و چهارم اند آید که گمان از غلبه سودا پدید آید و علامت او اگرانی و تشنگی روی است و خجالی
 و سیرگی رنگ روی و بدن و وقت در بطون نبض و سپیدی بول و تشنگی چشم و بینی و خیالات

و اخبار فاسد و رنگ جوشتش مایل سیاهی بودن و شکل بجراحت غائضون و این مرض دیرینه شود علاج
 اسهال بود و غایب طبعی و افتیمون بود و اگر عصب سست شود و طبعی و همچون شاتره و هلیه مر با و آنکه مر با نفخ
 دارد و تغریب کجین عصبی که در پوست پنج کبر باشد یا ایلایج فقیر که عسل حلو کرده و عسل حلو کرده با شند آب گرم
 سحر چندی است و این علاج فایده دارد و کندش قلمیای فصد مرد است سنگ هر یک دو مثقال منور کشته سه مثقال گوز
 زرد چوبه زرد زانود و مثقال سیاه کشته دوم نرم کونته مکر در غل و حوام هانده و اگر باشد مرده و کندر گل سرخ و گل سرخ و زرد
 نرم کونته چرب باشد فایده اسکان دارد و قوی اند و در قیقه بدن شکر کربن با فایده دارد و شکر اندخو زردین چون نه است
 فرماید و رست روز ماده آنرا ساکن سازد و تجویز پیوسته صفت آن پوست لیلک با طبعی لیلک اند و در عسل
 شاتره هر یک نیم مثقال قلیل چهار مثقال افتیمون سه مثقال نرم کونته لصبه و است مثقال فایده کشمش که در چند
 او و یود شکر و در عسل خوراند فایده و آنجا که آب زنگ از اخلاط مرکب بود و عسل او در قیقه
 انبره و اغذیه نضر فایده کرد و بداند که فصد در همه انواع افتخ دارد اگرما سیه نمود مثقال اندر حصیه
 و جدری و جمیعها باید است که در محبت حیات اگر چه این امراض ذکر یازده میسر و در اینجا نیز باید دیگر
 بیان کرده می آید بقا است که با و حقه اما حصیه است حاد و هله بنور سرخ متفرقه است که بقا را دارد
 بود و چون شروع خواهد کرد سخت و دم سرخ رنگ خنثی انجم و آنجا پدید آید که با و قوس برایت است
 و بعد و دانه ظهور نماید و خاصه وی است که نیر و نیر یکم یک شکر کشته گرد و و پوست او چون سبوس
 فرود آید و بعد از آن جمیع و شکر نیر آمده و آنرا آله و نقرگان گویند و قوی بنور نیر است که با و عسل
 نقران باشد و در جمیع بدن یاد اکثر آن یاد بعضی آن ظاهر شود و خاصه ویست که در آید اسرغ باشد و عند
 الفصیح سپیدی گراید و زرد و یکم و آب است که جدری و شاعفت بر قیسی و در جوت وی شیره دیگر بود
 و باشد که از جدری خون ترشح نماید و این علامت بد است و میقایرون غیر از این سپید بزرگ متفرقه
 که از قوت اید و توان کرد و خاصه وی است که بی تب باشد و عقل بر قرار بود و نفس قوی باشد و او
 استرین انواع است و آنرا خاک و خشک و با و آله خوانند و علامت علاج ایها در جمعی گفته شده
 به تفصیل و در اینجا تدبیر خنثی آله و خشک کردن آن و شکر کشته و در کردن و نشان آله نایل ساختن گفته
 می آید تدبیر نیر اندن ابل باید دانست هرگاه ابل نیر آید و تب و بقرا رسیست و قوا سه کمتر
 شود و بعضی نفس بحال طبیعی آمده باشد و بداند که بک و بر خوراید بخت تدبیر نیر آینه نکت و اگر
 با و ظهور آله حرارت و عیسراری کمتر نشود و بعضی نفس بحال طبیعی نیامده باشد علامت نیک
 نبود و تدبیر نیر اندن نشود و باید است و طریق نیر اندن آنست که با و نیر و اکیل الملک یا عسل یا سبوس

یا بسوس کنند آنچه حاضر باشد با هم میجا اندازند و آب بجز شانه و زیر دامن و جامه بپارند و نه از پیش و پس
 تا بدین تدبیر آبله آب ناک شود و بنیر و مبد و تدبیر خشک کردن نماید و تدبیر خشک کردن آبله هرگاه آبله تمام بر آید
 در وقت روز بگذرد و تمام بخت نباشد بگذرد آنچه بزرگ باشد بنورن زیر پاشنک بگذارد با آب و آب او بخورند
 و نرم بر چینه و بچه و گسرخ خشک یا برگ مورد یا برگ محسن کوفته و بخت یا صندل و جوب کز سوده در زیر دامن
 دو کنند اما در تابستان گل مورد و صندل صواب تر است و در زمستان برگ محسن و جوب کز تخم کردن
 بهتر و اگر موضعی ریش گرد و گسرخ و کندر و صبر و انزروت و دم الاخون بسیارند و بر ریش افتانند و اگر آبله بزرگ بسیار
 آب باشد برگ گل سوده یا آرد و زن یا آرد جودر زن اندازند و بیمار را بر آن خوابانند و اگر پوست خراشیده شود
 برگ محسن را از شلخ جدا کنند و بر آن برگ خوابانند و برگ گل خشک و برگ مورد خشک بر خراش باشد
 و اگر بر یک نرم خوابانند سخت نیک است و قطع او در یک روز پیدا آید و اگر در خشک شود از نمک آب چینه پاشند
 اما آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله خشک باشد و نمک آب نشاید رسانند و تا تمام بخت نشود نمک دوز
 باید داشت و صواب است که عدس سرخ کوبیده را شسته اند و آب بنیرند پس در آن آب نمک اندر
 افکنند و بنیرد با کیره نرم بدان تر کرده بر آید و آن آب بدو رسانند و اگر حرارت قوی بود و در
 کافور و صندل سوده اندر ریش آب مل نماید و برگ سب سوده و برگ زعفران و اسپیدان از زیر و
 مرد استنگ سوده پرا کنند و آبله را که ریش کرد و هر هم کافوری قطع دارد و همچنان ریش
 اگر اندر بینی بود و همین هم کافوری استعمال باید کرد و چون آبله خشک شده باشد تدبیر از خشک ریش باید بود
 تدبیر خشک ریش درون کردن بذا که خشک ریش آن پوست را گویند که بر ریش با پیدا آید پس هرگاه آبله
 خشک شود و خشک ریش باشد بگذرد اگر خشک ریش خشک باریک باشد و زیر او هیچ تری نبود باید که قطره
 یک گرم بروی زند یا چکانند تا در تر بنفید و بهترین روغن بهر آن کار روغن شیر خجسته تازه است اما اگر در
 است حال خواهند کرد روغن پسته تر است حال باید نمود و روغن شیر خجسته دور باید داشت زیرا که
 از روغن کهنه نشان آبله در روی می ماند و اگر خشک ریش طبع بود یا اندر زیر او رطوبت
 باشد آنرا با آب استکی بردارند و بنی استعمال روغن و رطوبت از سخت او بر میسند پس نظر
 که غن دارد یعنی پوست فروخته است یا نه اگر غن دارد از صبر و مر و زرد چوبه و مرد استنگ
 و سببای سیم و سپیده از زیر و اسه رخ زرد و زرد و پاشند و اگر غن ندارد
 و با پوست زیر بود و شب یانی و نمک سوده بر آن پاشند و بگذارد تا دیگر با خشک ریش
 آرد و دیگر با آب استکی بردارند و خشک ریش اگر زیر و بنی همچنان رطوبت باشد همانسان علاج کنند

و اگر طوبت نبود علاج حاجت نباشد و اگر دیگر باشد شک نیست آرد و غن جرب گشته تا بفتند تا بهر زایل مافتن
 نشان آید بیخ فاشک آرد باطله غن خشم خیزه و بر پنج دینات و غن با دام و آرد و جوان هر یک است اری
 بزم کوفت سپید و خشم مرغ طلا سازند و اگر گشتانها فروی برود و استخوان موخت یا بوسید و شک
 کوفت کوفت و سفال نو و خشم خیزه و نشاسته و بر پنج شسته و آرد و خود از هر یک ده درم حب البان و
 ترس و قطره زرا و نه طول هر یک خیمه ام بیخ فاشک است و درم عید را کوفت و خیمه آب خیزه یا آب باطله
 یا یک شاک سپید و شب طلا کن و صبل غن شک آب جو شانه و روی بدان شربت و در آب زیت نیز
 انچه مذکور است بکار آید فاشک اگر اثر آید که در چشم ماند یا آفتی دیگر چون حول و جز آن که با اثر آید و چشم پدید
 آید از انچه در باب امراض چشم است تا آنکه بتوان کرد و اگر آید که نایز باشد در بدن زمین و زهری زایل شود
 و انچه غایب بود و دیدن باید کرد و بسیار باشد که آثار آید شب بستاند و آید و آید و درم و غن
 بنما و کردن فنج دهد و انچه جهت و شیت گفته شد بکار آید و این طلا را ای آثار آید که بر روی بود یا بر بدن
 سود و آرد و بزم و کسج و انرا سپید سازند و بر غن کل نیزند و استعمال نمایند و اگر در کسج بعضی آرد و خود
 زایل فاشک استخوان کوفت و قطب البان آرد و بر پنج خشم خیزه کوفت و خیمه آب خیزه یا باطله و خشم خیزه
 و طلا نماید فاشک اگر مرد است که راسپید کرده و درین آرد باید آیت زیرا که سبب ناکرده و بسیار
 می آرد و سپید جلای و بهر این سپید کردن است که یک قطر مراد است و هم شک است و شک هم
 انچه در غن می گذارند و بر سر او آب ریزند و غن را در اقباب خند و چون آب گرم شود آرد و چون اندازند
 و دیگر آب بر آن ریزند و همچنان تجدید آب می نمایند که مراد است که سپید غن فصل اندر امراضی که برون
 جلد تعلق دارد و این فصل مشکل است چندی مقدار مقال اندر بر من بعضی شیت است آن سپید است
 غلیظ که بر ظاهر جلد شود و او که در بعضی اعضا باشد و گاه تمام بدن را درگیر و آنکه تمام بود بر بدن و
 را بر من شیت شود و باید دانست که این مرض متعسر العلاج است و در انچه فرمن بود و در از و بار
 باشد اما انچه از انامید این سرخ شود و بافتن بود و روی که در انچه آرد و شیت یا ابیاض باشد
 و چون سوزن در پوست نخل خلاصه خون بر آید یا بمریت مایل حیرت و استخوان کوفت باشد با انچه
 که در انچه بر دست و غرق در بر من بعضی و بهر آنست که بر من بران بود و بهر چو که فرمن کرد و غن و بعضی بر
 نوشت است مجددی که گفته اند چون شک شود و استخوان سزیت نیک و موسی که در انچه
 بر و دید مایل یا بیاض باشد و آنرا سپید محض بر آید و پوست آن موضع نیم و تر و سست تر از
 سایر بدن باشد و در او غن حال بعضی است که استخوان چون سوزن و پوست خلاصه

نند و طبیعت نرم سپید ظاهر شود و خون نباشد و هر چند آن جایگاه را بماند سرخ نگردد
 و شایسته این که سیدی و رقیق و تنگ باشد و غالیص نبود و ذکر اکثر مستدیر الهیت افتد
 و ظاهر شود و با استعمال اظلیه جالبه زردی گردد و موی که در آنجا رویه سپاه بود یا شقر و هرگز
 سپید نباشد اگر چه من شده باشد و کله لک چون سوزن در پوست خلاند خون ظاهر شود البته هر چند
 است و باشد **انقضا** سوزن که برای امتحان خلاند باید که در پوست خلاند نه در گوشت و آن
 باشد که پوست آن محل را بالا کشند یا با هم و سبابه تا از گوشت جدا شود و بعد سوزن درین پوست
 است نه نه تا گوشت نخلد و حقیقت جمله معلوم گردد و گوشت دارد **انقضا** برای تنقیه بلغم
 لطفی نسبت به مایند به نجات و سهیل و هند کرات و باین استغرا غلات جهت تبدیل مزاج معاجین
 که مخصوص بدنیخار است چون ککلاخ و قرص برکی و تریاق و مشر و دیوسس بخوراند و از اغذیه
 مولد خون گرم بود چون گوشت و راج و امثال آن و گوشت حیوانت و حشخورد و سیر مایند و گوشت
 را بریان باید کرد و بتوایل گرم خورشید و تا انفع باشد و احتیاج از لبنیات و ماهی و بقول
 و طعام شبیه و نو که وسیع اینچون بلغم بود و ضروری است و جماع ضرر دارد و بهترین ادویه در غیرض که
 سایر ایام نفذ دارد و اطر فیض است و کلفند غسل و بلیه مراد و بعضی ادویه بنده درین باب عجیب الاثر است
 بنفذه کردن و خون بسیار رگ رفتن نیز بخورده اند و عجیب است که سفید افتد چنانکه محققان اطباء یونانی و رافع جابر
 شسته اند نفذ را با جمله بود از تنقیه و تبدیل مزاج ادویه که جهت طلا مخصوص است استعمال نمایند
 و ادویه ترسپه وجه است یکی آنکه شایده الاسخان و محرق و با ذب خون باشد چون زفت و لفظ سپید
 و سرخ و زرق سپید و سیاه و سوزن و کدش و آهک و زرخ سرخ و بورق و پیرا و قنصل
 سیطرن و عاقره و ثور و پیرست و سیر کیر مانند آن فرادی او مجموع استعمال نمایند آب یا سیر که
 میند و حجام یا در انقب یا نزدیکش و خون ماسیاه طلا کردن با خاصیت نفذ و از دو دو هم
 شتر و مرق بود چون در اینج سیر که آنجه غسل بلاد و قنیا و یکج و سیر گین که برتر و خشم تر
 ریون و زنیون و مانف آن و نیز آب یا که بقرع اینین کشیده باشند و هرگاه ازین ادویه مفرح
 شسته و گوشت برص بردارید بمرام مرده سبانه و این تدبیر دینی است که برص اندک بود و
 ت آن خل خجوت باشد سیوم اندک برص را زکین سازد و از تفر مردم باز دارد و جهت این کار این
 عضو است شب یا بی شورش و زردی فوه خمر کل ارشی شیطرن حبث الحیدر نیل و سیر
 سازند سیر که چند کرت از یک او تا سه هفته بپایان ماه می ماند و هرگاه خواهند

این دو بکار برند باید که نخستین موضع را باب باز و بشویند بده این دو اطلاع سازند و پس از آنکه دو
خشت شود آب زاج و شب بشویند و او را **فایده** هرگاه برص اندک بود و در موضع باشد
که داغ توان این داغ کند که تحقیق به شود و داغ وقتی است که با دو برقرق اشباع نمیرد **فایده** و گاه
بود که حجامت در محل حجامت با در موضع داغ قروح برض ظاهر شود بعد مندل شدن داغ و قروح و عکاس
است که فوه و ششیر طری باب قناری بری و آب در زخمش و آب بقم انقیطه نماید و از این گشته و مرد و سنگ
و فوه سبک بر کین عمل **مقاله اندر برهق امیض** دان سپیدی ریشی است که بر ظاهر جلده پدید آید و در
اکثر مدور بود و دفعه ظاهر شود و باطلیه جلده زرد و تر زوال پذیرد و وزن میان او و برص سفید گفته شد **علاج** باغ
برای برص گفته شد خفیف تر از آن اینجا سپید بود و جهت اسهال لطیف نمیرد و شخم منضبط یا تر بدنه تجبیل دهند
و در هر ابی و دوبار قی فرایند و برای تجوید هم اطریض و کلفت علی مداومت کردن و حمام عرق آوگون فقع دارد
و نه پس از ثقیه ترس یا اینج کبر سبک که انچه اطلاع سازند و ششیر طری و عاقر قزح و خشم ترب و کدو ششیر و
خردل کوفته و خجیه با سرکه طلا نمودن سود دارد و چون دو بکار برند باید که چهار دانف آب باشد یا تریش
و هرگاه دو خشت شود از دست بالند تا دو او در گردد و **اشباه** و بسیار باشد که موده در بدن
کمتر بود و با دویه الطایفه بی ثقیفه فقع تمام حاصل آید و این دو واجب است عاقر قزح اطریضال پوست پنج کبر و
ششیر طری از هر یک دو درم جلده کوفته و خجیه سبک که غسل می شد مقدار یک مثقال به بند و یک ساعت در
شاند و عرق کنند پس چهار روز یا روز دیگر هر جا که بیست آید فواید شده و زرد آب از بر آمده صحت
بر می خواهد نمود و بیت رب الهود **مقاله اندر برهق اسود و برص اسود** و این مقال را
به قسم بیان کنم **قسم اندر برهق اسود** خاصه وی است که چون باغنه پوست دی چون سوس است
و بعد باید که سوس نماید و باید است که بیست درایام شباب بیشتر از آن خاصه بیست سیاه **علاج** فقع کدو و حیت
اسهال سودا و الجبن و طریخ انیمون و عاقر قزح و لیلیه سیاه و سبایج دهند و برای تربیل بدن و مزاج
استحکام فرایند و اخذیه که مولد خون طلب بود بخوراند و بعد ثقیه خرب سیاه سبک که یازدینخ و زاج و کبریت
یا تخم ترب و منط و کدو ششیر و تخم حیر طلا نمایند **قسم اندر برص اسود** دان فی الحقیقت بیست سیاه که باغافش
خشونت شده باشد و از دی پوست و در همچون فلوس می چند اگر دو دان را قزحای فغشیر نیز گویند و او مقدر بنجام است
علاج انچه بیست سودا کدو ششیر و کبریت قوه الاسهال فرایند و فی تربیل المزاج **مقاله اندک کلفت و ششیر**
برش که با تجریم الاول دان فی الکلفت است که رنگ جلده سیاهی که آید و نامرکز با سرخ و دان به پدید آید و این اثر
در روی فاقه و فرق درین دور بیست سودا است که کلفت آید و است که کلفت مساوی بود و تحلیف بیست که در ششیر است

باشد و بهای فرق بین این سه اسود و بین شش و البرش انباش قطع مستدیر صحن سیاه یا سیاه بایل سبز
 است که در جلد بدن پدید آید و بیشتر در روی اند و این گاه همچون نقطه افتد و گاه دراز باشد همچون
 کلفه و باشد که متعده حرکت دست پهن شود و البرش فقط خرد سیاه یا سبز یا گند است که بیشتر در روی
 پدید آید و جمهور اطباء بر آنند که اگر رنگ فقط بایل سبز نباشد گویند و اگر سیاهی زنده برش خوانند و اگر چندان
 نقطه بهم پیوسته و یکسان نماند باشد کلفه نامند **علل** در جمیع انواع نفوذ باید کرد و خلط سودا و اخلاط
 سوخته و المبطور و انقیوم و غار لقون و المجلج و انشال آن باید بر آورد و بعد از تنقیه اعلیه بکار باید
 تا باز عود کند فائده کلفه مذکوره است که آنکه سودا در مده جمع شود و بخارات خون سوخته از آن
 بجمله رسیده بر آید و نشان او ساد مده است و لون کلفه بایل بخیرت و صفت بودن و نه برش
 تنقیه مده و نقویت است و در صورت نفوذ بالین و اسیم نفوذ دارد و دوم آنکه میان جلد و گوشت
 خون تها شود و از امتزاج سودا و بخارات او بفاسر جلد برزگند و این علت اکثر گساینه را اند که
 تب بر رخ و برایشان مانده باشد و ایضا بر آن جامل و آنان را که تنقیه ایشان بسته باشد بیشتر نماند
 و نشان او لون کلفه سیاه یا سبز یا بایل سیاهی بودن است و نه بر او تنقیه تمام بدن است و خارج با آنکه
 و این سوخته نفوذ دارد و انقیوم هفت انتقال تربیک انتقال غار لقون یک انتقال بد و نوبت بشکستن و خجین اختیار
 فرایند اکثر راجع مجلس عمل کنند و هر چه خون را صاف کنند و سودا بر آورده است سیان اعلیه که بهیچ
 سود و دیگر نماند و نفع گردد و تخم خربزه و تخم تره نیز که و ترس و تخم ترب و کنش و دار سیسینه
 و شتر و حب ملط و تر بادام تلخ و تراب زریق و حب بلبلان و ایرسا و خردل و جلد را با یک ساخته بشیر
 بین یا بلبلان بین طلا سازند و عند استعمال این دو باید که نخستین بآب گرم آن محل را بکشد تا نماند پس طلا
 فرمایند تا زود اثر کند و شتر و ادراست که در اوایل مرض باین اودیه بعضی از توابع چون آب مور و و گلاب و
 آرد و عدس نیز بخورد و سازه جهت آنکه اودیه تیز ترین رگها میکشاید و علت زیاده نماند اما اگر مرض مزمن
 بود و حاجت با شتر و قاضیات نباشد جهت سکون ماده منقبه **مشاه** بعد از و ال مرض تا چنان
 روز اودیه قاضیه طلا باید کرد تا مرض عود نکند و تراب زریق و حاکیک است که از معدن سیاه
 بر آید و رنگ او سبز یا باشد همچون شکلات و بشیر ج تین شیر و انجیر است و دوی است
 که انجیر خشک را در آب بپزند تا که فیر شود پس صاف نمایند و این آب صافی بار و دیگر جوشانند تا که غلیظ
 و بعضی گفته اند که انجیر خشک را بکوبند و بشیرند و عصا و او بشیر ج الین است و لکن الین است
 است که انجیر طب را در آب جوشانند و در همان غلیظ نمایند و آب او بچکانند و گفته اند صیتری سپید

که از سرانجیری برآید وقت جد کردن سنرا اولین آئین است طلا و دیگر ریوند چینی میل انجینه ضما و نمایند
تخم کرب آب باقی یا خون چوکوش بماند و اگر زینج زرد بایک شیر تریا منور تخم خربزه و تخم ترب زرد آب
بوصف یا بشیر طلا سازند و اگر آب مصفر یا بچو شانه یا غلیظ کرد و بعد و اچینی و سطر نم سوزد به این آینه طلا
کنند چهل اطلیه مذکوره بعد از استحمام یا انکباب آب گرم یا کبک آب گرم استعمال باید کرد قاعده چون
اطلیه بکار برند احتیاط ورزند که جراحت نشود و اگر سوزش آید روغن گل بماند مقالیه انداختن و او جمع
خال است و خال نقطه سرخ یا سیاه یا کد است که به جلای بدن در وی باشد و حجم و از سطح بدن از آفتاب
باید و کاه و لودی باشد و کاه حادث شود و لودی را علاج نکند و چنان خال کف خال باشد
یا نیک او سرخ محض باشد نشاید لون توت شامی متعرض بدان نگردند زیرا که استعمال آئین داد و
عاده که در خال سرخ رنگ گفته شد ضرر تمام دارد زیرا که ولایت میکند بر آنکه در اطراف شریان واقع است
و ظاهر است که اگر سبب حد یا دوی عاده آفت بشریان رسد زرف خون آید و آنچه کمتر و محتاج بدوا
نیت و بداند که سبب خال نیز خط سوزاوی یا خون سوز است که اگر رنگ بیرون آید و در محل او جوش شود
نشا صحنه که اندر دست برآمده موضع او سپید علاج تدبیر و از قصد و سهیل و استعمال بحیاتی همان است
که و کلت گفته شد و از آنکه ماده او غلیظ تر و عسر التحیل است اگر از او دوی جان غشید کرد و باید که از آب سوزن
بکار بند و خون سبک که در وی است با آستکی بیرون آرند تا خون سبک تمامه دور شود و درین هنگام را بسوزند
تا اگر زینج و پس از آن موم روغن استعمال نمایند تا بیک مقالیه انداختن و در وی است که موضعی از جلای
نمایند بهر اسطاس درون خون زرد و و آن چنان باشد که بر عضوی خربزه افت یا سطر و به این سبب
رنگ یعنی که در آنجا است بشکافند زیر پوست و خون از وی برآید و سبک گردد و یا از خار ج بر آید
افت در پوست و رنگ و سبب ضیق جراحت خون لغز است بر نایه و زیر پوست جمع آید یا بخار بزند
شک شود و اگر در علاج جهت تدبیر و تحیل برگ کرب یا برگ ترب یا بوی نه یا زینج و از شوق یا غرق
و س که ضما نمایند و اگر کین و الکافیت کت نظر کنند که خون جمیع بنجیده است هنوز یا اگر بنجیده
بسوزند یا کاهند تا خون برآید و شمار بر آمدن خون یا یک کپی کنند تا تمامه بیرون آید و اگر بنجیده باشد
و تدبیر را در آن مدخل نباشد باید که از یک جانب پوست بمضج چاک سازند و بر و از جانب خون
آید و نه پس از آن بسوزند آهسته آهسته بیرون آورند و سبک در آنجا نماند سائیده باند
و نظرون و ملک البطم ضما نمایند قاعده حضرت که بضرر به پدید آید
و هنوز در وضو سبب و حرارت باقی باشد سبکی ازین تدبیر نشاید کرد و اگر امکان نشود

نشود **مقاله** اندو ششم و هو بالفتح عبارت است از آنکه جلد را بسوزنهایک و نذیس سرمه یا نیل در آن بریزند
یا سیاهی یا آب کنند یا با جز آن جان تا عضو یا کبود یا سبز نماید و این عمل دزد و بار عرب و هند مشهور است
بر سبیل زینت می سازند و فی الحقیقت مقبوض ترین چیز است بالجلد اگر خواهند که از ازیل کنند باید که
نخستین نظردان و آب گرم از آب جاذبه و بعد عسلک البطم غسل نرم کرده ضا د نمایند و سه روز به از نذر پس از
سیوم روز ضا د و در کرده به یک آب گرم بشویند و باز عسلک البطم غسل نرم ساخته ضا د سازند و همچنان میکنند
تا که تمامه زایل شود و اثر او را اگر ازین دو دور نکرده و باید که عسل بلا در بروی گذارند و پس از آن بسوزنهایک و نذر
تا اثر بلا در بچراغ اتم فرو تر رود و در گرد و دیه مقرر همین عمل و اندو بعد تفریح و زوال تا کل پوست بمبضعه بپراهم
استندمل سازند تا پوست نرود **مقاله** اندر باب هشتم و آن سخن مایل بکه ورت است که بر روی و
اطراف ظاهر شود و خاصه در ایام سرما و در هنگام سردی و گاه باشد که من القرحه بود و علاج فصد کشد و بعد
جهت اسهال مطبوع بلکه دهند و پس از آن برای تقیه ماده از نفس عضو وضع محاجم و ارسال علق نمایند بر عضو
ماوت و عقبه تقیه بدن و تقیه نفس عضو اگر ممکن اسهل بود باید که با بخار یا بخیر خوشی بخورند تا خون بسیار از وی
برآید که نفق تمام دارد و وضع تا کل و تفریح می نمایند و انصاف چون تقیه عام و خاص کرده باشند باید که کمک طلا نمایند
تا خون باقی مانده را بکند و از آنجا که خراش و قرحه باشد مراهیم احمد و خل گذارند و نافه قرین خیر را بر آید
و جذب خرن که باقی مانده باشد و عضو است که صابون طلا سازند و بکند از نذر تا خشک شود و خون را جذب
ساخته بکشد پس آب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و چون خشک شود آب گرم بشویند
و همینان بکنند تا که ماده تمامه بر بدن آید و جلد پاک نماید **مقاله** اندر فساد لون میخی رنگ بدن از آنچه
بوده باشد متغیر گردد و آن شش گونه است یکی آنکه طبیعت خلط فاسد مفسد اللون را بتمام جلد دفع نماید
علاج او دیه جالیه چون آرد و جو و خیر آن دهنم ترب و ابر و تخم خربزه و بادام متش و نشاسته و کثیرا و بورد
و نماند آن نرم ساخته با شیر آمیزند و طلا نمایند تا خشک شود و بعد آب گرم بشویند و همچنان بدفعات استعمال
فرمایند تا که رنگ اصلی آید و دوم آنکه ماده در بدن زود شود و با خون آمیزد و پس با نفوذ و جلد تلون گردد
بلون فله غالب گمانت به فی الیرقان **علاج** نخستین تقیه بدن نمایند فصد و سهیل و حبه طابت بده او و بیجالی
استعمال فرمایند سیوم آنکه در جای پسر یا موده آفتی پدید آید و پس با تغییر رنگ بدن در نماید و علامت او
وجود آفت است و عضوی ازین اعضا ضعف و افعال ایمان ظاهر شدن **علاج** آنچه در باب امراض
اعضای مذکور گفته شد سحر حاجت استعمال نمایند بهایم آنکه عضوی در آفتاب برهنه اند و از آینه طویل
و سیاه شود و همیشه آفت که سبب تیراجات آفتاب اخلاط میگردد از وی بپوست می گراید پس اگر اعضا

برسیده بود و اختلاط مذکور در برون و بخاری برآید و اگر عضوی بر سر نه بود و اختلاط روی میوز د با قات
 و قات و در مسام مجتمعات میماند و عضو سیاه میگردد و ازین قبیل آنچه که از صدادت باد گرم تغیر و لون بدید
 آید و بد آنکه موجب تغیر رنگ در زردستان و زمان سرد است که حرارت غریزی از خود سردی خارجی مایل
 باطن میگردد و حرارت ناری نظام رستلا نمایانید و پوست را سوخته سیاه میسازد و می تواند که سبب آن
 انجماد خون بود زیرا پوست بواسطه کثافت جلد **علاج** استعمال نمایند و آب گرم الکلیاب زمانید و بعد از غسل
 لیکن در جلد او به جای دیگر بر نه **صفت** غمره که نفوذ در باقی آوردند پوست بجهت غریزی سیاه ازین
 پیدا و در اندام میل استخوان بوسیده با دانه کثیف شتاب کوفته بشیر لایق قناری یا باب برگ
 زرب بشیر و طلا نمایند و الغره بالضم او به هر کس بشیر و اصانت کند و سیاه لیدن و آن را باغاری و دیگر
 گویند خیم که تا دل خیرای غیر اللون اتفاق افتد یا آنچه ناخواه و زیره بسیار خوردن و آب را که یعنی غیر جلدی
 و غیر متعل نیست نوشیدن بر شرب سرکه و اکمل طین و مان و سنگها نمودن باید دانست که ناخواه و زیره
 بالی صیت لون زرد میسازد و چه از خوردن و چه از بوسیدن بکلی غیر کردن هم گفته اند **علاج** تبدیل فند
 نمایند و از آنچه غیر سبب است باز دارند و هر چه مصلح آن شیر بود بکار بند و از مضرات احتراز نمایند ششم
 طحل امراض و فقدان غذا و حیجان غصم و کثرت جماع و شدت اوجاع و افراط گرمی هوا سبب تغیر لون بدن گردد
علاج در مقامات امراض به تقویت گوشت و در فقدان غذا و طعام بخوراند و از الممه هر چه سولد غلظت
 کثیر جید بود و بخوراند چون مار اللحم و مضمین غریخت و نخود و تخم دانه آن و در آنچه از غم بود از المغم نمایند و به تفریح
 قوی تر نمایند و در کثرت جماع هر یک جماع لازم بود و در آنچه از جماع باشد لیکن الم باید کرد و گرمی هوا بشیر یا به پنجه یا به
 حیات گفته اندیم از آن غریزات فاعله **علاج** از آن غریزات فاعله **علاج** از آن غریزات فاعله **علاج** از آن غریزات فاعله
 خون را سبب طبع و اگر ساز و طفل است و سعد و قنفل و زعفران و زونا و باید که در طعام پدید و آنچه خون
 را از باطن بظاهر کشد بطل کردن نیست خردل و زربخ بشیر کا و بشیر کشند و بالند و اگر مصلحی کن بر مرقه و
 و پنجه آب یا زعفران کشند بکار بند غمره و طلا **فصل** اندر تر از نفیض حاد و اهل و از این تحقیق و مینها این
 و از این بر سر گویند و از اجسام صغیر بار یک شب سیبوس است که از جلد سر بری آید غیر راحت و گاه و گاه
 بود **علاج** آنچه غشیت حدیث البه بود او را بر مرقه نفیض و روشن کرد و بالند و با شیار جاد بشیر چون آب
 حقیقه رو پوره و پنجه یا زعفران و نخود و زعفران کشند که مخلوط کرده یا در کوسه و تیسس بلعاب استغول مزاج ساخته
 یا آرد با طلا و سبوس و تخم تریزه بکار نموده و آنچه نوی و زرن بود باید که ششین متقیه خون و مینها
 و مورد نمایند سبب غلبه خلط و به هر باطن مزاج و زعفران که قوی الحلا بود استعمال نمایند چون

چون آرد بخود و حله و بوره و اگینه سپید و زردل و موزین سبک که آنجته و بعد از زمانی این دو انبریند و چغیری
 لزج چون روغن غنچه و تخم غنمی و کثیرا و لجاها و مانند آن طلا فرمایند و مخجان میکنند تا که بنامه و درشت شود و لطیف غذا
 لازم شناسند و شیر و کمر را روغن بادام خوشیدن موله خون عذب گفته اند **فصل** اندر شقوق اطراف
 و وجه و شفقت عینی تر قیدن دست و پای و روی و لب **علاج** موجب شقاق اگر اسباب خارجی بود چون
 گرمی و خشفت و پسر دی کثف و غسل با آب قابض چون شبیه و زاجیه و مانند آن باید که غیثات جلد استعمال نمایند
 موم و روغن و مهر و غنچه و پیر طبع خاصه روغن بادام و روغن کجند و پیه ماکیان و پیر بیطه و اگر موجب وی اسباب
 داخلی بود چون سوختن از این باید که در ترطیب کوشند و بشرب البان و ادیان مرطبه و در مادی متعصبه
 خلط نمایند سهلی مرطوب و بعد از تبدیل و ترطیب طلا نمایند چغیری که مرطوب و مغزی بود و برای هر عضو سینه
 طلائی مخصوص است اما در شقاق وجه شمع و زردی و فای طب و پیر بیطه و نشاسته و کثیرا و ادیان مرطبه اند
 روغن گل مرهم ساخته طلا کردن و بعد از روغن شقاق لب روغن گل و روغن خا و پیر بیطه و پیه نیر ماده و عسل
 البطم و شکر ایلی سوخته جلد بهم سرشته نهادن سودمند است و بالای او باید که پوست اندونی بپوشد
 بچسباند تا او بپوشد و رانختن شدن ندهد و مادیرد دارد و این پوست بپوشد و تنها لب نهادن شقاق سودمند
 را روغن کند و ما ز نرم گرفته میل یا روغن زیت و عسل البطم و چربی بیطه همین عمل دارد و در شقاق بدین کجند
 و غنچه نرم گرفته و بر روغن و چربی سرشته مفید است و در شقاق قدیم زیت و طب تنها و عسل که در زیت
 حل کرده باشند و در وی زیت نخته یا پیر غنصل گرفته بهم سرشته بر نهادن سرریح الاثر است و در شقاق
 عفیب عینی باشند ماز و کثیرا گرفته و پخته و با چربی بزرگ که افش باشند سرشته مالیدن حلیل الفص است
 و روغن سندر و س فقط و قند و روغن اکار و آنجته و مغز ساق کاه و موم و روغن غنچه یا کاه که قدری سرد است
 در آن سرشته همان عمل دارد و اگر شقاق در گوشت اثر کرده باشد این دوا فعا دارد و مرد و سنگ نرم سوده
 بر روغن زیت بنیزد که غلیظ شود و بعد چه قطره در وی بکافند و باید که شقاق را سخت و آب گرم بپزند تا نرم شود
 و پاک نمایند و بعد و معالجه فرمایند و باید که پای و از زنجار و خاک بکنند و برای اینکار احتیاط است که بمهره
 بپوشند و آب سرد نرسانند و بعد شقاق را عبا و خاک و هوا و آب سرد و ضرر دارد **فصل** گاه بانه
 که در شقاقین رطوبتی شور از سر فرو آید و بدان سبب شقاق و روی بدید آید و سپید و تر نماید
علاج مفید کنند و سهیل دهند و بعد ماز و دوش که بچسباند و بدان تمضض فرمایند و آب سماق و آب
 انار ترش سوزانند و طلا نمایند و اگر از روغن کدو و بادام و موم قیر و طحس سازند و آب انار خوش و آب سماق
 آن را قوت دهند و طلا سازند سود دهد **فصل** گاه باشد که ذیر قدم مخصوص غنچه و روغن

عارض شود که صاحب او قدم بر زمین نتواند نهاد و سبب او غلط گرم رقیق است که بر قدم بریزد و از بدن و این
 مرض نیز می است به نزد الما **علاج** قی فرایند و در غن گل باند و اگر درم کند و ریم در و اگر داید باید که
 باین یا بادیه اکالا از آب کشاید و درین جراثیم و سیس سازند تا ریم تمام برون آید و لب و خا و ماز و سیر که
 سرشته بر آن بندند و اگر بواسطه مات و کثافت جلد زود بخت نشود قطره از این طریقه انجامت بندند تا که بخت نشود
 و بخت گردد و اگر سبب قویطیل انجیر جو و و انس و کی باوه بود این گرم کنند و دماغ عین نهند تا زوال پذیرد و
 بر وجه القاب و از خروج الفاضل گرفته شد به فضل **فصل** اندر شفت و قشر جلد شفت بفتح قات و
 دشین بخت نشود و در شستی پست است و بدانکه گاه باشد که در شستی و جلد اند و از وی پوستها جدا شود
 این چون پوست ماهی و شست و نام **علاج** حقیقه بدن کنند بطنج انیمون و اما البجن و جهت ترطیب
 مزاج اغذیه و طبع و هند چون گوشت جانوران شیر خوار و که و امثال آن و ششربا بشیر تازه و بعلایت اثر
 دارد و دوام استحکام و لزوم و عده و ارام و روغنهای سرد و تر و قویطیلها مایه نفع است **فصل** ۵
 گاه باشد که عارض شود و قشر و قدین بواسطه آنکه متاوی شود از جرب و الفایف صوفیه یا از طاقات اشتیاق
 خسته **علاج** ح خالط و کلان پوست اما بر جز سرد و کوفت و بختی که بخت اند و نرم ساخته ضمنا و مایند
 و گاه باشد که از اشتیاق پوستهای باریک خشک باشد شود و اندک خارش کند **علاج** ح حقیقه دماغ کشند
 یا با رجات و غراغوب و باب گرم بشوند تا نرم شود و بالی این قیروطی باند و این ضماد نفع دارد و آوردن کسرس
 یا آرد کرسند و با آنکه و آب زونا بشیند و ضماد سازند **فصل** اندر سحج جلد بینی خراشیده شدن
 پوست و آنرا چهار سبب است یکی برداشتن چربی رشت یا ملاقات چیزی خشن دوم سواری اسب خلاصه
 کم استعمال آن را که البته و سیرین خراش می آرد و خصوص که در میان سیرین و زین چینی می نرم حاصل نمود
 سیوم نشاندن بای از نمونه و کفش رنگ چهارم آنکه از سبب جان و رشت عضوی بر بختند یا سبختی
 بختند و دیدن سبب سطح جلد خراش **علاج** ح اگر سحج جلد بسیار بود و خوف جدوت و ریم
 باشد باید که کشند و زرد کرده بر سحج گذارند و بشیند و سحج و باطرات غصیل نبود زیرا که اگر آن غصیل خراش
 شود و زرد کرده آنجا گذارند و اگر تر و چرب شود و ریم وضع فرقه بهر دت مرد و سنگ و رگلاب سازند
 و کل از سبب رگلاب و کلکده طلا نمایند و اگر در غن کل آنجا جرب کنند و لب و کسرس و آتس
 باریک کس نمود و بر آن باشند نفع دهد و در سحج که از نمود سنگ و اسفیدان و از زیر و روغن
 کل و زرد چوبه و ارم سپید و سنبه و بیض ساند جهت تیرید و تسکین و در وقت تیرید اثر تمام دارد
 و این و اما عین سبب دارد و جرم کثیف که جاس از غن است میوزند و بسیارند و عین و کل و کل

حاکم کشیده باشد و بصلاب و ق و صل شاده میگردد و علامت خشکی و لاغری بدن است و قهقمر امراض جاده
 و زلات غذا علاج کسین کنند و در خون اغذیه جیده و خواب اسایش و استحمام نمایند و غلبه و نیلوفر و آب
 و مشک بویانند و صبح و شام آب تخم کدو و سبزی و برگ بیدار بخورند و بر روغن غلبه و نیلوفر نمینمایند
 نوع دوم آنکه جلد متخلخل شود و مسام بگشاید و بدان سبب بخار غرقه شود و علامت او نرمی جلد و بارگی
 موی و سبب انتشار آن است علاج بر روغن آبله سر و بدن را جرب و او اند و لیلیه کالی و مار و واقایا و مانند
 آن هر چه قابض غیر شسته باشد بر روغن مورد و بلبلند و اگر سردی لادن و در شراب یا در روغن مورد و حل نمایند و
 مانند نفع نام ۴ نوع سیلوم آنکه مسام تنگ شود و خشکی و کثافت جلد و داده موی بدان سبب کثرت و علامت
 خشکی مزاج است و وجودت و غلظت و شدت سودا موی و لازم می است که چون موی را بکشد بهوت کند و
 شود زرد و برآید علاج در تطبیق مزاج کوشند و اخلا و خا و جاد و ایم بر روغن بایون جرب دارند و اگر
 شیخ ارمی و با دم تلخ و مقصوم پیوند و خاکستر آنرا بر روغن زیت سرشته مانند نفع نام ۴ نوع چهارم
 آنکه مسام تنگ گردد از طریقت غلیظ تلخی مکی باری است و آنرا خشکی ناپودن علاج استحمام نمایند و حمام نادرند و جهت خشکی
 شیخ مقصوم با دم تلخ بپزند و خاصه حمام بپزند و در کاه و بنشینند و در آنند این غرض قطع غلظت با بود و در اوایل گرم در غلظت بیشتر کنند
 خامه بدین نوع روغن المیدن ممنوع است لانه ترید فی التلطیف و تدهیه المسام بالزوجه نوع پنجم
 آنکه مراد حبشیه تحت جلد جمع آید و داده موی را ناسد سازد و تساقط در موی افتد و با نخچه در دوار الثعلب و چه گفته شد
 علاج حب ماده قحیه نمایند و اهلایه استعمال نمایند نوع ششم آنکه رطوبت بر جلد مستولی شود و آنرا
 شربل سازد و بالضرر موی ساقط گردد و علامت او نرمی جلد است و حال مزاج و رنگ جلد کیفیت ماده موجب تکلیف بود
 علاج قحیه ماده کند و تقویت مسام نمایند از نخچه در دوار الثعلب و الحی ذکر یافت نوع هفتم آنکه سفع و زخم
 باعث انتشار گردد علاج برای تحلیل ماده سفع و زخم و نهوت نفوذ موی خنبرای لینه محله چون خطی خنبر
 و دما بهار و روغنهای مرهم و قیر و طی ای مناسبه استعمال نمایند و این علاج وقتی است که از سفع و قحیه جلد اصلی منقطع
 نشده باشد و بعد اندال بستی و مسام راه نیافته باشد زیرا که اگر مسام فاسده باشد و جلد اصلی منقطع گشته
 علاج پذیرد و نوعی است از انتشار که انرا علت فاعله گویند جهت کثرت دفع غش مر فاعله را دوی است
 که با وجود انتشار موی پوست مر از نرمی مس چنان نماید که گوی پوست طایری است که مویهای
 او کند پیانند و موی چنان طایم گردند که گویا بر ششم است در رنگ شیره زرد نماید و
 این علت عقب امراض جاده بیشتر افتد علاج تراشیدن سر زود زود
 لازم دارند در روغن آس و الم و لادن و صابون یا باند پایم و طریق کشید

مالحه و توابل ساره همین عمل دارد و حریب داشتن موی روغنی که در واقایه جارتا بعضی نجبه باشد چون سنبلی
و نفاق اذخر و سلیخه و قز نفل و عود و مقصب الفریره و امثال آن و خوردن تریاق مشرد و بطوس و سنجون بلانک
در مایه بلبله و ریباب بغایت افزوده و لبنیات و محو ضات و فواکها و شرب متواتر و استعمال کلایه و کافور و
کثرت حمام و کثرت غم و هم از سرطانات شیب است و احتراز از اینها طالب شیب را ضروری **صفت موی**
که موی زرد و سپید شدنند و در وقت سپید شده را زایل سازد بلبله سیاه و درم بلبله کند و ذکر بلبله
از هر یک پنج درم فاضل و درم و نیم بنجیل کلسرخ و درم از هر یک و درم و نیم صندل سپید تخم کاسنی یک
سه درم همه را که نشسته و بخیه بصل بلبله کایلی را با بشند شربتی سه درم اعتدال و موی بلادر و موی جاد و باغی
نیز گویند و از اینک ظرفت این موی را شستن با و وجود موی کنند و در استیغیر نیز خوانند و در آب دیات القرد یا
است زیرا که القرد با نام ملا و راست و چون که ترکیب القرد با در قز یا دیات به نسخه مختلفه مذکور است و در اینجا ضعیف نمودیم
مفضل اندر محافظت شعر با مجالس بی جانند و آنچه بدینکار آید ماییدن روغنها است که حرث لطیف و رطوبت میور
باشد چون روغن لادن و روغن میرو و پرسیاوشان و شقایق و سنبلی و صطک و سحبه و تخم قندر و تخم کزنب و آبله و قز
و مانده و امثال آن هر روغنی که از اینها باشد انقدر در روغن لادن نفع است و اگر پوست دخت صندل میورند و بدین
آمیخته استعمال نمایند بغایت سودمند **صفت** روغن لادن که منتقال نرم کوفته و یک پالار روغن میورند و بکشد باشد
تر و در اندیده و در یک آب گذارند و بچوشانند تا بحرارت آب دگ و در ظرفت که از اینجا میورند روغن صطکی را
و طریق انقدر روغن را زود که شمایند کرده و در آب دیات مفضل مذکور است و در آب ساسان است که اگر دار و تر
آب بگیرند و اگر خشک باشد و آب بچوشانند پس بر آب دار و بار روغن بکشد و میورند و بچوشند و هند که روغن بماند
و از غسولات که موی را بدان میورند و محافظت نماید آب بلبله سیاه است و آب جقندر و آب ترمس و آب آله
مفضل اندر تقوی شعر و از آنکه داری موی بلندی سر زمان است ذکر او اهم ترین بیان است طالب ایکنار را
آنچه در فصل محافظت گفته شد باید که بدان ملازم باشد تا از آفت انتشار حصول بود و جهت داری موی آس
و کلسرخ و برگ از او و پوست و مر و آله و پرسیاوشان هر چه بهر سه کوفته و بخیه بعد از تر کردن سر منقیه آله و بر انداز
بر برگه کچ و برگ که در جمیع روغنها که در قبض و گرمی بود و سودمند است نخستین مویها را با آب جقندر و شربتی بده
این دو به یکدیگر بزنند و اگر آب جقندر در ری خردل هم بیاورند بهتر است **صفت** روغنی که موی را دراز کند و جوشتر
سی درم آله پنج درم هر دو را آب جوشانند تا همراه شود پس بیالایند و نصف وزن و در روغن نقش آفرینند
و انصر لادن سه درم و آب برگ خطمی و برگ سسم و برگ که درم داخل سازند و بچوشانند تا آب بماند و بکشد
و در روغن حریب اند **مفضل** اندر زجالت شعر باید دانست که برای رویانیدن موی هر چه در او الحیه

و در اغلب ذکر یافته نفع دارد و زیت کوبیده با خاکستر مقدمه و زیت الجوز شسته مالیدن مفید است و روغن
 بان یا ذرا بایرج آمیخته در بر آوردن موی ابرو و ریش اثر تمام دارد و طریق او چنانست که ذرا بایرج که حیوانی است
 بسرخ و نقطه ای سیاه دارد و از زنبور بار یکتر است بگیرند کثیر المقدار و سرای و دستهای آنها جدا سازند
 و در سایه خشک نمایند و بپایند پس اگر سدرم حقیق ذرا بایرج بود یک و نیم روغن بان نیز در بان و ظرف را بالای آتش کزانه
 تا که روغن غلیظ گردد پس زود گرد و بر ریش ابرو بماند تا که جدا گردد و زود روغن ظرف قدری مسک و غیره اضافه کنند
 بهتر باشد و از خاصیت این دو است که نخستین عطر را مستطی می سازد و عده موی میروید و سیاه و از سوخته یا
 ناسوخته بکوبند و بر روغن زیت بسختند و برابر و بماند موی از و تری بر آرد و اگر سیاه و اندک آب نماییده طلا نمایند
 عده روغن لادن بماند همین عمل کنند **فصل اندر حلق شعر** او را که موی تیر باشد ایک آید تا ویده و زیر ریش
 بر و در برابر بگیرند و بماند و اگر قدری زیاده باشد زود عمل کنند و بعضی قدری سبیدی سفید و اصل می سازند جهت عدم
 اشدت سوخته و زیت الجوز سوخته و گچ سوخته یا زردیخ آمیخته همین عمل دارد و طریق استعمال اینها مشهور است **فصل**
 مردان را منزه از انبساط که موی غده را ازین چیز حاصل نمایند زیرا که خالی از قدرت نیست و باشد که بافت بزرگ ایجاد
 و شهورت کم کنند و تراشیدن موی غده با ستره در سطره تشبیه و ازین شهرت نفع تمام دارد **فصل در منع**
انبات موی باید دانست آنچه موی از روئیدن باز دارد یا بخرد و میرد و چون پنج و شش و گران و اینون
 سب که آنچه باشد و مسام بود چون سبیده از زیر قیو یا شب آب پنج یا کرده یا باخی حیت مانع انبات بود و چون
 خون سنگین است و بخیه مورچه و خزان **اختیار** هرگاه او دید مانع انبات بر عضوی بگذارد نخستین باید که مویهای تجا
 بر کنند بموی یا نوره خلق نمایند و عقب او دو بماند و اگر موی با با ستره بر سر شده و دو بماند هیچ عمل نکند اما گفته اند
 عطلی بعد از شست و الحلق با نوره و در الموی **فصل در تحجب شعر** یعنی آنکه و در هم کردن موی و آنچه بدین کار
 او دید بقیضه است چون حد و ما زود و مرد و سنگ و ارد و جابه و آله و برگ سرو و کز و زعفران و کحل و مانند آن و نحوه
 عبارت از آنست که در فو اخی قریب دریا بزیغ سنگین جمع شود **فصل در ترقیق شعر** یعنی با یک یا صفت باید که در
 نوره خاکستر خوب را زامیزند و طلا سازند و آنرا بر محلی که خواهند در زمانی محتمل می گردانند و کجا مانده ندارد تا پوست را
 نوز و اویده نوره که بر عضو مانده باشد آب بنویسند و اگر دو بار و با نلی و چشم خربزه بماند تا ترقیق یاری دهد و اینها از
 ضرر ایک نماید **فصل در تبیط شعر** و آنچه مویها را راست دارد و در هم شدن نه دانست که روغن باب در هم زنند
 و دیگر موی مانده و این را استعمال نمایند بعد از آنی آب گرم بشویند و روغن شست نیز نفع دارد **فصل در**
قسموید شعر یعنی سیاه کردن موی سفید و او دید مسوده اقسام است چون روغن لادن و آله و نخستین و خزان
 که در آب و نبات است و اگر بکوبند و زیت بوز نرم بکوبند و بر بدن آمیخته استعمال نمایند و اگر ماز و دیگر مثل بریان کنند و کثیرا و شب یا بی و روغن

در سنج هر یک پانزده درم یک نیت درم نرم کوفته همه اباب ۱۰ غیر سازند و بر موی بندند ساعت دیگر سرنگ
 و ایک سر کرده و گل سرشوی که پندد با آنی گویند هر سه را بر بار یک بایند و با آن سرشته بر موی بر بندند و برگ
 همه بخیر بالای و نهاده و بار یک یک کشته و سه ساعت بی یکیس بدارند بعد بآب گرم بشویند و عقب آن روغن بماند تا دفع
 منفرت و اعانید و اگر روغن اندک باشد بهتر است و بعضی گل سر حبه را یک و مرد سنگ یک حبه مرکب سازند و در گل
 تید میکشند ملانی باشد یا دیگر همان عمل داد و ایک سر کرده آینه زد و گویز السرو در شراب بخوانند و خضاب نمایند
 و فاکتور هرگاه خضاب خواهند که نخستین موی را آب گرم بشویند تا چوبش مود و شود و خشک سازند بعد خضاب
 کنند **فصل در تسخیر و تخمیر و تبخیر شعر** آنچه موی را است که خضاب است و در موی شراب و ریش هم سرشته
 و شب و در ریش مخلوط کرده و در آن قطره های عمل دارد و شعر را یکی دست میان شعر و زردی و آنچه موی را سرخ کند
 سه و کتک شست و آنچه موی را سپید سازد و خضاب است و پوست خشکاش و قلع و کافور و تخم ترب و
 گوگرد نرم کوفته بر سه گاه و سرشته و نخستین موی را را اگر گوگرد بخوردند بعد به این واژه دارند چند کت تا که موی سپید
 شود و اگر نمولش باریک بایند و بر سه آخته خضاب نمایند موی سپید کند **باب اندر اراض طافیر**
 طافیر ناخن را گویند و نظایر جمع است و این باب شستل بر خضاب است **فصل در برص و الاظفار** و موی سپید
 که با ناخن ظاهر شود همچون برص و سبب و رطوبتی غلیظه فاسد بود که زیر ناخن در آید علاج استغفار بن کنند اگر
 حاجت باشد و این ادویه ضاد سازند زفت رطب ملک الانباط خاکستر سم نریج نی دیگر زینج قفسا و اریج دین
 سبر که هم سرشته بر ناخن نهند دیگر ترس جوز السرو و بر سه سرشته باید روی سر که بماند دیگر تخم حلیه و تخم
 کتان کوفته بسبب طلا کنند **فصل در صفرة الاظفار** و سبب زردی ناخن قلت خون است و غلبه صفرا
علاج تخم حلیه و سرکه طلا کنند و غلیظ صند نمایند فصل اندر روج الاظفار علاج برگ مورد و برگ
 سر کوفته طلا نمایند و اما نارسیده و بنرب بخور سازند و مرهم او تخم با سر گین بر و سر گین گاه و گاه دارند
فصل در خدام و تفت الاظفار و آن عبارتست از آنکه ناخن غلیظه و آگه شود و جمع گردد و
 ریح او و در غایت خشکی چون استخوان پسیده چون بخرشند ریزه ریزه از آن جدا شود و سبب فاعلی آن و خلط سودا
 حادث است که از احتراق حاصل شود **علاج** جهت تقیه بود و افصد کند و مطبوخ انیمون و باند آن دهنند و با غلبه
 جید الکیموس اصلاح خون نمایند و در غشای ملینه و نرساق گاه و محرم روغن و مرهم و اخلیون ضاد فرمایند بسیار با که ناخن
 زنیان چون بر آید و محافظت او کرد و شود از طاقان خیره آخته و در آن بالضر و تفت و غلیظ و آن راه باید و تیسرا و تفت که ناخن
 را نرم سازند با استعمال پیه لیان و بی بیله و گفته اند نقل قیاح در لیکن صلاب طفر نفخ تمام دارد و بالجله چون ناخن نرم شود
 زواید را بکار نریند تا بر شکل طبیعی آید **فصل در تفت الاظفار** یعنی شکاندن ناخن و رشتن آن

اورام گفته شد **باب اندر امراض متفرقه** و این باب شش است بر چند فصل **فصل اول**
 صبیان محل نفیحات و تخفیف بیم پیش را گویند و صبیان حج صواب و صواب نیز نیست سپید آوزان و منظم بری
 که از این صفت سپید گویند و باید دانست که ماده پیش نفیض و طرب روی است که طبیعت از این اطنامه جلد و دفع
 کند و او بواسطه غلظت از مسام بر نیاید و در عین جلد محکم ماند و در اینجا عرق شود و بقل سخیل گردد و از مسام سر بر نیاید
 و این علت بیشتر گستره اند که غسل نمیکنند و چرا که در این اطنامه جمع ماند و در غسل جنابت و حیض تاخیر نمایند
 و این نیز در آن بخیر راوه را بظاهر دفع کند **علاج** آنجا که بسیار پدید آید باید که بدن را بقصد و سهل پاک کنند
 و بعد به جهت تقویه جلد بابت غسل فرمایند و برگ دلفی و سوزن و زیت الفصه و با و ام تلخ یکجا کرده طلا نمایند و قطره
 زراوند و زرنج سیسکه و زهره گاه و سرشته طلای سفید است و بطبیخ بقیه روپودینه که می در برک سر و سر
 شستن بدن سود دارد و در تجدید ثیاب زود زود و پوشیدن حریر و کتان نافه ترین چیز است و فواید است
 از نقل که آنرا ققام گویند و می دانست که در مسام چسبیده و غایب بود و بخان نماید که گویا چسبای موی را مسام چسبیده
 و هرگاه بدان گویا تشنگی با غلبه رسید یا آب گرم ریزند پیش پای مذکور سر خود برافرازند و بخانند و علاج آن
 نیز همان است که گفته شد و این و مخصوص است نشسته و فانی می نماید پس پدید است اندر آب بخانند و بطبیخ آن عضو
 بخانند بمالند و وای که گوشتن صبیان خصوصیت دارد و بر اصب و نوشادر و رس که حل کنند و باند و قال صابون
 الاقسته فی الفصه فی منع تولد العقل و الصبیان تاثیر عظیم **فصل دوم** طبیعت که در طوبت را با فون امدت عالی بسوی
 جلد دفع نماید اگر طوبت برقی بود متولد میگردد و عرق و اگر غلیظ بود متولد میشود و چرا که اگر غلیظ بود متولد میگردد
 و ضعف و اگر طوبت بظاهر بشهره منفع نشود و زیر جلد ماند تولد میکند و اگر غلیظ گردد و در طوبات تعدیده
 تولد میکند و با ضعف و اگر غلیظ نشود و مستند شود قبول صورت حیوانیه را تولد کند **فصل سوم** و در کثرت عرق و در حجب
 و سبب متفرقه است نوع اول آنکه بدن مستی شود از غلظت و قتی و طوبات را طبیعت بر حق و ننگ که اقال بقدر
 انفسول فی المفاصله الرابعه منه العرق الكثير الذی یكون بعد النوم من غیر سبب باین دلیل علی ان مضاجع تحلل علی بدن
 من الفداء الكثير ما یجتمه نوع دوم آنکه ابتلا و تقادم که حاصل باشد از اختلاط در بدن و سبب کثرت عرق شود
 و علامت او امتلاء و اختلاط است و با وجود خلوصه و عدم کثرت اکل عرق آنرا و اینجا که غلظت و قتی سبب دوم
 تعلیل طعام فرمایند و اگر سنگی و ریاضت نفع دارد و اینجا که امتلاء و تقادم اختلاط سلب خود تقویه خلط نمایند بحسب
 مراعات سبب و فراج نوع سیم آنکه ماسکه سستی ضعیف شود و مسام گشاید و قوت از مضامین خارج گردد و علامت
 او آنست که در قوت فتور نیست و ضعف در بدن روز بروز ظاهر شود و خاصه اگر ماسکه سستی غلبه عرق و در مسام
 بود فقط **علاج** آنجا که عرق کند و مسام را بند سازد است قمال نمایند بشهره با و طلا و در غلظت و در

ذکر شد و بات بگیرند برنج و گندم و سماق و عدس و غناب و آب ترکند یا بجزش اند و آب او بد فحاش نباشد
 و شربت تخم شمس نفع دارد ذکر الطلیه جالبه ماز و با قدری سفیدان از زیر بار یک ساخته بار و غن کل آمیزند
 و بر بدن بماند و دیگر گل ارغی و مرد و سنگ بکباب تریب کرده بار یک ساخته بکباب طلا نایند و مورد و گل سرخ
 و گلنار و اقاقیا و جصض و کندر هر یک ازین بروغن گل یا کباب سائیده طلا کردن نفع دارد و ته بین بروغن چوب
 است و آب لکرم و آب غوره و صندل و کانور و همه مایه های سرد چون لعاب انجول و بیدانه نالیدن مفید است
 و تیر و طی که از روغن تخم شمس و بادام و غبار سیاه و موم سپید و منتر ساق گاو یا جرجی بطه و مرغ نازند و نفع عرق نیاید
 بنده ای که بس عرق کند هر سه است و گوشت نلک سود و گوشت ککاو و امثال آن هر چه غلیظ بود **فایده** لکرم
 علون گرم است یعنی شانه های نرم و سرد و رفت الکره و بعضی گفته اند که لکرم تیری است که بردشت الکره می چسبند
نوع چهارم آنکه بسیاری حرکت در ریاضت و طافاته حرارت هوا و خزان باشد که شربت عرق گردو و وجود
 سبب است و علایش قطع سبب نوع خیم الکره طبیعت ماده مرض را دفع کند و علامت او وجود جمی است و کثرت عرق
 در ایام حمران است و در چنین عرق را جلیش نماید که در آنکه مرض است که الکره شربت ضعف افتد **فایده** و از جمله
 میل باز داشتن عرق است که بسیار پوشند و هوای خوش بنشینند و عرق پاک گیرند که هر چند پاک گشته بشیر آید و اگر
 ملکه اند نه چنان پاک کنند باز است **صفت** روغن حباب آب برک مورد و تر و آب سی بار و غن کل جو شانه تا آنها
 بسوزد و روغن بانه پس ریخت و مفاصل بماند و اگر مورد و تر باشد برک مورد و خشک و طلا و صفت و می
 جلد و آب بپزند و آب صافی کرده بگیرند و چهارم صندل و غن کل یا کیند آمیزند و جو شانه تا روغن بماند و اگر باز و ملکه شست
 و بر جو شانه و تر تا در روغن صندل بماند و اگر کیند و جو شانه تا در روغن صندل بماند و اگر کیند و جو شانه تا در روغن صندل بماند
 و شربت آب پاک بپزند و غن کل یا کیند آمیزند و جو شانه تا روغن بماند و اگر باز و ملکه شست
فایده بسیار باشد که تاسیر عرق آورند و حاجت آید بپزند و اگر کرده میشود تا غایت جمل آرند و
 متبلبله عرق ازین چیز یاد آورند باید داشت بر صفت مسام بود عرق می آورد و از نه بشیر خایسته است
 در ریاضت و الکباب آب گرم و امثال آن و نفع آب کرفس و کلاب و قد ری سکه که روغن کل هم انچه بر بدن مالیدن
 و کد لک روغن با بونه نه با بونه انچه روغن غار و بسان روغن مسکن و آب تریب یا زرد و از جمله حرقا ش
 و از د اخلاط شرب یک چنین ساده یا تر و ری است آب کاسنی انچه و شربت گل بنفشه همین عمل دارد و نماد
 بخود آب و قند زردک ازین قبل است و آبی که غایت سردی بود و تر باستان و نشیدن او از مرقا است
فصل در عرق الدم عرق الدموی عرق الدم است که بجای عرق خون صورت آید و عرق
 دموی است که عرق غلیظ با خون آید که سبب این مرض صحت در وقت خون است بخالت صفرا و توت ماسک

اما سکه عسل و قند که در معده است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 چون قنوع زرشک و کاسنی و کشمش و زرد آلوی ترش و دانه انار و شربت آبلیمو و شربت
 و امثال اینها و بس از اصول تغذیه و تغذیه شیرهای غلیظ چون پوست انار و آس و برگ لک و جوز سر و صفت بلوط آب
 نمک طایفه ناسام حکم سازد و از اغذیه آنچه غلط و مبرد بود و بارها ذکر یافته بکار برند **مصل**
اندر برهه ال و سمن مفرطین باید دانست هرگاه احوال بدن متغیر شود از حد اعتدال
 بلاغی یا نغمه می مغلا گردد یا قوت عظیم مستعد میگردد بدن چنانچه گفته آید قسم اول در سمن یعنی فریباض
 و افات که در بدن مبرور کشید و در دست از راهی و حرکتی نفسانی دیدنی و خارجی چون غم و حسرت
 و حاتم و سایر جماع و حرکت و افات استیاض صلب هوای گرم و سرد و امثال آن و ایضا مبرور است و در حد
 حیات منفرد و سبب غلبه صفات شدت احتباس خون در کمر و زیر که منقبض گوشت و بدن بسیار است که انقباض
 و سبب نزال شش گونه است یکی غذا کمتر خوردن و بدان سبب بدن را تحلیل نرسد و بدن بجا نماند و دوم آنکه غذا نایست
 خوردن و از غایت لطافت زود و بیشتر تحلیل یابد و بدن بهر بنایه اندک اهل گفته اند من بریدترین بدنه بخار من الاطعمه
 و غلط استیوم آنکه غذای فاسد و نامطوب خوردند و خون فاسد از آن حاصل آید و جهت فساد طبیعت
 از اجزای بدن ساز و چهارم آنکه در اعضا سوء مزاج پدید آید و بدان سبب غذا کمتر جذب کند چنانکه در اعضا
 انقباض است چنانچه در کتب معتبره است و بدان سبب غذا با اعضا چنانچه باید نماند و در اعظم و طحال بدین
 و از جگر سودا جذب نماید و بدان سبب قوت جگر است شود و مزاج او فاسد گردد و در توضیح غذا افشوری
 زود نماید و اعضا را بهر در سه چنانچه باید از موده و روده گرم متولد شود و هر چه خورد و شود و بخورد و بدان
 سبب انقباض انقباض تمام زود شش که تحلیل نشد از غنوم و دوم و شربت ریاضت و سرعت آن و سرعت
 ریاضت ریاضت تفریکون را گویند و علامت هر یک از این اسباب مذکوره وجود آن سبب **علاج نخستین**
 از آن سبب منبر که گفته از آنچه در مجلل هر یک مذکور است و بعد زوال سبب شرب و اغذیه و ادویه مسهل
 نماید و سبب حاجت و جهت جذب غذا با اطراف و ظاهر بدن بحمام رفتن و آب گرم بدن شستن و تغذیه و بس
 استیاض و روغنهای مرطوب مانند قلیل المقدار زیر که اکثر اوجله را سترخی بسیار و زود و کک نیست مبطوب و
 در نیاب جامه با نرم پوشیدن و باران و سرد و روگون پوشیدن و عطریات بوئیدن و همیشه و بازی جماع
 که زانیدن و با مشورت و در اینجا خوانیدن بشیر و لکلت جماع اثر تمام دارد و اگر استیاض است باطلای مفرط و
 مفرط که در سمن برود نرم گویند و بر روغن بادام و آب کشک و آب اندر شیرین بنید و پس نماید و دیگر غثاب
 در موز برود و آب یک بخورند و صفات نماید و نیز باوانم و ششاش و مفرط شش که در وضع عصبیه

الجبن مضبوط الشرب ششم فاج مضبوط و اسهال بسبب کثرت رطوبات و انقباض امراض که مردم فزاید افتد زود
 یافته نمی شود مگر سسجک نشود و همچنین اثر او بر عذرا حاجت با اعضای آنکه می تواند رسید جهت ضیق منافذ
 و مجاری زانست که امراض فزاید شدت و علل و دشوار پذیرد و کذا که فزاید در هر کار عاجز و محتاج بود و
 پیشگی و گرسنگی صبر می تواند کرد **علاج** بهر تخفیف سهیل و مد رات دهند و تقبیل غذا و کثرت قوب و استحمام
 یا بس و تقبیل نوم فرمایند و عرق آورند و روغن های گرم و محلل چون روغن شبت و قطه بمانند و اطریقات بسبیل
 دوام و همچون کوفی و انفریاد و سنجیاد و دار الملک همه او بر گرم و خشک خورون فقهه ارد و خوییدن بر زیرین
 و با سایش با بودن فقیه است و هر چه در سین گفته شد مخالفت و ضروری است و نمک گوشت انمی خوردن در نیاید
 و تیر از همه دو است و استحمام یا بس آنست که در هوای حمام نشیند و آب استحال نکند و حمام بر گرسنگی باید نه بر
 که حمام بر سسجک از سمات است سقونی که بدن لاغر کند ناخواسته شام با دیان سداب بیره کرانی هر یک چهار درم
 مرزگوشت خشک بوره انمی هر یک یک درم چوب کب یا کت منسول دو درم کوفته و بخیه هر روز بخیه تقال بدهند و دیگر
 کت منسول سدر و س هر یک چهار انگ فرغ خوش خیدرم زان زراوند که بخیه یا هر یک و انگ و نیم کوفته
 و بخیه دو انگ بدهند و دیگر کت منسول یک درم با سر که چند روز ناشنا خورون بدن لاغر کند و تشنگی بسیار نشیند و فرام
 دارد **فصل** در شیخ جلد سز گاه باشد که از افراطی بویست شیخ افتد و در پست سرویان اجزای متشیخ راه با
 همچون انهار پیدا شود و علل ترک استغراغات کند و روغن شبت و کدو و عصاره کاهو و کدو شیرینان و دیگر عطرات
 بر سر باند و در بینی بچکاند و روزی چند بار آب گرم و شیر بر سر بزند و سر به بخار آب گرم و شیر در اند و دستا چنان
 بندند که تشنگی دست کند فایده بسیار باشد که شب شیخ جلد خشکی باشد بکشت بستن و دستا بود
 از سبب طغیوت و این را نه اگر شکل توان کرد **فصل** در شیخ جلد سز گاه باشد که در پیشانی شیخ پیدا یید
 یا خارش و حررت جلد و این در سز اکثر افتد و سبب او امتلای مقدم و مانع است از خلط رقیق **علاج** بهر تخفیه مانع
 کنند و زوفا و سبیه تخم مرغ و قیر و طی که از موم و روغن کدو و بادام ساخته باشند ضماد نمایند **فصل** در
 تنظیم الارس و بزرگ شدن سر و زرع یکی اگر طوبات و ریاح غلیظ زیر کاسه سر جمع شود و شود و بینی در روز
 که عبارت از لقی نبایل الارس متفنج گشته گردد و بالضروره بعضی اجزای سز بزرگی پیدا یید **علاج** استخاک
 غلظم در وید است چیزی که محلل و ملطف و رطوبات و ریاح بود ضماد نمایند چون آب الزا و آب که دره و زرد چوبه و روغن
 بادام تلخ یا نه و ده و باید که صبر کند شش و زعفران باب مرزگوشت در بینی بچکاند و دم انگه میان پرست سز
 و صفاتی که از این قوت است پامیان صفات و قوه بطبوتی گرد آید و بهر سبب استخاک تورم نماید و طس نرم بود
 برای زود باشد و هر یک بدن نماید لان و کب الرطوبه غیر شیخ **علاج** پرست انار و جوز سرد و کبر ضماد نمایند

اگر بدین متغی شود پوست را بشکافند از اینجا و آنجا را بدغات برون آرند و بعد استخراج مالت تمام بر است
 بر این عمل نمایند **فانگه** اگر مالت بالای صفات بود شکاف خفیف کنند و اگر زیر صفات باشد شکاف
 عمیق زنند تا صفات شکاف شود و هر چه که باشد اگر مالت اندک بود یک شق عرض کافی است و اگر بسیار
 بود و شق متقاطع و اگر بسیار تر بود سه شق متقاطع **فصل در استخراج و حله اصل لعل گاه باشد**
 در هنگام سرما و خزان وقت صبح و شام انگشتان بخارند و نمیده گردانند جهت احتباس فضول در آن و اینجا است
 بدن را بیشتر **علاج** برای قشع مسام تحلیل ماده بآب دریای شور یا نمک آب بطبع قهقیر یا بطبع شلغم
 یا آبکی که بخیر و کرب یا عدس قشر در کنند و ترس جو شاییده باشند انگشتان را بشویند و زمانی در همان
 بدارند و مانند و بخیر و شراب خجسته صفا نمایند و اگر بدین قدر منقطع نگردد آب سبب بریزند تا نه بر و ملک الاخره
 و قطعها را بیک لذه یا حدتها و آنکه الطایفه **فصل در قرح القطاط و حمرتها و طاقها و بلیغ**
 ششگاه را گردید و قال اشاعره و هو قرحه الرویف من الدواب من الانسان الموضع الذي ينزله و كذا في بابه
 گاه باشد که از کثرت استقلا یا اصطکاک بغیر این ششگاه سرخ شود بعد خراشیده گردد و در شکافند و متحرک شود
 بقرص رودیه و این در میانان نا توان اکثر **علاج** در اول امر عینی بکامی که آنجا سرخ شده باشد ترک
 استقلا نماید اگر ممکن بود و محض و اقیانیا و کل ارضی و ماز و گنار و جزان و دیگر رو اوعات طلاء نمایند و بخار
 تر دارند بکباب و سرکه بر برت سرد کرده باشند و اینجا که ترک استقلا ممکن نباشد عینی بیا از غایت نا توانی بختن
 بر پشت جلاد نباشد باید که آنرا و زری چند بار گردانند بر پهلوششگاه را در سواکت ده بدارند تا کمال قشع گردد
 و ایضا برگ بید و کاکوس و یک نرم زیر او بسترند و دواش درشت و سخت دور دارند و هر گاه خراشیده شود
 در حراره و بر هم آید و امثال آن دیگر حقیقات بر سازند **فصل در صیان** بضم صاد همد و وی نیست
 که هوای بدن آدمی آید و سبب عفونت اخلاط است و حرکت آن سیوی جلاد داشت که بعد جماع و حرکات
 شوشه بوی بوزیله میشود و تاخیر و غسل ضابط و تامل چیزی که با الحاحیت ماده حرقیه با بنام بدن حرکت و بدون
 خلقت و جلده و سیر و پنج اعدان و برگ او و خردل مانند آن از حیوانات این علت است و بیشتر ظهور او در
 اماکن پوشیده باشد چون کشتن بان و زیر حصین باشد که از تمام بدن بپاید و سبب عفونت بر از و بول
 و عرق و غیرت اخلاط است **علاج** تعصب و سهل بدن پاک کنند و جهت تسکین حدت اخلاط و بته مل
 مزاج اشرب مبرده و کبکچین دهند و اغذیه مناسب چون زرا میچ و طایب سیر که خجسته بخورند و از آنجی بعد از
 د با لخته شد بر سیر اند و بعد تعقیب با بیک گرم غسل نمایند و اس و شب و بزرگ سوسن و صندل و طایب شیر طلاء نمایند
 یا سبب یا کباب یا بصرن و این او و به در غل و دیگر اماکن متنه مالیدن نقدارد و مر و اسسک سیر که بکباب

و بکلاب مر با سخته و تو یا و قدری کافور بکلاب اترص کرده بدارند و بوقت حاجت بکلاب یا باب سببند
 و باینده طلا آتش خندل سپید بعد پوست ترشخ و زنجشک شامه فرم داشته گل سرخ سنبل یک شب بانی جمله
 مساوی نرم کوفته و بنجیه در نخل بماند و هر چه قاقص مسام و کف جلد و مانع عرق است مالیدن او اسود دارد
 و مرد و سنگ فقط باینده طلا کردن سرخ الاثر است **فائد** ه گاه باشد که در میان و میان انگشتان
 یا زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد بواسطه کثرت فریبی و عرق شور **علاج** رگ زنده و مسهل دهند و در تهریل
 گوشه و از ترکات شمع نمایند خاصه در بنوای گرم و بعد تنقیه آبخار باب گرم بشویند تا چرک و فضل خندق و زایل
 شود بعد بهت کافور جلد و اندام مسام آب سرد استعمال نمایند و در اینجا مانع ترشخ عرق و خنول عفنه گردد
 و در و عرق نفع دارد **صفت آن** برگ سوسن تو یا و مرده سنگ گل و گل سرخ گل ارمی خاسوفه
 پوست انار جلد برابر و کافور قدری بسکه که باینده و تنگ بدارند و وقت حاجت در آن موضع پراکنند
 و گاه از تری عرق و ماده درین مواضع جرات شود در هم خل و سپیده بر نهند و اگر خستین سب که بشویند تا چرک
 و در طبقات قرع که ملخ اندام است بزاید بعد هم عرق بکار برند بهتر باشد **فائد** ه گاه باشد که
 در پوست سرنخ است بسبب خلط دسم که در آنجا گردد آید از بخارات و جنبه که از دماغ بیوست سر بر آید
 و آن خلط عفنه گردد و این مرض بشیخ و اطفال اکثر افتد کثرة الطوبه التي هي اداة العفونة سنی ابدانهم
 و صفت الحارث الغریزیه التي یمنع العفونة **علاج** بعد تنقیه مرقق برگ سوسن و مرده سنگ و تو یا
 و پوست درخت صنوبر و جوز سر و سخته و دقاق کتدر شرباب طلا نمایند و از غده که در دسیر و یاز بو و
 اجتناب فرمایند ذکر او و بکن خوردن آن عرق تمام بدن خوشبو کند اهل سلخ کفر آب زرد الوان شود و
 و هر واحد ازین دینیا بنفید است بقدر مهور و بخورند و برای **عرق پای** شب بانی در آب حل گردد
 مالیدن سود دارد و برگ سوسن یا برگ طر فایا الی که است شنبلیله گیرند همین عکدار و عرق کف دست نیز همین به
 شود **فضل و فساد اطراف بالبر** و باید دانست گاه باشد که از سیدین سردی مغرط
 دست و پا تریل و خفین و سیاه شود و همچون ابدان مرده گردد و آنرا خصل القول فساد اطراف الان ضرر اکثرها اکثر
 سایر البدن بعد از شروع الحارث الغریزی و له و ام المتشافها و ملاقاتها للبر و **علاج** در اول امر صنی
 بهنگامی که بکوبی ظاهر شده باشد و بسبب انفاذ و عفونت راه نیافت و متورم گشته بستاند و روغن زیت
 و زین و زراقی و دیگر و غدهای گرم نیک بماند و اگر دم نپدید آمده باشد لیکن سبزی و سیاهی ظهور نکرده باید
 که بطین اکلیل یا بون و شبت و سوسن و تین الحظ و شلغم و کریم و شیخ و غام و مرزنگوش و حلبه و تخم کنان هر چه
 بهر سه اطراف در آن گذارند و بشویند و طین گرم باید آب گرم نیز صفت است و بعد از بر آوردن اطراف

ازین کسب رخها جان و عین نفس نم گوشت بشری است چو شانه و بران گذارند و اگر بعد تو زم اطراف سبزی یا
سبزی ظهور کرده باشد باید که در آن موضع شرط معین زنند و بعد در آب گرم گذارند و دهاده دارند و خون بران
دهند تا که خوب است پس بیرون آرند و کل ازین بایست عمل در سه که ملا سازند و بعد زمانی شرباب نیم گرم
یا باب و سرکه روزی چند کرت بشویند تا که تر خشک شود و در محل شرط گشته بر وید و اگر بعد تخم و تسه و غشوت و بر
اطراف افتد باید که برگ چغندر و کرک پیروز و بر و غن کا و در سه که بشینند و اینجا گذارند و همین خضار یکند تا که گو
کند و کسب رسیده باشد ساقط شود و اعضای مجاوره صیج و سالم ماند و این عمل در استعمال این بهتر است اما
انجا که اسقاط اخراجی مخففه اطراف غیر جدید ممکن نباشد تا که ریاست از استعمال آن قاندا به دیگر اخراجی نیست
لیکن احتیاط کلی باید که هنگام قطع ناشطای عصب عروق بریده نشود و بعد سقوط اعضا کند و باید و ابو و با این
بعلایق قوی بر و ازند با استعمال تحففات و جرات که از مرطاب قروح است و مغرب گفته شود **فصل**
در سوختن از شرباب گرم و در غن گرم و جرات و سوختن است بر چند قسم قسم اول فی حرق النار هرگاه بدن
سوخته شود با شرباب خفیف باشد و آب گزیده باید که در تبرید وضع و دفع غرر حرارت گشته و تخمیان
باشد که تر قوی بر و سر کرده بران گذارند و چون گرم شود و دیگر نهند و بجا آید و بهر ده تلک کردن نفع دارد چون
علی دینی آب و سرکه کل کرده و عدد سبب و سیاهی که از دوده و صفت ساخته باشند و قال جانین و سبب است
از اصل الدوا بالاد و علی عرق النار و ترک علی این سبب است و سببیده بغضه مایه ان در تبرید و تسکین نظیر ندارد
و خیرات با شرباب گرم نفع است و دیگر در غن کل و سببیده تخم مرغ تخمیده بری نهند و سببیده دیگر
عدس و کل مرغ چرب کنند تا ماهر شود و بعد آرد و جو سفید و تخم مرغ و در غن کل امیزند و صلا نامیت
احسان زمان که سوخته شود و دیگر بر غن رضای آب چو شانه و در بان کوبند و با سبب و از زیر آب شستند
مرهم سازند و بخرنه نهاده و بزنند و اینجا که احتراق شدید بود و اعضا را متعلق سازد آنکه گند که برین مثل و قوت
قوی باشد و غلیظت تدبیر نمایند و یک ماهه آنجا نهند و مرهم سفید ان استعمال نمایند و اگر بین مرهم و روگان
نشود مرهم و روگان **سبب** وجود و فاقه که آب گزیده است که سبب داخلی یا بی حیوانیت از غن جدا
شود و از غن عروق برآمده و غیر بر پوست نهند که در پس بالضرورت زیوست جدا شده و باید تحب مقدار
انیت **صفت** مرهم نهد و دیگر نه آب و آنرا غرر با باب بشویند تا حدت و تیزی او تمام زایل شود
و شک سازند و بر و غن کل خام یا بر و غن سور و یا بر و غن کج و امیزند و در غن یا اضاف نمایند و بر عضو
مخزق نهند یا چند کینه با آن لوم و بر عضو گذارند و درین شستن نوره است که نوره بسپید در
خود نهند و در آب حرکت دهند چند نوبت تا نقل او بر نشیند پس آب از وی دور کرده و دیگر دور

دیگر درویند بخت کت آب بگردانند و اگر نوره و خرقة نبندند بخت کت آب بگردانند زانی و آب
جد کرده چنانچه گفته شد بخت آب بشویند و آب باشد سرخی که بدن عمل دارد خاکستر بای مایان و خاکستر نمک
درانی و اگر دویج و سبیده از زیر هر چهار بهم بایند و سبیده بخیه در روغن تخم آینه زنده و بکار برند و اما تخم
برما و در حال در جمل بخت الکلی لان فی اعضاها طوبیة بوقیة حادة لذاته قسم دوم فی حرق الدین الحار علی
مراهم که ذکر یانت در سوختن کشن در سنجکی روغن گرم نیز کفایت کند و این دویج و سبیده بخیه بخت زیت و سبیده نیز
در سبیده انداخته بختیانه تا کیسان گردد و طلا نایند قسم سوم فی حرق الماء الحار علی
باید که ماء الرما یا ماء الزیتون محل بخصو ریزند و خرقة سر کرده بر بندند و آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند بخت سبیده
نوره استعمال نایند و خاصترین او دویه خاکستر جو است بزورده بخیه سرشته و حارث بن کلهه ثقیفی که طیب اهل که بود
و عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر که آب میسخت را و اشیر یا زرده بخیه میزد و بر می نهاد **صفت** ماء
الرما و بکیرند را و بخیه خاکستر و آب که از دویج و زانی آن آب پالایند و خاکستر دیگر و آن اندازند و بخیه طوز
سکرت یا بخت خاکستر نازده در آن اندازند بخت آب مذکور بکار برند و بخت بخت و بخت من غیر لند قسم چهارم
فی الاضرار من القواقل علی علاج آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند **فان** ده دغان که از زمین خیزد و بپایانزد
و انجا برویت کسب کرده نازل گردد و ابر را پاره کند و بوی مطبوخ شل گردد بخت تخمین که از حرکت قویه و اصناف کاک
شود پس از آنکه از و بر می آید آنرا در عود خوانند و روشن می کنند و در مطلق میگرد و آنرا برق گویند و لطیف
و خان شعله است و آنکه در هوا سرد شود و بر زمین نهد آنرا ساقه مانند و او کثیف دغان مذکور باشد که سبب بخیه
بکره خود بار پس شود و خاصیت که بر هر چه بگذرد و آنرا بسوزد و نیست کند بواسطه ناریت که در آن آید اگر دویج
افتد و بر سر می آید و دیگر حیوانات برسد و بدن بسوزد و آنچه نگاشته شد تدبیر است و الا بر این نیست
فی الفور از اینهم میاز و چنانچه ظاهر است حکایت در سنن بکیر از رصه و ملک که آنک صاعقه افتاد و متصل
فی تمام بود و سوخته شد و ببرد و بجای که افتاد بود و غار عظیم افتاد و دیگر حیوانات و مردم که قریب او بودند سلاست
مانند و شخصی که یک تیر تیرابانجا در خیمه نشسته بود و بچراغ افتاد و صاعقه از کرون تا کمر او بر سبیل جمالی بسوی سینه
رفت آید سوزان کیار ای پدید آمد و حال که از تابش امیر سبب بدین رسیده و بر چند قصد میکرد و سهل میگرد
داد و میسرده بکار می برد و بخت نمی یانت و همان عارضه بعد سه سال بیکان اصلی شتافت قسم پنجم فی الاضرار من الشمس
آنکه با ت که تخم نرم پوست و انقباض بخت گرم می کند و بدان سبب پوست او بسوزد و علی علاج هر چه که فوری و مر
سکه که استعمال نایند قسم ششم فی الاضرار من غلغل الماء و علاج غلغل زنده و حیات کشند تا ز آب که از
خون جدا شده سبب بخت ابرق برین آید و انضامه حاده که بواسطه حررتی اتم به اجانب سبیل کرده سست

از راجع کند هر چند که گناره با هم سپید باد و قرومی کاواکی ماند **علاج** تدبیر این چنین جراحت است که در روز دوم
 باشند و جهت منع انقباض با ده کرد اگر جراحت نرود که دوائی است مرکب و صندلین آب کاسنی یا کشمش عسل
 نمایند و صندل خشک با ریکه سائیده فقط بر فاده باشند و فاده چنان بر بندند که مانع بر آمدن خون جراحت
 نگردد و اما نماید با صندل الیاس علی الرافید من غیر استر ارج با بعضا رات لکلا بر طلب الحراجه بهایان المقصود تخفیف
 فاعله اینجاست که خون در بدن بسیار بود و از جراحت بر نیاید و مانعی نبود باید که جهت تقلیل خون فصد کنند و هر چه
 خون افزاست چون گوشت و شیرینی منع نمایند قال الشارح فیها و بخیر اللحم و الحلو لئلا یكثر الدم سیفی البدن
 لیکثر انقباض العضو المجرع و هو تصفیه لا یقدر علی التقرت فیها لانیفی ففیده و یصیر قیحا و ضرا یجعل العضو یجعل العضو
 متورما و بهترین در روز چهارم است دم الاخون و دخیل و مرصیر کند هر یک بجز آب است و اینجاست که اگر جراحت از
 بستن جمع نشود باید که برشته ایشیمی بدوزند و بهر تخمه گری زنند چنانچه سقار است و بالای دوزند و گوشت
 و اگر که جراحت دم کند تا ترشش در شراب چو ثانی و بگویند و بران بگذارند تا نرم شود و در روز است که
 بخشد و جراحتی که در عرض بدن افتد بکاه و اگر گشاده نیاید **مقاله اندر جراحت مفصل المضغه**
 جراحتی غیر که پاچه گوشت از آن ساق شده باشد لازم است که اجزای جراحت بهم پیوندند و در فضا بیکدیگر
 است و رطوبت صدیدیه و هر که جمیع آید **علاج** تدبیر این چنین زخم است که هر چه محففت و رطوبت و بجای
 بود با عدال چون کند و صبر و زرداوند و ایرسا و قلیا و فصد و قویا استعمال نمایند و در روز ساخته بموم روغن شتر
 زیر که ادخال روغن و موم اندر او و به محففت منع تخفیف نماید از آنچه باید و بعد بر کردن و در روز جراحت بر باط
 بر بندند و در بستن ابتدا از غور کنند و از اینجا حکم بندند و نزدیک بهمین دست گذارند و نفع سخت بستن از غور
 است تا اطراف جراحت در قهر هماکن بهم پیوندند و در اول هم تاب ماند و آنچه حرکت در وی است نیک اندر شود
 و ببالا گزاید و سود بستن در این است که چون جراحت بر آید و به غرض صواب است که عضو مجروح را چنان
 و از آنکه در هر جراحت فرو تر بود و قرا و بالا تر حرکت با طبع سیلان کند و قوال جالینوس انی قاربت جرحا کثیرا کان
 غوره عند الرکبه و زمره عند الفخذ بان نصبت الفخذ نصبت کان القرفون و القوفه اسفل و کذا لک قد علمت ساعد
 و الکتف و غیره تعاقبا لیکون القوفه اید الی اسفل و باید که نیشه گنبد بروغن کهنه الوده اندر جراحت گذارند و تجویز
 همین کنند تا که حرکت و زرد آب از جراحت سازد و اگر نیشه فقط بی اتزان روغن بکار برند بهتر است پس از آنکه
 جراحت پاک گردد بدو رات و مراهم گوشت بر دیانند **علاج** کند و در روز و مراهم لخم و فصل قروح بتفصیل
 ذکر کرده شود و منسی لخم بر دیانند گوشت است و بعد رویندن گوشت او به مدله بکار برند چون مرد اسفنج
 و شیخ سقزیه و برگ سوسن و بلبله و ناز و کلان زرد صبر و زرد چوب و زعفران که محففت بی لزم بود و مدخل آنها گوشت

که سطح جراحت را خشک کند و سخت سازد تا مگر کشیده بر آن قند و آستعمال نبات محافظت از بقاوت دیگر
 اوقات نماید **فصل هجده** جراحت پرک و کان و زمان را از ادویه مطهره و سیر التفهیف بود بجا بیرون چون روستخ
 و شیخ سوخته و جراحت ابدان صلبه را قوی التفهیف استعمال نمایند چون باز و کهن روستخ و صبر **مقاله** اند جراحت
 مرکب و او آنست که بر قوی یا عرضی مرکب باشد مثلا سوزان بدن یا استلا بدن یا درم یا درشت یا با و بار بود یا
 استخوان شکسته بود یا یکی یا بعضی بریده شده یا اگر است فاسد شده علقا جع شکر و تخم کدو جراحت است که
 تخم کدو باز از ادم ارض را قند و اعراض نماید که گشته به آنچه مناسب بود و بعد از آن تا که جراحت نماید بجا
 گفته شد **فصل نهم** در سوزان تبیل و در استلا تفهیف کنند و آنچه که استخوان شکست باشد یا یک یا یکی بریده
 شده یا عضو درم کرده یا آنچه در محل مرکب مذکور است تذکره نماید و در نه به وجع مشکین که گشته و آنچه
 که گوشت فساد پذیرد انانی ضروری دانند اما جهت تسکین و ادویه مطهره چون فینون و نج و مرغ افغان و مانند
 آن ضعا کردن فساد و اگر یک یا شیرین و شراب بختان و ضماد نماید با ناسهیت و در افزون شد و هرگاه
 از آن درم هم مطلوب باشد اما تیش و شرب بخت بکار برند برای غالی ساقین و بعد از آن گوشت فاسد را بخت
 باید که اطراف کاسنی و غب القاب صلی گویند و بر وزن یک و در فانیشت آینه و ضماد نماید تا که فاسد بایسته
 بسیار ساقی ساقی گردد و بعد از آنکه جراحت قدیل پذیرد و فساد و زسرات نوقت گیرد و نیم بخت کند
 گوشت فاسد را بخورد و از آنجا مسوده یا سبب و **مقاله** اند جراحت از سس جراحتی که بر سس افتد
 که از استخوان سرنیز شکسته گردد و از آنجا گوشت بخت شیان و نه جاع بود است **فصل** از استخوان شکست باشد
 و در طعم که خبر درم و درم الاقرین و آن تا ساخته باشند بر آن و اگر استخوان شکست باشد واجب است
 که ریزه های استخوان شکست بدون آنند که درم هم بسبب نند و در ریزه کوبیده و انعام سیر فلام هم بسیار در
 جراحتی که بر فام رسد از آنرا خوانند **مقاله** اند جراحت از سس و از اجایه نام که چون سر کرده باشد
 پس هرگاه زخم بر شکم رسد و روده و شرب بر بدن آید علقا آنست که در حال روده و شرب و درون باز گردانند
 و جلد شکم بر زنند و اگر درون باز گردانند میسر نیامد باشد و در اسهال باشد سببی تواند روده با و بخت
 و اند زخم بود باید که بشرب آب گرم یا ترابشوند یا اشجی بشرب گرم که در کمی روده نماید تا فانی و زایل شود
 را بکشتن سیر و من احوالی او بسد سازند پس سس و تها و با جادو کوفت و در نه جاع نیست او نم شود
 و در ده اند و در اگر خود بخورد و در نه جاع گشته بدست برق و طاییت و سبب بر داشتن یا اگر گشت
 مذکور باید که طرف مجروح نسبت به سس سالم بر داشته بود و این است که زخم بر جلوی شکم بود و اگر
 باشد حاجت با ارتفاع جانی را مختصا از جانب دیگر نباشد و آنچه که تمام میسر نرود بهتر است که بعد از احوال فانی

نفخ در وقت معتدل بحکم بر نهد و آنجا اطراف او گرفته بروارند تا جوع معاشی شود و سبب ملین هوا
 حطام و اگر بدین جلد و درینا بد لازم است که دمان جراحت اندکی کشاده کنند تا روده باز گردد پس جلد را بپوشانند
 فاکند و هرگاه تریب بر آید باید که بزودی آنرا اندک کشند تا تغییر در آن راه نیاید و اگر زود گردانیدن میسر نیاید
 زمانی طولی در هوا بماند یا سیری یا سیاهی در و پدید آید بدین شکل است که آنچه بنبر و سیاه است آنرا ببرند
 و بعضی بر آنند که اگر تریب زمانی طولی در هوا بماند چنانچه بنبر و سیاه گشته باشد قدری از آن قطع باید کرد تا جملگی
 تریب را خوارند بدین ششین هر گاه بزرگ از ششین و او رده که در آن باشد آنرا برشته باریک ابریشم سخت
 ببرند تا آنجا که تغییر گشته بجهه اجزای متغیره را ببرند و میتوانند که اول ببرند و بعد قطع سر رگهای او برشته باریک
 ابریشم بدوزند و مقصود از این آنست که اگر رگها بسته نشوند سبب قطع خون سیلان کند و در شکم جمع آید و
 احداث افات نماید و رسته که از آن پوست شکم بدوزند در سختی و نرمی معتدل باید زیرا که اگر سخت یا رسته
 باشد پوست را یاره کند و شدید اللین میشود که گشته گردد و مقادیر اندر جراحت العصب بجراحت العظام
 مقدار اول گفته شد که شدت در و دیگر اعراض شدیده لازم است **علاج** جراحتی که برین اعضا افتد باید که آنرا
 از وی چند تخم شدن نهند تا از حد ورم محفوظ ماند و یکی غایت بر آن کنند که ورم نکند زیرا که در تورم عصب
 خوف تشنج و فلج است و بدین آنست که احتیاط نمایند تا آب سرد و هوا سرد و یکم و روغن بنفشه و روغن کبک
 بدان عضو ترسد و در ابتدا بجز کین در و مشغول گردند و آن چنان باشد که روغن زیت یا روغن گل یا روغن
 کبک یکم کنند و در و دهان او ده بر خشم گذارند و روغن یکم باید که مایل بطرف گرمی باشد و تمام عضو را بدین
 روغن چرب و دارند از زیت الاتفاق یا روغن آس و کل بموم روغن سازند و بر زخم نهند و اگر جراحت فراخ و اصلب
 اللحم بود قدری زنیون نیز درین موم روغن داخل سازند و در آن روغن شدید الرطوبت چون زان و کورگان علیکم السلام
 باریک ساخته و بالذکریت سرشته بر زخم باشند مقدار و فاکند و اتفاق غوره زنیون را گویند و روغن کلاب
 بر آرند و زیت الاتفاق یا منده هرگاه عصب ورم کند آرد با قلا و خود و گرسنه و ترس و جو بکچین که بسیار ترش باشد
 سرشته ضما و نمایند و اگر حرارت شدید بود و این موم بر نهند که در قبال نخاس قند زیت موم سر که زان از هر یک
 مقداری مناسب گیرند و زان بنایت کمتر باشد و هماده و یا در سر که سخی لطیف نمایند پس روغن یکم سنگی انداخته
 نیک گردانند تا همگیان گردد و چون این موم بر زخم گذارند قطعه صوف بر سر که در زیت آلوده بالای آن نهند تا طری
 حرارت شدید بود و با غفرت لکها دارند تا عضو سده نشود و اگر جراحت تنگ بود دمان آنرا کیشاند تا بزرگ
 در آن نماند و موجب غفرت نگردد و باید که جراحت عصب و تریب و زود و بار بکشاند خاصه اگر گندنی و وجهی رنج
 دهد و هرگاه تشنج در عصب افتد سر او را آنست که عصب پدید شده بزودی قطع نمایند

از شش بر بعض از ملاکت این اند و بعد قطع عصب آنجا و بواسطی آن بر دغغ نمیکند خاصه دغغ نمیشد و
 بهر ای نیت و گردان و سر را بر دغغ نمیشد و بعد بواسطی یکایان جرب سازند **مقاله** اند جراحت المرن
 هرگاه بر رگ یک قسم افتد و رید و یا شیران دغغ از آن روان گردد و باید که بحبس خون کوشید و بدانند که بحبس خون
 شیران بزرگ مشکلی باشد و از آن شیران نورو چون شیران سراسان بود و در شان خون شیران است که رقیق و از غلا
 رنگ بود و بدین برآید و کمتر بر آمدن اصفهت بیشتر آرد و در این حبس خون نیست که غرقه و گلاب و سرکه آلوده اند و بزرگ جرح
 در آورند و بالاتر از چشم آید و قوی البر و طلا نماید تا مانع انقباض خون گردد و این ای رنگ باشد شود و آنچه در دست
 بسته گردد و غفلت نگیرد و اگر ممکن بود بالاتر از محل مجروح بچسباید بر بندند بستی متوسط تا جباری مهم
 پیوندد و بلا وجع و کوشیدگی نیست که سخت بستی در آورده و ماده را از بالا جذب کنند و دست بستی بستی نخواهد کرد
 قالا فقل شد الوسطه آنجا که بدن محلی بود و مانعی نباشد جبرأت کفون را نخستین سحاب بخانه کشند و غلبه و جفا
 آید و باید صحنه بلا وضعا کردن و خاک سوزند که از آن توان سوزان همان زمان بیاورد و باشد باریک
 ساخته باشند و را تیغ نرم کوفته بر کردن بحبس خون مخصوص است و اگر در کس دوم الاخرین و صبر باز و وضو
 و سرکه سر کرده و بخار اسید و حبس کوفته و جریختن بچسباید بیشتر و بیشتر و کوشش بدان آلوده و جرح
 که از آن دیگر شش غفلت نقطه و جرح نه و دیگر صحنه عربی صبر هم الاخرین و اندر دست و کند رباب صحنه طلا نماید
 و باید دانست که اگر جراحت شیران باشد چون دو ابران گذارند و بر بندند باید که تا نیت کشند و ملکه ناکه
 و عضور با اسایش دارند تا گوشت بر وید و آنجا که از این آید و خون بندد و باید که نوره سر و ناکه و یا زاک
 باریک ساخته و جرح نه که این دو حکم داغ دارد و اگر از این هم مطلب بر نیاید باید که گوشت و پوست که بالای
 یک مجروح است با آن آمیخته اند که از یک و بعد از آن آب تازیانه دارند و پوست را بر شش بر و دغغ رنگ بر بند
 سپس از آنجا که مجروح است بر بند و از هم قطع کنند و او را بکاوید چون آب ناسیه و زاک و زان باریک
 ساخته و آن بر بند بر بند و کشانند تا که گوشت بر وید و بهر طرف جرح است منطبق گردد و آنجا که قطع رنگ کون
 نباشد داغ دهند بکوی ذوب که با شش سرخ کرده باشند و داغ عین کنند تا باین جراحت رسد و مطلب حاصل
 گردد زیرا که اگر داغ بقیع جراحت فرستد شکرش ضعیف آید و او با دغغی خیزی ساخته گردد و با نیت قوی تر از آن متک
 سازد و فاعله صحنه بلا که با ناکه ریانت دوائی است مرکب که همچون بوند سازند و او ضا کردن بر جراحت
 منع سیلان خون میباشد و قوی الاثر است و مرکب دو گونه است یکی که دغغ با شش کس از جرحت و سازند بیا
 و بطوطه مانند بوند دوم که صبر غرقه و غلاک اندر دست و صحنه عربی بزرگ بجزوب و زاک هر یک
 اصفهت جرح کوفته با صحنه عربی ششند و بلا وید سازند و اما سرکه با وجود تریه و قبض منفعتی دیگر دارد و آن

و آن است که غواص است و بجهن می در آید و بکستمال و جراحات قایم مقام داغ است لهذا قطع میکند سیلان را از هر موضع که باشد **مقاله اندر جراحی که شظایای استخوان در آن باشد علاج** تراوند
 در حین ضما که کند تا ریزه های استخوان بر آید بجهه بالتحام جرات کوشند باستعمال کند و مرصع یار کرده
 و پوشیده نیست ریزه استخوان و جرات بود التحام صورت نمیدد و اینجا که در جرات پوشیده فاسد
 شده باشد نشان فساد و ترمل و در شقای گوشت انجامست **علاج** گوشت گنده را با بن یا بادویه اکا
 و در کشتن و افشای میسر آید این را کار فرمایند زیرا که آن گاه باشد که شظایای عصب و عروق رسد
 و آفت دیگر آرد و با بخار بعد از آنکه گوشت فاسد دور شود با بن یا بادویه استخوان هموید اگر د باید که استخوان پوشیده
 را بجز چسبیری تا بر غیر خراشند تا که استخوان صیقل ظاهر شود و اگر تمام استخوان گند و بود بکنش را بشقیب قطع
 سازند یا بخار و در روح گفته آید و چون استخوان بریده برون آرند بجای آن قطع شایع میانی بمقدار استخوان
 مستخرج و رب کرده بگذارند **فصل فی تشوب النصل و الشوک و غیره** هرگاه بیکان و
 مانند آن بخلد باید که از این بر سر باریک کشند و بجهه حرکت باریک ساخته و جرات برکنند تا التحام پذیرد و اگر بیکان
 یا استخوان درآمده باشد او را راست سازند اگر کج شده باشد و بجهه با بنور تقویت بکشند و اگر کشیده نشود بنگ
 مقناطیس بر و گذارند تا او را جذب کند و اینجا که بسبب کلی جرات و نابودن بیکان برون انور بیکان را نتواند گرفت
 و بان جرات بکشاید تا که انور بیکان را نتواند گرفت و اگر خار و استخوان و انگنه و امثال آن بخلد از این انور بکشند و اگر
 اندک بود و هنوز ناکاویده برون آرند و اگر بدین چل توان بر آورد و باید که چیزی ای مرغیه چون سیار نرگس و اسحق و
 ریخ فی بصل فاما و این تا جرات کشاده شود و نائب با سانی بر آید و اگر بدینک و اتصل جرات چیزی با سبی
 جاذب چون زنت و ملک الانباط و رایتیخ و زراوند ضما سازند و بزرگند **فصل فی القروح** باید و
 کو تو خشتی فاف جرات مستقیق را گویند و جرات تفرق انفال گوشت است و خواستب تفرق و ادوات خارجیه بود
 چون ترشم تنخیر و قران خواهد بود تا تابد به بن چون انفجار خرن و قشع بنور و تمام قروح بسیار است هر یک
 بنوعی گفته آید نوع اول در جرح سبیط و او آنست که خالی باشد از عوارضی که مانع التمال بود و اگر طریقت اندک
 بود و جرح نورده شد باید که شرب و مسکه و مال اصل انور بنویسد جهت جلا و تخفیف و بجهه پنبه که در آن بر سازند و
 بالای آن قدری پنبه که بر در غر کل یا کج آوده بگذارند تا سبب و بنیه بان جرات سبب نشود تا که از آنذر
 فراهم نیاید و هر روز قدری از آن پنبه تر کرده کتر نمایند تا نو و فراهم آید و در چنین قروح خفیف ادویه قویست که تخفیف
 بیکان بر سرند که گوشت افشای و طریقت اصلی است و ایضا منع التمال بنیاید و اگر قروح بزرگ بر چرک بود و در آید آن
 نرم باشد از هر دو سبب و زرد چوبه که نه و و را سبب که در زنت ترتیب کرده باشند « « « « «

مرهم سازند و بکستمال نمایند و بیج کی از اینها تنها یک زبیره که ضرر دارد و آنجا که این قرص با بدن صلب بود زیاده
 کنند و برین دوا آنچه قوی الحقیقه باشد چون ماز و کلان و شب و قلیما و برگ و کوس و زنگار و نبات اندک باید
 اینست و ماز از بدن صلب هر کسی است که کثیر القرب و چون زرگر و آهن گر و امثال آن و اگر در خفا برود و در خفا
 میباشد گشتند تا از طبعی که در غرض است خشک شود و بنده و زورات و مرهم طبعی که بر بدن و احصای تمام نمایند
 که با دهن تر حسیته شود و غرض از این بانه و احصای آنست که چندی بر وزن هر سلبه بر دهن جرات نهاده
 دارند تا منع التهام نماید و با قهر آن بر نشود و وسط جلد را برنگرد و چندی نه یکبار هم بر بند و اگر دهن تر حسیته بود
 بخیل اندک کنند و برین چنین قرص نبات التهام نمایند که دهن و بنده و چون احتیاط گفته شد و آنجا که بخیل است سبب
 شدت غرور و کثرت اجتماع طوایف اثر نمواند کرد باید که در اسفل عفت و آنجا که نبات غرور است شوق نماید تا ماده
 ازین ماده تمام بر بدن ناید و در اینک عمل **صفت مرهم** مرهم در اسفک با یک سانه در سینه ان
 زیت بیزنه تا غلیظ شود و بده زود آید و قدری از انزروت و دم الاخون دقت و کند و زلفت در آن
 اضافت کرده حل نماید تا یکسان گردد و بهترین در و نیم صبر کند و دم الاخون است قرص دوم در قرص
 مرکب را دانست که با عوارض دیگر چون بواسطه و سیلان فضول و سرد ترکیب و خزان یا بر بود و ماز از سیلان
 فضول انضباب ماده است از عضوی بر قرص **علاج** خستنی و عوارضات که شستند از آنجا مناسب بود
 و قدری از آن در بر است و یک نیز گفته شده و بعد از دال عارضه بجای آورده و از آن نوع بیوم در قرص عسر الانمال
 عیسی نگردد و بر غایت نسا بود و از این ماده سبب است و سبب سبب علامتی و علامتی دارد یکی
 خون درین علت پذیرد و بدان سبب عضوی که گفته و دیگر و زیرا که موجب التهام و باشت گویان مضامون
 است و از آنست که در اعضای غیب طبعی و در بدن است این قرص و بر من عمل کرده و علامت علت خون لاغری
 و ضعف بدن است و تر حوالی خشک و سبب دم و قلیل الحوت بودن علاج کرده و از آنست
 است به سبب طالع و قرص باب گرم تر کند و تکیه نمایند و چون از دلک و تکیه بر سبب و اختلاج و مضامون
 آید سبب که زیرا که اگر با وجود قهر اختلاج و حرمت دیگر دلک و تکیه نمایند مخصوص باطل است و این باب
 بسیار گرم نشاید که تکیه نمایند تا نه حلال اکثر مایع جذب و از آنجا که هر چه بود خون بود بخوراند و مرهم اسود
 در زلفت و زیت و زیت و شکر و مغز ساق کاه است باشت استمال نمایند تا سبب التهام
 نیست و دم و دم که خون نماند شود و بدان سبب نوشتن از آن نمون کرده و آنچه نصیب عضو مقرر
 بود بریم و چو که سبب است و علامت از نسا و لون و سبب است سبب التهام و خون و غیره و از آن چو که
 سبب است سبب از نسا و از نسا و سبب بر دهن و حرارت فرائج و اگر سبب نسا و غیره فرائج سبب بود

بدن بسیاری مایل باشد و نفس پدید آید **عللاج** غشّین مضد کنند تا خون فاسد بر آید و بعد به باصلاح مزاج
 جگر و سپرز که کشند از آنچه در باب هر یک مذکور است پیغم که مزاج گرم و مذبذب و عضو متفرق افتد و قوت او ضعیف
 سازد و بعد از آن سبب غذای که بدان رسد قوت عضو در آن بوجه اکل تصرف نتواند کرد و آنرا استحیل گوشت نتوان
 ساخت و علامت او سرخی و سوزش تیره است و شدت و جوع **عللاج** رنگی که بدان عضو مناسب بود بکشایند
 و بحسب حاجت خون برآرند و تدبیر پیورده و مطلقه بعمل آرند و مرهم سرد بکار دارند چون مرهم اسفیدان و مرهمی که از
 سرکه و مر و اسنگ زرد و چوب سازند و گرداگرد تیره طلایه الزرد کنند و بالای رخ داده که بر تیره نهند صندل شک
 بار یک سانید بدارند چهارم آنکه سوز مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو مازون گردد و علامت او کبودت رنگ
 است و عدم آثار حرارت **عللاج** جهت تسخین مزاج اغذیه گرم دهند چون مارالحم یا تاویل گرم و امثال آن
 و سوز و آنچیز خوردن نهند از د و عضو را باب گرم نمیدانند و مرهم با سلیقون که از زیت در آن پیخته و شمع
 و زیت ساخته باشند و مرهم سود که از زرد اسنگ و کنر و دم الاخین و انزروت مرتب کرده باشند استعمال
 نمایند و طریق تریب مرهم سود آنست که مر و اسنگ بار یک کرده در زیت بچوبشند تا سیاه گردد و بعد دیگر
 او ویه مسخوخته در آن آمیزند بحسب آنکه سوز مزاج تر و ضعف قوت عضو مازون گردد و علامت او آنست که گوشت تیره
 نرم بود و زرد آب و رطوبت در او بسیار باشد **عللاج** بهلیل و تربد و مانند آن بدن پاک کنند و اغذیه
 نازک چون طایح منویه و مطبوخه و خزان غذا فرمایند و مرهم قوی التحصیف استعمال نمایند صفت آن گیرند مر و اسنگ
 و در سرکه که در زیت تریب کنند و گلاب و زرد و زرد و چوب و نخاس سوخته و اسدرنج و شب قلایا هر بار یک ساخته
 بهم آمیزند و مرهم سازند ششم آنکه سوز مزاج خشک بمن قوت عضو شود و متصرف شدن بر غذا نه
 و علامات او خشکی تیره و بدن است و رطوبت و حرک کمتر بودن **عللاج** باب یگرم و روغن غنچه نمید کنند
 گرداگرد تیره و غنچه انجیرهای مرطوب فرمایند چون حریره او شور با ای جیبر و بعضیه مرغ غیر شربت و مانند
 آن و او و قلیل التحصیف چون آرد و جو و آرد کسبه بچوبی مرغ و بطا و غیره بر تیره گذارند بمقحم آنکه بکناره تیره یا
 اندرون آن گوشت سخت باشد و بدان سبب هر دو طر تیره بهم نمیروند و بس اگر آن گوشت بر بدن تیره
 یا قریب بدان باشد بختری در آید اما اگر غور تیره بود بحسب توان یافت میسنی چون محس را در آورند معلوم
 شود که تیره بی سخت میرسد **عللاج** آنجا که ممکن بود بر محس بخراشند تا بزاید و اگر غلیظ تر بود با آب
 آهین تمیص کنند و اگر غور بود با آب آهین نتوان برید با ویه اکال حاده چون فلفلیون و ویک بروگیک نما
 سازند و بعد از آن ای و یو هم که گوشت زرد نمایند گردانند ششم آنکه در تیره تیره استخوان کنده نماسد بود و
 بدان سبب زرد آب و دایم سیلان کند و وضع اغذیه نازک نماید و علامات او آنست که تیره کما در ظاهر رنگ

شود و بعد از خیزه از رساودت کند و دریم آن دو صدید رفیق بدو روان گردد و خاصه این قرحه است که چون
 میل اندر کند با استخوان رسد بواسطه ترمل و استرخای گوشت و باشت که او نرسیدن میل با استخوان مسخر
 گردد و این بر تقدیری است که غشایک محیط استخوان است فاسد گشته جدا شده باشد و استخوان عریان مانده
 عظام ج شکافند انقضی را با استخوان و ادویه حاد بران گذارند تا گوشت مرده فانی سازد و هرگاه با استعمال
 حاد و شکر گشته از دروغ عظم بر آن بپزند تا گوشت گندیده دور کند و شکر گشته را میل سازد و با آنکه چون گوشت
 فاسد محو شود و استخوان بدید آید الله که گنده باشد بخیر نیسیر یا سیران خورشیده دور نمایند و اگر کام
 استخوان فاسد باشد تمام قطع کنند و برون آرند و بجای او شاخ حیوانی مثل اساقه گذارند بعد مرده و
 و مانند آنرا اگر چه تمام قطع فاسد قطع استخوان بر وجه بودی که با آنکه بازه باریک که همچون آله شاکر
 باشد بر نه دوم آنکه اگر استخوان بر سر سوراخها کشی در سینه بعضی آن متصل بایند و با آن تیز و ابضا
 که نمایان سوراخها است جدا نمایند و بر دارند و ظاهر است که بر نه راز استخوان که فاسد باشد واجب
 القسط است و در قطع احتیاط نمایند که سر بریده یا زده گوشت سالم و دیگر اعضا صحیح نرسد و طریق احتیاط در کسر
 عظم گفته شد و نیم آنکه قرحه غش و ضعیف بود و بدان سبب خون که تنبیه آن عضو رسد تر فاسد گردد و بعدید
 مستحیل شود و عضو فاسد نگویند و علامت او سیاهی قرحه است و اگر گشتا دو باشد و فساد و عفونت او با
 مجاوره زود و سریع است عظام تنبیه بدن نمایند بحسب فلفله فاسد شکل اگر قرحه فاسد و حرارت بود و حوالی
 او زود و طریقت زود سایل باشد سهل سفر یا بیداد و اگر حوالی قرحه سیاه و سخت باشد و حرارت تند باشد
 مسهل شود و اگر مایل بسیدری بود و دریم سید سایل باشد مسهل بنیم و اگر بار در و حرمت بود و فاسد باید کرد و باید
 داشت که فاسد و به حال مسوداد و زیرا که خون مرکب افراط است باز تنبیه او تنبیه هر خط میشود و در جمله
 بقدر میل مزاج گوشتند یا آنچه مناسب فلفله روی بود برای سقوط گوشت فاسد اطراف کاسخی و برک خطی
 و غلبه قلب بگوید و قدری صمن و در فلفله در آن نمیرند و ضا و نمایند و بعد بقوط گوشت ترمل مرهم زنگار
 و مسکه استعمال نمایند یا باقی اجزای فاسد گوشت بنامه و بنشیند و گوشت مسر و صحیح ظاهر گردد و از زمان بمرام
 منتهی بگردانند و نیم آنکه قرحه و عضوئی فاسد که گوشت آن جایگاه ترمل و نیم و روی باشد همچون ابدان سستیقه
 پس بواسطه قشر طریقت و رنج تنبیه که موجب اذعان است بحصول نرسد عظام ادویه کالار و مسکه
 بر قرحه بپزند تا گوشت ترمل دور شود و صحیح ترین ظاهر گردد پس بعدلات بگردانند یا در نیم اند و در قرحه بزرگ
 باشد که دایم قرحه را بر دارند و بدان سبب اذعان صورت نمیند و عظام ج فاسد گشته و بطریق افتخار و عظم
 کشاید و تعدیل غذا نمایند و بعد فاسد و مسهل یک نگردد که بر قرحه است نیز فاسد گشته و اما قرحه فاسد نه ا ل و ق

ند العروق لما تعرضها اولاً عند امتلاء البدن ما ينشأ من القرحه ودر آید هم انکه ادویه و مرهم که استعمال نمایند
فراخ آن بجزای قرحه موافق نفعند مثلاً افزایده شود در گرمی و دیدن سبب ماده بسیار روی عضو آید
و قوت عرق و تصرف در آن تواند کرد و علامات افزایده شدن آنست که با استعمال ادویه حمزه و التهاب و ورم
زیاده شود **علاج** ادویه که بکاری بر نگیرد اند مرهم سرد بکار و آید با افزایده شود در سردی
بدن این سبب قوت عرقست و ضعیف شود و خدب غذا نمایند و متصرف بدان کرد و علامات او سیلان قرحه
است ایودوی و سیاهی و سختی **علاج** مرهم سرد استعمال نمایند یا قنطاری که ده شود در جلا نیکه باید و علامات
او آنست که قرحه بزرگ بود و گوشت روی نرم متریل در آن او نجات باشد **علاج** ادویه قوی التفتیه
چون مرهم اخضر که از بکار و عمل و مانند آن ساخته باشند بکار بر نیاقتوری رود در تخفیفی که باید نشان او است
که قرحه بطلب و متریل و کثیره الصدید بود **علاج** مرهم مدله قوی القیض که از گلنار و ماز و ساخته باشند
بکار بر نیا بکار برده شود و چیزیکه بلذخ و حدت جلد گوشت را گداخته فانی سازد و بستن ندهد و این گوشت
گداخته را بهمال اطباء رو آب نینداشته و قوت جلا می فرایند و مرض زیاده تر سیگه و بس لازم آمد که میان
زرد آب و گوشت مذاب فرق کرده آید تا از خطا باز دارد و فرق آنست که آنچه از قرحه بر می آید اگر رقیق
و سرخ و باد و لذخ بود باید دانت که گوشت مذاب است و اگر زرد یا بزرگ غلیظ مخلط بود زرد آب
و نشان در میان گوشت آنست که وضع و ورم و حرارت بیشتر بود و قرحه هر روز وسیع تر شود **علاج** ادویه که در
استعمال است ترک نمایند و مرهم ای نرم که در هیچ حدت و لذخ نبود بکار آید و نیز مرهم انکه بدن مثلی باشد و
بدان سبب ماده بر قرحه می رسد و منحل شدن ندهد و علامات او امتلای بدن است و کثرت طوبت و در قرحه
و سیلان او در این نوع را قرحه گویند کثرة و ضرها **علاج** غشبین تقیه بدن کنند بمطبوخ هلیه و
ر تفتیف غذا نمایند و بعد از تقیه تمام بمعالجی قرحه قیام نمایند با ادویه قوی التفتیه انقباض خیر و نیت بخامجه هر قرحه
عسر الاند مال را گویند که قوی انفساد بود و فقال جالینوسی شرح الفضول هذه القرحه مشبوبة الى ابل من يذکر ان
حدثت علی بدنه و هو خیر و ان الطیب نوع چهارم و در ناصور و آن بسین جمله نیرانده بد انکه قرحه متفاده و عسر
که منفر شود و از یوم انفجار چهل روز بگذرد و انرا ناصور خوانند و خاصه در است که عمیق النور و ضیق الفم و وسیع
القعر بود و از هر جانب او در باطن گوشت سخت و سبید بود و دایم از آن طوبت سیلان کند و در و کمتر و بد
و گاه باشد که از سیلان بایستد و متک شود و گاه بود که دهن او فراهم آید و بند گردد و باز کند سیلان نماید و چون
ناصر و گاه بسبب قوی در است بهر گاه موع و یکم یا پنج بسیار داخل نشود فائده گاه باشد که ناصور استخوان
سرایت کند و نشان این آنست که چون میل اندر کند خطابت در یابند و طوبت یا لدر قیق و طایف و غایل بصفت باشد

و کلاه معصب رسد دندان او آنت که چون میل در آورند در پشت بد آرد و در وقت سایل بر تین لطیف و
سپیدی مایل کلاه بر باط رعد دندان او آنت که چون میل در آورند در دصلابت بیج محسوس نشود و در وقت
تین سپیدی مایل باشد کلاه بورید رسد دندان او آنت که خون غلیظ کثیر المقدار از انجا صبر سیمان کند و کلاه شیر
رسد دندان او آنت که خون گرم رقیق اشقر سایل باشد و اما در گوشت بودن دندان او آنت که در وقت غلیظ
لزن که سرخ رنگ سایل باشد و ناصور گوشه چشم که آنرا غریب گویند کلاه مقلد رسد و ناصور سپید کلاه در غشا
رسد کلاه ککاه جالینوس با جلد این غرضی است که در هر مرضی که افتد آنرا فاسد سازد و باید دانست که کلاه که یا ناصور
را در من ای مقده باشد و علامات آنکه یا ناصور است که چند جا سر کرده یا هر واحد ناصور علیحد است آنست که اگر
در طبعی که بری آید از افواه مقده متعلق اللون بود باید دانست که ناصور واحد است و اگر مختلف اللون بود مثلا از دینی
زرد و از دیگر سیاه بود دانست که بر واحد ناصور جداست و اصل هر یک علیحد است علاج غشمتین
خشک شدن زرد آب و پاک شدن از چرک زرد را بکباب که خاکستر دشت انور آن آخته باشند بنشیند و اگر گوشت
خواهند آب دریای شور یا آب تلخ بون که به وادک زینج در نشاء مخلوط باشند بنشیند و به شستن چوب کهنه شیر آب
ترسانند و بنزد رور اصف که از انزروت و صبر در و دم الاونین و کنه روانین و زعفران ساخته باشند لایند و در
کندارد و همچنان می کنند تا به شود و اگر بدینا نفع نگردد و شکسته فاسد را از زواجی او با من یا با دویه جاذبه
تا گوشت سرخ ظاهر شود بعد از مدت یکی بریند و بدانند که شکاف ناصور بنایت صعب است فاسد اگر در وقت معصب
یا عضوی شریف باشد فوراً جسیم اندر قروح سایل او آنت که جفت نبود و شکسته بزرگ بناید و در وقت
و زرد آب غیر وایم ترشح باشد از دین در وقت چون بر جلد و گوشت صحیح رسد آنرا نیز فاسد سازد و آب لازم این
زرد است که شست موهنه و آب که در غفان آرد و تر من نخچه از جلد نیست علاج افند کشته و مسل صفرا و بنده و جفت
اندر میل غزل آب انارین و آب تر نهی خوانند و بعد از دوری هر چند با جلد سانه تا حدت او ساکن شود و فاسد
در جوی سالیات نمک و پس از آن تویا و در اندک که غده سوزد و اقلیمای فقره و تراب نخاس و تراب بونه نخاس و
ایران نرم ساخته و آب که یا به تراب سرشته شده نایند و غده آتش نوره و سماق و زردک و آب پانچ گوشت مرغ
و زعفران سازند **فاسد تراب نخاس** خیر خیریت خاکستر باشد که چون نخس که از ندر آن پدید می آید و آن را
شسته گران بجاری برند و آرد و تخمیت و تفتیق و ادمال قوی و منقش افشانده و از انفرات و تراب بونه نخاس
عبات است و بونه کلین که نخس در آن میگذارد و فرغ ششم در ذوق سناکه علاج افند کشته و مسل
در شب بیکجین ساد و آب نافع میل نماید و اگر کرد و در وقت شب بانه و عصر با و آب سبز و گند از انفرات یا بر
با کباب ساخته و به جوت سردا صبر آنرا بنشیند که بخوبی افندارد و این غذا مفید است و شش سر است انار ترش تخم کباب

کل برک سود برک حمض کل را بنی کوفته و بخیه سب که ضا و میا و برگ نان الحبل و اردو جو و برگ زیتون نرم
 کوفته بکباب طلا کردن سودمند است و کدنگ برک حمض شرباب بخیه و الگند بهیجا بشود و سجدید باید و ای تشر
 قطع عضو متفرقه نمایند تا اثرش و از مضو و برگ و بدل نرسد نوع انجم در تروح که از خون سوخته سوداوی که طبیعت بظا هر
 بدن دفع کرده حادث گردد و علامت او آنست که خستین خور کباب ظاهر شود و بعد سه روز و برگ کرم و دشت کیش
 آرد سیاه و و راوی المون بچون شکلی نشه و لغ و خاصه اوست که در دگر کند و بیشتر در روی افت عکلا ج
 نصبت کند و بطلو بخ انتمون و غاریقون و اراجین اسهال سودا نماید و و فاض سودا این سفوف توی الا نراست
 بلیه کابی سیاه و انتمون و اطلو و کس و سناج و کاه و زبان و کاه اندی کوفته و بخیه سفوف سازند و بعد از
 نصبت و اسهال رسال طلق نماید خون سوخته از نفس عضو بکشت و پس از آن ارم که از مرده اسنگ در رد چوب و
 سب که دریت ساخته باشند استعمال نمایند **فایده** گاه باشد که در جلد خستین نبره سرخ ظاهر شود
 پس قرحه کرده و الم شده و آرد چاکه بقرار سازد و سب و بخارات غلیظه و مویه ختره است که زیر جابی که بر قرحه است
 ممکن گردد و اغلبه نایت حجاب بسوزد و بیرون آید عکلا ج جهت سهولت بر آمدن بخاره غلیظه مستکنه که بعضی او
 نایت کسب کرده و غم خرون میکند چیزهای بدین جوران طراک کاسنی که کوفته و بر روغن کجده چرسانیده باشند ضما نماید
 تا زود بر آید بخار در در دنگند و اگر دین ضما و قدری آرد جو و خطی ضما نماید بهتر باشد و بعد برای تسکین رو
 باندال قرحه مرهم کافوری گذارند و مرده اسنگ تو میا و بر آب منا و قشیل به بر روغن کاه و سرشته نهی یک است
 و استعمال سود و اردو برای تحلیل بخاره غلیظه و سهولت خروج آن که بید رطب این جمله است **مصل**
 اندر نقطه و ضرب و دهنه گونه است یکی الکه باوی و رم کرم و تب و تفرق الاتصال و زنت خون هیچ نباشد
علاج نیز که عضو احکام که چون مناش و کل رینی و قاتیاد و برگ سر و صبر و ماش مقشر آب آس ضا
 نمایند و اگر آجانی انور حجامت کنند شش طرفه تمام دهد و اگر درم کرم و تب نیز بار بود **علاج**
 فاضل کننده یا حجامت نه که سیرین و دشت شش و کل رینی و امینا و صندل و فلفل ضما نمایند و بحسب حرارت
 تب مبروات دهند و ماش و برنج و تخم و دهنه سس غذا از نمایند و بعد زوال تب جهت تقویت عضو رویونیک جز
 و لغو و دلت منعی کل خرم از برگ یک نیم جزو کوفته و بخیه از و درم با و بار و رم بنوع خنود بنوشانند و ضماوی که
 در آن وقت باشد بکار رود **فایده** سومیانی نافع خوردن و ماییدن و کسر دهن و فلفل نفع تمام دارد و سب
 با با خاصیت و در ضرب و نقطه ساکن میا و سیدم بکشد بر سبب عکلا ج هر گاه سقطه و ضرب توی افشند
 نصبت کنند و یا با کل و بعد و بخیه نیم از بقیه را نرم سازند و کباب و روغن کل و اندک سرکه و در هم زود
 بر سر اند و برگ آس و بکنار روشت اما رو آب و قدری سس که چرسانند و اندک عود نرم کرده

در آن میزنند و ملا نمایند و کتف صلب از زیره با شرباب همین عمل دارد چون سه روز از وقوع غلبه بگذرد و
 منور مرغ خوراند تا تمام معده بکشد و بقوی الیاف و قطع الزف العاض من حبه جوهرم المذقط یا صریح بر سینه
 و صدر رفته و بدان سبب که زنده درون بشکافد و زهر خوراک و علاج که با الیاف نئی خون سفید و نشان
 لک اثر را بر کوفته و بجهت شری و دو دم آب خورده یا قنوع سماق و اگر زهر در دست شود مقدار نیم نخود و افیون اضاف
 نمایند یا نهاده و در حال خون را باز دارد و اگر در بدن امساک بود و غلبه با سلیق بود و مقدم دارند و تخم بسم که
 بر معده واقع شود و در گشتر سازد و علاج تنقیه بدن کند و آب که با الیاف کفنه سرشته خوراند و این معاد
 استعمال نمایند اما کلسه مصطکی اسکن بیل از هر یک بخوردم زعفران صبر جوهر زنده و هر یک
 یکدم آب در آن لعل ملا سازند و سبب دیگر خوردن و کوفته بزهر و با در آن سود و در دست نیم المذقط و
 صریح دیگر افتد و علاج ریخته قوه هر یک بخوردم که مشمول تابا شریم یکست و دم کوفته و بجهت تقطال
 خطاب یا بوق کاسنی و بکچین بداند و این دو اضاف نمایند و غلبه با سلیق کل سرخ کافور است هر یک بخوردم
 اگر در وقت درم زعفران و درم کافور نیمم بکباب و روغن قلیا و ملا سازند و اگر جاست زهر کلسه و روغن خیم
 سبیل مصطکی و در آب پیچنی هر یک دو دم اسکن و دم لادن و دو دم لادن و روغن قلیا و ملا سازند
 و بعد هم میزنند و ضماد نمایند و بمعات کلل و منو و مود اخرا بر اجضا و یکست و نور و روغن ریخته با جلیقه غلبه
 دارد و چشم که بر عضله افتد و آنرا نفخ سازد و علاج خشک و اوقات که در کایانست ضماد نمایند و در ازان
 که خون از غضاب باز ایستد بطریق با یون و اکلیل و تخم گشتان و زردغی و پس و یک شنبلیله و پودینه
 و زرد لاشتر قلیل نمایند و اگر جو زردغی و زردغی و پودینه گوی ضماد زنده **فان** نفخ مضطرب است
 از نفق اتصال که در ریه مضطرب است خواه تفرق و همال بود خواه و بعض خواه کجا بود خواه با چشم است
 سقط و صریح به جبهه است و بدان سبب بعض افزای او از بعض دیگر جدا شد و علاج خشک کردن
 طلا فایست و در آنم و واقع دارد و در آنم و درم کل از منی سه دم و نیم صبر و زعفران و یک هر یک زردغی
 و نیم باب با این و کلاب و اندک روغن کل یا سرسن برشته و ملا کنند و صمد از آنکه داده اند و بخن
 بود و صاب با سینه پیچنی که در او خا و تحایل بود و بکار برنده ناماده که در اینجا باشد تحلیل و در اینجا بکار آید
 تصفیه خطمی غلبه و اکلیل است و در همین روغن یکس و شربت و افیون نیمم که واقع شود و سقط و صریح
 به فصل و از سبب است که در اوقات وین و در آن نماید و علاج روغن کل بر عضل مانند و سس
 با یک است و بر آن گذارند و غصا بر بندند بستی معتدل و بدانند که ایک که پودینه و پودینه که پودینه و پودینه
 یکجا بر خا و در سبب در غیاب نفخ تمام دارد و از اذ صلابت مفصل را عیاد ماندگی نایب **فان** لک

گاه باشد که از ضرب و قطع الواد عصب پیدا کند عکس از هر چه غریب الزامین صلابت بود ضا و نماید
 چون دیاخلیون یا مقل آب که اغتیه یا بن خطی و تخم مرد و میخیزد تر شسته با شتی و شسته و زینون بدردی
 زیت مزه کرده هر یک بحسب قوت و ضعف صلابت کار توانست **فصل اندر تدریس کسی**
نسب باطبیعی تا نیاید یا مجرب زده باشند و بدان نسب گوشت اوزیر پوست انهم تفرق شود علاج
 بخش کند بست یا پای تا اجزای گوشت هم جای خود نشیند و بعد استوار هم بگیرند و زدن و سوزاندن
 بر آن محل ضرب و چینه و چم که خورده گرم شود و متبدل سازند و در هم اسفیدان طلا کردن جهت تنکین و در و تیرید
 و توفیق و تدریس و عضو نفع تمام دارد و بهترین علاج آنست که بعد استوار گوشت بگیرند پوست که سفید که همان لحظه
 از گوشت جدا کرده باشند و بر آن عضو و عضو پیچیده و تا که شکستند آید بدارند قال جالینوس ان اخذ
 جلد و الکلیش و سانه جلیج و فیوض علی موضع الضرب من جلد فنه اکثر من کل شیء حتی انه یسری الضرب
 فی یوم و لیله و انما که سبب ضرب خون زیر پوست بر جلد شسته باید که مغز نان و ترب ضا و زاید لان
الطریقین و اخیل و اخیل فی فصل فی الکسر و الخلع و الوست و الوست و الوست
 و این فصل شش است بر چهار قسم قسم اول در گردان شکستن استخوان است و شکستگی استخوان
 بخوبی و آید که تفرق و اجزای او بشتر بود اما اگر تفرق کمتر بود و اجزای استخوان نزدیک گرداند که تر جدا شده باشند
 نشان دانست که چون دست بر آنجا اندازد ارتفاع و تخفیف محسوس شود پس **علاج** در اول عضو کشند
 بهیچ طایم تا هر دو استخوان برابر آید و راست کنند آنرا و هر خردی را با سجا گاه او برند و چون عضو بهیچ اصلی
 عضو بهیچ بر بندند بستی که مقتدر بود و در زخمی و سختی لان الربط است و بدیچیل الضوضیق المسام و الجاری غیر قابل
 لفتاد و کشیر اما بوی و عفت البقاء و الحل الی موت العضو و تقفیه و یضطر حیة الی قطع و الربط الرخو لا یخفظ الجور و
 لا یضبطه حتی یجبر علی شکل الطبعی و اگر بعضی از آن کشیدن متدل راست نشود و همچنان بگذارد و در
 کشیدن مبالغه کنند که بیخ خطر عظیم است و آن در طریق بستن آنست که عصاب به طولی بحسب عضو کشور بگیرند
 و نخستین آنجا که شکست است در پیچیدگی است که بده بطرف بالا همچنان روند و عصاب به دیگر بستان
 و باز نفیس که پیچیدگی است پس از آن بطرف پائین همچنان فرود آید و اگر کسر عظیم بود عصاب به سوم نیز بندند
 بدینورم که از بالای عضو از آنجا که انتهایی عصاب به اولی است پیچیدن شروع کنند و تا اسفل الضو که
 نهایت عصاب به ثانی است فرود آید و باید دانست که عصاب به نفیس عضو محکم تر باید پیچید و بر او
 نرم اغا یا نه دارد و عصاب به اولی است یعنی بانه بعضی است شاید و عرض و پهنا عصاب به بعد از عضو
 کشور یا عصب به عصاب به سینه و بجز عرض سینه و بجز عرض عصب باید که برش و عصاب به ساعد

و عضلات سخت شده همان سان بماند و عضو از حرکت عصبیان نماید بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک حرکت باید داد تا که صحت کلی رزی نماید و کدک در بر داشتن تخته شتاب نیاید کرد اگر چه گمان افند که استخوان بسته میشود زیرا که ممکن است که کشیدگی حکم شده باشد و بدان سبب عضو کو زرد و از نایستن چار که او را قائم داشت و بسیار باشد که در روزی است روزی چار بسته دارند و هیچ مضرتی نیست لیکن احوال و اصوب آنست که در هر چند روزی بکشند و بسته باشد تا اگر در لون جلد و حال تغییر نیاید تا آنکه او پروازند و صاحب ذخیره گوید که تخته پیش از چرخ زنی نباید نهاد لکن آنجا که ترسند که عضو که زرد و یا آفتی بزرگ تو که کند و هر چند عضو شکسته بزرگتر و تخته در زیر باید بست لکن زفاده با بیشتر باید نهاد و در گوش باید داشت تا عضو ضعیف و آویزان نباشد و اگر زنا بستن تخته خوبی افتد زودتر باید بست اگر چه روز اول باشد **انتهای**

استخوان شکسته باز نموده بایم که در پس بفرست پس در غیر اطفال جریان نیست که در حوالی آن کسور باذن خافها لحامی از غضروف بر روی بچون کشند و آن شکسته محکم دار و پس لازم است که صاحب او از هر چه خون را لطیف کند و ماده کشنده را تخلیص دهد پس بر توجن حرکات قویه و جمل متبیه و ششم و هفتمی گرم و امثال آن و باید دانست آنجا که با کسور میار بود باید که زود را و بعضی حصاه ای سر و کلاده طلا نمایند و همچنین نایسته بدارند تا که با کسور زایل شود و اگر از نایه بماند نباید ترم باید بست و هر روز بکشد روزی دو بار باید کشد تا که درم دور شود پس بماند

آنچه تیر کسر است و آنجا که با کسر گوشت گرفته شده باشد باید که بر لحم مخصوصه است بماند و خون برون آید تا از فساد و قطن و تا کل محفوظ ماند و آنجا که کسر است جراحت بود باید که زفاده و تخته از جای جراحت دور دارند پس جرات بر نه دارند و حوالی او زفاده و تخته بماند و به بماند بر شکلی که موافق بود و قال صاحب

الاسباب والعلامات لا یطیئ اسم الجرح بل یست عصابه علی ثم الجرح عند شقه العلیا و یورب الی اسفل و ازوی عند شقه السفلی و یورب الی اعلی الصیل الیه الدوا و یخرج عند الصدید و عصابه و جمیع و سخت نباید بست تا زودتر محفوظ ماند و در این جراحت نباید که میارند تا زود آب بکشد و هم از درم و اصابت هوا نماند و در تخته از زفاده

هر روز باید که در میان می کشند بحاجت و جرح را بپوشانند و زود که ذکر یافت تا که زفایند و اگر خون صدف درم شود و تا و سیر که و ظلاب تر کرده و سرده و زود حوالی جراحت بماند تا آماش باز و او در درختان برم

از جراحت دور دارند فاصد و تا اسبمان باجم عفونت نباشد و اگر جراحت بزرگ باشد یا در فسی باشد که گذشت تخته بالای او ضروری بود و باید که هر دو طرف جراحت زفاده

نهند با لای آن تخته بکشد زودتر که به جراحت استیب نزد و مرهم

در آن توان آورد و درم و زود آب از آن توان جرد پس عصابه بر تخته پیچید

سبب است بعد از آنکه قوت غذا و لطافت او سبب باشد اغذیه مغلفه دهند و جهت جذب غذا بر عضو کسور
 تمکین کنند **انقباض استخوان** مردم صغری و خشک فزان و درخی بند و زیر آن خون نیاور
 لزج نباشند و این بخاست که طعام کسور العظم هر سه و یا پنج و کک است و آن هر چه غلیظ باشد مضر باشد
 اندوخته که گاه باشد که استخوان شکسته چون بسته شود نفقه و صلابت آنجا باقی ماند و باشد که آن
 نفقه اندوخته و از حرکت و اکثر اعمال منع نماید خاصه اگر قریب بفصل با و اگر اندک باشد از آنکه تیغ بیست لازم
 نیز از او ضروری است **علاج** اگر آن نفقه متحرک باشد و قریب العمد بود با نقاد باید
 که نفقه قریب با دوی که قافض خاصه بود بر آن گذارند و بر باطنوی حکم بندند تا که تحلیل رود و اگر تحرک باشد
 و بیهوده بود از آن نقاد باید که چربی با و غنای او و غنها و مرهم البصلات دهند تا که نفقه نرم شود و در تحلیلی
 گرم نفقه با و این تمام جهت تبیین شود و مند است که بر لبی دونه و جاشیر و اشق و مقل و مانند آن و بر غنها
 گرم و چربی بطور مرغ حل نمایند و بنیاد آمیزند و بر سنجالی نمایند و اگر جای روغنها و روی آنها داخل نمایند بهتر است
 خاصه اگر ازیت فاسده اگر استخوان کوز بسته شود یا بعد از بستن کوز گردد و نخواهند که آنرا بشکنند
 و بر بست بندند تیسر او آنست که سخت باد و بیهوده که در نفقه ذکر آنست استخوان نرم گردانند و در بند و در
 روغن نمایند و در آب زین شستن و دونه گذاشته و مغزیه و مغزیه و دانه و مغزیه و دانه و مغزیه و دانه و مغزیه و دانه
 در بلیغ و شستند و نفقه اثر تمام دارد و بالجمه هر گاه دشمنی نرم گردد و عضو را جفتش دهند و استخوان را بشکنند
 و راست کرده و برینه و اگر جراحت شود از آنرا نیز رعایت کند چنانچه گفته شد و بسیار باشد که چون عضو را
 نرم بیاختار باید که بشکند خود بخود بجای آید بی آنکه بشکند و این مسلم باشد و تا که بد نظری است و ای علم میر آید
 ز بهار و در بی شکستن نشوند آنرا فی اکثر اوقات و چون شکست بر بندند احتیاط و رزق که باز کوز گردد و در قسم
 و قطع نبشیخ و او آنست که استخوان را جعفره که در آن با و یک استخوان مرکب است بیاختار مفصل تمامه
 از آن جعفره به آن آید و معلومی آنست که شکل تغییر شود و در مفصل مناک و کوی فاشس ظاهر شود و حرکت بندگان
 باطل گردد و چون عضو مغلوبه را مقصور و یک جانب که مشابه او باشد قیاس کنند تفاوت پیدا باشد و طول و قصر
 و استقامت و انحواج و ممکن با اگر قطع و مفصل از دوران باشد حرکت آن شکل است جهت عدم ظهور نفقه
 بین لان را من الضم و انا الخلع و فعل الباطن و الباطن الاخر جان ظهور آید اولاً انوار و التور و لا نفقه جمیع الحركات
 و اکثر خالفه بینه و بین الرأب و فی غیره مفصل الورك باجمه خلع هر عضو را علامتی و تدبیری علیحد است
 چنانچه منور و دانید گفته است که خلع کلی که مشتق است جمیع انواع را **علاج** هر گاه عضو خلع
 را نمی خورد و تبیین که ماده سبب این جانب آن عضو نماید سخت سخت فضا که خاصه یکی که بد آن

میان این از وی گرفت و زینل نکند و مهره استخوان بازو بدان بر دارد و قوت نایجای رود و اگر بیمار همان
 خطبه که بنده شد و قوت نکند و دست و زینل خود و آر و مهره بجای نشیند فی الفور اما آنجا که روزی سه
 بنده گشته باشد و مفصل سخت گشته باشد که بجمام برسد و روغن باب گرم ریزند تا نرم شود سپس بفرمایند که بر پشت
 خنجر و گردن و پهلوی است یا بشیر یا ازینبه که صلب بود و زینل او نهند و بعد طیب بپاشند خود و بر گردن و
 نهند و دست او را بسوی خود کشند تا که بجای رود و نوع چهارم در خط مرفق و این مفصل بی اسب قوی جای
 نگیرد و وجه خط بدستاری بجای رود و علامات او ظاهر است هم تحسین بصر هم تحسین علاج بفرمایند
 انگشت دست کنده دارند و ساعد او بگیرند و نگاهدارند و بخلاف کشیدن آن انگشت تا بیمار کشیده نشود
 و او بجای نشیند و چون بجای رود و دست برود و شش برسد بر بنده باعث ال نوع خیم و خط بندگاه
 ساعد و انگشتان دست علاج بر منقح گشته تا شکل دست هم شود و استخوان بجای آید پس بر بنده
 نوع ششم و خط همراهی نیست و گردن دین بهلک است زیرا که تخلع را فشرده می سازد و علاج او را پهلوی
 زانو بر دارند و بر منقح دست و رو مالند و بقراط جهت خط همراهی نیست این تدبیر مقرر کرده که بگیرند تخت با نازده
 بالا و پنهانی علیل یا دو کانی سازند بدان مانند بالای آن تخت یا ده گان مینی جویز به ستری نرم اندازند
 و علیل را بجمام بر بند تا اعضا نرم شود پس برون آرند و بنور مایند مریض را که بر پشت کیم نماید و دستاری
 یا فوطه حکم و بار برسیند و چینه و کناره انرا از زینل برون آورند و میان گفت بند کنند و دستار دیگر بگیرند
 و مهره و بای مریض از بالای زانو بر بندند و آنجا که بن را نه است بنده نماید و کناره دستار چوبیک بر شکل دست
 باون بود و مهره و کناره را بدین چوبها محکم سازند و بفرمایند که تا بقوت بر روی خود گذشت و مهره و کنده است بر آن مهره
 نهند و قوت کنند تا بجای رود و طریقه استرواد مهره کردن آنست که مریض را بقفا خوابانند و دستار او بکشند و مهره
 با بجای رود و ضماد قوی از انش و گل ارغی و صبر و معاش و زعفران بخلاب و زرد و تخم مرغ سازند نوع هفتم در
 خط مفصل در کبیه بین و علامت بر آمدن بندگاه ران آنست که اگر بسوی اندرون نخلع شود پای ما و ف
 نسبت بجای دوم در زانو گردد و زانو بندگاه بن ران دو تو گردد و بخوبی ران بر آمده و اناسیده نماید زیرا که
 سر استخوان و زینل آن آمده باشد و اگر تخلع بطرف برون دو بای اندک کوتاه بود نسبت بدوم بخوبی ران و
 رود و دم و برابر او اناسیده نماید زیرا که سر استخوان بان انجاب آمده باشد علاج پای را بکشند و اگر
 بجانبانده تا سر استخوان بجای آید پس نگاهدارند و ضماد گذارند و بپینند و گیرند نواری نرم و یک سر نواری چون
 یک پی سازند پای او را در آن کتاب کنند و آن نواری بر ساق در آن بپینند و دستار دیگر بر سر و شش او نهند و مهره
 پشت و زینل او را در اند و بند کنند پای او تا که کشید و مهره ران اینجای بر نیاید نوع هشتم در خط ر که

خوردن و پنهان است بداند چربی معوی قابض شود چون باز و گلهار و اما قی و اسهال آن با دویه مسخنه
 و مسخنه چون قسط و استنشاق و قدری جاذبه سترک سازند و ضا و نمایند و حضور با جهان است بداند نسبت با نسبت
 آنچه مناسب بداند تا که استرخاز و ال پذیرد و مفصل قوت گیرد و در غیرض جوزا سرد و اهل و همه آنچه در قی و قضا
 نمایند فنی دارد و فصل و رتبه سیموم کلیه و طریقه احتراز از آن هرگاه بداند که شخصی زهر
 خوردنی الحال قی نماید پیش از آنکه قوت زهر در بدن منتشر گردد و آب یک گرم در وزن یکصد یا سهصد یا زودتر
 تا قی بکلی گشت و اگر قی بغایت نیاید شب بخوانند و قدری بورد یا نمک و بطیخ آن حل کنند و در وزن یکصد یا سهصد یا زودتر
 اینچه بداند تا قی نماید و اگر قی تا قی نرسد بخوانند و قی تر باشد با لجه هر چه برای قی دهند قی نماید و اگر قی بغایت
 آرد و اگر قی هم نیارد قوت زهر را خود خواهد شکست و چون قی بحسب مدعا کرده شود شیر تازه خاصه از گاو باشد
 بخوراند هر قدر که تواند خورد و زهر را که شیر در ابطال قوت زهر اثر تمام دارد و اگر از خوردن شیر نرسد
 آید نبات نمک باشد و مسک و در وزن گاو که گفته حکم شیر دارد و در وزن زهر یک گوسفند است که از شیر او شیر
 است و لعاب خشم گمان و پیه بکاف و در شیر شیرین سودمند است و تریاق کبیر و مرقه و دیلو س و امثال آن
 سریع الاثر است و تریاق طین خنوم اگر قی الفور داده شود و صده را از زهر پاک کند و آنچه که از مصلحت گرم حرارت
 بداند آید و در وزن باید داد و قی باید نمود و قطعا سیموم را خنق نهند و بهتر سیری که ممکن باشد بدار دارند
 و اگر قی پسند غذا ای لاین بخوراند شکم سیرا بسیار طعام بر آن زهر غلبه کند و باشد که قی آسان آید جهت آنکه
 مسه و اینهمه که گفته شد تبسیر است کلی است و این جناس سیموم را و هرگاه به نوعیت یا شخصیت آن زهر اطلاع شود باید
 از آنچه مضاد او بود تدارک نماید اما معرفت نوعیت است که بداند که زهر از ملتهبات و عادات است یا
 یا از ملتهبات پس از ملتهبات بود و یکا فور و کلاب و کشنیر و مانند آن که سرد و دانیم بود و محال نمایند و اگر
 از ملتهبات باشد چربی ای گرم نافع چون انگور و شنبه آب حل کرده و سیر و خربان تدارک نماید و آنچه که شخصیت زهر
 علم شود مثلا بداند که مر و اسبگ است یا اینون یا چیزی دیگر پس آنچه مخصوص بدان باشد استعمال کند و آنچه
 بتفصیل گفته شد است ان قی و استیلا بر آن که کدام زهر خورده از چند وجه تواند کرد یکی آنکه دهن بموید و اگر
 است که هر چه خورده شود دوی و اند دهن می آید و دوم آنکه نظر بر قی کنند و اغلب است که آنچه خورده باشد و مدیته
 نگذشته بود و قی برون آید و بر آنچه قی نیز توان یافت سیموم آنکه نظر بر اعراض کارند مثلا اگر لذع و قطع معض
 اند و باید دانست که زهریخ یا سیموم یا مانتان چیزی از کالات است و اگر از مانتان و شنگی و حرمت و حر
 و زهری سیموم دهن و آن که کثرت عرق احداث کرده توان دانست که چیزی گرم و خشک است مثل زرفیون
 و استال آن و اگر سبات و خدر و نقل بدن و زبان و نقل اطرا بیدار کرده باید دانست که چیزی سرد

نمایند حرمت و گرمی فی الفور زایل کند و صندل سپید و سرخ طلا کردن سود دارد و سیرکین گاو میش ناز آید و
 مایه آن خاصه که همان ساعت اثرش کم بر آید گفته اند که اثر تمام دارد و چون خشک شود و بدو غل غل کند و اینجا که بدن
 متلی است و طغری است باشد و اما س قوی بود و بدین تدبیر زوال گیرد و باید که ضد کند و سهل دهند تا بدن از کفایت
 محفوظ ماند و در جوار حال ضد فائده دارد و زود تر از اول درم بنیاید موثر تر **ع** اعراض او مثل اعراض ذریا پیچ بود
 علاج او مثل علاج ذریا پیچ باشد **س** سداب تناول او سوزش و لذت و تب و دق دارد و علاج بعد از آن قوی و ضد تریاق
 قانده دارد و تا سداب و قوی خوردن اینها سوزش خلق و صده و سحر و جبه و اجناس بولی و بران و درم زبان و قوا و
 لغزش شک و ننگ لغزش و غشی آرد و علاج بعد از آن قوی بشیر تاز و غره زباید و کنگره جوهر و من کل نوشتند و چند بیدستر که
 و عمل نجاست سود دارد و تخم سداب نیز نجاست مفید است و شیر و مسکن است خریق **ا** امیض خوردن او اسهال
 و خفای و خفقان و نفخ و حرمت بولی و باد و شکم آرد و علاج شیر و مسکه و روغن و بنیر تر با غسل دهند و شو برای چرب بر غشاء
 خوراند و بر برب قاقبض و نع اسهال نمایند و بار زدن گرم کشیک نمایند و شراب فروز سود دارد و چند بیدستر خوردن
 او سکر آرد خاصه اگر سیاه بود **ع** علاج بطبخ ثبوت و من **ا** قی آرد و عقب اثر است لیو و روغن ترش و شیر خرداب
 سبب و به و فاد و بر دهند و محاضرات و لیو تریاق وی است **ع** خصل خوردن او درد اندرون و در سینه و اسهال
 خون آرد و علاج شیر خرد و آب که قاقبض و شیر آبن تم و دو و تخم مرغ غیر شربت بدهند و حله آنجی آن اسهال خون بود
 و لعاب پیدا نفع دارد و شیر مرغ خوردن و درم زبان و در صده و روده آرد و علاج آنچه در تدبیر اکل ذریا پیچ در سیم
 ثبات گفته آید بکار برند را و نیز جمعی گاه باشد که خوردن او اسهال مغز و اضطراب آرد و علاج قی زباید و شیر
 و مسکه دهند و ب سبب و به باب سیر و مثل کردن و آب سیر و بر سر یخچ و تریاق کبر فاد و هر سه سودمند است و غشای
 و مغز خوردن و روغن فاد و غشای متحرک گاه باشد که غشای و غشی و حرارت آرد و علاج شیر تاز و دهنه و قی زباید و شربت لیو
 و شیر خرد نوشتند شراب سینی خور خوردن او بر هار و در مسکه مانده و خفاق و احتلا و عقل آرد و کاه باشد
 که شش پیچ آید و علاج ضد قی و طین طبیعت زباید و قرض گافور و دود و ترشش و آب نرا که بر سرد مزاج نمایند
 کنند **ش** و آب قند الحار و غار قیون سیاه و تر بدزد و هر گاه در کسبمال این چیز را از طایفه نمایند غشایان و
 شدید و خفاق و غشی و عرق سرد آرد و علاج حقه حاد و طبع سرد و اگر در داخه در مفید بکار آید اسهال نمایند و تریاق
 رفا و زهر آب گرم شیر سود دارد و اگر زمان خوردن زب بود و هنوز دهنه باشد بقی مد نمایند **ا** قیون خوردن
 او سبب و گرمی زبان و فاد و زهر و زهر و خادیدن حله و عرق سرد و فواق و خضیق نفس و تاریک چشم آرد و لوی لوار
 آید و قدر دو درم آردی کشنده بود و علاج بطبخ ثبوت و ترتب و عمل و ملک قی زباید و حقه حاد و طبع گشت مید و تریاق
 و زهر و لیو س و دهنه و اگر باشد طبعیت آب غسل یا شراب بکته گذارد و در صحنی کوفته بود باید داد

و رجبت نشانه ضد باسلیق نمایند و شیر تازه و لبنهای نرستانند و حقه که آب جو و طبخ و برنج و چربی سرخ
و بطر ساقه باشند استعمال نمایند و شوربای حرب خوراندند و گفته اند که دروغن بخوردن و مالیدن فاد و زهر اوبه
و حب صنوبر صندل و کباب را بکشت نفع دارد و باخیر و قنطیر و دروغن مسکه و غیره و زرد و تخم مرغ مفید است و باید که در
کل و سفید و تخم مرغ و را حلیل بچکانند و از جو و عمل صفا نمایند و زرد و در با گوشت و زرد که نوعی است از سالامند
کشد است اگر در شراب افند و آنهم جدا گردد و خوردن و دق و در رسیده آرد و گوشت حرا که آب است
است نیز همین عمل دارد و سفید آن اگر خورده شود بکشد و علاج جهت زرد و بد را برنج بکارد و بپزد و در جهت
حرا باید که بکشد و زرد و سفید هر سه برابر بگیرند و دروغن کاهند و شیر تازه مفید است و دروغن مالیدن بکام
زلف سود دارد و و علاج بیهوشی است که تی کنند و دروغن بر بدن مالند و نمک گرم بر سر بکند و از دمسکه و خطیاند
خوراند سالامند را خورون و در دست بیدار شده و درم شکم و استقامت و احتباس بول و درم زبان و در مال عقل آرد
و بعضی مواضع بدن سیاه و غرض کرد و **علاج** بقی و حقه نکم پاک کند و تریاق انقی و مترو و بطوس و عسلک بطوس
و را تیانج یا مود و عسل و حب صنوبر و زرد و زیت نفع دارد و صفاد و خوردن و درم بدن و کموت و زردی رنگ غشی
آرد و روی و دندانهای بیاض و از روی حمام برود **علاج** آب گرم تی فرمایند و سهیل و هند و شراب بسیار نوشند
در ریاضت کردن و بکام نرفته عرق آردن و با زردن و دروغن در بدن مالیدن نفع دارد و دوا المسکه که کم
رسد و پنج تی مقدار و مقدار شراب مفید است زهره سبک آبی مقدار عدسی از و بعد یک هفته پاک سازد
علاج دروغن و شیر تازه و با خطیاند و دوا چینی و بنیر یا زرد گوشتش خوردن و دروغن با دوا در بدن مالیدن و در
تیر و خوردن سود دارد و زهره و زرد خوردن و دق و کبود و تلخی و آن و زرد و حی چشم بیدار آید **علاج** حرا و دروغن
و آب گرم تی فرمایند و این تریاق بدن بکشد و کل تخم حب النخ و تخم سداب هر یک برابر نصف جز و درم کوفته و مصلی بکشد
یک مقدار بهمند و بجلان همزه رجوع نمایند زهره انقی خوردن و غشی متواتر آرد و خلاصی از و بد شواری میسر گردد
علاج دروغن مسکه گرم کرده و دروغن بکشد و عقب او آب گرم نرستانند و تی فرمایند و فاد و زهره و تریاق کبیر و
دوا المسکه مترو و بطوس خوراند و غذا مالوا اللحم سازند عرق و آب خوردن و کرب شدید و زردی و جود و درم و تریاق
و سیلان عرق بدین آرد **علاج** حرا که کسانند و تریاق تلخ بخورند و در اند و نمک را نی هر یک بخورند و آب گرم خورند
شیر گاو باشد که در سده فاد شود و ترش گرد و غشی دوا و در چشم سده آرد و باشد که همزه کند و بکشد **علاج** آب
مصلی تی کنند و شراب حرا و فاد و تلخی خوردن و دروغن ناردن و با دوا و مصطکی بر سده مالیدن و گفتن و کلاب
نفع آرد و گفته اند که شیر سده سبته شود و غشی و عرق سرد و زانفص آرد و **علاج** بنیر یا نیم مقدار و کشته یا
با قلی حالت آب بپزند و بکشد و بنیر یا نیم گرم آب عسل دهند و آبگاز و پیش زانفص آب عسل قانده بنیر یا نیم گرا با یا تبیل

[illegible]

و زنده اورا سینه بشکافند و بر آنجا که از زنده و چون گرمی او کمتر شود دیگر ای بس که سر کین زنده گرمی کی بار او شود
 و گرمی کی گرمی را که تازی صفا گویند و زنده در رغن زیت چو نمائند و نهنگ آنچه طلا نمایند نافع است گویند
 انبی را دوزخ گفته است **اعتقاد** هرگاه محل سح جراثیم است که با استعمال او و بر یا خود بخود غلظت دارند
 و او را تخم شده اند نه زنده تا زهر بیاید و آنجا که سح از عضوی باشد که قطع او و بستن او ممکن نبود
 یا تا سیر گذشته بود و نه لازم است که حوالی آنجا یکباره یا سحر بر گیرند یا استخوان یا کبوتره بر آید یا سحر کنند
 یا علیه کعبه زهر بگردانند و مفسر اند چون سیر و بخران هر چه مناسب بدان زهر باشد یا داغ دهند آنجا یا بنفشه
 یا زیت در رغن زیت چو نمائند **مفصل** اندر معالجه کزیدن حیوانات علی سبیل التفصیل و هر یک بخود
 گفته آید نوع اول در لذع عقرب علامات کزیدن او درم و حرمت و صلابت موضع است و احسان و شفقت
 در آنجا و اگر تیش بر شیر یا نه غشی آرد و اگر بر عصب صرع و صلح آرد و خلطی فی الفم یا آن ترا از محل
 لذع بر بندند و زهر را بکنند بدین یا محاجم و باب گرم یا بطنج با بون و سبوس و بر نجاست و سداب و صندل
 بشویند و بتدق بندی در دهن بخانند و در او ن صلابه کنند و بر آن محل گذارند و بوی وین و آرد و بوی سداب
 یا گوگرد و تخم کتان و نمک ملک العظم یا خند بید یا سیر کوفته و بر رغن زیت برشته ضماد نمایند هر که کم که هرست
 از خون و زیت و بانه و سیر خلطیت و عاقر قوچ یا شارب بخوراند یا شالی حلیت یک یا دقه شارب و تران ابر
 استخوانیا و سیر یا مقدار آن رب جوز یا اندک شارب سودا و اندو غرق آرد و خون و بجمام زدن مفید است
 و اگر تیر سیری کنند که همان عضو ملذذ و غرق کند بهتر است و یک جام شارب آن گفته اند و از جراثیم است
 ملک طعام قدی خوردن و بعضی گفته اند ترب و باد روج اگر میل نایند لذع عقرب ضرر نیست نایب آنجا
 که عقرب بسیار بود خوردن ترب و باد روج و طیفه کنند و از آنچه منفعی است و مسالاب بود و استرژ نمایند
 چون تخم کزک یا مثال آن دفعی است از کزوم که آنرا جراه گویند زیرا که او چون راه دوم خود بر زمین کشد زهر
 گرم بود و خاصیت اوست که بگزود و در کم کند و روز دوم سیدم در غلظت از زبان بیاید و بجای اول خون آید و
 شده بد و غشی و فغان و برقان و طبعیت آرد و باشد که با کسان و بطلان حشمت محاجم بکنند و داغ دهند بعد
 فصد کنند و اگر داغ فسر نیاید و خون و چند یا شارب بر موضع گذارند نه زنده حوالی آنجا که سحر کنند طلا نمایند و آنجا
 نودان شیر تازه و در سبب و بی و شیر کاه و کاسنی و بنارین و کدو و آب جو و آب طحشق و سبب سبب آب سرد
 و دهن کافور سودا و روغن نعناع کافور یا سبب ترش فلفل و هم و آرد و دهنی بود و آب نوک سدر کرده و دهن
 ترش و دهن و طحشق و بزرگ سبب ترش و کشیز خشک خربار بر نرم کشته که کعبه در او آن اندازند و آب برده
 بر دهن کل سدر کرده تا سرنشاند و الک شکم با و گیر و فقه نمایند و اگر زبان بیاید رنگ زیز زبان بزند و آب

د آب کاسنی که بخین غرغره نماید فایده نبرگزوم چهارم چون بجام بکشد باید که میان حجره نهند زده بکنند
 زیرا که اگر چنین نکنند هلاک شود پس بکشد و بدین هیچ وجه نباید که گشتن را بطی که در معالجه کلی گفته شد نوع دوم
 در نفع و خنجر و کس شل از نغم اواماسی سبب و دردی صلب بود که کند و نوعی است از زنبور که سر او بزرگ و سیاه
 بود و در تن وی دایره باشد و چون درگزید الم شد یاد آر و باشد که بکشد علاج در حال که ششتر بخوراند درو
 بنشاند و سیاهانی از نغم بردارد و آب بجاری و خطمی و غرغره غبث الشاک که کتب طلاء نماید و در وقت که سر که زده و بیرون غرغره
 و ساخته بر آن گذارد و طین ترس که یا کافور بر که یا محلت بر که یا در جو بر که یا کبک کوفه بر که یا آب
 ششتر بر که و اندک کافور طلاء کردن فایده او در بید و بکشی و آب انار ترش و آب خیار و آب کاسنی و آب گلاب
 و ششتر و قند تاب بر خوردن فایده است و اگر زنبور کلان بود یا بدن تملی باشد فایده باید کرد و کل خانه زنبور بر که
 انیسون طلاء نمایند است فایده زنبور عسل چون بگزینش و اینجا بماند علاج سایر زنبور باشد و باید که کسی
 در آن محل در بنشاند نوع سیم و درگزیدن غله میسوی مورچه و انواع او بسیار است و چنان آورده اند که در بعضی
 اماکن جمید و در میان اندکس مورچه هستند بنیاید که چون آدم بایماند هلاک سازند یا بجمید علاج کردن مورچه
 و چون علاج زنبور است نوع چهارم و درگزیدن ریتلا و عکبوت انواع او بسیار است و بدترین اقسام او مصری است که بنیاید
 پروانه بود و ازگزیدن همه آنها درم و اندک حرمت و کموت و حضرت ظاهر شود در اکثر و هر نوع او را اعراضی خاص
 چنانچه ازگزیدن مراد او در و اندک و حکم افند و از سیاه و در شدید و سر و بدن و عرش و از سفید اختلات بطن
 و در و اندک و حکم و ازگزیدن که بر پشت او خطه طریاق بود و در سستی بدن و از زرد او که سوی نمک بود و در دوشید
 در عرش و عرق و اختلال بطن عارض شود و گاه بکشد علاج همه آنست که اول موضع مسح را بدین با بجمید
 جهت جذب زهر دیده و آب گرم گذارد و نمک طلاء نماید و در ستم فرمایند که در سبکین در فایده عظیم دارد
 و سزاوار آنست که هر خطه و آب گرم نهند یا خاکستر جرب بخیر و نوره و قلی نرم کوفه بآب گرم حلا کنند و عرق
 ضمادی میکشند و تریاق اربوبه و سنجید و سفوف از سیاه وانه و چشم کرفس یا حلیت بآب گرم حلا کرده سودمند است
 و نوعی است از عکبوت که ازگزیدن او سردی طراف و تشویه بدن و انتشار تعفیف و تدو و اختلال شکم پیدا یابد
 و تدبیر او آنست که سداب سده و شتر زنبور بدین و خوردن تریاق و قرین بجام مفید است و نوع دیگر از عکبوت
 که سیاه بود و یا اگر تراه دارد و ازگزیدن و تپه مطبقه و حکم افند و اخل سیاه گردد و وسع اگر گرم بود
 خللات را بر عکبوت و تدبیر او آنست که فصد کنند بجمید و فصد و بطن فواکه طبیعت بکشاید و گشت فایده از آب گریز
 و معالجه زروع رویه نماید و نوعی است دیگر از عکبوت معروف به فهم و ادیر گسی میجه و او را میگیر و فایده گویند
 میسوی بوزن بته المصید و این عکبوت را با چای های خردا و سفید بود و نقطه و سیاه

یا کرده شد بکار بند و از گزیدن نمک بری نهی الماس نرم پدید آید و علاج او مثل علاج نهی الماس سرد اندوز و عسل
 و گزیدن آن در الاربعه و الاربعین زانو بکوش خنجره معروف است و چهل و چهار پای و از دانه هر سوست و دو دم از
 ترانه رفت هم از پس زانو رفت و بیشتر یک گشت بود و آنچه بزرگ باشد یک عجب بود و از گزیدن او
 در دستید و حاجتی شبید بوسواس و ترس و خشن نفس پدید آید و طبیعت پتیری شیرین خوردن خواهد علاج همان
 جانور را بگویند و بر آن محل گذارند و زانو و طویل و خطا نام و پوست بخی نمک و آن که گشت اجزا را از شیشه یا با مس
 بخوراند و تیراق را به رسی بنماید و در الماس سه دانه و نمک یک دانه و نمک گردن صلب است و نوع نهوم و گزیدن
 محشش باید داشت که دندان بعضی محششها زهر دارد و گزیدن آن محشش الماس و عسل و دانه و عسل است و در
 نماید و آن موضع بگویند سیاه کرده باشد که فاسد شود و فساد او درون سوسپه کند و دیگر اعتقاد فاسد سوز
 همچون ماسور **علاج** زهر را بکشند با تقاض و تدبیر که درون زهر کل و مضاد و عسل بود و استعمال نماید و اگر
 اینجا شترانه و خون پیرون آید بجز باشد و اگر بکوش مضاد و سر و فاعیل بطرات زاینه مضاد و سوسپه و آبی و او را
 و فاد زهر میاده باشد نوع نوزوم و گزیدن سنگ دیوانه سنگ با نازی کباب گویند بفتح کاف و سکون لام و
 کل بفتح کاف و لام مضی است جذام مانند که بکشت کرک و شیر و شغال و راس و واه و است و کفایت جارت شود
 و انبار و کوه پس این حیوان دیوانه هر که بکشد و او نیز بدان بلا مبتلا گردد و اگر دانه کرده نشود و از آنکه این علت
 سنگ بیشتر است و بکوش بکشد و این نوع است فاعله گفته آید **فاعله اول** و علت سنگ دیوانه
 و استخوان گزیدن آن سنگ دیوانه شود و همان که در دهن پتیری کم خورد و بر کاه آب بنده برزد و به سر و آب بخورد
 و شیشه مانند جویشم و سر و زبان از آن آید و در دهن کفنگ می میرد و از پتیری آید و از شیشه
 بود و سر و پتیری که در دهن است بزرگ و در دهن می کشید و در فتنه و مثلستان باشد و فتنه هم پدید آید و سر و آید
 و بر دانه و بر و پشت و بر آن حله آید و او را از و چون از آنکه گرفته بود و سکون از او بگیرند و استخوان آنکه گزیده کی سنگ
 دیوانه است یا غیر دیوانه بچینه و عسل است
 و از دهن و پیش و مغایر اندازند پس از دهن آید و بخورد و بپزد و سنگ دیوانه گزیده و دم الک بار و چنان
 بنوعی که از اجابت بالاید و بکشد و پیش و چنان اندازند که اگر بخورد و بخورد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 سوم آنکه آب سرد به آن نمک میرند و از فتنه آن چنان که گرم شود سنگ دیوانه گزیده باشد و قال شیخ
 باه علت غیر فتنه **اعنتاه** از آنکه باشد که سبب آن یکی در آن بر صورت بچال سنگ گویند و علاج
 شود و دیوانه و یا دیوانه با طریقه استخوان مرقوم شد پس هرگاه سنگ بزرگ و بر آنست او اطلاق نمود
 زهره ای استخوان زاینه که اگر دیوانه بود فی الفور است که آن بایند **فاعله دوم** در میان احوالات

در بیان احوالات که از نزدیکان یکدیگر روی نماید هرگاه که کلب یا دیگر حیوان کلب بگردد و چند روز بگذرد و
تدبیر کند و نشود و انکس سخت حالتی فاسد غیر طبیعی پدید می آید چون اندیشه ای بدواند و خشمناکی و اختلاط عقل
و خشکی و این تشنگی در خوابهای آشفته بیند و از روشنائی بگزید و تمهائی دوست دارد و اندامها سرخ شود و خاصه روی که
ریشش گردد و آب از گریستن آغاز و در هرگاه که آب بنده خیال سنگ در توهم کند و از آن تبرسد و بگریزد و زیاد کند و عرق
سیر و خوشی افتد و پلاک گردد و پاشد که پیش از ظهور این حالها لایک شود و باشد که آواز سنگ کشد:

یا آواز منقطع گردد و از بول و حیوانی یا سگی کوچک بیرون آید و بول و ریف و گاهی سیاه بود و در بعضی محل حس کرد
بول کردن و این غشاک شود و برگزیدن مردم از بعضی گریه و در هرگاه روی خود و آئینه بیند و تشنگی و صورت سنگ
داده اند و دیدن سبب از این نیز رسد از تشنگی و اکثر آنست که چون سگ بدواند بگردد از یک تنه تفسیر و احوال
پدید آید و بعضی را بعد از تشنگی یا به چله و از تنوی گفته اند که نینداز گفت رالی نیز میگویند و این قول نیز بعضی طبایع است
نیست لیکن نزد اهل تجربه که مشاهده کرده اند ثابت است چنانچه در عین درویشی شخصی را نیز تشنگی مذکور و یکبار
ظاهر شد و تمام پیشش بر آب بود و اما تحیر تمام داشت و آب نمیخورد اگر آب می آوردند سیدید اما چون قصد خوردن
میگردیدند تمام غمخیزم و در آن می افتاد و حرکات نامطبیعی میکرد و غمخیز و کوزه آب بر زمین می ریخت و از آن اهل
بآسبب جن کردند از دیدن سنگ از خاطر اینان رفته بود چون تفسیر نفس کرد میار او را ندانند که در آن این گفته بود

و حکایت سنگ خوانده بودیم و اندیشه او از خاطر زده اکنون به چهار سال انرا پدید آمد انکس از وقت ظهور تفسیر
آئینه روزی همان حالت بود و آب و پیشش شد و شکم او دم کرد و یک شش هم زده شد و بعد از تعقیب
هر که آدم سنگ کرد و تفسیر و پدید آمده باشد بگوید که سگ پس خورد و این شخص بخورد و از شیر بدیغرض مبتلا گردد
و باید دانست که هر کس که دیوانه بگردد و از آن محل خون بسیار آید خود بخورد و اسلم بود و علاج نیز بر نفس اقرب
است چنان اگر آنرا او به ترابیه دهند و چون بول کنند این کرد و از ترسیدن آب و گفته اند چون سگ گزیده از آب
توجه قبول علاج کند قاعده سیوم در علاج او هرگاه بداند که سگ دیوانه گزیده باید که بیمار
را بدواند بیاورد با سوار ماعز که در جهت را بداند و آنرا بداند که در آن منزل مشربن نباید داد
چون بفرستد و باید که بحاجم برسد و برات نهاده و چنانچه معلوم است بکند تا از هر روزن آید و اگر حرج است
را از آنتر کند او نیز در تاد طوبت و از آنتر یالید و جمع او نیز تیر بر آید و اینجا که در است انرا و در خواب راحت و رست
شده و دیگر بار و از آنجا که او را تیر میخورد چون سیر بر او شیر و سس که تیر بر او میارند و از آنکه گفته اند باید
تا از شش کشند و این تیر کشش گفته است و وقت تیر کشش در خانه و در خانه و در خانه و در خانه و در خانه و در خانه
و بجهت هم میزنند و بکار تیر انداز و اگر تیر تر خوانند و در این احوال چون فانی چون و بعد از تیر کشش و در بعضی گاه دستهای

سورخ گزوم دو گند گزوم بر نیاید و اگر پوست ترب بر گزوم نهند یا آب برگ او بر آن انداختند بمیرد و دیگر باد و تاب
و آب لیمو بر آن انداخته و آب دهان و زودار خاصه که خوروی باشد چون بر گزوم انداخته بشد و اگر قطعه ترب بر سورخ
نهند بر نیاید و اگر گزومی را بسوزند و دیگران بگیرند بر او غیث میسین یک یک اگر خضل و آب ترکند و در
خانه باشد یک یک بمیرد و بگیرند و از بوی که کرد و برگ خزه بره غانده و اگر پیله خارشست بر جوی غلای غانده تمام یک
بر آن صحت آید و گیاه که کاشته اند چنانچه غیث اگر در بست باشد یک یک خد شده بمیرد و آب سداب و شک و
خزرب پاشیدن سود دارد و بن کسین پشه از دو و سوس چوب صنوبر و تراشده و بکمر نهد و بخت آن از دو و اشق
و قلندیس و از دو و دیگر مور و شک و برگ سر و از دو و قمل و کور و شلخ و گزن و سیرگین و آب بن بگیرند
و اگر یک سر و چوب سر و در زدن نهند پشه از آن جابرود و اگر بدن را بر وزن بانه الم و در سر و از دو و سر و
چوب خوره از دو و برگ چارگر نهد و در خانه که بد باشد ارضه غانده و اگر هم سوس و خانه ارضه اندازند
هم بمیرند و آب میسین گس از دو و زینخ و کشته شش بمیرد و اگر زینخ و شیر کنده و آب و در آن اندازند تمام مکن روی افتد
و بمیرد و بطیخ خرب سیاه همین عمل دارد و آن سر و غیث را سوزان بوی سداب بگیرند و غایب میسین و شش از بوی زاک بگیرند
و اگر یکی را از آنها پوست جدا کنند یا خسی ساند و بگذارند که بگیرند و اگر هم داسک و خرب و شک و خشت الحید
و زهر رنج و زعفران بمیرند و غیره چون سازند و غلای با سافه و سورخها و تمام کچنای خانه اندازند از خوردن او
همه موشان بمیرند و سم الفار و تخمیر همین عمل دارد و بپشت طایفه آب خوردن آنها را میسرناید و تلائینی مورچه اگر
مخالطیس بر سورخ انداخته یا گوگرد و قطران و دو گند یا زهره گاو و دیانف و الکز و در خانه آن بپاشند بگیرند
ز نور از دو و گوگرد و سیرگر نهد و اگر عصا خطی یا آب بناری و زیت و زودار باشد ز نور کرد و نیاید و سوس
میسین کوی که در جاس و کتاب انداخته اگر انستین و شنویر و پودینه و جویباری و پوست ترنج و رصندون و بارچه
از آن سوس در آن غیث فاکند و سوزان است که در مکن و ساندل و قایق و طاقس و ببط
و خارشست و گزن و راس که اندازند و در جوی خانه شیخ و طلیت و غار و خرب و پودینه و در زین پاشند یا نمایی از
خاکستر چوب صنوبر یا سیاهی قطران و طلیت آلوده و در خانه بدارند تا مخرج حشرات نماید و از دو و چوب نارنج
و سوس و زین و سر و دمی و افلاک و از آن و قمل زفت و الکز و برگ غار و حشرات بگیرند خاصه از دو و از آن
و سیاه و آن دقت و شخ و زکری و اگر در وقت شب شش و دروشانی از خود دور دارند تا هوام و نجاستها گردند
و اگر بعضی ویه قاتله حیوانات چهار پا به خرب یک و اگر که را بکشد بخیری بقیه کرده بپزند خانق انفریال بکشد
خانق الازب که کشال بکشد با دم مرغ و باده بکشد خزه و برگ از او و خشت اکثر بهایم را بکشد و فصل آخر
در ذکر مصلحی که نمی توان ذکر باریا که علاج آن بدان کند باید دانست که مصلحت و نفع است که طوطیهای نیا

که دو کان با این ششند و بر یک پوستوری که گشته بهی از طریق دغ غریبیستی ناگهگر گونشیم باید که تصور
 را با یکی بر دارند تا استخوان ظاهر شود و دیگرند که استخوان درست و با کیزه است یا قدری تپاه شده پس اگر تپاه
 باشد نخچه از آن بر ششند و بده بالقی با یک سوراخ استخوان را دغ دهند چون دغ خراهند و او خست استغ
 یا تپه باب سرد و تپه کرده جریسم که از نه تا گرمی دغ بخیم نزد دغ یکبار کفایت کند و دوبار یا سه بار میل گرم میکند
 و در سوراخ گذارند تا جان شود که منفذ بسوی بینی بکشاید و نشان کشاده شدن منفذ داخل بینی افتد که در آن
 به بینی جای گیرند پس شخص که از این سوراخ نفس بر می آید یا نه اگر می آید یا نه که منفذ یعنی شود پس بنیه بر هم
 زنگار آوده و دو گذارند و دیگر و زنبیه که تنها گذارند تا که فرام آید طریق دغ خراج که از نفوذ تو که کند در این
 خراج را طبیبان ذات الحب گویند هرگاه که خراج مذکور بزرگ شود و به پشت باک کرده و دریم که باید که از این پنج
 زرد و اند طول دغ کنند به طریق که در ضمن زیت بسیار گرم کنند و زردارند و در گذارند تا گرم شود و بر آورده
 از آن دغ دهند و باید دانست که در بعضی دغ با این شاید داد و ایضا باید شکاف که درین خطر بزرگ است
 و اگر از خطر محض غلطمانه اموض ناصور گردد و درین شود و این را منفذ جاد دغ کنند یکی اینجا که سه بر دو استخوان
 چسب گردن بهم پیوسته است و چون اینجا دغ کند خست و دست اینجا بالا تر کشند بعد دغ کند دوم اینجا
 که نزدیک بار دغ و میل بسوی پیش دارد و دغ کوچک باید کرد یکی سوی راست و یکی سوی چپ سیم میان پهلوی
 که میل بسوی پیش دارد و دغ بزرگ کند چهارم میان پهلوی و خا که میل به پشت دارد و دغ دیگر اند هجتم
 بالای ششم معده یک دغ ششم میان دو ستانه یک دغ و دغ دیگر و دغ جانب پشت و در آن محل دغ
 میان دو ستانه دین دغهای پشت کوچک باید و پس از دغ بر اهرام سفید دغ و اهرام کمک علاج کنند طریق دغ
 جل هرگاه در جل خراج افتد و علامتهای یکیت و گرانی و درد و جانب است ظاهر شود یا اند که خراج
 در پشت جل است و ملاحظ آن احتمال نمایند فایده در ورم جای که یافته و هرگاه در وقت باشد و هیچ علاج
 سودمند بداند که ماهه زرقع است و در صورت دغ باید داد به طریق که آت دغ گرم کنند و بر آخر جل اینجا
 که نزدیک بخور است اندکی بر روی دغ بر نهند تا که پوست جل سوزد و فشار سرد و گرم بر دغ آید و چندی اهرام
 آت در آنجا بکشد و در شتهای موافق نشویند با دغ او تا پاک شود بعد دغ در محل سازند طریق دغ سپهر
 باید که پوست شکم را که بالای است نصار بار و در تپس دغ دهند و بالقی اینی دراز کرده و دغ را با یکبار
 دغ دغ افتد و تپه یکبار دغ دیگر نهند تا که شش دغ حاصل آید نزدیک یکبار و بعضی طبیبان اهرام
 افتد اند که یک است باید ساخت شش شاخه یا چوب و یکبار شش دغ کرده شود طریق دغ مسده
 کسانی را که از دغ آنها نزد بسیار معده زود آید و معده را تپاه کنند و این سبب دوا شود

[illegible]

647
20

DUE DATE

410

28.4.23 Wm
28/3

6/2/77

4444

410

Date _____

No.

Date _____

No.

4444